كنز اللغة | حاشية ملا | كتاب معالم | [illegible] | جامع الفوائد | تحرير الادلة | كفاية [illegible]

یا حفیظ

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر مقام / که بود با حمد و مجد خدای نیک نام / جواهر کنوز لغات

حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت متکلّمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید
و ارباب الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرف رسانید
و درود موفور
و درود موفور و صلوة نامحصور بر موالید اسرار و مآثر سلطان رسول الله الی الانس و الجان
قوم و مطلع انوار انا افصح العرب و العجم بیدانی من قریش یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع
پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر عترة نجبا و صحابه نقبای او باد اما بعد چنین گوید
محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الحق بن معروف عفی الله
تعالی لفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادت محبته فی قلوبهم که بر اصحاب
معنی حقیقت و ارباب دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت
پوشیده نیست که اشرف لغات هر صنفی از اصناف انسان اشرف فصاحت
و حکمات [illegible] نیست و اشرف و افصح هر کلام کلام ملک علام و حدیث
افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلامها نامهٔ رحمت قرآن
کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته و در منهاج لسان عربی مبین پس
نظر برین جهات لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلمهٔ قرآنیه
معنی است هر آئینه جهة شناختن معانی احادیث شریفه نبوی و الفاظ کریمه
قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی [illegible] بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد در [illegible]
لغات عرب واجب و لازم است [illegible] بی لغت معلوم گردد چنین لغت گفتنت
مفتاح علوم

مفتاح علوم بنا بر این بتوفیق الله الملک المعین نسخه در ترجمه اکثر لغات عربیه و تمام لغات ترتیب نمودم
و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر و لسان و اختیارات بدیعی و لغات القرآن و شرح نصاب کردم
بر وجهی که پیدا گردان هر لغتی بعنایت الله المنان بغایت آسان باشد و چون از الطاف عظمی لغت عربیه و اسم عربی
بودن قرآن عربی و بودن منزل علیه آنست یعنی اعظم انبیای کرام علیه صلوات الله
الملک العلام پس بالحقیقه مناسب و سزاوار بود و مزین گردانیدن مقدمات
صفحات کنز اللغات را بزینت جواهر دعا و حلیه لالی ثنای اکرم اولاد
افصح العرب سید المرسلین و اعلم الخلفاء و اکمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات
الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت اعلی سلطان سلاطین جهان گستر دریای خواقین
فضل پرور اعظم نجباء دودمان آل عبا و اکرم خلف خاندان قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوه مناهج [illegible] انا فتحنا لک فتحا مبینا زبده
آل خلافت مطهر لو کشف الغطا ما ازددت یقینا آفتاب برج شرف آسمان
بر اسم و مطلع چراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب
علیها نجا [illegible] نهال الملک و الدین نوآموز برازنده لوای ان الله یأمر
بالعدل و الاحسان [illegible] دریای عرفان مهر برج کرم خورشید
آسمان خطاب اصل اولاد [illegible] ملک او [illegible] ستایش
گشته اندر [illegible] حمله در تحسین در ریاست [illegible] دارا
نظام ملک و دین [illegible] سبع المثانی

بسکندر فر لقمان رای ملک جهانگیر جهان آرای عادل معدلت گستر کامکار
مجید سرافراز جهان سلطان محمد جهانداری که عقل و فهم حاکم ز لو داش
نمی باید نفس دم جز دو چون تا قریحت از درک ذاتش چگونه گویم از
کهنه صفاتش بقول من ز مدحش منم ایم ولی قولی بمدحش میستایم
بذاتم گفت اگر چه لو ثنایش توانم گفت فصلی از دعایش المنة لله که بتصفیقات
رسایل لغات مصادر سخن پروری و دیباجه کتاب بیان ماهیان صحاح کلمات
بذکر مجمل ادعیه ارباب قراب بنصاب کمال رسانند و مؤلفات کار
دین دستور معانی عبارت عنوان دفتر را بابه مقامات عالیات را
بشرح اختیارات بدیعه اثنیه اصحی عظمت و جلالت سرفرخ
و معلا کرداند رقاب سپهر سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند
سلطان صاحبقران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض
ایام رعام و انقطاع دوران بنی آدم بر روس خواص طوایف اهل جهان
عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حروف
کریم بر دارش چنانچه بنا کاه اسلامیان در روش پیدا ایمان ساخته
است بر مقتضای منشورهای مرادش ممتنع شرف سلطنت دو جهانی
و غرقی کار بر جمعش لوای جاودانی کرد انا و با النبی العربی و آله الامجاد
و فرزندان فیروزی نشان آن را معتصم الله بکمال لا الاب قاب

ظله الاعلی

ظله الاعلی الی آخر الزمان در سایه مرحمت بی دریغ خود بدار و افلاک اعلی مراتب بر سر سیمای حضرت
سلطان آفاق و جهانبانان علی الاطلاق و ولی الحمید بالاستحقاق شاهنشاهی که از سیمای انوار جهانداری چهره
اسرار و آثار رایت نعیم بنیاد و ملک اکبر اظهر و پیدا سلیمانی که از محاسن اطوار ولی عهدی جهانیان بامر
انار ولعیهم نصرة و سر دار الایام و مویدا بیت خلایق را ارشادی هر زمانی هزاران شکر تو در زبانست که این
سلطان وادی جهان ولی عهد سلیمان جهانست زیب و زینت ایوان دودمان مصطفوی و آرایش لوای
افتخار خاندان مرتضوی فخر اولاد بنی آدم ولی میرزا اعلی الله علی ذروة العلی بر اسب سلطنة الکریم وجعل الله
غریقا فی بحار رضوانه الجسیم در ظلال خوشنود و برخوردار بحرمت محمد و اولیاء الله من الاقطاب والاوتاد در این نسخه
بکنز اللغات بتوفیق قادر و آیات مرتب بترتیب حروف تهجی بر بیست و ... کتاب و هر کتاب مشتمل بر چند
ابواب والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم مشفقا بها للناس فی منهاج
الکریم من فضلک العمیم باحسن اللباس الکون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابدست از داشتن مقدمات چند اول
آنکه در این کتاب بقدر الوسع معلوم و مسموع گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده و غیر مصادر را
از مشتقات فی کر رفته و بعضی را نیز مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از
سه باب باید جست یا باب آخر الف یا باب تا و یا باب آخر نون همچو دعوی و شدة و غیر آن و عرفان و مراد مصدر آنست
که معنی فارسی او را چنان ادا توان کردن که در آخر او دال و نون باشد یا تا و نون و دلالت بر حدث کند و فعل از
او مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد هر لفظی که باشد منقول است یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر
داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچون صلوة که اول بمعنی دعا بود و بعد از آن منقول بمعنی
نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر شده باشد همچو لفظ حیقطان که همیشه بمعنی دراج است

ولفظ مصطلح غیر منقول است چه مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام دوم آنکه مصدر غیر مشتق لازم نیست که از لغت
او باشد همچو کالبد که بر حروف اصلیه مشتق باشد همچو مصدر ضارب و ضرب و مصدر قاتل که قتل است و گاه باشد که بر آن زیاده بود
همچو مصدر رسیدگی که رسیدن است و مصدر نصرت که نصر است و گاه باشد که با الف و نون آید همچو مصدر رواج که رواج و جنبش و مصدر
محرومی که حرمان است و گاه بمیم زائده در اول و یای زاید در آخر و یا بواو زاید فقط آید همچو مصدر [illegible] سوم
آنکه در کلمات عرب یک لفظ شاید بمعنی بسیار آید چنانکه عین بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات بسیار بمعنی
آمده چنانکه مشارق و شمس و زکاوه و یوح و بیضا که جمیع بمعنی آفتاب است چهارم آنکه یک لغت هم مصدر آید و هم غیر مصدر
چنانکه بذر بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قطره که بمعنی [illegible] آمده و هم بمعنی [illegible] پنجم آنکه
غیر مصدر است یا اسم مصدر است چنانکه [illegible] یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی است
بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی مصدری فارسی کند که در آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد همچو [illegible] که
در شبانه روزی یکبار خوردن است و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از وی مشتق نباشد و این بسیار است همچو [illegible] و علامت
آن در آخر معنی فارسی او دال و نون یا تا و نون نباشد همچو شهره که بمعنی آشکار باشد نه بمعنی آشکار
کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم پس شاید که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر
همچو شهرة و همچو قدرة که بمعنی توانا بودن و توانائی هر دو آمده است ششم آنکه شاید یک لفظ هم بمعنی
لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیاده که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است هفتم آنکه یک لفظ
شاید که بدو معنی متضاد آید همچو [illegible] که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و همچنین الفاظ را
لغات الاضداد گویند هشتم آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع
مناسب معنی مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مؤنث و جمع مذکر
باشد همچو [illegible] که مفرد مؤنث آمده است بمعنی [illegible] و جمع مذکر آمده است و جمع [illegible] باشد بمعنی مردان

است و دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی [illegible] مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد
باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خله است هشتم
آنکه شاید که تا و گرد ملحق با جز جمع لفظ جنس شود و افاده معنی وحدت کند
همچو تا و الکلمه که گاه با جز اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو مخرفه و [illegible]
نهم شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی [illegible] شدن باشد و معقول
که معنی در یافتن باشد و آن را [illegible] دهم آنکه شاید که یک لفظ جمع [illegible]
حرف دیگر آن لفظ او مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امراة است و شاید که لفظ جمع لفظی باشد بر
خلاف قیاس همچو لغت که جمع [illegible] یازدهم آنکه مصدری که بر وزن افعال باشد از
معنی [illegible] تکرار است ثلاثی مزید فیه است [illegible] تفعیل همچو زلزله [illegible] ثلاثی مجرد
دوازدهم آنکه شاید که یک لغت از ثلاثی مجرد و متعدی آید و از باب افعال لازم همچو کب که
بمعنی بروی در افکندن است و اکب بمعنی بروی در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید که
لفظ [illegible] مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده و [illegible] بستان
و بیدستان باشد یا بمعنی اقطاع است و بمعنی رمه ها که [illegible] مشترک هم باشد و بدین معنی جمع [illegible]
چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل یا در حکم معنی مصدر کرده و بموضع مصدر آرند همچو عاقبة که گویند
عافاك الله عافية و همچو خائنة که گویند بعقب فلان [illegible] راغیه ای عاقیة پانزدهم شاید که اسم
فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیة است شانزدهم آنکه

شد کرده اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید لقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا کقوله
تعالی انه کان وعده مأتیا ای آتیا کذا فی الصحاح مقدم انکه بعکس شد
الحجاب الحبایب که بمعنی جامه بر دیگر دیگران [illegible] در مقصد کتاب والله اعلم
من جمیع الابواب . باب الالف مع الالف من مصادر الثلاثی مجرد [illegible]
که قوله تعالی غیر ناظرین اناه هنگام شدن در یافت رسیدن [illegible] آذا [illegible]
اتا [illegible] الف بسیار شدن [illegible] رها و دمار [illegible] آید [illegible] یاتی انا فتح الالف
بار [illegible] درخت خرما [illegible] کردن [illegible] ماضی الاد [illegible] آید [illegible] یا [illegible]
بنین اذی کینه دل [illegible] ماضی اداری [illegible] ابا [illegible] الهمزه بار [illegible]
از چیزی در کشی کردن و بار داشتن و آب [illegible] آها بفتح الهمزه [illegible]
و اما [illegible] آزرده و [illegible] شدن [illegible] کردن و علاج کردن
من مصادر الافعال اجبا [illegible] پیش از رسیدن که قوله تعالی من احیی فقد
اربی احیا بالهمزه الاخر [illegible] شدن بر چیزی و بر [illegible] شدن زمین
و بمعنی احیا [illegible] آمده اجنا رسیده میوه شدن درخت رسیده میوه و بسیار
[illegible] شدن زمین و [illegible] شدن [illegible] اصبا کردن [illegible] اشتا در زمستان شدن
اذیا سود دادن و افزون شدن و افزون ستاندن و [illegible] خوردن ادما
افزون شدن و خوردن داند [illegible] اکبا آتش زنه را چنان کرد [illegible] که آتش

ازان بردن

ازان بردن اختبا [illegible] ارجا و ارجاء و [illegible] بردن و [illegible] کقوله تعالی
واخرون مرجون لامر الله [illegible] است و ناقص است و [illegible] مرجون [illegible]
[illegible] از [illegible] مهموز اللام است استخبا [illegible] کردن [illegible] انجابر [illegible]
[illegible] بعنی [illegible] بلند [illegible] کردن و برهنه کردن [illegible] اصحا
[illegible] پاک شدن آسمان از ابر [illegible] شدن انخا [illegible]
رو [illegible] کردن [illegible] انخا [illegible] و بخشیدن افتا [illegible] دادن [illegible]
دادن ارجا و اغشا تاریک شدن [illegible] کردن ارکا [illegible] کردن
[illegible] دادن اصحا [illegible] کردن و [illegible] ارخا [illegible]
[illegible] و نرم کردن و سست کردن اخبا آتش کشتن و [illegible] ابکا [illegible] کردن اجدا
بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن اخفا [illegible] ارکا [illegible] کردن
[illegible] و پناه بردن و زنهار دادن آما [illegible] شدن و [illegible] کردن انجا [illegible]
شدن و [illegible] شدن ازکا [illegible] اردا هلاک کردن ارداء بالهمزه الاخر [illegible]
فاسد کردن اسدا [illegible] کار و نرم شدن [illegible] و نیکوئی کردن و [illegible] کردن
[illegible] و بخشیدن [illegible] رسیدن اکدا [illegible] سخت [illegible] رسیدن و باز داشتن و
بخشش و انعام و [illegible] اغصا [illegible] بردن [illegible] اعدا [illegible]
و بازی دادن چیزی نزد کسی گذاشتن و [illegible] از جایی در رسیدن [illegible] اهدا
[illegible] و هدیه دادن و [illegible] اهداء [illegible] آمدن [illegible]

اذراء آگاهانیدن اِزراء آخوار داشتن اِزراء بناه بکسی بردن اِسراء آب رفتن آکر او اِسراء ...

کار برابر دادن و افزون شدن و کالمیدن و دراز کردن اِمراء آب بالهمزة الآخر منکام خانه نهادن

علم شدن اِجراء آخوار کردن و رسوا کردن اِقساء سخت دل کردن اِمساء بشبانگاه بجای رفتن اِجهاء واو

کشوده شدن آسمان از ابر و در رفت و اکشوده کسه آسمان در شدن اِقهاء بد ... شدن از آستهای طعام اِنساء

فراموش کردانیدن اِخشاء ... اِعشاء بعین غیر منقوطه شب کور کردانیدن اِغشاء بعین المنقوطه

کور کردانیدن و بر پرده کوشیدن چیزی را و بر کشیدن اِفشاء آشکارا کردن اِمشاء خداوند چهار پای

بسیار شدن و شکم راندن دارو اِحصاء شمردن اِخصاء بالهمزة الآخر ... کردانیدن و ... و

کردن ... دادن اِشذاء بذال المنقوطه آزردن اِمتراء ... کردن ظرف ... اِعقاء

تلخ شدن و از دهن بیرون انداختن چیزی برای تلخی اِقفاء بر کزیدن و در قفا داشتن و ... داشتن و

رانیدن اِقتاء بالقاف بر خیار شدن زمین اِفناء بالطاء والهمزة الآخر مانده شدن اِقراء خانه

شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن و فرمودن و این لغت الاضداد است اِمضاء روا

کردن اِقذاء خس در چشم انداختن اِقباء بدال غیر منقوطه خشبو کردانیدن طعام اِخفاء خفتن اِغزاء غزا

کردن و فرستادن کسی و مهلت دادن قرض و ارا ... کاره شدن ... شدن اکشاده و در زائیدن او اِغضاء

تاریک شدن چشم بهم نزدیک آوردن اِفضاء رسیدن و بصحرا رفتن و دراز خو بستن ... بر زمین نهادن

در سجود و باز ... اِفضاء بالصاد غیر المنقوط رفتن کرکا ... باران اِنضاء بکذرانیدن و

روان کردانیدن فرمان ... اِنضاء لاغر کردن و چهار پای لاغر بکسی دادن و چهار پا لاغر شدن ... و جامه

بر کندن و کهنه کردن جامه را اِعطاء و اِنطاء بخشیدن اِحطاء آفرونی نهادن اِختاء بهمزة الآخر

رام کردن چاروا و مطیع کردن آدمی اِصغاء کوش فرا داشتن و میل دادن اِثناء ستودن اِطغاء

در کواک و بار بر

در کواک و بار بر جهاز ... اِدغاء با کم آوردن شتر و کفک کردن شیر خورده و شتر ماده بکسی دادن

ابکاء کریانیدن اِذکاء روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اِشکاء کله

آوردن و شکایت باز ایل کردن و این از لغات الاضداد است اِبلاء کهنه کردانیدن

و پوشانیدن و آشکار کردن و از ینجاست کقوله تعالی یوم تبلی السرائر ای تظهر الضمائر

و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن و آزمودن اِحلاء از خانه و مال

بیرون کردن و او متعدی و لازم آمده اِحلاء شیرین کردن اِخلاء خالی کردن و خالی

یافتن و کیاه در وایانیدن زمین و در خلوت بردن کسی و لازم و متعدی آمده است اِصلاء

... بر مرد تخت اِسناء بیک اِل ایستادن بر موضعی و بلند کردن و بر کوار کردن

اِسناء بشین منقوطه همه را خواندن اِصلاء در آتش در آوردن اِعلاء بلند کردانیدن

و بر جامی بلند بر آمدن و بزر لوار بر داشتن اِذلاء از کنده داشتن و فرستادن ...

کشیدن و فروهشتن دلو اِغلاء بغین منقوطه بها کردن و کران خریدن و کران

بها یافتن و جوشانیدن اِمهاء فرو کذاشتن ریسمان و عنان اسب و تنک کردن

شیر از غلظت جدا کردن و آب دادن و چاه را بآب رسانیدن و تیز کردن اسب در رفتار

اِستعاء آتش بر افروختن اِسفاء بسین غیر منقوطه نیست کردن و ... بریدن و ... شدن

اِطراء ... اِشغاء بشین منقوطه واقف شدن بچیزی بکناره چیزی

رسیدن و شفا یافتن اِصماء لحام کریدن اسب و شکار را برابر چشم خود کشتن اِملاء

بمد الف تمام کردن امید کسی در عیش و ضلالت کقوله تعالی الشیطان سول لهم و املی

لهم مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و یا نوشتن فرمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن

زمان و کشاده کردن بندهای شتر اِدماء خون آلود کردن و خون بر آوردن اِحماء کرم کردن و رعایت

و نکهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را اِسماء نام کردن اِعماء کور کردن

اِعماء بعین منقوطه مدهوش کردن اِعناء افزون کوتاه در غیر چشم شکار کشتن اِبناء

برابر

امر کتاب کم

بنا کردن و نمودن کسی را اخنا بخاء منقوط فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن
ادنا نزدیک کردن اجنا رسیدن میوه چنانکه سخت مهربان باشد اغنا توانگر کردن
و بی نیاز کردن و فایده کردن اعنا بعین غیر منقوط رنجانیدن و خوار کردن و فروتنی آوردن
افنا نیست کردن اقفا بقاف خشنود کردن و سرمایه دادن اقرا بی همزه آخر دایم که اصل
اقصا دور کردن و بپایان رسیدن اقعا بعد نشستن سگ چنانکه هر دو دست
او قایم باشد و بکون و انشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف دو بر
پاشنه نهاده باشد در مابین سجدتین در نماز و این منهیست شرعا اهرا بهمزه لام کشتن
سرما کسی را و افکار کردن سرما کسی را و سختی سرما افتادن و بخشکی هوا کار کردن و بسیار
خطا کردن در سخن و یک بخش چیزی را الها مشغول کردن انها خبر رسانیدن
اتوا هلاک کردن اثوا بثاء سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن واو متعدی و لازم
آمده است ازوا سیراب کردن اذوا بذال منقوط پژمرده کردن اضوا ضعیف
گردانیدن و لاغر کردن اشوا بریان دادن و بقتل خطا کردن یعنی تقتل کماه نرسانیدن
تیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی اسوا بسین غیر منقوط نگه داشتن اغوا گمراه کردن ا
ادوا بیمار گردانیدن و او مشتق از دوی باشد مقصور الالف نه از دوا ممدود الالف
اقوی خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیها برفع و نصب و جر و نقصان
کردن حرف از عروض بیت و شعر و در جای خالی شدن و قوی جبار یای شدن کسی
و توانگر شدن جبار یا بی کسی بی توشه شدن الواخ کسی بزدن و نیت گردانیدن تو
و اشاره کردن و بلوای رسیدن یعنی بپایان ریگستان رسیدن و پژمرده گردانیدن
واو متعدی و لازم است اهوا قصد کردن و انداختن و اشاره کردن و فرو گذاشتن
اب را از نغزا کردن و آسوده گردانیدن ادحا دریدن خانه مو بینین و مثل آن و
خالی کردن و از کار انداختن احیا زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران

شدن اغبا بغین المنقوط بر افراشتن علم اعیا بعین غیر منقوط هلاک شدن و تمام
ملاح شدن و یاری کردن ایجا بجیم کردن و دستور را سمود به سم گردانیدن و سم
ستور بدر آوردن ایحا بحاء غیر منقوط وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل
انداختن و نوشتن ایسا موی سر تراشیدن ایصا فرمودن و نذر کردن و وصی
گردانیدن ایها وریدن و سست گردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل داشتن
ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایرا آتش زدن و
بیرون آوردن از چیزی ایتا دادن و آوردن ایکا بالف مقصوره بخیلی کردن و حلق
گرفتن و سر مشک بستن و دهن بستن کما قال النبی صلی الله علیه و آله انه کان
یوکی فمه ایکا بهمزه لام الفعل چیزی را تکیه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن
ایک بی همزه آخر دادن و نزدیک گردانیدن ایفار بخایدن و ضعیف گردانیدن اصبا
برآمدن ستاره و برآمدن دندان البا خداوند قلعه و قله بسیار شدن و قلعه بجوزه چیزی دادن
انبا خبر دادن و بزم رسیدن تیر سنگ بچیزی که مضرت نرساند ایبا اشارت کردن
و وبا آوردن و زمین بسیار شدن ایطا نرم کردن و در بغل کسی آوردن چیزی را و مکرر کردن
قافیه در شعر و خوار کردن اهجا گرسنگی افشاندن اهدا فراموش کردن و آرام شدن
ابنا بالف مقصوره دور کردن اقضا طعام بجوزه کسی دادن الجا واگذاشتن و پناه
گردانیدن و در پناه کسی بودن و بیچاره گردانیدن ابرا بیزار کردن و از بیماری رهانیدن
و از بیماری خوش شدن امرا گوارانیدن ایبا بی همزه آخر منقطع گردانیدن کقوله
بحر لا یوبی ای لا ینقطع ادعا بعین غیر منقوطه کوشش بسوی چیزی داشتن و رعایت
و رحمت کردن ادنا بی همزه آخر نزدیک کردن افنا جهان دادن و واپس افکندن و
دور کردن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و برورانیدن و بلند گردانیدن
چیزی و بلند کردن کشتی بادبان و ازین معنی آمده است قوله تعالی وله الجوار المنشآت

فی البحر کالاعلام و معنی اول است قوله تعالی ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون
ابطا کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل شدن چهارپا اخطا خطا کردن و خطا گرفتن
بر کسی ادفا گرم ساختن ادفا نزدیک گردانیدن کشتی بکناره دریا و پناه گرفتن امیر
شاخ و برگ بدر آوردن درخت و کشت و گیاه اطفا فرو کشتن آتش و چراغ اطفا
بغیر همزه لام بر سر آب آوردن چیزی را اتکا تکیه کردن آوردن اندا بغیر همزه ترک کردن
ادها دایم داشتن طعام برای کسی اذها بزای منقوطه زرد و سرخ شدن
خرما و متکبر گردانیدن اضنا بنون گران کردن بیمار کسی را و لاغر کردن اضباء
بالف مقصوره بریان کردن و مشرف شدن بر ظفر یافتن اصباه بالف ممدوده
خاموش شدن و بر چیزی پنهان کردن آزا و کینه در دل گرفتن اضما بالف
تشنه گردانیدن احکا استوار گردانیدن اکلا گیاه رویانیدن و گیاه خوردن
و طعام بهاری دادن الما گرو گرفتن و پر گیاه کردن زمین اکمار کردانیدن
و پر گیاه کردن زمین و کم آب شدن زمین اقما خورد کردانیدن و خوار کردانیدن
و خوش آمدن و فربه شدن شتر اکفا کوتاه کون آوردن قافیه و حرکت روی در
شعر و میل دادن و دامنه خیمه کردن و به دو قسم کردن شتران تا یک قسم را یکسال بکس
داده شود و قسم دیگر را سال دیگر و دنباله خیمه کردن ایذا بذال منقوطه آزردن ایلاء مهموز
الفاء سوگند خوردن ابنا بهمزه فاء الفعل الیس افکندن و باز داشتن و کاهل گردانیدن
ابزا بزاء منقوطه مهموز الفاء و معتل اللام یعنی افزون کردن ایما اشارت کردن ا
ادواء بهمزه لام دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار شدن و تهمت نهاده شدن
واو لازم و متعدی آمده است ابوا جای دادن اثا سوراخ کردن مهره و افسانه کردن
میان مردم اناء دور کردن اداوا ادا نمودن و شناسانیدن ابوا و ابنا جای دادن
و روزه آوردن بجای قوله تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار و معین من مصدر

المفاعلة

المفاعلة اخاء باهم برادری گرفتن من مصدر الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها
بپایان رسیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن اجتبا بر گزیدن
اجتنا میوه چیدن احتبا بحاء غیر منقوطه فراهم بستن پشت و هر دو ساق بلنوطه و
با دستار خود استبا اسیر کردن کسی را ارتجا امید داشتن التحا ریش بر آوردن
و پوست از چوب باز کردن انتجا سر و راز گفتن انتحا قصد کردن و ملتجی کردن و
میل کردن انتخا کبر کردن احتذا عطا خواستن ارتدا ردا افکندن استمرا
شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت
شدن اعتدا بعین غیر منقوطه از حد درگذشتن و پیدا کردن اغتدا بغین منقوطه
و دال غیر منقوطه بامداد کردن و قذا بامداد درفتن اغتسا دادن و کول شدن اغتذا
بذال منقوطه غذا گرفتن اقتدا و اقتفا پیروی کردن اهتدا راه راست گرفتن ا
ادذا خبر داشتن ازدبا بره داشتن اذدا فریفتن و قصد کردن استقا برگزیدن
اشتری خریده و فروخت کردن افتدا واخریدن خود را افترا پوستین پوشیدن
و دروغ بافتن کقوله تعالی افتری علی الله کذبا افتلا بچه را از شیر وا گرفتن و
بر وردن و بیرون آوردن معنی از سخن و شمشیر بر سر زدن التخا بخاء منقوطه خوردن
نان سپید و خشبانیده التبا لبا خوردن یعنی سرشیر خوردن اهتبا باز گرفتن شیر
ماده از بره بموضع مثا آمدن انتشا دور شدن و برای خیمه توی ساختن و توهی
چوبیست که بر گرد خیمه کنند برای گذار آب باران احتلا بجیم نگریستن بکسی که خود را
بر او عرضه کنند و جلوه کردن اکترا بکرایه گرفتن اقترا شهرها گردیدن امتری بسنگ
افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و بر رفتار در آوردن ستور اکتنا
در پوشیدن ادرا برای شکار در تیه گرفتن و در تیه حیوانیست که در پس او کسی پنهان شود
و تیر در شکار زدن ادتشار شود ستاندن ادکا اعتما کردن ارتضا پسندیدن

امتخا [illegible]

اقتضا تقاضا کردن احتسا آشامیدن اختطا گام نهادن اخطا
بهره‌مند گشتن التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی کردن و آرزو کردن اتدا دیه ستاندن
یعنی خون بها گرفتن ادتغار اگرفتن برا غیر منقوطه و بغین منقوطه کمک شیر خوردن
اعتفا باز داشتن و کنارهای چاه کندن تا آب بدر آید اکتبا خود را خوشبوی کردن
بمجمر ابتغا خواستن استشفا شفا یافتن استشلا در آیندن انتشامت شدن
اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اعتزا
و انتما خود را بکسی نسبت دادن انتضا بضاد معجمه شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه
کردن جامه و جامه تر بر کردن اغتدا بغین معجمه شتابیدن احتفا بر کندن و ماندا ختن
اختفا پنهان و بیرون آوردن اکتفا بس کردن و باز ایستادن بچیزی ارتقا بالا
بر شدن استقا آب بر کشیدن اعترا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن و کسب
کردن و ستاندن و فرا گرفتن چیزی و نگه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت اکتنا
بکنیت نام کردن اتقا پرهیزیدن و ترسیدن و چیز را پیش چیزی بردن التقا
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن انتفا نیست شدن و بیرون شدن و بی گناهی نمودن
انتقا برگزیدن و مغز استخوان بیرون کردن ازدها سبک گرفتن و خوار کردن
احتشا و اعتبا آگندن چیزی را بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی
اولست قوله تعالی وَاِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَاَتَمَّهُنَّ و آن کلمات ده
سنت است پنج بسر متعلق باشد که آن سر تراشیدنست و موی و شارب گرفتن و
مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب به بینی کردن در وضو و پنج دیگر باعضا متعلق
باشد که آن ختنه کردنست و موی زهار تراشیدن اصطلا باتش تابیدن امتطا
برای سواری گرفتن شتر را و شتر سواری کردن ... شتر را اطلا دارو بر عضو اندودن
اطبا خواندن اعتلا بعین مهمله بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بزرگ

چیزی

چیزی شدن احتما خود را از چیزی نگه داشتن و پرهیز کردن از زیان دار احتذا نعلین
در پای کردن و پیروی کردن ادتما با همدیگر تیر انداختن و چیزی بر شکار انداختن
و انداخته شدن ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک شدن اعتنا تیمار داشتن و با
عنایت شدن اشتها آرزو کردن اجتها ناخوش شمردن هوای جا را احتوا
بحا مهمله گرد فراهم گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی ادتوا سیراب
شدن استوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و برابر شدن
و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن و روی بچیزی کردن اشتوا بریان
کردن اقتوا افزون کردن مشتریان در قیمت چیزی التوا پیچیده شدن اکتوا
داغ کردن انتوا نیت کردن ائتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ادتشا
التیا کامل شدن اشتنا دشمن داشتن و پیش رفتن اختبا بهمزه آخر پنهان
شدن و در پرده شدن اختصا خصی کردن [illegible] کردن چشم داشتن
ادتنا غلیظ شدن تیره آشفته و شریک شدن کار و فساد آوردن در راه و
تدبیر استنبا اندوهگین شدن استلا روغن تازه را گداختن اختشا
زیستن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن از کسی از شرمندگی التجا
پناه آوردن التحا در رنگ و روی گردانیدن اکتلا خود را از چیزی نگه داشتن
و بیخواب شدن اغتیا دور شدن و واپس ایستادن احتزا بزاء معجمه بسند
کردن و واایستادن بچیزی اکتفا بس شدن استلا پر شدن انقضا بسر
آمدن مدت انبرا پیش آمدن انفقا شکافته شدن انضما ریخته شدن
و فرو افتاده شدن انکما پنهان شدن انسرا وا شدن غم انفرا شکافته
شدن انثنا واگردیدن و فرود آمدن انجلا وا شدن غم و ابر و امثال آن
انخلا برهنه شدن انسلا بی اندوه شدن و بی عشق شدن انبغا

معجمه سزاوار شدن و خواسته شدن کقوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی
له انغنا برو در آمدن امتغنا شکافتن انزوا بیکسو شدن و جمع شدن و دام
آمدن انسوا در نور دیده شدن انهوا فرود آمدن و فرو افتادن انشاء از
چیزی بیرون آمده شدن انخنا دور شدن اندرا قوس پشت شدن و ناگاه
بر آمدن ستاره و غیر آن انطفا بهمزه و اکردیدن من مصدر الاستفعال
استجنا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن یعنی حکم شرعی خواستن استنجا
دور کردن و کمان کشیدن و موضع خروج بول و دبر را شستن یا مسح سر کردن
و درخت و شاخ بریدن و خرمای ترچیدن و شکافتن و رستگاری خواستن ا
استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن و نرم شدن و فروهشته
شدن استنما در پی چیزی رفتن و آز استاندن استذرا بر جستن بر
بزماده و بسایه درخت رفتن و پناه گرفتن استنعا در پیش شدن و پی در پی
آمدن و گمراه شدن بچیزی و رمیدن و پراکنده شدن و آشکارا و مشهور شدن
استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا از پی رفتن و
جست و جوی بسیار کردن استکرا بکرایه گرفتن استرشا رشوه خواستن
و شیر خوردن خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در گرفتن استمشا مسهل
خوردن استشما بوییدن استعصا نافرمان شدن استقصا دور شدن
در سکیبا در غیر آن استصفا تمام مال استاندن استزوا استیزه کردن در
رفتار استضرا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا خشنودی خواستن
استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن
خواستن و از گناه در گذشتن خواستن استدعا در خواست کردن استرعا
نگهبانی کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن استجفا بجیم جفا

فلان

و دردن ... انقطاع

و حکیمان اعضا جزهای بدن ادرا میصها اظما جمع ظماست و آن در کتاب
ظاسیرنیات اضحی روز قربانست و اسب اشهب اضحی جمع اضحاة هم آمده است
کران گوسفندیست که در عید قربان کشند اعشی مرد پر موی و کفتار نر و احمق کاهل آتی
فعل ماضیست یعنی آمد و فانی کرد و عذاب کرد و در بجاینه کقوله تعالی اتیهم الله من حیث
لم یحتسبوا ای یعذبهم واذا هم اصلا خلقها و خوبها کردیها و او جمع طلاست اعرا
اسبان برهنه اعبا بارها و او جمع عباست اکلا آخر و دور تر اصفیا برگزیدگان اتقیا
پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسر خواندگان و پسرانی که اولاد
الزنا باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب دارندگان
ارجا و ارحا طرفهای کوشها اکفا همسران ادسدا خاکستر ادبعا چهار شنبه اللتیا
بزرگ
سختی و حادثه بزرگ و آن بمعنی آخر تصغیر التی است الذیا تصغیر الذی است یعنی اکبر
آدی فعل ماضی است یعنی ماوی گرفت اوی فعل ماضیست از افعال یعنی جا داد الجحی
بجا معجمه مرد بسیار بیهوده گوی و آدمی و شتری که زانوی او سطبر باشد از آن دیگر الحا
بجاء مهمله مرد بزرگ ریش الیخا الوحا ذو زود الا بوزن ارجا کجاولان و حشی او
جمع لای است انضا آهن پارها و لجام انقا استخوانهای پر مغز جمع نقواست
اذرا اسب و بزی که گوشش او دو رنگ و سه رنگ باشد و دیگر اعضای او سیاه و دیزی
که موی پیش سر او باشد اوبا جمع وباست آوینا فعل ماضیست برای جمع متکلم یعنی جا دادیم
داریم کقوله تعالی وآوینا هما الی ربوة الآیة ادلی در حقیقت ادوا در دها او
جمع داء است اداوی مطرهای آب و او جمع اداوه است افلا اسب کره که از شیر
گرفته و او جمع فلو است اکبا پیهای جزی الاکه بتشدید لام و کسر همزه با الف لام یعنی
آنها الا بفتح همزه اول و تشدید لام دنبه و روشنی آء آه حکایت آواز چیزی و نام
درختیست احذا بذال منقوط است کوشش من المصدر اذی بزرگ و پشتانش

بارها

سفیدی

ماده اخثی سرگینهای گاو واو جمع خثی است احسا آبهایی که از زمین در خود چیده
باشد واو جمع حسی است اماء کنیزکان ایا حرف نداست یعنی فلان اسانیا اولاء اینان
ادبا سختی اباء غله زمین و میوه درخت جزا اجریا بکسر الف و تشدید یا ماده احقلی
وادقلی جاعت مطابقه ادما آهوی ماده سپید و شتر ماده سپید اذنا ماده گوسفند بزرگ
گوشن اسی واسی پیشوایان اینها جمع اسوة است واسی صبر را هم گویند اساء
بکسر اول داروی طبیبان و بمعنی دوم جمع آسیات اسی درمان و علاج اعنا
جواب و اطراف و گروهی از قبایل مختلفه و آن جمع عنوات اعنی سزاوارتر احری
سزاوارتر اروی بز کوهی و نام زنی اطبا پستانهای چارپایان واو جمع طبی است
اشغی آنکه بعضی دندان او زاید باشد و آنکه دندان ناهموار دارد اشلاء اعضای پوسیده
و پراکنده شده باشد و بقایا چیزی واو جمع شلو است المی از سیاه و کثیف و
مردی که لب او سیاه باشد اثنا میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی
و سیاه لب و گندم گون ابی ابی بزی که بول بوید اعشی شب کور اعمی نابینا
ابوی کسی که پشتش در رفته و سینه بیرون آمده باشد اجهی خانه بی سقف افعی
مار است بغایت زهردار اعلی واسنی بلندتر ادنی نزدیکتر و زبون تر اولی جوابکه
و سزاوارتر و بمعنی قوله تعالی اولی لک فاولی اولی اولین الوی مرد سخت خصومت
و مرد تنهای گوشه گیر و مجتنب از خلایق و چیزی پیچیده شده اقضی حکم کننده تر ابهی
زیباتر اقوی قوت مندتر اجلی روشن تر اسنی غمگین تر اجهی سخت تر اوقعه و اعظم تر
کار ادنی زیاده تر اکبی آشکارتر اکفی کفایت مندتر اصفی صافی تر و برگزیده تر
انقی گزیننده تر اذکی زکی تر اظمی سیاه لب اشقی بکسر همزه در منش اشقی نیک
بدبخت تر و مراد باشقیها که در قرآن آمده است که اذ انبعث اشقیها قدار بن
سالف است که ناقه صالح علیه السلام را پی کرده بودند اطغی از حد درگذشته تر ادنی واهی

قوزنت

اکیلنیها
قوزنت احدی یکی احفی مهربان تر و آواز خوشتر است اسنی آرزو کننده تر
یعنی ایندا اتی کن قرآن آسعونا یعنی بخشیم آوردند اهدنا راه نما ما را اطیرنا یعنی
تطیرنا یعنی فال گرفتیم ما اصلوها که در قرآن آمده است فعل امر است و ها مفعول یعنی
شوید با آتش و با در روید با آتش که خطاب به دوزخیان باشد اجزی بکسر همزه و اب و
عادت اخزی رسواتر اندی بخشنده تر و بهتر اخفی جواب و اطراف اقلیما
نام دو بیت

باب الالف مع الباء

الاوب والایاب بازگشتن و اوب بمعنی جهت دست و بازگردانیدن چهار پای در رفتار و بمعنی فرو رفتن
آفتاب هم آمده است اب و اباب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر
ادب مهمان کردن و بمهمانی خواندن ادب بفتح دال با ادب شدن و بسوی طعام
خواندن اشب ملامت کردن و عیب کردن و بیامیختن چیزها را ارب بفتح را زیرک
شدن و افتادن عضو و سخت شدن روزگار مصدر الافعال اتراب توانگر
شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بمعنی اخیر است قوله تعالی
اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اتعاب رنجانیدن و در رنج انداختن اتغاب
بمعنی مهلک کردن الهاب روشن کردن آتش اجداب تنگ سالی یافتن
ولی بر شدن زمین ولی باران شدن آسمان اجراب خداوند گوسفندان و شتران
گرگین شدن اجناب جنب شدن و بجانب جنوب رفتن اطراب شاد گردانیدن
اخراب ویران کردن اخضاب ریش و موی را رنگ کردن اخصاب بصاد
مهمله فراخ سالی یافتن و آبادان شدن زمین و فربه کردن اجلاب بجیم بانگ بر
چیزی زدن و فراهم آوردن و یاری دادن و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست
بپالان یا بزین کردن و بچه نر زاییدن شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح
کردن خواندن و زرد شدن حنظل چنانکه بر و خطهای سبز باشد و حنظل در کتب میگویند است

گرگین

اذناب گناه کردن احلاب بحاء مهمله دوشیدن و یاری کردن و فراهم آوردن اجداب
مهربانی کردن احراب دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن احساب کسی کردن
دلیل شدن و بکسی چیزی دادن که بآن خشنود باشد احقاب زنار تنگ بر شتر بستن
اذهاب پرون در اندوه کردن اذراب بذال معجمه تیز کردن انطاب بچه شدن
خرما ادعاب رعایت کردن اذعاب بزاء معجمه موی اول بر آوردن جوزه و غار
کونه چیزی بر آوردن برگ رز اذقاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز
بعد از وفات من از آن تو باشد ارکاب بر نشاندن و بزین در آمدن اسب ارهاب
ترسانیدن اسغاب گرسنه کردن اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار
گفتن و در بیابان فراخ رفتن و زایل شدن عقل و بسط کردن مار اطناب بسیار
گفتن و از پی رفتن بعضی شتر بعضی را و سخت شدن باد با غبار اشصاب سخت
گردانیدن اصعاب دشوار گردانیدن و دشوار یافتن و شتر نر را بچه نوی در
گذاشتن اصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن
دوستی در دل انداختن و بدین معنی آمده است قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی
حب عبادة العجل بتقدیر مضاف اصحاب یاری کردن و رام کردن و خداوند
فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست گذاشتن و بریدن آن اطحاب بر سر آوردن
آب اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهة نوی دادن و کسی را
زدن فرمودن اطلاب دور شدن و محتاج شدن بطلب و مطلوب کسی اعتاب
خشنود کردن اعزاب بزاء معجمه دور شدن اعشاب باگیاه شدن زمین اعطاب
هلاک کردن اعناب انگور دادن اعقاب پاداش کردن و در پی داشتن
و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او و از پی در آوردن اعجاب خوش آمدن
و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن و سخن با عراب گفتن و فحش گفتن

اصاحب

وصاحب فرزند اعراب رنگ شدن اغراب بغین معجمه و راء مهمله غریب آوردن
و بسیار خندیدن و سپید گردانیدن و سخت گرسنه گردانیدن اغضاب بخشم آوردن
اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزاییدن و شمشیر در نیام
کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن اشعاب
مردن و آواره شدن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغگو یافتن اکباب ابله
کردن دست از کار الغاب بغین معجمه مانده ساختن اکراب شتابیدن و در اضطراب
و جنبش آوردن در ریسمان دیگر در بسته دلو کردن الهاب بر افروختن آتش و نیک
دویدن اسب انجاب فرزند نجیب زاییدن انشاب در خلیدن ناخن و مثل آن
بچیزی انصاب رنجانیدن و تیغ را دسته کردن انضاب بضاد معجمه زه کمان را
بعض کشیدن گذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهذاب بذال
منقوط شتافتن در رنگ و بریدن و در گفتن اهراب کوشش کردن و در رفتار
ایثاب برجهانیدن ایجاب واجب گردانیدن و بیع ثابت کردن و بیع بحصول
آوردن بکار کردن کسی که موجب بهشت یا دوزخ باشد ایصاب رنجور گردانیدن
ایاب بازداشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایعاب از
بن برکندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا داشتن و در یغ پریدن و مهیا شدن
شتر برای رفتن ارباب نزدیک شدن و دایم شدن و ملازم شدن شتر ماده شتر
نر را برای دوستی او اذباب بزاء منقوط نزدیک غروب شدن آفتاب و ایستادن
اضتاب کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن زمین و ضباب
ابریست که بر روی زمین چسبد و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن و ندا ان
احباب دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که احببت حب الخیر
عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی برگزیدن و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی آمده یعنی بر

گزیدم و دوست داشتن خیل را جز دیگر پروردگار خود اغباب گاه گاه آمدن دیگر زمیان
شب آمدن اشباب برجهانیدن آب و خداوندان فرزند و جوان شدن ادباب
زم راندن اهباب بیدار کردن ایهاب بمهمانی خواندن ایواب فیروزی یافتن
اصناب رشک در موی افتادن و در رشک در افتاده شدن عضو اداب بدال
مهمله بجا نهادن مصدر الافتعال اجتذاب کشیدن اختلاب بکو سفند و شتر
و بره از جای بجای بردن برای فروختن اجتناب دور شدن و جنب شدن احتجاب
در حجاب شدن احتراب با یکدیگر حرب کردن احتساب شمار آوردن و مزد خواستن
از کسی احتلاب دوشیدن اختلاب بخاء معجمه زبان فریفتن اختضاب خضاب
کردن یعنی موی را رنگ کردن خواستن اختطاب مرد از زنان خواستن و داشتن
احتطاب بطاء مهمله هیمه جمع کردن احتقاب بر داشتن گناه و مثل آن و بر پس گرفتن
چیزی و ساختن ارتغاب رغبت و اراده کردن استلاب ربودن اشتعاب
پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سفید شدن چیزی چنانکه چیزی از سیاهی هم در
باشد اصطحاب با همدیگر صحبت داشتن اصطلاب مغز استخوان بیرون آوردن
برای نان خورش اصطخاب بخاء معجمه افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و
پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بی آرام شدن و با همدیگر شمشیر زدن
و بهم واکوفتن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بر کاری کردن
اطراب شاد و خرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و با بیگانگان
خویشاوندی کردن اغتصاب بغین معجمه بزور گرفتن اعتتاب برگردیدن و راه خوش
رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن در حال چیزی گرفتن و
چارپای از شتری باز داشتن و تسلیم نمودن یا قیمت تمام ستاندن و منع کردن و رعایت
و آفریافتن چیزی اکتساب پوشش اکتساب طلب روزی کردن بسعی خود و فراهم

آوردن

آوردن چیزی و حاصل کردن و نصرت کردن و رکب التهاب افروخته شدن آتش انبعاب
بجاء مهمله با واز بلند گریستن انتحاب و انتخاب برگزیدن و انتجاب بمعنی شتابیدن و شدن
هم آمده است انتداب بر وی جواب گفتن انتساب بچیزی نسبت کردن انتشاب
در آویختن بچیزی انتصاب بر پای خواستن و بر کاری قیام نمودن اکتئاب اندوه
آوردن دست از کار انتعاب روبند بر بستن انتهاب غارت کردن اتهاب
هبه از یکدیگر قبول کردن ارتیاب در شک افتادن اجتیاب در پوشیدن جامه و
بشهرها گردیدن انتیاب بنوبت در آمدن و قصد کردن کسی را بکاری رسیدن اغتیاب
غیبت کسی کردن یعنی از کسی بد گفتن اختباب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن
اسب استباب بدشنام دادن اهتباب با نیزی در آمدن و بانگ کردن بز نر
برای گشتن ائتشاب پیراهن بی آستین پوشیدن زن ایتاب شرم داشتن
ایتیاب بازگشتن ایتشاب پوشیده اصل و نسب شدن و بهم آمیختن و بهم
پیچیده شدن ازدراب بر داشتن چیزی و لشتاب رفتن اکتئاب اندوهگین شدن
مصدر الانفعال انثعاب رفتن آب و خون انجذاب کشیده شدن و نیک
رفتن انحداب بحاء و دال مهملتین بر آمده شدن پشت انسراب در خانه و مسکن
خود رفتن جانور و چشم انسحاب کشیده شدن انشخاب بخاء معجمه روان شدن
خون انزداب در کمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انقضاب
بریده شدن انسلاب یک رفتن شتر انشعاب پراکنده شدن و مردن و
پیوسته شدن انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر و بریده شدن انسیاب
رفتن آب و مثل آن و بازگشتن انقیاب چاه کنده شدن زمین و شکافته شدن خانه
و برکنده شدن از بیخ انضباب ریخته شدن انکباب بر روی در افتادن انزقاب
در سوراخ رفتن موش انشطاب روان شدن آب و مثل آن مصدر الاستفعال

ل

استحقاب کناه بر داشتن و بر سر کرفتن چیزی را استجلاب بمعنی اجتلاب
استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنودی
خواستن و آشتی خواستن و خوشنود کردن استصعاب دشوار شدن استعجاب
عجب کرفتن استضراب خوب شدن عسل یعنی غلیظ و سفید شدن انکبین استطراب
شاد شدن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش برداشتن استغراب
بعین معجمه غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن
استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بن بر کندن و فرارسیدن همه را استحباب	استحاب
بخشیدن خواستن استطواب واستصواب صواب شمردن استنجاب
بجا معجمه جاج کردن خواستن استتباب راست و مهیا شدن کار استحباب
دوست داشتن و بر کزیدن استطباب صفت علاج کردن و علاج خواستن مصدر
الافعلال احسباب برنک سفید و سیاه و سرخ بر سه شدن اشهباب
سفید شدن اب مصدر الافعیلال احدیداب قوزپشت شدن احتیشاب
واختیشاب غلیظ شدن آب و کیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم
مصدر الافعلال ایلتباب راست ایستادن کار و راست کشیده شدن راه
و نیک رفتن و جسپیدن اذلعباب دراز شدن موی جوزه و بر آمده موی شدن
جوزه اذلعاب بعین مهمله بسیار چیز را فراهم آوردن اذلعباب بذال معجمه
و روان شدن اسلحباب راست شدن راه غیر المصادر اسحوب سخت
خورنده و آشامنده اکثوب آب روان و خون روان اثب جامه که میان آنرا
سوراخ کنند و در کردن اندازند بی آستین و بی کریبان اثوب جمع آن اسحوب
بشین و خا منقوطتین آواز دره که کسی زنند اوّاب تسبیح کننده و بازکردنده بجانب
حق أبّ بتشدید علفی که چارپا میخورد کقوله تعالی و فاکهة و أبّاً مر بهایم را همچنانست که میوه

[illegible]

مرآدجی را

رآدجی را اب تخفیف بابید اوشاب مردم فرومایه و طایفهای متفرقه اصهب اشقر
یعنی سرخ و زرد الب والّب سنک ریزه و خاک انبوب وانابیب بندها
نی و اینها جمع انبوبة باشند انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل شود احزاب کروهها و
احزاب که در قرآن آمده است مراد آن کروهها اند که با انبیا محاربه کرده اند اتراب
همسران انصاب بتها و بتهایی که از سنک ریزه است اکواب کوزهای
بی دسته کقوله تعالی باکواب و اباریق و او جمع کوبست احقاب سالهای
هشتاد هشتاد و زمانهای دراز احباب دوستان اعناب انکور ارباب
خداوندان و پرورندکان اصحاب یاران و خداوندان و پرورندکان اصناب
جمع اطناب ریسمانهای خیمه و او جمع طنب است مو و بر اسباب سببها و آلتها
و درها و راهها و اطراف آسمان و بمعنی آنست قوله تعالی اسباب السموات
یعنی درهای آسمان اقصاب رودها و او جمع قصب است اقطاب قطبها انیاب
سک دندانها انشاب تیرها اقطب چکبها که در و تیر کنند و او جمع وطب است اکلب
و اکالب سکها القاب نامها که دلالت بر مدح و ذم کند اعقاب فرزندان که از
پس مادر و پدر باشند و پاشنها و تیرها که بر کمان نهند احطاب هیمها اقارب
خویشها و نزدیکان اذناب دمها اذنّب بکسر همزه و تشدید با کوتاه و سطبر اجانب
بیکانکان اکاذب دروغها اکذب دروغ کوینده تر اصب که در قرآن آمده است
اصب الیهن یعنی میل میکنم و در اصل اصبو بوده است اصلوب اصل راه کونه
کردن شیر درنده اجبّ بتشدید با شترکوهان بریده اقب میان باریک اتاب خیمت
احقب خر وحشی اخشب کوه درشت و بزرگ احدب قوزپشت اجوب
کرکین اهلب آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبارکون و سرخ تیره رنکها
پوست خام یعنی دباغت کرده اهب واوهب جمع اهاب بضم همزه و فتح ها سازها

خوب ویرا قها و بدین معنی جمع اهبه است و پوستهای خام دباغت نکرده و بدین معنی اهبات
احسب بزرگوارتر باصل و شتری که در رنگ سرخ و سفید باشد و مردی که موی سر
او سرخ باشد اشهب سفید سر و آنکه موی سر او سفید باشد اوهاب کیلهای اهل
یمن واو جمع وهب است اذهب جمع اذهاب باشد ادقب بزرگ کردن ادکب
شتری که کفرانوی او بزرگتر باشد و آدم بزرگ زانو اشعب جانوری که سرهای او ازهم بسیار
دور باشد ادنب خرگوش و بیشه ریگ و گیاه ارانب جمع اوست ادکوب شترسوار آن
اشراب رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد انکب آنکه او را کمان و تیر نباشد و شتری که بر
دوش او علت شده باشد و مردی که در رفتار بیکطرف میل کند اذجاب روزها و ماهها
رجب اوب طرف و ناحیه او اوطب بفتح طا دراز پستان اذنب شادی و بمعنی
آب بسیار و آنکه پدرش معلول نباشد و باذنج که آنرا کمبا هم گویند اذنب بتشدید بازا
سال بر گیاه و بر غله و حیوان بسیار موی و دراز موی اخطب بخا معجمه نیکتر خطبه
خواننده و خرزی که بر پشت او خط سیاه کشیده باشد و مرغی که آنرا شقراق گویند
احطب سخت لاغر اشنب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد اشهب سیاه و سفید را
گویند که سفیدیش غالب باشد و اسب چرمه را هم گویند یعنی اسب کبود را و روزی که باد سرد
باشد اهدب مژه بسیار مژه دار اقصب مردی که او را ناصر و معاون نباشد و حیوان
شکسته انصب حیوان راست سر اغرب غریبتر اعجب عجب تر اعاجیب عجیبها و
آن جمع اعجوبه است اطیب خوبتر اغلب افزون تر و بیشتر و شخص سطبر گردن و باغی که
پر از درخت باشد انسب مناسب تر اخرب شکافته و سوراخ کرده از هر چه باشد و
مرد شکافته گوش و سوراخ کرده گوش ادیب ادب دهنده و دارنده ادعب رغبت
کننده تر انطب تر تر ادب وادب کار و حاجت اذب زیرکی و عضو را هم گویند اذب
دانا ادیب زیرک و عاقل ادایب واداب جمع ادب عجب آدب بمهمانی خواننده ادب طریقه

کسندیده باصلاح باشد آداب جمع آنست اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب
اشد کفرا ونفاقا

باب الالف مع التاء

من مصدر الثلاثی المجرد ایالة سیاست کردن و بصلاح آوردن اثاثة بسیار شدن موی و گیاه و در هم پیچیده شدن
آن اثاوة خراج و حاصل ملک دادن و رشوه دادن اتوت آمدن البتة بتشدید تا اول و
تخفیف تا ثانی مصدر مره است برای تاکید و مبالغه آمده است و او بمعنی قطعه آمده است یعنی
یکبار بریدن و در اصل مبته بوده است الف لام در و زایدات که عوض فعل عامل است امامت
پیشوایی کردن اشاوة سخن چینی کردن اصالة اصلی شدن اسلت دراز روی شدن اذبه
واذابة رنجه شدن اکلت واکلت غیبت مردم کردن امادة امیر شدن آدت بحرف را
گشتن زبان ولکنت امت اندازه کردن و وقت پدید کردن چیزرا الت نقصان کردن
وباز داشتن و گردانیدن و سوگند دادن اهت واهت کشیدن آه از اندوه و اندوه
نمودن انیت نالیدن و حسد بردن ات غلبه کردن بحجت الغت آمیختگی گرفتن با چیزی
افت ننگ و عار داشتن امنت ایمن شدن یعنی بی ترس شدن الهة عبادت کردن
ابت سخت گرم شدن احنت سخت کینه گرفتن و او غیر مصدر هم آمده است آیت رحمت
کردن ابوت پدر شدن و غذا دادن و پروریدن اثوت پوست واکردن اندرون و
سم اشتر تا اثر آن بر زمین پیدا شود من مصدر الافعال اثبات قرار دادن و نوشتن و
ملازم شدن و باز داشتن اخنات و زوتنی کردن اسحات نیست کردن و اذن بر کردن
و کسب مال حرام کردن اسکات خاموشی کردن اسبات در شنبه کردن و خواب
کردن و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن اسنات در تنگ سال افتادن اشمات
دشمن را شاد کردن اصلات شمشیر از نیام برکشیدن اضمات خاموش شدن و کینه
میان کردن و یکرنگ کردن اضات هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن کار بیرون شدن
نتوان و شکستن استخوان و استه اذکات زامیدن ابتات بریدن و عزم قطعی کردن

کردن کقول النبی صلی الله علیه وآله لمن لم یبیت الصیام من اللیل اشتات پراکنده کردن
ناکس وزبون کردانیدن وشرم داشتن اغلاة رستن ورهانیدن وناگاه مردن اناث
رو ییدن ورویانیدن ولازم ومتعدی آمده است اضاة خاموش بودن اسهاة
کندیده شدن اثابت پاداش دادن باعتدال مزاج دیدن وباز آمدن اجابت جواب دادن
ودفع کردن فضلات من قولهم اجابة الحق واجابة الطبیعة اذابت گداختن اذابت
ارابت کسی بگمان افکندن وشک آوردن واو لازم ومتعدی آمده است اسابت
برکردانیدن وموی سفید کردن وبر شدن اصابت رسیدن ویافتن وخواستن وجواب
یافتن اطابت خوش کردن وخوشبوی کردانیدن واستنجا کردن یعنی خروج بول ودبر راپاک
کردن انابت بازکردانیدن بسوی خدای عز وجل اهابت حیوان چهارپا را خواندن اهالة
ریختن ابابت شب گذرانیدن اوافت نزکردن افاتت درگذرانیدن اقاتت توانا
شدن قوت وروزی دادن ونگهبانی کردن وگواه شدن واز معنی اولست قوله تعالی
وکان الله علی کل شیء مقیتا الانت نقصان کردن اهاحت خشک کردانیدن
گیاه وزمین را وگیاه خشک کردن اماتت بمیرانیدن ومیرانیده داشتن قوله تعالی
امتنا اثنتین بمعنی اولست وامانه الله مایة عام بمعنی ثانی اهافت تشنه
شدن مردم اغاثت بفریاد رسیدن اباحة حلال کردانیدن اناحة بجا مهمله تدبیر
کردن افاحت بجا مهمله بجوش آوردن دیگ وخون ریختن اداحت سود وآسایش
دادن بشبانگاه آوردن وچهارپا را الب چرانیدن وگندیده شدن ومردن وحق
بمستحق رسانیدن ونفس کشیدن وبوی چیزی دریافتن ازاحت دور کردن اشاخة
پرهیز دادن اناخة فرو خوابانیدن شتر را اباده ت هلاک کردن اجادة نیک کردن
ونیک گفتن وخبر نیک دادن وباسپ نیک رفتار بودن افاخة بخا معجمه باد از شکم
رها کردن اصاخة گوش فرا داشتن وشنفتن ارادة خواستن اسادة مهتر آمدن

وکسیا

ورات کردن دوات بلیقه ومرکب احاکت اثر کردن اجالة کردانیدن احالت
بجا مهمله حوالت کردن وحیلت کردن ومحال گفتن وبراسب نشستن ورو ی بچیزی کردن
وبکمال شدن وبکمال ایستادن اخالت بخا منقوطه بگمان افکندن وسزاوار شدن
ابر آنکه امید باران داشته شود وقابل وسزاوار کردانیدن ابر برای باران ادالت دولت
دادن وغالب کردانیدن ونصرت دادن اذالة خوار کردن اذالة دور کردن اسالة روان
کردن آب وسیل ومثل آن اشالة برداشتن اطالة دراز کردن وفرزند دراز زاییدن اعالة
بسیار عیال شدن ودرویش شدن وفرایض را عول کردن ودرحین بخش کردن میراث
اغالة درحالت آبستن فرزند را شیر دادن اقالة بیع سکانیدن امالة میل دادن انافة
زیاده شدن وبلند شدن انالت عطا دادن ادامت دایم داشتن وساکن کردانیدن جوش
دیگ باب سرد ومثل آن اسامت چرانیدن اعامة بعین مهمله بی شیر گذاشتن کسی را وبحت
آرزومند شیر کردانیدن کسی را اغامت ابرناک شدن اقامت ایستادن وبرپای کردن وراست
کردن ومداومت کردن اقامت گفتن وحق چیزی گذاردن قوله تعالی اقام الصلوة ودر اصل اقامت
بوده است تا را برای خفت حذف کرده اند واینجا بمعنی مداومت کردنست الامة سزاوار ملامت
کردن اجانة هلاک کردن اهانت خوار کردن انامت خوابانیدن اماتت بیچاره با
ابانت آشکار گفتن وجدا گفتن ادانت وام دادن وبوام چیزی فروختن وخر دادن ا
اعانت یاری کردن الانة نرم کردن واز اینجاست قوله تعالی والنا له الحدید اعاهة
آفت بمال رسیدن اماهت آب رسانیدن چاه وآب دادن وآب برآوردن وآب
برچیزی ریختن اباءة قصاص کردن وبجای وی رسانیدن اتاءة انداختن تیر ومثل آن
اجاءة آوردن وپناه کردانیدن واز معنی اولست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی
جذع النخلة اداءة دردمند کردن ودردمند شدن وتهمت نهادن اراءة نمودن
اساءة بدی کردن اضاءة روشنی کردن وروشن شدن اشاءة پناه کردانیدن

ارانت ذل
اسرا

افائة بازگردانیدن اثائة گران بار کردن وحاضر گردانیدن گوشت ایاسة نا امید
گردانیدن من مصدر الانفعال ائتنافة طلب کفتن ویگانه ومستقل شدن برای تدبیر
افتعات سخت کردن در کاری بی امر کسی واو مشتق از فعوة است افتلاتة ناگاه
مردن وناگاه چیزی گفتن التفات واپس نگریستن انتکاة برسر افتادن اقتیات
نباف روزی خور کردن چیزی را وروزی ستانیدن واو مشتق از قیتات اختیات
دزدی کردن وراه زنی کردن وفریب دادن وفرا گرفتن سخن ویاد داشتن آنرا وفرود آمدن
مرغ از هوا بر شکار وبکاری قیام نمودن بی مدد خواستن از کس ابتنات بریده شدن
مصدر الانفعال انصلاة بگذشتن وپیش رفتن انفلاة رمیدن از چیزی انسباق
تمام پخته شدن خرما انتباة بریده شدن انصیاة رواکردن وجواب دادن وراست
قامت شدن بعد از خمیده شدن مصدر الاستفعال استثبابة پراکنده شدن
استیبات پراکنده شدن استنابة توبه کردن خواستن استثابة ثواب وپاداش
خواستن استجابة جواب دادن استرابة چیز افتن از کسی که ترا بکار خود در گمان افکند
وچیزی بگمان افکنده دیدن از کسی استصابة صواب شمردن استطابة خوش آمدن
واستنجا کردن استیابة جنابت برداشتن کسی را استزابت روغن زیتون خواستن
استقانة قوت وزور خواستن استمانت از موت باک نداشتن در حرب از
غایت شجاعت ومستقل بودن در حرب وگستاخ بودن درکار ومرگ خواستن استقالة
بیع واشکافتن خواستن استوانت لبه نقطه کاهل شمردن استغاثة فریاد خواستن
استعانت واستباثة برون آوردن استباحة مباح کردن ومباح یافتن
واز بیخ وبن کندن وفروختن وآسوده شدن وبوی بردن استماحة عطا خواستن استولحة
وشفاعت کردن استناحة فروختن شتر استنجادة نیک شمردن ونیک
آمدن استزادة افزون خواستن ومقصر شمردن کسی درکاری استعادة

بازگفتن

بازگفتن خواستن وباز کردن خواستن استفادة فایده گرفتن استقادة
رام شدن وقصاص خواستن استعاذة ولواشتن خواستن وپناه خواستن
استدارة گرد شدن وگرد چیزی برآمدن استزادت زیارت کردن خواستن
استشادت مشورت خواستن وفربه شدن استطارة پراکنده شدن وفاش
شدن وپریدن واستعادت بعاریت خواستن وآب خواستن برای زمین یا
برای چارپای استمازت بزاء معجمه جدا شدن استجانة شکر خواستن استنانة
واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض استراضة فراخ
شدن زمین گشاده شدن وجمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض خواستن ا
استفاضة خبر خواستن وپراکنده وفاش شدن خبر وقصه وگشاده شدن وبسیار
شدن استلاطة چسبانیدن وفراوار شدن استناطة از خشم سوختن
وفربه شدن شتر استباعة فروختن خواستن چیزی را استجاعة گرسنگی نمودن
استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استطالة بول کردن خواستن
استحالة محال شدن واز حال گردیدن استطالة گردن کشی کردن ودراز شدن و
چیزی را از قومی کشتن زیاده از آنچه ایشان از قوم تو کشته اند استمالت دلخوشی
دادن وبسوی خود میل دادن استدامة دوام خواستن استقامة ستم کردن
استقامت راست شدن وراست ایستادن استنامة خواب کردن وآرمیدن
استهامة دل بچیزی رفتن وشیفته شدن دل استقاءة قی کردن خواستن وعلاج
کردن تا قی بیاید استبانة آشکار شدن وآشکار کردن ودانستن استدانة وام
خواستن استعانة یاری خواستن وزهار تراشیدن استکانة فروتنی کردن
استلانة نرم شدن ونرم شمردن استهانة خوار داشتن مصدر الافعلال
ابیثات ریزه شدن اکمتات کمیت شدن اسب غیر المصادر ادکنة نیخ الف

استجازة زنهار خواستن استنانه ... استیاک مسواک کردن

ورا و صاد کرمیست که چوب میخورد و بزبان ترکی کیل بت گویند اجوحة بجیم اول
وحاء دوم چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند و کودکان بر آن نشینند و باین طرف
و بآن طرف جنبانند و از زبان ترکی سلنچین گویند اخرت بتشدید را ازمینهای درشت
که درمیان کوهها و پشتها واقع شده باشند و او جمع خریة است اجهت گیاهیست
اخذت جادو و افسون اوجبة جمع وایت نشان و بدن آدمی و جماعتی از جوانهای
قرآن و گروهی از چیزی آیات جمع اوست انت تو که مردی انت تو که زنی ابنوبة
بندنی اباذیة گروهی از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند امبهت المکوشند
الوفقه روغن تازه اذاة واذیة آزار و رنج و آنچه آزار از او یابند امهة ا در
امات بمعنی امهات و او جمع ام است اتاوة خراج ملک و رشوه اغوبة بضم
الف سختی زمانه اجلذة تیر و درختها که در خانه اندازند اسمیة جمع اسمات اسوة
واسوة پیشوا اسطمة و ارطمة سزاوار و دریا و میان چیزی ادموکة زکوهی
آواز کننده ادملة بفتح همزه و سکون زا بسیار ادملة براه معلوم زن بیوه و مرد فقیر
وضعیف و محتاج اذبة سرمینی ادرث جای آتش الخیذة زن اسیر کرده شده ادیة
بتشدید یا آجر بزرگ ادبة اهل یثاق و نیمان آلت و جنازه و چیزی که بسبب حصول چیزی
شود و چوبی که خیمه را آن چوب برو راست کنند آلات جمع و اشتاة پراکندگان آفة حرمت
آنات جمع اوست اشنة دارویست امهت زمین و پشتهای خرد و جای بلند و بلندی
و نشیبی امة بکسر الف راه و دین و نعمت امت بضم الف جماعت و پیروان انبیا
علیهم السلام و راه و دین و هنگام و مدت کقوله تعالی وادکر بعد امة و بمعنی قد و قامت
هم آمده است امة کنیزک ابیات خانها و شعرا اداة آلت حصول چیزی اخت خواهر
و مانند و بمعنی اخیراست قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع
اوست اسرت خویش و قبیله اسرت جمع سریات انابیت منی خویشتن بینی الیت

رضم

رنبه

بفتح همزه تنه گوسفند و در آدمی گوشت سرین انگشت بزرگین و گوشت بن ران ابتغیم
و گیاهی اسطوانة ستون آیرة میش گزدم و نیش تیغ و هر چیزی که باشد و سوزن و
طرف باریک و داغ دست اکرة چاله زمین و گوی زمین اسطورة سخن باطل افسانه و
اسکرجة چیزی که چیچ مثال آب گیرد و این پارسی معربست الهة خدایان کقوله تعالی آلهة
الاالله اشحت بخیلان اوات اولات خداوندان و او برای جمع مونثات و این لفظ
را و باید نوشت و در تلفظ آن باید گفتن اجلة بتشدید جیم یعنی ضمان داده شده امنت و
امنت مرد ثقات امین امانت آنچه بکسی سپارند تا هر گاه خواهند ستانند ابذیة بکسر همزه
و تشدید یا آلت کوبیدن که آن چیزی را گویند اخیة الاجقیها و جایه نشستن و خیمها و منزل
از منازل امنیت بضم همزه مراد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی القی الشیطان
فی امنیته ای فی قراءته احیمت سنگی که بدان سر کسی شکسته باشند اذنت بسکون را
درخت استوار شده در زمین و شتر ماده قوی و شب سرد اذرت بفتح زا و همزه و درختیت
که از چوب عصا کنند آذرة بسکون را درخت صنوبر اکرومة بزرگواری عظیم العونة
ازین آمده امدوحة ستایش اصلة بنائی که فراخ باشد اصالة جمع آن اباتکت
جمع بیت البیت نام شهری و پاره خرما آجیت بمد الف و تشدید یا جای اب اصوخة
بصاد مهمله و خای معجمه برگ گیاه است که از آنها گویند ابنوبة گیاه ابوبة گیاه تمام
اصبیة کوه کمان اصیبیة مصغر اصیبت است یعنی کوه کمان اصلت شمشیر ممعلوم
و شمشیر برهنه اصلاة بکار داد و او جمع صلت است اصحیت با مداد امسیت بشدید
یا شبانگاه اساودة سواران ترکی و نام قومیت از عجم در بصره و دست برنجها
اصخانة بکسر همزه روشن بی ابرادیة بکسر همزه کره و عقده اضبادة و
اضمامة بکسر همزه و همزه جماعت از چیزی مثل گلها و کتابها و غیر آن اضحوکه آنچه
مردم را بخنده آورد اعجالة بشرکت در غیر وقت برای کسی کرده اعفت و الفت شاخ

گوسفند دیگر بچیده را هم گویند اغنیت سرود اللت بسکون تا و تشدید لام و اللت بکسر تا
بمعنی التی باشد ابوة پدری اخوة برادری و برادران انفحت بحاء مهمله سرمایه افت
ننگ و عار اذرت علتیست که در خایه پیدا شود بواسطهٔ نزول باد و یا رطوبت در کیسهٔ
خایه اجارة و اجوة مزد ابالة بتشدید باشد همه آخوت آن سرای اسامة
شیر درنده اریکة تخت آراسته و گوشت سرخ که در جراحت پیدا شود بعد از رفتن ریم
اسکفت آستانه اساکف کفشگران اصغت کران اوقیت مقدار ده درهم است
و پنج سبع درهمی و اوقیت در حدیث آمده است بمعنی چهل درهم اصعت مرد ضعیف
رای اخت کینه اسکت یکجانب فرج اخلت خوبهای دندان ایکه بیشه اجمة
بفتح جیم بستان اذلة خوار شدها اعزة بتشدید زا غالب شدها و بزرگواران و بخیلان و او
جمع عز است آنیة آینده ائمة امامان ادمة مهارها اکنة پردها اعرة بروزن
قنارة انتظار آهستگی و زن آهسته آنت گوسفندان ماده آنیة ظرفهای آب بدین
معنی جمع اناء است و بغایت گرم قوله تعالی تسقی من عین آنیة اذلفت بفتح فا
و کسر همزه و تشدید لام کرده اطرة بکسر همزه نوعیست از آتش آمده و گویند رشته است
ابت و ابت روز سخت گرم اوظفة جمع وظیفات که در کتاب نوشته است اصیدة
بصاد مهمله پیراهن خورد اخوت متاع خانه اهرات جمع اهرة دراز فراخ دهن آیت
بمد الف و تشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ از جراحت شده باشد ا
اشرادة آنچه که بر نهند تا در آفتاب خشک شود اعزة بخارها ادخنه دودها
ادمنة زمانها اشربة شرابها و آشامیدنیها اذلة بفتح همزه و تخفیف لام و کسر همزه
و تشدید لام کرده اسقیة خیکها و نیهاء ابرهای با باران اکسیة پوششها و او
جمع کساء است اقبیة جمع قبا اتبالت وادبادة پاره پوست که از گوش در آویخته
باشند و شکافی که در گوش پیدا شود انقوعة طرفی که در و تربت کنند ایت بتشدید

یاموث

یا موث ای است ابنذت شرابهای خرما او جمع نبیذ است ادة بتشدید دال
سختی زمانه و کار سخت اداءة ظرف آب که آنرا مطهره گویند اطرة برکه و جایی که تیر
بجهد و خون و خاکستر که در دیگ افکنند برای اصلاح شکستگی دیگ اضافه دوال رکاب
اسفحة چیزیست که سر تراشان با خود میدارند و بآن آب گیرند و در بعضی لغة و سن آنرا
ابر گویند اقودتات جاهنهای بزرگ و شتربانهای بزرگ اجاصة آتش الو اجامة مرده
بتشدید جیم تغار و مانند نیم خم و یا نیم کوزه چیزیست که در دوات و مثل آن کنند و مانند لاک
چیزیست از سنگ یا از گل و غیر آن که در آن جامه شویند اطعمة طعامها اغذیة
غذاها اغلة پسران اسلحة سلاحها اسلة سرزبان و سرنیزه و سر مرفق اوعیة
ظرفها و چیزها ابنیة بضم الف کرهی که در چوب می باشد و علة مختنثی ابنیة بناها ابنة
بکسر همزه خرابات و ابت بفتح همزه بخر گویدرات بکسر همزه ننگ و عار و آنچه ازان
شرم دارند اثنیة ستایشها انملة سر انگشت اهالة چربی گوشت و پیه و دنبه
گداخته اهلة ماههای نو اهبة ساز و یراق چیزی ادلة راه نمایان السنة زبانها
اکاسرة پادشاهان عجم و او جمع کسری است اضافات ضیافتها و مهمانیها اجنحة
بالهای مرغ اقمصة پیراهنها و او جمع قمیص است ایلت موضعیست اجنت
بچهائی که در شکم باشد و کور کرده شدها و او جمع جنین است اهویة کنده زمین و شیب
چاله زمین ابعرة جمع بعیر اعمدة ستونها و او جمع عمود و عماد است اضحیة
و اضحیة گوسفندان و غیر آن که روز اضحی قربان کنند ادویة بزکوهی ماده امرغة
زمین آبادان و فراخ اغلوطة مسئله که بان کسی را در غلط اندازند اغلوطات
جمع و نهی النبی صلی الله عن الاغلوطات احجیة سؤالی که بر سبیل امتحان
از کسی پرسند و آنرا بزبان عجم بدان و بدانکی گویند اکمة پشته زمین بلند اکمات
جمع اکمت کرهای سخت بسختی حادثه سخت زمانه اثلت درخت گز اثلات جمع آن

کبات

اکمات زیرکان واو دراصل اکباس بوده است سین را بتا قلب کرده اند
اجنة طرف بالای روی که بلند بر آمده باشد ادنت مقام و آشیانه که از چوب باشد
افنت خانه از سنگ کنده شده الفت گرگ ماده و میمون ماده اطنات خانه
موی‌بین بزرگ و دوال ستبر تنگ و دوال که در سر زه کمان باشد ابهة بزرگی ادشة
سرگین که بخاکستر آمیزند و بهند برای روز احتیاج اینکت دروغ ادبیة بضم
الف و تشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام و طرف ران که با شکم پیوسته است
الاهة آفتاب و موضعیست در جزیره ابوت علیت که از غلبه سرما و رطوبت
پیدا شود اتربة خاکها و او جمع تراب است احوة حریت است آفنة وتنها و او
جمع اوان است اخفة طرهای موی که در گرد اگرد سر باشند و قومی که چیزی را
فرو گرفته باشند اکلة بضم همزه یک لقمه و یک قرص نان و خورش اکلت خورندگان
اکلة بکسر همزه خارش اکلیت خورده شده اکولت گوسفند پرواری ادمة
باطن پوست ادمت بضم الف و سکون دال رنگ سپید در شتر و پیشواء
دست آویز و رنگ گندم گون در آدمی آدمة پوستها و او جمع ادیمست و حلقه
در افتة ولها و او جمع فوادست امنجة مزاجها **باب الالف**

مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد ابثت شدن از پر خوردن شیر
شتر اضاث سوگند را دروغ کردن مصدر الافعال ترکردن و حدث کردن حلاث صح
یعنی غایط کردن احراث لاغر کردن ستور در راندن بسیار اخباث پلید کردن
و خداوند پلید شدن و یاران خبث گرفتن و بی فایده گردانیدن و خبث آموختن کسی را
ارغاث بعین معجمه شیر دادن ارفاث بفا فحش گفتن اکراث غمگین کردن الباث
درنگ کردن یعنی کاهل گردانیدن اثاث را رخود را آشکار کردن اعثاث تباه
شدن سخن و سخن بد گفتن لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و

مقیم شدن و یاران خبیث گرفتن و ولیم شدن با یاران اوثاث کهنه شدن جامه اثناث
ماده زاییدن امراث میراث گذاشتن ابعاث بچک تمام رسیدن نتاج خرم
رسیدن و مال باسراف نفقه کردن اقعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن مصدر
الافتعال ابتحاث و کاویدن و از چیزی تفحص کردن ابتعاث برانگیختن اجتداث قبر کردن احترث
کشت کردن اختناث باز گردانیدن خیک آب از طرف و از آن طرف خیک آب
کردن اصطباث بکف خود گرفتن چیزی را اکتراث باک و فکر داشتن از چیزی
استقاث شتافتن انتکاث عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان و باز
داشتن التباث آمیخته شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار بر کسی اجتثاث
بر کندن ارتثاث زخم دار را از جنگ گاه بدر آوردن من مصدر الانفعال انبعاث
برانگیخته شدن انخثاث شکسته و دوتا شدن انفراث پاره پاره شدن انذلاث
گذشتن و شتابیدن انغماث در آب خسبیده شدن و در آب گداخته شدن انغثاث
پراکنده شدن انتعاث از بن بر کندن و از بیخ افتادن مصدر الاستفعال
استحثاث پیش آمدن بکاری استحداث چیزی نو گرفتن و پدید آوردن و چیزی نو
یافتن استحثاث برانگیختن مصدر الافعلال اغثاث خاکی بر کنگ شدن
ادثاث پراکنده شدن و ضعیف شدن کار اعثاث غبار رنگ شدن
غیر المصادر ابثیث آهن نرم که فولاد نباشد و زمین نرم که گیاه رویید امغت کالا
سو درخت خانه الوث مرد آلة ضعیف سست غضوب کاهل اخوث مرد بزرگ نرم
شکم و فرو هشته شکم اکث آنکه ریش بزرگ در هم رفته و آشفته باشد اشعث پر
آشفته موی و گرد آلود شده حفث برهنه احبث پلیدتر اضغاث چندین
مشتهای حشیش و آمیخته‌ها اضغاث الاحلام خوابهای آشفته ابغث متفاوت
نمودن اکفث گیاه بسیار و موی بسیار در پیچیده اثایث زنان پر گوشت اخوث

مرد و نوشته شکم و نرم شکم ادوث میراث و اصل و کار و برهنه اضباث کونهای ستبها
و چیکالها ادماث بزای مهمله ریسمان کهنه و چیزها که از چوب ساخته که بر نشینند و بآن
بدریا روند ادموث کلاه که گرد نان و زنبیل ایان آوغند سوود انکاث ریسمانی که از تاب
برافتاده باشد اناث زنان و او جمع انثی است و مراد باناث که در آیه کریمه آمده است
وَإِن يَدْعُونَ إِلَّا إِنَاثًا بتهای ماده است یعنی بتانی که نامهای او اناث است بر ایشان اطلاق
میکنند چون لات و منات و عزی انث جمع اناث است احادیث خبرهای نو و او
جمع حدیث است اجداث و اجدث قبرها

باب الالف مع الجیم

من مصدر الثلاثی المجرد اجیج برافروخته شدن آتش آج و جمیدن شتر مرغ و
بگناه و الالت کردن اتلاج گشاده کردن اجوج کم شدن اریج و اریج خوشبوی
شدن و دادن اجیج گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن
اثلاج بثاسه نقطه بگل رسیدن در چاه کندن و در روز برف شدن احراج در
گناه و بزه افکندن و بیچاره و کر وایدن انهماج کوشش نمودن در رفتار و نیک رفتار
کردن اسب احیاج میل دادن و جابیدن سخن اخداج بچه ناقص زادن شتر و
ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اخراج برون کردن ادداج در بردن
و در نورد دیدن یعنی در هم بیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در بیچیدن چیزی
بجامه و محکم گردانیدن و باریک میان شدن ادناج و اذلاج در بستن و بسته شدن
دو بیضه شدن شکم مرغ ازعاج بزای معجمه جنبانیدن و برخیزانیدن و بمعنی کیل کردن
هم آمده است ادهاج برای مهمله برانگیختن کردن اسراج چراغ و اکرفتن و زین بر
اسب نهادن املاج پایها از هم جدا نهادن شتر را در وقت دوشیدن ادعاج
بنیاد جستن برق و بی آرام کردن کارسی را الفاج مفلس شدن افراج راه دادن
افلاج ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکارا شدن آبستنی اسب و

رمن دونه

و بوی خوش

ترم

شتر زاییدن و نزدیک شدن اسب بزادن انضاج مو را بریان کردن و رسانیدن انفاج
خرگوش را برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و بیابانی نفس کشیدن ایلاج در آوردن
و از اینجاست قوله تعالی تولج اللیل فی النهار ایهاج آتش برافروختن اجواج غبار
کردن و محتاج شدن اجاج بحج فرستادن اصحاج بانگ کردن و بیابانک آوردن
چیزی را امهاج شیر با کردیدن و کم شدن اسب برای و دیدن ادنجاج نرخ در نرخ
کردن نرخ آهنیست که در آن نیزه کنند مصدر الافتعال ابتهاج جنبیدن عضو
و بچه از شیر باز گرفتن و کشیدن ادلاج بتشدید لام و دال آخر شب رفتن ادتناج
بسته شدن ادعاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و بیابانی برین جستن
امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر زدن موجهای دریا و در از شدن گیاه زمین
بخیدن انتفاج بر شدن تهی گاه و چهار پا از خوردن بسیار انتهاج بجا آوردن
دار اتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته شدن و برخیزانیدن
ادماج در رفتن در چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حج رفتن احتجاج حجت
آوردن ازدواج جفت گرفتن و با همدیگر جفت شدن التجاج پناه گرفتن
و چاره کردانیدن بکاری اختلاج جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم در شدن آوازها
انجاج افروخته شدن آتش مصدر الانفعال انبعاج شکافته شدن انبلاج
صبح دمیدن انزعاج جنبیدن و از جایی بجایی رفتن و برخیزانیده شدن انسحاج
سخن خراشیده شدن انشاج ذال معجمه دریده شدن خیک انضاج خام شدن
انعیاج بر عقب در آمدن یعنی خم شدن انضاج برافروخته شدن از غضب ا
انشراج وانفراج شکافته شدن انعراج کور شدن مصدر الاستفعال
استخراج برون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی

ش و شدن اختلاج

بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن استسماج ناخوش شمردن و ناخوش و بدطعم
آمدن استیشاج تمام شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و در هم رفتن شدن
گیاه استعلاج سطبر و سخت شدن پوست و طلب علاج کردن مصدر الافعلال
اخرجاج سیاه و سفید شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن مصدر الافعیلال
اهیجاج آشفته شدن و آمیخته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر اخیجاج بمعنی
اخرجاج است مصدر الانفعال انعجاج خشم کردن مصدر الافعنلال
ابلنداج چپن و دراز شدن اسلنطاج برتافتن اقرنباج پر رسته شدن
پوست بر آن نه گوشت آن غیر المصدر اعرج لنگ اشج شکسته سر اهوج
احمق شتاب کار و دراز بالا و مرد آشفته اعوج کج ابلج روشن و درخشان و
آشکار و گشاده ابرو ازج بتشدید جیم بضم همزه و زنج ادعج روسیاه اسمج
آنکه یک خایه دارد افرج آنکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد و بهم نرسد ادیج طرف الآنف
افحج آنکه هر دو پیش او و ساقهای او از هم دور باشد و پاشنها بهم نزدیک اهلیلج
دارو بیست ابح واحج و شم ابرج بیک چشم ابیج آنکه دروغ و روغن کرد زبان
و سر نیزه گویند ادعج پوست سیاه افلج گشاده دندان و آنکه پستانهایش از هم گشاده
باشد ازج بزاء منقوطه و بتخفیف جیم ممنوع بنا و عمارتست ازج بتشدید جیم کشیده
ابرو و باریک ابرو و شترمرغ فراخ کام انضج پخته تر احوج نیازمندتر اخنج کج پای
اوداج رگها اجاج بکسر همزه بستیخهای گرما و جمع اج است اجوج درخشنده
آج بمد الف نبات گرم اضرج ممنوع جامه ابیست زرد و اب نیکه و ایادج دارو
ادرج بو یا یعنی دارو خوشبوی افواج گروهها امواج موجها امشاج بهم آمیختها
و بدین معنی جمع مشیج است و آب مرد و زن بهم آمیخته و او مفرد و جمع آمده است
ازواج جمع زوج است الینج چوب عود خوشبوی ایجوج دارو بیست خوشبوی

ازواج

ازواج شوهران و زنان و جفتان **الالف مع الحاء** من مصدر الثلاثی
المجرد اباح مباح کردن ازوح در هم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و داخل شدن
اوحاح تشنه شدن و خشمناک شدن انوح وانخ و انح بسختی نفس کشیدن برای
بار گران چنانکه کسی تنحنح کند مصدر الافعال انجاح شاد کردن ابلاح غوزه
آوردن درخت خرما ابراح بزرگ گردانیدن و بسختی نهادن بر کسی و در عیب انداختن
اتراح غمگین کردن ارباح سودمند گردانیدن اجناح میل دادن ازواح چیزی از
عمارت بروی افزودن ادجاح افزونی نهادن اسجاح نیک عفو کردن اسماح
رام شدن اصباح گشتن و در صباح شدن و بامداد کردن استفتاح از نو سرخ
شدن خرما انضاح نضاد معجمه عیب کردن و ناموس بردن اصفاح سایل را رد
کردن و بهین کردن چیزرا و از نجاست قول النبی صلی الله علیه وسلم المؤمن مصفح علی الحق
ای حال اصلاح بصلاح آوردن و بمعنی آشتی کردن هم آمده است کقوله تعالی و
ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا
بینهما صلحا افراح شاد کردن و گران بار کردن قرض کسی را اطفاح بیرون افضا
تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لبهای گوسفند و خالص شدن
شیر از لبان و روشن شدن صبح و بیرون رفتن الحماح لجام چهارپا باز کشیدن تا
بر دارد و متحرک شدن رز برای برگ بدر آوردن افلاح فیروزی یافتن و بر میدن و
باقی ماندن و بقا یافتن اقباح کار زشت کردن اقراح ریش کردن اقماح سر بر
داشتن و فراهم آوردن الکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار در طعام کردن
الغاح کشتی دادن شتر نر ماده را و آبستن گردانیدن ابناح سگ بانگ آوردن
الحاح حاجت روا کردن و روا شدن حاجت انداح فراخ شدن شکم انکاح زن

بشوهر دادن و مرد را زن دادن امراح شاد کردانیدن ابناح اندک کردن نهادن و فروتنی
کردن و فربه شدن شتر و خوشحال شدن شتر و توقف کردن نزد رجستن برباده ایضاح
آشکار کردن اذواح کندیده شدن و بوی چیزی دریافتن الجاح کران آواز مسطر آواز
کردانیدن اصحاح خداوند چهارپایان و تن درست شدن اجحاح آستن شدن الحاح
مبالغه کردن و ایستادن ابر العحاح کهنه شدن جامه مصدر الافتعال اجتداح
تر کردن پشت یعنی تر کردن سویق اجتراح کسب کردن اذباح ذبیحه گرفتن برای
خود ادکاح آکنده شدن و مملو شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اضطراح
انداختن اصطلاح باهمدیگر صلح کردن اطراح بدور انداختن اطفاح کف از
دیگ واگرفتن افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتداح
عیب کردن و آب بدست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بتحکم خواستن و بلی اندیشه
فی الحال شعر و سخن گفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو بردهن [illegible]
اکتساح رفتن چیزی از خانه و رفتن هرچه باشد برف رفتن و تمام کرفتن مال غیر
آن امتداح ستودن انتضاح بضاد معجمه پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند
انتطاح سر در زدن کاو و قوچ و مثل آن انتضاح روشن و آشکار شدن اجتیاح
از بن بر کندن و هلاک کردن ادباح شاد شدن و رحمت کردن التیاح تشنه شدن
امتیاح بخشش کردن انتباح آب بیرون آوردن چیزی و ریزدن عرق مصدر
الانفعال انسطاح بر پشت واخسبیدن نهادن و جنبیدن انبطاح بروی در
افتادن انسراح روان شدن در رفتار و برهنه شدن انشراح کشاده شدن
دل انضباح بضاد معجمه سوختن روی از آتش کرما و متغیر شدن روی انفحاج
فراخ شدن انسراح بپشت واافتادن یا بروی در افتادن انسباح فراخ شدن
انضاح شکافته شدن ماه مصدر الاستفعال استصباح چراغ واگرفتن
استصلاح نیک شدن ریگ واگرفتن و آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن

استفتاح

استفتاح یاری خواستن و گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن
استمناح بخشش کردن خواستن و شفاعت خواستن استقباح زشت داشتن
و زشت شمردن استجراح عیب ناک و تباه شدن استملاح نمکین و شیرین آمدن
استنباح بانگ کردن سگ خواستن ببانگ آوردن سگ را استیجاح حاجت
روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح
زن خواستن و شوی کردن خواستن استبضاح دست برابر و نهادن تا چیزی
نیک نگریسته شود استینکاح سطبر شدن استیقاح سخت شدن و شوخی کردن
استکلاح تشنه شدن استرواح آسودن و بوی بردن مصدر الافعلال
املحاح سیاه و سپید شدن کوسفند اندماح فراخ شدن شکم از بر خوردن طعام
مصدر الافعنلال استنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شد المنداح
پهن و بلند و دراز شدن جای و ویران شدن عمارت و حوض غیر المصادر ابطح
رفتنگاه آب و سیل که دران سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ و هموار اباطح جمع
اسیح روی خوب افیح دریا و روی خوب افیح دریای فراخ ادابیح تو بهیا اخلح آنکه
موی از دو سوی سر او ریزیده باشد و آنکه موی پیش سرش نباشد و هودج که سر او بلند
بر آورده نشده باشد ادفح و اپس ستنیده از چیزی ابخ و ابوح کسی که چون چیزی
خواسته شود تنخنخ کند از بخیلی ادسح آنکه سرون و ران او اندک گوشتی باشد افطح
پهن سر اکسح لنگ و نشستنگاه یعنی مقعد اقرح اسپی که مقدار یک درم سپیدی با
کم در پیشانی او باشد ایح آنکه در او از خود بح کند انداح زمینهای گشاده
اصطلاح زبان عرف هر قومی افلح آنکه لب زیرینش شکافته باشد افاح
الخوالی یعنی بابو بحنا و او در اصل افاحی بوده اقلح زرد دندان الواح لوحها
اصباح بامدادها و او جمع صبح است اصباح بکسر همزه بامداد اصبح سرخ اقداح

قدحها و تخته‌های قمار و تیرهای بی پر و بی پیکان و تیرهای قرعه ادواح جایها و بادها و ادباح
بوبیها و بادها اشباح سیاهیها که از دور دیده شود اطیح و از اشباح اسلاخ
حایل پر شور که زنان در بر اندازند اسلیخ گنگ و نام گیاهیست و کوتاه و دراز شتر اضیح
بغا و صاد محمد سفید مایل بغبار گون و شیر در بنده و اشتر اصلح سیاه در سفید و شیرینه بوکشن
تر اصلخ العین کبود چشم اجاح و اجاج پیده پوشنده چیزی اندخ بذال معجمه اگر
راهنمایش بهم فرو رفته در رفتار و کبود اسلخ جای هموار و بی گیاه با سنگ ریزه و اگر
راهنمایش بهم و اکو بد در رفتار **باب الالف مع الخاء** من مصدر
الثلاثی المجرد ابطاخ بسیار خربزه شدن کسی اسباخ زمین شوره در رفتن
اصراخ فریاد رسیدن امراخ تنک و نرم کردن خمیر از بسیاری آب و ریو کردن
افراخ زایل شدن ترس و جوزه آوردن مرغ افساخ فراموش کردن قرآن
انساخ چرکن آوردن کما یقال داء موسخ یعنی چرک آورنده انضاخ آب
بر کشیدن اکماخ بزرگانه نشستن اشماخ آمد تنگ برشتن الحاخ مغز دار
شدن و فربه شدن شتر مصدر الافتعال اصطراخ چیزی پختن و بریان
کردن افتناخ بیرون کشیدن افتضاخ بعوزه خرما شراب ساختن امتلاخ
شمشیر از نیام برکشیدن و بدر کشیدن چیزی انتساخ نسخه گرفتن و آماهیدن
انتساخ چرکن شدن ابتلاخ آشفته شدن انتکاخ شوریده و آشفته
شدن کار و شوریده عقل شدن مست و بهم پیچیده گیاه بهم آمیخته شده
اقتحاخ مغز استخوان بیرون کردن اضطراخ فریاد و افغان کردن امتصاخ
برگ گیاهی که آنرا تمام بویند و چیدن مصدر الانفعال انسلاخ بیرون
آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشداخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ
پخته شدن انفتاخ تباه شدن و از هم و اشدن چیزی انفضاخ کوفته شدن

عوزه

عوزه خرما و نرم شدن چیزی مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن
استفراخ مرغ داشتن برای بچه کردن استنساخ نسخه گرفتن غیر المصادر
اخ برادر اسفاناخ تره ایست انفخ به غایه آنخ مردی که شتیش در رفته باشد
بسینه بیرون آمده اطیخ بزنده تر اصرخ فریاد کننده تر اصلخ
کر اضاخ اسم موضعیست اداخ کوزان اصموخ و اصامیخ بر گیاها گیاه
تمام وان بر او جمع مصوخه باشد **باب الالف مع الدال** من
مصدر الثلاثی المجرد اخوذ ایستادن و رمیدن آبد خشم گرفتن و رمیدن
آد بار کرد ایدن بانه رون شتر آماده و آواز خود را اسد بفتح همزه و سین پرس یافتن
اندیدن شیرها مانند شیر شدن آید سخت قوی شدن افد نزدیک شدن و شتاب کردن
امد خشم گرفتن اد بریخ آوردن و گرانی کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن
آفتاب آخر روز و میل کردن هر چه باشد مصدر الافعال ابراد بحکم هوا کاری
کردن شتاب بر سول و فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و الخد در
گذشتن در سخنی ابعاد دور کردن آتاد و ضد او بذال که من شدن اجاد اندک
چیزی شدن و افزایش کردن گیاه اجهاد رنجانیدن و جور کردن احصاد
جدرود رسیدن کشت و سخت بافتن رسن احقاد بر شتابیدن احقاد به
کینه آوردن احماد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی اخلاد میل کردن
و از بنجاست قوله تعالی و لکنه اخلد الی الارض و ملازم شدن و جاوید کردن
و دیر شدن آتش فرو نشاندن اخفاد بخای منقوط آبستن نمودن خود را آبستن
شتر ماده و ارشاد راه حق نمودن خود را ارصاد ساختن چشم داشتن و نگهبان داشتن
در راه ادعاد بعین مهمله لرزانیدن و ترسانیدن ادغاد بغین معجمه چهار پای را گاه
گذاشتن و عیش خوش کردن و ضد او عیش ناخوش گشتن ادقاد تقاف خوابانیدن :

خواب آوردن ارقاد بنا بخشیدن و یاری دادن ارفاد محتاج و درویش شدن
و شیر از پستان چکانیدن و گوسفند و شتر و غیر آن و در حین نزدیک بزاییدن شدن
کنک بر آوردن ازهاد درویش شدن و اندک مال شدن و النهایة قول النبی
صلی الله افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد سر فرو آوردن و چو پشت کرستن
وست شدن چشم ارتاد بتا سه نقطه نگاه کردن رسیدن حد چاه کندن و ...
ارجاد لرزیدن و ترس دادن اسعاد برانگیختن کردن و ... اسناد پشت
دادن علم کردن و نسبت حدیث بکسی اسهاد بیخوابی کردن استشهاد گواه کردن
و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن مذی بیرون آوردن اهساد ...
کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است اضحاد گرم آفتاب در آمدن
اصطاد تیر بر چیزی زدن و از آن در گذرانیدن و در گذرانیدن اصعاد دور شدن
و دور رفتن اصفاد بخشیدن و سخت بند بر نهادن اطراد راندن فرمودن ...
بندگی کردن اعناد ساختن اعقاد غلیظ و ستبر گردانیدن دارو ...
اعماد ستون نهادن اغماد بغین معجمه شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن
افناد تباه کردن افناد خرف شدن و دروغ گفتن اقراد آرام گرفتن اقصاد
رسیدن تیغ و غیر آن بچیزی و بجای کشتن آنرا اقعاد نشاندن و لنگ کردن و
رام نشستن بستان دختر اکهاد دوانیدن خر البّاد برای زین نمد زین کردن
و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و مقیم شدن و دم زدن بران و کفل زدن اشتر و نمد زین را
سخت بستن اسب و چیزی در لبید کردن یعنی در خرجین ... کردن و درنگ و بوی نو پیدا
کردن شتر و بسیار انشاد شتاب رفتن و شبانروزی رفتن و سخت رفتن الحاد
کرداندن و از حق برگشتن و گور را لحد کردن و قتال کردن در حرم کعبه ستم کردن انجاد
... یاری دادن و بچد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف گم شده کردن انقاد

یاری دادن ... استفاد

برده

بیت کردن و بی مال شدن اسواد فرزند سیه زادن و فرزند سیاه زادن ادداد
اندک اندک رفتن و آهسته رفتن ابجاد بهمزه فا الفعل قوی گردانیدن ایجاد در
وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایصاد ... طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن
و در بستن کقوله تعالی انها علیهم مؤصدة ایراد فرو آوردن و کل آوردن و ...
آوردن ایعاد ترس و بیم دادن ایباد سگ را شکار حریص کردن ایفاد برسالت
فرستادن و مشرف بر چیزی شدن و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار
کردن ایباد پراکنده کردن و دو کسی را بزمین کشیدن اجیاد نو کردن و کوشش
کردن در کار خداوند بخت گردانیدن و هموار شدن زمین و در زمین هموار رفتن و براه
و براه راست رفتن و بوقت ورد رسیدن ... ادداد شیر از پستان چکیدن گوسفند
بیش از زاییدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا
اعداد بعین مهمله ساختن و آماده کردن اغداد بغین معجمه غضب کردن و صاحب غدد
شدن و غدد جمع غده است اخداد باز ایستادن زن از زینت و ستیزه و تیز کردن
چیزرا و تیز نگاه کردن اصداد صواب گفتن اسداد بمدد رسانیدن و زرداب گرفتن
جراحت اضداد بضاد معجمه خشم گرفتن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن و بمر
قلم مداد دادن بکسی و ریم بر آوردن جراحت و آب دادن چیزرا مصدر الافتعال
ابتراد خود را آب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اجتلاد با یکدیگر شمشیر زدن
اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن احتشاد جمع شدن و آماده و مهیا شدن
ارتعاد لرزیدن از درد گلو یا فرو بردن طعام استناد پشت بچیزی باز دادن و
پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن ارتشاد کالا و رخت
بر سر هم چیدن اضطهاد مقهور گردانیدن اعتضاد یاری دادن و یاری گرفتن
کسی را و در بازوی خود کردن چیزرا اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل برای خود

صنعتی زمینی ملکی و مالی گرفتن و سخت محکم شدن اعتماد پشت باز دادن بچیزی و بکار بکسی
باز گذاشتن و قصد کردن اغتماد بغین معجمه در تاریکی شب در رفتن و در تاریکی پنهان
شدن افتصاد رگ گشودن افتقاد نایافتن اقتصاد میانجی کمه داشتن و میانه
رفتن و در راه راست رفتن افتعاد شتر را مرکب خود ساختن التباد برهم نشستن
التحاد میل کردن و برگردیدن و پناه بردن ابتهاد پهن واشدن انتقاد نقد گرفتن
اتحاد یکی شدن و یگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و با کسی وعده کردن انتقاد
افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کمو قال
النبی صلی الله اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن
واو متعدی و لازم آمده است اصطیاد شکار کردن امتیاد خواستن اعتیاد
باز آمدن و اعاده کردن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب
و چاره بردن و از معنی گویند که ما اخذ محتد منه ای بنا ارتداد برگشتن از مسلمانی
و غیره استداد استوار شدن ابتداد دو چیزی از دو جانب بچیزی در آمدن اشتداد
دویدن و سخت گرفتن و سخت شدن اعتداد بشماره آوردن و شمرده شدن و عده
داشتن زن اقتداد تدبیر کار نا کردن و تمیز کارها کردن التداد داروی لدود در
دهن انداختن و لدود دارویست که در یک طرف دهن ریزند و چاره بردن امتداد
کشیده شدن و ملتذ بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا امتیاد کب کردن
ارتیاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی اقتیاد بریان کردن گوشت ابتداد تشنگی
کردن مصدر الانفعال انجراد بجیم گذشتن از چیزی و در رفتن و دور شدن از کشیدن بیرون
و کهنه شدن جامه و پوست واکرده شده انفراد بجا ماندن تنها و بیگانه شدن انخضاد
برو در آمدن و خم شدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن
انقیاد گشته شدن و رام شدن و مطیع شدن انفساد بسته شدن انعداد

شکافه

شکافته شدن انهداد شکسته شدن انتیاد بروی خود آمدن و بخشم شدن انصداد
الاستفعال استشداد دلیر شدن و دلیر شدن و قوی گشتن گیاه و تمام رسیده
شدن گیاه استبعاد دور شمردن و دوری جستن استحصاد بدرو آمدن کشت
و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهایی خواستن و تنهایی شدن بچیزی استرفاد
یاری خواستن استقیاد تنگی جستن و تنگی نمودن و یاری خواستن استسقاد ابری
کردن خواستن استشهاد گواهی کردن خواستن و خاطر آمدن خواستن استطراد
برآمدن خواستن و از پیش دشمن خود را خبر لعب دادن برای برنیش و مغلطه دادن استعباد
بنده کردن استعقاد تمام شدن و تباه شدن خواستن استحماد نزد کسی و نزد کسی
گرفتن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی و دلیر شدن استسناد
شعر خواندن خواستن استیراد در آوردن و بسوی آب آمدن استیصاد آشیانه
ساختن و شبانگاه ساختن برای گوسفند استیفاد بنا بر افراشتن استیقاد
بلقاد افروختن آتش استیلاد فرزند خواستن و با کنیز مباشرت کردن برای فرزند
شدن استبداد تنها بخود بکاری ایستادن استجداد نو گرفتن استخداد
کردن بنده از ترا شیدن استرداد وا دادن و خواستن استعداد ساختن ساخته
شدن برای کاری استمداد مدد خواستن استیعاد تمام توانایی بکار بستن مصدر
الافعلال اربداد خاکستر گون شدن ارقداد شتافتن اسوداد سیاه شدن
اقوداد دراز کردن شدن مصدر الافعیلال ادغیداد جم آمیختن شیر غلیظ و رقیق
و سنگ بردن و در رای و تدبیر خود که چکونه و نابه اسمیداد آماهیدن از خشم مصدر
الافعلال اغلنداد و اغلیداد بهم آمیختن موی و درهم شدن آن و غلیظ شدن شیر
مصدر الافعلال اخلنداد بر پشت و افتادن و جادن اسمغداد آماهیدن
و بر شدن بغضب اصلخداد بر پای ایستادن اسمهداد کتیب دراز شدن

اسمی

کوهان شتر اصمعداد بسین مهمله واجوهداد شتاب رفتن اکوهداد لرزیدن
جوجه مرغ در تنا ور اجیند ده بمنقار غیر المصاد امرد پسری که ریش برنیاورده باشد
وشاخ درخت بی برگ ما واسبی که در میان سر ذراعها ناف او موی نباشد امارد جمع اوست
املد نوجوان نازک اجاد کیسه یک اسعاد ده ها او آن جمع مده هم باشد و آن یکنوع
گیل است اسکی بغیره اسود سیاه و بزرگتر عرب ومار بزرگ اساود ماران
بزرگ احد یک آحاد جمع او واحد یگانه اود مرد بی فرزندان اود قبیله ایست
اود بضم همزه موضعیست اود دورستان واو جمع اوست اجاد طاق و عمارت
افراد تنهایان و طاقان اولاد فرزندان اولاد الدره مردم فرومایه احفاد پسران
و فرزندان و فرزندزادگان اصفاد بخششها و بندها که بر پای نهند احقاد کینها
اعداد شمارها و آبهایی که ماده آنها باشد منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه و
بمعنی جمع عدداست و بمعنی دوم جمع عدامت امجاد و اماجد بزرگان اوتاد
میخها انداد همتایان اوراد کارهای دائمی و گروهها و جزوها ابرد سرد تر انقد
خارپشت و نقد زر است بضم خنین و قوت و تره ده سالگی و [illegible] اصلد بخیلی
اخدن [illegible] اججه شتری ده قوی الد مرد سخت خصومت ایاد خاکی که بر
گرداگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج آب و یا دخول آب میمنه و میسره لشکر
و نام قبیله [illegible] آن الد [illegible] چیزی آفند بفتح همزه و کسره
تا شتابنده احمد ستایش کننده تر ابد همیشه زمانه و زمانی که آنرا نهایت نباشد
ابد و ابود جمع ابد [illegible] مردی که هر دو [illegible] او انه هم
جدا دور باشند [illegible] اسبی که [illegible] دور باشد وگشاده [illegible]
باشد اقلید کلید اقالید جمع ابد [illegible] و کنیزک زاده
ابادید پراکنده اغید سنگ سرمه اباعد دوران و بیگانگان املد کشاده ابرو
ومرد بزرگ جبه اشهاد گواهان ومنزها ادمد [illegible] چشم و خاکستر رنگ افقد

در [illegible]

سینه پای بر راه رود و دو پاشنه بر زمین نهد و چهار پایی که پای او بطرف برون بجیده
و میل کرده باشد اکبد سطر میان اکماد شتابنده کمان و کوشنده کمان ها و جمع کمد است
الند دشمن سخت الموده تارک المبد زمین صحرای [illegible] سوم و نام مادرک الکاد
مردم کم خیر و دشوار ایان آجید شخص دراز گردن اصید شخص متکبر که گردن بلند دارد
اهید مرد نادر که [illegible] کننده که گردنش میل بطرفی کرده باشد ادواد کار سخت
بجنسی زانه الد قوت اد سختهای زمانه واو جمع ادّه است ادید واد بضم همزه
قبیله ایست اصید میان سرا و آستانه اد بمدار واو فعل امراست آمد غایه مدت
و نهایت عمر و دورترین جای ابد واد قوت مثال اولین قوله تعالی والسماء بنیناها
بایید اید تشبیه ید الل قوی اوعاد جمع عدات افضاد [illegible] جدیها از زخمها
و کالای [illegible] اجلد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع اجلاد معرب هم آمده
بمعنی تن اجرد شخص بی موی و اسپی کوتاه موی و اشکنبه موی و زمین بی گیاه اخدود
شکافی زمین و کنده زمین اخادید جمع ابلاد دشت نها واو جمع بلدات اوباد
بد خلقان [illegible] اولید جانوران وحشی و تازیانهای مشهور اد بمعنی [illegible]
[illegible] اقصد که [illegible] آمده است والمقصد فی مشیک یعنی راه راست

باب الالف مع الذال من تصله

برنج بود رفتن ومیانه روی
المانی المجرد اخذ واخذ فراگرفتن و اسیر کردن و شروع کردن در رفتن و
اشخذ بفتح خا تحمه پیدا کردن از برخوردن شیر مصدر الافتعال انفاذ نفاذ کردن کار
و گشادن و سلاح و تیغ بر چیزی کو خامیدن انقاذ بقاف رهانیدن احواذ
نیک راندن استحاذ بجیم ضعیف باران شدن آسمان از ضعیف شدن باران
ارذاذ اندک باریدن بوران ضعیف باریدن استذاذ تنها کردن اعذاذ
شتاب رفتن و زود رفتن احفاذ بمی زادن کوسفند مصدر الافتعال
اجتیاذ کشیدن افلاذ پاره از مال کسی ستاندن انتباذ دستاره برسر بستن

بیکس

افودن

ولی بر فوق بچیدن اخو بفتح خا و زه بشادی و خرمی کردن اخود سخت دویدن و
جستن نمودن در خدمت آگر چاه کندن مصدر الافعال ایتاد دم بریده کردن
ولی فرزند شدن ایجاد در دریا نشستن و شور شدن ایشاد شاد شدن ایصاد
دیدن ایطاد کراه و ناسپاس گردانیدن مال کسی را ایساد ایستادن و در در یا
اتکاد یا مدد کردن و پشتیبر رفتن اتماد بسیار خواسته شدن کسی را اثفاد در جهار پا
بار دوم بستن اثماد بیر میوه شدن و بیوه دار شدن و میوه آوردن اجراد کوسفند
و به کسی دادن تا برای خود بکشد اجباد ستم بکاری داشتن اجحاد در سوراخ
کردن جنبنده را و بکار کسی تمسک رفتن اجماد جمع کردن و در رفتن اجداد
بجیم آماهیدن احصاد شمردن و در حصار کردن و داشتن و از جو کردن و امدن
و تنک و فرح شدن شتر ماده احضاد حاضر کردن و دویدن اسب آهو را معز آن
اخناد محکم کردن اخبار خبر دادن اخداد بجا جمله مزو آوردن و مرز و بستان
دا ماهیدا از ضرب چیزی انا آماهیدن آن بسیار زدن مادر متعدی و للازم آمده
و جامه را دامن کردن اخداد بجا خطبه در بیشه رفتن شیر و بجایی اقامت کردن
و در میان باران رفتن اخساد کاستن در زبان یافتن اخطاد در خطر
و مهلکه انداختن اخفاد عهد شکستن اخماد در دل داشتن و بسیار خیر شدن
جای اذخاد خار کردانیدن اذباد پت بر کردن و منهزم شدن در جنگ و
رفت اسب و پشتی کردن ریسمان خانی تا بیدن که دست تابنده را بسوی خود
آورده نشود بلکه بسوی ما اجوه شود اذکاد بنیاد آوردن پسر زادن ازهار
روشنی چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحاد در سحر رفتن او در وقت
سحر در آمدن اسفاد در عشق شدن نماز بر روشنی صبح کردن اسکاد دست کردن
اسحاد سیه کردن اصباد صبر نمودن رباره داشتن کسی را چندانکه بمرد اجبار

اجتذاذ بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن احتذاذ بریدن اتخاذ و انخاذ
فرا گرفتن مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن مصدر الاستفعال استحواذ
غالب شدن و برتر یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه
یافتن و خوش شمردن مصدر الافعوال اجلوذاذ پیش رفتن شتر غیر المصادر افلاذ
بغا جگرهای شتران و احدهم فلذ است اخذ بجاء مهمله بر دسبک دست و سبکتن و ا...
کم موی دم مرغی که بره موی اندک باشد و اخذ منه العمیص مصدر گویند اجذ بجیم
بر مزه الذ خوش مزه از چون و برای آنکه اخیذ آنکه باسیری گرفته اخذ بضم همزه
و خا در چشم آخذ در چشم دارنده اخاذ پاره از ابسیل که در چاه ماند یا
زمینی که جهة خاصة خود یا جهة پادشاه گرفته شده باشد اخذ جمع بفتح همزه و سکون
خا طبیعت باشد و همسر للذ واللذ بکسر ذال و سکون آن بمعنی الذی بعد اقذ
تیر بی پر **باب الالف مع الراء** من مصدر الثلاثی المجرد
اثر روایت کردن و یاد کردن اجر مزد دادن و مزدور بودن و با بسته شدن و
خوش شدن استخوان کج و ابسته و استخوان شکسته و بستن آشر پاره بریدن آشر سخت
خرمی و شادی کردن آذ و ایره جمع کردن آمر بفتح میم بسیار شدن و سخت شدن آمر بسکون
میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قرآن آمده است امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة
مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم متنعمان آن ده را کما فی الصحاح و فی بعض کتب
لغات القرآن آبر نیش زدن کژدم و نیش سوزدن و ابار سک ها در نان و طعام
و درخت خرما کشن دادن آسر اسیر کردن و آویختن و بار بسیار بستن چیزی را
یعنی بدوال بستن ایشاد اسیر کردن چیزی را عده دوال بستن چیزی را اسر بضم الف و سکون
سین مهمله در بند کردن بول و در بند شدن بول او متعدی و للازم آمده است
آذ در دست خایه باشد آصر بازداشتن و شکستن اطر بیجه در آوردن و خم کردن

ترک کردن کسی اصغاد کوچک کردن اشبار بخشش کردن اشکاد بشین معجمه
دوشیدن شتری که پستان او پر شیر باشد اسعاد زخم کردن اشعاد بشین
معجمه خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم کعبه فرستادن برای قربان و آگاه کردن
و مشهور ساختن و بیم در دل گذاشتن و جامه از درون پوشیدن و شعیرت کردن
برای کار و شعیرت در کتاب شین مبین است و با موی گشتن عضو و موی بر
آوردن با موی کردن عضو و از نجاست قول النبی صلی الله ذکوة الجنین
ذکوة الام اذا اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد اشهاد در ماه گذشتن و
دو در ماه در رفتن اصفاد درویش شدن اصحاد بصحرا بیرون آمدن اصداد
باز گردانیدن اضماد در دل گرفتن و ضمیر در کلاه آوردن و لاغر کردن اصخاد
تنگ دل و غمگین گردانیدن از اندوه اظفاد ظفر دادن الظهاد آشکار کردن و
در وقت نماز پیشین شدن و واقف گردانیدن و غالب گردیدن اعتاد مطلع و دیده
ور گردانیدن بر چیزی اعذاد عذر درست آوردن و ختنه کردن و یسار را راست کردن
و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن و از نجاست قول النبی صلی الله لن
یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعساد درویش شدن اعشاد ده شدن
اعصاد بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباران و باریدن اعماد معمور یافتن
و معمور داشتن و بخشیدن بکسی بر ینوجه که تا مدت العمر است این چیز از آن تو باشد و
یا چنانکه مدت العمرت از آن تو باشد بعد از وفات از آن ورثه من باشد افتاد
آب را نیم گرم کردن افجاد در وقت صبح شدن لغاد افزون کردن کسی را بر کسی
در فخر افطاد درون کشودن افقاد در جای خالی رفتن و خالی شدن جای و لی نان
خورش شدن و از نجاست قول النبی صلی الله ما افقر بیت فیه خل اقفا
اب و شتر بعاریت دادن برای سواری و درویش کردن اقناد کوری دادن بکسی

اتاد

اتقاد در روشن شدن و خوشبو گردانیدن زن خود را بعود اقصاد از ایستادن
کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن چهارپا از
پیری اقماد در مهتاب واقع شدن و مهتاب گشتن شب و ناخیز گشتن خرما اقهاد
مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیلی رسیدن اکباد فربه کوتاه شدن بچه شتر اکهاد بدل
اکباد بچه بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط کردن رفتن و کودک اکداد بسیار
گفتن و بسیار گریه و بسیار حال شدن و بسیار حال گردانیدن اکفاد کافر خواندن
الغاد چیزی را در آنچه در شکم شتر آبستن باشد خریدن و این منهی است شرعا بلا غوش شدن
گوسفند در وقت آبستن کردن امطاد باران باریدن امشاد بیرون آمدن زمین
گیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ بزرگ امعاد درویش شدن امغاد بغین معجمه
سرخ شدن شیر گوسفند و مثل آن امهاد در شش شدن شیر بچه و تلخ شدن چیزی امهاد
کاهیدن شدن گردانیدن انخاذ بذال معجمه ترسانیدن و آگاه کردن انشاد چون از بهی آوردن
انفاذ بذال معجمه انداختن انخاد میوه آوردن درخت انطاد ضمان دادن انقاذ بقاف
باز ایستادن و ظهور داشتن و شناختن و ناشایست و ناپسندیده داشتن الطهاد
پاک کردن اهباد روان شدن آب و مثل آن فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اهماد
بیهوده گردانیدن کسی را اعجاد بخشش کردن اهذاد بذال منقوطه بسیار گفتن ایتاد
بتاء منقوطه نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و خبر کمان کردن ایثاد به سه نقطه زدم
کردن جامه و ماضی او اوتر باشد ایثاد بهمزه فاء الفعل بر گزیدن و ماضی او اثر باشد ایغاد
گرم گردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و تمام ستاندن خراج و ملک دادن پادشاه
بکسی بی خراج اقناد لبناد کردن و گران بار شدن درخت ایجاد دارو بگلو و بینی
فرو کردن و نیزه بر سینه زدن ایناد توانگر شدن و آشتی از بسیار است اعواد به بیند
شدن عضوی از سوار چنانکه او را زخم توانگر دن و پدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه زمان

توان در رفتن و پناه کردن ایماد بسیار گردانیدن ایذاد برانگیزانیدن بر چیزی ایقاد
تیز نگریستن اذداد دگرگون ساختن رجاجه نهادن آکتنشاد نیم خورده گذاشتن ایشراد علیه کردن
بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خداج کسی را و در بیابان نشستن اتراد در بریدن
و انداختن و دور کردن اجواد بچه شتر را زبان شکافتن تا شیر نخورد و نیزه در نیزه زده
گذاشتن و بگذاشتن کسی را تا هرچه خواهد کند و قرض تاخیر کردن و دیر دیر ستاندن اخراد نگاه
نگاه بمعجمه انداختن ادداد دیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته بخشش کردن اسراد نهان
کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است و حق تعالی فرموده است که و اسرّوا
الندامة لمّا رأوا العذاب هر دو معنی است ای اظهروها او اخفوها یعنی پنهان
بمعنی نگیستی بشر هم آمده است اشراد آشکارا کردن و نسبت کردن کسی را بشر اصراد در معصیت
ایستادن اضراد گزند رسانیدن و با او ستیزه شدن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن
و به دندان گرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اطراد ناز کردن و دور رفتن و در غیر محل پیدا
شدن غضب برانگیزانیدن اعراد با سرکین شدن جای اقراد گریزانیدن و در گریزانیدن
داشتن اقراد نقاب زبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و اعطاء تمام خشنود
کردن و سرد کردن و درویش کردن و ثابت شدن آهستی شتر ماده امراد گذرانیدن و
سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن
عهد و سخن تلخ گفتن مصدر الانفعال ابتداد بحمله سوی چیزی شتافتن ابتداد
جماع کردن شتر در وقت استهاد جماع شتر ماده استبداد زیاده چیزی گرفتن و باهداد
گرفتن و با هداد رفتن و شنفتن الخطبه را ابتهاد زن بی گناه را بگوش آلوده کردن به
دعوی دروغ کردن اتجاد بازرگانی کردن و بمعنی از تجارت مشغول است و دارو بحلق
خوردن و علاج کردن و بمعنی مشتق از وجور است اثغاد دندان برآمده شدن
کودک و دندان کودک برآمدن اثناد و اثاد گشنده را کشتن و کینه کشیدن اجتاد

بکون

بیکوبه شدن حال اجتذاد خرده از کشتن و خرده از شر کشتنی باشد اجتهاد بزرگ شدن
حال بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن جامه اجتحاد حجره ساختن اختضاد حاضر آمدن
ده میان اسب و از بیابان بشهر و ده آمدن و از سفر بحضر آمدن و آفت بسیار بشیر خورده رسیدن
اختفاد جامه کندن اختقاد خوار شمردن اختطاد خطره کردن و خطره در کتاب خاص است
احتکاد کم داشتن غله و خوردنی در روز گرانی اختبار آزمودن اختصاد کوتاه کردن سخن
و کوتاه ترین راه رفتن اختضاد گیاه در وقت سبزی درویدن و نوجوانی مردن اختماد
مقنعه برافکندن و برآمدن آرد سرشته و خمیر کردن اذخاد ذخیره کردن یعنی پس افکنده کردن
چیزرا و این مشتق از ذخر است بذال معجمه ادکاد بیاد آوردن و او در اصل اذکار بوده است بذال
معجمه اشتکاد سخت باران باریدن و پر شیر شدن پستان اذدجاد باز ایستادن و باز داشتن
اهتماد روان شدن آب و چهارپا اذدکاد درخواستن اذدهاد چیزی پنهانی کردن
استتاد در پرده شدن اشتغاد بغین معجمه بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب
بر کسی و دور و دراز شدن در بیابان استحاد سحرگاه بجایی رفتن و بانگ کردن خروس
در سحر استیطاد نوشتن اشتعاد بعین مهمله افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن و پیدا
شدن کرم و درد نغل و بن ران اشتر اشتهاد شهرت دادن و شهرت یافتن اشتجاد
دست بر یخ نهادن از غم و با کسی خلاف کردن و نزاع کردن اصطباد شکیبایی کردن
اصطماد لاغر شدن اسب و درد و لگد رفتن اطّفاد فیروزی یافتن اعتباد عبرت
گرفتن و نیکو شمردن و قیاس کردن و باندیشه از پی چیزی رفتن اعتجاد بستاره
نگریستن بی کتب الحنک و معجر بر سر افکندن زن اعتذاد عذر خواستن و بکارت دختر
بردن اعتفاد ستم بر کاری داشتن و بدشواری ستاندن و سوار شدن شتر ماده پیش
از رام کردن و قرضدار را در وقت تنگدستی چیزی ستاندن اعتصاد فروتن و پیشه
گرفتن و پناه بچیزی بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیز بحلق در ماند

تا آن فرورود اعتقاد درشت شدن اسب اعتکاد بازگشتن وبسیار شدن باران
ودرهم آمیخته شدن تاریکی اعتماد حج وعمره کردن وزیارت کردن ودستار برسر
بستن اعتقاد آمرزیدن افتقاد درویش شدن ومحتاج شدن اقتداد توانا شدن
ودردیک چیزی ساختن اقتناد ستم برکاری داشتن اقتصاد درچیزی واستادن
اقتفاد ازپی رفتن چیزی را اصطفاد بهترین چیزی را برگزیدن انتخاد حرص نمودن
وخود را کشتن امتکاد رنگ سرخ گرفتن ریش ورنگ سرخ کرده شدن ریش ابتشاد
بشارت یافتن انتشاد افشانده شدن وازین افشاندن آنچه در بینی باشد انتثاد
پراکنده شدن وبرخواستن ابر وآماهیدن دست چهارپا انتصاد ایستادن ا
انتظاد چشم داشتن انتقاد برگزیدن ومهمانی خاص کردن بعضی را خواندن بدعوت
وبعضی را گذاشتن انتباد آمده درآوردن ابتهاد منع کردن اهتضاد شکستن
انتزاد گناه کردن وانوشتن ازنزرات ایتاد وایتیاد شتر گشتن واعضای
آنرا حس کردن وابها شتر از زیر بند انتباد آزمودن ابتیاد بختی کردن یعنی چیزی
کردن اختیاد برگزیدن اشتیاد فربه شدن شتر وقرار یافتن الکنین ارشاد و
مشتار جای ثمر است که دران الکنین کند اهتواد هلاک شدن اقتواد گرد بر
گردیدن امتیار واستیار کشیدن وخوردنی ازجای آوردن برای عیال یا برای فروختن
احتقاد کشیدن وکوشخوار کردن شتر ومثل آن اضطراد تنگ شدن سم اضطراد
معجم بیچارگی کردن اعتراد تعرض کردن برای چیزی ومعروفی بودن اغتراد فریفته شدن
وناگه گرفتن افتراد الکار بدن … دندان آشکار کردن بخنده وغیر آن اقتراد خود را
آب سرد شستن وآرام گرفتن آب منی در رحم وآنچه در دیگ چسپیده باشد گرفتن ونا خوردنش
کردن چیزی که درین دیگ چسپیده باشد وفربه شدن شتر انتیاد کسی را بیدار کردن تا بچه‌ای
فرا راکشن … ابتخاد … انتزاد شلوار پوشیدن وانار بستن انتقاد

بالکیر

ناگه گرم خشورت کردن وفرمان بردن بمصدر الانفعال انتباد برتیه شدن انفئاد
تهوری کردن شتر بی وقت برنشیند … انتهاد بچه برافتادن وبهوای نفس …
انجباد واستبته شدن وشکسته شدن انجحاد در سوراخ رفتن انخباد وتلب امر و
رفتن انحداد روان شدن ابر وغیرآن از آخر وبیداز شدن انوجاد … شدن
وبازداشته شدن انفتاد اشتر شدن یعنی تنگ چشم در گرد … شدن انجماد آب
وخوش شدن انجاد روانی شدن آب ومثل آن انفقاد دهن واشدن برو اگشودن
دهن انفداد المزانه شدن انعقاد پراکنده شدن انحصاد شمرده شدن وراز
جسته شدن انفخار … شدن خون ومثل آن انقصاد کند انقص شدن انقصا
وخرد شدن انعقاد خاک آلوده شدن انفطاد شکافته شدن انکداد فرو ریخته
شدن وشتابان رفتن ودیک … دویدن انکساد شکسته شدن انهماد بریدن …
شدن آب ومثل آن انضباد میل کردن انهماد ازهم فرو ریزیده شدن …
شدن انسداد فروکذاشته شده موی وشنا فتن انتقاد واشدن چیزی از
چیزی انضغاد بهم پیچیده شدن انجراد گشیده شدن وبا حرکت جرشدن حرف
انفتحاد فروگذاشته شدن موی وبی رفتن بمصدر الاستفعال استشاد
شاد شدن اعتضاد متاول شدن استجاد سبک زده شدن وسبک استنجا
کردن استخمار بنده کسی گرفتن کسی را استشفاد … بهم پیچیدن وازمیان بروده
پای بیرون بردن … میان مرو … درمیان هردو پای فرو بردن چهارپایه و
وغیرآن استخبار بینی خود را برشتن تا پلیدی نشود … طلب داشتن آمدن
کجا کردن که از کدام طرف می آید … قول النبی صلی الله اذا اراد احدکم
البول فلیستمخر الریح ای فلیعلم این مجریها فلا یستقبلها کیلا یرد علیه
البول استجاد … شدن گل چون سنگ استحصاد … استحصاد

بجا مهملا ماندن شدن استحضار آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن
اسب استحفار و کندن چاه و جوی خواستن و استحکام کندن اندن جوی
و چاه استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گرفتن استدبار
پس فرار رفتن و آخر کار اندیشیدن و کار را بآخر گرفتن استصغار خورد شمردن و
خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت قوی کردن استتار
حرا را لاتا بودن بعکس تب اول کشیدن چرخ استعبار اشک فرو ریختن از چشم
استعمار آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کقوله تعالی هو انشاکم
من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر
کردن خواستن استشعار دور ولی گرفتن و در جو کردن استفسار پرسیدن و تفسیر
کردن خواستن استقذار نمال پلید شمردن و ناخوش شمردن استکبار کردن
کشی استقصار کوتاه و مقصر شمردن استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن
و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تعالی ولا تمنن تستکثر استمطار باران
خواستن استنفار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنشاد
بر ... استنشاد از معنی آنچه در پیش باشد استنطار ... خواستن و استنفار
رمانیدن و رمیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن
استنهار ... شدن و آنچه چنانکه زمین را جوی کند استنهار ... کردانیدن
استیزار مزدور گرفتن خواستن استیعار غلیظ و درشت رفتن
استیقار ... استیکار ... رفتن
استیسار ... استیشار ... استجهار
... استخار ... استیثار ... دادن استهار
مشورت کردن ... استجهار کشیدن استحضار ...

استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و دویدن از اسب و نز جستن
بر ماده استسرار نهان شدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار
استوار شدن و روان شدن و سخت دشمن کردانیدن کقوله تعالی فلان لعبد
المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة و بمعنی همه را فرا رسیدن هم آمده است
و بدین معنی مفسر شده است قوله تعالی فی یوم نحس مستمر احمرار سرخ شدن
اغبرار گرد آلود شدن احورار سفید شدن چیزی و سیاه چشم سخت سفید شدن
ازورار میل کردن و کردیدن از چیزی اعورار یکچشم شدن اغورار در هم کشیده
شدن پوست و لاغر شدن تن مصدر الافعیلال ابهیرار سپری شب گذشتن
و دراز شدن شب احمیرار سرخ رنگ شدن اصهیرار درخشیدن ازویرار
میل کردن و کردیدن از چیزی اسهیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار
زرد شدن اخضرار و اخضیضاب سبز شدن مصدر الافعلال اثعجار ریخته
شدن آب و خون و مثل آن اسحنفار شتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخ نمودن
در سخن اصعنفار پراکنده شدن اجنحار براه آمدن از غضب و بحث کردن
ادعکار شتاب روی کردن بطرف سیل اسحنطار دراز و پهن شدن مصدر
الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن اسبطرار خورد را زمین و پهن
و افتادن و کشیده شدن و بر پهلو خفتن استکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان
و پهلو خفتن و کشیده شدن اسمقرار و اصمقرار سخت کرم شدن روز اشفترار
پراکنده شدن اذنبرار برپای خواستن موی و برتو شدن کیاه و موی ادمهرار
درخشیدن و سخت غضب کردن اسجهرار سفید شدن و سفید نمودن سراب در
بیابان اسمعدار دست شدن بینایی اقذحرار و اقدحرار مهیا شدن برای
بدشنام دادن و بدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار موی از تن برخاستن

اسبطرار

از سرما یا از لرزه یا از ترس اقشعره برآوردن پوست و اقشعره موهای خورد است
که بر پوست در اعضا پیدا شود یا برخاستن موی از سرما یا لرز اقطرار درآکنده شدن
و سخت شدن و فراهم آمدن امِد قرار و آرمیده شدن شیر و ماست جایکه آب جدا باشد
و ماست جدا اکفهرار ترش روی شدن و برهم نشستن ابر و تیره رنگ شدن غیر
المصادر اختر ستاره آمر بفتح الف و کسر میم بسیار امر کار و فرمان امور جمع
امر است بمعنی اول اوامر جمع امرات و آمر کار فرما امِر بکسر همزه عجب و سخت
امیر پادشاه فرمان فرما آماد وقت و نشانه آمر بفتح میم و تخفیف را نشانهای راه
بیابان و او جمع امره است امّر بکسر همزه و تشدید میم با فتح مرد سست و بفتح را بره
خورد و گوسفند و جز اصغار و آواز پست شتر ماده اکباد آواز بلند شتر ماده اکسیر
کیمیا اسیر شخصی را که باسیری گرفته باشند اسیر الکبه و الحریش و بیمه اُسره بضم همزه
پایهای تخت آجر پزه کار اجره جمع اجر بتنوین را سگ بچگان و او جمع جرو است
و در اصل اجرو بوده است اجیر مزدور اجاجیر جمع اجر بتشدید را و آجور
خشت پخته اذخر گیاهی است و آن را بزبان کیل ستوم گویند انمار نام قبیله است
از قبایل بنی صبا آیر قضیب مرد ایر و ایور و آیار جمع وایر باد شمال را هم گویند ایر
بتشدید یا سنگ سخت ایر بکسر همزه باد شمال و باد گرم اشفار کنارها و پلکهای چشم
و کنارهٔ هر چه باشد اشعار نظمها و موها اشعر شاعر تر و داناتر و نام قبیله است
از قبایل بنی سبا و موی گرد آگرد سم چهار پا و آنکه بدن او پر موی باشد اشاعر الکباش
که بدنهای ایشان پر موی باشد اشاعر الناقه جوانب فرج ناقه را گویند انداد دیگها
اخیار نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر بسکون یا و الخیر بتشدید یا و کسره آن هست
ابرار نیکوکاران اسرار پنهانیان و خطهایی که بر پیشانی و کف دست باشد اشرار
بدان و او جمع شریر و شر است آمشر نشان طریق و روغن تازه آثار آب و نشان دست

بغمر

پیغمبر آثار جمع اثیر الاثر نقال الحرام ایثار ای علوفه و دوست و چهارپایی که از سم او
نشان بزرگ بر زمین افتد اثر بفتح همزه و ضم ثا آنکه خبر را بر اقران و یاران برگزیند فعال
و صفات حسنه اثر بسکون ثا گوهر شمشیر اثر بضم همزه نشانه جراحت که بعد از خوش شدن
مانده باشد و گوهر شمشیر ادوار گرستها احرار آزادان اشجار درختان اوزار
گناهان و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند اشبار و اجهار و اسفار سفرها و
سفیدیها در روزها و کتابها بمعنی اول جمع سفرات و بمعنی آخر جمع سفر بکسر سین ابصار
بینائیها و دیده ها انوار روشنیها و شکوفها بمعنی اول جمع نورات بضم نون و بمعنی دوم
جمع نور بفتح نون همچو ادوار جمع دور اظفار و اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار
بمعنی کمانهای بزرگ که در چهار پا می افتد و ستارهای خورد هم آمده است انصار یاری — نشانهای دار
کنندگان و او جمع نصیر است انهار جویها اوتار زهای کمان و طاقها بمعنی اول جمع
اقتار — وترات بفتح واو و تا و بمعنی ثانی جمع وترات بکسر واو و سکون اقطار کنارها اطوار
کرات و مرات و نوعها اوطار حاجتها اکوار پالانهای شتران و او جمع کور است اکابر
بزرگان اصاغر خوردان اسارير خطهایی که بر کف دست و پیشانی می باشد و او جمع اسرار است
اسناد بند و ال انتراشر و اشود تیزی دندان اشیر بفتح همزه و کسر شین سخت بنیادی
خرج کنند اطار چوبی که برگرد پرویزن گرفته اند و گرداگرد چیزی و هر چه گرد او گرفته باشد
جزیرا اطیر گناه استادیره ها اثمار میوه ها اسحار باددادها شتهای حیوانات اساطیر
افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها و او جمع سطورات اسوار بفتح الف
یاره ها و او جمع سوارات اسوار بکسر همزه دست برنجن اساور جمع اسور بضم الف
هم سوار را گویند یعنی فارس را اشادیر بشین معجمه پارهای گوشت قاق و چیزهایی که
کنک بر آن نهند و در آفتاب خشک کنند اسمار افسانها اسعار نرخها اخبار
و نشانها و صورتها و داناییان اخطار تهلکها و قدرها و نذرها انفور کاو اکفر بتشدید

راستیها واو جمع فراست آباد کشن درخت خرما ابور وآباد وآبار چاهها استاد بکسر
الف چهار عدد از هرچه باشد وچهار مثقال ونیم اسانتر جمع وآواز گرمی آتش گرمی آفتاب
وگرمی تشنگی ایجاد بکسر همزه بامداد ابکاد بفتح همزه دختران بکر وبرندگان یکبار کقوله تعالی
کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قدّ واذا اعترض قط اعصاد گردباد وآن باد
سختیست که گرد وغبار را بر انگیزاند وبهوا برد ومانند آن دودی که راست بسوی آسمان رود
وبادی که ابر را بر انگیزاند با رعد وبرق امطاد بارانها ابتر دم بریده ودنباله بریده وبی فرزند
شده ابجر بکسر ابجر شخص آمده ناف ابجر گنده دهن ابجر زهار ابطر آنکه لب
بالایین او پیش آمده باشد ولب بالایین او بزرگتر باشد اکرچاهها واو جمع کرة است اکاد
چاه کن اسیر جانب وآسان تر اشهر ماهها ومراد با شهر معلومات که در قرآنست شوال و
ذوالقعده وده روز اول ذو الحجاست اذد قوت وپشت وتهی گاه میان اذاد زن وشلوار
ولنگوته وفوط اذذ جمع اخزر مرد کج چشم تنگ چشم وخورد چشم اذعر مرد تنگ موی ورمین
اندک گیاه اشجر سرخ چشم وگردابی که موضع او کل خالص باشد اسمر گندم گون اذفر
تیز بوی اباد واباذیر ابزارها که در دیگ طعام میکنند اضابیر برسرهم چیدها از کتابها ودستها
نامه اشتر آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد اظفر دراز ناخن افرد فوزپشت که بر پشتش
گره بزرگ باشد اعجر مرد بزرگ شکم وهمیان پر از چیزی ابعر بزرگ وسطبر ومردم سطبر
وزبه ادعس بدال مهمله بزرگ شکم امذل بذال معجمه مرد خلاف کننده اعصر نام شخصی اعفر
آمیزنده تر اغبر خاک رنگ اقدر مرد کوتاه واسپی که پا از دست گذارد در رفتار اقشر مرد
سخت سرخ وروشن اشقر سخت سرخ واسب بور الکدر تیره رنگ اصفر تهی وزرد وسیاه
هم گویند واسب زرد وبند الاصفر زرد میان را هم گویند ابهر ابلق رنگ اقر اسم موضعیست
احمر سرخ وعجم کقوله وبعثت الی الاسود والاحمر ای الی العرب والعجم وموت احمر
کنایه است از موت سخت تر اخضر سبز وسیاه را هم گویند وچهار پای وآدم گندم گون امعر

مرد اندک موی وزمین اندک گیاه اهبر شتر بسیار گوشت احور نیکو چشم وآنکه سیاهی
چشم سخت سیاه باشد وسفیدیش سفید وکوکبی که آنرا مشتری خوانند وعقل را هم گویند اقمر سفید
وآنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اعور یکچشم وفاسد از مطلوب وحاجت باز مانده
اصور آرزومند وفوزپشت ومیل کرده استر [illegible] رامیان تهی آنکه [illegible] نارسیده باشد
ابهر خانه کمان ورگ دل که بر پشت پیوسته است ابهر رختها ومتاعها وخانها واو جمع ابهرة است
اباهر پرهای مرغ اجهاد سوراخها اجهر آنکه در آفتاب چیزی نه بیند یعنی روز کور اعز
شتر بی کوهان واشتر کرکین اغر بغین معجمه سپید واسب سفید پیشانی ومرد سفید پیشانی را هم گویند
ومرد بزرگوار اصباد جانبها وابرهای سفید وسرانا ومعنی اخیر مفرد باشد وبمعنی جمع هم آمده است
یعنی مه اصماد اصباد همه سرانا انهر روشن وروشنی کننده وماه سفید وگاو وحشی ازهاد
واز اهر شکوفها اعذاد طعام عروسی ختنه واو مصدر هم آمده است آذر نام شخصی ونام پدر
حضرت ابرهیم پیغمبر ع اعسر آنکه بدست چپ کار کند اذذ دبه خایه اغثر بغین معجمه مرد دوزمایه
وخیر سبز گندر واز بچه طلب را هم گویند اغثر انور روشن تر اضرد بانکار تر آنکه ناشناسنده
وناشایسته تر وناخوشتر باشد احر گرم تر ابر نیکوکارتر ابر بکسر همزه میشها وسوزنها واو جمع
ابرة است آخر وآخر دیگر وواپسین وآخر بمعنی پشیم هم آمده است ابصر بین واو فعل امر است پس بین
کقوله تعالی ابصر به واسمع یعنی عجب خبر است که بینا کرداینده است آنرا وشنوا کرداینده
اظئار بوزن افعال دایها واو جمع ظئر است ایغار ضمان وخراج زمین اصیاد واصر رشتن
وریسمان کوتاه که در زیر آلاچوب وخیمه بمیخ ببندند اصر جمع اصاد آمده است ایاصر جمع اصیر است
اصین نزدیک شده اصر عهد وبار وگناه بمعنی دوم است قوله تعالی ولا تحمل علینا
اصرا انباد غلها وارتفاعهای بسیار که بیکجا جمع شده باشد ونام شهری انورد پیر خورده امغر
بغین معجمه سرخ وسرخ پوست واسب بور انذر خرمن گاه یعنی جایی که در آن غله خورد کنند
وانذر نام شهری هم آمده است در شام انجاد گیاهیست ادیاد پسیها وازش آینهها وقفاها

و مراد با ادبار النجوم دو رکعت نماز سنت است بعد از نماز صبح گذارند اباتر و اد بر اکه قطع رحم خود کند اماذ دیزا معجمه سخت لان واو جمع فزبراست اعیاذ بعین معجمه جمع است اعیاذ بعین مهمله خزان خواه وحشی و خواه اهلی واو جمع عیر است

باب الالف مع الذال من مصدر الثلاثی المجرد

اذ فراهم آوردن و بگناه و ملالت کردن و آمیختن اذیزاه از کردن بکوشش گرد ابوذه دیدن و جستن اذذ واذوذ خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن در چیزی و گرفته شدن لجل و پناه بردن و سره شدن شب و ثابت شدن مصدر الافعال ابراذ برون آوردن اجهاذ شتاب نمودن بکشتن مجروح و خسته احواذ استوار کردن و جمع کردن ادکاذ بگنج و کان رسیدن اعجاذ عاجز کردن و عاجز یافتن و از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب و غیر آن افراذ جدا کردن و نزدیک اتفاق افتادن شکار کسی را اشئاذ بی آرام کردن امعاذ خدا و ندبجشش بسیار شدن انجاذ راست کردن وعده انشاذ از جای برداشتن و استخوانها را بجای خود نهادن و بعضی را با بعضی ترکیب کردن انفاذ تیر بر ناخن انگشت گردانیدن و بر جهانیدن ایجاذ کوتاه کردن سخن ایعاذ اشارت کردن و فرمان دادن اعواذ درویش شدن و محتاج گردانیدن واو متعدی و لازم آمده است اجزاذ کشت را درویدن فرمودن و بجد بریدن آمدن پشم اذاذ بزمین فرو بردن افزاذ جهانیدن و سبک داشتن و ترسانیدن انزاذ انزا شدن زمین آبی که جاری نشود اظراذ بظاء معجمه و زاء بین منقوطین لجام گزیدن اسب اعزاذ عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان گوسفند و اشتر و بشوار آبستن شدن شتر و در غزاز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن مصدر الافتعال احتجاز بجاز رفتن بشلوار و فوطه در میان بستن احتفاذ فراهم آوردن و خود را فراهم گرفتن و بر سر پا نشستن و جنبیدن برای برخاستن و بمعنی اوست قول النبی صلی الله اذا صلت المراة فلتحتفز ادکاذ گوشه کمان بر زمین نهادن و بر آن تکیه کردن امتراز رسیدن و از چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن ابتعاذ از بجر رخ شو خواندن

لسوا ای

۲

شوریدن شعر گفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم و طپیدن اعتیاز بیک سو شدن اغتماز کسی بر کاری عیب و طعن کردن اغتراز رفتن کسی نزدیک شدن اکتناز آگنده شدن استخوان بمغز و زن بگوشت و خوشه بدانه و مشک انبیاء و جمع شدن و بر شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن اجتیاز گذشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا کردن انتزاز بر بودن احتراز بجیم چرد بیدن گشت و بریدن پشم احتراز بحاء مهمله پرهیز کردن از زاز استوار داشتن چیزی در چیزی و بجل شدن اعتزاز عزیز شدن اعتواز بعین معجمه خاص شدن اهتزاز جنبیدن مصدر الانفعال انجیاز در شکسته شدن و بجای رفتن انحیاز گریزیدن از چیزی انحیاز جدا شدن انماز در رمیدن مصدر الاستفعال استیماز از هم گرفته شدن و در میده شدن استیجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پا نشستن استیجاز بجیم دو رسیدن کشت استیفزاز سبک گردانیدن و سبک داشتن و لغزانیدن مصدر الافعلال اشمئزاز در هم گرفته شدن مصدر الافعلال احرنفاز جمع شدن اقعنفاز بر سر پا نشستن غیر المصادر اذ واوذ مشدد بر الجبل و قدم بری ان ای علی بزبان کیل سبکا گوینده و تره اتجز شتری که ران و پاشش لرزه در وقت برخاستن اعجز بزرگ سرین اضز مشدد بر زا اگر نک اعلا با سفل بنا ده سخن گوید اکواذ گوزه اقرز براه مهمله بعد الفا سوراخ دیوار کذا شیمعنا اباذ وابوذ با زان واو جمع باز است اشکز جانوریست در یای اعز عزیز تر افعاذ شتاب و سفر و شتابیها و بمعنی اخیر جمع و فز است امعوذ بزور زه اهو ابذ من سخت اعجاذ بجها در بنیاه و دبا لبنا انباذ لغتیا الذین بگرگ حوزه و لرزه

باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد

ابس با کسی درشتی کردن و شکستن و خوار کردن الس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس خوگر شدن و آرام گرفته دل شدن و شاد شدن اوس چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی انس نومید شدن اس گوسفند راندن گفتن اس اس مصدر الافعال ابلاس نومید شدن و شکسته

امعز

اوزان

شدن و بریده شدن و غمگین شدن انغاس مدحت کردن و بروی در افکندن احراس
آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن هر چیزی و آواز چیزی شنفتن و
راندن شتر نغمه اجلاس نشاندن اجباس وقف کردن و در بند کهنه داشتن و در جای
بستن آب برای راه خدا احلاس بحاء مهمله دایم باران خورد باریدن و پلاس بر پشت
اشتر و ستور انداختن اهراس و احراس یکدم بجای ایستادن اخراس گنگ دلان
کردن اهلاس سست خندیدن و بسر سخن گفتن اخلاس آمیخته شدن اخماس
پنج شدن اخناس واپس بردن و واپس داشتن و واپس ایستادن و او لازم و متعدی
آمده است اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم اشماس آفتابی
شدن روز اعراس داماد شدن و عروسی بردن مرد افلاس تنگ دست شدن ا
اقباس آتش کسی دادن و علم آموزانیدن اقعاس تاب فرو شدن اخفاس زود ست
کردانیدن شراب کسی را استخفاس عیبت کردن کسی کذا فی الصحاح بیاض اللفظ الشخص
والاستخاس اخراس بی آرام کردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و برگشتن ابخاس
رویدن و روانیدن زمین گیاه را البساس جامه پوشانیدن ارکاس سرنگون کردن و
باز گردانیدن قوله تعالی والله ارکسهم یعنی خدا باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کسب
کرده بودند ازکر ارماس رسن در حرخ انگشتی بجای خود آوردن و از مجری انداختن و
در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کقوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة ا
ابخاس لیه کردن انفاس بچیزی راغب کردن کسی را و برگزیده نفیس شدن ایراس
زرد شدن برگ درخت و گیاه و رسن آوردن چاه احساس دیدن و یافتن و دانستن
و مال اسب را شانه کردن ابلاس گیاه رویانیدن زمین اخساس ناکس و زبون
کردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن اسناس بر سود کسی را داشتن
اتباس خوکر ساختن و دل بستن و شنفتن و دیدن و شاد کردن ایاس نومید کردانیدن

ابساس

ابساس راندن شتر و شتر ماده را در حین دوشیدن بس گفتن تا شیر فرو گذارد مصدر
الافتعال اختباس و باز داشتن و وا داشته شدن و در زندان کردن احتراس حذر
از چیزی نگهداشتن و دزد شب گوسفند دزدیدن اختلاس ربودن انجاس تنگ
کردن ابر یعنی آواز رعد اغتماس تاب فرو رفتن اقتراس کردن شکستن و کشتن
اقتباس و اگرفتن علم و آتش و نور التباس پوشیده شدن و آشفته کار را رتباس
پر گوشت شدن تن و پروانه شدن خوشه و مثل آن اهتلاس بوده عقل شدن
امتراس ستیزه کردن خود را بچیزی خاییدن التماس درخواستن استکاس سر
نگون شدن انتهاس گوشت بدندان گرفتن اجتیاس جستجوی خبر کردن و در میان
سرگردیدن برای غارت اقتیاس قیاس کردن و پیروی کسی کردن اعتیاس شب رفتن
و گردیدن برای پاییدن دزد و بدکار احتیاس سودن ابتیاس و روش شدن ابتیاس بهمزه
بهمزه عین انهو و هکین شدن و بحت شدن در جنگ مصدر الانفعال انبجاس بر رو[ی]
بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس و انقماس تاب فرو رفتن
انکراس بروی درافتادن و بروی درافتاده بچیزی در رفتن امتلاس هموار شدن و
رمیدن اندراس ناپیدا شدن انکماس پنهان شدن صیاد برای صید کردن و کوفته
شدن خرس انفتاس روان شدن برقیاس انخناس پنهان شدن مصدر الاستفعال ل
استخباس خسیس ناکس شمردن استحلاس بحاء مهمله پوشیدن گیاه زمین را ا
استعقاس خمیده شدن پیرانکان از غایت پیری استیناس خوکر شدن استیئاس
نومید شدن مصدر الافعلال اجلباس و ادبساس سیاه و سرخ شدن
ادبساس ضعیف شدن کار و رفتن از جای دیگر پراکنده شدن مصدر الافعلال
از ثلاثی مزید فیه اقعنساس واپس رفتن و بحت شدن و در رفته پشت و بیرون آمده سینه
مصدر الافعیلال املیساس هموار شدن مصدر الافعیلال از رباعی مزید فیه اعتیقاس

بخلق شدن اخرنماس خواهش شدن اعرنکاس جمع شدن انعکاس بحب سیاه شدن
عبر المفاد راس دی او مثل کنایه هم میباشد از وقت قریب کقوله تعالی کم تغن بالامس
یعنی بالوقت القریب اساس واس بنیان عمارت اساس جمع اسس است آس و ایس روی
زمانه ودرنگی و شنگی زمانه ادریس تخشید بزرگ گویند و ایس جمع اوست اناس و انس آدمیان و
الانس درون چیز را هم گویند انس بضم الف نفس شخص بعینه افراس اسبان امراس رسنها اقواس
کمانها اجناس گونه ها انفاس دمها احمس جای سخت و مرد سخت در دین و دلیر اعیس تمجید و
عدم اخرس لال و شیر غلیظ اجلس جز سیاه و سرخ اخنس آنکه بینی او واجسته باشد املس
ساده و هموار و چیزی که با چیز دیگر متعلق نشده باشد و چیز درشت لیث املیس بیابان بی
گیاه امالیس جمع املس ساده و رگ ریزه و هر چه ریزه رنگ باشد و جامه کهنه آنچه بی اسکره را
هم گویند کقولهم لهم درهم اطلس اغبس گرگ ریزه رنگ و جامه کهنه باشد افطس مرد پهن
بینی آنس فعل ماضیت یعنی خو کرده شده و دیده و دانسته و شفقت اعراس جمع عرس است و عرس
در کتاب سطورات اوجس بیمنه و زمانه و چیزی که از طعام باشد اقعس نقاب آنکه پیش
در شده باشد و سینه برون آمده اکس خورده دندان اوموس شب تاریک ادوش آنکه
چشمش تاریکی کند بواسطه علتی اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد البس لیره شتری که سه بار
کشد ابلیس شیطان آتش درخت سوره و بقیه خاکستر که جایی مانده باشد و بقیه عسل که در جایی کمس
اکمین بنشانهای عمارت اوس و اویس و اوس نام شخصی هم باشد الوس چیزی که رنگ
سرخ و سیاه داشته باشد ادس بزرگ سر اداس بضم همزه و دوم سرها و او جمع راس است
ادهس آنچه رنگ سرخ داشته باشد و آنچه ریگ باشد مشتق از الدهس اکلس گرگ چاروب
و رنگ چیزی که برنگ چاروب باشد و او مشتق از کلس است اکیاس زیرکان و او جمع کیس است بکسر
و تشدید یا یعنی کیسهای آنچه اقدس پاکتر اخس زبونتر انحس بدبخت تر و ناپاک تر ایبس
و ایبس خشک تر اخوس دلیرتر اقعس کوه و اب و چاه هم آمده است و شب دراز و مردار جمند

ادقرنه

توزرشت ابوس سختیها و درویشیها و بدین معنی جمع بوس است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سختی
و بدحال کقولهم فی المثل عسی الغویر ابوسا اکیس بزرگ سر آنکه پیش سرش پیش آمده باشد
و پیشانیش اندرون رفته و بمعنی اول مشتق از کیاس است و بمعنی دوم مشتق از کیس الغمس آنکه لبش
چنان سرخ باشد که بسیاهی زند و گیاهی که از غایت سبزی بسیاهی زند

باب الالف مع الشین

من مصدر الثلاثی المجرد ابشاش شادی کردن مصدر الافعال اجهاش برای گریستن
ساخته شدن احماش آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن ادهاش حیران کردن ازعاش
لرزانیدن اکماش سرهای پستان شتر را تمام بستن اقراش بدگویی کردن و با کسی درافتادن در بدی
اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش بغین معجمه تاریک کردن شب و تاریک شدن شب و او لازم و متعدی
آمده است افحاش ناسزا گفتن افراش بنا و بزا بار ایستادن و عیب کسی کردن امحاش بریدن سوزا
انغاش شب بحرکت آمدن گوسفند و اسب بی شبان ایباش روپاییدن ایحاش روپاییدن
و خالی یافتن جاه و غمگین کردن و ناخوش کردن و خورده کردن و مثل آن اطشاش وارشاش
خورد باراییدن باران وارشاش بمعنی خون چکانیدن هم آمده است احناش خشک کردن و طلب
کردن و جمع کردن اعشاش ایذا کردن بمردم و فرود آمدن بمنزل که بیشتر از ایشان آمده باشد مصدر
الافتعال اختماش خشم گرفتن و جنگ کردن اختراش یکدیگر را خراشیدن ادتعاش لرزیدن
ارتهاش دست بدست گرفتن جایی که خون برآید افتراش زراع دست بر زمین نهادن و جماع
کردن و گستردن زبان بسخن گویی و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش
بلند شدن و نیکو شدن حال و برخاستن انتغاش صورت بستن و خار از تن بیرون کردن و دست
بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خار که در دست او باشد بیفتد انتماش بهم در رفتن و آهسته در رفتن
امتراش ربودن و ستاندن اختواش درهم رمانیدن صید و گرد فرو گرفتن جامعی کسی را
یا چیزی را اغتشاش طعام و خوردنی اندک از جایی آوردن برای عیال یا برای فروختن و آشیانه
گرفتن مرغ احتشاش گیاه درویدن مصدر الانفعال انکماش شتافتن و جلد و چابک شدن

اغباش رسیده شدن انقفاش سست شدن وکاهل شدن وآرمیده شدن ورم وآماسیده
درم وجراحت بیرون آمدن باواز چک وغیر آن مصدر الاستفعال استحماش سخت خشمناک
شدن استیحاش دژم وناخوش شدن وغمگین شدن ورمیدن استغشاش سر عضب
ساخته شدن ابرنشاش رخش شدن اسب یعنی نشانهای سفید براندام او واقع شدن غیر المصادر
اطروش کر ادفش سیاه وسفید رنگ ادش دیت جراحت اجوش والحابیش جماعتی از
آدمیان که از قبایل متفرقه باشند احرش بجیم نیم کرفته وسطبر تر احرش بحا مهمله سوسمار ودینار
درشت وهرچه پوست او درشت باشد نه نرم اوباش واوحاش مردم فرومایه وناکس احناش
شکارهای مرغ ومارها ابرش رخش اسب که براندام او نقطها نشانهای سفید باشد اخفش روزکور وتنک چشم
اعمش آب ریزنده چشم وضعیف بینا اعطش بعین معجمه آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی آجش
مرد بلند آواز احمش باریک ساق اذوش بمعنی ازوش است یعنی آنکه چشمش تاریکی کند
باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد آص سخت شدن مصدر
الافعال اتواص استوار کردن اخلاص پاک وخالص کردن وروغن پاک وبکسی دوستی داشتن
بی ریا وعبادت بی ریا کردن ودین بی ریا داشتن اقراص بقاف بسر انگشتان چیزرا شستن
افراص رچیدن اشخاص بردن کسی را یا چیزرا از جایی بجایی فرستادن وهنگام رفتن شدن
رغیب کسی کردن افراص فرصت کاری یافتن انشاص برخیزانیدن لحط لحط بول آمیختن
گوسفند وبسیار کردن چیزی امغاص بغین معجمه درآوردن روده وپیچش آوردن افداعاص
کشتن کسی را افلاص فربه شدن شتر در تابستان وکوهان پدید آوردن اقعاص در حال
کشتن چیزرا املاص بچه انداختن زن بحیله اشصاص اندک شدن شیر شتر اعضاص
در گلو گیرانیدن اقصاص گیاه قصیصه رویانیدن زمین وکشنده را کشتن وزنده را وا
زدن وایستن شدن گوسفند ومثل آن ونزدیک گردانیدن ازبسیار زدن ونزدیک شدن
مرگ وغیرآن امصاص کسی را برمکیدن داشتن احصاص نصیب کسی را دادن بحصه

الافتعال

الافتعال ابتخاص ارزان خریدن ارتعاص پیچیده مار بر خود ودر وقتی که زخم خورده باشد
وجنبیدن افتحاص والکاویدن ودرا برسیدن افتراص وقت چیزرا چشم داشتن
وفرصت غنیمت شمردن اقتناص کم کردن وکم شدن اغتباص دشوار شدن وبیطاقت
شدن اسب از دویدن وتشرد از جماع ایغاد تعاص گران شدن زخم اختصاص
خاص گردانیدن بچیزی وخاص شدن بچیزی وبرگزیده شدن اقتصاص قصه گفتن واز پی رفتن
وقصاص ستانیدن اعتصاص عظم خوردن امتصاص مکیدن مصدر الانفعال
انخماص فرونشستن آماه انخصاص فرو ریزیدن موی امّلاص رمیدن انملاص
افتادن اندباص بیرون کشیدن چیزی از دست کسی وبه ملکیه شدن انقباص از بیخ
برکندن وانعقاده شدن مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن چیزی
خود خالص کردن چیزرا استرخاص ارزان شمردن وارزان خریدن استقصاص گرگ کردن
خواستن استقصاص قصاص دادن خواستن غیر المصادر احص شوم وناصبار
واندک موی وآنکه موش ریزیده باشد اخمص میان کف پای که برزمین ننهد وباریک
میان اشوص آنکه بگوشه چشم او بسیار نگرد اذالص پهنای گوش اذراص
گوش ابرص واعمص پیسی ابرص وروصام آنرا گویند آمرحی سوسماره باشد سام ابرص وزغ بزرگ
وسوام ابرص جمع باشد اعقص جوانی که رش او بهم گوش پیچیده باشد اوقص کوتاه
گردن احوص تنگ گوشه چشم ونام شخصی وجمع او حوص آید بمعنی درم احاوص کی فی
مسماینه باحوص وفرزندان کسی که مسماست باحوص اخوص بخا معجمه آنکه چشم در مغاک افتاده
باشد اشخاص شخصها الخصاص خانهای نی وجمع خص است اص بن بیخ ا
لرزه وشکسته وخم وکوزه یعنی خم شکسته وکوزه بهم شکسته که آنرا گل برکنند ودران ریاحین
کاراند اصوص شتر سخت اوقص اندک موی وباریک دنباله ابراجاص آلو الحوص
آنکه ارص الص آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد والص تعارب السنکین راهم گویند یعنی آنکه دو

ویش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر و عیبناکتر امغاص بغین معجمه نشتران برگزیده **باب الالف مع الضاد** من مصدر الثلاثی المجرد ابض مع دست اشتر با بازوی بستن بستن تا دست از زمین بردارد و منقبض شدن رگی که آن را گویند انیض متغیر شدن گوشت ارض یعنی مروت و رجوع هردو آمده است یعنی گشتن و بازگشتن ارض بفتح را تباه شدن ریش جراحت ریم پاک کردن ارض بسکون را چوب را خوردن ارضه و آن جانوریست که بزبان کیل بت گویند مصدر الافعال ابغاض دشمن داشتن اجراض خیو در گلو گیرانیدن اجهاض دور کرده و شتابنده و بچه افکندن شتر احراض بیمار و فاسد شدن و لاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجه و غیر آن و لغزانیدن و مشهور کردن و در عیب افتاده گردانیدن ارباض خوابانیدن چهارپای تحت آتش کردن آفتاب و سیراب کردن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن و یک گرم چیزی را و سوزانیدن درون اندوه و غضب کسی را الحاض تیر از چیزی در گذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب جاه کشیدن چندانکه در آن بیخ آب نماند اقباض وسته چیزی ساختن اعراض روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و بطول و عرض زمین رفتن و بچه پهن زادن و پهن گردانیدن خایه نر کشیدن اغواض تنگدل شدن و تنگ بر شتر بستن اغماض پلک چشم فراهم گرفتن و باریک کردن سخن شتر انفاض بچه زکوه رسیدن مال اقراض تقاضا وام دادن امحاض خالص کردن یعنی بی آمیخته بغیر کردن امراض بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن انباض کمان را بزه کشیدن و رها کردن تیر تا آواز آن بر آید انغاض جنبیدن قوله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم انقاض بچه زاییدن شتر و بی توشه و بیمال گشتن انقاض آواز کردن پر زدن و بانگ کردن جوجه و زاغ و بچه شتر انهاض برانگیختن و خیزانیدن ایفاض شتابانیدن و شتابیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض زم جستن برق و درزدیده نگه کردن زن بکسی ادضاض سطر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شیر

و مثل آن اقضاض درشت شدن خوابگاه و درشت شدن اعضاض شمشیر زدن کسی و درخت عض خوردن شتر و بگزانیدن و بسیار درخت عض شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا خشم یا عشق کسی را ابدر آوردن ایراض بعلت زکام مبتلا گردانیدن ایناض بجنبه و جنبانیدن کردن مصدر الافتعال اختفاض زن را ختنه کردن ادکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن هرچه باشد ادماض سوخته شدن از ذره و اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن اعتراض پیش آمدن هر کسی را در میان آمدن و حایل شدن چیزی را و برآمدن در چیزی اغتماض بر هم آمدن چشم افتراض فریضه کردن اقتراض ستاندن امتحاض شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض افشاندن انتقاض شکسته شدن و غیر آن و ویران شدن بنا و جای و باره و باز کشیده شدن ریسمان از تاب انتهاض بر خواستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و از ناخته پذیرفتن اعتیاض عوض ستاندن اجتیاض شکستن استخوان بعد از وابستن این شکستن اقتطاض بکارت دختر بردن امتضاض سوخته کردن اندوه و خشم و عشق کسی بدر آوردن مصدر الانفعال انخفاض پست شدن کلمه و افتادن و در نشیب افتاده شدن انفیاض ویران شدن و شکافته شدن و شکسته شدن و پراکنده شدن انقباض در هم کشیده شدن دل انقراض برنده شدن و باخر رسیدن مدت انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن مرغ از هوا در زمین انهضاض شکسته شدن انغماض و انغیاض فراهم شدن پلک چشم مصدر الاستفعال استعراض بگشتن در چیزی که پیش آید و بخشش کردن و عرض کردن خواستن هر چه باید در خواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخواستن خواستن استیفاض شتابیدن و شتابانیدن و شتافتن خواستن و برانداختن استحواض جمع شدن آب استخفاض درشت آمدن مصدر الافعلال ارفضاض پراکنده شدن و پاشیدن آب و مثل آن ابیضاض سپید شدن غیر المصادر ارض زمین و کام و موضع بیخ دست و پای چهارپای ارض و ارض ز منها انبض گوشت تمام ناپخته افض درشت اعضض فعل امر است یعنی بگز واکوم وا کن افیاض فیضا امراض بیمار بیمار

وچیزهای نو پیدا شدن که نبات و مستقل بنفس خود قایم باشند بغیر و شهرها و حجاز و قریهای حجاز ابیض
سفید و شمشیر افرض واجب تر انواض واناویض جایهای بلند و میانهای سرین و پشت شتران
اصاض پناه گاه اوقاض شتاب و گروههای آدمیان از قبایل متفرقه احریض یکنوع رنگیست
که آنرا عصفر گویند احراض مردم ضعیف که کار زار نتوانند کرد ابعض زمانه اباض جمع ایاض
بکسر همزه ریسمانی که بآن فرج دست شتر را بندند تا دستش از زمین برداشته شود ادواض ساطعیت
کنده استطراض بوی پای ارشیم اغریض بغین معجمه اول بار چیزها که پیدا شود و هرچه سفید و
تازه باشد **باب الالف مع الطاء** من مصدر الثلاثی المجرد ادط بیرون آوردن
زمین درخت را دباغت کردن پوست ادطی شتر را گویند اذطی بخورد دادن اطیط آواز کردن از
شکم اقط کشک پختن و مخاره کردن دماقط از نجاست یعنی چرک گاه مصدر الافعال
احباط باطل کردن اسخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن اشراط نشان کردن و زینت
کردن و آماده کردن اسعاط سعوط در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط
درویش شدن و درویش گردانیدن و مانده شدن از رفتار و مبالغه کردن در چیزی خواستن اغماط
دور کردن اضراط تیز آوردن کسی را که از و مفارقت نکند افراط از حد در گذشتن و شتابانیدن
و گذاشتن و فراموش کردن اغباط پیوسته پالان بر پشت چهارپا داشتن اغلاط در غلط
افکندن اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط عدل کردن و دراز کشیده شدن
و بدان و چپاند رفتن املاط ناگاه آمدن کار کسی را ابهاط سخن انداختن کسی را چنانکه برخواسته
خواست اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و کتابت اغباط بیرون آوردن آب چاه
و بآب رسیدن چاه کن اشلاط جهد کردن و سوگند خوردن اخلاط بخاء معجمه در بیرون آوردن
کسی قضیب اشتر را در فرج ناقه امخاط کم زایانیدن تیر از آنچه بر آن انداخته باشد املاط
بچه را ناتمام انداختن شتر الغاط بانگ کردن کسی قضیب اشتر را در فرج ناقه انشاط در نشاط
آوردن و نشاط کردن چهارپای کسی و گره کشادن الطاط باری کردن و سخت شدن و نگاه

خفوت

در اخفوت کسی را انکار کردن و حق کسی گرفتن اهباط فرو فرستادن ابراط در هلاک انداختن
و در کار سخت انداختن که بیرون شدن نتواند اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن
و دور شدن بحق کسی مصدر الافتعال اختلاط بخاء معجمه خشم کردن و تنگدل شدن اخلاط
بخاء معجمه آمیخته شدن و شوریده عقل شدن اختباط نزدیک کسی رفتن تا بی وسیله ترا
احسان کند و برگ از درخت فرو گرفتن برای چهارپای اشتراط شرط کردن اختراط
شمشیر از نیام کشیدن ارتباط بستن استراط فرو گوارانیدن استعاط دارو در بینی
خود کردن اغتباط بغین معجمه شاد شدن و آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی آنکه زوال آن
خواهد اعتباط بعین مهمله شتر را بی علت کشتن و در جوانی بی علت مرگ دادن و دروغ بر
کسی بستن بی سبب اهتباط دشنام دادن و عیب کردن و عرض آبروی بردن از کسی
افتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه
بر سر چیزی رسیدن امتخاط پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و چیزی از دست کسی
ربودن امتشاط بکشیدن ریسمان تا گرهش گشوده شود احتیاط استوار گرفتن موی شانه کردن
و گرد چیزی گرفتن و گرد چیزی بر آمدن اعتباط آبستن شدن گوسفند و شتر انحیاط دور
شدن التباط چسبیدن و پیوستن اختطاط خط کشیدن و نشان فرا کشیدن
و موی ریش بر آورده شدن اشتطاط از حد در گذشتن و دور کردن مصدر الانفعال
انبساط گستاخ شدن و پهن شدن و گشاده شدن روی انکشاط رفتن و نیست شدن
انخراط سر کشی کردن اسب و ستیزه کردن و بر سر کسی در آمدن بیدی و در میان جماعتی
در رفتن و باریک شدن تن انمعاط بی موی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط
افتادن و شتابیدن و فرو آمدن نرخ چیزی انعطاط شکافته شدن انغطاط بغین
معجمه آب فرو رفتن مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن
استخراط بمبالغه گریستن استخلاط رفتن شتر بماده استحطاط از بهای چیزی فکندن

خواستن استنباط جاه کندن که ترش شکنه وتنش فراخ باشد مصدر الافعلال ادقطاط
سیاه وسفید شدن مصدر الافعیلال ادقیطاط برکنه برآوردن گیاه مصدر الافعوا
اعلواط ملازم شدن وبکرهن شتر را وگفتن وبرکردن شتر نشستن وگرفتن وبازداشتن اخرواط
دور بودن ودراز کشیده شدن سفر مصدر الافعلال اضمطاط سخت غضب کردن غیر المصادر
اقط واقوط کنک اشراط نشان وبرزم فرومایه وبزیر کوالزان وبالهای زبون واین از الفاظ
الاضداد است احط فروافتاده تر اضبط چپ وراست یعنی آنکه هردو دست بکار کند ابط
مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه ودیگر وفاضلتر اقسط عادل تر ادقط تنک وآنچه بران نقطهها
سیاه باشد امرط واملط ریخته موی وآنکه موی ریش او کم باشد وابروی بی موی وتیر بی پر امرط دزد
نیز گویند امعط آنکه او را موی نباشد اسلط کوسج ومرد دندان از بیخ افتاده احوط گرد وفرو
گیرنده تر ابسط تر ان داده که بچه را کرده باشند واو جمع بسیط است اطر در دل از پی اغلاط
غلطها اغواط زمینهای هامون وفراخ واو جمع غارطات است اشمط مرد دو موی یعنی نیم پیر
اسفنط نوعیست از خمر اسباط گروهها وفرزندان یعقوب علیه السلام بدانکه اسباط در بنی یعقوب
مثل قبایلست در بنی اسمعیل وتسمیة اینها باسباط وآنها بقبایل برای آنست که تا فرق باشد میان
فرزندان اسمعیل وفرزندان اسحق ع اخلاط داروهای خوشبوی وخلطهای بدن یعنی خون وصفرا
وبلغم وسودا افراط زمینهای بلند سر بالا واوایل باملاد ها اسماط شلوار بی پنبه وگوشت که درمیان
چیزی نکرده باشند اسواط تازیانهها اقواط رمههای گوسفند انواط چیزهایی که از و چیزی آویزند و بیابان
... واو جمع نوط است اعبط لجند ودراز مرده ودراز کردن اسعط آنکه او را موی نباشد

باب الالف مع الظاء من مصدر الثلاثی المجرد من مصدر الافعال احفاظ خشم
درآوردن واو مشتق از حفظ وحفظ است اعظاظ در زمین جماع شدن وبرخیزانیدن ابر وگشتن ان
نافه وفرج جز بر الهیدا از آن تر اهم آمد ایمن آن انکاد شتابانیدن ایعاظ آگاهانیدن وکرده غبار
برانگیختن فتنه وغیر آن اغلاظ درشت گفتن استغلاظ چوب در کوشه جوالگی کردن وبرخیزانیدن الظاظ

ملازم شدن والحاح ومبالغه کردن مصدر الافتعال اختفاظ نگهداشتن خواستن التماظ چیزی
خوردن اغتباظ خشم گرفتن افتظاظ شکسته شدن وآب خوردن مصدر الاستفعال استحفاظ
یاد کردن وباد گرفتن خواستن ونگهداشتن استغلاظ سطبر شدن استیقاظ بیدار شدن مصدر
الافعلال الماظاظ سفید شدن لب زیرین اسب مصدر الافعیلال احنیطاظ بجیم آماسیده شدن
مرده غیر المصادر ایقاظ بیدار او حظ واحاظ بفتح الف وتخفیف ظا جمع حظ است یعنی بخشها
وبهرها اما احاظ بتخفیف ظا جمع غیر قیاس است باب الالف مع العین من مصدر
الافعال اتباع چیزی بضاعت دادن یعنی سرمایه دادن وچیزی را سرمایه کردن وسیراب گردانیدن و
جواب سوال گفتن انزاع بیکردن یعنی ملوک کردن اتناع نشدن اتلاع گردن افراشتن اخماع
بیرون رانیدن وبند نگهداشتن وبند کردن اجذاع بذال معجمه دوساله شدن گاو وگوسفند واسب چهار
ساله شدن شتر اجزاع برضع وبی صبر وزاری داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن وجمع کردن وعزم
کردن ودیهپستان شتر را بستن اخزاع پنهان کردن وخزانه کردن اخضاع واخناع فروتن کردن
ادماع هکاک چسپانیدن کسی را یعنی خوار وذلیل گردانیدن ادلاع زبان از دهان بیرون آوردن اذراع
طمع کردن وبسیار شدن سخن بسیار گفتن سخن ادباع بهار درآمدن وبهار چرانیدن وچهار شدن
ودر خانهای بهاری شدن ودر منزل بهاری ایستادن ربت ربع آمدن ودندان رباعیه انداختن اسب
ودر سن جوانی درآمدن ارتاع چرانیدن ارقاع احمق بودن ارضاع شیر دادن ازماع دل بر کاری
نهادن ورو نمودن خرگوش ودر رفتن ودر آمدن گیاه اسباع فرو گذاشتن وبحث شدن وسبع درمیان
چهارپای کسی افتادن وکودک بدایه دادن وسبع بخورد کسی دادن وفروگذاردن اسراع شتافتن و
شتابانیدن وصاحب چهارپای شتابنده شدن انکاع در عقب افتادن وطول گردانیدن اشراع
بشین معجمه روبراه نهادن وگشودن ونیزه بر کسی راست کردن اتلاع چیزی در حلق فرو بردن اسماع
شنوانیدن ودشنام دادن وبرای دلو مسمع ساختن اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی وسیر کردن
جامه برنگ اشباع دور کردن ونعلین را شسع کردن وشسع در کتاب شین مع عین مبین است

اضجاع واهجاع خوابانیدن وآرامانیدن اضراع زبونی و ذلیل کردانیدن و بزرگ پستان شدن
و شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از آن در حینی که نزدیک بزاییدن باشد اشمعاع درخشیدن چراغ
و روشن شدن آن اطلاع واقف و دیده ور گردانیدن و قی کردن و اول بار بر آوردن درخت
خرما و آنرا طلع گویند و از سر برف کم کردن تیر اطماع بر طمع انداختن افزاع بزاء معجمه ترسانیدن
و بفریاد کسی رسیدن افراع براء مهمله از کوه فرود آمدن و بر کوه بر شدن و این از لغات الاضداد
و سر اشیب رفتن و کفایت مهم و محتاج کردن و نزدیک کسی فرود آمدن و در دین کردانیدن برای روادا[شتن]
خبر و شاخ بر آوردن درخت انظاع دشوار شدن و شنیع آمدن اهراع لرزانیدن و ترسانیدن
و شتافتن اقطاع بقاف و طاء مهمله چیزی را تمام از خود وا بریده بکسی دادن یعنی باقطاع بکسی
دادن و از رحمت وا بریده شدن یعنی از رحمت فرو ماندن و بریدن چیزی درخت دادن کسی را اقذاع
باز داشتن افذاع بذال معجمه فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و شتر نر برای
الغری بکسی دادن افشاع وا شدن ابر اقلاع از ایستادن کشتی را بادبان کردن اقماع
خوار و شکسته کردن کسی را انضاع ظاهر کردن ای النضیر و بعد از آن قصد کار زار کردن و بیمی کرب
شتر زاده از نر اضلاع میل دادن و گرانی کردن بار اقناع خورسند کردانیدن و خشنود کردن و سر و
چشم و پرا چیزی داشتن و دست بدعا بر داشتن و گردن دراز کردن و شتر برای آب خوردن و میل دادن
ظرف را تا آنچه در وست بریزد و میل دادن چیزی بسوی چیزی امتاع برخورداری و برخوردار امتناع
گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کرد
در آغشتن و چسبانیدن و سیراب کردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و بر درون جمع شدن آب و
الکینخن و الکینین خوردن اهطاع شتافتن اهواع لرزانیدن و ترسانیدن انجاع بر
آوردن ایداع بامانت و ضمان دادن چیزی را ابداع در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن
شتر ماده دفعه بدفعه از جماع شتر نر باو محبوس داشتن و منه قوله تعالی فهم یوزعون ایساع
توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و توانا شدن و از نیجاست قول حق تعالی وانا لموسعون ابتاع

شکوفه کردن درخت استفاع پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن
کشت شطاع خوشه را اشتعاع تیغ خوشه انضاع و ضیع و زبون کردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن
و قادر بر رفتار بودن و زبان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و شبیخون کردن ابتاع رسیده
میوه شدن ایناع بکبر مردی رسیدن کودک ابلاع حریص کردانیدن مصدر الافتعال ابتداع
چیزی نو در آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع پیروی کردن اجتماع فراهم آمدن و بحد
مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن اختشاع
فروتنی کردن اختلاع وا خریدن زن خود را بمهر اختزاع بزاء معجمه بریدن کسی را از وی
یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن ارتباع در بهار جایی بودن
و گیاه بهاری خوردن و فربه شدن و بسنگ بر افراشتن ارتجاع شتر نر و ختن و بهار آن
چیزی خریدن برای سود و بخشیدن را باز ستاندن و باز کردانیدن ارتداع آلوده شدن و از
کاری باز داشتن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن ارتقاع بتاف
پاک کنند داشتن از چیزی ازدداع گم گشتن استماع گوش داشتن اصطراع کشتی گرفتن اصطناع
نیکویی کردن و برگزیدن و از نیجاست قوله تعالی واصطنعتک لنفسی اذهب اضطباع
بضاد معجمه ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خوابیدن اطلاع
قوی گشتن بر کاری اظلاع بدیده ور شدن اقتفاع تمام فرا گرفتن و سرا پرده گرد کرده
شده پیدا شدن اکتناع دم را در میان ران گرفتن سگ امتقاع رنگ بعجله و مثال آن تمام
شیر از پستان دوشیدن و هیچ در نگذاشتن و پسانیدن اقتراع بقاف بکارت دختر بردن اقتراع
قیاف برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع
شراب و آب از کوزه و ظرف تمام بیرون کردن شراب از ظرف اکتتاع جمع آمدن و حاجت
آمدن و سخت شدن اقتباع سر خیک در دهن گرفتن و آب از آن خوردن التطاع تمام آشامیدن
آنچه در حوض یا در ظرف است التذاع بذال معجمه سخت دور کردن چیزی التفاع چادر بر سر گرفتن

وسبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن و گونه روگردانیدن و برای مهمان نگرستن و جوانی که معنیت
گرفته باشند بیش از قسمت کردن امتزاع ازیدن و شتابیدن اتزاع و ایستادن اتساع
فراخ شدن انضاع و زمانه شدن ابتیاع خریدن ادتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن
و سوخته دل شدن از اندوه یا از دوستی یا از عشق مصدر الانفعال انخراع بخاء معجمه و انخلاع
از جای خود برآمدن عضو از غایت درد و پراکنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع نیست
شدن و بیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث شروع کردن انصداع و انسلاع شکافته
شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع خوار و ذلیل شدن و بخانه در
رفتن انمیاع حل شدن و روان شدن انطباع رام شدن و فرمان بردار شدن انقباع بها
رم شدن از دست گرسنگی اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع بضاد معجمه
بر خود پیچیده شدن انقشاع واشدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انصباع بصاد مهمله
واگردیدن و بشتاب رفتن و پراکنده شدن انبیاع پیچ کشیده شدن انسیاع روان شدن
و گداخته شدن انشعاع بشین سه نقطه و بدو عین مهمله تر و جوان آمدن مصدر الاستفعال
استبداع بدیع شمردن یعنی چیزی نو شمردن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدطعم شمردن
استتباع چیزرا سرمایه کردن استبناع بربری کردن خواستن استرقاع تا پاره کهنگی جامه
شدن رفو کردن استجماع فراهم آمدن خواستن استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده
بازگشتن خواستن انا لله و انا الیه راجعون گفتن استشفاع شفاعت کردن خواستن
استطلاع دیده ور کردن خواستن استمطاع برخوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب
در جایی و ایستادن آب در جایی و در آب فرو رفتن و در آب خیسانیدن و بلند شدن آواز استقراء
برخواستن کار و ماده استیداع چیزی بزینهار بکسی دادن و امانت گذاشتن خواستن استبراع
دادن خواستن استبساع فراخ شدن استیقاع چشم داشت بودن چیزرا مصدر الافعلال
ازرباع ریزه ریزه ابرنداع بذال معجمه مهیا شدن برای اجلنفاع سطبر شدن ادرنقاع گریختن

اسقاع

استنقاع درخشیدن افرنقاع پراکنده شدن و دور شدن اهبنقاع بر سر انگشت پای نشستن
اقرنباع در هم کشیده شدن از سرما مصدر الافیعال اقطیطاع پراکنده شدن غیر
المصادر اتباع پیروان اطباع خوها و او جمع طبع است بکسر طا اضباع حالها اذراع گزها
و آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این بطن را اوضاع هم گویند اشیاع یاران و ماننده
و مقدارها قوله تعالی کما فعل باشیاعهم من قبل ای باشباههم من الشیع الماضیة
اسجاع و اساجع سخنهای با قافیه و آواز کبوتران و این هر دو جمع سجع اند السرع السرع
زود زود اسروع نقش و خطی که کمان و شاخ و ریزه گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و کرم
سرخ تره و سبزی می افتد و گفته اند کرمک سرخ و سفید که در ریگ می باشد و بدان تشبیه کنند انگشتهای
زنان را اساریع جمع افطاع پیکانهای پهن و گوشهای زمین ادباع منزلها و سرایها ادراع
زرهها و پیراهنهای زنان اوجاع دردها اسماع گوشها انواع گونها اقواع و اقوع جمع قاع
یعنی زمینهای هموار اقواع کلا اشجع دلیرتر و در اوج انگشت که بر کف دست پیوسته باشند مع
یکسوع هاربست و نام قبیله ایست اکرع باریک ساق ادوع موش صحرایی ادکع انگشت پای
او بر هم افتاده باشد و غلام بخیل ناکس و احمق اشاجع بیخهای انگشتان اهیع کمی و آفرین
تیر که در کیش مانده باشد ابلع بتاء دو نقطه فوقانیه دراز کردن اجذع گوش بریده و بینی بریده
و دست بریده و لب بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیاید و دندان را نپوشد اصقع آنکه در
میان سر او سفید شده باشد اخدع رگیست در موضع حجامت خلق و آن شعبه ایست از ودیده
و سیل کننده تر ایدع زعفران اضلیع باریک کردن اصبع و اصبیع انگشت و نشانه
نیک اصابع جمع اسبوع گفته هفت باد اربع چهار ادضع آنکه گوشت اندک دارد بر کفل
و ران اسطع دراز کردن امع مرد ضعیف رای که تابع هر کس شود اسلع آنکه موی
پیش سر نداشته باشد اصمع خرد گوش و تیز گوش اقرع تمام موی اقطع بریده دست اجمع و
اکتع و ابتع و ابصع و ابضع همه تاکید را گویند ابقع کلاغ سیاه و سفید و مرغی که سیاه و سفید

باشد انطع آنکه اندرون لبش سپید باشد واو آدم هندیا زنگی و آنکه دندانش فرو ریزیده باشد اکدع
واکادع بارچها واکارع کنارهای زمین رابهم گویند ادرع یکو روی ادتفاع غله و آنچه از زراع
بردارند افدع مردی که بند دستش کج باشد انکع مرد سرخ که پوست بینی او واشده باشد اوشع
بشین معجمه جانوریست در عجم سمور گویند اوسع فراخ تر اشنع زشت و زشت تر بمعنی اول صفه
مشبهست و بمعنی دوم افعل التفضیلست ادفع بلندتر **باب الالف مع الغین** من
مصدر الافعال ابلاغ رسانیدن اذداغ ترساختن و باران زمین بکمال تر رسیدن ادماغ
چهار پاراکردن تاآب خوردن رود اسباغ تمام کردن وزره فراخ در پوشیدن امراغ
آب دهن ریختن و خمیر را سخت نرم کردن و بسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن آب و مثل
و آکنده کردن درون چیزرا اهباغ خوابانیدن ایشاغ اندک کردن عطیه ایتاغ
هلاک کردن ایزاغ دفعه دفعه بول کردن و دفعه دفعه خون بیرون آوردن ایلاغ خون
و آب بسباع دادن مصدر الافتعال اصطباغ نان خورش گرفتن مصدر الانفعال
اندباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن مصدر الاستفعال استفراغ
تمام توانایی وجوز در کار بستن و تهی کردن بدن از فضلات و تهی شدن خواستن بدن
از فضلات اندرون استبداغ از سر رستن و علامت و عار باکی نداشتن استصماغ
صمغ از درخت بیرون آوردن غیر المصادر ارفاغ آدمیان زبون و بن بغلها و طرف
رانها و جمع شدن چرک اوزاغ وزغها یعنی آفتاب پرستان که بزبان کیل چار گویند
اصدغ اسپی که طرف دم او سپید باشد یا میانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد
اصباغ رنگها و او جمع صبغ است اهیغ فراخی معاش و خوشحالی و سال فراخ و بهم
الثغ شکسته زبان و آنکه سین را ثا گوید و را را لام **باب الالف مع الفاء**
آدف آف رسیدن الف بر بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی و از بینی نالیدن انف انف
بفتح نون ننگ و عار داشتن و ساتو شدن ازف و ازدف نزدیک شدن بشتاب گویند

انف

انقف بثاء سه نقطه بر روی کردن اسف بفتح سین مهمله اندوهگین شدن برای چیز فوت شده
بخشم گرفتن الف خو گرشدن مصدر الافعال اتحاف تحفه دادن اتراف منکرا کردن
نعمت کسی را و نعمت دادن و از نیجاست قوله تعالی وامرنا مترفیها ای منعمیها ففسقوا
النعمة فیها و فراخ نعمت گردانیدن کقوله تعالی واترفناهم فی الحیوة الدنیا اتلاف
نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بیرون و نزدیک شدن و با کسی
نزدیکی نمودن احراف نیکو مال و افزایش کردن مال اخراف در پاییز در رفتن و در پاییز شدن
اخطاف خطا کردن و در نور دیده و مثل آن ادخاف ماده شدن چهارپایی ازدلاف شتابیدن
در رفتار و حریص گردانیدن ارعاف زود گشتن ارهاف براء مهمله باریک دم کردن تیغ ازهاف
بزاء معجمه انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن بردن اسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن
شب اسداف تاریک شدن شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرورده دن وغیر آن و روشن کردن احصاف
استوار کردن و دویدن احلاف بحاء مهمله سوگند دادن اخلاف بخاء معجمه وعده دروغ کردن و باز
دادن و آب بر کشیدن و بوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر شدن و نزدیک شدن بمو رفتن آفتاب
و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب ارجاف چیزهای بدروغ افکندن و شروع کردن در چیزی
ارساف ستر را بند نهاده رها کردن ارداف ازپی درآمدن و کسی را برابر اسب خود نشاندن اذعاف
خون از چیزی آوردن و بی اندازه شدن یا عملو کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف
بگذاف کاری کردن و بی اندازه خرج کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی بیع سلم دادن به بیع
اسناف استوار کردن و در پیش شدن اشراف بر سر چیزی ایستادن و از چیزی واقف شدن
و بر بالای چیزی شدن اصحاف جمع شدن صحیفها و مکتوبها در جایی اطراف طرفه و نو آوردن و
چیزی نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن اظلاف بظاء معجمه بچه ظریف یعنی بچه ظریف زاییدن
اضعاف و بالا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف شدن چهارپای
و ضعیف کردن الطاف بر سر کوه آمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن اتقاف بسیار

کردن لمح و مثل آن و استخوان بکسی دادن تا مغز از آن بیرون آورد اعجاف لاغر کردن اعتفاف
برده و فروگذاشتن انتشاف کمک شیر بکسی دادن اهتاف آهسته خندیدن الهاف سر و زیر
زیر بردن مرغ اهداف بر بالای چیزی رفتن و بنا بردن و برپای ایستادن اعصاف بعین
و بصاد مهملتین هلاک شدن بسخت شدن و بشتاب رفتن اسب و بسیار گشت شدن زمین و برگ
برآوردن کشت اعضاف بعین و ضاد معجمتین سخت تاریک شدن شب اغلاف کردن چیزی را
غلاف کردن اقراف بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف
مبالغه کردن الطاف نکویی کردن و دو برد ابر شتر زا در فرج ناقه لنغاف لاغر کردن اعراف
دراز شدن عرف یعنی یال اسب انزاف مست شدن و مست کردن کقوله تعالی ولا ینزفون
مست کردن رفتن خون کسی را و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن انصاف داد دادن و مسلم داشتن
چیزی که حق باشد و بنیمه رسیدن روز ایجاف براه بردن ستور و تیز و فراخ رفتن شتر و شتابانیدن
در رفتار و کار بستن و از اینجاست قوله تعالی وما اوجفتم من خیل ولا رکاب ای فما اعلمتم
و دور گرفتن و بمعنی اجراست قوله تعالی فاوجف فی نفسه خیفة ایجاف بهمزه
فاء الفعل و باعلال پالان کردن ایکاف بی همزه فاء الفعل بمعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است
ایغاف بغین معجمه سخت دویدن ایخاف بخاء معجمه سبک برگشتن بدست زدن گل خطمی خیسانیدن
چنانکه چسبنده شود اخفاف بخاء معجمه سبک برگشتن و سبکحال شدن ازفاف در رفتن و آراستن
و شتابانیدن و عروس بخانه شوهر بردن اسفاف نزدیک گشتن و چیز نرم بر جای افشاندن و تتبع
کارهای باریک کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز نگریستن و دایم نگریستن اشغاف بشین معجمه
از دوستی نشاندن اعفاف بر چیز کار گردانیدن احفاف بحاء مهمله موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن
و چندان بار بر چهارپا نهادن که سخت آواز دست و پا کند در راه اعساف اندوهگین کردن و
بخشم آوردن ایلاف خوگر شدن و هزار شدن مصدر الافعال احتراف ناموافقی کردن
و پیش کسی شدن و آمدن کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاف

بلغ

بچیزی چسبانیدن ادتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف
نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن و بخود در رفتن در چیزی و در آمدن شب و غیر آن
و زیاده گفتن و دروغ گفتن استراف بلند شدن و بر پای خاستن اصطراف حیله کردن اطراف
چیزی نو گرفتن و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار دادن و خبر پرسیدن و خبر کردن اعتساف براه
ناحق رفتن اعتصاف کشت و زرع کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت حق
و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه
آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف گرد در گرفتن
و کنار چیزی در آمدن التحاف چادر در سر گرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود افکندن
التفاف فرو آوردن و برو پیچیدن چیزی با دیگری انتتاف برکنده شدن موی انتجاف بیرون
آوردن انتداف زده شدن پنبه انتسناف بیرون آوردن انتساف ربودن و دگرگون گردیدن
رنگ از روی و برکشیدن و پوست باز کردن انتشاف بشین منقوط آب بر خود چیدن انتقاف سیر
آشامیدن انتصاف کمیدن و نیمه شدن و غیر آن و داد ستاندن و منتصف بر افکندن
انتکاف از کاری بگشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی از صفات موصوف شدن
احتیاف در میان چیزی شدن استیاف بوی کردن چیزی و هلاک کردن اشتیاف
بشین منقوط چشم داشتن چیزی را و دیده بانی و بر برفی نگاه کردن اصطیاف تابستان
جایی تمام کردن اطیاف نموده شدن خیال بوسوسه و بقضاء حاجت رفتن و گرد گردیدن
بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم و سیم مشتق از طوف اعتیاف از پی کسی رفتن
اهتیاف تشنه شدن احتقاف موی از روی خود برکندن و هر چه در دیگ باشد تمام خوردن
ازدناف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن انتقاف و استقاف بیرون
برگ خرما و برای روی ناسائیده و چسبانیده و معجون ناکرده گرفتن اشتفاف بشین منقوط
آب کوزه تمام خوردن اصطفاف در صف ایستادن اغتفاف اندک خوردن و باندک چیزی

معاش کردن التفاف خود را در جامه پیچیدن و سبز شدن گیاه ائتلاف با همدیگر آمیختگی
کردن و جمع شدن استیناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال
انجعاف بر کنده شدن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف
پشت خم شدن و برگشتن و میل کرده شدن انعقاف از بیخ بر کنده شدن انکشاف
وا شدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن زن در رحم
و تنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن و خواستن استخلاف بخا منقوط
بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب کشیدن استرداف از پی ردیف نشاندن خواستن
استرعاف در پیش شدن و خون بر آوردن استسلاف بیع سلم خواستن استشراف
چشم بر دوختن برای چیزی نگریستن و دست برابر نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره
نسازد و چشم کردن چیزی را استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن
استطراف طرفه شمردن و نو کر... فتن استعراف خود را شناسانیدن استعطاف
مهربانی کردن خواستن استعناف دشنام دادن خواستن و درشتی کردن خواستن استظلاف
در دندان شتر قضیب خود را در فرج ناقه استنظاف پاک شمردن و همه را ستاندن استهداف
نشانه شدن استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف
صفت بیان علاج کردن استیقاف ایستادن کسی خواستن و واداشتن استوقاف راست
ایستادن کار و ممکن و آسان کردن (بودن) استطعاف بر بالا آمدن و ممکن بودن و آسان بودن
استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی اشتفاف و استعفاف پرهیزگاری کردن ا
استکفاف کف دست برابر نهادن تا چیزی دیده شود استیناف از سر گرفتن
چیزی را و از نو گرفتن من مصدر الافعیلال احریاف میل کردن و برگشتن احقیقاف
کج شدن اعزیراف یعنی منقوط صاحب یال اسب شدن و برای شتر و عیدی مهیا شدن
و بلند موج شدن دریا من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام خلقت شدن و نیکو شدن

ادرعفاف

ادرعفاف کمد گشتن و رفتن و حریص بودن برای کارزار من غیر المصادر انف بینی و
اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان و چیزی که بر می آید و بزرگ قوم و جز بخت
آنف و انوف و آناف جمع انف بضم همزه و نون بوستانی که چریده باشند و کاسه که از آن آب
نخورده باشند و آناف آنکه چیزی او چوشیده باشد آنف اکنون انف اول وقت و سابق و حراف
واف و اف تف و مرداری و اینها اسم فعل هم می باشند بمعنی تضجر یعنی تنگدل می باشند و این لفظ
بکسی گویند که تنگدل و سرگردان باشد و او را عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اف (ای للاب والام) و اف بمعنی
هنگام و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد اسم آمده باشد الف هزار آلاف والوف جمع
اسف خشمناک اساف بکسر همزه نام بت است از سنگ و زمینی که در وی گیاه نروید اسوف آنکه زود
اندوهگین شود برای تنگدلی اسیف بنده و تابع و مزدور و خشمناک و آنچه لاغر باشد و مطلقا فربه نشود
احنف کج پای اکلف چارپای کمیت رنگ یعنی سیاه و سرخ اذلف مرد خرد بینی که سر بینی او راست
و خوب باشد اقنف اسبی که پس سر او سفید باشد و هر چه سفید باشد و مرد خرد گوش و سطبر گوش و این
از لغات الاضداد است اسقف دراز خمیده و اسقف بضم قاف و تشدید فا مترددین ترسایان
یعنی امام ایشان اعجف لاغر اعرف شناخته تر و شناسنده تر اعصف سست گوش و فرو هشته
گوش و تیر سطبر و عیش فراخ اغلف ختنه ناکرده و هر چه در غلاف باشد و عیش فراخ الشف آنکه
پی سر کنگ رود و آنکه ازده و طرف موی سر او رقیق باشد و موی سر وی تنک باشد اصوف جوان بسیار
پشم احیف اسبی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شمشیری که غلاف او فراخ باشد اخیف و
اخیاف انواع آدمیان و برادران که از پدر مختلف و از یکمادر باشند اکاف پالان خر و اسب
الف جمع ادف سالها و صدها و او جمع ارفات الیف والف آنچه آن چیزی خو کرده باشد
والف الف گیرنده را هم گویند الاف جمع اجوف آنکه میان تهی باشد و اندرون شکم میان او بود و
فراخ اخصف سیاه و سفید و اسب و گوسفندی که دو طرف تهی گاه او سفید باشد انجاف
بکسر همزه خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف بتشدید فا گران زبان و گاه سطبر

اعراف نوعیست از خرما و ریگ‌تپهای بلند و باروییست میان بهشت و دوزخ و بلندیهای کوهش اجلاف
بجیم مردم فرومایه و ستمکار احلاف بحاء غیر منقوط عربی دان و قومی از قبیلهٔ بنی ثقیف اوطف اکمه بسیار
موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش خوش و شتری که موی گوش او کوتاه باشد اطراف کنارها و در
طب اطراف را بر دستها و پایها اطلاق کنند احقاف باریک‌تپهای کج شده و میل کرده و یا و بعاد
کقوله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف القاف واخلاف کنارهای چاه
و کنارهای حوض احواف جمع حوف است اجراف بکسر همزه مال بسیار اخاسیف زمینهای نرم
اصلف سکان سخت اضعاف مانندها و بیابانها و دو برابر چیزها اصیاف مهمانان اصناف
نوعها الطاف تربیتها و نوازشها اعطاف مهربانیها اکناف و اطراف جوانب الفاف
درهم پیچیدها و بوستانها در هم رفته و درختان کقوله تعالی وجنات الفافا اثیف پر واسیا
شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی دوم جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکهایی که بر فقرا و مساجد و
مزارات و غیر آن مباح کنند اسکاف و اسکوف کفشگر و صنعت گر اسقف متبدینا بلیک
ثب خیشها اخلاف از پی چیزی آیندگان و سرهای پستان شتر اسلاف پیشینگان اصف
کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اعیف میل کردن بطرفی اشرف بزرگواران و جایهای
بلند انصف داد دهنده تر الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر **باب الالف مع القاف**
من مصدر الثلاثی المجرد ابق گریختن و ازینجاست قوله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون
الق دیوانه گردن انق بفتح را بجا آبی کردن انق بفتح نون شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش
آینده شدن اذق تنگ شدن افق بفتح فا رفتن و بغایت بالا شدن افق بسکون فا و باغت
پوست کردن و عطا تمام کردن بعضی را بیشتر و بعضی را کم من مصدر الافعال ابراق ترسانیدن
احداق گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق بچه احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن
احناق کینه در کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق بخاء منقوطه حیران
گردانیدن اخفاق تهی شدن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و بال برهم

ادنغ

یا علی مدد

زدن چرخ و درخشیدن برق و فرو رفتن ستاره اخلاق کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه جامه پوشانیدن ا
ادهاق پر کردن ظرف و سخت ریختن اذلاق آب در سوراخ سوسمار فرو ریختن تا سوسمار بیرون آید
و شتاب انداختن تیر و بی آرام کردن ادراق رویانیدن زمین گیاه را ازرق ضد فوق است
ارشاق تیز نگاه کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی ارعاق در آواز آوردن
از رشتن با جراحی یا غیر کسی را اصداق سخت آواز کردن ازناق تیره کردن آب ازخاق
در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و شتابانیدن و بر دشواری واشتن
ازلاق بچه زاییدن و بچه انداختن شتر ماده و ستر تراشیدن و ستردن موی ازحاق هلاک
کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه پوشانیدن جامه و خوشیده شدن پستان از
شیر و نرم و سانیدن سم استر اشراق روشن شدن و در روشنایی روز رفتن و درخشیدن
اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر خیل بستن و بجایی در آویختن اصحاق
کاهیده شدن و هلاک شدن و برکت بردن اضهاق کابین کردن اصفاق بوا
کردن و در اتمام فرو گرفتن اضغاق بمیرانیدن و بیهوش کردن اطباق اتفاق کردن
و طبق بر چیزی افکندن و سر چیزی را پوشانیدن اظراف عاریه دادن ابغیرهای ابوی و
خاموش بودن و چشم افکندن اطلاق رها کردن از بند و روان کردن و بگشادن و گفتن
اصفاق تمام فرو گرفتن اعتاق آزاد کردن اعراق از بیخ آوار شدن درخت و
راه بری کردن و بعراق رفتن و آب انگور آمیختن شراب اعلاق در چیزی آویختن و بچیزی
ور بودن و چیز را علاقه کردن اعماق ظرف گردانیدن اعناق فراخ رفتن و قلاده در
گردن کردن اغراق غرق کردن و زیاده کشیدن کمان اغلاق در بستن افراق از
بیماری به شدن افناق و اشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر افلیق
بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهزاق بسیار خندیدن انفلاذ
بی آرام کردن اهراق ریختن و این مصدر باب افعال است بغیر قیاس ماضی او اهرق آید و مضارع

نیز رقی بنوز بیس الحاق در رسانیدن و در رسیدن و با چیزی پیوستن و بچیزی وابستن
اساق گریستن و خشم کردن و در ماه قد افتادن و ماه مانند فراق چیزیست که بعد از گریه در
آدمی افتد الزاق و السّاق و الصاق چسبانیدن اصلاق درویش شدن اطراق
برچسبانیدن انطاق سخن در آوردن ایناق آهسته باور ها کردن ازدیر انفاق نفقه
کردن و درویش شدن کقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق و در رواج گرفتن
بازار مردم ایساق هلاک کردن ایشاق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت ها
ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن ایداق بخو جستن خرما ده ایراق برگ آوردن برگ
درخت و غنیمت نیافتن غازیان و شکار نیافتن شکاریان و بمراد نرسیدن حاجتمندان و بسیار
مال شدن ایفاق سیار گفتن احقاق برحق شدن و حقیقت دانستن و آمدن و واجب
ق گردانیدن ادقاق باریک گرفتن ادفاق تنگ کردن و تند گرفتن و بنده کردن ابیلین عقا
آبستن شدن اسب من مصدر الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق بخاء
منقوط دریده شدن برودی و وزیدن باد و فرا بافتن دروغ اختلاق ایضا فرا بافتن
دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستانیدن ارتفاق بر رفق تکیه
کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق بر همدیگر تیر انداختن قوله تعالی ذهبنا نستبق
در دیده کوشش بجای کردن اصطفاق بهم در گرفتن و آواز دادن چیزی و جنبیدن اسطراق
اطراق بر هم پیچیده شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن
اعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن اعتناق دست بر گردن یکدیگر کردن و بکار گرفتن
کاری اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن اقلاق بکار افلاق
عجب آوردن و چیزی عجب نمودن التزاق و التصاق بچیزی چسبیدن التحاق بمیت شدن
انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آوردن و تمام شدن اشتیاق تا ق کردن اتفاق
با همدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن کاری استیاق راندن اشتیاق آرزومند

شدن اعتیاق باز داشتن احتیاق با همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستوره و دعوی حق
خود نمودن و باز روان چیزی بیزه و فرو بردن اشتقاق شکافتن سخنان از سخن و نیمه چیزی گرفتن
انزاق بی خواب شدن انتلاق در خشیدن امتیاق از خشم گریستن من مصدر الانفعال
انبثاق ویران شدن آب سیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بدشواری و در ریخته شدن
آب و ناگاه در آمدن چیزی که از آن شعوری نباشد و بسیار گفتن انبلاق گشاده شدن در و
انسحاق سائیده شدن انتاق انخفاق گلو گرفته شدن اندحاق زهدان از شکم برون
آمدن بعد از ولادت انخراق دریده شدن و گم گشتن باد انزلاق لغزیده شدن انفهاق
فراخ شدن انرفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام در رود و از شکم برون آمدن
ق و درویش شدن و بر سر در آمدن سیل انزعاق ترسیدن انصفاق مزو کره شدن زره انصفا
اتچیزی کردیدن انطاق بکاف غیر منقوط کسار شدن بازار و کهنه شدن جامه انمحاق میت
شدن و هلاک شدن و کاهیدن انطلاق رفتن انفراق و انفلاق شکافته شدن انغلاق
هموار شدن و خلاص یافتن انبیاق فرو آمدن حادثه و سخن زمانه بر کسی انحماق
بی رخصت انفقاق باز گردانیدن انفتاق وا شدن ابره و شکافته شدن ابر انزواق
وا پس رفته شدن یالان شتر و چکیده شدن انسیاق روانه شدن انفیاق سوفار تیر شکسته
شدن انذفاق کو فته شدن انعفاق و انشقاق شکافته شدن انفقاق بغا و
بدر رفته شدن من مصدر الاستفعال استحقاق حق شمردن استطراق شتر نر بکار
خواستن استرزاق روزی خواستن استطلاق گشاده شدن شکم یعنی شکم رفتن و بمعنی
رها کردن شتر هم آمده است استغراق همه را فرا گرفتن و بهمه فرا رسیدن و بتمام توانایی خود
کاری کردن و غرق شدن استغلاق بسته شدن و مشکل شدن سخن استلحاق
دعوی فرزند کردن که از منست استنشاق آب در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن

و استوار کردن استیداق زه خواستن ماده خر و اسب را استیساق زا هم آوردن و تمام
شدن کار و راست شدن کار استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن
استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ شدن و بندگی گرفتن من مصدر الافعلال
الابلقاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه و سپید شدن و شکوفه کردن درخت ادرنفاق شتاب
گذشتن ازرنقاق کبود چشم شدن ارمقاق سست شدن من مصدر الافعنلال ابرنشاق
شاد شدن احرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیلال الاخلیلاق ارسیدن
ابر و غیره او را باریدن شدن اشک من غیر المصادر ادق بکسر را نجوالی ادق و انفق براء
منقوط شکی امق نهایت کرم افیق پوستی که دباغت آن تمام شده باشد و پوست که دو ماده ختہ
و اسم موضعی هم باشد افیق بفتح الق گرگ نر آلق گرگان ماده و او جمع القه است الق بفتحه
لام درخشنده اینق خوب و خوش آینده اینق و انانیق شتر ماده انوق مرغیست افق
کنارهای آسمان و گرد آکرد گوش و اسب نیک رفتار افاق جمع الماعق واما عیق
طرفها و بیابانها افاوق آنها که در ابر جمع شده باشند و شیرهای تازه و او جمع افیقه است افراق جمع
که کاکل او دو قسم باشد و کسی که یک طرف سرین او بر طرف سرین دیگر مشرف باشد ابریق شمشیر درخشنده
اباریق جمع استبرق دیبای سطبر و این فارسی معربست اعنق مرد دراز گردن و سگی که در گردن
او قلاده باشد ابق بفتح قاف گریزنده ابق بکسر با بنده گریزنده اداق موضعیست ابلق سیاه و سفید
و نام قلعه ایست احمق نابخرد احرف دریده گوش و آنکه نداند ازرق کبود و کبود چشم و آبی که صافی
باشد اخلق ساده و هموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم و گروهها
اعنق بضم نون بزغالهای ماده و او جمع عناق است اولق دیوانگی اوق نام موضعیست و گرانی بار
اورق خاکستر رنگ و سالی که بارانهای بسیار بارد اهراق بفتح قاف ریخت و او فعل ماضی است اصل هرق را
اهرق بوده است اودق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل اباریق جمع
ابرق ریسمان دو رنگ را گویند و هر چیز را که دو رنگ سیاه و سفید باشد ارماق ریسمان سست اماق

اطراقهای

اطراقهای ماموت ارزین و او جمع موق است اسوق بفتح واو دراز ساق و نیکو ساق امهق سفید افوق تیر
تیر شکسته اشق و امق دراز اشق بضم همزه و تخفیف قاف کیاست اخلاق خویها ازفاق جکها
او جمع زفوق است ادق باریکتر اسبق پیشتر احق سزاوارتر و چارپایی که پا بجای دست نهد در رفتار اخفوق
بضم الف و سکون خاء منقوط شکاف زمین افلاق برگردانیدن و ضعیف رای گردانیدن و تخیر و یکی نا
رسانیدن **باب الالف مع الکاف** من مصدر الثلاثی المجرد ازک خوردن شتر درخت را
اراک شوره گیاه افاک دروغ گفتن الوک پیغام رسانیدن ادوک ایستادن و آرام گرفتن و خوردن
شتر درخت اراک را من مصدر الافعال ابراک فرو خسبانیدن شتر اخیاک آزمایش گردانیدن و ورکار
مردم را اشواک پرخار شدن درخت ادراک دریافتن و در رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیده شدن
میوه و غیر آن اناک تیز دوانیدن اسلاک در آوردن چیزی در چیزی افواک کسی را احمق یافتن
اشراک انباز آوردن بخدای تعالی نعوذ بالله من ذلک و انباز گردانیدن کسی را اضحاک خندانیدن
انهاک عقوبت کردن و لاغر و ضعیف کردن امساک وا ایستادن و نگاه داشتن و چنگ در زدن
املاک زن دادن و پادشاه کردن و چنگ سرشتن آرد اهلاک نیست کردن احناک زود بودن
انعاک در خاک غلطانیدن و انداختن بحنا انبوه شدن بر سر هم ادکاک باران خورد باریدن
من مصدر الافتعال ابتراک افروختن شتر و انداختن کسی را و در زیر سینه خود نهادن او را و شتابیدن
و کوشیدن ابتشاک دروغ گفتن اتراک بگذاشتن احتباک شلوار و لنگ در میان بستن و فراهم
بستن پشت و ساق خود بفوطه و پشت و ساق در هم کشیده و محکم و استوار کردن چیزی احتناک
خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بیخ بر کندن و غالب شدن و استوار شدن و رسن در دهن اسب
با نشر کردن و قوله تعالی حکایة عن الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا بمعنی لاستاصلن
و تردد قرء بمعنی لاستولین ادراک بهمدیگر در رسیدن ارتباک آمیخته شدن و در کار سخت افتادن
استباک و اشتباک بهم در رفتن احتزاک بزاء منقوط جامه پوشیدن اشتراک انباز
کردن اعتراک انبوهی و جنگی کردن اعتناک رفتن شتر در میان ریگ بسیار امتساک چنگ در زدن

انهتاک حرمت کسی کرفتن اهتاک پرده دریدن وحرمت کسی شکستن استیاک مسواک کردن
احتکاک خودرا بکسی یا بجیزی خاریدن و باکسی درآویختن استکاک کرم شدن وبهم پیچیده
شدن کیاه اصطکاک بهم بر زدن شدن التکاک علیکی و امتوی کردن انتکاک خلاص کردن
ابتکاک برکردیدن استکاک کمیدن ادتکاک سخن آشفته کفتن مست چنانکه نتوان فهمید
من مصدر الانفعال انحکاک درآمدن جیزی درجیزی انهماک کوشیدن در کاری و مبالغه
کردن دران انهتاک دریده شدن پرده انفراک سست شدن و بدست مالیده شدن خوشه و
جامه و غیر آن و بازکشتن انفکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک
دریافتن استمساک چنک درزدن استهلاک هلاک کردن استرکاک رکیک شمردن یعنی سست
شمردن جیزی را استنواک احمق شمردن کسی را ادنکاک بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاهی میل
آید باشد من مصدر الافعیلال اضحیکاک بضاد غیر منقوط خشم کردن اصبیکاک واضحیکاک
بضاد منقوطه کیاه برآوردن زمین و سبز و سیراب شدن کیاه اخلیلال سخت سیاه شدن من
مصدر الافعلال اسحنکاک تاریک شدن شب و سیاه شدن موی و غیر آن اعلیکاک
فراهم آمدن موی و غیر آن من غیر المصادر اراک درختیست که از آن چوب مسواک کیرند اوراک
شتری که درخت اراک خورد ادک مکابرت افک دروغ افاک دروغ زنها و جمع ایکت
افاک سخت دروغ کوی الوک پیغام و رسالت ادک بتشدید کاف آب بهن پشت ادایک تختها
و کوسکهای آراسته اولئک ایشان املاک ملکها و پادشاهان یعنی اول جمع ملک است و یعنی
دوم جمع ملک اذنابک که در قرآن آمده است یعنی علیهالک و بنهنالک باشد اشراک انبازان
و او جمع شریک است الک و اکیک بغایت کرم اعفک و انوک احمق اصک آنکه زانوهای خود
بهم فرو کوبد در رفتار اسلک فعل امر است یعنی در بر و در بر بمعنی اول مشتق از سلک است و از آنجاست
قوله تعالی اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء ادرک فعل صیغه یعنی دریاف و در رسید
و امشتق از تدارک باشد امالک بکسر کاف تراکه زنی ایک ریشه درخت اهیک بتشدید کاف مرد بی

بلکی

کوشش آمک سرب باب الافعیلال من مصدر الثلاثی المجرد اجل برانگیختن و شر
انگیختن اول و ورمیدن ستاده اکل خوردن و آرمیدن و رغبت کردن امل امید داشتن اهول که خدا
شدن اهل انس کرفتن و رفتن در جایی از کثرت تنکی و سختی لنشاون و باز داشتن اصل بشبانکاه رفتن
اول و ایاک باز کشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن آل و الال و الیل نالیدن بیمار
و تغیر شدن و آواز کردن آب و چوب زدن و شتابیدن و درخشیدن رنگ و صافی بودن رنگ آمل شتاب و
شدن و رچرانیدن شتر اجل بفتح جیم زردناک شدن من باب الافعال اجخال با فتن کسی را بخیلی
نسبت کردن ابدال بدل کرداندن ایذال بخواری کذاشتن و کرکردن و حرام کردن و سلامت داشتن
ابطال باطل کرداندن ابقال با کیاه و تره شدن زمین ابهال شتر را بی بند کذاشتن و مهال و اراده چجد
کذاشتن جیزی را اتبال فانی کردن و دشمن داشتن و بیمار و فاسد کردن و دوستی کسی را انتفال کرداندن بوی
و کران شدن و کران بار شدن اثغال مخالفت کردن اثجال بی فرزند کردانیدن اجتال شتا د
کردن اذعال براء منقوطه حرم کردانیدن آوردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال بر جستن
سکها و کسی را پای مزد و رشوه دادن اجفال درویدن شتر مرغ و پیکش شتاب از جیزی و شتاب
کردن و بدر بردن بار جیزی را اجمال جمله کردن و بسیار شتر شدن کسی را و بجز بخشش کد اختن احبال
بحاء غیر منقوط آبستن کردن احقال پراکنده برک آوردن کشت احکال مشکل شدن اخجال
دراز شدن کیاه و بسیار کیاه شدن زمین و شرمنده کردانیدن اخضال تر کردن اخمال کم نام
کردن ادخال درآوردن و در بردن ادسال کوشش کردن جراحت اذبال پژمرده و کابیده کردن
و لاغر کردانیدن اذهال غافل کردانیدن ارجال پیاده کردن ارحال راحله کسی دادن و بعض
شتر سواری ارعال براء و عین غیر منقوطه سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن
و فرو کذاشتن و صاحب شیر شدن مردم از حوالی خود ارقال نوعی دویدن شتر ارمال حصیر
بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شدن اسبال کهنه شدن جامه و اصلاح
کار مردم کردن اسهال شکم راندن و زمین درشت و نرم رسیدن اشبال مهربانی کردن

وبچه زادن شیر و رسنده و بصر کردن زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند و قوی بچه زادن شتر ماده اشعال آتش
برافروختن و پراکنده آب و خون از چیزی رفتن اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور اشمال بجانب
شمال رفتن و برچیدن اقوال قومی که بکسی منسوب احوال یکساله شدن اطوال دراز کردن اطفال بچه خرد شدن
اعوال آواز بلند گریستن و آواز کردن کمان اغیال بغین منقوط گیاه و غل بر آمدن زمین و شیر دادن زن و کم
شدن شیر از چراگاه اعجال شتابانیدن و بچه افکندن شتر و ستور و خداوند بچه شدن کما فی الصحاح اعقال
خردمند گردانیدن و بابند سخن کردن اعمال کار بستن چیزی و عمل دادن و کار فرمودن و بیکار کردن اغزال
باغزال شدن آهو و گردانیدن دوک چرخ اغفال غافل گردانیدن و فرو گذاشتن افضال نیکویی کردن
و افزون آوردن اقبال پیاری کردن و روبسوی چیزی گردانیدن و پیش باز بردن چیزی را و سعادتمند شدن اقفال
بکسی دادن اقتال بکشتن دادن چیزی را افعال فعل کردن و بار گردانیدن و خشک گردانیدن اکفال
پایندان کردن اکمال تمام کردن اکسال انزال ناکردن مرد در مجامعت زن ابهال رطب شدن خرما
امصال تباه کردن مال و بعبث صرف کردن و بچه انداختن زن و تمام دوشیدن پستان امثال مثله
کردن یعنی بینی با گوش بریدن و عقوبت کردن و انتقاص گشتن کسی را امحال در قحط سال خشک سال
شدن امهال ضمان دادن امخال لاغر کردن انزال فرو فرستادن و فرود آوردن و افزون آوردن
انغال سخن چینی کردن و یکسال دو بار زاییدن گوسفند و هر سال زاییدن انسال پشم یا موی یا پر
انداختن حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست برون کشیدن
انهال شربت دادن اول و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن و بچرا گذاشتن شتر را بی شبان ایجال
رسانیدن ایحال در وحل افکندن یعنی در گل انداختن ایصال رسانیدن ایهال کدخدا کردن ایغال
شتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن و باز ایستادن و غالب آمدن اثلال صلاح آوردن
و فرمودن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن اخلال فرو آوردن و حلال کردن و از
خامهای حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر از پستان گوسفند مثل از آن
احلال بحاء غیر منقوط محتاج شدن و حل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر ادلال ناز و کرشمه کردن

ادلال

وادلال بدال منقوط خار کردن ازلال خوانیدن و نیکویی کردن و کشیدن اسلال دزدیدن
و علف آوردن و بخمیر و تیغ کشیدن اشلال دست شل گردانیدن و رانیدن شتر و شمشیر کشیدن
حک کردن اصلال گندیده شدن گوشت اضلال بیراه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن
و هلاک کردن و ضایع کردن و بیره راه کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن
خون اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن اعلال بیمار کردن اغلال غل
در گردن نهادن و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و گیاه و غال آبدادن
افلال ... برای عیال ... و پوست خیان کنند که چیزی از گوشت در آن پوست خانه شده
باکلند ... و نیک نظر کردن و نند برنهادن اقلال زمین که گیاه بباران رسیده و در شده
و ضایع شدن مال کسی اقلال اندک کردن و درویش شدن و بر داشتن اکلال مانده کردن
و کهنه کردن و ضایع و ستور شدن املال از چیزی بر گشتن و بسوی آمدن و ملول کردن اهلال
ماه نو دیدن و آواز بر داشتن و نام چیزی بر داشتن امثال حاجت روا کردن انصال
... شدن اکحال بحوالانیدن و سخن چینی کردن من مصادر الافتعال ابتذال
ناکس پوشیدن جامه و غیر آن ابتقال تره و گیاه خوردن ابتهال بزاری کردن و بزاری دعا
کردن و لعنت کردن اجتذال شادان شدن اجتعال کردن احتمال بر داشتن و مجاز
... نهادن احتفال انجمن شدن و پاره از چیزی بریدن و جلوه شدن و آشکار شدن
اختیال بخاء منقوط کم خوردن و ناقص کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی
بریدن ادخال در رفتن ارتجال بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی از رفتن اسب
و جمع کردن طعم برای بریان کردن ادحال بدال غیر منقوط بار بر نهادن و بار در گذاشتن و بکجایی
رفتن اذمال و اذدمال بر شدن استعال فرو خته شدن آتش و آشکار شدن
... سوی اشتغال بغین منقوط بکاری در شدن اشتمال گرد گرفتن و جامه
بخود در گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بر شته کردن

وغل

زبان و زیره در میان ساق و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن اعتمال
کار کردن اغتسال شستن اغتفال غافل کردن کسی را افتعال دروغ بر بافتن افتیال
نو گرفتن و از سر گرفتن کار اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن جنی کسی را اکتحال سرمه
در چشم کردن اکتمال تمام بر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن
فرمان انتبال آگاهی یافتن انتثال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال نحو کسی و شعر
کسی بر خود بستن انتخال برگزیدن انتشال بر کشیدن گوشت و مثل آن از دیگ انتضال
بضاد منقوط تیر انداختن با همدیگر بدعوی و برگزیدن انتعال کفش و نعل در پای کردن انتفال
از چیزی بیزاری کردن انتقال از جایی بجایی رفتن اهتبال غنیمت گرفتن اندک اندک ابتهال
دانهال رسیدن اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ائتذال بکسر همزه و تخفیف
ذال منقوط و کسر ذال ثبت کردن و ریزه ریزه شدن چیزی انفلال شکسته شدن انهکال
خندیدن و درخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال
بدل کردن استبسال خود را بر هلاک انداختن استبعال بی نیاز شدن درخت خرما از آب
دادن استعجال با پوستن آمدن لسباع ماده استجهال نادان شمردن استحال
بر رفتن خواستن استدخال در آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن
استرسال پی در پی رفتن گوسفند از واپس استرسال سست گرفتن و گستاخ شدن
و فرو هشتن موی استسحال سخت پر دوزخ شدن زن و بچه غول شدن استسهال
آسان شدن و آسان داشتن استعجال شتافتن خواستن استعقال الکمیر خواستن
استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی استغسال شستن خواستن و شستوی
آمدن جامه استفحال نر خواستن ماده و بزرگ شدن کار استثقال گران شمردن
استقبال پیش باز رفتن و پیش آمدن چیزی استقلال بطاقت بودن در کارزار و خود را
کشته گفتن در آن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن

وانتظار

وانتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنشال اندیشه شدن و مهیا شدن برای کارزار استنجال
بسیار آب زاینده شدن موضعی و چشمه شدن جای استنزال فرود آمدن خواستن استنفال بخشش
و غنیمت خواستن استیثال جمع شدن شتر و غیر آن استنبال موافق آمدن هوا و هرچه باشد
و ناموافق یافتن و بر طلبیدن گوسفند ماده را استیصال موی کسی بموی خود بستن خواستن و از بن
برکندن استیهال رسیدن استنکال اکل کسی را استاندن و خوردن آن خواستن استبلال
از بیماری به شدن استحلال حلال داشتن و حلال خواستن استذلال بذال منقوط خوار کردن
استظلال سایه گرفتن استغلال از جایی غله گرفتن استقلال اندک شمردن و خود بکاری
ایستادن و از جای برجستن و بر خواسته شدن استملال غمگین شدن و تنگ شدن استهلال
ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و باران ریختن آسمان و ریخته شدن اشک و آشکار شدن چیزی
من مصدر الافعلال انذلال بذال منقوط سست و نجس شدن عضو اشعلال سفید شدن
دم کره اخضلال تر شدن من مصدر الافعیلال اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن
درخت من مصدر الافعلال اضمحلال نیست شدن و درهم پیچیدن گیاه اخضلال تر شدن
شاخها و برگهای درخت و تر شدن و راست ایستادن احولال بحاء غیر منقوط بلند شدن و بر
دامنه شدن اشهلال درست شدن و راست ایستادن و تمام قد شدن و آرمیدن و پیوسته
شدن اجتعلال و ادبغلال آب بر شدن ادمعلال و ادمغلال بر شیر چکان شدن
مزان و آب دهان چکان شدن کودک و روان شدن آب دهن و بیرون آمدن اشک مداها
یافتن اشمعلال شتافتن اقعنعال شوار شدن اجثئلال خشم کردن و مهیا کارزار
کردن و مهیا شدن و راست ایستادن و چسبیدن مرغ پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن اقعنفال
تعافی معقدم وفا مؤخر سختی سرما و فراهم آمدن چیزی و غیر آن من غیر المصدر اجل بفتح جیم مرگ
و وقت چیزی و معنی مدت چیزی و نهایت چیز را هم گویند آجل وقضا اصل امید و آمال جمع آن امل مراد
انگشتان و او جمع انملاب اباطیل باطلها ابجل بکسر همزه و سکون جیم زرد عنق

گیاه کوهی و جمع او آجال آید بفتح همزه و سکون جیم جهنه و سب ابل شتر و شتران آبال جمع ابل آبل
آنکه ایستاده باشد در شترداری آبل بمد الف و فتح با و بکسر و ایستاده تر در رعایت شتر آبیل راهب
نصاری ابول و ابیل آنکه ایستاده باشد در شترداری ابابیل جمع کقوله تعالی و ارسل علیهم
طیرا ابابیل اثل درخت گز شوره و اُثال بضم همزه نام کوهیست و نام مردی اثیل محکم من کل ستوده و
شتری که علفا تر و بزرگ باشد من الصحاح اثال بفتح همزه بزرگواری اذل شیر نر کش و درد کز
اسیل نرم و دراز موی که فرو هشته باشد اسل نیزه و خار و دراز درخت خار دار آهو سال اثار
و اثارنها اسادل رشوه و دزدی افیل شتر خورد یکساله افایل و افال جمع ابدال بدلها
و بعضی از بندگان خاص خدای تعالی ایال امنها و آخر قوم او اعیل و اوایل باد ها از دصل
یا توشه و مسکین و درویش و گوسفندی که چهار دست و پای سیاه باشد و مردی بی زن و بی سال
کم باران ادامل جمع ادمل زاء منقوط آواز و وهم بسیار اطریفل معجونیست اکلیل تاج
و سفیدی چشم و یکنوع از بیت و منزلی از منازل قمر اکلیل الملک گیاهیست اصل
بیخ و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه و آن وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب
و حسب و نسب و بزرگ اصُل و اصایل و آصال شبانگاه اعمال کارها افعال کردارها
اقتال ارکان افیال پیلان اثقال رختها و بارها و وزنها و گرانها و اثقال الارض دفینها
زمین را گویند مثل اجسام آدمیان و غیر آن کقوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها
احمال بارها اشکال صورتها اشخل بکسر همزه درخت مسواک اثیل مفصل یعنی پا زری
و آن را بصل الفار هم گویند احمال شتران بز ادمول بز کوهی او آنکه کننده اسبال لبهای لوها
و بازدها و خوشها اسافل نشیبها و شتران خورد اسدال پردها و جاهایی که بر هودج اندازند
لیال طرقی که در دو شیره المکور کنند اهل منکوحه و جای انس گرفتن و طایفه و سزاوار و خاندان و مراد
از اهل الکتاب که در قرآن آمده است اهل نه اند یعنی یهود اهال جمع آیل آب غلیظ چرکن و شیر
غلیظ ایگل و ایل بضم و کسر همزه و تشدید لام آنکه دندان پیش او کوتاه باشد ایج اسول آنکه شکم فرو

اوهشته باشد

زو هشته باشد بزمین اول نخستین و پیش او ایل جمع انجل بزرگ شکم و آنکه پوست شکمش فرو
هشته باشد اثعل آنکه او را افزدان زیادتی باشد احیل کوسنگ بلند و چراغ بمعنی قوی هم آمده است
احدل آنکه یکیه گوشش او بزرگتر باشد از دو پیش دیگر اخطل او نیز گوش و فضها و دستانها افعال
ضنبتها که از کفاره گیرند اداذل زبونان و ناکسان اغادل آهن که بر گردن مردم نهند و آبهای
روان که در میان درختان رود انکال بندها و غلها اجوال بجیم دیوارهای چاه و پهلوهای چاه
و او جمع جول است احوال بحاء غیر منقوط حالها اهوال ترسها اعوال بزهای کوهی و مردم
قوی و ام اوغال زمین پشته بلند را هم گویند امثل راست تر و فاضل تر و برگزیده تر اماثل
برگزیده ها و فاضل تران ادجل آدم بزرگ پای و چهارپایی که در یکپایش سفیدی باشد و دیگر اعضا رنگ
دیگر اِلّ بکسر همزه و تشدید لام اسم خدای تعالی سوگند اَلّ بفتح همزه و تشدید لام و الال بکسر
همزه چوبهای نیزه و از این جمع آل اند الال بفتح همزه نام کوهیست در عرفات ایل خدای تعالی جبر
و میکایل یعنی بنده خدا آل تابعان و خویشان و اهل خانه و فرزند و شخص و اهل دین و مثل سراب
بیابان که در اول و آخر روز دیده شود و چوبهایی که بدان الاچوب راست میکنند و بمعنی اله است
ارذل زبون تر و ناکس تر ارذل العمر که در قرآن آمده است زبون ترین عمر که آن پیری و فرتوتیست
ادغل و اغزل آنکه انداخت کرده باشد و اغزل عیش فراخ را هم گویند اعدل دهنده تر و داد
تر اصطبل آخر چارپایان اشبل و اشبال شیر بچها و اینها جمع شبل اند احلیل سوراخ ایر
و سوراخ پستان اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اجنبل بدل اخیل آنکه بر اندام او خال بسیار
باشد و نام مرغی که او را شقراق گویند اخل و اخول بفتح بر زن و لام یعنی پراکنده و اینها دو اسم
که دوم تاکید اول است اطلال نشانهای خانه و سرای و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که با
سفیدی باشد و نام درختیست و گوسفندی که تهیگاه او سفید و شبیه تر و دشوارتر و خوش شکل تر
اشعل هر آنچه در دم او سفیدی باشد اکل خورنده و پادشاه اکل و اکل خوردنی و میوه و رضیها
و روزی فراخ و عقل و رای و استواری خانه و بزرگ کاغذ و سختی جامه اکیل خورنده و خورده شده

وهم سفر اشهل نحص شدن چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزل مردی بی صلاح و ابر بی باران
و نام ستاره ایست و اسبی که دم او بیکجانب افتاده باشد اعقل خردمندتر و شتری که باراو
کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او بهم کوبد اقبل آنکه سیاهی چشمش پیش آمده باشد بنزدیکی بینی افزل
بزاء منقوط لنگ زشت اشل دست شل اذل بتشدید لام آنکه زبان و سرش لاغر باشد ازل بتخفیف
لام بیشکی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد ازل بکسر الف و سکون زا دروغ اذل بفتح الف یکی سمت جال
ایطل و اطل پهلو و تهیگاه میان اطال جمع اطل است آکال بمد الف بهترین قوم اکال بضم همزه
خارش اکال بفتح همزه خوردنی امیل کوهی که پهنای آن مقدار یک میل باشد و نام موضعیست امیل
بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه بر پشت اسب راست نتواند نشست و میل کننده اهل جایی
که دران اهل و عیال کسی باشد ابهل درخت سروه عرعر و بپارسی وشجم وهل گویند ابل بتشدید لام
شمشیری که دمش شکسته شده باشد اشکل کرزه ادحل بحاء غیر منقوط اسب سفید پشت و کو
سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و رگ میان دست که فصد از آن میکنند اعصل
کج دندان و کج ساق اذل جمع رذل است که در کتب و او مبین است وانجا قلب زمانیست میان
داو و راز زیرا که عکس ارذل است اقبل مرفق بحث و محکم و مرفق است که دور باشد از پهلو عمل و اجل
زمین فراخ و فراخ چشم اهدل انجناب اعجل رکیست که در دست اسب و شتر میباشد بجای رگ
اکحل او می اوئل و براند احول کج چشم آنکه یکرا دو بیند و مرد پر حیل افل بفتح لام فعل تعجب یعنی
اکمل و تمامتر افضل افزونتر و بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغولتر اجلل و اجل
بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر و ابل جانوران چرنده که بکیاه و سبزه خوردن از آب خوردن بمدارا ایستاده
باشند انجیل کتاب خدای تعالی که بحضرت عیسی علیه السلام فرود آمده است اذمیل شکرده گوسفندان الیل
شب سخت تاریک انکول و انکال خوشه خرما اثاقل گرانی داو فعل ماضیست از باب تفاعل در اصل
تثاقل بوده است باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد ام آهنگ کردن
و در میان سر زدن و سر شکستن چنانکه نزدیک دماغ شکسته شود و راه در شدن اجم نزدیک شدن اثام

جزای گناه دادن ادم نان خورش دادن و الفت دادن و گندم گون بودن ادم بضم همزه الف گرفتن
ادم خوردن و بدندان گرفتن و دندان برهم نهادن و ملازم شدن ایم و ایوم بی زن شدن مرد و بی شوهر
شدن زن و دوری جستن زن از شوهر و شوهر از زن و دور کردن مگس برای عسل گرفتن اتم بتاء دو نقطه فوقانی
شکافته شدن و آبی که در سنگ دوخته باشند اتم بفتح تا کاهل شدن ازم بزاء منقوط بدندان گرفتن و دندان
برهم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن و ریسمان تابیدن و سخت شدن زمانه و غیره اثم گناه کار شدن
احم ناخوش شمردن اضم خشم گرفتن الم درد مند شدن من مصدر الافعال ابرام مبالغه کردن و سخت
تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن ابکام لال شدن
و لال کردن هم آمده است در خطبه کشاف ادسام اندک درخشیدن اتخام و ابشام ناگوار آمدن
طعام اثجام بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران و پر شدن آب اتمام بتاء دو نقطه فوقانی شبهه تهمت
رفتن اجمام باز ایستادن از کاری و بدل کردن ایلام ورم کردن فرج شتر ماده اجذام
بجیم و ذال منقوط شتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بجیم تکلیف نمودن
کار بر کسی احشام بحاء غیر منقوط شرمنده گردانیدن و در خشم افکندن و ایذا کردن احرام حرمت
گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غلبه کردن بقمار بازی احکام استوار
کردن و باز داشتن و حکمت بر سر اسب کردن و آهنیست در لجام که گرد اگرد حنک اسفل اسب فرود
گیرد افدام پر کردن ظرف اخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهن
اسب کردن و در بردن حرف بحرف دیگر ارتام بتاء دو نقطه فوقانی چیزی را بانگشت گسستن تا آنچه
بآن کفته باشد باد آورد ارزام براء غیر منقوط مقدم و زاء منقوط مؤخر و بانگ کردن شتر چنانکه
دهن باز نکند و بانگ کردن رعد اذدام بذال منقوط زیاده شدن اسجام ریخته شدن و بارانده
ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اسقام بیمار شدن اسلام مسلمان
شدن و خوار گذاشتن و گردن نهادن و سلم کردن در بیع و خبری بر کسی بیرون زدن و در سلام آمدن اسنام
و اعصام بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن

اشخام فاسد شدن و متغیر شدن شیر و غیر آن اقضام چوب بچارپای زدن اصرام درو [illegible]
و وقت بار درخت خرما بریدن اضرام بضاد منقوط آتش در هیمه زدن اطعام طعام
دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی رفتن اعتام نیت کردن و در پیش شدن اعصام
چنگ در زدن اعتام در وقت نماز خفتن کار در کردن اعجام نقطه زدن حرف را و عجمی
کردن سخن را و در قفل کردن اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن و نشان
کردن و جامه را علم بر انداختن و در باختن اغرام در هلاک افتادن و حریص گردانیدن و تاوان
کردن و تاوان گردانیدن و تاوان بفارسی بمعنی گناه و زیان است افحام درمانده گردانیدن
کسی را از شاعر یافتن افصام باز ایستادن افخام بخاء منقوط بزرگ گردانیدن افدام سوراخ
لوله ابریق و کوزه یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه در وی است صاف بیرون آید و جامه را رنگ سرخ و سبز کردن
و سیر و پر رنگ کردن افعام پر کردن ظرف افهام در یافتن اقهام از اشتهای طعام باز
ایستادن و نفرت کردن از چیزی و وا شدن آسمان از ابر اقتحام در و کسی رسانیدن و گشتن
اقحام چیزی را بجور در آوردن بچیزی اقدام در کار کسی پیش کردن و فرا پیش شدن اقرام پروردن
نر برای گشنی اقسام سوگند خوردن ازام و اذام بکراهت بر کاری شدن اذکام بعلت زکام
مبتلا کردن اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکمام پر کردن ظرف
اکهام خیره شدن چشم الحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و در رویانیدن گوشت و پرگوشت
داشتن کسی را در خانه و دانه بر آوردن کشت و ایستادن چارپا در راه و در راه رفتن او و بود کردن
جامه را در چین یافتن و چسبانیدن و طعم چیزی گردانیدن و تمام گردانیدن احسان القام لقمه
کردن الهام در دل انداختن و نمایانیدن الزام لازم کردن و کسی بر گردن گیرد و گیرانیدن سخن
کسی را الغام حریص گردانیدن اغمام واشدن ابر از آسمان و وا ایستادن سرما و باران انعام
نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکویی کردن از یاد کردن و ناز کردن
انظام خایه دار شدن مرغ خاکی اهام سخت پر کردن ایشام اندک درخشیدن و نگریستن و ظاهر

شدن

شدن گیاه و زمین ایذام واجب گردانیدن ایضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن
ایلام مهمانی و عروسی کردن ایهام در غلط انداختن و در گمان انداختن و فرو گذاشتن آیه
از قرآن و مثل آن و تمام بر کردن چیزی اتمام تمام کردن و تمام شدن ایام آبستنی زنان اجمام
پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن احمام بحاء غیر منقوط تب آوردن و غمناک گردانیدن
و نزدیک شدن و آب گرم شستن و سیاه کردن ادمام خار و دند موم یافتن و باز پس ایستادن و
معیوب شدن و زینهار و امان دادن ادسام معتزه داشتن و فراموش شدن اشمام بویانیدن
و سر بر داشتن در رفتار و بر گزیدن چیزی اضمام گرد کردن و گرد شدن و گریانیدن کسی را و شیشه را
صمام کردن یعنی سر بند کردن اعمام خداوند بسیار عم بزرگوار گردانیدن کسی را اغمام ابرناک
شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن المام فرود آمدن
و گناه صغیره کردن و ببلوغ رسیدن اهمام غمناک کردن ایثام گنه کار گردانیدن ایتام
الفت و اتفاق دادن مردم را با هم ایلام دردمند کردن اتئام دو فرزند یکبار زاییدن
بیک شکم ارآم مهربانی کردن و در دوا گردانیدن اتشام نشام رفتن افغام فراخ کردن من مصدر
الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت
احتدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و سوخته شدن و بر جوشیدن از خشم و سخت
م سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام بزاء منقوط در پوشیدن جامه و سلاح احتشام
شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن در بزرگی اخترام بریدن و در بودن و از بن بر
کندن اختطام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام در خواب انزال منی کردن
و خواب دیدن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن با یکدیگر ادعام
بتشدید دال تکیه بستون کردن ادغام بغین منقوط و تشدید دال در بردن حرفی در حرفی
ادنیام زمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبر کردن ارتشام بشین
منقوط مهر کردن غله در خرمن ادظطام در گل ماندن در کار سخت گرفتار شدن ادکام بهم

نشستن ازدحام انبوه کردن اندقام والتقام والتهام بحلق فرو بردن و فرو گوارانیدن چیزی
استلام حجر الاسود دکعبه را بوسه دادن و یا بسودن آن و یا در برگرفتن آن اختصام با همدیگر دعوی
زدن اصطدام بهم باز گرفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطحام
راز ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطعام بتشدید طا طعم و مزه یافتن اظطلام
وانظلام ظلم و ستم کردن و نهادن اعتزام بزا منقوط دل بکاری نهادن اعتصام خود را باز داشتن
از معصیت و چنگ در زدن اعتدام تمام نیز خوردن بچه از شکم و پستان اعتقام چاه کندن و چون
نزدیک آب در رسید چاهک خود را برساند تا آب پدید شود و آلوده گردد که اگر آب خوب است بگیرم یکند و الا برکه
کند اقدام بحلق فرو بردن اغتلام بحد شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت کردن و گرفتن اقتحام
بزور در رفتن بخوار و حقیر داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن راز التئام
و هم بند بستن التحام بهم شدن جراحت و بهم پیوسته جنگ شدن التطام بهمدیگر زدن موجهای دریا التدام
بخت جنبانیدن و دست بر روی زدن در مصیبت التزام بجود کاری گرفتن و در بر کردن کاری انتظام
یک ترتیب شدن کار و دوانیدن مهره و مثل آن و بهم باز نمودن در وحش انتقام کینه کشیدن
از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسفند کشتن اهتشام تمام دوشیدن اهتضام
ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اتخام ناگوار شدن التقام خود را بچیزی نشان کردن ابتهام
تهمت نهادن اتیام همه گوسفند را کشتن و گوسفند آنکه در خانه نگه دارند و دوشند و بچرانند استیام
و بیع گردن کشی کردن اعتیام بعین غیر منقوط برگزیدن اختتام در جامه رفتن و بخانه رفتن ادعام
خوردن اشتمام بوییدن اصطمام فراهم آوردن فکر و زور گرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن و
تمام رسیدن چیزی اغتمام اندوه خوردن اهتمام تیمار کردن خواستن و همت خواستن والذیم و
خوردن اذدسام بهمدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن من باب الانفعال انثلام وانخرام رخنه
شدن انجذام بریده شدن آب و مثل آن انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام
بعاف شکسته شدن انهدام ویران شدن انغمام در آمدن انقسام بخش کردن انبرام محکم

شدن

شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام گوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغمام غمگین
منقوط عکس شدن انهمام گداخته شدن انشیام در رفتن در چیزی و منظور الیه شدن کسی من
مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن و بهم پوشیده شدن استجرام با یکدیگر پیوستن آمدن حیوانات
استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن استعجام بسته
شدن و ناتوان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن و ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام
آگاهی کردن خواستن استغرام تنگ کردن زنج خود را بادا روی زنج استغنام غنیمت داشتن استفهام
فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن خواستن استقرام فحل گشن شدن شتر جوان استهکام
تکمیر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیده خواستن استلهام
در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استیخام
ناموافق آمدن هوا و ناگوارنده یافتن استیتام یتیمی بدست نقش کردن خواستن بسوزن یا مثل آن استیضام
ستم کردن استذمام مذموم شدن استتمام تمام کردن خواستن استشمام بوی کردن خواستن
بوی یافتن از چیزی استجمام بجیم بر آسودن استحمام خود را به آب گرم شستن و عرق کردن استیمام
تیمار و حرکت کردن خواستن عمارت را من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن ادعمام سفید
شدن لب بالایین ادلمام سیاه شدن آدمی من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن
و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرابی اضحیمام زرد گشتن گیاه من مصدر الافعنلاء احرنشام
لاغر شدن و متغیر شدن بدن و تکبر نمودن احرنجام و اغرنزام فراهم آمدن احرنجام بمعنی غلبه و انبوه
شدن هم آمده است اخرنطام خشم گرفتن برکردن من مصدر الافعلال ادلهمام بسخت تاریک
شدن اصلخمام بر پای ایستادن اجلخمام بر پای ایستادن بجیم متقدم و خا مؤخر جمع آمدن
و تکبر نمودن ادرهمام افتادن از غایت پیری اذلغمام غضب کردن اذلقمام روی درشت کردن
در اث ایستادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان و نیکو اطلخمام تاریک شدن و گردن کشی کردن
اسلهمام متغیر شدن اطرخمام گردن کشی کردن و جوان بخوب شدن من غیر الصاد ذال

الله تعالی الٓمٓ یا اکثر حروف هجا که در اوایل بعضی سورهای قرآنست شاید که اسماء همین سورها
باشد که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است وشاید که هر یک حرفی اشاره بصفتی از صفات
الله تعالی باشد بمقتضای مناسبت مقام چنانکه الٓمٓ الف اشارت است بالله تعالی ولام اشارت است
بلطف ومیم اشارتست بمجد که تقدیرش چنین باشد که الله لطیف وکٓهیٰعٓصٓ که کاف اشارت است
بکافی وها اشارتست بهادی یا اشارتست بیعین یعنی وعین اشارتست بعلیم وصاد اشارتست بصادق
وشاید که اشارت بدیگر معنی باشد که جز خدای تعالی کسی نمیداند وما یعلم تاویله الا الله انام
خلق عالم اکشم ناقص خلقت وبریده گوش اکثم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام تام مردست
اصادم واصرام خانهای مجتمع ایتام بی پدران وناباالغ ادام نان خورش ادیم پوست
وروی زمین ادم جمع ایادیم رویهای زمین واو جمع ادیم است علی غیر القیاس ام مادر
واصل وعلمی که در میان لشکر دارند ومهتر وقبر وماوی وحصیر کقوله تعالی فامه هاویة و
ام القری که در قرآن آمده است بمعنی اصل القری است ومراد بآن مکه معظمه است ام الطریق
شاه راه وکفتار درنده ام الدماغ جایی که مغز سر دران باشد ام المثوی اهل خانه یعنی زن او
وام التنائف بیابان دور ام البیض شترمرغ ام خنوز بتشدید نون کفتار درنده وحادثه
زمانه ام الطعام گندم ومعده ام الغراب سیاه گور ام الدهیم وام اللهیم مرگ ام
الطیف سختی ام ملدم تب ام الکتاب سوره الحمد وآیات محکمات ام الفضایل علم ام
الرذایل جهل ام الهمیر وام العام کفتار درنده ام قشعم سختی وعنکبوت ام عبید صحرا
ام دفین تنگی ام النجوم آسمان وکهکشان ام حفظه وام نافع ماکیان ام الطارق
شترمرغ ام عقبه وام طلحة شپش ام الرقوب مرگ ام الحمر گرمی وسختی زمانه اسقام
بیماریها احشام حشمها یعنی خدمتکاران اجرام واجسام تنهای جیزی اعدام سالها
ارقام خطها اقسام بخشها اخلام بخشها منقوطیاران ودوستان وخانهای آهوان ایام
روزها ومراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اوایل ماه ذی حجه است ومراد بایام

معدودات

معدودات که در قرآنست آن پنج روزست یکی آنکه پیش از روز عید اضحی است ویکی روز اضحی وسه
روز دیگر بعد از عید اضحی است ایم بتشدید یاء مکسوره مار وهر دو بی زن وزنان بی شوهر ایم بکون
یا مار ایوم جمع ایام روز ایم جمع اصنام بتها اقوام گروهها آ بیابان واو جمع قوم است
اقاوم واقایم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چهار پایان وگاو باشد که انعام
م بمعنی مفرد آمده است کقوله تعالی وان لکم فی الانعام نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام
واین در کشاف منقولست از سیبویه وشاید انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع بهایم وضمیر بطونه راجع بنعم
باشد که مشتق منه انعام است ولفظ انعام دلالت بران میکند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی و
وهو للمرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة اناعیم جمع انعام است اقنوم اصل اقانیم
جمع انجم ستاره اسم واسنم نام اطم واطم بتخفیف وتشدید میم حصار وقلعه بپارسی دز گویند
آطام جمع ادم وادیم جمع ادم بکسر الف وفتح را سنگی که در بیابان راست کنند برای نشان اِدام و
ادوم جمع ارم بکسر الف وفتح را نام پدر عاد ونام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم
یخلق مثلها فی البلاد اِثم بزه وگناه وخمر کقول الشاعر وشربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک
الاثم یذهب بالعقول آثم گناه کار اثیم واثوم گناه کار ودروغ گوی اجم بی نیزه اجم بضم همزه
وجیم نیستانها ونام حصارست در مدینه وخانه چهار گوشه اجام جمع والجام هم بمعنی نیستانها آمده
وبدین معنی جمع اجمات اصم کر اصیم سنگی که بان سر کسی شکسته شود اباییم جمع ابم بفتح همزه اند
چیزی ومیانه نزدیکی ودوری وبرابر چیزی ونزدیکی اصحم سیاه وزرد اصلم آنکه گوشش را از بن بریده
باشند امام بفتح الف پیش ایام بکسر الف پیشوا وراه روشن نماز وکتاب ولوح المحفوظ وگوشه از
زمینی وچوبی که بان بنایان راست دارند الملم موضعیست که آن میقات اهل یمن است اشرم شکافته
بینی اصامیم کتابهای بسیار که بر سر هم چیده باشند وجماعت واو جمع اصمات ام یا انتم شما گروه
مردان ایاکم شما گروه مردان ایاهم ایشان گروه مردانند اتم کامل اتم بفتح الف تما درخت زیتون
اتوم زن مفضاة یعنی زنی که پرده وزهش یکی شده باشد از کثرت مباشرت آدم گندم گونه وسفید وام گندم

که پدر همه آدمیانست ادم بضم همزه و سکون دال آهوان سفید ادام گرمی و تشنگی ابکم لال ادقم مارست که
نقطهای سیاه و سفید دارد ادقم جمع و ارقم نام قبیله ایست اکمه زمین پشتها و او جمع اکمات اکام
جمع اکم و اکم بضم الف و کاف جمع اکام و آکام جمع اکم ابزیم حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر کمر میکنند
و المزاربان کیل او ازین گویند و ابزیم حلقه سکه است اباذیم جمع اجم آنکه چشمش سرخ باشد و فراخ اثرم
شکسته دندان اثلم رخنه شدن اجذم بریده دست احم بحاء غیر منقوط و تشدید میم سیاه و نزدیک اخثم
پهن بینی اخرم آنکه چیزی از بینی او بریده باشد و آنکه گوشش سوراخ کرده باشند اضجم کج لب و کج دهن
و کج بینی و کج گوش اعسم آنکه دهنش خوشیده باشد اداتم که در قرآن آمده است بمعنی تدارأتم باشد و
فعل ماضیست یعنی خلاف کردید شما و بهم دفع کردید اناقلتم که در قرآن آمده است فعل ماضیست بمعنی تثاقلتم
یعنی گرانی کردید بر شما اعصم بز و آهویی که یک دستش سیاه و یکی سفید باشد اقعم کج بینی اقوم راست تر و درست تر
اعلم دانا تر اعلم آنکه لب بالایین او شکافته باشد اکزم بزاء منقوط خورده انگشت و بینی کوتاه باشد ابریسم
بکسر همزه و فتح سین ابریشم معروف اهتم دندان پیشین شکسته اهیم تشنه ایهم گرو دلیر و نام شخصی
اهم کار سخت تر و ضرور تر اهضم باریک میان اخزم سطر میان ادغم و اطخم چارپایی که پیشانی او
سیاه باشد و این را دیزه هم گویند اعثم مرد غیر فصیح ادسام ریسمان کهنه اقصم آنکه دندانش شکسته
باشد به پهنا و آنکه سرش شکسته باشد ادمام بکسر همزه نام موضعیست احظم مرد دراز بینی اخزم بخا و زاء
منقوطین مارز و نام شخصی ادلم مرد سیاه و زنگ سیاه اهدام جامهای کهنه و او جمع هدمست افقم
کج دهن و کاز ارات و کج و آنکه دندانهاش از دندانهای بالایین پیش آمده باشد ادرم آنکه کعب او
پوشیده شده باشد بگوشت و آنکه دندان او ریزیده باشد و نام شخصی ادام آهوان سفید و او جمع ریم است
اسحم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون و نهمدان و سیاهی پستان و چنگ و سراب اشیم بشین منقوط
سیاه اسطم و اسطم دریا و حق و سزاوار و میانه و تیز تر بن و جمع شد نکاه بکسر انکبین اساطم و
اساتم جمع اسطام آنچه بآن خاکستر بر میدارند و آنچه بآن خمیر از لاک برمیدارند اسیلم رگیست که
میان انگشت بنصر و انگشت خنصر باشد اشایم شومان جمع اشأم اسحم اسبال بسیار اضم نام کوهیست

ادهم

ادهم جمع ادحم بتشدید میم گوسفند بی شاخ و مرد بی نیزه در جنگ و عمارت بی کنگره اعجم گنده زبان
اشتم لبه یعنی کوتاه بینی اصم کره نخست راه و رجب اعم تنگ پیشانی و تنگ قفا و آنکه موی پیش سر او
تا از رستنگاه معتاد رسته باشد و اسم معنی کمیت و وجهی معلوم شده که در مقابل از نرع باشد اشیم آنکه
نشانی او را زاو دارد اقدم پیشتر ازلام تیرهای بی پر که در قمار باختن فرض میکنند اعاظم گوها و
نشانها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوار و بخشنده تر اعم و اولاسنده تر اکام آسیتها اقادم مقدمها
انعم توانگر بیاید و قریشها لیها بنعمتها و حام خوشیها و نهدانها ابهام انگشت بزرگین باب
الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد ابن تهمت نهادن اون آسودن و نرم رفتن
اجون و اجن و اجن از حال گردیدن آب اجن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده است اقن
واقن کم خورد کردن اییدن و شدن اتن ایستادن اتیان آمدن و مجامعه کردن این آمدن هنگام
چیزی و ماننده شدن ایغن و اتنان نالیدن انن بودن و پیدا رسیدن و از نیجاست آنچه عرب گویند
لا افعل ان فی السماء نجم ای ما کان و ما ظهر اثنان اثلان که کلام نزدیک نهادن زود قیامه
اذن بفتح همزه و ذال گوش داشتن و بر شنیدن قوله تعالی واذنت لربها و حقت یعنی گوش
داشتن امر پروردگار خود را و سزاوار کرده شدن امالین گوش نشستن و فرمان حق بربان اذان
آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر الف و سکون ذال دستور دادن اردن و اونان نشاط و
خرمی کردن و خرم داشتن اهنون متغیر شدن آب و بیهوش شدن از بوی چاه اسون متغیر شدن
آب اعن و اعان و اهن ایمن امن شدن یعنی بی ترس شدن و این یعنی معتمد علیه شدن و امن
بکون میم امن کردن و امین کردانیدن قوله تعالی مالک لاتأمنا علی یوسف بمعنی لاتأمننا
مناسب مقام من راحذف کرده اند یعنی مالک لاتکون امینا و تأمنا نامننا با دغام همزه خوانند
من مصدر الافعال اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن و سخت کردن کسی را بجراحت و
گران کردن و غلبه کردن و از نیجاست قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان هشت
کردن و هشتم روز بآب آمدن شتر ابطان کسی با از خواص خود مصاحب کردانیدن اجبان بد دل

نیکو شمردن استرهان بگرو گرفتن خواستن استثمان فربه شمردن و روغن گاو و گوسفند خواستن
استعلان آشکار کردن استقران نرم کردن و بسیار شدن چون ورگ استکباف شیر
خواستن استمکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان بی گمان دانستن و یقین
خواستن استیشان بسیار خواستن ال من مصدر الافعلال ادیغان سست و نرم شدن اقیتان
واکبئنان درهم گرفته شدن و منقبض شدن ادجنان میل کردن و یکبار واقع شدن و جنبانیدن و
گران شدن بشکر و غیره اطمینان و اطمئنان آرامیدن اقتیان سخت تاریک شدن و پیر شدن
و سخت شدن چیزی افرینان آرمیدن من مصدر الافعیلال اعنیدان دراز شدن موی و سخت
سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اخشیشان درشت شدن اشعینان آشفته شدن موی سر
من غیر المصادر ابن بر ابن السبیل راهگذری و ابن آوی شغال ابن لبون شتر بسال ابن الماء
مرغ آبی ابن الذکاه صبح ابن جنه نان ابن الحرب مرد جنگی ابن طام گیک بشیش ابنا سمین بن ورز
ابن عرس جانوریست که آنرا بنو کا خوانند اجبن اگر علا استفادا اد اجن تو زیست و کج مینی و چیز
کج الکون خوشه خرما من الجمل ادهون که در قرآن آمده است یعنی برشید مرا او در اصل ادهونی بوده است
یا را حذف کرده اند از برای تخفیف و وقف و رعایه سجع اهون آسان تر اذقان زنخدانها اعین مرد فراخ
چشم اعیف بعین منقوط پیوسته ابرو و گوسفند شاخدار الکن گنگ زبان امتن اگر بول از تنواند نگهداشتن
ادن بتشدید نون مرد خمیده پشت و خانه که بالش فرو شده باشد و جارو ای نکون ادن بذال منقوط اگر آب
از مینی او چکد آسن و آسین مرد متغیر شده از حال خود اسن بتشدید نون سالخورده احسن نیکوتر آمن
فربه تر اسکن آرام گرفته تر ادعن مرد احمق بشکر گوهی و لشکر بسیار اعلن آشکارتر اعین مبارک ترو دست
راست اجن و اجن آب متغیر شده آن اگر امیت و بد رستی آن ریخ را ماندگی و هنگام و بار این جمع آن
وقت آن بتنوین نون در یابنده و نهایت گرم آنی اگر آنی مرد خوش وقت و آسوده این بفتح نون کوه
هر کجا که باشد اینی ناله او ان وقت و هنگام الآن اکنون از سان وقتها اقران همسران اخوان دو دستان
اعین بضم یا چشمها اعیان بزرگان و برادران و پدر و کلیشان انوان ایوان او اهیان او جمع تون بساعوان

باران

باران و یاوران ارکان جمع رکن است اغصان و افنان شاخهای درخت اسران بمعنی ابراست یعنی
سخت شادی و خرمی کننده اذلون و اذلین زبون تران و کمتران اسجوف آنکه بر خوره امنیثان بر
دو خایه مهره و گوش اصلان شبانگاه و او جمع اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است ابهقان
تره ایست که او را خرخیری گویند ابن کرهای چوب و بسیاها و شمینها و او جمع ابنه است ابردان صبح و
شبانگاه احمران گوشت و شراب اسدان جامها و رختها که بر موج اندازند انقر یون بتشدید یا که
که سوخته نبذ و او جمع اندری است ایامن دستهای راست و مبارکها و جمع ایمان سوگندها الیان
بفتح لام کوسفند نر و زرگ دنبه اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم و غلافهای شمشیر
و شاخهای رز اون یکشتی بار یو یکشتی خرجین او بعی مرد و شتر خرجین و مرد و شتر بار ایوان و ایوان
بکسر و فتح همزه و او ان میش کوشک و صفه بزرگ اون بضم همزه جمع اوان است ادبیان بکسر همزه
کمنوع ماهیست در بصره اخن کینها و او جمع اخنه است اخن و اغن آنکه در بینی سخن گوید اغن
صحرای بسیار گیاه را هم گویند ارقان علتیست که در آدمی پیدا میشود و آنرا یرقان هم گویند و آفتیست که
در زرع پیدا میشود امدان آب سخت شور اهان بنج خوشه خرما اذن گوش اذان جمع اذن حیوان
بزرگ گوش اذن بضم همزه و ذال و آنچه سخن کسی شنود اخوان و اخوان بکسر همزه برادران و دوستان
و برادر خواندگان اذان آگهی نماز اذین بانگ نماز و پاینده کننده و جایی که آواز بانگ نماز از هر جایی بد آنجا
رسد آذن بمد الف و کسر ذال دربان اولیان دو شخص سزاوارتر اولین پیشینگان ایمن بضم میم
سوگندها و دستهای راست الحن بتشدید نون کننده بعل الحن خوشتر و خطا کننده تر و زیرکتر اصهان
کرک و زاغ امران درویش و پیری اقهبان پیل و گاومیش امرین سختیها امیون کسانی که نیک کتابت
ندانند انتن شما کرده زنان اثن و اوثان بتهای مصور و ایضا و ثن اند اصعان کینها و عداوتها
اسن حلق و خوی و پاره پیه اسنان جمع اثن و اثن مرستی و البته ادن این هنگام و او جمع اوان است
احضان جوانب و اطراف چیزها و نواحی زمین ایان و ایان هنگام و وقت احیان و ابان و ادان
خانه جانور وحشی و خازه و چوبین اون آستر نشاط کننده ادون و ادین جاهای آتش و ابنا جمع ارم

ایان وایان کی ایاهن ایشان گروه زنانند ایاکن شما گروه زنانید امین بفتح همزه استوار کسی
که بر او اعتماد کنند و آنچه از او ایمن باشند و نامیست از نامهای خدای تعالی و مراد بالبلد الامین که در قرآن
آمده است مکه معظمه است یعنی شهری که در او ایمنی و بی ترسیست آمن بمنزله نون یعنی ایمن امن بسکون
نون فعل امر است که او مشتق از ایمان است یعنی آورید و بگروید بحق کقوله تعالی وتلك امن امان
بضم همزه و تشدید میم آنکه بآن ایمن باشند اموون شتر زاده محکم امان زینهار و پناه آمین بمد الف
و تخفیف میم آمین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان اساطین ستونها و او جمع اسطوانه است اسطوان
شتر بلند اسنتق نام درختیست در صحاح بیخهای کهنه درخت را هم گویند ابیان بفتح همزه باز ایستاده و
او مشتق از اباست دود کنند که در سوراخ بینی می باشد ادون درختیست که از آن چوب عصا گیرند ابان
مشدد فا هنگام اباتان وابانین نام دو کوهست اثفی خانهای سنگ و او جمع اثفیه است ارجوان
بضم الف بکسر نوع رنگیست بغایت سرخ و او معرب ارغوان است ارجخان گیاهی که بزبان گیلی گویند بر
گویند ادن آنکه آب از بینی وی چکد ادمان مردم گندم گون و او جمع ادم است اسراعیین یعنی اسماعیل
اسماعین اسماعیل ازهران آفتاب و ماه اخوان یک بکان و یکان یکان زنان بمعنی اول جمع و جاجات
و بمعنی دوم جمع اوحدا است اوابین یک توبه کاران اتیهان سیل و شتری که باتش تلبه و سیلاب
امیجان بضم همزه راه شتر روش یعنی غیر غلیظ اشطان ریسمانها و او جمع شطن است اصفران
طلا و زعفران اعمیان سیلاب و شتر زمست افعوان مار افعی نر الحوان گیاه بابونه القیان روی
بزرگ سفید اللذان دو جز الذین واللاون واللایی آنها اقورین حادثهای سختیهای بزرگ
امیجان جو و باد جیم امیحان خون و با خا منقوط خمیر رسیده بر آمده ادونان سخت دشوار
و آواز اهبخین اکل و شرب و فراخی و خوشحالی اعجمین عربان که لفظ ایشان اعجمی باشد یعنی غیر عربی
کقوله تعالی ولو نزلناه علی بعض الاعجمین اردن بفتح همزه و دال و تخفیف نون که سرخ که از ابریشم
حاصل شود اردان سرای آستینها اردن بضم همزه و تشدید نون مقنعه مقدمه خوب و نام رود خانه است
در شام احصان بصاد غیر منقوط مشدد غلام و خر اسودان خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه

سیاه اسمران

سیاه اسمران گندم و آب و بعضی گویند آب و نیزه اطبان اکل و جماع اجردان دو ماه و دو روز را
هم گویند ابیضان شیر و آب و دو رگند که در شیر میباشد اخدعان دو رگند که در موضع حجامت
میباشد و آنها شعبه دیده اند اجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غایط اجعون و اجمعین
یعنی الیاسین که بمعنی الیاس است همچو میکاییل که بمعنی میکال است اماکن جاها ابانیق شاخهای
درخت و انواع سخنها اوزون جمع اوزانست افیتمون داروییست افستین گیاهیست ایسانوق
داروییست اجاجین اسنه ها و کجبرها که در آنجا جامه شویند و مانند نیم خم و نیم کوزه و جرایی که در آن
آب یا شل آن کنند و او جمع اجانه است ادیان دینها و قوله … است که الادیان سته واحد
للرحمن و خمسه للشیطان الدین رحمن دین اسلام است و اما دین شیطان یکی دین صابئین است
که پرستندگان ملایکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب
و ماهند سیم دین مشرکین که پرستندگان غیر خدایند چهارم دین یهود که قوم موسی ع اند پنجم دین نصاری
که قوم عیسی ع اند اثنان و اثنین روز دوشنبه اتان ماده خر و گزیده و سنگ بزرگ که در میان آب باشد
بسنگی که ایستادنگاه آبکش باشد بر لب چاه اتن و اتن ماده خر اتون و اتون بتخفیف تا و تشدید
ان تون حمام که آنجا آتش را فروزند اتاتین جمع اتون است بتشدید تا **باب الالف مع
الواو** من مصدر الثلاثی المجرد اتو آمدن و بخشیدن و بر گردن خراج ملک و بر گردانیدن شتر
دست خود را در رفتار اتو بد بکسی گفتن نزد حاکم ادو فریفتن اسو دارو ها در جراحت دوا کردن الو
تقصیر کردن و توانستن افو بد بیدار شدن و غذا دادن و پرورده من غیر المصدر او بمعنی یا و بمعنی
بل هم آمده است اتو بخشش و روغن تازه که از مشک آید الو خداوندان والف بعد از واو اینجا تلفظ
نکنند اما در کتاب نویسند اللذوا بمعنی الذین و در اصل اللاون بوده است نون را انداخته اند جهة
خفت ادرو فعل ماضیست یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او مشتق از تدرء باشد ادرو یعنی دور
کنید و این فعل امر است اداکو یعنی رسیدند کقوله تعالی اذا اداکوا فیها جمیعا احسنوا
فعل امر است یعنی رانده شوید و دور شوید و خار شوید اخسئوا که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اوو نیز

یعنی جاه اوند **باب الالف مع الهاء** من المصدر انه و انوه یعنی نفس کشیدن برای
بار گران و مثل آن ادبه دریافتن چیزی که فراموش کرده باشد و دانستن ابه بفتح با آگاه شدن امه
و امه فراموش کردن ابله برآمدن کوسفند من مصدر الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجور
بکاری داشتن ابداه بکاری شدن ابناه بیدار شدن افقاه از چیزی بر کردن کسی را و خداوند جاه شد
قدر یافتن کسی ایفاه خوار بردن و دریافتن ارفاه خوردار و عن مالیدن همه روزه و این منهیت شرعا سکاه
مشغول شدن اعواه آفت رسیدن بمال و دم انهاه فراموش کردن و کند بان کرد امیدن من مصدر
الافعال اشتباه بهم پوشیده شدن کار بکسی اکناه بنهایت چیزی رسیدن انجاه بارد اشتن انتباه
بیدار شدن انجاه متوجه شدن ابلاه بی عقل و حیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه بجور
بکاری داشتن استنقاه بهوش آمدن خواستن استیفاه فرمان برداری بکاری کردن استنکاه بد بوی
بهم جستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است یا نه و یافتن بوی دهن کسی جستن استیداه فراهم آمدن
شتران و مقهور شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر الله و آله حق سبحانه و تعالی و آه اندوه
نماینده و آه کننده برای شکایت از مکروه اوه بکسر ها داه و آوه یعنی آه آه اتم فعله یعنی یاد کرد کار را
یا حدیث را و قصه را ایهاه بفتح همزه و فتح ها مع التنوین هم اسم فعل است بمعنی امضی یعنی دور شده است
اقه تباه فرمان برداری اشباه مانند افواه دهنها و دارو های خوشبوی آفاویه داروهای خوشبوی
افوه فراخ دهن ابله آنکه کول و کم عقل باشد در امور معاش دنیا زیرک و عاقل باشد در امر معاد و آخرت ابله
جوان غافل مغرور و عیش اندک بی غم را هم گویند اجبه فراخ پیشانی اجله آنکه پیش سر او موی نداشته باشد
اشاه و اسنه دیرینه اباه آنکه بکمر داشت و گله او کورها و رزاد باشد ابه آنکه او سستی نفس کشد انه جمع
اسنه مرد بد چشم که زود چشم کند چیز را از مردم اشبه کاو دو رنگ یا بیشتر و از ابر بان کیلن جلاجل کاو
گویند **باب الالف مع الیاء** من مصدر ای و آوی ماوا گرفتن و بجای بردن و از معنی آوی
قوله تعالی سآوی الی جبل یعصمنی من الماء اتی آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب و ایذا کردن هم آمده
من التفسیر فی قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اتی بنا بکسی گفتن نزد حاکم ادوی الکمین

کردن هم

کردن

کردن مگس و بکوش آمدن بانگ ادی و اذی بزاء منقوط مفتوض شدن اُدی بضم همزه غلیظ شدن شیر اَنی
دریافتن و مستحکم شدن و بنهایت رسیدن که من غیر المصادر اصلی بتشدید مردی که روان و چست باشد
در کار و کارگذار باشد ادی الکمین اوبی امر حاضر است برای واحد مؤنث بمعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال
اوبی معه و الطیر آوی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی گیرم کقوله تعالی ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء ایّی ایّی فلان بمعنی اول ندا است و بمعنی دوم حرف تفسیر ایّ چه و کدام و هر کدام ایّا
مرا ای و ایای ایها اسی بمد الف بوزن راعی غمناک و طبیب الذی آمد و آنکه و آنچه و بمعنی الذین
که جمع است هم آمده است و نون را برای خفت حذف کرده اند التی یعنی آن زن اللاتی مردان و آن
زنان و او جمع الذی و التی هر دو آمده است اللاتی و اللوائی آن زنان ادی جامه فراخ و ساز و یراق
اولی خداوند تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع اعادی دشمنان ابی سرکشی کننده و ارسنده
ابی سرکشی انی و آنی هنگام اظمی آموان اوانی ظرفهای آب و او جمع آنیه است و آنیه جمع اناء است
اقاعی مارها افعی اثانی در سنهای کفگران و او جمع اثفی است اثانی بزرگ یعنی اعالی بلند و بلند
مرتبها ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی و روی کمان که برابر زه باشد و جانب راست مرکب
که از آنجانب سوار شوند و جانب راست هر چیزی آنسی آدمی اناسی جمع امانی آرزوها و مرادها و
تلاوتها و قرآن و دروغها و کاو بزرگ و قوله تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا
امانی ازلی هستی و خرمی و رفتار شتاب و بدی اذانی جمع اذنی اناقی دیگ پایها اجی آنکه گوشتن
نماند ایدی دستها و نیکوییها و نعمتها و آنچه در قول خدای تعالی آمده است که و لما سقط فی
ایدیهم پشیمان شدند ایادی نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدیست و جمع الجمع یدست
اجنبی بیگانه اسافی جگرها و او جمع ستفاست اصبحی نام تازیانه است اقانی سروها و او
جمع اغنیه است امانی کیا هیست و عنب الثعلب را هم گویند اقیحی تصغیر اقحوان است یعنی
بابونج خرد اقاحی جمع اقحوان اداعی روان شدن کاهای آبها در مرغزار ادوی بزرگ وی
اخدری خرد شتی اندری آنکه منسوب باشد بشهر شام اخنبی کمنوع جامه است ایادی بضم الف

اسمی صبه و بعد بشتمان

الذین را

مرد بزرگ اتزاذ نی بزرگ کوش اتی و آتاوی غریب و سیلی که آب آن هنوز نرسد و آتی جوی
خورد را هم گویند بمعنی جمع آمده است و اناد عفراجا را هم گویند و بمعنی جمع انار ه استاد حی
جای خانه نهادن شترمرغ اهالی جمع اهل است من غیر القیاس آتی بنا سخن چینی و عیب گوینده و
مشتق از اتاوه است اذبی بمد الف و تشدید یا جامی لب اذی موج دریا و اذی جمع اذی
حیوانی که بیکی قرار نگیرد از شوخی اواقی جمع اوقیه است که در باب القاف مع التاء مبین است احاجی
سوالها امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی سوال کند و او جمع احجیات احوذی ه اکب و سینه
احوذی سینه نازک اخوذی چیز چست و چالاک المعی مرد زیرک و زیرک که چیزی چنان گمان مرد
که گویی دیده یا شنیده است ادعکی مرد کوتاه و ناکس و زبون آذذی آنچه منسوب باشد با ذربایجان
باب الباء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد بلاء بکسر با کهنه شدن و کوبیدن
و آشکار کردن بذا فحش گفتن بوا بازگشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص بآء نکاح
کردن بزا برآمدن سقوطه شدن در کو نوشت و سینه بیرون آمدن بغی بضم طلبیدن بغا بکسر با زنا
کردن بکا و بکاء گریستن و بکا اندک شیر دادن بعضا سخت و شمن شدن بنا بنا کردن
چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بذا الخافر کردن و اول آوردن و اول کردن بوا
بضم با از بیماری به شدن بری بفتح با آزیدن بها و بهاء و نبا خبر کردن بقا و بقوی بفتح و بقیا بضم با ماندن بها نیکو شدن و زیبا شدن و دریده شدن خانه موبین و مثل آن بخالی
شدن خانه بطا کاهل شدن و دیر شدن من غیر المصدر با تلاء معروف بلاء زحمت و بدی
نعمت و نیکی بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی بری بزار بیدا بیابان بیضا آفتاب و سفیدی بطا
دیری و کاهلی بطحا کاهل و دیر بطحا زمین فراخ و هموار و رفتگاه آب فراخ که در و سنگ ریزها
باشد برجای سختی بذا آرمیده دم بکا کاتبات و قرار نشستن در جنگ و این اسم مصدر است بوتسا
و بوتاسا و بواسا آدمیان کنشکا شتر ماده چست رفتار بوخا بزاء و خاء منقوطتین زنی که پیشش
دررفته باشد و سینه بیرون آمده بخذی زن بزرگ تن الدستور بکا زن بزرگ جثه بلاء اول و

آغاز و بعضی از جوزی یعنی شتری که بکشند و چاه آب که در اسلام کنده باشند بدی بر وزن
نعیل اول و چاه آب و امر بدیع و عزب و بلندی و بهمن باجوزا سختی کرما در تابستان بصرا نام
موضعیست در شام بصری بر وزن فعلا بینند کمان بدلاء ابدال و ایشان و بعضی از عباد
حق که مخلص حضرت حق باشند و آن جمع بدیل است بذلا فکر و رای نیکو بقیوی بتشدید قاف
خاک ششته جوزی که کودکان میکنند بازی بادیا و بودیا حصیری که از نی بافند بوسا بضم با جالی
و درویشی باسا بفتح با سختی برسا گروه آدمیان بلنصا جمع بلصوص است بغیر و بس بقعاسا
که در و قحطی و تنگی باشد و نام شهری برقا زمین بلند که مرکب از ریک و سنگ باشد بلها زن بعقل
بطرا زن ختنه ناکرده بیا فعل اصیت یعنی بازگشتن و اقرار کردن و همتا شدن در قصاص
بخا زمین درشت و نرم بجا قبیله ایست بخا بتشدید جیم فراخ برا بتخفیف را بیزار شونده
و اضرین شب ازاه برا و برا جمع برات برة خانهایی که صیادان ساخته باشند برای صید
کردن واو بر وزن فعلاست و جمع او برات بنا بنا کننده بنا و بنی بتخفیف نون عمارت و
بنیان چیزی برا آنها خاک و برا بضم با جمع برات است یعنی حلقهای چشم در و بینی و سینی
و مثل آن بوا یکسان و برابر بوه زیرک و دانا و اصل چیزی بلوی زحمت و بلایا جمع بقایا
بازمانده بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و پیش رو لشکر بهما گیاهیست بهاء بهمزه
لام الفعل شتر ماده که با و شنده خو کرده باشد بغتا گروهی از قوم متفرقه و عامه خلایق کو سفندی
که بر و نقش سیاهی و سفیدی باشد القطونا تخمیست بقلة الحمقا گیاهیست و آن از خرفه
هم گویند بعضا دشمنی سخت بالقاپا جهای گوسفند بلقا شهریست در شام بنو عبس از روسا
بهرا قبیله ایست و ایا خلایق بشری مژده باب الباء مع الباء من مصدر
الثلاثی المجرد باب در بواب دربانان باب الباء مع التاء بت بریدن و نیت
جزم کردن بتت بریدن و البتة از نجاست بطنة پر شدن شکم از طعام بهیتة بهتان
و دروغ گفتن بیانت شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و شب بر کسی زدن و بعضی

ضرورتهم آمده است بیتوته شب جای بودن و شب گذاشتن و شب کاری کردن بحوثة محض و صرف
و تیره شدن بدعة چیزی که نو در آورده باشند یا در دستوری که دران دین و دستور نبوده باشد و حادثه
نو نو دادة ریزایی که از هم سوراخ افتاده باشد بردة تخمه کقوله صلی الله علیه اصل الداء البردة
بذة بذال منقوط یعنی بد بذیئة بذال منقوط مکسوره و تشدید یا زن بد بریّة طایفه از زیدیه بجرة
زمین و آشکا بدیهة و بادرة سخن بی اندیشه بادرة تیزی و حدت آدمی را هم گویند بریة بتشدید
با صحرا برادیة جمع بیاذرة بازاریان بهتة بهتان بقلة تره و در کتب طبیه مطلق گویند و بقلة
الحمقا خرفه بلة و بلة تری بلة بفتح با نمناک و خیر نیک بحرة سنگ سفید نرم و نام شهری بوده
جای آتش بذلة جامه که بسیار بکار دارند و هرچه بسیار بکار داشته شود و جامه ناپاک و زبون باشد
بیدانة ... خر بداهة ناگاه و اول رفتار اسب بریقة تیری که در روغن چرب کرده باشند
بلطة ناگاه و پشنه زمین بهطة طعامی که از آب و برنج نباشد و گویند که آن هریسه است که از برنج پزند
بلغة اندر داند که روزی زندگانی را کافی باشد بلقاوات جمع بلقواة نظادة گوشت پاره است
که در پیش لب بالایین برآمده باشد و گوشت پاره که در میان فرج می باشد بعرة سرگین گوسفند و شتر بقرة
مطلق گاو خواه ماده و نر بائی که در بیست تا وحده است نه تا تانیث بقرات جمع باقودة بمعنی نعرة است
بعیرة ... بر ... بسلاح نساسة دارو ... که آنرا بفارسی ... گویند بهلة
طایفه است از خوارج بالغة لب سرخ و سطر بهشة نام قبیلة است و زینت بهیمة حیوان چهار پای
بهمة ... بهمة بره گوسفند بهرة میان چیزی بتریة بتشدید یا و راه صحرا باسقاة درختهای
دراز بره تیر و را نیما بکرة چرخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتر جوان ماده و حلقه دوال
شتر بکرة بضم با صباح باکرة دختر مهر ناشکافته باکورة میوه نو بر بقطة ... برگروه باز پس گریستن
دکامهای نزدیک نهادن در رفتار بینونة جدا شدن بشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع
شدن بلة بفتح لام بریده شدن بکادة دختر بودن بصادة و بصیرة بینا شدن و دانا شدن بطالة
بیکار بودن و دلیر شدن بطولة دلیر شدن بغتة و بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه گرفتن برکعة بر زمین

انداختن

انداختن و بر چهار پا ایستادن حیوان برشمة تیز نگاه کردن و پیوسته نگاه کردن و خاموش شدن از خشم
و ظاهر کردن اندوه برطمة خشم گرفتن بهنسة خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت
برهمة تیز نگریستن بانئة جماع کردن بنشئة آشکار کردن خبر بخلطة درجستن مانند موش بسملة بسم الله
الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله فقط گفتن بلة و بلة تر شدن بیودة هلاک شدن بالة و بالیة باک
و کم داشتن از چیزی و در اصل بالة بالیة بوده است بار از کثرت استعمال حذف کرده اند بلدمة ترسیدن
و بعد از ترس خاموش شدن بلعمة بحلق فرو بردن بغیة خواستن بصبصة دم جنبانیدن باقیة
باز ماندن کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة ای بقاء و این غیر مصدر است بهتة بضم با حیران گردن
و ناگاه گرفتن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهت بفتح با دروغ گفتن و حیران شدن بربرة بانگ کردن
و در غضب سخن گفتن برخة شبانه روزی یکبار خوردن بقبقة بانگ کردن کوزه آب در کوزه کردن و یا
وقت آب فرو کردن از کوزه بلکفة بی کیف دیدن بیطرة ترسنی چارواگردن و شکافتن بیقرة اندوه
شدن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن قوم خود را در بیابان و رفتار و عیران و مردن بزبزة بزاء منقوط شتاب
رفتن برقشة برنگهای مختلف نقش کردن بردنة گران تن شدن و کاهل شدن بعترة بر انگیختن و
بیرون آوردن و ویران کردن و زیر و زبر کردن برقعة روپوش بروی فرو گذاشتن بحجحة کردن چیزی
که کودک بآن فریفته شود بلدحة خود را بر زمین زدن بلطحة بمعنی بلدحه است بحة داشتن بلدة
و بلدة گشاده بودن ابروها از همدیگر بحثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر کردن
بحترة بعین منقوط بهم آمدن دل بلدصة گریختن بحبحة بحاء غیر منقوطه بانگ کردن با گرفتگی گلو
بخبخة بخ بخ گفتن در حین پسندیدن چیزی و وقت خشم کار کردن شتر و بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر از
شقشقه باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است بخاعة اقرار کردن و پنهان کردن بلدهة گول
و کم عقل شدن در دنیا بوجه معاش نه در آخرت و معاد بلاهة کند ذهن شدن بدیهة و بداهة
بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی بطشة سخت گرفتن و حمله بردن البطشة الکبری
که در قرآن آمده است مراد بآن واقعه جنگ بدر است و بعضی گفته اند واقعه روز قیامت بضاضة د

بخصوصة نادرکی پوست شدن بدادة وبذاوة در بیابان دشتابون بغضة وبغاخته دشمن
باد دفت تیز شدن مرتی اندیشه آمدن بحن براعة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر قرآن
و غیره بشاعة گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن و ناخوش آینده شدن بلاغت بنهایی سخن گو بی رسیدن
یعنی بلیغ شدن بلجت گشاده ابرو شدن نواعت زیرک شدن جوان بسالت دلیر شدن بعنعة
شتابیدن و بانگ کردن و سراحیدن بناذة وبلاذوت بد حال و بد شکل شدن و بیشی گرفتن و کهنه شدن
برکة افزون شدن برائة دور و بیزار شدن بهجة شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن
برکة سینه و جای و مانند حوض که آب در وی ایستد در بیابان بنات صورتها و لعبتها که بان دختران
بازی کنند و دختران هم گویند بنیات بضم با و تشدید یا راههای خورد بنت بکسر با دختر بنت المنیة
مرگ بنت الکرم شراب بنت الشفه سخن بنت عباد مرد پیر و ضعیف بادیة بیابان بابوة
کر به اللغات و رکش روی بزات و بازات ران جمع بازیت بلوت بکسر با و بلت بفتح با و بخ بختی
بلیات جمع و بلیة شتر ماده را هم گویند که در زمان جاهلیت چون صاحبش میمرد در پهلوی گور او می بستند
و آب و علف نمیدادند تا میمرد بالیة پوسیده و کهنه شدن بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی
و گیاه زمین که بروی زمین باشد بشادت بفتح با نیکو روی بشادت بضم با و بشادت بکسر با
نیکو بادة و بلدة شهر و زمین و سینه و منزلی از منازل قمر و میان ابرو و ابرو بردعة پلاسی که بالای
جل که در زیر پالان شتر بالای جلش اندازند بدرة ده هزار درهم و پوست بره و بزغاله و چشم پیش
چین و چشم تمام مانند بدر بکیلة و بکالت بر روغن بد آمیخته و آرد و سویق در روغن با شیر آمیخته
و خرما با سویق آمیخته بالت ظرفی که در و داروی خوشبوی کنند بهصلة زن کوتاه بلهنیة زندگانی
خوش بحیرت بچه همین شتر که ماده باشد و او را گوش بریده باشند و آزاد کرده و این را در زمان جاهلیت
میکردند و همین شتر که ده بچه ماده کرده است سایبه گویند و او نیز آزاد کرده شده است بغتة ناگاه
بغیة و بغیة حاجت و مراد بقیت آنچه گذاشته شده باشد از گوشت و غیر آن بیوت کار در
رای اهتمام و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن بحبت تام تمی است بجباحة مرد

ابرز

و بزرگ گوشت لرزان از فربهی باشد و تا انجا برای مبالغه است بخت بکسر با مهمله محض و صرف بخبة بضم با
نشه بد حالی سطری او بیضت بکسر با نام شهری بصیرة بینایی و چیزی بینا باده و چون و حجت و سپر و زره
بزرفت خود بهرة شتر ماده بزرگ برذونة اسب ادیان سواری غیر عربی باصرة بیننده و باد حتة
شب گذشته دوشینه و باد گرم بوقة یکدفعه باران باثقة حادثه زمانه و بدی باقة دسته تره بتکة
اول شب و پاره چیزی بطیخة خربزه بطیحة بحا مهمله رفتنگاه آب که در ان سنگ ریزه باشد من
الصحاح زمین هامون بی بیستور بطاقة وصل کوبی یا کاغذی که بر جامه چسبانند و رقم بهای جامه بر ان
نویسند بلوقة بیابان بعیقة گریبان پیراهن بکة بضم با مرغ آبی سفید براکیة بضم با و بمیت از
کشتی دریا بعکوکت جمع شدنگاه آدمیان بادلة و بادلة گوشتی که میان بغل و پستان میباشد بتیلة
درختهای خرما که از درخت بزرگ جدا باشد و هر عضوی که با گوشت باشد بجیلة قبیله ایست در یمن از بنی سلیم
باینة بتقدیم با و نون کمانی که از زه دور باشد و چاه فراخ طرف باینة بتقدیم نون و یا باذلة چیزی و
یک عضو شکسته که خون از آن روان باشد بسالة مزد کار افسونگری بوحة مفصل انگشت که نزدیک
سر انگشت باشد من غیر المصدر بنیة اصل ترکیب و آفرینش بثنة گندمیست که در شام میباشد
بخنة نام زنیست بجوبة بفتح با جای فراخ بهیکة زن جوان تازه بهنانة زن نیکو بوی
و نفس برهرهة زن بشرت ترا و گویند که دانه خورد بر عضو بر می آید بثرات جمع بدنة شتر ماده و گاو ماده
که جهت قربان و نذر کشند بارقة ابر درخشنده باطیة ظرفی که در ان شراب با چیزها کنند و آنرا ناجود هم گویند
باخة سختی بلجة و بلجة روشنی بصاصة چشم بطانة صاحب سر دوست و یار و آستر جامه بطنة
علتیست که در آدمی پیدا میشود از شکم پر شدن طعام بسطة گشادی بتابقة بسیار گویی بضاعة
سرمایه مال که بدان تجارت کنند بضعت بفتح با گوشت پاره باضعة زخم گوسفند بشکسته و بریده که پوست
بریده باشند و گوشت بشکافته و خون بر آمده و فاما خون روان باشد بضاعة بضم با جامعیت برایة آنچه
از چیزی تراشیده افتاده باشد بوائت خانه صیاد که جهت صید کردن کرده باشند بقوله تعالی و بعولتهن
احق بردهن بعلة سوراخ آسیا باعت و فروشندگان و او جمع بایع است بالوعة و بلوعة

سوراخی که درمیان سرا باشد و آب دران ریزند بَغِیّة گواه درست وجهت آشکار بَطّة یکی مرغ آبی
که آنرا بزبان کیل سیکا گویند و این لفظ را بر زن ماده اطلاق کنند و تای او تاء وحدت نه تاء تانیث بیعة
مسجد نصاری بَغوة سختی یعنی چیزی که آنرا پس افکنند و بجای دیگر نهند بَتولة زنی که بریده باشد از دنیا
بدایة آغاز بنوة پسر بقعة بقاف پاره زمین باقعة سختی زمانه بلقعة زمین خالی بتة بوی چیزی
بعرة پشک بوب باران سخت باذرة طیلسان بتات بتشدید با اول آنکه طیلسان بافد و طیلسان فروش
بات لاغر احمق بتات بتخفیف تا برید و سرکار و نزدیکی کار و توشه و جهاز و رخت و ما یحتاج خانه
و بمعنی اخیر است قول النبی لا یحظر علیکم النبات ولا یؤخذ عشر البتات بجدة و بحدة
اندرون و باطن چیزی بجدة بفتح با دانش اندرون و باطن چیزی بخنداة زنی که استخوان او قوی باشد
و زن بزرگ قوت و توانایی و نصیب بروده سردی برقة بلندی که درگل باشد از ریگ و سنگ گل
بدة بهاء و غرضها و جدا ایها و اوجع بدات بضم با بومة دیگ سنگ بقیة باز مانده از چیزی
و قوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی داشته است برای شما از حلال و حرام کرده [راست]
بهتر است برای شما باقیات باز مانده‌ها و مراد بباقیات صالحات که در قرآن وارد است پیش بعضی از
مفسران صلوة خمس است و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر که
مراد آن هر عمل صالح باشد که مرضی حق تعالی باشد بحة و بحبوحة و باحة میان سرای بریه [بتشدید]
یا خلق عالم بیت خانه و عیال و شوی و آنچه در قرآن است بیت المعمور مراد بآن خانه ایست در آسمان
برابر کعبه معظمه و آن مسجد ملائکه علیهم السلم است بیوت و بیوتات خانها جمعیت و بیتة بکسر با توشه باشد [علفه]
طلوع کننده کقوله تعالی فلما رأی الشمس بازغة بوسة مرغیست بَرة و اوجع بارا است نیکوکاران
و پرهیزکاران بوت بتخفیف راحله که درمینی شتر کرده باشند و حلقه که مانند دست برنجن و خلخال و حلقه
گوشوار بنانة سر انگشت باذرة آشکار بکة که معظمه بخت دولت بخت بضم با شتر بزرگ قوی
بیضة تخم مرغ و خایه آدمی و میان سرا و کنار چیزی بیضة ذلیل و عاجز و خایه شترمرغ بیضة خلاء
دختر بکر بعوضة پشه بوطقة بوته زرگران بُرهوة و بَرهوة چاهیست در حضرالموت بغتة

باران

باران اندک و ضعیف بلقة لون سیاهی و سفیدی که باهم باشند برجمة بضم با و جیم مفصل
میانین انگشت که میانه انگشت و راحه است بهکنة جوان تازه رسیده

باب الباء مع الثاء

بث پراکنده کردن و آشکار کردن بعث برانگیختن و بیدا کردن و مرده زنده کردن [ن]
و فرستادن بحث کاویدن بحث زمین و کاویدن و طلب کردن چیزی در خاک بوث بحث کردن
از چیزی یعنی و کاویدن آن و تفتیش آن کردن من غیر المصدر بغاث و بغاث و بغاث
مرغی که شکار نکند و مرغ بد و مرغ ضعیف و این همه جمع آمده که ان البغاث بارضنا یستنسر و
هر که بغاث را خواند معنی مفرد اراده کند یستنسر و اخواند بیابد بغوث کیک را غیث جمع بث
حال و اندوه سخت کقوله تعالی انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده هم آمده است
برکث زمین هموار و نرم براث و بروث جمع لشکر بعوث جمع

باب الباء مع الجیم

من المصدر بج شکافتن جراحت و نیزه زدن برج سفیدی تمام چشم بگرد تمام سیاهی آن و
آمدن بعج شکافتن شکم بلوج و بلج درخشیدن و روشنی بهیج و بهج شاد شدن و نیکو شدن
من غیر المصدر بنفسج بنفشه برج رکن قلعه و خانه ستاره بروج جمع بانوج گیاهیست
معروف و این فارسی معرب است باج نوعی از کمجباج بجباج مرد فربه تر که گوشتش بلرزد از فربهی بجبج
بجاء مهمل و زاء منقوطه گوساله بدوج بره یعنی آنچه بعبارت آورده باشند بعیج شکم شکافته بعج
مرد سست رفتار باذروج نوعی از ریحانست و در کتاب اختیارات بدیع مبین است که آن
نوعیست از ریحان و آن ریحان کوهیست و در دامنه کوه میروید و آن تره ایست خراسانی در کتاب
و کورپال دیگر بتبلة خراسانی ذکر میکنند و آن را طیبی میگویند بوایج کارهای سخت بجنها نوعی جید
بیش بهج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان

باب الباء مع الحاء

من المصدر البلاد
بوح آشکار کردن بوح بضم با در بغل گرفتن بروح بدید آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست
تو در آید و بطرف چپ تو رود و ان طور شکار است نشانه دم کند و آن ضد راست بطح بروی
افکندن بجح شاد شدن بذح بذال منقوطه شکافتن بوح و براح از جای خود بدان سوی رفتن

وميت شدن وآشكار شدن بلج خشك كردن بدح انداختن وبچوب زدن وآشكار كردن و
گران كردن كار كسی را وكاری پيش آوردن وعاجز شدن بجح دبج بج كردن در آواز بديح يك
براه رفتن زن بلوح مانده شدن من غير المصدر بباح وبياح نوعيست از ماهی بطايح و
بطاح جايهای فراخ كه رفتن آب وسيل باشد ودران سنگريزه ماند من الصحاح وزمينهای هموار
من الدستور وبطاح جمع ابطح است بفتح وكسر وبطايح جمع بطيحه است بلح غوره خرما بلوح صفت
بلندح قد كوتاه بحاح ميان سراها واو جمع بحوحه است بوح ميان سراها ونيز بمعنی جمع باحه است
بج گشتنها وبعضها در قمار وكسانی كه با آواز خود بح كنند بدح آشكار بداح زمين فراخ
بدح جمع بدح است بكسر با بفضای فراخ بداح جمع بدوح نكاحها برح سختی برح شتران
ماده يك واو جمع برحه است بارح سخت وباد گرم ونخجيری كه طرف چپ او پيدا شود چنانچه از
طرف راست شخصی در آيد وبطرف چپ او رود وبآن نخجير تشاؤم كنند عرب واو ضد سانح است
براح روشن وزمين فراخ بی كشت وبی درخت **باب الباء مع الخاء** من مصدر
الثلاثی المجرد بذخ وبذخ كردن گشی كردن بذوخ بلند شدن بلخ تكبر كردن بوخ ساكن
شدن گرما وغضب وآتش ومثل آن ومانده شدن بوخ در رفتن بپشت وبيرون آمد سينه من غير
المصدر بطيخ خربزه وبطيخ هندوانه باشد ودر كتب طب بطيخ مستطيل حامض خيار ترش را گو
وبطيخ رقی هندوانه گويند برزخ چيزی كه ميان دو چيز حايل باشد وآنچه ميان دنيا وآخرت باشد و
آن از وقت موت است تا زمان نشور وآنچه در قرآن آمده است برزخ الی يوم يبعثون مراد بآن برزخ
اينجا تعبير است زيرا كه واقع شده است ميان دنيا وآخرت بربخ رگ كشش ران كه از گردن تا كشش ران
كشيده است وآن مجری بول است براخ جمع بربخ آميختگی كار وآشفتگی آن بخ بفتح با وتخفيف
خا بخ تكرار لفظ با وتخفيف با وتنوين وجر بخ بخ كلمه است كه در حين پسنديدن چيزی او را تحسين
بودن از چيزی بكسی گويند بخباخ شتر آواز كننده كه دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بوذخ
كوههای بلند بيذخ بذال منقوط زن فربه سطبر **باب الباء مع الدال** من المصدر بجود
ايستادن برد سرد گشتن وسرد گردانيدن وتگرگ باريدن وگشتن وازينجاست كه بالمرهفات

البوادی دائما السيوف القواتل ثابت شدن وواجب شدن وسرمه بچشم كشيدن وسوهان سائيدن
وهميشه بودن وخفتن برود خفتن ومردن بناد بفتح با برای جنگ كسی بيرون آمدن بداد بكسر با بمعارضه
بيع كردن بدد پشت پيدا الشيء پراكنده كردن پراكنده شدن وجدا كردن بلود مقيم شدن بعد دور شدن
وهلاك شدن كذا فی الكشاف بعاد از كسی دور شدن وكسی را دور كردن بعد بفتح عين هلاك شدن
بيود وبيد هلاك شدن من غير المصدر بلد شهر وزمين ونشان شتر مرغ وجای خايه نهادن شتر
مرغ بلاد شهرها بليد كند ذهن بعد بضم دال ضد قرب بعيد دور بعد پس بمعنی مع وبمعنی غير هم آمده است
بعدا بتنوين بعدا كه در قرآن آمده است مراد بآن اهل مدين است يعنی بيابان نشين بيد بكسر با بيابانها
واو جمع بيدا است بيد بفتح با بمعنی غير است كقول النبی صلی الله انا افصح العرب بيد انی من قريش
برد سرما وخواب برود بفتح با هر آنكه برد بكسر با هر دو تگرگ بارنده بارد سرد وثابت وا دهد كشنده كان
كقولهم بالمرهفات البوارد برد نوع جامه ايست برود جمع وبرود نام علاجی هم باشد وبال [illegible]
كه بنجاد جامه ايست مخطط من الصحاح وگليم من الدستور بداد بكسر دال پراگنده وجدا بداد بكسر با
زين كوهه است وبيابان فراخ وگنجايش بدد بفتحتين دال عوض بث وگريز آنچه گويند لابد منه يعنی
ناگزيرست از آن واينجا سخن گويند وكانه قال لا افراغ منه برود بفتح با سرد وسرمه بسرد
دارو سرد سائيده كه بر جای تفتانند بريد رسولی كه بجايی فرستند ومقدار دو فرسنگ وده ميل راه وجاهی است
كه منزل كسی كه بر سر آن ميرود بجد جامه ايست درشت وسطبر از آن عرب بسد بيخ مرجان ناعد بتنوين دال
يعنی خارشده ناعد بسكون دال فعل امر است يعنی دور كن بجد بفتح با وعين يعنی خارشده وخارشندگان
ونيز بمعنی خير جمع ناعد است ناعد بجای ايستنده **باب الباء مع الذال** من المصدر بذ غلبه كردن
من غير المصدر بذ وبذا بمعنی بذ نبذ نوعيست از خرما **باب الباء مع الراء** بتر بريدن
وبتر ريش شدن عضو بلستان مثل دانه آمده برآوردن عضو بثر وبثور مانند آبله دانها از تن برآورده
بلاد جنش گفتن وشتاب كردن بذر تخم افشاندن بسر وبسود روی ترش كردن وگونه رو گردانيدن
بی محل حاجت خواستن وپوست از جراحت برداشتن جنش [illegible] آن وجماع كردن شتر نر شتر ماده را

نفر بزرگ

جماع ناشتن و خوابیدن بشر با غیر بشر مخلط ساختن و ازینجاست قول النبی صلی الله لا تبشروا ولا تنجروا بشر
مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن ملخ گیاه زمین را و مباشرت کردن بشر شادمان شدن
بطر بزخم شکافتن بطر بکسر باطل شدن خون بطر بفتح طاجران و سر کشیدن و شادی تمام کردانیدن
و افراط شادی نمودن و ناسپاسی کردانیدن در حین توانگری ماتز مخفی نهادن و ذخیره کردن و جای آتش
در زمین کندن و چاه کندن نوعی بعصا زدن بکو باماداد کردن و بامداد بر خاستن کود بو جیدن شتر نر شتر
ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و آزمودن بواد هلاک شدن و فنا
شدن و باطل گاشتن متاع بجر بتخا منقوط بوی کنده کردن دهان بجر بجیم بیرون آمدن ناف و
بزرگ و سطبر شدن آن بجر گوشت شتر شکافتن بجر تشنه شدن و متغیر شدن از غایت ترس بعر
بشکل حیرت انداختن گوسفند و شتر بهر غلبه کردن بخشش و کمال عز آن و جاپی نفس زدن و بر
افکندن با دگران با حرکت بحکسی را و زیاده شدن نور ماه و بغایت روشن و تمام شدن بزرگی و
جمال و فضل بر نیکویی کردن و خشنودی مادر و پدر زندگانی کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن
و فرمان بردن و قبول کردن و طاعت و راندن گوسفند بصر بینا شدن و دانا شدن بمن الله ستور بصر
بسکون صاد پوست دوختن بفور رفتادن ستاره که مسمی ثریاست و باران و باد بر انگیختن بظر نطا
منقوط ختنه ناکردن زن بعر بفتح عین منقوط تشنه شدن بغر بسکون عین منقوط نرم کردا
باران زمین را من غیر المصدر بو بچه روباه و نیکویی و طاعت بر بفتح با نیکوکار و بیابان بر بضم
باکندم بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچک است بناصر جمع بشیر مرد نیکوروی مژده
دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست بثر و بثیر بسیار و دانه خورد که مانند ابله بر عضو برآید و بثر جرخ آلی
هم گویند که زمین ریگستان برجو چیده باشد بثور جمع ثراست ببی جانوریست مانند شیر سوراخ بفتح
بایوی کند در بن بئر چاه بابر جمع بلد و بذر تخم بجر کوتاه و در هم رسته بدر ماه تمام یعنی چهارده هم
نام موضعیست بلدر ماهای تمام بیدر خرمنگاه که در آن غله خورد کنند بیادر جمع بجود گویند
ماده که بر دوشنده خود رید بعر سرگین شتر و گوسفند بعیر شتر خواه نر و خواه ماده بعر بغین منقوط

علتی که

علتی که شتر را پیدا میشود که بسبب آن چندانکه آب خورد سیر نشود بصر چشم و دانش و بینایی بصیر
دانا و بینا بصایر حجتهای روشن و بینایی ها و خونها باد لغوه زننده و بخشم سخن کننده برو میوه
درخت اراک بریود حشیش گندم بیراد باز باد و بادفود مرده سگال آرنده بیز چوب جامه کوب بیاید
عصای بزرگ بسر آب تازه و معوذه خرمای نیم رس بساد آب تازه بور زمین خراب و هلاک شده
و تباه شده کقوله تعالی و کنتم قوما بورا و این مفرد و جمع آمده است چون جمع باشد مفردش بایرست و بهتر
یعنی کوتاه بالای در هم رسته بهاتر جمع بهتر هلاک و عجب بهر بضم با واقع شدن نفس پیاپی برای بار گران
و مثل آن و این اسم مصدر است بلغیر یعنی بنو الغیره بپارسی یعنی پسران غیر با سود علیه بواسیر
جمع بخار غباری که از جای نمناک برآید بخور بفتح با بوی خوش بوادر گوشتهایی که میان دوش و گردن
بطر بکسر طا از حد بیرون شادی کننده بیطار و بیطر بوزن بزو کسی که طبابت چهارپا کند بکر درخت خرما که
اول خرما آرد بکور جمع بکر دختر مهر ناشکافته و زنی که یکبار زاییده باشد و بچه اول یکبار برنده بکر بکر اگر
بامداد کار کند بکر بفتح با شتر جوان بکار جمع بلدور اگر سر مردم فاش کند بذر بذال نام آب چاه آبیست
در مکه معظمه بصر بضم با جانب و کناره و سطری و بمعنی اخر است قوله رسول الله بصر کل سماء مسیرة
و کذا و بمعنی سنگ سفید هم آمده است بر ستور بهار بضم با سه قیراط زر و سیم و نام ظرفیست که آن چیزی
سنجند و این مقدار سیصد رطل است بهار بفتح با شکوفه و گیاه صحرایی و از اعین البقر هم گویند بجر
بسکون جیم چیزی بد و کار بزرگ و سختی زمانه و کسانی که ناقهای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع
آمده است بجر بفتح جیم عیبها و احوال درون و رگهای درون شکم که بهم در رفته باشد و بجر و بجر که باهم
گویند جمع احوال خواهند بحر دریا و آب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم بحور و بحار جمع بنات البحر
ابرهای سفید تنک را گویند بنات البخر بخا منقوط هم بهمین معنی است باحر احمق و خون سرخ بشر بکسر با
نام کوهیست در جزیره و نام آبی از آن بنی تغلب بهار دشتران ماده بزرگ و او جمع بهیره است باجعر
سختی گرمای تابستان بظر گوشت پاره که بر در فرج باشد باقر مرد بسیار علم و بسیار مال و جماعت گاوان
بقار نام بیابانیست و گویند که آن موضع جنیان است بقر و بقور و بقیر جماعت گاوان و بمعنی براین

بی آستین و آنچه شکمش شکافته باشد **باب الباء مع الزاء** بروز بیرون آمدن براز بکسی
برای جنگ بیرون آمدن بذبن بتشدید زار بودن و جامه و رخت بغز بغین منقوط بپای زدن و
یا بعصا زدن بهز دور کردن بحود دفع کردن من غیر المصدر باز آشکار و بیرون آمدن براز
بکسر با سرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ برز عاقل و پرهیزکار بوغز بفتح با و غین منقوط
بچه گاو کوهی براز جامه و ریش بزجاه سلاح بلز بکسر با و لام زن سطبر معروف **باب**
الباء مع السین من المصدر بجس روان کردن و روان شدن آب و لازم و متعدی
آمده است بوس بوسه دادن بس بتشدید سین برشتاون و نرم راندن و آمیختن و ترکردن
و لیت بروغن و گوشت چرب کردن بیش و بوس بهمزه عین درویش شدن و حاجتمند شدن
بخس نقصان شدن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن بیهس شیر درنده بئس
سخت و بیئس یعنی دلیر هم آمده است بجس بوزن خلص ابرهای آب ریزنده بخس ناقص
و کم کقوله تعالی و شروه بثمن بخس زمینی که بی آب دادن در ان تره و گیاه بروید برنس
بکسر با مینه ترنس کلاه من الصحاح روی پوش من الدستور برجیس شترزاده بسیار شیر و ستاره که
آنرا مشتری هم گویند برجاس بیدخ هدفیست که بران تیر اندازند بوعیس و بوعس شترزاده
بسیار شیر بسبس بکسر با و تکرار لفظ دو کلمه است که برای تسکین شترزاده گویند در وقت دوشیدن
بسوس نام زنیست که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است و بهمین بسوس اشترزاده بوده است
و کلیب بن وایل نام شخص آن شتر را در سرای خود دیده که در آمده و تخم مرغ او را شکسته کلیب او را بضرب
تیری بر پستان آن شتر زد جساس که خواهرزاده بسوس است بجنگ کلیب برخاست و بدین سبب میان
قبیله جساس و قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شد و از جمله عرب حربی که از و مشتق باشد
بضرب المثل حرب بسوس گویند و بسوس شترزاده را هم گویند که تا لفظ بس بس گویند شیر دهد بسبس
زمین خالی بسابیس سخنهای باطل و جایهای خالی بلس بفتح لام چیزیست مانند انجیر و آن در یمن
بسیار باشد و در دستور انجیر سفید را گویند بلدس بکاتی که بر چهارپا اندازند و این فارسی معرب است

بلس

یا علی مدد

بلس غرارهایی که کاه و مانند آن در ان کنند بلبوس پیاز صحرایی بلعس شترزاده بزرگ بعیس بفتح
سین مغل ماحیت یعنی بد شد بوس درویشی و بدحالی و سختی بدوس مرد به هیات کریه منظر
بائس بدحال از غایت فقر باس دلیر و سختی و عذاب **باب الباء مع الشین** من
المصدر بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش بغین منقوط باران اندک باریدن بهش
آرزومند گشتن و شادی نمودن من غیر المصدر بغش باران ضعیف برش علتیست که در
آدمی پیدا میشود و نقطهای سفید که در اندام ابلق باشد یا نقطهایی که برنگ سایر اعضا باشد
و ابرش از اینجا ماخوذ است برقیش بکسر با و قاف مرغکیست مانند گنجشک ابو براقش نام
و ابو البراقش نام مرغیست که بچندین رنگ متلون میشود بوش گروه آدمیان که از هر جا بهم آمیخته
باشند بیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بشش گشاده رویی بشا
خرمی کننده بهش درخت مقل **باب الباء مع الصاد** من المصدر بوص در گذشتن
و در گذشتن و پیشی گرفتن و پیش دستی کردن از پیش کسی رفتن برص پیس شدن نعوذ بالله و من
کل آفات الدنیا و الآخرة بصیص درخشیدن بخص بفتح خا پیه چشم بر آمده شدن من
غیر المصدر بخص گوشت کف پا و کف دست و گوشت سم شتر و گوشتی که بر آمده باشد و
گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر چست و چالاک بوص سرین زن و
رنگ بوص سرین زن بابیص شابنده و پیش گیرنده بیص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب سازند
با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شده و ورم کردن بلصوص نام مرغیست
برص علتیست و آن سفیدیست که در پوست پیدا میشود و آنرا پیسی گویند نعوذ بالله من هذا
و من جمیع العلل **باب الباء مع الضاد** بض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن
گرما بض خسانیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمنی شدن بوض بیرون آمدن آب
اندک اندک من غیر المصادر بیاض سفیدی بض شخصی باریک پوست و نازک و مرد فربه بغیض
دشمن بعض پاره از چیزی بعوض پشه براض و برض و براضی اندک بادض و بوض گیاهی بارض

که از زمین اول بروید بواض متشدید را نام شخصی بضیض آب اندک بضوض جاه اندک آب
بیض تخم مرغ و خود آهنین و ورمی که بر دست آب پیدا میشود و بیوض جمع بیوض بفتح با بزرگ
که خایه بسیار کند بیض جمع با بیض مرغ خایه کن بیض بکسر با مرغان بسیار خایه کن و بمعنی جمع
بیوض است و بتشدید نیز آمده بمعنی ضرر جمع ابیض است و بیض سکون که در قرآن آمده است و بفتح
بانام خوانده اند که تخم مرغ است تا تشبیه کنیزک باشند بتخم مرغ در سفیدی **باب الباء مع الطاء**
من المصدر بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بط شکافتن جراحت بلاط سنگی
که در جایی فرش کنند من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ بط مرغ آبی خانگی که بزبان گیل سبکا گویند
و این لفظ را اریز بر ماده اطلاق میکنند بساط آنچه گسترده شود در زمین مثل قالی و حصیر و مانند
آن بسط جمع بسیط غیر مرکب و جای فراخ و جز فراخ و نام بحر لیست از شعر و بفتح بهر دو با و بوی نعمت
از طنبور بسایط غیر مرکبات و او جمع بسیط است بسط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده باشند
و بچه را ازو باز کنند و دست گشوده یعنی غیر بسته و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قرات
عبد الله بل یداه بسطتان بساط بضم با جمع بسیط است یعنی اول بغبط نام بیابان
بهبط بتشدید بطار عیب از طعام یعنی غیره بیخ بساط بفتح با فرش فراخ هموار بسترط شتر
با بچه بلاط سنگی که سرای را بآن فرش کنند بلوط دار و بیست **باب الباء مع الظاء** بهظ
گران شدن چیزی و گران شدن بار بر چیزی من غیر المصدر بظ آب منی حیوان نر باهظ گران و
دشوار نمودن **باب الباء مع العین** بقطع رفتن در بستان نهادن و بحوز رشت گفتن
بکشی بقع بفتح قاف منقش بنقش سیاه با سفید و یا سفید شدن مرغ و سگ بدع نو آوردن بوع مقدار
کشش هر دو دست نمودن ریسمان و غیر آن بساع نمودن چیزی را بفراخ گام بنادانیدن اسب و شتر
در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک کردن بغم و از نجاست قوله تعالی فلعلك باخع
نفسك ای قاتل و مهلك بجوع اقرار کردن بغم و از نجاست بضع گوشت بریدن و شکافتن و
و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام بحلق فرو بردن طعام و غیر آن بتلع طعم

طعام

طعام و غیر آن و کلوگیر شدن بکع تمام بخشیدن و رفتن و بپای زدن کسی را بکلامت خاموش کردن و پیش
آوردن چیزی کسی که ناخوش آید او را بتع دراز شدن گردن بضع رفتن و فراهم آوردن من غیر المصدر
بعاع جهان و رخت و اسباب خانه و بار ابر که آن باران است بتع بکسر تا مزه استوار و مفصل دراز گردن
بتع و بتع شراب عسل بدیع نو آورنده بی ماده و مدت پیدا کننده و نو آورده شدن و حادثه نو و چیک
کقول النبی صلی الله ان تهامة کبدیع العسل اوله حلو و آخره بضع میانه سه تا نه و بعضی
گفته اند میانه سه تا ده و این اصمعی است و بعضی گفته اند میانه یکی تا ده و قول او معتبر است و همچنین است
در قول حق سبحانه و تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول و منقول است از حضرت رسول صلی الله
کذا فی الکشاف بضع بفتح با گوشت پارها بضعة بفتح با کثرة من الصحاح بضع بضم با و فتح ضاد
موضعیت بقیع موضعیت که گورستان مدینه است بلع سوراخهای آسیاب و او جمع بلعه است
بالالیع جمع یعنی سوراخهای میزرها و سوراخهای میان سراها و او جمع بلوعه است متشدید لام باع
مقدار کشش هر دو دست با سینه و بزرگواری بواضع جمع یعنی گوسفندان بضع فرج زن و نکاح
باضع شمشیر گوشت برنده بضیع گوشت و عرق و جزیره در دریا باخع کشنده و اقرار کننده براع
جوان زیرک و سیر فصیح و بلی بنرم بلع منزلیست از منازل قمر باذع فایق شده در فضل و هنر بلقع
زمین خالی بلاقع جمع بشع بکسر شین ناخوش و بد طعم و کلوگیر برقع بکسر با و قاف آسمان هفتم برقع
و برقع و برقوع روپوش بقاع پارهای زمین و او جمع بقعه است بیع بکسر با و فتح یا مسجدهای نصاری
و او جمع بیعه است بدع نو در آمده کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بوع نام شخصی نام شتر
ماده و بشاع بکسر با مرد احمق بشتاب کار جا کار **باب الباء مع الغین** من المصدر بلوغ
بحد مردی رسیدن کودک بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه و ستارها و بر آمدن دندان و غیر آن بزغ نیشتر
زدن بدغ آلوده شدن بدی و بنجس بطغ آلوده و خود را از زمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی
شدن من غیر المصادر بلغ و بلغ رساننده بلیغ سخن گوی با کمال بالغ رساننده و نیکو بغیغ جایی
که قرآن نزدیک باشد باغ بتنوین عین طلب کننده و ستم کننده بزاغ و بزوغ خون تمام رسیده بادغ

طلوع شند باب الباء مع القاف من المصدر بثق ویران کردن سیل سد برق و بروق و
بریق درخشیدن و ترسانیدن و خودرا آرایش دادن زن و برداشتن شترماده دم خودرا برای آبستن نمودن
برق خیره شدن چشم و حیران شدن و بدرآمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بروق و برق و بسق و
بصق خیو انداختن بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود بوق سختی و مکروهی بکسی
رسیدن بخق کور گردانیدن بخق بجیم شدن بلق گشادن بق بسیار بچه شدن زن و بسیار گفتن
و بسیار باران سخت باریدن آسمان من غیر المصادر بوق مانند چیزیست دروغ و باطل بق پشه
و پشها و بمعنی دوم جمع بقات بقباق و بقباق مرد بسیار گوی برق روشنی که از ابر بیرون جهد و
برقخان ابری بارانرا گویند بروق شترماده که دم خود را بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر نر برو برود
برابق شترهائی که برو جرش ریخته باشند بوق بسکون راء و فتح واو گیاهیست بوق و براق زمینهایی با
سنگ و ریگ و گل و این هر دو جمع برقاست و بادیق ابری که از و برق بیرون جهد و نام قبیله ایست
و نام موضعی بوق بره گوسفند و این پارسی معربست بادق و براذق کوهها بطریق تابدیست از
قواید روم یعنی لشکرکش روم بیذق پیاده شطرنج بلعق گیونوع خرماییست بلالیق بیابانها واو
جمع بلقاست بلاثق آبهای ایستاده بنایق گریبان پیراهنها واو جمع بنیقاست بوق سختی و بدی
بوایق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة الا من یامن جاره بوایقه بندق کما کمر
و هو من الدستور یعنی فندق و بمعنی احمر فارسی معربست بنادق جمع بوادق امهای اسبان که
رسول صلی الله بمعراج رفتی و بران سوار شدی براق و بساق و بصاق ابریق و بصاق نوعیست
از درخت خرما بوسق پیوسته و این پارسی معربست بعاق باران سخت و ابری که باران سخت باراند
بخنق رکویی که عورتان بر سر مقنعه اندازند تا آزار روغن و سیاهی خلل آن نگیرد و رکویی که گردن بند
که زنان کیل کرانند گویند بلق سیاهی و سپیدی با هم و خانه موییین و سراپرده بهق رنگ سپید
و یا رنگ سیاه که بر پوست آدمی پدید آید و مخالف اصل پوست باشد باب الباء مع الکاف
من المصدر بتک بریدن بنک بنون ایستادن بروک فروخفتن شتر بایستادن و ثابت شدن

بنک

بنک درمدو رنجیدن جامه و دروغ گفتن بشتاب رفتن شتر بوک رفتن الغز با دیان بلک
گوفتن و کردن و شکستن و امیوهی و غلبه کردن من غیر المصدر بریک طعام با برکت برک و
برک جمع برکت و این یکنوع مرغابیست سفید برک جمع برکت بکسر یعنی آبگیرها برک بکسر با
بسکون را موضعیست در یمن بنک بضم با خیرو بن چیزیست و دوا بیست خوشبوی برک
سینه و شتران بسیار بروک جمع بنک درخوغ گوی برک خیر بالک شترماده خوب جوان
و بالک جمع بنک بکسر با و فتح با بارهای چیزی و او جمع بنکاست بوک فتح با زنی که بسیار بالغ و اشته
شوهر کند بلعک شترماده پیراست و نوعیست از خرما که آنرا الموقهم گویند بناذک گریبانهای پیراهنها
الباء مع اللام من المصدر بذل بخشش کردن بزل شکافتن و صاف کردن شراب بعقل برآمدن
دندان پیش شتر بطول و بطل نادرست و باطل شدن بقل و بقول سوی ریش برآمدن و برآمدن دندان
شتر بکل آشفته شدن و سخن گفتن و آمیختن بدال چیزرا بدل کردن بچیزی بعل توجع دل مبتلا شدن
بول حاجتی کردن و این پارسی معربست بل بتشدید لام از بیماری به شدن و تر کردن و پیوستن خویشی
و طوایف متفرقه شدن و از حد بگذشتن و درستدن بلل نمناک شدن و ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن
تبل بریدن و جدا کردن بعال یکنند نشستن شوهر و زن با هم و یاری کردن زن و شوهر با هم بعل
شوهر کردن زن و شوهر شدن مرد بعل بفتح با و عین حیران شدن بهل نفرین کردن بخل بخل
ناکشنده شدن من غیر المصدر بقل تره بغل و باذل بخشنده باذل و شتهایی که اوین پستان
وبن بغل باشد و او جمع باذل است بذل نخجی باذل شتر نه ساله و شتر بزرگ که دندان پیشین او برآمده باشد
و او جمع باذلست من الدستور بزل و بزل و بوازل جمع باذل نام مرویست که بغایت گنده زبان بوده
و زمینی که در و تره باشد بتول زن باکره بریده شده از دنیا و از شوهر و درخت جوز و خرما که از درخت بزرگ
که ام اوست جدا باشد بتایک عضوهایی با گوشت بجل بجیم نام شخصی بوالیا بضم با موی ستبر که در
گردن عرفه باشد بهکل زن جوان تازه بعل شوهر و زن و نام بتیست زرین که در دیار بعلبک قوم
الیاس پیغمبر علیه السلام او را می پرستیدند و خداوند خراسی که از اندیشه و بیخ آب خورد و احتیاج آب باران نداشته

باشد و زمین بلند را هم گویند بهمیل نام قبیله ایست بلادک بفتح یکی خربلادل بکسر آب و شیر و مره
کلو را ترکنند و نام موذن رسول صلی الله علیه و پیوند و خویشی و جمع آن هم آمده است یعنی تر بیار و خیر ابلال هم
بلیل هوا ایمناک بهلبرد بل مناک بل بکسر با مباح و حلال بلبال اندوه و وسواس و اندوه دل بلبل
مرغ جبت جهل اندک دانعیت بهملول الکوش بوی و نبات خندان و نام شخصی باهل شتر ماده که بستر نام مرغ
او کوفته شده باشد شتر الوه که چوب در بینی او کرده باشند بعل جمع بعال شوهر و پرستش زدکان زار
بقعل سطبر بل حرف اضراب است یعنی بلکه بال دل و حال و خویش نفسی و ماهی بزرگ و بمعنی اجیر
مولف بجیل فربه و بزرگ و بزرگ تن و مرد پیر بجال مرد پیر و پیر بزرگ تن و مهتر و اشتر فربه بجل یعنی
حسب یعنی کفایت کننده بخیل و باخل بخال بخشنده بخل بضم با و سکون خا بستان عظیم
من الجبل بدل و بعل و بدیل چیزی که بجای چیز دیگر باشد و بدیل یکی از ابدال را هم گویند که عباد و خلص رحمانند
بصل الغار و بصل العنصل پیاز کوهی باطل نادرست و باخیر و شیطان باسل دلیر بطال بیفایت
بیکار بغل استر بغال جمع بغال بتشدید عیش استر و صاحب استر بول شاش بعدو بسیله بوالی
بضم با علتیست که چون پیدا شود شاش بسیار کند بوطیل سنگ دراز بواطیل جمع بوطال بضم با
ام کلابست بابل موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بوعیل بغین منقوطه شهری که در
این سبزه زار و بیابان خشک باشد و اغیل جمع بسل حرام بسل بضم با دلیران و او جمع باسل است
بسیل و بسکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد بغال بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و بحر غیر
واضح گفتن **باب الباء مع المیم** من المصدر الثلاثی المجرد بسم نرم خندیدن بتشم بفتح شین منقوطه
ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بکم گنگ شدن یعنی لال شدن بشام تیز نگریستن برم هم خندان
میغ گردیدن و فشردن و رسیدن بانگشت سبابه و وسطی برم بفتح با و را غیر منقوطه ملول شدن من غیر المصدر
بصم میانه انگشت بنصر انگشت بسم خونی بکم مردمان گنگ بریم گره بربکار که آنرا اشکنه هم گویند و آنچه
سراج آن چرم را سوراخ کند بجادم سختیهای زمانه بدم رای و عقل و نفس و تحمل و فربهی بوسام
علتیست معروف برم بفتح را غیر منقوطه میوه درخت عضاة و آنکه داخل قمار با ایشان نشود و بریم ریسمان

دلو

دلو دو رنگ و لشکر و طعام بی گوشت و جگر و کوهان شتر برام بکسر با دیگهای سنگی و او جمع برمه است برام
بضم با جانوریست که در اسب لاغر افتد بپارسی کنه گویند براجیم مفاصل پایین انگشتان و او جمع برجمه است
و نام قومیست از بنی تمیم برعوم و برعم غنچه ناشکفته براعیم جمع بیطام مرد سطبر بریم برای غیر منقوطه
جگر و کوهان شتر را هم گویند بریم برا منقوطه رشته قلاده و توشه زناد و رشته تهه و ایل از رجز که آنرا طبع کنند
نواکم که در قرآن آمده است یعنی فرود آورده شما را و جای داد بهام نام چهارپایان و او جمع بهیمه است بهام
نام انجم است بطم درخت حبة الخضر که بپارسی ون و در شیراز بنه گویند و شکوفه و مجاست که در ساق پیدا شود
بقم رنگ سرخ معروف بشم تخمه بشام بشین منقوطه نام درختیست که از آن چوب مسواک گیرند بغام
آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی بغوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بانگ کننده بکیم لال بلدم و بلذم حلقوم است
که آنجا می جنبد بلندم شخص گران تن لرزان بلعوم و بلعم مجری طعام آنرا مری هم گویند بلعم مرد بسیار خورنده
و سخت بلع کننده طعام بهم بره سطر بهم بره های گوسفند و او جمع بهمه است و بهمه را بر بز نر ماده اطلاق کنند
بهام جمع بهمه است بهم بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی لشکرها و مردمان که ایشان از چیزی نباشد کقول النبی
صلی الله علیه یحشر الناس حفاة و عراة بهما و او جمع بهیم است بضم با و بهیم یکرنگ جهم بضم با و ها بوم مرغ
ناشم تبسم کننده بشام بتشدید شین مرد بسیار تبسم کننده **باب الباء مع النون** من المصدر الثلاثی بطان
ناچیز و نادرست شدن بطن بفتح طا بنده شکم شدن و بزرگ شکم شدن از خوردن بسیار بطن بسکون
طا بر شکم زدن و در رفتن باطن چیز را شناختن و از خواص کسی شدن بدن و بدانت فربه شدن و بر شدن
بقان در خشیدن و افزون بودن در فضل بزوان بمعنی بزوانست یعنی جستن بعیان ظاهر کردن بیان
آشکار شدن و فصیح شدن بین جدا کردن و پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن
هم آمده است من غیر المصدر بحران تغیر عظیم پیدا شود بیمار را و فصه در اشنا د بیماری و او لفظ یونانیست
معرب بجادین جمع بلبان بکسر با و لام و تشدید یا پرکننده که آن میان لب اما می و مهتری بحرین نام شهر
در میان دو دریا برغین بتشدید غ رکعت بتعان سنگان و خدمتکاران بتعان تثنیه بیع است بمعنی
خرنده و فروشنده بلعبین بضم با و فتح لام سختی بوان بکسر با ستون خیمه بون جمع بان یکنوع درخت

بهکن یعنی بهکات یعنی زن جوان تازه بیون چاه ظرف فراخ بوابن جمع بنی میانه بین بین
بتکرار یعنی میانه نیک وبد ومیانه سخت ونرم ومیانه سبکی وگرانی ومیانه دراز وکوتاه ومثل اینها بین
بکسر با مقدار یک بصر از زمین وگوشه زمین بیون جمع بون بکسر واو مخفف این را گویند بفتح جا بزرگ شکم
من الجمل بعران شتران او جمع بعیر است برقان برهای کوسفند واو جمع برقات بلیقان دو
دایره است که در نشیب گردن اسب میباشد بلسن عدس من کلمة دستور ودر صحاح گوید اناست مانند
عدس نه عدس برقان نام قبیله ایست وانگشت سباع وطیور واین مخلب است بلکه مخلب ناخن انگشتان
ایشان است بواتن جمع بطن بکسر شده شکم وزمین نشیب فرو نشسته باطن درون ونهان ونهان شده
نهان وبمعنی اخر است کقوله تعالی هو الظاهر والباطن بطین دور وبزرگ شکم بطان تنگ
وپالان شتر بطین منزلی از منازل قمر بطن شکم وقبیله وجانب ودرازترین پر مرغ بطنان جمع
وبطنان زمینهای نشیب فرونشسته وزمین بوستان را هم گویند بمعنی اول جمع بطن است بکسر طا
بطاین بطانهای جامها واو جمع بطانه است بطان بضم با وبعد الف وفتح نون اسم فعل امر است
یعنی کاهلی کردن وبفتح با هم اسم مردیست بنان سر انگشتها واو جمع بنانه است بنیان بنیاد دیوار
باشد دهن که در قرآنست یعنی صحبت کنید با زنان جنین وبنون پسران بنین بتشدید آشکار
بودن بین یعنی فرق وفصل کما یقال بینهما بون بعید وبین بعید بدان وجب بدهن جمع
بدن بسکون دال شتران قربانی واو جمع بدنه است بدیان هر دو طرف زین کوهه وهر دو خانه
فرجین بدادان بکسر با هر دو طرف زین کوهه اسب بیضان آدمیان سپید بخان بوزید آنجا رود
وآن پنج کیاهست بزوان بسکون زا منقوط نام شخصی بون وبون بعید بزون اسب زن سواری بواذ
وبرذین مشربه الست از پوست طلع خرما بزبون بضم با وسکون زا برهای کوسفند واو جمع زبنه
بردان صباح وشام برشان نام شخصی است که نجابت وزد بوده است برحین بجا مهمله سختیها
بادن وبدین زن سطبر ومرد سطبر بادان بتشدید دال هر دو طرف باطن هر دو ران بدن بکسر
دال مرد بهر بنیان جاییست در شام بعدان دوران واو جمع بعیدات باقی بازپس مانده

بدان

بُدان بفتح را موضعیست بدن تن وزره کوتاه ومرد پیر وبز کوهی پیر بهتان دروغ بنان بکسر با بوبهای
خرما واو جمع بنة است **باب الباء مع الواو** من المصدر بُدُوٌّ پدید آمدن بَعُوٌ جرم وجنایت
کردن بَرْوٌ آموزیدن بزو بزا منقوط بکسر گردن وقهر کردن بلو آزمودن بدو بیابان رفتن باو بکسر گردن
ونازیدن من غیر المصدر بخو بخا منقوط خرمای زبون بزو بزا منقوط مانند بلو بکسر با شتر ماده که او را
سفر بزمرده کرده باشد بو بچه شتر بکام آکنده شده بهو خانه که در پیش خانها کرده باشند باو وافعال صفت
بوا جمع بذکر یعنی بازگشتند کقوله تعالی فباؤا بغضب من الله **باب الباء مع الهاء** من
المصدر بده ناگاه آمدن وپیش باز آمدن کسی را بکاری بله کول وکم عقل شدن در امور دنیا و
معاش وزیرک شدن در امور آخرت ومعاد بوه دریافتن باه جمع جماع کردن من غیر المصدر بله
منتح با یعنی بگذار وبدو بمعنی اسم فعلست وبمعنی غیر هم آمده است کما فی الحدیث القدسی
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد
من البشر بله ما اطلعهم علیه بله ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا ومعاش نه در امور آخرت
ومعاد کقوله صلی الله اکثر اهل الجنة بله بوه بضم با زعنت وآن بوم خورد است بهباه شتر
آواز کننده که بهمش پر از شقشقه باشد **باب الباء مع الیاء** من المصدر بری تراشیدن و
لاغر کردن شتر وماده کردن شتر از راندن بسیار بنی از حد در گذشتن وستم کردن وسخت باریدن وآماسیدن
جراحت وریم از جراحت بر آمدن وخرمی وشتاب کردن اسب بقی چشم داشتن ونگرستن بنی بنا کردن
وزن بخانه آوردن بهی بضم با وتشدید یا زیبا وخوب شدن من غیر المصدر بقی بزادی بغی زن
فاحشه فاجره وکنیزک باغی ستمکار وخواهنده بانی باز مانی بنا کننده بهی نیکو باهی خانه خالی باد
آغاز کننده واهل بدوی واهل حضر بادی الرای یعنی ظاهر فکر واگر بادی الرای خوانی بهمزه لام الفعل یعنی اول
فکر بوحی بتشدید یا کمینوع گشتیت بادی بانگ کرنده بری کمینوع فرماییست بحرانی بجا مهمله خرانیخ
وآنچه منسوب باشد بشهر بحرین بنی بتشدید تا آنکه طیلسان باف با فرو شد بنی پسر کسی وقوله تعالی
یا بنی لا تقصص رؤیاک بنی بفتح با وکسر نون پسران من بلی بفتح با وکسر لام وتشدید یا قبیله ایست

منسوب بقبیله بلی را بلوی گویند بُکی بضم با و کسر کاف جمع بواکی یعنی زن گرینده و او جمع باکیه است
بقیع بیابانی بالی کهن بلی بکسر با و سکون لام شتر ماده که آنرا سفر بر مرده کرده باشد با قلادهٔ یا بلاو رسن
بکالی منسوب بقبیله بکاله و بکالی بتشدید یا دربان حضرت علی ابن ابی طالب بختی شتر قوی بخاتی
جمع بودی گیاهیست که آنرا بزبان گیل استوم گویند بردی بضم با نوعیست از خرماهای لطیف
بقیع نام بیابانست و اول بر چاه آب که در اسلام کنده باشند بذی بذال منقوطه فحش
گوی بخاری سیمینهای زنانه بریه صحرا او جمع بریات بتشدید را و یا باری و بوری بوریا
پوش مرد فقیر جریال بهبهی مرد بزرگ تن و دلیر منتهی بعون جلی معجونیست

باب التاء

باب التاء مع الالف

من المصدر تقوی و تقی پرهیزیدن و ترسیدن تلقا و تلقاء دیدن و او غیر
مصدر هم آمده است تثوّا بجایی مقیم شدن توا هلاک شدن تحثا خاک پاشیدن تهجا
هجو کردن من باب التفعل تنبّوء دعوی پیغمبری کردن تبدّوء ابتدا کردن تلمّوء پوشانیدن
تکشّوء پوست واشدن تحشّوء گوارش آوردن تعنشوء پراگنده شدن تعنقوء بسین
مهمله کهنه شدن جامه و پاره شدن آن تکمّؤ گیاه کماه چیدن و آن گیاه را بپارسی سماروغ
گویند تفتّوء و تهتّوء کهنه شدن تبرّوء بیزار شدن تجرّوء دلیر شدن تجزّوء بزاء منقوطه
پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تمرّوء مردی جستن تفرّوء خدا را پرستیدن تعقّوء فراهم
آوردن تحرّوء افسوس داشتن تهرّوء نیک پخته شدن گوشت تذیّوء بذال منقوطه ایضا
پخته شدن گوشت و شکافته شدن جراحت تخطّوء بر صواب بوده خطا نمودن و خطا کردن
و خطا بر کسی گرفتن تدفّوء گرما تابیدن و گرم شدن بچیزی تکفّوء باینطرف و آنطرف خمیدن
زن در رفتار و جنبیدن ابر برای باران باریدن و بازاء جوجه شسته حرکت کردن و از جوجه در کتاب
الفکدشت تزوّوء بزاء منقوطه بر شدن و سیراب شدن تهذّوء بذال منقوطه فاسد شدن
جراحت و شکافته شدن آن تفقّوء شکافته شدن تسبّوء خبر از پستان ریختن شیر لبی
دوشیدن تلکّوء باز ایستادن از کار تملّوء پر شدن چیزی از چیزی تهنّوء گوارنده شدن

توجوء دست زن کسی را گرفتن توطّوء پایمال کردن چیزی را و نرم شدن توضّوء دست و روی شستن توکّوء
تکیه کردن و از نجاست تو لقوله تعالی هی عصای اتوکّوء علیها تبوّوء جای گرفتن تفیّوء وا داشتن
سایه تقیّوء قی کردن تودّوء هلاک کردن تهنّوء ساخته شدن من باب التفاعل تخاجوء کاهلی
کردن در رفتار تخاسوء بر همدیگر سنگ انداختن ترافوء هم پشت شدن و با همدیگر موافقت کردن
تدارؤ با همدیگر خلاف کردن تباطوء کاهلی کردن در رفتار و باز ایستادن از کار تخاطوء خطا کردن
خطاکار بودن تداکوء انبوه شدن تشانوء یکدیگر را دشمن داشتن تواطوء با همدیگر موافقت کردن
من باب التفعلل ترازؤ خواری نمودن و ترسیدن تکاکوء فراهم آمدن و مجتمع شدن و واپس
ایستادن از چیزی و کوتاه شدن عمر و معنی اولست قول عیسی ابن مریم در حینی که از خر افتاده بوده است
مردم بر او جمع آمدند مالکم تکاکاتم علی کتکاکوکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی ترهیوء از این طرف
و آن طرف خمیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن بکاری تتاقوء سست شدن
و ناتوان شدن در کاری تتافوء ترسیدن تادلوء جنبیدن من غیر المصدر تاتاء بروزن فعلال
مردی که در سخن دال حرف تا گفتن تردد کند تجلاء بکسر تا و لام سنگی که یکبار روغن کشیده و پراکنده شده
باشد و چرک درون پوست تیهاء بیابان تفناء فعلا صیغت و در اصل تشان بوده است
نون دوم را بیا قلب کرده اند تیماء بیابان و نام موضعیست تتوا یک ازین یکدیگر و در اصل و تری
بوده واو را با قلب کرده اند تائی ایستنده تثاء بر وزن فعلاء جمع ترباء خاک و زمین تدهاء بضم تا و
دوانایی تمام تکاء بروزن فعلاء مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بدان تکیه کنند ملتقا فعل ماضیست مجهول
از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود تمّا تاآ این زن تتکما فرو شسته شده و نزدیک شده و او فعل ماضیست
تقوی و پرهیزکار تلقاح چه برابر تغشی که در قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم کقوله تعالی فلما تغشیها
حملت حملا خفیفا قضی فعل مضارع مخاطبت یعنی بر وی ای نزد آن کتاب

باب التاء مع الباء

من المصدر تغب رنجور شدن تغب بغین منقوطه هلاک شدن توب از گناه پاک شدن و باز گشتن
و توبه از زانی گردانیدن بر کسی ترب تیغ را درویش شدن و خاک آلود شدن تب و تباب زیان کار شدن

تکافوء همدیگر برابر شدن
تمالوء هم پشت شدن

ویران کردن وهلاک شدن تنعاب آواز کردن زاغ بشتاب رفتن تشراب آب آشامیدن تخراب
ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب پاک شدن تلعاب
بازی کردن من باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تثریب ثاء سه نقطه سرزنش کردن وحدت
کردن تثقیب سوراخ کردن وآتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن وفراهم آوردن
تحنیب خم شدن پشت اسب ودست آن تجنیب دور کردن وخم شدن پایهای اسب تحصیب
سنگریزه انداختن وسنگ ریزه بر کسی انداختن وسنگ ریزه فرش عمارت کردن تحریب
بخشم آوردن مردم را باسنگها را برهم انداختن تضریب بصاد فربه کردن تخضیب بضاد منقوطه
موی را رنگ کردن تذریب تیز کردن تذهیب اندود کردن تذنیب دنبال چیزی کردن وبدید
آمدن غوره خرما از دنبال ترتیب از پس یکدیگر قال گرفتن ومرتبه مرتبه آوردن ترجیب چوب بزیر
درخت زدن تا نشکند از بسیاری بار وبزرگ داشتن ماه رجب تدریب بدال مهمله آزمودن وبصید
آموختن باز را ترحیب بحاء مهمله مرحبا گفتن تحدیب لمنبر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن
ترکیب درهم کردن دو چیز یا بیشتر بیکدیگر داخل کردن وسرشتن تسریب آب در چینک نو گرفتن تا درزهای
آن را استوار گرداند وپی در پی فرستادن وجوق جوق فرستادن از چپ وراست وچاه کندن چاه کن
تشریب بشین منقوطه الکوز کسی را دادن وآب وگل در چینک در کردن تا خوش طعم کردن تشعیب
سخن پراکنده شدن وشاخ بر آوردن درخت تصلیب سخت کردن وخشک شدن خرما وبردار کردن
کسی را قوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل ونقش مانند صلیب نقش چیزی کردن وتیز کردن سر
نیزه وغیر صلیبه صلبه سنگ سلات تشذیب بذال منقوط پاره پاره کردن ودور کردن چیزی وبریدن
شاخها از درخت تا از آن دستور ودیوث واکردن تضهیب گوشت را بریان کردن وراست کردن نیزه وکمان
باتش تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب الکمر دین میان مردم ومرده را برهم انداختن بخصومت
وجنگ انداختن تعجیب در عجب انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی
ودور کردن سخن کسی با انکار وسخن غیر عربی را عربی کردن وپاک گردانیدن سخن از خطا ودر اعراب وبریدن شاخها

تا درخت

تا درخت از آن آزاد شود تعقیب واپس گذاشتن وواپس آمدن واز پی چیزی آمدن ونشستن بعد از نماز برای
وزد ونیک شدن میوه وآمد وشد بسیار کردن ودر طلب کاری واستشنا کردن تغریب دور بردن
چار والجرا از دور گردانیدن وبیرون کردن از شهر وبجانب مغرب رفتن وغریب کردن تعصیب شکم بستن
هوا از گرسنگی وتاج بر سر کسی نهادن ومغلوب کردن واین از لغات الاضداد است تقریب نزدیک گردانیدن
دهر دو دست وهر دو پا را یکبار بر بستن ونهادن اسب در دویدن وکمر کردن وقربانی کردن وشمشیر بغلاف
کردن تقصیب جعد گردانیدن موی وبدر آمدن برگ رز تقضیب بریدن رز تادیب ادب کردن تا
سرزنش کردن وملامت کردن تانیب جامه بی آستین کسی پوشانیدن تنهیب استوار کردن وتمام
کردن تالیب جمع کردن لشکر وغیر آن ودر آمیختن تقعیب درمیان رفتن ودر نغور سخن رسیدن تقطیب روی
درهم کشیدن تقلیب بگردانیدن تکتیب گروه گروه کردن لشکر وکار کردن وحلقه در فرج اشتر کردن
تکلیب سگ را بشکار انداختن واسیر را مقید کردن تلحیب بجیم اندک شیر شدن گوسفند تلحیب بحاء
بحاء مهمله پاره پاره کردن گوشت وتن تلقیب لقب دادن تنخیب کم شدن ونزدیک شدن آب
تقضیب برپای کردن سنگها وآنچه بآن ماند تنقیب بسیار دور شهر او راهها گردیدن تنکیب برگردیدن
وبرگردانیدن تنشیب رنجانیدن وآمیختن تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب بذال منقوطه
کردن وپاکیزه خلق گردانیدن وتیز بریدن وتیز گفتن سخن وتیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تاویب
تسبیح کردن وهمه روز رفتن وشب توقف کردن واز معنی اول قوله تعالی یا جبال اوبی معه والطیر
معه روایتی یعنی ای گروه تسبیح گوی با او ویا با مرغان توثیب بر بالش نشاندن تودیب ورب
کردن توجیب مانده شدن وافکندن وشبانه روزی یکبار خوشیدن وآتش نهادن وآشامیدن
تثویب باب کردن تثویب ثواب ومزد دادن ونجایی خواندن ودر اذان صبح الصلوة خیر
من النوم گفتن تقویب چاه کردن کندن تذویب گداز انیدن تخویب بحاء غیر منقوطه بانگ بر شتر
زدن تا برود تذویب شیر را ماست گردانیدن وماست شدن شیر تصویب صواب شمردن وصواب
کردن وجنبیدن وزه آوردن وکسی را بصواب منسوب کردن وسر فرود آوردن واسب را برفتار داشتن

تثبیب از نکارت افتادن و داشتن زن تجبیب گریبان جاک کردن تخییب بی بهره کردن
و نا امید کردن تسییب رها کردن چارپا تا هرجا که خواهد برود تشییب بشین منقوطه سپیدی موی
کردن تطییب خود را خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب عیناک کردن تغییب
غایب کردن تنییب بر شدن شتر و چیزی بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن تحجیب
از حنک کرفتن و سپید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب دوست کردانیدن تخبیب فریب
دادن غلام کسی را یا فرزند کسی را بیراه کردن و نماز پیشین را بگنگی کردن و تباه کردن چیزی تذبیب
موزک کردن و کف بدهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تقضیب
حسپانیدن آهن پاره بهم بر در برای استحکام تشبیب جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن و
افروخته کردانیدن آتش و جنگ زنگ تکبیب کباب کردن و نگونسار کردن تطبیب بطا غیر منقوط
و وال در میان در زدن چنگ کرفتن و آویختن چنک پر ماست بر اسطوانهٔ خانه و جنبانیدن تا روغن شود
تغییب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی را کرفتن و مغز شدن دانه من باب التفعل تترب خاک
آلوده شدن تنقب سوراخ کردن تجنب دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنب بحا غیر منقوط
خمیده شدن تجدب خشک سال رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تخذب
بذال منقوط کروه کروه شدن تحلب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقب چشم داشتن ترکب
استوار شدن و بر هم نشستن ترهب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تشرب
در خود جنبیدن و آشامیدن تصلب سخت شدن و خشک شدن و برادر کردن تسلب باز ایستادن
از زینت و آرایش کردن و جامهٔ سیاه ماتم پوشیدن تسرب بسین مهمله در رفتن در چیزی تعتب
عتاب کردن تسحب ناز کردن تخشب کیاه خشک خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب
جستن تعتب عتاب کردن تعجب عجب کرفتن تعرب عرب بیابان شدن تغرب غرب شدن
تعصب پشتی کردن کسی را تعقب از عقب درآمدن و عاقبت نیک افتادن و کناه گرفتن کسی و
خبر رسیدن تغرب غریب شدن و دور شدن تغضب خشم کرفتن تغلب غلبه کردن یعنی غالب

شدن

شدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلب بر کردیدن تکتب کروه کروه شدن تکذب دروغ
گفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب لقب کفتن تلهب افروخته شدن آتش تنسب
دعوی خویشاوندی کردن تنصب بر پای کردن و بر پای خواستن تنکب یکسو شدن و کمان در بازو انداختن
توب از کناه پشیمان شدن و مهربانی و اندوه بردن تصوب منشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن تقوب
پوست واشدن و اشکافته شدن خایه و از بیخ برکنده شدن چیزی تقطیب خود را در بوی خوش کردن تعیب
عیب کردن تغیب بغین منقوط غایب شدن تهیب ترسیدن و بیمناک بودن و داشتن کسی چیزی را
کردن تعیب عیب کردن که دیکری از دور بر سر افتد تهیب کهنه شدن جامه تعیب درستی نمودن و
بر آب شدن اشکم توب پروردن تقصب ریخته شدن تضیب بضاد منقوط متوعی فربه شدن که
پوست شکافته شود بر شکی کردن و پزشکی نمودن تکبب بر هم نشستن تلبب سلاح پوشیدن و مهیا
شدن برای کاری تادب ادب کرفتن تادب سخت شدن و کردن کشتی کردن و خردمند شدن تلتب
افروخته شدن آتش و انگیخته شدن تاشب بغایت انبوه شدن و در پیچیده شدن چیزی تالب
جمع شدن تاهب ساخته شدن تاوب باز گشتن تذاب بذال منقوط از یک طرف و از آن طرف
جستن و مهربانی کردن شتر ماده در بچه غیره او را بصورت گرگ کار بستن کویند من باب التفاعل
تجاذب از همدیگر کشیدن تجانب جنب شدن و دور شدن تحادب با همدیگر جنگ کردن تضارب
همدیگر شمشیر زدن تراکب با همدیگر نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در
آمدن تقارب بیکدیگر نزدیک شدن تکاتب بیکدیگر نامه نوشتن تکاذب بیکدیگر دروغ کفتن تناسب
با یکدیگر خویشی کردن و به هم مانند شدن تواثب بر هم جستن تواهب بیکدیگر چیزی بخشیدن تجاوب
همدیگر را جواب کفتن تناوب نوبت کردن تغایب از همدیگر غایب شدن تحابب همدیگر را دوست
داشتن تشاتم همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تصابب آشامیدن صبابه یعنی
بقیهٔ آب که در ظرف باشد تذاذب کاه از یک طرف و کاه از آن طرف جستن باد و بصورت کرگ شتر ماده را

مهربانی کردن بر بچهٔ غیر تناوُب بهمزه عین الفعل من درکردن و تناوب بواو غلطات کذا فی الصحاح
من مصدر التفعّل تدغلب پنهان شدن و جست رفتار شدن تجورب جوراب پوشیدن
تجحب گوشت را قدید کردن تجحّب شتر را فربه کردن تذبذب جنبیدن تضبضب رنجه شدن
و کاهیده شدن و سخت شدن گرما و غیر آن تطبطب جنبیدن چیک پستان زنان تهبهب جنبیدن
ریح من غیر المصادر تعریج ینوب و تودب و توادب تراب و توادب و ترب خاک تعاجیب
عجبها و این لفظ را مفرد نباشد تذنوب غوره خرما که دنبال او پخته باشد تودب دوست و بضم تخیب
بضم تا و خا و کسر یا یعنی باطل کردن چنانکه گویند تخیب و تواب توبه کننده و توبه ارزانی کننده بر کسی تایب
بازگردانند به سوی حق و باز ایستنده از گناه تریب سینه و استخوان سینه ترایب استخوانهای سینه و
او جمع تریبه است کقوله تعالی یخرج من بین الصُّلب والترائب ترکیب نهادن چیزی بر
چیزی ترتیب ره تعاشیب گیاههای پراکنده تغلب نام شخصیست که پدر قبیلها است تنضب
بضاد منقوط نام درختیست که از آن چوب تیر گیرند تولب خر کره ترتب بضم تا اول و فتح تا ثانی کار ثابت

باب التاء مع التاء

من مصدر الثلاثی المجرد تجارة بازرگانی کردن ترادة ترکو
و فربه شدن و نازک پوست شدن تِرة کینه خواستن و کینه ور کردن واو در اصل وترت بوده است همچو
عدت و وعدت و تباعة پیروی کردن تبانة زیرک شدن تفاة و تقیّة ترسیدن و
پرهیزیدن تخوخة ترش شدن خمیر تهمت دروغ بربستن در اصل وهمه بوده است تهلکة
هلاک شدن و این از مصدر شاذ است تؤدة نرمی و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفقة
سستی کردن در کار تلاوة قرآن و کتاب خواندن تِناءة بجایی ایستادن توبة از گناه بازایستادن
و توبه ارزانی داشتن بر کسی من باب التفعیل تبکیت بملامت خاموش شدن و غلبه کردن بر کسی
بحجه تبتیت بر جای بیکره داشتن ترعیب و تربیت پروردن اضع اول و ماضی ثانی تجربة آزمودن
تذکرة پند دادن و باز آوردن تبصرة بینایی کردن و گروانیدن تقدمة در پیش داشتن و در پیش

شدن

شدن تفرقة جدا کردن و پراکنده کردن تزکیة ملو یعنی پر کردن تسمیة دعا کردن عطسه کننده را
تسمیة نام خدای تعالی بر چیزی بردن هم آمده است تعبیة ترتیب کردن و رویانیدن و درخت نشاندن
توقیة و تاقیة وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویة آواز کردن تبییة شبیخون کردن و شکار
کردن و شب گفتن و بشب اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی را تهیبة بانگ کردن و خواندن چیزی را تکبیة
آسان گردانیدن جهاز توعبیة روغن زیتون بکسی دادن تنبیت تیره در طعام کردن توکیة
نقطهای رنگ رنگی پدید آمدن غوره خرما توجیة نشتابانیدن چیزی واند و همکین کردن زشتی جراحت دارا
و جراحت کننده را و آتش از آتش زنه بیرون آوردن تونیة نقش و نگار کردن جامه را توصیة و ورگردن
و رزنودن و کسی را وصی خود کردن توفیة تمام کردن و نیک وفا کردن توقیة سخت نگاه کردن تولیة
والی گردانیدن و روی بچیزی کردن و پشت برگردانیدن چیزی را آنچه خریده باشد و فروختن تنحیة دور گردانیدن
چیزی را و مثنی کردن کلمه را و ثنا کردن کسی را تحنیة بر صورت رکوع کننده ایستادن تعبیة و تعبئة
لشکر ترتیب داشتن برای جنگ ساختن و بوی خوش آمیختن تهیئة نیک ساختن چیزی بوی خوش
تکنیة کسی را کنیه نهادن و کنیه کسی گفتن تلبیة و تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی
آوردن و بخشیدن و از نجاتست قوله تعالی ولقیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول
گردانیدن بچیزی تنبیة بسند بودن چیزی برای زمستان تغفیة دختر را در خانه نشانیدن تا از خانه
بیرون نرود و با کودکان بازی نکند و مستوره داشتن دختر ترجیة امید داشتن و کسی را امیدوار
کردن ترخیة روزگار گذاشتن و راندن تنحیة کسی را از جا بجیدن و سر کشیدن جابه منقول
من الصحاح تنجیة رهانیدن و بموضع بلند افکندن و بمعنی اجر است قوله تعالی ننجیک ببدنک
تهجیة حروف را جدا کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه
سر بریدن گاو و گوسفند و شتر و نرمی و آهستگی نمودن در کاری تحجیة تراویل در دیگ کردن تنجیة خاک
چیز را و میل کردن تردیة ردا بر سر افکندن تعدیة در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغذیة
غذای چاشت دادن تغذیة بغذای تو باد گفتن تشدیة ترو نمناک ساختن و از آب خورد نگاه بچراگاه

آمدن شتر تسترية نان در جامه کردن جولاه تغذية بذال منقوط پروردن و طعام دادن و دوا کردن
سنگ و سباع و وا بریدن بول تقذية بقاف و ذال منقوط خاشاک از چشم بیرون آوردن تثرية
تر کردن تصدية دست برهم زدن تصرية گاو و گوسفند ندوشیدن تا در پستان ایشان شیر جمع شود
تعدية خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن تخم و مثل آن و بریدن ابریشم گوسفند و جز آن
از پشم برآنت گذاشتن تا آن شناخته شود و ستودن حب و نسب کسی تزنية بزانی خواندن کسی را تقرية
را کمین و خو گر کردن تعرية برهنه کردن تغرية بغین منقوط بسریش چسبانیدن و سریش کردن تغزية
بزای منقوط صبر فرمودن تنزية برجهانیدن تدسية پنهان کردن و گم نام کردن تطنية معالجه طنا کردن
و طنا چسپیدن سپرز است به پهلو از غایت تشنگی تعصية رها کردن و جدا کردن گوشت از استخوان تقضية
بقاف و ضاد منقوط قاضی گردانیدن تخشية ترسانیدن تعفية بخشیدن کردن و ناپدید کردن و
بصلاح آوردن چیزی بعد از فنا و آن تعقية تیر بر هوا انداختن و بر رفتن مرغ بر هوا تعشية بعین
مهمان کسی را طعام شام دادن تغشية بغین منقوط پوشانیدن تمشية رفتن و بد رفتن و در آوردن
و کار گذاری کردن و لازم و متعدی آمده است توضية خشنود کردن عضو عضو کردن و پراکنده کردن
و آنچه در حدیث آمده است که لا تعضية في الميراث مراد این عضو عضو کردن است که جهة ورثة زیان آرد
مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تخطية بدی از کسی گذرانیدن و او شتو از خطی است نه از خطا تغطية
پوشانیدن تنقية دیگ بر دیگپایه نهادن تصفية صاف و پاک کردن تقفية چیزی در قفای چیزی
داشتن و از اینجاست قوله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و قافیه آوردن سخن تبقية باقی داشتن ترقية بلند
گردانیدن و بر بالا بردن تسقية بیک آب دادن تنکية بریح مکافات رسانیدن تنقية پاک کردن
تبکية گریستن و گریانیدن تذکية گلو بریدن و تیز کردن آتش و پیر شدن آدمی و چهارپا و داشتن
شش ساله یا هشت ساله شدن ستور تزکية زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک گردانیدن
کقوله تعالی و تزکيهم بها ای تطهرهم بها و ستودن از مال و زکوة ستاندن و پاک گردانیدن کقوله تعالی
و لا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوا تبلية کهنه کردن و پوشانیدن تجلية آشکار کردن و پاک

و صاف کردن و تیز کردن تحفية جفا فرمودن تحلية شیرین کردن و زیور بر کردن لیستق و کسی را
صفه کردن و از کسی نشان دادن تخلية رها کردن و خالی کردن تنمية رسانیدن خبر و سخن بر وجه افساد
و کمیچه و جز آن بر آتش نهادن تا افروخته شود و افزایش دادن ترغية کف کردن آب و شیر و مثل آن تونية
کارهای خسیس و زبون را از پی رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تدلية کسی
بحیله در کار داشتن و چیزی بجایی فرو گذاشتن تسلية عیش خوش دادن و عیش فرمودن و دلخوش
دادن و بیرون اندوه دل کسی و بیرون کشیدن سلا از شتر ماده و سلا در کتاب سین مین است تعنية
بغاوت وا کردن تصلية نماز کردن و بر مصطفی صلی الله درود فرستادن و در آتش در آوردن و راست
کردن چوب با آتش تطلية بیمار را پرستش کردن و دارو مالیدن تعلية بلند گردانیدن تملية بسیار
مدت برخورداری کردن تدمية خون آلود کردن و خون بر آوردن و بخون رنگ کردن چیزی را تسمية
نام کردن تسنية بلند کردن و گشودن تعمية کور کردن و پوشیده کردن تغمية بغین منقوط سر
گفتن تعبية کالا ریز کندن تمنية در آرزوی چیزی انداختن کسی را تشهية در اشتهای چیزی آوردن
کسی را گفتن که از آنچه آرزو میشود تا بهم تخوية روی بر زمین خفتن چنانکه شکم بر آن نهاده نشود و همین
طریق سجود کردن و فراشتن مرغ هر دو پر خود را و خویت ساختن برای زن و خویت گونه طعام است که در
ولادت ترتیب کنند تذکية توبره بر سر آوردن شتر و آتش و آواز کردن شتر تروية سیراب کردن در
کاری اندیشه کردن و کسی شتر کسی را خواندن فرمودن تسوية راست کردن و تمام آفریدن و برابر کردن
تشوية راست کردن و تمام آفریدن و برابر کردن و بریان کردن و بریان دادن تصوية پروردن شیر
برای ایتری و خوشانیدن شیر گوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه گردد و فربه شود تقوية
بگیاه قوت یعنی برو ماس رنگ کردن و بریان دادن چیز را تقویت برومند گردانیدن تلوية بیک
پیچانیدن نوبت کسی را باخت او گذاشتن تهنية خدا ایندن کسی را و قصد کردن و اعتماد کردن
بپادشاهی و جای دادن و ماضی او بنی آید و مضارع بنی بغنی تغنية برافراشتن علم تابقة در رنگ کردن
تحلة حلال کردن و باز کردن سوگند و قول عرب که تحلة هذا تحلة القسم یعنی افعل هذا

الا نتقو ما جالت به یمینی قال النبی صلی الله لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار
الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن و زندگی کردن و سلام کردن برکسی تزنیة چیزرا بس
چیزی کردانیدن تنشیة پراکنده کردانیدن تغنیة بناف روغن ریاحین و عطریات خوشبوی کردانیدن
تانیة راه آب بازداون تاخیة رای ستور اخیه کردن و اخیه جاییست که در او ستور بندند تاسیة
صبر فرمودن تادیة رسانیدن و قرض گذاردن تادیة آتش بلند کردن میان مردم و حیوانات الفت
افکندن تالیة تقصیر کردن تمایة نشان کردن و آگاهانیدن تلزیة بیک جرانیدن شتر تخنیة پنهان
داشتن وزن را در پرده نگاه داشتن تغنیة آگاهانیدن تلحیة بچم ستم بر کاری داشتن تطرنیة
پروردن و تازه کردن تعنیة کشیدن چیزی چنانکه گسیخته شود تعنیة آوردن و نهادن و پروردن
و افزایش کردن بیدن تبریة برابر کردن تجربة دلیر کردانیدن تهریة گوشت را یک پختن تجزیة
پاره پاره کردن ترزیة بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خردمند کردانیدن و نفع و چیزی
گرفتن تنطیة کاهل کردانیدن تخطیة بخطا منسوب کردن تعبیة راندن استر ترنیة کار
برکسی مشکل کردانیدن تسنیة کسی را بر کاری داشتن تظمیة کسی را تشنه کردانیدن تکتیة
گمک کردن شیر و بر بالای آب ایستادن شیر و روییدن گیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر تکدیة پژمرده
کردانیدن سر گیاه را تکلیة موقوف داشتن کشتی را در کنار آب و طعام بهاری دادن و گیاه خوردن
شتر تحنیة بخار رنگ کردن ترفیة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن بودعا بمعنی
اتفاق است که بعد از این مبین شود ان شاء الله تعالی تفقیة شکافتن و کور کردانیدن تخلیة از آب
راندن شتر و غیر آن تغنیة سخت سرخ کردانیدن تهنیة مبارکباد گفتن و گوارانیدن توضیة
کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطیة گستردن و پامال کردن و نرم کردن تودیة هلاک
کردن و راست کردن زمین و غیر آن توذیة انداختن شتر سوار خود را و پر کردن ظرف و مثل آن بچیزی
تولیة والی کردانیدن و پشت بر کردانیدن و چیزی را بدانچه خریده شده باشد فروختن تبویة جای کردن
و کسی را جای دادن و کسی را بجایی فرود آوردن و راست کردن نیزه بسوی چیزی تسویة کسی گفتن

که بدکردی

وادن مرا

که بدکردی تذنیة گوشت چهره آغشتن تصنیة شستن تقنیة بهم آوردن تهنیة
مهیا ساختن من باب التفعل تنقیت دیرنگ کردن و بجای آوردن تعنت خطا و سهو جستن
تزفت آراسته شدن عروس تغفلت یعنی پرستنگاه شدن کاری تلفت بهمین معنیست التفات
کردن بمعنی واپس نگریستن تخوت بخا منقوط گم کردن تو تعوت بمعنی ترنم است یعنی سراییدن و او
و تا، دوم زیاده است تسنت خواستن مرد و مایه پرمال و زن بزرگ زاده اندک مال تفوت
در گذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافت
پنهان با هم راز گفتن تهافة بپایی افتادن تفاوت دوری افتادن چیز را با چیزی تماوت
خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از مناهی جهت پارسایی نمودن بدروغ و ریا تخات به
تشدید تا فرو ریزیده و پاشیده شدن من باب تعلل تمتمة زبان در پیچیدن گفتن تالغی
در گفتن و تردد کردن تبجرة رکیتن تبجرة آب راندن ترتره جنبانیدن ترجمة بیان کردن
لغت بمعنی دیگر تغتغة کند سخن شدن و بجوش کشیدن کسی و بی آرام کردن و در گل ماندن چارپای
تکتکة پامال کردن چیز را چندانکه شکسته شود تویلة و توابلة در دیگ طعام کردن تقتقة
از کوه فرو افتادن تاتاة بذکر گفتن یا تردد کردن تحجحة حکایت از صوتی من غیر المصادر
تقبعة جهل گوسفند تقدة بکسر تا و فتح دال غیر منقوط گشنیز تسعة نه تلامذة شاگردان
تبابعة پادشاهان یمن واو جمع تبع است بتشدید با تقوالة مرد بسیار گوی تغرة بکسر تا
جایی که بر زیر بینی و بر بالای بینی باشد تکة بند شلوار تکانة آنکه بسیار گمکه کند و آنچه بدو گمکه
کند تولة سختی زمانه تولة بکسر تا و فتح لطف کردن و دلربایی توعیة پاره از کوهان شتر
سبعیت مانند یوز یا گربه و در مثل ... اعنی ... تزغه ... گاه را گویند و سبع گاه
... تونیدیة جامه ایست منسوب بتر که نام شخصیست ترنادیة جمع تودیة چوبیست که بر
پستان شتر بندند تا بچه او شیر نخورد توعة در دولستان و دریچه و جویهای خورد که در میان مزارع میباشد
براد مفرد و جمع آمده است قول رسول الله صلی الله ان منبری هذا ترعة من ترعة الجنة

راهیدن ...

تفقه تفه

تودیات

تنهیة جمع بنه نکاه آب در صحرا ترجمة لعتی که بیان لغذ کیر نماید تضرة بتشدید را حاجت و ضرورت
تامورة ابریق و علاقت دل و صومعه تنوفة وتنوفیة بیابان تحت زیر تسبخة زرهی که در دامن
کلاه خود باشد تبعة بکسر با وتباعة بکسرا اول عقوبت تحوت حیران و صفیقان و مردم فرومایه
تحذت که در قرآن آمده است بمعنی اتخذت است ترهة راه خورد و جاده و خبر باطل ترهات جمع
ترّالیات خوانند کمان و بیران تهامة وتهامة شهریست در عربستان بغایت گرم سیر تهنیة بکسر تا
کوسفند ماده که در خانه نگهدارند و دوشند و بصحرا نبرند توت درختیست که از برگ او کرم ابریشم پرورند توریة
روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی علیه السلم فرود آمد تهیمة در یوم تهلکه هلاک شد نکاه تکله عاجز
و آنکه کار خود را بکسی واگذارد تخمة طعام ناگوارنده تخمات جمع تادة یکبار تاداة جمع توبوت
اشتر رام شده تلت بضم با وتا تام ولاتیبت تابوت جنازه تلعامة مرد بسیار لقمه فرو برنده
توغیة بضم تا و کسرها وتوعایة آنکه شتر را یکبار جاننر ترنیزة خط و کتابت ترسة سپرها و اوجمع
ترس است تقصادة یکنوع کردن بند و قلاده است تلعابة مرد پر بازی تلعة جوی آب که از
بلندی بنشیب آورده باشند و زمین بلند پست و این از لغات الاضداد است ترقوة چنبر گردن توبیة
استخوان سینه تحیة درود و سلام تبذاذت بکسر با و سکون تا و ذال منقوطتین مردی که مال خود در الف
کند و اسراف کند تربة بکسر را سرانگشت و بادی که با خاک آید زنام کیاهیست تربات جمع تربة نام
بیابانیست تلنة وتلنة بتشدید نون وتلونة بتخفیف نون حاجت و درنگ کردن تلیة نیح
تا و تشدید یا وتلاوة بضم تا بقیة قرض توفة عیب تومة دانه که از نقره ساخته باشند مانند در توکه
کلاه خود تریکة خایة شتر مرغ که گذاشته باشند و بوستانی که گذاشته باشند و رعایت نکنند و زنی که او را
گذاشته باشند و هیچکس او را انکاح نکند ترکوة چند دادن باب التاء مع الثاء من مصدر
الثلاثی المجرد تفث در کم معظم شاب گرفتن و سر تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و موی زهار
تراشیدن و ناخن گرفتن و شتر کشتن من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و سه گفتن و سه
کردن و سه یکی کردن و معجون از عطر کرده که آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن تدمیت

نرم کردن

نرم کردن ترمیث بازداشتن از حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه
کردن تلبیث درنگ کردن تغنیث شستافتن تحنیث بر زور آوردن چیزی و با نظرف گردانیدن
حبک آب واز آن ظرف آب خوردن توریث میراث گرفتن و دادن تغویث واغوثا گفتن یعنی
ای مردمان بفریاد من برسید تلویث تیره کردن آب و آلوده کردن تدبیث رام کردن چیزی و درست
کردن راه تعبیث بدست چیزی را نادیده جستن تبثیث وتنفیث حدیث آشکار کردن تحنیث
بر انگیختن میان مردم و آتش افروختن تانیث ماده گردانیدن و کلمه را مونث گردانیدن من باب التفعل
تنعث برانگیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تلبث درنگ کردن و بار ایستادن تحنث
عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن تخنث بخا منقوطه نرمی کردن ترعث گوشواره در گوش کردن تشعث
جنگ در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث وتمکث درنگ کردن من باب
التفاعل تحادث با یکدیگر حدیث گفتن توارث از یکدیگر میراث بردن و گرفتن تعاوث یکدیگر را در
حرص انداختن و هدیگر را بر چیزی انگیختن من باب التفعل للثلث تترد انگیختن خاطر شدن و باز
ایستادن از چیزی من غیر المصادر تراث میراث کقوله تعالی ولا تأکلوا التراث اکلا لما واو
در اصل وارث بوده است واو را تا قلب کرده اند از جهة خفت باب التاء مع الجیم من المصدر
تلهیج وتکهیج طعام نهاری دادن یا طعام شادی دادن تبجیج بجا مهمله شاد کردن تهجیج بکو فرو رفتن
تبیج کار آشفته کردن و عصا برپشت گرفتن شبان تخریج بخا منقوطه ادب کردن من الدستور و بعضی
چراگاه را چریدن و بعضی را گذاشتن تدبیج اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز
شدن آن از نم یافتن تحجیج تیز نگریستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته گفتن خبر و پوشیده گفتن آن
خبر تسیج بیک خراشیدن و بدندان گرفتن خرکوران هدیگر را تضریج تمام رنگ ناکردن و خون آلوده
کردن تعریج ایستادن تفریج غم والودن تفلیج گشاده کردن دندان تفنیج پیها از هم جدا نهادن
برای بول کردن تهییج آماهیدن تهویج بانگ بر سباع زدن ترتیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی
نهادن ترویج روان کردن و رواج دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن

وقرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج یکسال نازاییده والیستادن شتر تبعیج شکافتن تزلیج
اندک کردن وجوز ابطایفه والستن تشریج دو در بدو در ریخته شدن وآمیختن تشنیج در طرفی بودن ودرهم
کشیدن چیزرا تفتیج خام کردن تدبیج ابرناک شدن آسمان وپوشانیدن وپوشیدن سلاح تشجیج
سخت شکسته سر شدن تلجیج در ژرف دریا در رفتن کشتی وغیر آن تاجیج آتش افروختن من باب التفعل تبرج
خود را آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج از گناه باز ایستادن تخرج بخا منقوط
بعلم رسیدن وادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تریج قرمیدن پای تبهج اماسیده شدن
تهلج مهربانی نمودن شهزاده بر بچه پدید شدن آواز در لرزه تعرج بهنجوار گشتن تکرج فاسد
شدن نان وکره گرفته شدن آن تبوج درخشیدن برق تسلج دروغ گفتن تشنج فراهم کشیده شدن
پوست عضو مانند عضو پیران تفضج عرق کردن برای مویها تضرج واکشوده شدن وخون آلوده شدن
ودرخشیدن برق تشرج درهم رفتن تزیج کنده درهم شدن تسبج سبیجه پوشیدن وآن گلیم جامه ایست
تحرج ایستادن تعمج برخود پیچیدن تغنج کرشمه کردن تعلج ستم کردن تلمج زبان بگرد دهن برآوردن
تا دهن را پاک کند از طعام تفجج پایها از یکدیگر دور نهادن و در رفتن تبجح تبجج نازیدن است تفرج آرمیده شدن
والنس جستن وغم وآرزده شدن تمزج چسبیده شدن وچرک بر برانده شدن بعد از شستن تتوج تاج برسر
نهادن تزوج زن بشوهر دادن تعوج فوزیست وکج شدن تهیج برخاستن باد وگرد وغبار ومثل آن تدیج
تمام سلاح در پوشیدن تاجج برافروخته شدن آتش من باب التفاعل تخالج در دل آمدن شک تداهج
با یکدیگر یار شدن وباهم جفت شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از یاران وهمراه بودن بقدر یکدیگر
تزاوج شوهر کردن تواشج بهم در رفتن تهایج برهمدیگر جستن برای جنگ تلاهج بر یکدیگر حجت گرفتن تفاج
پایها از هم جدا نهادن تلاحج باهمدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل تدحرج در گردیدن تلهوج تمام نا
پختن گوشت وتمام نابریان کردن واستوار ناکردن کار تحرحج جسبیدن وآمد شد کردن تلخلج آشفته کردن
سخن چنانکه مبین نباشد تخنجج بسیار شدن گوشت ونرم شدن گوشت من غیر المصادر ترج نعج تا بکوی
را غیر منقوط نام موضعیست تعادیج بلندیها ترنج معروفست وبزبان گیلی ارنگ گویند تلدج بسکون را

تزدو

حشی
تزدو که بزبان گیلی توزنگ گویند تخریج فراخ سال زنکس الاهم تاج افسر تولج خانه آهو وخانه دیگر جانوران وحشی
باب التاء مع الحاء من المصدر تبح مقر شدن چیزی ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل
تبحیح شاد کردن تبریح سخت شدن وشاد شدن ورنجانیدن تبلیح مانده شدن تتریح اندوهناک شدن
تجنیح ترکردن ودو دست بهم آمیختن تحلیح یک خوردن وبقوت بگذشتن در رفتار ودر کار تدبیح از درد سر
فرو آوردن برکوع وپشت خم کردن در رکوع چنانکه سر از تن فروتر باشد کقوله صلی الله علیه وآله نهی ان
تدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار تذبیح ذال منقوط بسیار کشتن حیوانات را ترجیح افزونی نهادن ترشیح
پروردن ترقیح بقاف اصلاح آوردن ترنیح زا منقوط بیهوش گردانیدن وسرگشته کردن وضعیف شدن
تسبیح خدا را عز وجل بپاکی یاد کردن ونماز کردن تشبیح بشین منقوط پهن گردانیدن تسریح رها کردن
زن وآسان کردن وموی را فرو گذاشتن وموی واکشودن من الصحاح وموی را شانه کردن من الکنز تشریح
بشین منقوط یک شرح کردن سخن را وگوشت را شرحه کردن تسطیح پهن گردانیدن تسمیح آسان رفتن
وراست کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن وپهن گردانیدن تشقیح رنگ بر آوردن غوره خرما تصبیح
بامداد آمدن وصباح بخیر گفتن تصریح آشکارا گفتن وآشکارا کردن وپاک وصاف شدن تطریح بسیار بلند کردن
تطفیح پر کردن حوض وظرف آب ومثل آن تذریح ذال منقوط اندکی از چیزی در آب کردن وذریح در طعام
کردن وذراریح جانوراند کوچک سرخ که نقطهای سیاه بر ایشانست واز جمله سموماند تفتیح گشاده
کردن وشکوفانیدن تفریح شاد گردانیدن تفقیح شکفتن وچشم واکردن سگ بچه وغیر آن تقبیح زشت
کردن تقدیح بذال منقوط باریک میان ساختن اسب ودر گو افتادن چشم تکویح غالب شدن تربیح
بقاف منقوط وزاء منقوط حوایج وتوابل دیگ طعام کردن تکلیح بنک خراشیدن تطمیح بر هوا
انداختن بول تفتیح گشودن در بفتاحت کلید بیت تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک گردانیدن مغز استخوان
بیرون آوردن وبریدن شاخها از درخت تا پاک وآزاد شود تلقیح آبستن دادن ماده بان را از گشن دادن
درخت خرما را ترویح راحت دادن وبوی خوش گردانیدن تصویح وتصبیح خشک گردانیدن آفتاب گیاه را
زمین را وخشک شدن گیاه گمراه تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت کردن ودرخشان کردن

وسیاه کردانیدن آفتاب و آتش کسی چیزی را توضیح روشن کردن قوتیح اندک کردن بخشش و غیر آن توشیح حایل
کردن در گردن تقییح ریم کردن ریش و جراحت تشییخ خط رحابه انداختن در بافتن تضییح آمیخته کردن تا آب
تنک و روشن گردد و شیر آب آمیختن و آشامیدن تصحیح درست کردن تمخیخ متمکن شدن من باب التفعل
تبخخ بیکطرف شدن و افتادن تبجح شادی کردن تنطح بر هوا بر شدن چیزی تزجج افزون شدن و خودرا
جنبانیدن و برای چوجه نشستن از چوجه زبان گیل ملاحین گویند و خودرا بیطرف و آنطرف میل دادن ترشح
تراویدن آب از ظرف تسلیح سلاح پوشیدن تروح کب کردن تصبیح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن
تضیخ بیک کمر ایستین تفتح واگشوده شدن و شکفته شدن تفسح فراخ نشستن تفصح خودرا فصیح نمودن تقحح
سر برداشتن تلقح آبستن نمودن شتر خودرا آبستنی چنانکه گمان آید شتر نر بروی نزدیک شود تنقح کم شدن پیه شتر و
پاک شدن تکلح [illegible] در لب جستن برق تمدح خودرا ستودن تمسح خودرا در چیزی مالیدن تندح بهن شدن
گوسفند در چرا کردن تنضح [illegible] و [illegible] آبی کردن توشح حمایل کردن انداختن توضح روشن شدن و بجای
آوردن توقح اندک آشامیدن تروح در شب رفتن و [illegible] باوزدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن
آب تصوح خشک شدن گیاه و شکاف شدن موی تصیح هم بمعنی تصوح است تطوح و تطیح هلاک
کردن و شکسته شدن تقیح ریم کردن جراحت من باب التفاعل تمالح بچوب چیزی را با هم باتفاق بر
داشتن تداجح همدیگر اکلو [illegible] تسامح آسان گرفتن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تصالح با یکدیگر
صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خودرا تیز زبان نمودن که تیز زبان نباشد تمادح
یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح یکدیگر را گرفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح باینطرف
آنطرف میل کردن مست و غیر آن تواقح [illegible] نگار زار کردن تطاوح بهدیگر چیزی انداختن تطارح
انداختن تناوح روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بهدیگر زدن تشایح [illegible] جاحرص
نمودن من باب التفعلل تمخمخ اح اح کردن و خوردن [illegible] تضحضح جنبیدن سراب و آب درخشیدن
تلحلح بیکجا ایستادن آب ترنح کشاده نهادن اسب پایهای خودرا برای بول کردن تفرطح پهن شدن توحوح
تکرکح در گردیدن ترحرح بدو زاء منقوطه دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب عماح

ننک

ننک تماسح جنک تفاریح بزاء منقوطه تواریح که در دیگ طعام کنند و او جمع زحارات تباریح
سختیها باب التاء مع الخاء من المصدر توخ و توخ بجز رزم و رد رفتن و بهر دو لغت
بحرف تا هم منقولست تنخ بجایی ایستادن من الجمل من باب التفعیل تسبیخ سبک گردانیدن و
سبک شدن وتشیم و پنبه را از همدیگر جدا کردن و دواسیدن و بحت خفتن تدبیخ پشت بر آوردن و سر
فرو افکندن در رکوع تدنیخ بیکجا ایستادن و بینایی چشم و خوار شدن و سر در پیش افکندن و بالا سیدن
خربزه و مثل آن و این لغة از لغة منقولست تشمیخ شیخ خواندن کسی را و پیر شدن تدییخ رام کردن تبشد یخ
سرچیزرا کوفتن و شکستن چیزرا تضمیخ آلوده کردن تمریخ آلودن در روغن مالیدن تفریخ بچه بر آوردن
مرغ توبیخ و تاریخ وقتی چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام کردن و
مقهور کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل تبذخ بذال منقوط گردن کشی کردن و بلند شدن
تبلخ کبر کردن تصرخ بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تنوخ خسبانیدن شتر نر ماده را تا با او جمع
شود تضمخ آلوده شدن تفسخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خودرا بروغن آلودن توسخ
چرک شدن تشیخ پیری نمودن تمخخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تفادخ [illegible]
و ظاهر کردن زن سرین خودرا تواضخ با همدیگر سنگ پا تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن
آدمی بصورت دیگر و مردن ورثه از پی ورثه دیگر و میراث واگشیده ماندن من باب التفعلیل تخنیخ [illegible]
شدن کرا تخنخ فروختن شتر من غیر المصادر تمخ خمیر رش تنوخ نام قبیله الت تخنخه حکایت
از صوتی باب التاء مع الدال من المصدر الثلاثی المجرد تلود کهنه شدن یعنی قدیمی
شدن و ایستادن در میان قوم تزداد یعنی رو باز دادن جواب و غیر آن من باب التفعیل تبرید
خنک کردن تبکید خودرا بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن شمشیر از نیام برکشیدن
و بریدن شاخهای درخت تا درخت آزاد شود تحصید موی را جعد کردن تجلید کتاب را پوست
کردن و پوست را از شتر واکردن تجنید لشکر جمع کردن تخزید بخاء منقوطه در غضب آوردن و
گچ کردن و بلند کردن خانه و طاق ساختن و عمارت کردن تحمید نیک ستودن تخضید بضاد منقوطه

سخن بریدن تخلید جاودان کردن و دست برنجن در دست کردن و گوشواره در گوش کسی کردن تربید
پنبه وا واز دادن و واچیدن تزنید آتش و بخیل گردانیدن رستن مویهای شترزاده بچه بجای خورد بعد از ولادت
او افتادن و ز بهاش تنگ و پهن گردانیدن جامه ترمید در خاکستر کردن ترقید رو قاده بستن جراحت
و بزرگ گردانیدن تسبید ستردن موی و برآمدن موی و موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر در
زمین زدن تسرید زره را بیک پیوستن بهم و کاری را پیوسته کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن
و یک سخن راندن تسنید چوب بر دیوار افراشتن تسهید بخواب گردانیدن تشرید بتین راندن
و پراکنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه بر رفتن و بر نشیب رفتن تصفید
بند کردن و سخن بستن تصمید قصد کردن و استوار کردن و آکنده کردن تضمید بضاد منقوطه بغیر ازه بستار
چیز دیگر بر بستن مثل جامه و در کو و دار و بر جراحت نهادن تعبید در رنگ کردن و رام کردن و پایمال کردن
و راه بقطران آلودن و بندگی کردن تعرید اندک کردن و اندک دادن و آب کسی اندک دادن که
سیراب نشود تلهید بدار داشتن چیزی برای خواری و زبونی تعتید ساختن و مهیا کردن تعرید
بعض جمله آواز گردانیدن تفنید کسی بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی و یا غیر آنها نسبت کردن و ملامت
کردن تقرید خوار کردن و قراد از تن شتر برکشیدن و انداختن و قراد جانوریست که گربه پارسی کنه گویند
و زیب دادن تقلید در گردن کردن و بر وی کردن تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو
بر کوی گرم و مثل آن تمجید بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن بنا و بی برگ ماندن درخت تمهید
عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن کار تملید نرم و باز گسترانیدن
کردن پوست و غیر آن تنجید لیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید بر سر هم نهادن تسخید
زرد شدن و آماهیدن تهجید در خواب کردن توتید میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن توکید
و تاکید استوار کردن توقید آتش بر افروختن تورید گلگون کردن و گل بیرون آوردن از درخت
توسید چیزی را بالش کردن توطید بر جای بداشتن و استوار کردن تولید زاانیدن و از گوسفند
بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تجعید موی را جعد آوردن تخوید نیک کردن و نیک گفتن

تخوید

تخوید بخای منقوط شتاب رفتن چارپا تدوید کرم در طعام و در علف افتادن تذوید بذال منقوطه
بیک راندن تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید عادت کردن
و بر شدن شتر و خوگر کردن و حریص گردانیدن سگ را بشکار تقوید نیک شدن تهوید جهود گردانیدن
و نرم رفتن کقول النبی صلی الله اسرعوا المشی فی الجنازة ولا تهودوا الیهود والنصاری
و جنبیدن و مست گردانیدن شراب کسی را و آرمیده سخن گفتن تهمید جنبانیدن و منع کردن تشید
بلند کردن بنا تعیید عید کردن تعبید حاضر شدن تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب کردن
تبدید پراکنده کردن تخدید نو کردن پستان شتر نو کردن و بریدن و خط مختلف بر جامه انداختن و بر پا رفتن
تحدید تیز کردن حدها و چیزها آشکارا کردن تخدید بخای منقوطه لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست
و گوشت تردید و ترداد و اگردانیدن چیزی را تسدید راست گردانیدن و توفیق دادن برای راستی و
صواب تنهید بنت بهند کردن چیزی را و ببازی و ملاطفت بنده عشق خود گردانیدن تشدید بشین
منقوطه استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدد کردن تعدید المال بسیار جمع کردن و چیزی را با بیان
رسانیدن و شمردن تقدید گوشت را قاق کردن و جامه را در ریدن تمدید آواز بلند کردن و شهرت دادن
و عیب در پرده دریدن تهدید ترسانیدن تابید جاودان کردن و رمانیدن من باب التفعل
تبرد خود را آب گرم شستن تبلد کند ذهنی نمودن و دست بر هم زدن از پشیمانی و حیرانی و ترده خاطر
شدن تجرد برهنه شدن تجسد صاحب تن شدن چیزی تجعد جعد شدن موی تجلد جلد کردن
کتاب و جلدی نمودن تحشد بحای مهمله جمع شدن تحمد خود را ستودن ترید ابرناک شدن هوا
و ترشح بودی شدن و متغیر شدن روی از غضب تهبد هبید گرفتن هبید دانه حنظل است
ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تسود نیکو شدن تشهد
خواندن بنشستن در نماز و شهادت آوردن تصعد بکاهیدن و بالا بر شدن تضمد مرهم
و دارو بر جراحت خود نهادن تعبد بندگی کردن و عبادت کردن تلبد غلیظ شدن شیر و میان
آسمان رسیدن آفتاب تعقد بسته شدن تزید گلگنه کردن و نگهداشتن تعرد آواز گردانیدن

تعمّد بعین منقوط پوشانیدن گناه تفرّد یگانه شدن تعقّد بجستن و وا رسیدن تقصّد
کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تعقّد باز ایستادن و بار ایستادن و تقصیر کردن تقلّد
در گردن خود انداختن کار را و گردن بند در گردن افگندن تلبّد بر هم نشستن و بسینه بزمین نهادن
مرغ تمرّد سرکشی کردن و امرد ماندن تمهّد راست شدن حال و کار و جای یافتن تهجّد خفتن
در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است توحّد یگانه شدن توجّد بجیم غم خوردن
تورّد بسوی آب آمدن و گلگونی آب و اندک اندک در رفتن در چیزی توسّد بالش کردن چیزی را توطّد
ایستادن توعّد ترسانیدن و وعید کردن توقّد بکسی افروخته شدن توکّد و تأکّد استوار شدن
تأوّد کژ شدن از غایت نازکی و نرمی تولّد پدید آمدن چیزی از چیزی و وا زاییده شدن تزوّد توشه برگرفتن
تعوّد عادت و خو کردن تهوّد جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تقیّد [illegible] شدن
تزیّد افزون کردن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده براه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد
خود را بند کردن تبدّد پراکنده شدن تجدّد نو شدن تخدّد بخاء منقوط در هم کشیده شدن پوست
و لاغر شدن تردّد آمد و شد کردن و گردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن
و پراکنده شدن تلدّد بسوی چپ و راست خود واپس نگریستن تمدّد خرامیدن و خود را نازیدن تهدّد
ترسانیدن توئّد آهسته رفتن تأبّد خشم گرفتن و وحشی جستن و خالی شدن جای تأیّد قوی
شدن من باب التفاعل تباعد از یکدیگر دور شدن تجالد کوشیدن و [illegible] تحاسد
همدیگر را حسد بردن تراقد همدیگر را یاری دادن تفاقد همدیگر را یافتن تسافد همدیگر رفتن جانوران
و طیور و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی واکندن تقاعد از کاری باز ایستادن
تعاقد با همدیگر بند بستن تعاهد با یکدیگر عهد کردن و نگهداشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر
یک از همراهان و یاران بقدر نفقه یکدیگر تناشد باهم شعر خواندن توادد با هم درآمدن آب و باهم در
آمدن بجایی تواعد با همدیگر وعده نهادن توارد باهم بجایی رفتن توالد با همدیگر ~~[illegible]~~ زاد و [illegible]
ترادد باهمدیگر رد کردن چیزها تزاید افزون شدن تناکد دشوار گرفتن تضاد باهمدیگر خلاف کردن

تضاد

تضاد باهمدیگر دشمنی و ناهمتایی کردن تبادد همسر خود را مانند خود را گرفتن در کاری تنادّ بنون و دال
مشدد از همدیگر رمیدن تنادِ بکسر و تخفیف دال که در قرآن آمده است یعنی همدیگر را آواز دادن در اصل
تنادی بوده است یا را جهت خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده اند و بعضی تراء تنادّ خوانده اند بتشدید
دال من باب التفعلل تمعدد دور شدن و سطبر و درشت شدن کودک و بر منش درشت و ناخوش
صبر کردن من غیر المصدر تجالید تن تالد و تلاد مال کهن و غیر [illegible] از حیوان و غیر آن و مالی که نزد تو
زاییده شده باشد از نو تو بزرگ شده باشد تِدْ فعل امر است یعنی میخ بزن تلید مال کهن و مال کسی که جایی
دیگر زاییده شده باشد ترید نام قبیله ایست از قبایل باب التاء مع الذال من المصدر
تخذ و تأخاذ واگرفتن و ستادن من باب التفعیل تعویذ تعویذ کردن برای دفع بلا و آفت
تنبیذ انداختن و شراب فرا گرفتن آن را نبیذ گویند تنجیذ محکم رای گردانیدن تنفیذ رسانیدن
و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن تقذیذ سبک کردن و میانه باریک گردانیدن تبوذ جست
دست و پا زدن چارپا در رفتن و فربه شدن من باب التفعّل تنفّذ رهانیدن تلمّذ برکسی
چیزی خواندن تشوّذ دستار بر سر بستن تعوّذ اعوذ بالله گفتن تلذّذ خوش آمدن و [illegible] مزه
یافتن باب الثاء مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد تجر تجارة بازرگانی کردن ترور
دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تمر خرما بکسی دادن تخیار بمعنی بیر است یعنی
رفتن تبور جست تهدار درپیش شدن تبیور جست دست و پا زدن چارپا در رفتار
و فربه شدن من باب التفعیل تأثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن و واپس بردن تأمیر
امیر کردن تأدیر [illegible] تأشیر بشین منقوطه تیز کردن دندان تأبیر بر دادن درخت
خرما تبذیر بی اندازه خرج و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا گردانیدن و شناسا
و دانش کردن و ببصره رفتن تبکیر بامداد در رفتن و بامداد کاری کردن و پیش گرفتن کاری تبقیر [illegible]
بازی کردن کودکان [illegible] در کتاب مبین است تحبیر بخاء منقوط [illegible] تدمیر هلاک کردن تحمیر [illegible]
کردن و گردانیدن خرما و گوشت تکثیر بسیار کردن مال و سکه بر آوردن جنگ ماست تثویر

برانگیختن جنگ و فتنه و گرد برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تجمیر لشکر را گذاشتن در جائی دشمن
و خود رو گردانیدن و چیزی نیکو روی و تنه درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن
و بر سر بستن تجنیب فراخ کردن چاه تجبیر نیکو کردن و شکسته را بستن تجویر بجور نسبت کردن
و انداختن تجریر نیک کشیدن تحذیر ترسانیدن و پرهیزیدن تجبیر داغ کردن بر گرد اگرد بینی
و خطی که از ماه برآمده باشد تحقیر زبون و خوار گردانیدن تصغیر کلمه را کوچک کردن چنانکه بعد از
تصغیر مبین میشود تحسیر پر انداختن مرغ و در حسرت انکندن تحویر سفید و کرد اگرد جامه و
غیر آن و کرد اگرد چشم شتر را داغ کردن تحبیر نبشته کردن تحبیر و تحریر آزاد کردن و فرزند را بعبادت
خدای تعالی واگذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیکو نوشتن تحبیر هلاک کردن و زبان کار کردن
تخدیر زن را در پرده نگهداشتن و سست گردانیدن تخضیر بضاد منقوط سبز گردانیدن تخفیر
شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن آرد و پوشانیدن تخییر اختیار دادن تدبیر
تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرگین بر
پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر
هلاک کردن تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تذمیر دست در فرج شتر بردن
تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تذبیر بسیار شدن دندان تزویر بیاراستن دروغ را آراسته
کردن و نیکو گردانیدن تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن بمن الجبل
تسجیر پر کردن و گرم کردن تسخیر بکار بی مزد و محتاج گردانیدن در طعام و شراب و فریب دادن
و بسیار جادویی کردن تسخیر رام کردن و بتکلف کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن
و آتش نیک افروختن تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و گلو گرفتن چیزی را
تسمیر دوشیدن و رفتن کردن تیر آب و بکه داشتن و میخ آهنین بچیزی زدن تسویر دست برنجن
زر دست کسی کردن تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخطط یعنی
خطهای همچو دوال یافتن و راندن چیزی تشتیر و تشنیر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی

بصورت

بصورت درختها تشمیر دامن برچیدن و در میان زدن و چست شدن در کار و روان کردن و فرستادن
تشویر انفعال کردن و شرمسار کردن و اشارت کردن تشریر چیزی را در آفتاب خشک کردن تصبیر صبر
فرمودن تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و بصحن سینه گردانیدن و سبقت گردانیدن و چیزی را
سینه ساختن و بسینه ظاهر کردن و سینه بند بستن تصعیر رو گردانیدن از غایت تکبر تصغیر خوار
کردن و حقیر کردن و کوچک کردن و کلمه را مصغر کردن یعنی رجل را رجیل کردن تصفیر بنا زرد کردن تصقیر
نرم کردن خرمای خشک را بدوشاب تصویر صورت کردن تصبیر استوار حلقه گردانیدن تضمیر
استوار را لاغر گردانیدن و علف دادن استور را تا فربه شود تضفیر نیک تابیدن رسن و گیسو و موی
و غیر آن چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تطییر پرانیدن تطویر تیز کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن
بچیزی فرو بردن و برآمدن گیاه مقدار ناخنی تعبیر عبارت کردن و از چیزی سخن کردن و بیان جواب کردن
تعذیر مقصر کردن و بعذره آلودن یعنی بسرگین آدمی آلودن تعزیر یاری کردن و کم از حد زدن و ادب
دادن و بزرگ داشتن و بار گران نهادن تعشیر ده گردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن
و ده بانگ کردن خر بیکنوبت و عشر اشدن شتر ماده از وقت آبستنی رفتن روی ماده ده ماه گذشته باشد
تعسیر دشوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن و سفید گردانیدن و خشک کردن گوشت بر ریگ گرم
در آفتاب چنانکه عرمان کنند و خاک مالیدن زن پستان خود را تا بچه شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه گرفتن
باشد تعکیر تیره گردانیدن آب و شراب تعمیر دراز گردانیدن عمر تعبیر قرا ندودن تعویر کور کردن
چشم و انباشتن چشمه و برگردیدن و برگردانیدن تغییر سرزنش کردن تغریر سرگین در زمین زدن تا بوت
باید تغویر بغور رفتن و خواب چاشت کردن تغییر از حال گردانیدن تغریر در خطر و هلاک انداختن
و دندان پیش کودک برآمدن تفتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر بخای منقوط حکم
کردن کسی بکسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهره را
در رشته کشیدن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشادن تفکیر اندیشه کردن
تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن و برانگیختن بوی گوشت بریان و عود تقدیر اندازه کردن و مهیا

کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر فرو گذار کردن کار و کم کردن موی و تنگ جامه کوفتن و شستن و باز
ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و در پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر دور کردن
شدن در سخن تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقرار در آوردن تکبیر خدای را ببزرگی یاد کردن تکثیر
بسیار کردن تکدیر تیره گردانیدن تکسیر بیک شکستن و کلمه را جمع مکسر گردانیدن و جمع مکسر آنست که بناء
واحد سلامت نباشد تکفیر از شتر فرود آوردن جهة خدر کسی و از گناه در گذشتن و کفاره دادن و کافر
خواندن تکوین بر هم نهادن اسباب و رخوت و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و در پوشیدن از چیزی بدر
بردن و منه قوله تعالی اذا الشمس کورت و بدستار در سر بستن تنویر روشن کردن و در روشن شدن و
شکوفه آوردن گیاه و درخت تکریر و تکرار بسیار گردانیدن تحشیر پراکنده کردن و برگ برآوردن
شاخ و درخت و گیاه برآوردن زمین تنشیر بیک پراکنده کردن تنشیق بیک نثار کردن و پراکنده کردن
و باز کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و نیک زنده کردن تنکیر از حال گردانیدن و اسم را
نکره کردن تعبیر علم بر جامه انداختن و در بافتن تنصیر کسی را نصرانی کردن تنضیر بضاد منقوط تازه روی
گردانیدن و بنار و نعمت پروردن تنغیر رانیدن و افزون کردن بر کسی رجب تنقیر و کاویدن از
چیزی و آواز کردن توعیر درزمین درشت و بسنگستان رفتن بسیار ایستادن در جایی توثیر نرم کردن
بستر و حصیر و مانند آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوط سخت گرم
کردن توقیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرمیده کردن توکیر مهیا
کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و چیک و ظرف و غیر آن بچیزی تهجیر در نصف النهار که زمین
سخت گرم باشد بجایی رفتن تهجیر بانگ کردن شتر تهتیر ... برکان کردن تهجیر ویران کردن تیسیر
آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار شدن اسب و غیره من باب التفعل
تبختر بخاء منقوط بناز رفتن و تبحر ... بسیار علم شدن و بمعنی بسیار مال هم آمده است تصغر خرد شدن
تبخر خود را خوشبوی گردانیدن ببخور تبصر بیک نگریستن و بشناختن تعبیر ابله برآوردن تخیر گزیدن کشتی
کردن و برآوردن گیاه بعد از آنکه خورده شده باشد تحدر بدال مهمله آماسیدن و بنشیب فرود آمدن تحسر

اندوه

اندوه خوردن کسی برای چیزی که با او نرسیده باشد و افتادن پشم شتران و غیر آن و مانده شدن اسب
وچارپا و باز در گریز رفتن تحجر سنگ شدن تخبر خبر جستن تحدر ... و تشتر بذال منقوط علامت
کردن خود را بر چیزی فوت شده و مکروه داشتن چیزی او حوزه شدن و ترسانیدن تدبر با ندیشه کاری کردن
تدثر جامه بر خود افکندن و در رفتن چارپای نر بر ماده و بر ستور نشستن بطریق بر جستن تذکر یاد کردن و
بیاد آوردن تدمر هلاک شدن تزحر نفس کشیدن و کشادن شکم تزکر پر شدن از چیزی تسحر بحاء
منقوط افسوس داشتن و رام شدن و مجبور کار فرمودن تشذر بذال منقوط برای جنگ ساخته
شدن و دور و در از کشیدن جنگ و شتاب کردن و خرمی نمودن و ترسانیدن و در پس اسب نشستن و جامه را
مانند دم ساختن و از میان پای بیرون آوردن و بر پشت زدن دم میان هر دو پای بر زدن سگ و غیر آن
تشکر سپاس داری نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری تصبر شکیبایی بر خود گرفتن تصعد بالا رفتن
تطهر بیرون شستن و پاک جستن و پاک نمودن و پاک شدن تضجر تنگدل شدن و اندوهناک شدن تعثر
بر سر چیزی بر آمدن تعطر خود را بچیزها خوشبوی گردانیدن تعذر و تعسر دشوار شدن و عذر خواستن
و بعذر آلوده شدن من الصحاح تغمر آب اندک آشامیدن تفجر روان شدن آب تفزر بزاء منقوط
کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه
کردن تقدر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن تقذر بذال منقوط ناخوش شمردن چیزی را تقشر
بغین منقوط کوشش کردن شتر در رفتار تقشر پوست و اشدن تقطر چکیده شدن و در پهلو افتادن و
مهیا شدن برای کار تقعر در تک چیزی رفتن تمحر بحاء منقوط جاییدن گاه و باد را و ملاحظه کردن تا از
کدام سوی جهد تمشر توانگر شدن تعفر طلب کردن شیر درنده شکار را در دم تکبر بزرگی کردن کسی کردن
و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکثر بسیار جستن تکدر تیره شدن تکسر شکسته و خرد شدن تمتر
پوشیده شدن در سلاح تمزر بزاء منقوط مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمذر بذال منقوط بدنفس
شدن تمطر شتافتن در رفتار تمضر ... مانند شدن تمهر استادی نمودن در کاری و بزرگ شدن
تمعر بعین مهمله ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنصر ترسا شدن تنظر چشم داشتن تنکر از حال گشتن

ومکر دو ناخوش شمردن تنفر رمیدن و دوری جستن تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجر در میانه روز
که غایت گرما باشد بجایی رفتن و مانند شدن بمهاجرین توعر درشت و ناهموار شدن توفر تمام دادن حق
کسی توقر آرمیدگی نمودن تیسر آسان شدن توجیه پهلو افتادن تسور بر بارو و دیوار رفتن تعور
بعاریت گرفتن تموج حرکت کردن بموج زدن و افتادن موی و پشم از حیوان توکر بر طعام شدن چلمه
مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشور شرمسار شدن و انفعال خوردن تشور بر جوز شدن
تصور صورت چیزی بعقل را آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکور افتادن
و مهیا شدن برای کاری تضور بضاد منقوطه بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی یا انفعال کردن
و افغان کردن تنور با آتش نگاه کردن و آهنگ بکار داشتن تهور و تهیر خراب شدن و
شکسته شدن و بی باک شدن و بی بیگانه بجنگ یا بکاری در رفتن و بیشتر از شب گذشتن و شکسته
شدن سرای زمستان و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان تحیر سرگشته شدن و جمع شدن
آب و گرد گردیدن آب تخیر بخاء منقوطه برگزیدن تدیر برگزیدن تطیر فال بد گرفتن تغیر از حال گشتن	شر گرد کردن
تضجر بجور شدن و زحمت یافتن تعزر آرام گرفتن تکثر بسیار و اکراه شدن تابر قبول کردن درخت
خرما تاذر دشوار و پوشیدن زن در خانه و بهم پیچیدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی اخیر
مشتق از ازار است که بمعنی قوت تاطر مقیم شدن زن در خانه و دو تا شدن و خم شدن تاخر واپس رفتن
و افتادن تاکر چاه کندن و از برای درخت نشاندن و غیر تامر امیر کردن من باب التفاعل تبادر با هم
شتافتن و پیش گرفتن در کاری تباشر مژده دادن یکدیگر را تجاسر بیکدیگر دلیری کردن تخازر بخاء و
زاء منقوطتین بگوشه چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ در هم گردانیدن تا تنگ دیده شود تخاصر بخاء منقوطه
و صاد مهمله دست یکدیگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت بر همدیگر گردانیدن تذاکر با هم یاد کردن تذامر بذال
منقوطه یکدیگر را بجنگ برانگیختن تساکر خود را مستی نهادن و نیز و زدن و سرزنش نهادن تشاجر
با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر خوردن چاره و تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر صبر کردن
تصاغر بغین منقوطه خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر هم پشت بودن

همدیگر را

بهمدیگر یاری دادن تعاشر با هم زیستن تعافر همدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت کردن و با همدیگر
جوالی را بی رون تفاخر با همدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و با هم چکیدن تقامر با هم
قمار باختن تکاثر نزدیک شدن در جنگ تکاثر با هم معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر
با هم پاشیده شدن تناحر بحاء مهمله همدیگر را کشتن تناذر بیکدیگر گریستن نعف تناذر
بذال منقوطه یکدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری دادن تناظر همدیگر نگریستن تنافر با هم نزد
حاکم رفتن برای اثبات دعوی زیادتی اصالة از همدیگر و دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن
تهاجر از همدیگر جدا شدن و از همدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل نمودن بر هم تیاسر از سوی
چپ رفتن توافر بسیار شدن تواتر پیاپی شدن تجاور با همدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء
مهمله یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تشاور با هم مشورت کردن
تعاور با همدیگر فرا گرفتن چیز را و گرد چیزی فرو گرفتن و بدر بردن یا نشانه چیز را تغاور بغین منقوطه
و تناهر همدیگر را غارت کردن تسایر با همدیگر سیر کردن تطایر با همدیگر وار گرفتن من باب
التفعلل تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن از ناز تجرجر
آواز کردن تبختر بخاء منقوطه خرامیدن تصعر بصاد و عین مهملتین کبر و مغرور شدن تبحثر
بحاء مهمله و ثاء سه نقطه پراگنده شدن تبعثر بثاء سه نقطه از بر هم آمدن تعیهر فاسق و
فاجر شدن تخشم متهور گردانیدن و بر پی راه رفتن من غیر المصادر تمر خرما تمور جمع تامر
خداوند خرما تمادر خرما فروش تبر زر تجاذ نام کوهیست تشویر انفعال شرمساری چنانکه گویند
که فلانی تشویر دارد یعنی انفعال دارد و فلانی تشویر خورد یعنی انفعال خورد تجیر زمین تاجر بازرگان
و شراب فروش تجار و تجر و تجار جمع تجر بضم تا و تشدید را ریسمانی که بآن اندازه بنا نهادن گیرند	توتو ال
تار بتشدید را فربه و باریک پوست تنکاد نوعی از بوته از کمران بوره زرگران است تقضیر بضاد منقوطه
رنگ کاسه چینی تراتو کارهای بزرگ تیار موج دریا و ریگ جهنده توتود بثاء سه نقطه آهن پاره
که آن اندرون سم شتر را پوست و اکرده میشود تا از آن بر زمین پیدا شود تدمر نام شهریست تبر پاره ها

یعنی برات واو جمع تاره است تعشار بشین منقوط نام موضعیست تصدید سینه بند بالان شتر
وان نوعیست از سنگ بالان شتر تصاویر صور نهایی که بر در و دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصاد بکسر
قاف بکنوع قلاده است و گردن بند تنگ را هم گویند تقاصیر جمع تود الیجی نام ظرفیست که در آن آب
خورند تشود بتشدید نون تنور نان پختن تامود یکی و جزو جان و خون و نفس تیهور ریگ پشته بلند
تشیاهر جمع تیعقود آرمیدگی تباشیر مژده و اول صبح و اوایل هر چه باشد و نشانها تبشیر نام مرغیست تیا
باب التاء مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد تبز نشستن تیر در لوته و جنبیدن اندران
تزد سخت شدن و قوی شدن گوشت و غیر آن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر شدن
و بیان کردن و از همسران خود گذشتن بفضل و هنر تشمیز شوم زدن تزیین بر کردن چنگ بچیزی تجهیز
برجهانیدن تمکین رانیدن تجهیز ساز کردن تطریز جامه را کشیده کردن و علم بر جامه انداختن در
بافتن تعجیز پیر شدن و عجز نسبت کردن کسی را و خوار گردانیدن و باز جستن از کار تغریز بغین منقوط
دنباله بزمین فرو بردن تنغیز بغا تر حاجن الکت گردانیدن و برجهانیدن تنقیز بقاف برجهانیدن
تنبیز لقب نهادن توغیز اشارت کردن و فرمان دادن تجویز روا داشتن تفویز بفاف بیابان بودن
و مردن ترجیز موزون کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا کردن تخویز بکار جهل راندن شتر را
بسوی آب تحزیز رخنها کردن سر دندانها تا سر دندان تیز باشد تبذیز کاغذ را مهره زدن و چیز را صیقل زدن
تعزیز عزیز کردن و قوی گردانیدن کسی را تمزیز مزمزش و شیرین گردانیدن تلزیز سخت سطر کردن و در هم رسته
حلقه گردانیدن کسی را تهزیز بیک گردانیدن و جنبانیدن من باب التفعل تبرز را از جهل غایط کردن
و بیرون رفتن تهلز و تحلز جدا شدن برای کاری تجهز ساختن تحرز پرهیزیدن تنجز بکبر کردن و
بزرگی بر خود گرفتن ترمز جنبیدن تحجز پس اسب و شتر نشستن تعقد دست را رنگ کردن بحنا و آرایش
کردن بچیزی تملز رهیدن تنجز حاجت روا کردن بخواستن تحوز آسان فرا گرفتن و وا گذاشتن و مجاز گفتن
گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر گشتن بپیچیدن و از طرفی بطرف دیگر گردیدن تمیز از یکدیگر
جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن تخرز رخنه شدن سر دندان تعزز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ

سوراخ شدن پستان شتر تلزز بهم فرو دررفته شدن عضو در خلقت تقرز پرهیزکار شدن و رمیده طبع شدن
از مردار دیدن تمرز مکیدن من باب التفاعل تبارز بروی یکدیگر بر آمدن برای جنگ تخاوز و تخاجز
با همدیگر صلح کردن تغامز با یکدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را
لقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تجرمز بجیم جمع شدن و رفتن بشیب تهرهز جنبیدن
من غیر المصادر تارز قوی و سخت خشک تباذ مرد کوتاه و در هم رسته نوعیست از جامه برد باب التاء
مع السین من مصدر الثلاثی المجرد تعس هلاک شدن تناس سخت رفتن من باب التفعیل
تدنیس ناسره کردن کسی را یعنی سر در پوشانیدن و بمعنی سر در خود گرفتن هم آمده است تحریس محکم رای
کردن و آزمودن تخریس بخاء منقوط برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن
تعلیس بعین حطه آشامیدن و آزموده کردن و سخت کردن و ران تضریس آزموده گردانیدن و محکم
گردانیدن و بدندان گرفتن و ناهموار و درشت کردن زمین و چاه چنانکه گویی دندانه دارد تدلیس عیب
پوشانیدن و بر خریدار فروختن تدنیس چرکن کردن و زشت چیزی آلودن تربیس مملو ساختن تشمیس
در آفتاب چیز را انداختن تنخیس کم شدن و کاهیده شدن تدمیس پنهان کردن تعبیس سخت
ترش روی گردانیدن تعریس آخر شب فرود آمدن مسافر تعنیس دیر سال داشتن دختر در خانه
پدر بی شوهر تغلیس بغین منقوط با آخر شب کاری کردن و یا آخر شب بجایی رفتن و آمدن تفلیس
بنا مفلس خواندن و فلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن و خوشحالی
کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و نی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت
تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت کردن و پاک خواندن تلبیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن
و حیله کاری کردن و آشفته کردن تمجیس مجوسی گردانیدن تملیس یک همراز کردن و رهانیدن
تنجیس پلید کردن تنفیس سخن گفتن تنفلیس غم وا بردن و ضمان و مهلت دادن تنکیس سر
نگون کردن تورنیس بورس رنگ کردن چیزی و ورس گیاهیست بزعفران میماند تیبیس خشک گردانیدن
تقویس خمیده شدن همچون کمان و خمیده گردانیدن تشویس مالک و حاکم گردانیدن شمشه در آفتاب دادن

درشم وغله تکویس برزافکندن تخییس رام کردن تکییس اندک کردن تانیس خو کردن
تاسیس بنیان نهادن ترایس مهترکردانیدن تابیس بباء یک نقطه تحتانی رام کردن وشکستن
وخوار کردن تاییس ناامید کردانیدن من باب التفعل تبجس روان شدن آب تترس
سپردار شدن وسپردر سر خود کرفتن تحرس سخن کفتن وبناز ونعمت زیستن تبخبس بجیم خرامیدن
براه ودررفتن تخبس بخاء منقوط کرفتن غنیمت وغیر آن تحبس بحاء مهمله نکهداری کردن تشمس
درآفتاب ایستادن تطمس نیست شدن وستره شدن تعبس روی ترش کردن تحمس
تکبر کردن تفرس فراست بردن یعنی در اول حال یافتن خبر از آثار وعلامت تقدس پاک شدن
تقلس کلاه بر سر نهادن تکنس بخانه خود رفتن آهو تکدس کاهلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن
تلمس جستجوی کردن تحسس مجوس کردن یعنی کبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن تملس
رمیدن وهموار شدن تحدس بحاء مهمله جستجو کردن خبر تنجس پلید شدن تنطس نیک
پاک کردن ونیک اندیشیدن ونیک نظر کردن در کاری یا در مسئله ونیک تفحص خبر کردن تنفس
دم زدن وپراکنده شدن ترحس ترسیدن وآواز نرم را کوش کردن تقوس خم شدن
مانند کمان تکیس زیرکی نمودن تابس متغیر شدن تحوس دلیر شدن وباراده سفر بواسطه باقی
از سفر باز ایستادن تحبس وتجسس جستجوی کردن تقسس شنیدن آواز وطلب کردن و
بروی کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس باز ایستادن از کاری تشاد — س
کشتی کردن تضادس ناهموار نشستن از بسیاری تدارس باهم درس خواندن تشاخس
بسیار ریش شدن دندان وتباه شدن تشابس باهمدیکر بدخویی کردن تشاوس کوشه چشم
نکریستن از خشم یا تکبر تهامس آواز نرم کردن وآهسته جنبیدن تماس بهمدیکر سودن من باب
التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن وبرنس نام کلاهیست دراز تبهنس خرامیدن تکردس
فراهم آوردن ودرهم کشیده شدن تقعوس پیر شدن وویران شدن خانه تغرطس بیداد
کردن وکردن کشی کردن تعدکیس درشت شدن تقلیس کلاه بر سر نهادن تعسعس بوی کردن

طلب

وطلب شکار کردن در شب من غیر المصادر تیس بز نر تیوس جمع تاسیس حرف العلت در
قافیه که میان او وحروف روی حرف دیکر باشد تراس وترس سپر تراس وتروس جمع ترس یعنی با ملا
شامی ومصری نوس طبع وخلق واصل باب التاء مع الشین من مصدر الثلاثی
المجرد ترش بدخو شدن وسبک شدن من باب التفعیل تجییش یاری کردن تهریش و
تحریش بر یکدیکر انداختن سکان را تقدیش نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تخییش
جمع کردن ترقیش آراستن سخن وغیر آن تلبیش کردن وسخن چینی کردن ونقطهای سفید وسیاه
زدن تعریش جفت کردن برای رز انکور وبر تخت بردن آنرا بچفته وکام بردن ودر سقف بردن ودر سر کشنه
بر داشتن ودومن باز کردن خرمه بعد از آن حمله بردن او ببرد نخورد تهویش آمیخته شدن وآمیخته کردن
ودر فتنه وآشوب انداختن تفریش سنک باخفت در سر لوش کردن ودر سر زمین پریدن مرغ تهم — لتس
بعاف بر یکدیکر انداختن مردم را بدشمنی وکپ کردن تلهیش شتابانیدن تنقیش تفتیش کردن
تفتیش جستجو کردن تنقیش سیم یا چیزی را واخیده کردن تشویش چیز اوان ترشیش آب
زدن تعشیش اندک برک شدن درخت خرما وآشیانه کرفتن مرغ وخشک شدن نان وکرفتن
آن تدنیش فروشتر انکیختن وآتش افروختن توحیش جامه وسلاح انداختن از ترس توبیش
آمیخته شدن کروههای متفرقه توطیش دست بر سر کسی کشیدن ودفع کردن وبخشیدن ومهیا کردن
توریش تیز کردن میان مردم ودرهم انداختن مردم را بدشمنی من باب التفعل تخشن درشت کفتن
تفرش کپ کردن فکمش شتاب کردن تکرش درهم کرفتن وکرفته شدن روی یعنی منقبض شدن
تطیش سبک وتند شدن وتیر از نشانه کذرانیدن تنفش بیرون وغبار نشسته شدن موی کربه
وغیر آن توحش دور شدن تشویش شوریده شدن تعیش بحیله زندکانی کردن ترشش
بر چکیدن آب یا کل تر یا مثل آن بچیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان ومغز استخوان خوردن من
باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن نه بنیت خریدن تا دیکری بخرد ودر حدیث است که
لاتناجشوا تهادش درهم افتادن سکان بر خاک تناوش فرا کرفتن فایده وغیر آن ودر کشتن

تناؤش بهمزه عین الفعل واپس ایستادن و دور شدن تعایش باهم زندگانی کردن من باب التفعلل
تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک و مثل آن تقشقش از
بیماری به شدن و پوست وا شدن تحترش جمع شدن **باب التاء مع الصاد** من المصدر
تنحو تحریص استوار کردن و راست کردن تخلیص مخلص و راست شدن و رهانیدن تدلیص درخشان
گردانیدن زره ترخیص دستوری دادن تحریص گردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن تقریص سر
انگشتان شستن از چیزی ترقیص برجهانیدن مادر کودک در مصاعدن کسی را تعریص گوشت در
میان سر آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه و لب فراهم آوردن و ببالا کشیدن
جامه و بلند شدن تبییص بآواز مرغ را و سگ را خواندن تلخیص ریش و آشکار کردن تحمیص کلام
مهمل بیان کردن نحو و واو و مثل آن تخمیص آزموده گردانیدن و بی گناه کردن تنفیص خوش گردانیدن
عیش توقیص همه خود را بآتش انداختن توبیص چشم باز کردن سگ بچه تخصیص و تقصیص
عمارت را گچ کاری کردن و تخصیص یعنی چشم باز کردن سگ بچه هم آمده است توصیص یک در
نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشم چیزی پیدا نباشد تخصیص خاص گردانیدن ترصیص و تلصیص
یک استوار کردن عمارت و توصیص در نقاب شدن زن هم آمده است تنمیص موی از روی بر
کندن تخویص بیرون آوردن کشت برگ خوشه را تبصیص چشم واکشودن سگ بچه من باب
التفعل تخرص دروغ گفتن تخلص رهیدن تربص چشم واکشودن سگ بچه چشم بستن چیزرا
و غله نگهداشتن برای روز گران در دستور یعنی توقف کردن در جایی هم آمده است تفحص جستجو کردن و
واکاویدن ترخص آسان فراگرفتن چیزرا تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار کردن تملص رهیدن
تقلص ببالا شدن جامه و لب درهم کشیده شدن تنغص یعنی منقوط ناخوش شدن عیش تنقص
کسی را عیب و نقص کردن تنمص موی از روی برکندن تخوص کشیده را باز گرفتن و بیرون آمدن برگ
از خوشه و کشت تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تعصص اندک اندک من باب التفاعل
تناوص نوبت کاری کردن تغاوص بدنبال چشم نگرستن تغاص بهمدیگر و کشیدن چیزرا تواص

یک در

یک در پهلوی همدیگر ایستادن تقاص از همدیگر قصاص گرفتن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن
سگ و چاپلوسی کردن آدمی تنعصص جنبیدن **باب التاء مع الضاد** من المصدر
تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمنی گردانیدن تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض
اندک آب را در جایی گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام نا پختن
گوشت و کتابت آشفته کردن چنانکه نیک نتوان خواندن و متعرض گردانیدن کسی را برای کار کسی و طعام
راه آورده بکسی دادن و نشان پهن رجایه واکردن تحریض برجنگ و غیر آن برانگیختن کسی را تغمیض
چشم فروچیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تعریض یک سوراخ کردن و رخنه
رخنه کردن سر دندانها مانند سر دندان جوانان تا دندانها تیز شود تقبیض فراهم آوردن و درهم کشیدن
دادن مال بکسی که تا بض مال باشد تخمیض اندک کردن چیزی را تمریض تقصیر کردن در کار بیمار پرستی
کردن و بیمار گردانیدن تنقیض سخت جنبانیدن و انگشتان برهم زدن تا آوازی و صوتی بیرون
آید توفیض بیکنوبت کاری کردن و یکنوبت سرگین بسیار انداختن ترمیض چیزی خشم داشتن
تقریض مدح کردن تحویض حوض کردن و گرد چیزی برگشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن
و بوستان کردن و راه و غیر آن را آموختن تعویض رخنه در عمارت کردن و خیمه برکندن تبییض
سفید کردن تغبیض یعنی منقوط متیم شدن شیر در بیشه و کم کردن تقبیض تقدیر کردن و سبب ساختن
تحضیض برانگیختن کسی را بجنگ و غیر آن تعضیض سخت بدندان کردن و گرفتن ترضیض یک
گرفتن و یک خوردن تقضیض پراکنده کردن چیزرا من باب التفعل ترمض شکار آهو کردن در وقت
گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض باندک چیز روزگار گذرانیدن بمعیشت و اندک اندک از کسی گرفتن
چیزی تبغض یعنی منقوط دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن و کج و راست بکوه رفتن و بچیزی وا پرداختن
و تباه شدن و این معنی احتراز لغه منقولست تقیض بهم در کشیده شدن و رمیده شدن و در جسته شدن
پوست و بر کاری فرو ایستادن تعوض از هم جدا شدن تحیض از نماز باز ایستادن زن در ایام حیض
تفیض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن تابض درهم کشیده شدن رگی که آنرا عرق النسا گویند

تبضض اندک اندک سخن گرفتن از کسی یعنی استیناف کردن توضض گرفته شدن تمخض وابسته
شدن و دردزه پیدا کردن تانض تابل رویده شدن علف و رنگ کردن و پیش آمدن چیزی من باب
التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش
آمدن و در پی هم شدن تمارض بیمار نمودن بی بیماری تناقض ضد یکدیگر شدن تخاوض باهم
مشورت کردن تفاوض انباز شدن تماض همدیگر را در چیزی انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن
تعاض همدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن آب و مثل آن ترضرض
شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تعضوض خرمائیست سیاه و شیرین باب التاء مع الطاء
من المصادر تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تخبیط مرده را بداروی
خوشبو انداختن و آمیختن تغبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار کردانیدن و گشت
رغبت کردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القرآن منقولست تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن
تسلیط بر گماشتن تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار پاسه قافیه متماثل آورده شود بعد
از آن آمدن بر سر قافیه اصلیه شعر مخالف آن قافیها باشد و چیزی بدوال زین آویختن تسحیط
خون آلود کردن تشبیط حذر از طریق آبستن نمودن اشتر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده و جعد
کردانیدن موی تغلیط در غلط انداختن و منسوب بغلط کردن کسی را یعنی گفتن که تو غلط کردی
تعبیط بانگ زدن تعلیط بعین مهمله از سر اشتر فرو کردن و داغ بر کردن اشتر کردن تفریط تقصیر
کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دوری کردن تقریظ بر کسی تیز دیدن یعنی یاد جدا
کردن و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش چیزی کردن و لجام بر سر اسب کردن و سوخته سر
فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط کودک را بقماط بستن و قماط در کتاب قاف مبین است
تنشیط بنشاط آوردن تنقیط یک نقطه زدن توسیط در میان انداختن و چیزی را از میان بدو
نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرد اگرد چیزی کردیدن تسقیط بی سوی کردن و مدور کردن سر و غیر آن و
از اینجا گویند داس مسقط توریط در هلاک انداختن تنویط در آویختن تسویط آمیختن و بحث

تازیانه

رادادن
تازیانه زدن تسویط چیزی با آتش گشتن تا موی او بسوزد تشییط زده و گوشت ابی کبتن آن تعطیط
در ساعت بد شکافتن جامه و غیر آن تخبیط جامه را دوختن و نشانه بری در چیزی پیدا شدن تخطیط
جامه را بخطط بافتن و خط بیک کشتن تغلیط بانگ کردن با گرفتگی گلو تخلیط کارهای ناحق و ناصواب کردن
من الدستور من باب التفعل تعبط گستاخ وار رفتن بهر طرف تحنط حنوط بر خویشتن یعنی خود را
بداروی خوشبو در گرفتن تخبط تباه کردن و نا عقل کردن و بر بصیرت نرفتن تخمط گردن کشی کردن و غضب
کردن و موج زدن دریا و آواز کردن اشتر نر تسخط اندک شمردن بخشش و ناخشنود شدن و خشم گرفته شدن
تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب متاع و رخت زبون کردن و خطا جستن تقسط بخش کردن چیزی را تمغط
هر دو دست را دراز انداختن در خمیدن تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحط در خون خود
غلطیدن مقتول و از کاری و اایستادن و درنگ کردن تقرط گوشوار در گوش خود کردن تلقط از هر جایی
برچیدن تمخط بینی پاک کردن تمرط و تمعط موی ریخته شدن تنشط بنشاط رفتن و بحث رفتن اشتر
تنفط آبله بر آوردن توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تورط در جای هلاک افتادن و هلاک
شدن تغوط جهة غایط کردن رفتن تمطط و اکشیدن و خود را نازیدن تابط در زیر بغل گرفتن سخت
باب التفاعل تبالط یکدیگر را بشمشیر زدن تساقط افتادن تعادط پیش رفتن تمابط از یکدیگر
جدا شدن تهابط فراهم آمدن در آن و دشنام دادن تغاوط همدیگر را سر آب فرو بردن تهانط نقض
وغیبت کردن و دشنام دادن و عیره من باب التفعلل تغطمط بانگ کردن من غیر المصادر سوط
آنچه بر موج اندازند جهة آرایش تنوط و تنیط مرغیست که بفارسی فراجه و کلیل آیکل گویند باب التاء
مع الظاء من المصادر تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تکیظ شتاب کردن
تیقیظ بیدار کردن من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و نگه داشتن و آگاه بودن تلفظ زبان آوردن
سخن از دهان انداختن تلمظ زبان بگرد دهان مالیدن تا دهن از طعام پاک شود تغیظ خشم گرفتن و
بانگ خشمناک کردن با گرفتگی گلو تیقظ بیدار بودن تغبظ بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان سخت
باب التفاعل تحافظ زیاده از حد دشمنی کردن با یکدیگر تقارظ یکدیگر را ستودن تلاحظ یکدیگر را

گریستن من باب التفعلل تطعطع پیچیده شدن تیر و غیر آن و پند دادن
باب التاء مع العین من المصادر تتمع تهم شدن و تنگ گرفتن تتبع تتبع تا و با پیروی کردن توع پر
شدن ظرف و شتابیدن در کار بسوی اشتر و غضب تصع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض البتن
شدن زن تهجاع خفتن تلع دراز کردن و دراز شدن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی توع
نان در روغن یا در قلیه یا در مثل آن ریزه کردن تتع روان شدن آب یا مثل آن در روی زمین و بیرون
آمدن قی از دهن هر چه باشد من باب التفعیل تبدیع کسی را مبتدع خواندن تبلیع پدید آمدن
موی سپیدی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا بینی یا گوش یا دست
تجزیع خواندن تتلیع سر شکستن و بغین منقوط هم روایت تجدیع و تجریع بگلوی کسی فرو
کردن آب و اندوه و غیر آن تجزیع شیر و خمانجه شدن و پاره پاره شدن گوشت و غیر آن تجمیع نیک
جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن تخریع از رفتار باز داشتن تجمیع در خواب کردن
کسی اتخضیع فروتن کردانیدن تخلیع از جای برکندن و از هم جدا شدن کردن و هر دو طرف در
در عاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسیط و هم در ضرب او در دو جا کردن مستفعلن مستفعلن و
در همین جزو مشترک حرف را مخلع گویند تدریع زره پوشیدن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم
تذریع بذال منقوط گلوی چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت
دهنده را تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق کردانیدن انا لله و انا الیه راجعون گفتن
ترسیع تباه شدن چشم و تباه شدن چشم آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن تاج یا کمر یا غیر آن
ترفیع نیک خواندن شتر ترقیع پاره پاره دادن جامه را یا در چادر و اترلیع بزاء منقوط پوست پای از
گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست و پا تسجیع سجع آوردن سخن تسفیع نیک سوختن گرما
رنگ و روی مردم را و سیاه کردانیدن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن
ببدی یا بنیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن تشبیع سیر کردن تشفیع نعلین را شبع کردن و شبع
دوالیست که در نعلین کنند تشجیع دلیر خواندن و دلیر کردانیدن تشریع باب حوزه نگاه آوردن تصریع

۲۰ ده پاره

تشنیع
دو بار ور کردن و بسیار آوردن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر را تشفیع بشفاعت آوردن کسی را
زشت گفتن و زشت کردانیدن و عیب کردانیدن و جفت شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن
و شکافتن تضجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب آفتاب شدن تصلیع بنقش مخصوص نقش کردن تطبیع
بنگ کران بار کردن و پر کردن ظرف و جنگ بچیزی پنگ مهر کردن چیزی را تطبیع در طمع انداختن تصمیع بلند
و تیز کردانیدن تربت مانند سر صومعه تضریع بضاد منقوط و نزدیک بغروب آفتاب شدن و طعام نیک
رسیدن شدن تصنیع بصناعت و جمله ساختن و مهیا کردن تفجیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن تفریع
بالا بر شدن و چیزی فرع کردن تفصیع بیرون کردن تفقیع بقاف مقدم و قاف مؤخر انگشتان بر هم زدن
تا صوتی بیرون آید تفزیع بزاء منقوط ترسانیدن و بغزا رسیدن و ترس از دل کسی بیرون بردن و هم بمعنی اخراج است
قوله تعالی اذا فزع عن قلوبهم تقلیع بشکافتن تقریع سخت ملامت کردن تقزیع بقاف و زاء منقوط
بعضی موی سر را تراشیدن و بعضی را گذاشتن تکنیع کعک بر انداختن دیگ تقشیع ابر از آسمان
وا رفتن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن اسب را و خویش از ایشان جدا کردن تقلیع
از بن برکندن تقنیع موی کردن خود را بسوی سر باز کردانیدن و خروس و خود آهن بر سر نهادن و مقنعه
و مثل آن پوشانیدن زن و تازیانه زدن تکنیع دست و پای بر هم بستن و در هم کشیدن چیزی را تلفیع سر
چیزی را پوشانیدن و باز کردانیدن جنگ تلمیع رنگارنگ کردانیدن تمتیع برخورداری دادن و زن را کابین
دادن تمزیع بزاء منقوط از هم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع نیک در آب و مثل
آن جنبانیدن تنزیع سخت کشیدن و برکندن تنطیع درخت را با پوست گذاشتن تا آب بخورد تندیع
زعفران رنگ کردن تنهزیع بزاء منقوط سخت شکستن تودیع وداع کردن در وقت رفتن بجایی و نگاه داشتن
و پروردن از برای ایزدی و چراغ در جایی نهادن تا تباه شود توزیع بزاء منقوط و کشیدن چیزی میان
گروهی توسیع فراخ کردن توشیع پنبه و اژه را در پیچیدن توضیع بضاد منقوط پنبه و اژه را در جامه
نهادن و جامه پنبه نهاده را بر کردن و گمان بردن و ستور را پشت ریش کردن و در کار زار انداختن و راه را
پامال کردن تولیع نقطهای سفید یا نقطهای سیاه و سفید در چیزی آوردن تجویع گرسنه داشتن کسی را تودیع

ترسانیدن تصویح خشک گردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تطویح فرمان بردار گردانیدن
تنویع گونه گونه تلویع سوختن بعشق و محبت و اندوه دل کسی را تهویع قی آوردن تسبیع دیوار را کاه
گل زدن و جنگ را پیش رفتن تشییع از پس جنازه و از پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و هیمه ریزه بر آتش
انداختن تا افروخته شود و به آتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل گردانیدن من باب التفعّل تبرّع
بخشیدن غیر واجب تبزّغ بزاء منقوط زیرک شدن و جوان و بزرگ شدن شر و فتنه تبضّع عرق ریختن
تترّع و ضو گرفتن تتبّع پیروی کردن تترّع شتافتن تتلّع سر برداشتن و گردن برافراشتن از برای حاجت
خواستن تجرّع فرو خوردن خشم و اندوه و شراب و غیر آن تجمّع فراهم آوردن تخشّع و تخضّع فروتنی کردن
تخلّع پراکنده شدن و از جا بر آمدن بند دست و پا و غیر آن و باز هم جدا شدن در رفتار و خود را
جنبانیدن در رفتار تدرّع زره و یا جوشن در پوشیدن تربّع مربع نشستن و در بهار جایی بودن ترفّع
تکبر نمودن ترمّع جنبیدن تزیّع بزاء منقوط داخل کردن و خشم گرفتن تزلّع بزاء منقوط شکافته شدن
تسرّع شتافتن تسلّع برگشته شدن و رفتن تسمّع گوش بسخن شنیدن چیزی کردن تسلّع شکافته
شدن تشبّع از خود چیزی نمودن کسی را که آن از او نباشد و خود را زیاده از حد خود آراستن تشنّع کوشیدن
و آشکار کردن تشجّع دلیری کردن تشفّع شفاعت کردن تصدّع پراکنده شدن و درد آوردن [illegible]
خون آلوده شدن تصنّع خود را به آراستن و صنعت نمودن تضجّع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک
شدن ابر بر زمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن و سیراب آشامیدن تذرّع بذال منقوط بسیار شدن
سخن و بسیار گفتن سخن و بارش دست چیزی را پیمودن و چیزی را دست آویز کردن و نزدیک جستن تطلّع چشم داشتن
تهمّع گریستن نمودن تفجّع اندوه نمودن تفرّع بفاء مهمله بر زبر چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و
مهتری زنان قومی را خواستن تفزّع بزاء منقوط ترسیدن تفلّع بغایت شکافته شدن تقبّع فراهم آوردن
تقشّع از هم جدا شدن ابر و پراکنده شدن جماعت تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کاه و واپس
ایستادن و خلاف کردن تمنّع بر چیز داری گرفتن تمطّع استوار و قوی کردن تنقّع بغایت پراکنده شدن
تقصّع تو در تو شدن چنانکه بیشتر آید و از پیش و سر و گردن و واپس رود تقمّع مگس از خود واراندن آهو

یا خر یا مثل آن تقنّع قناعت نمودن و مقنعه بر خود افکندن زن تکنّع در هم کشیده شدن تلفّع بفا از
سر تا پای خود را پوشیدن بچیزی و جای مطلوب کردن چیزی را تمجّع خرما در شیر آغشته کردن و خوردن تمزّع
بزاء منقوط پاره پاره شدن تمزّع قسمت کردن و واپس ایستادن چیزی تنطّع در اندرون سخن در
رفتن و دور در رفتن در سخن تنخّع بلغم از حلق بدر افکندن تنزّع از زیدن و پاره پاره شدن و شتافتن
توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن توزّع بزاء منقوط بخشیدن چیزی میان گروهی و وا بخشیده
شدن توسّع فراخ کردن و فراخ نشستن توقّع چشم داشتن تجوّع خود را گرسنه داشتن تصوّع خشک
شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصبّع خشک شدن گیاه و انگشتان بر هم زدن تضوّع و تضیّع
بضاد منقوط خوشبوی کردن تنوّع نوع نوع شدن تطوّع چیزی که نه فرض باشد و نه سنت و اطاعت
کردن و فرمان بردن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه گری کردن توبّع جنبیدن سراب
بیابان من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن تدافع از هم دفع کردن تسامع خود را شنوا کردن
تخادع دشمنی کردن و با کسی در چیزی و آکشیدن تراجع با هم بازگشتن ترافع با هم عرضه کردن چیزی را پیش
حاکم تسارع با هم شتافتن تتابع با هم افتادن و لی در لی شدن و پی در پی حروف و پیاپی افتادن با هم
و نیزه زدن و بمعنی اولست حدیث حضرت رسالت تقادع الناس على الصراط يوم القيامة فتقادع
بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش في النار تقارع با هم قرعه زدن و با هم شمشیر زدن تقاطع
از هم بریده شدن و همدیگر را بریدن توادع با همدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و نکس و زبونی کردن
تبایع بیع کردن و بیعت کردن تتابع پیاپی در افتادن بیدی و ستیزه کردن و پیاپی در افتادن انداختن گیاه
خشک و پیاپی افتادن بت و در وش جنبان شدن اشتر در رفتار تشایع با همدیگر رفتن من باب التفعلل
تبوکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین رسد تدعدع پراکنده شدن تفرقع آواز از انگشت بر آمدن
در چیزی که انگشت بر انگشت زده شود تبرقع برقع بر روی پوشیدن تسلتع زبان آوری کردن و ظرافت و
زیرکی نمودن ترعرع افزایش کردن کودک تزعزع بزاء منقوط جنبیدن تسعسع پیر شدن و بیشتر وقت
گذاشتن و فرو افتاده شدن تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع بضاد منقوط خوار شدن

و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع بددلی کردن و باز ایستادن تلعلع
شکسته شدن استخوان و غیر آن و بجیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی تتعتع بجور کشیده
شدن تنعنع دور شدن من غیر المصادر تجعجع تضرّع نام موضعیست تضادع بضم تا نام
کوهیست در نجد تبیع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و در پی رود و کینه خواه و آنکه مال کسی نزد او باشد
و بر و متباع و تبایع جمع تبّع بضم تا و تشدید با سایه و کنیه مرغیست و پادشاه یمن و چهارد
دیای بچار و اتابع پیرو تبع و توابع جمع و بمعنی مفرد هم آمده است بمعنی تابع تورّع شتاب کننده
بما لا یعنی و آنکه عضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر شد از چیزی ترّع بضم تا و فتح را جمع ترعه است
تقاطع کارهای ناحق و سخنهای اراجیف تلع آنکه گردن دراز کرده خود بسیار نگرد و ظرفی که پر باشد و او جمع
تلعة است تواع بتشدید را در بان تلیع سخت تقع دراز توقیع نشانی که در مکتوب باشد از سلاطین

باب التاء مع الغین من مصدر الثلاثی المجرد تلذاغ گزیدن من باب التفعیل تبلیغ
رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوش تر رود تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن
تمریغ مراغه نمودن ستور را توذیغ زاء منقوط صورت کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ شیر شکستن
بچه انداختن شتر تسویغ روا داشتن تصویغ نیک زرگری کردن و آفریدن تثلیغ سر شکستن من باب
التفعل تبلغ روزگار گذرانیدن باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علقه و غیر آن تملغ احمقی
نمودن ترفغ فراخ عیش نمودن و کردن تفرغ وا پرداختن تفشغ بسیار شدن موی در سفیدی و غلبه
شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرغ در خاک غلطیدن تبوغ و تبیغ خون در جوش آمدن کقول النبی
صلی الله علیه بالحجامة لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله تزیغ زاء منقوط خود را آراستن زنان
من باب التفاعل تراوغ باهمدیگر دست بردی نمودن با سردی نمودن تزایغ زاء منقوط میل کردن من
باب التفعل تمعّغ در خاک غلطیدن

باب التاء مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد تلف هلاک
شدن تطواف طوف کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف آب چکانیدن خانه ترادف از پی در آمدن من باب
التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تحریف کار و نعمتی کردن و اندک شمردن نعمت را که خدای تعالی داده باشد

کقول

کقول النبی صلی الله علیه و آله لا تحرفوا نعم الله عز و جل تحریف بحاء مهمله گردانیدن سخن و محروف کردن
قلم تحلیف سوگند دادن تحدیف بحاء مهمله ساختن و مهیا کردن تخفیف سبک گشتن تحریف حرف
خواندن کسی را یعنی بر فوت فاسد عقل خواند کسی را تخصیف نیک بهم چسبانیدن و نیک دوختن کفش
و موزه و غیر آن تخلیف بخاء منقوط واپس گذاشتن تذریف بذال منقوط افزون شدن تردیف از پی
در آمدن ترصیف نیک پی بر پی بچیدن و نیک سخن بسخن پیوستن و نیک بر هم نهادن خشت و سنگ در بنا کردن
ترعیف خون از بینی آوردن تسحیف بره و روه گذاشتن تسخیف بخاء منقوط تنگ گردانیدن و ورم گردانیدن
تسقیف خانه را سقف گردانیدن و گور خانه کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف
بزرگوار گردانیدن تشنیف بنون گوشوار در گوش کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخن گردانیدن
و خرم بعرصه خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن
یعنی نوعی از بعض تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف گردانیدن و ضعیف خواندن تعجیف
اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی و اگرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبو
گردانیدن و بعرفات مهمان گردانیدن و نیک برو در آوردن یعنی نیک خم کردن تعقیف قوز پشت گردانیدن
و خم کردن تعنیف سرزنش و ملامت کردن تغلیف نیک چیزی را در غلاف کردن و بغالیه آمیختن چیزی را تا
خوشبو شود و غالیه در کتاب عین مبین است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت بدشنام دادن تقصیف
بصاد مهمله نیک شکستن تکثیف گرد و فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن تکشیف نیک وا بردن و تمام برده برداشتن
تکلیف رنج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلحیف چون تازه بچه گفتن تنتیف نیک
موی بر کندن تنشیف کف بر آوردن شیر مست تنذیف پنبه زدن تنصیف دو نیم کردن و بمقنعه بر سر
افکندن تنطیف گوشواره در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف نظاء منقوط پاک کردن
تنحیف بحاء مهمله لاغر کردن شتر و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه دادن توقیف واقف
گردانیدن و بموقف حج ایستادن و بجایی واداشتن و دست بر بغل عاج در بست کردن تجویف میان تهی
کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس داشتن و انداختن و کسی را مالک کار خود ساختن تعویف

جامه بُردِ یمانی با خطهای سفید بافتن و تنگ و باریک بافتن بُرد تشویف تنگ زدن ناقه و حمل کردن تطوّف
طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکفیف کوته رفتن تحییف مردار شدن تحییف بحای مهمله
کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن توثیف زبون و نا چیز کردن تصییف پس بودن چیزی برای تابستان
تنفیف زیاده شدن تضییف بضاد منقوط کسی را بمهمانی فرود آوردن تحنیف میل کردن از جنگ
و بر دل شدن تجفیف خشک کردن و آب باز گستوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تعفیف از و
بر گشتن مجروح و خسته تطفیف کم نمودن بکیل تلفیف تنگ درهم پیچیدن تانیف اول گفتن تامیف
دیگپایه پر کردن و پر کردن برای دیگ و دیگپایه نهادن تالیف جمع کردن و آمیختگی دادن و هزار کردن تانیف
کناره چیزی کردن من باب التفعّل تحرّف چیزی را به میل زا رفتن تخنّف جامه کهن پوشیدن تحرّف
بخای منقوط میل کردن و بر گردیدن تخصّف محکم شدن تخنّف را سترین راه رفتن و راسترین کار ورزیدن
و به بهترین ایستادن و خود را ختنه کردن تخطّف ربودن تخلّف وا پس ایستادن و خود را ختنه کردن
تزحّف رفتن و خزیدن بر روی زمین تدلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن تسرّف مکیدن و خوردن
تسلّف بسلم ستاندن چیزی را در بیع تشرّف بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف گوشواره
در گوش خود کردن تصرّف شروع کردن در کار و استادن و حیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف
فرو گرفتن و اطراف چراگاه چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف بظاء منقوط زیرکی نمودن تعرّف
بعرف کاری کردن و شناسانیدن و پرسیدن تعسّف بر پی راه رفتن تعطّف مهربانی نمودن و خم
شدن و ردا در بر افکندن تغضّف بغین و ضاد منقوطین شکسته شدن و میل کردن و خم شدن تقصّف
بصاد مهمله شکسته شدن تغلّف غالیه بکار داشتن تقرّف برا مهمله پوست واکرده شدن جراحت
تقشّف بقوت اندک و بجامه درشت و زشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف برنج چیزی کشیدن و از
خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن تنطّف چیزی آوردن
و جا کمی کردن و باریک بدیدن کقوله تعالی ولیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن سخن و گوارید شدن تلهّف
اندوه خوردن و اندوه نمودن تنتّف در خود چیدن تلحّف رواج کسی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلحّف

بجیم

بجیم پوشیده و نا پدید شدن جای تنصّف مدد و نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنظّف
بظاء منقوط پاکی نمودن توذّف بذال منقوط آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن
توسّف پوست وا شدن توقّف وا ایستادن توکّف چشم داشتن تهوّف کرده و مدور شدن و جمع شدن
و مانند شدن و امل کوه تجوّف در میان چیزی در شدن و میان تهی شدن تخوّف و تخیّف از کناره چیزی
نقصان کردن یعنی کم کردن کقوله تعالی او یاخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را و سر بلند داشتن
و بر چیزی نگریستن و چشم داشتن چیزی را تطوّف گردیدن تعیّف میل کردن در رفتن گاه بر طرف چپ و گاه بر
طرف راست و میل کردن چیزی بطرفی تصیّف تابستان شدن و تابع شدن و جمع شدن و میل کردن و مهمان
کسی شدن تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیری که در پستان باشد تکفّف کف
از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تانّف شما کردن چیزی در آمدن و بجای ایستادن تاسّف
اندوه خوردن تالّف دل بدست آوردن و باهم پیوسته و آمیخته شدن من باب التفاعل تجانف میل
کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر خلاف کردن ترادف بپایی شدن و در پی هم نشستن
و بهم پشت شدن تراصف نیک درهم بردن و نیک درهم نهادن در جنگ و در جنگ ایستادن تعارف همدیگر را
شناختن تعاطف باهمدیگر مهربانی کردن تقاذف بذال منقوط بهم انداختن و بهم انداخته شدن
و دور شدن و تیز شدن اسب و همدیگر را دشنام دادن تناصف باهمدیگر راز گفتن تکاثف سطبر و
درشت شدن و درهم رفته شدن تکاشف عیب همدیگر را ظاهر کردن تهاتف آهسته خندیدن
تواصف باهمدیگر صفت کردن تناصف باهمدیگر انصاف دادن تواقف باهمدیگر ایستادن تثاقف
باهمدیگر شمشیر زدن تنازف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصایف باهم صف زدن
ترادف پشت بر همدیگر دادن تضایف بضاد منقوط مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تضایف تنگ
شدن رودخانه از آب آمدن و سکان پهلوی چیزی نزدیک شدن من باب التفعلل ترخلف در گردیدن
و خزیدن تعجلف بی باکی نمودن از غایت چستی و تیز رفتاری تفلسف فیلسوف شدن یعنی حکمت
شدن تجنجف نیم خشک شدن جامه تغطرف و تغترف تکبر نمودن من غیر المصادر تجفاف

برگستوان که بر اسب اندازند تجافیف جمع تشریف کبار و بزرگواری تف چرک ناخن و گاه باشد که
جمع الاف بمعنی اف گویند بکسی که از و تنگدل شده باشد و این اعتبار بمعنی مرداری باشد و با اسم فعل باشد
بمعنی اضجر یعنی تنگدل باشد **باب التاء مع القاف** من المصادر توبوق آرزومند شدن تاق
بخوشدن و برشدن خیک از چیزی تصعاق بیهوش شدن توفاق و تیفاق موافق شدن کار تسهاق
دم فرو بردن و در آخر بانگ کردن خر من باب التفعیل تحدیق و ترشیق تیز نگریستن تحریق سخت
سوزانیدن تحلیق بر هوا شدن مرغ و سر تراشیدن تحمیق احمق شدن تحریق بحاء منقوط بیک زدن
و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آمدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و تخلق آمیختن چیزی را تدقیق بر سر
آتش استوار کردن تدلیق نیک ریختن تدنیق و در در رفتن و دایم بچیزی نگریستن و فرو رفتن چشم و رنگ
شمار کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب تذلیق بذال منقوط تیز کردن کنار چیزی ترمیق و دایم نگریستن ترنیق
چشم باز کشادن و تیز نگریستن ترعیق شکافتن و بگشتن شتر و خون ریختن از و ترشیق برابر غالیه کردن سینه
ساختن ترنیق ایستادن و تیره کردن و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن در کار و در بینایی پایمیدن و
خواب بچشم در آمدن و زاهیدن بزرا و چشم داشتن ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد کسی و تهمت نهادن
و گمان بد بکسی بردن تزلیق موی سر تراشیدن تزدیق چکانیدن و واپس بردن اشتر از پشت خود بالا ازرا
تشدیق کسی را ابرو زدی نسبت کردن تزندیق بذال منقوط آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن
آفتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گوی پنداشتن و باور داشتن و راست گردانیدن و از اینجا
گویند صدقت تجانی و صدقه ستاندن تشفیق اندک بخشش کردن تصفیق چیزی را زدن چنانکه
آواز کند و بالها بهم زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت را و مثل آن و شراب بآب آمیختن و از ظرف بظرف
دیگر کردن شراب و شتر را از چراگاه بچراگاه دیگر بردن تطبیق بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن
چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن میان ران بوقت رکوع و رسانیدن ابر باران را همه زمین و هر دو
دست و هر دو پای بیکبار برداشتن و بیکبار بر داشتن و دویدن تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن
و نزدیک شدن زاییدن و راه دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن شتر را از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق

کسی را

کسی را اولا و بعد از آن اقرار کردن بآن و سرگین انداختن جاروا تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن
تعریق در پشمیدن و شراب بآب اندک آمیختن و عضو را بی گوشت کردن و دلو را پر آب کردن و عرق کردن
تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن و باستغنا نگریستن تغریق بغین منقوط
غرق کردن و کشتن تغلیق بغین منقوط در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفنیق نامش
خواندن تفییق بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن و پراگنده کردن تمزیق براء مهمله
سرود گفتن تلبیق چرب کردن ثرید تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن تمزیق
دریدن و پراگنده کردن تملیق تا استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و شتاب نوشتن و شتاب
خوردن و با ویژه زدن و مثل آن تنزیق اسب را برجهانیدن تنفیق در قفار فتن موش یعنی در سوراخ
رفتن تنسیق نظم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی تنطیق کمر میان کسی بستن تنمیق نوشتن
و نقش کردن تنبیق نوشتن و آراسته باور کردن ازه و در برگ درخت نشاندن توثیق استوار شمردن و
کسی را احمق گفتن توریق برگ بر آوردن درخت توشیق بسیار گوشت قاق کردن توفیق سزاوار گردانیدن و
موافق گردانیدن اسباب ترقیق و ترویق صاف گردانیدن شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب بپرده
از بوریا یا غیر آن در زیر سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود ترویق بزاء منقوط نقش کردن بسیار
و غیر آن و راست نیکو کردن تسویق نیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن تطویق تا ما کردن و طوق
در گردن کردن و تکلیف کردن و در زمان بر دار کردن تعویق سست کاری کردن و از کار وا داشتن و از کار وا
ایستادن تغییق بغین منقوط مختلف رای شدن و آشفته رای شدن تفویق تیر را بر فاق کردن و فاق
تیر را بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن در ما بین حلبتین ناقه در یکساعت و آن اندک زمانیست تلویق
چرب کردن طعام و نرم کردن آن تنویق رام کردن ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن
کار و در تنگی کردن تحقیق حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار بافتن جامه تزفیق
بزاء منقوط از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن سخن ترقیق تنگ کردن و نیکو کردن
تشقیق شکافتن و نیک بر آوردن سخن تأویق بجواب کردن من باب التفعل تعوق بحث ریخته شدن

آب تحمّق احمق نمودن تحرّق سوخته شدن تحلّق حلقه حلقه نشستن مردم و حلقه شدن چیزی تخرّق
بخاء منقوط دریده شدن و رخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلّق خوی کسی
گرفتن و دروغ گفتن و ذلوق بر خود گرفتن و ذلوق داروییست خوشبوی ترفّق نرمی کردن و یاری کردن
و همراهی کردن تزلّق خزیدن تسلّق بدیدار شدن تملّق دوستی نمودن و لطف و چاپلوسی کردن
تشدّق لب پیچیدن و سخن گفتن تشرّق رو بر آفتاب نشستن تغفّق بغبن و فا تمام روز از صبح تا
شام شراب خوردن تصدّق صدقه دادن تصلّق آواز سخت کردن در وقت پیدا شدن در درد تطرّق
راه گرفتن و چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرّق گوشت از استخوان ریزیدن تعشّق عشق
نمودن و عاشق شدن تعلّق چنگ در زدن و بچیزی در آویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق
گشاده شدن و شکفته شدن تفرّق جدا شدن و پراکنده شدن تفنّق بنازه نعمت زیستن تفلّق
شکافته شدن تأذّق تنگ شدن تابّق در پرده شدن و واداشته شدن تانّق کم گستن در کاری
تا آنرا نیکو کنند و تعجب کم گستن تمزّق دریده شدن و پراکنده شدن تمطّق زبان بکام زدن از خوشی
طعام تنطّق کمر بستن و بسخن گفتن توثّق استوار شدن تذوّق چشیدن آ و باز آزجستن و خرید و فروخت تشوّق
کردن تشوّق آرزومندی نمودن تعوّق باز ایستادن تطوّق طوق در گردن کردن تنوّق نیکو کاری
کم گستن تفوّق الاشیی جستن و برزی جستن کسی تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن توفّق رحم تو
بخشایش نمودن تشقّق شکافته شدن تمقّق جای نرم استخوان برون آوردن و خوردن و آشامیدن
چیز اندک و کند رسانیدن من باب التفاعل تحامق اندک احمقی نمودن تحابق حرط کردن ترافق همراهی
کردن و با هم یار بودن تسابق بر هم پیشی گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق
با همدیگر بیع کردن تلاذق بکسر قاف که در قرآن آمده است آصدقا دوستی داشتن در اصل تلاقی بوده است
یا را جهة خفت و دلالت کسره از یی حذف کرده اند تطابق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق بهمدیگر
رسیدن توافق با همدیگر استوار کردن در چیزی تواهق با همدیگر رفتن توافق با همدیگر موافقت کردن تضایق
تنگ شدن و تنگ آمدن تحاقّ بتشدید قاف با همدیگر پشتی کردن تناق با همدیگر خلاف کردن من با

التفعّل

التفعّل تحذلق استادی و بزرگی نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد تقرطق قرطه پوشیدن تفیهق
فراخ روی کردن زبان تلهوق سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن اشک
در چشم و جنبیدن آب و شراب تزندق ملحد شدن و بی دین شدن تمرفق تکیه بالش ستاندن و بر مرفق دست
تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تریاق مهور و معروفست تیق بدخوی و غضبناک تواق سخت
توذیق نقش آرزومند تنوق گلیست که در ممر سیل و در جای آب میباشد تواویق جمع

باب التاء مع الکاف

من المصادر تکوّک احمق شدن و ترک کدا کشتن تمّک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک
بریدن و پاره پاره کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن تشبیک
در هم بردن تشریک کسی را انباز گردانیدن و نعلین را شراک کردن و شراک دوال نعلین گویند تفلیک گرده
مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خانه را
مشک زدن و مشکی رنگ کردن چیزی و بمشک آلودن تعریک نیک مالیدن و نیک گوشمال دادن تمعیک ستور را
مراغه فرمودن تهلیک هلاک کردن تودیک کنار کسی نهادن و بر سرین ستور نشستن و سرین خود
بر سرین ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک بشین منقوط خار در جایی کردن و باخار
شدن جای و دراز شدن دندان اشتر و موی بر آوردن مرد و رویدن خار بکشت و خار بر سر دیوار نهادن
و سترز شدن پستان دختر تحکیک نیک خاریدن تشکیک در شک انداختن تفکیک از هم گشادن
و از هم جدا کردن من باب التفعّل تبرّک برکت داشتن و مبارک گرفتن چیزی را تحرّک جنبیدن تدلّک
خود را مالیدن تمسّک چنگ در زدن تمعّک در خاک غلطیدن تمتّک ایستادن تملّک پادشاه شدن
و خداوند شدن تنسّک خدا را پرستیدن تهمّک کوشیدن و مبالغه کردن تفلّک گرده و مدور شدن
تحنّک دستار باحت الحنک بستن تلمّک زبان بگردانیدن برآوردن تا از طعام چیزی مانده باشد پاک
کرده شود و چکن بچایدن اشتر تهتّک رسوا شدن و پرده دریدن تورّک بر سرین نشستن و بر سرین خود
بر چیزی نهادن تورّک در نماز پای راست بر سر پای چپ نهادن در حین خواندن تشهد تسوّک مسواک بدندان
مالیدن تشوّک باخار شدن تهوّک سرگشته شدن و در واقعه افتادن به بی باکی تماحک با کسی لجاج کشیدن

درهم جدا شدن تمخلك از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز استخوان برون کردن و بحث کردن
برعرفا من باب التفاعل تدارك دریافتن و بهمدیگر رسیدن و بدست آوردن تدالك انبوه شدن تبارك
برکت کردن و خجسته شدن و سربلند شدن و پاک شدن کقوله تعالی فتبارك الله احسن الخالقین
تماسك و تمالك توانستن تداعك با همدیگر کوشش کردن در جنگ تداوك تنگ آمدن در جنگ تساوك
بایطرف و آنطرف میل کردن اشتر از ضعف تماحك باهمدیگر ستیزه کردن تهالك افتادن بر چیزی بحرص تمام
من باب التفعل تصعلك درویش شدن و درویش نمودن و موی انداختن اشتر تسهوك زشت برکردن
و هلاک شدن تهوك تنگ رفتن و خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر تراك کلاه خودهای آهنین
واو جمع ترکه است ترک طایفه ترکان از آدمی تهلك بضم تا و ها و لام مشدد باطل نمودن تبوك نام غزاییست
که حضرت مصطفی صلی الله کرده است تبراك نام موضعیست تانك کوهان دراز شتر تاك بتشدید کاف احمق
تك بندهای شلوار و او جمع تکه است تیك و تاك و تلك اینها هر سه اسماء اشاره است تالك و تانك
اشان هر دو وزن تراك بکسر کاف اسم فعل است یعنی بگذار **باب التاء مع اللام** تبل نیست کردن
و تباه کردن تفل خیو افکندن تل بروی افکندن تهال و تهطال باریدن باران و اشک تحوال الحال
کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح غا ناخوشبوی شدن تن جثه بکار داشتن عطر من باب
التفعیل تبتیل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن تجلیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل
بدل کردن و تغییر کردن تبغیل نوعی راه رفتن تثقیل گران بودن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن
تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن و فایده گرفتن و آشکاره
کردن و بمعنی اخراجست قوله تعالی وحصل ما فی الصدور تحلیل بحاء مهمله تقصیر کردن [illegible]
تحفیل نادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان جمع شود تسحیل بحاء مهمله تقصیر کردن و عیب کردن و ضعیف
شدن تدحیل شتر را قطران مالیدن و پوشانیدن تحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی در خواستن تخبیل
کم عقل گردانیدن تخذیل بخواری گذاشتن بخوار گردانیدن ترتیل آهستگی خواندن قرآن و کتابت ترحیل
سر رفتن واداشتن کسی را ترجیل بجیم جعد گردانیدن موی و فروگذاشتن موی و شانه کردن موی ترطیل

موی را

موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ کردن و سر گردانیدن جامه ترکیل بپا یا بسم کوفتن چیزرا ترمیل
بخون آلوده کردن تزمیل بزاء منقوط در جامه پیچیدن تسبیل چیزرا سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدای
تسفیل نشیب فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و زرد گردیدن تاریکی
شب و چیزرا طفیل گردانیدن تعجیل شتابانیدن تعدیل عادل خواندن یعنی گواه عادل و صادق خواندن
کسی را و راست کردن و بعدل کار کردن تعذیل بذال منقوط ملامت کردن تعسیل انگبین پروریدن
تغسیل بغین منقوط شستن تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن جای بر مردم از بسیاری و استوار شدن
بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی تعهد کردن
بخرابه ساختن زمین تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن تفتیل
نیک بافتن تعفیل و تفسیل ذلیل و ناکس خواندن کسی را تفصیل آشکارا کردن و جدا کردن و پاره پاره
کردن تفضیل بضاد منقوط افزونی نهادن و افزونی کردن تقبیل بوسه دادن تقتیل تمام کردن و
مبالغه کردن در کشتن تقفیل در قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در چشم کشیدن تکفیل بپایندانی
دادن چیزی بکسی تسجیل حجت قاضی نوشتن تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی تخیل
کردن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب داشتن تنسیل پر و موی و پشم انداختن حیوان تنصیل پیکان
از تیر بدر کشیدن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضدادست تنعیل نعل بستن تنفیل [illegible]
تنکیل عقوبت بکسی دادن تنکیل کسی را عقوبت [illegible] تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهبیل
کسی را گفتن هبلتك امك یعنی گم کناد ترا مادر تو و گوشت بسیار جمع شدن در بدن کسی تهجیل دشنام دادن
بسخن زشت شنوانیدن و انداختن نی و چوب و مثل آن برکسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن
توکیل وکیل کردن کسی را بچیزی برگماشتن و کار بر کسی گماشتن تجویل بجیم بسیار گردانیدن تخویل
بخاء منقوط خداوند چیزی و پادشاه گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بمعنی اخراجست قوله تعالی ثم اذا خولناه
نعمة منا ای اعطیناه تذویل چرب و نرم گردانیدن طعام بروغن و فرو هشتن اسب ابزور دراز ای بول کردن
تسویل آراستن کقوله تعالی و کذلک سولت لی نفسی تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل مهلت دادن

دادن تعویل اعتماد کردن و بآواز بلند گریستن تقویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر کردن تمویل المال دار
کردن تنویل عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تعجیل دراز دامن کردن ترغیل جدا وا کردن
تسییل روان کردن آب و مثل آن تعجیل مدعوی شدن و رمانیدن چارو تا هر کجا که خواهد برود تعییل
ضعیف رای خواندن کسی را تقییل در نیم روز شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده
شود تبلیل بیک تر کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای
فروده آمدن و فانی کردن چیزرا بگداز انیدن و زن مطلقه ثلاثه را نکاح کردن تا بزوج اول حلال شود و راست
کردن سوکند تخلیل خلال کردن دندان و سرکه کردانیدن و سرکه شدن تذلیل بذال منقوط رام کردن و
پایمال کردن و راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی وذللت قطوفها تذلیلا تصلیل
پوست در چیزی کردن و کندیده شدن کوشت تضلیل بضاد منقوط کمراه خواندن و بهلاک و ضایع
کردن تظلیل بظاء منقوط سایبان کردن و چیزرا در سایبان بردن تعلیل ببازی داشتن و زایل
کردن و چیزرا علت نهادن و علت کفتن و پیاپی شراب یا آب دادن و پیاپی میوه شدن و علت ضایع
کردن تغلیل بغین منقوط بغالیه آلودن و غالیه چیز خوشبو را کویند تقلیل بسیار رقص کردن تقلیل
اندک نمودن و اندک کردن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک کدشتن در جنگ این از لغات
الاضداد است تهلیل لا اله الا الله کفتن و باز ایستادن و برکشتن و بددل شدن تاثیل سخت تیره کسترانیدن
چیزرا تاثیل و تاصیل اصل کردن چیزرا و اصلی خواندن تابیل یکرمه اشتر آوردن تاجیل بجیم زمان دادن
و ورد کردن و معالجه کردن کسی را تاسیل سزاوار کردانیدن و ارزانی داشتن من باب التفعل تبتل
با خدای کردیدن و ترک نکاح کردن و کار خاصه برای خدای تعالی کردن تبکل غنیمت کرفتن و غارت شدن
و بر کسی دشنام دادن زن و آشفته و آمیخته شدن و سخن کفتن تبذل بدل کرفتن تبزل شکافته شدن
تبقل کیاه خوردن تجمل نیکو حالی کردن و جمیل خوردن یعنی پیه کداخته خوردن تحمل از جایی برداشتن
و بار برداشتن و بر خود نهادن تخمل بخاء منقوط زبون نمودن تذلل بذال منقوط خود را بجای کهن کمیده اشتن
تذبل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن ترجل پیاده شدن و در روز بوقت چاشتکاه رسیدن

و بجایی فرو رفتن ترسل جوان آلوده شدن ترهل نرم کوشت شدن عضو ترحل بحاء مهمله بار بر داشتن
و بار نهادن و در رفتن و سفر کردن ترسل آهستگی خواندن و در رسالها انشا کردن ترتل خود را بجامه بجیدن
تسفل بنشیب فرو رفتن تسهل آسان شدن تعجل کشتاب استادن تعزل بیکسو شدن
تعطل بیکار شدن تغزل بغین و زاء منقوطین عشق نمودن تفضل فضل نمودن و یکجامه پوشیدن
برای کار توکل کامی در چیزی زدن و پای بر بسیل زدن تا بزمین فرو رود تشکل خوب صورت شدن و
هم رس شدن انکور تقتل در رفتن تدکل خود را بلند و بزرک قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن
چنکال عزت و شرف خود و نازیدن تدخل اندک اندک در رفتن تطفل طفیل شدن یعنی ناخوانده
بطعام عروسی حاضر شدن تغشل روان شدن آب تفتل خرامیدن در رفتار و آهستگی نمودن و
نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقهل بدحال شدن و بد لباس شدن تکحل سرمه در چشم
کشیدن تکفل پایندانی کردن تمثل زدن و بر مثال چیزی شدن تحیل حیله کردن تمهل درنک کردن
تنبل دل و چیزرا از میان چیزی بر کزیدن تنخل بخاء منقوط بر کزیدن تنعل بستاره بر سر بستن
تنزل فرود آمدن تنصل از کناه بیزاری کردن و بیرون آوردن چیزی از جایی تنعل نعلین در پا
کردن تنفل کاری که نه فرض باشد و نه سنت و سنت رسول صلی الله علیه بجای آوردن تنقل از جایی
بجایی نقل کردن و نقل خوردن دهدل فرو شسته شدن دهول مهربانی کردن شتر ماده بر بچه غیر و اورا
بلباس کرک بجا آوردن توسل نزدیکی جستن و ورزدی کردن توصل بچیزی پیوستن توغل در شدن
در کوهها یا در زمین توقل در شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جایی بجایی رفتن تخول
بخاء منقوط تعهد چیزی کرفتن تطول انعام کردن و منت نهادن تغول از حال کردیدن و از
رنک کردیدن تقول سخن بر کسی بستن تمول المال دار شدن تخیل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان
برای باران و مستعد شدن ابر برای باران باریدن و بر کزیدن کسی و دریافتن خبر از دو مانند کردن توبل
جدا شدن و پراکنده شدن تقیل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتکاه آشامیدن
شراب تغیل بغین منقوط انبوه شدن درختان تبلل تر شدن تجلل بر اسب نشستن و بر بالای چیزی

توغل در شـ
توصل

شدن و چیزی بزرگ گرفتن تخلّل بخاء منقوطه دندان را خلال کردن و در میان کردن یا چیزی شدن تململ
بی قرار شدن در جامه خواب از غایت درد تدلّل ناز نمودن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلّل بذال منقوطه رام
شدن تسلّل در پس مردم پنهان شدن و خود را دور دیدن میان مردم تعلّل بهانه کردن تغلّل بغین
منقوطه غالیه بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل تاج بر سر نهادن تهلّل گشاده روی شدن
و ریزان شدن آب و اشک تأثّل خود را اصیل گرفتن یا چیز را اصیل گرفتن و جمع کردن تأصّل اصل
کردن تأذّل تنگ شدن تأجّل بهم رمه شدن گاو و گوسفند و مثل آن تأکّل خورده شدن تأمّل
نیک نگریستن تأهّل زن بردن تأوّل بیان و تفسیر کردن تفأّل فال نیک گرفتن من باب التفاعل
تبادل با همدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر خصومت
کردن و جدال نمودن تجاهل نادانی نمودن با دانا تحامل بکسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر
کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را
فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن
تراکل با پا بهم زدن تسایل پیاپی شدن و پیوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و گوارا
شدن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل با همدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست
آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل و تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را
غافل نمودن بی غافل تفاضل از همدیگر افزونی آمدن تماحل بحاء مهمله دراز شدن اطراف بیابان
و دور و دراز شدن کار تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقاتل و تناذل با همدیگر کارزار
کردن تکاسل کاهلی بر خود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند
همدیگر شدن تفاتل در هم پیچیده شدن گیاهها و یکی از بعضی دراز شدن تماقل همدیگر را آب فرو
رفتن و بردن تناثل زود رفتن تناسل رفو و زاد کردن و از هم زاییده شدن تناضل بضاد
منقوطه بر انداختن دعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تعاول از همدیگر فرا گرفتن تزاول بهم در آویختن
تصاول با هم حمله کردن در جنگ تطاول دراز شدن و گردن کشی کردن و دراز شدن برای دیدن

چیزی

چیزی تعاول با هم عجز کردن تناول همدیگر را نیزه گرفتن در حرب تداول فرا گرفتن بنوبت داشتن
تزایل جدا جدا شدن و پراکنده شدن تمایل با همدیگر یولان شدن بلشکر گاه از هر طرفی و غیر آن تعایل
میل کردن تخایل خیال بستن تخاذل همدیگر را دوست داشتن رضیدن تطاول تطایل بجای
بلند رفتن یا چیزی را دیده شود تضاول خرد و باریک و لاغر شدن تناول با همدیگر پرسیدن هم
از همدیگر چیزی خواستن من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تعندل بسیار بر هر
رستن تعثکل بهم رفتن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها
و بیمار بی جمع شدن و پیاپی خوردن شتر گیاه را تخلجل بر نشستن فرو رفتن و در زمین نشستن تخلخل
بدو خاء منقوطتین جنبیدن و تجسیدن جدا جدا شدن تسلسل چکیده شدن آب تغلغل
سیاه شدن سر پستان زن تخفخف جمع شدن تزایل غارت کردن و مانند شیر افعال نمودن
تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن و در وا کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته
باشد تسلسل پیوسته شدن و در وا شدن و در وا کردن تصلصل بانگ کردن آهن و
آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن در بستر از سختی درد من غیر المصادر تبل
تشنه زمین تمثال و تماثیل جمع توابل داروها و اخلاطی که در طعام کنند و او جمع تابل است
و تابل بفتح با هم معرب توابل است تنبول و تنبیل برگ درختی در هندوستان مانند برگ
تارنج و این لفظ معربست تنبال کوتاه بالا توبال پوستکی که از مس یا از آهن ریخته شود
تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی ریخته شود تحجیل سپیدی دست و پای اسب و
این لفظ مصدر هم آمده است تتفل و تتفل بچه روباه تعال بفتح لام امر است از تعالی
تبل هلاک کننده و دشمن دارنده تبّل کینه و دشمنی **باب التاء مع المیم من المصادر**
تمام آخر شدن تهم سخت شدن خرما و باز ایستادن باد و ناسازگار شدن طعام آرام کردن
من باب التفعیل تثلیم زشت کردن تجثیم بسینه خوابانیدن و بر پهلو گردانیدن جانور را
برای کشتن تحریم عاجز شدن و پر کردن ظرف تحزیم پر کردن و تمام کردن سال تجذیم سخت بریدن

تجسيم خداوند جسم گردانيدن تحتيم گردانيدن و تكليف كردن تحشيم بخايانيدن تحريم حرام
كردن و تخت بستن تا زيانه و تمامت و باعث نا گرده پوست و حرمت دار گردانيدن تحطيم نيك
شكستن تحكيم حاكم گردانيدن و منع كردن تحليم برده باری كردن تخميم نظر كردن تخشيم جبر
كردن و متغير شدن گوشت تخطيم مهار بركردن تدسيم تر كردن باران زمين را اندك و چرب كردن
و چربش دادن كسی را ترجيم نيك سنگسار كردن ترحيم نيك رحمت كردن ترخيم آخر اسم منادی را
انداختن ترديم پاره دادن جامه را ترذيم نيك در هم بستن جامها ترسيم نيك نشانه كردن و نيك
نوشتن و مخطط كردن جامه ترقيم خط كشيدن ترنيم آواز گردانيدن تركيم راسته راست شدن
و اندك اندك گردانيدن عطا و جيت گردانيدن و بد عهد گردانيدن تسحيم و تسخيم سياه گردانيدن
تسنيم بلند كردن گور و آنكه در گور واقع است تركيم تشبيه كردن تشديم دهن شتر بستن تسقيم
بيمار كردن تسليم سپردن و سلام كردن و گردن نهادن و سلامت داشتن و سلام دادن تشحيم جامه
نقش كردن تشخيم ناسد كردن تشريم پاره كردن آن صيد جراحت يافته و سخت شكافتن تضميم تمام
كردن و استوار كردن تصديم سخت بهم و آوفتن تصريم بريده كردن شير از پستان تصليم از
بن بريدن تضريم بر افروختن آتش تطهيم تمام خلقت كردن مرد و نيك خلق گردانيدن اسب و
گرد و گرد گردانيدن كما قال على عليه السلام في وصف النبی افضل الصلوة لم يكن بالمطهم
ولا بالمكلثم ای لم يكن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الموجه تظليم ظالم خواندن تعظيم
دير ما داشتن و درنگ كردن تعجيم نقط بر زدن حرف را تعظيم بزرگ داشتن و بزرگ كردن و
فربه شدن تعليم كسی را آموختن تعزيم بر كسی تاوان نهادن تغنيم غنيمت دادن تقديم
جامه را لطافت دادن تفخيم بزرگ گردانيدن و امالت كردن حرف را تفديم فدام بر بين و دهن ابريق
محكم بر بستن تا آب و شراب بگذرد و با ستدن كما قيل آمد تفهيم دريابانيدن تقحيم بعنف در آوردن
بروی در انداختن تفحيم سياه گردانيدن و در تاريكی شب سير كردن تقديم پيش كردن و در
پيش ايستادن و در پيش شدن تقسيم بخش كردن و نيكو كردن تقليم ناخن چيدن و سم تراشيدن

تحجيم

تكتيم نيك پوشيدن تكديم گزيدن تكريم گرامی كردن و نواختن تكليم سخن گفتن و خسته كردن تلطيم
سخت طپانچه زدن تنجيم بنجوم حكم كردن و بچند مدت باز گردانيدن كار تنشيم در شدن در كاری و
گنديده شدن و متغير شدن تنظيم در يك رشته كشيدن تنغيم سرود گفتن تنعيم بناز و نعمت
پروردن تهديم سخت ويران كردن توجيم آرزو كردن زن آبستن شدن را با نوا دادن و شمار
كردن توديم آماسانيدن توسيم بموسم آمدن و بسيار داغ كردن توشيم بسيار نقش بر دست
كندن توصيم درد كردن اندام و درد آوردن و سست گردانيدن توهيم در غلط انداختن توذيم
قلاده دوال بگردن سگ كردن و علاج ورم ناقه كردن و قصد چيزی كردن تيتيم يتيم گردانيدن تديم
گره بر آمدن مرغ در هوا و ساكن گردانيدن جوش ديگ را با آب و زبان بگزه و دهن بر آوردن تا خشك شود
و سخت گرفتن سگ تسويم بجر اگردانيدن اسبان و نشان كردن و داغ كردن و نيك قوی گردانيدن
اسب و غارت كردن و حاكم گردانيدن كسی را در مال خود تقويم برات كردن و جمع كردن چيز را تكويم
توده توده كردن تاديم ملامت كردن تنويم در خواب كردن كسی را تهويم ساعتی خفتن و سر جنبانيدن
در لباس كسی را رام گردانيدن بعشق تخثيم مقيم شدن و چيزی را بهم ضميمه كردن تديم پيوسته كردن
و پيوسته شدن باران ترتيم پيوسته ايستادن و دايم بودن تغشيم ابرناك شدن تتميم تمام كردن
تحميم سياه شدن سر موی و بر بر آوردن و مهره دادن زن را و سياه كردن چيزی بزغال تدميم
گفتن چيزی را يا كسی را تزميم مهار بر كردن تصميم بگذشتن در كار و گذشتن و گزيدن بدندان و
كردن تعميم عمامه بر سر كسی بستن و همه را فرا رسانيدن تعميم نيك پوشانيدن تكميم غلاف شكوفه
با شكوفه بيرون آوردن درخت و كسی را كلاه پوشانيدن تاثيم بر بزه كار نسبت كردن تاوكيد
فربه گردانيدن تاميم قصد كردن تايميم زن را بيوه كردن تفغيم فراخ كردن باب التفعّل تجرم
سر آمدن و غمگين شدن تبسم آهسته خنديدن و دندان برهنه كردن بخنده تتخم رنجه شدن
تجرم تمام سال شدن و كسی را جرم نهادن بی جرم تجسم صاحب تن شدن و كار بزرگ در پيش گرفتن
و بر گزيدن تحشم رنج كشيدن تجهم ناخوش كردن تحرم حرمت صحبت كسی جستن تحزم سلاح پوشيدن

تحطم شدن تخم ناگوار شدن و ترم شدن طعام تختم انگشتری در انگشت بازکردن ترحم بخشایدن
تردم و تلادم کهنه شدن جامه و جز آن توسم بنشانه چیزی نگریستن ترنم سراییدن تزعم و ترعم
بمعنی بانگ کردن شتر ماده و شتر هم آمده است تسلم استاندن تسنم بر بالای چیزی شدن تضرم
زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرم دریده شدن و شکافته شدن تعرم سست چیزی خوردن
تعطم جنبیدن تطهم با خویش شمردن تظلم از بیداد کسی نالیدن تعظم بزرگ نمودن تعلم از
کسی چیزی آموختن تعقم جاه کندن و آمد شد کردن تغنم غنیمت گرفتن تفصم جدایی کردن تقهم
پراکنده کردن تقصم شکسته شدن با جایی تکرم بزرگی نمودن تکلم سخن گفتن تلثم دهن بند
بستن تلقم لقمه کردن و ناخاییده فرو بردن طعام تلجم سخت کردن لجام و فوطه که در حیض بندند
تهشم شکسته شدن و مهربانی تخم خیو انداختن تندم پشیمانی نمودن تنسم دمیدن و بوییدن
نسیم و خبر رسیدن تنعم بناز و نعمت زیستن تهدم ویران شدن تهزم شکسته شدن تهمم
خواستن توحم ناگوارنده شدن تودم آماهیدن توضم بر سر چیزی افتادن توغم خشم گرفتن
توسم نوا است دریافتن توهم گمان بردن تیمم خاک طهارت کردن و قصد کردن توسم
خود را نشان کردن در وقت جنگ تسوم در رنگ کردن و چشم داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابر
ناک شدن هوا تسنیم در رفتن تدمم ننگ داشتن تشمم بوییدن تعمم عمامه بستن و غم خوردن
کسی را تأثم از گناه پرهیزیدن و از گناه بیرون رفتن تألم دردمندی نمودن تأیم بی زن شدن
و بی شوهر شدن تأمم قصد کردن تسنم بر بالای چیزی برآمدن و بر سر چیزی برآمدن و جستن شتر نر
بر شتر ماده من باب التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن تخاصم دشمنی کردن
تراجم بیکدیگر سنگ انداختن تراحم بر یکدیگر رحم کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوه کردن
تسالم با یکدیگر آشتی کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم با یکدیگر دشنام دادن تصادم
بهم وا کوفتن تصادم از یکدیگر بریدن تضاخم فورتشت شدن تظالم مظلومی نمودن بی نظامی
تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن تفاقم بزرگ شدن تقادم بر هم زدن تقاعم پشت

باز

بر پشت نشستن و جمع شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم بخشیدن و با هم سوگند خوردن
تکادیم کرم نمودن تصاحم مختلف شدن کار و دیگر شدن تکالم با هم سخن گفتن تلاحم بهم پیوستن
و بیک شدن تلاطم بیکدیگر طپانچه زدن موجهای دریا تلاکم بیکدیگر مشت زدن تنادم بهمدیگر را
ندیمی کردن تداخم گرد کردیدن تساوم با یکدیگر مضایقه کردن در خریدن و فروختن تقاوم با همدیگر
برابر ایستادن در جنگ تنادیم یکدیگر را ملامت کردن تداحم بر هوا گرد برآمدن مرغ تکاتم تناوم
خود را خفته ساختن و تمام شدن تساقم با هم بوییدن چیزرا تشاءم فال بد گرفتن و نامبارک گرفتن
چیزرا انصاءم خود را کر ساختن تصاءم فراهم آمدن من باب التفعل تخرطم خشم گرفتن تخرنجم
فراهم آمدن تحجم و تغیغم اشکار انگیزان تخرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمقام خود تجهضم بزرگ
نمودن و تکبر نمودن تلغثم درنگ کردن و در کاری پیچیدن تحمحم آهسته بانگ کردن اسب ترهم
خواموش بودن و دهن جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهلم در آمدن در چیزی کذا فی ... بحکم
منقول است بکاف من غیر المصادر تعیم بنده تسلیم سلامت باشی تو با سلامت باشد تخوم نشانه
زمین و حد زمین و بعضی گفته اند که تخوم حد و در خانه کعبه است تخم جمع تخوم است تکم طعامهای ناگوارنده
واو جمع تخمه است توم دانه ایست که از نقره سازند مانند در تلادم شاگردان و او در اصل تلامذه بوده
یا و ذال را جهت خفت حذف کرده اند توریم نام موضعیت تودم که در قرآن آمده است یعنی در حرص انداز
ایشان را و بگناه دلالت کند تسنیم بهشتیان و گویند که نام چشمه ایست در بهشت باب التاء
مع النون من المصادر تبن کاه دادن و کاه فروختن تبن بزرگ شدن تکلان توکل کردن
تهتان باریدن باران و چکیدن اشک تأتان نالیدن تبیان آشکار کردن باب التفعیل
تبدین بسیار سال شدن تبطین آستین کردن جامه را تثخین ... کوشه کردن تبدین برکوشت
شدن ترنین ... بی باران باریدن تجبین بد دل کردن و بد دل خواندن تحزین زاری آواز کردن تحسین
نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تختین ختنه کردن تخمین بگمان
سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین چرب کردن و بروغن آلودن تدهین کاهلی نمودن و ارامیدن

الصحیح

مادر بچه را تقتبین یک کم کستن ترقیق بخار نک کردن و بین السطور کتاب تنک کردن تزکین
مانند کردن تردین جامه را آستین کردن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین
فربه کردن و خنک کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را الضمان دادن و چیزی در میان چیزی
نهادن و شعر گفتن کسی در میان شعر خود آوردن تعضین توتو کردن و در هم کشیدن و خود را طرق
آلبستن نمودن شتر تفتین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین
خشت کردن تلحین در همدیگر چسبیده کردن و تیز کردن تلحین بخطا منسوب کردن تلسین چیزی را
زبانه کردن تلعین بخت لعنت کردن تلقین فهمانیدن و سخن بزبان کسی دادن تلهین طعام نهاری
دادن تهجین زشت گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر تمرین نرم کردن تمکین جای
دادن و دست دادن بکاری تعثین گرد آلودن توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین
سست کردن تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تکوین که با او شدن
در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن تنوین نون کردن
در تلفظ در کتاب تهوین آسان کردن توجین بر کوفتن گردانیدن روی در رنگ گردانیدن
جنه و روی تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگام پیدا کردن تدیین
کسی را بدیانت او گذاشتن تطیین بگل اندودن دیوار را تعیین چیزی را نمودن و آشکار ساختن
برابر گفتن سخن و آب در مشک نو ریختن تا درزهای آن استوار گردد و سوراخ کردن تقیین کنیزک را
بیاراستن و بصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن تدئین کمان بدکسی بردن تعیین عاجز
کردن مرد را از جماع و کتاب را از عنوان نوشتن تفنین نوع نوع کردن تاذین بانگ نماز گفتن
و آواز دادن تأبین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تامین آمین گفتن
تاوین پر آب و علف خوردن ستور چنانچه هر دو طرف شکم او پر شود مانند ده که و من باب التفعل
تبطن در زیر شکم آوردن تثبن چیزی را در ظرف نهادن و هر دو دست بر گرفتن و یا در دامن نهادن
و هر دو دست گرفتن دامن تحرن اندوه بردن تحصن خود را در حصار گرفتن تشحن صورت چیزی

مشاهده

مشاهده کردن تعسن نشانه چیزی جستن و بچیزی مانند کردن خود را تدهن بروغن چرب کردن تسکن
بیچاره شدن تشزن بشوق کسی برخاستن تضمن در میان خود گرفتن تعکن شکن شکن شدن
شکم از غایت فربهی تعضن در هم کشیده شدن پوست عضو تغکن پشیمانی نمودن تکهن خبر
شناسی کردن تلجن بهم چسبیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن سر و برگ استخوان خرما کوفتن
بشتر دادن تلقن و تلقین فرا گرفتن توهن سست شدن توعن فربه شدن توکن جای
گرفتن تمکن جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تلهن نهار خوردن توحن کاهل شدن
ترقن بچار رنگ کردن توطن وطن گرفتن تخون بعهده خود نکهداشتن تلون رنگ رنگ کردن
تبین آشکارا شدن و بجای آوردن و در رسیدن و تحقیق کردن تحصن محکم جستن تدین
دین دار شدن تیمن برکت بودن تزین خود را آراستن و آراسته شدن تعین چشم کردن
چیزی را و معاینه ستادن و آشکارا شدن تلین نرمی کردن تحنن مهربانی کردن تشنن کهنه شدن
پوست و در هم کشیده شدن پوست و خشک شدن پوست تغضن گونه گونه شدن تأذن
تانس متغیر شدن و مانند کردن خود را بکسی و خلق و خوی کسی گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن
من باب التفاعل تدافن یکدیگر را دفن کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تغابن طلب کردن
تصافن بخشش کردن تزاهن باهم گرو گرفتن تضاغن باهم کینه گرفتن تغابن بر یکدیگر زیان
آوردن تهاون راست ایستادن کار علاجن مسخرگی نمودن توازن هم سنگ بودن و آمدن
تعاون هم پشت شدن تهاون خوار داشتن و سستی کردن تباین از یکدیگر جدا شدن تداین
بیکدیگر قرض دادن و چیزی فروختن تمارن دروغ شدن تجانن خود را دیوانه ساختن من باب
التفعلل تحجهن خدمت کردن و طعام پختن تعرهن [illegible] و خود را از یرک نمودن
من غیر المصادر تین کاه و درز کرتن قد جاء تین الجزء نام کوهیست در شام تستیم و نیکان
زینه میشود تحز موتن دروغ میگویید تودون که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آورید آتش
از آتش زنه سبز نبید تلادن اکنون تواسان دو فرزند یک شکم توابانیان هر دو پستان توباب

جمع تراب است تان وتاان آن وزن تستخین کفش موزه تساخین جمع تجا افتر
واو جمع تاج است تبتی زیرک تهتان باران بی رعد تلوین که در قرآن آمده است یعنی
زبان بپچانیدن واو مشتق است تهجرون در بیشوید وبیهوده میگوئید تبان شلوار
کوتاه وخورد تبان بفتح تا کاه وتلحین وخرما تعتیون بازی وترجمان تعتی یعنی لعبت دیگر باشد
تفتن تغمی مرد استاد وکار وکل لای باب التاء مع الواو من المصادر تلو از پی رفتن
توتو ره وبکذاشتن وخوار ساختن تلوی بی روی بچه شتر باب التاء مع الهاء من المصادر تیه
حیران وبگمر کردن تمسه گنده شدن روغن وزیان شدن خورد بی تجه روبسوی چیزی کردن
تفه بی مزه شدن واندک خشک وزبون شدن من باب التفعیل تعلیه بی خرد کردانیدن
ترفیه غم وا بردن وخوش منش کردانیدن تسفیه نادان وسبک عقل خواندن تشبیه
مانند کردن تعویه در آخر شب بجایی فرود آمدن وایستادن بجایی تجبیه سوار شدن دو
کس بیک مرکب هر یک پشت بر یکدیگر کرده باشند تعصیه درخت عصا بریدن تکرهیه بشمنی
داشتن وناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت وکسی را بدور
بردن از قبایح صفه کردن توجیه روبسوی چیزی کردن وکسی را نزد کسی بکاری فرستادن نیک
بیان کردن تولیه شیفته وحیران کردانیدن وجدا کردانیدن مادر از فرزند تنویه سرگشته کردن
تربیه جنبانیدن تسویه زشت کردانیدن وخشم کردن بچیزی تا ناقص شود تعقویه سخن را از بان
دیگر کردانیدن وگفتن وقادر بودن بر سخن تموید آبدار کردن ویاراستن وتلبیس کردن زر را تنوید
بلند نام کردانیدن تفقیه کند کردانیدن کسی را در سخن گفتن تاویه وتابیه شتر را خواندن من باب
التفعل تسفه سفاهت کردن وفریب دادن بشنوانیدن تسنه سال زاده شدن وفاسد
شدن نان وغیره وسبز رنگ شدن نان از نمناکی ومتغیر شدن وچیزی بمرور سالها بسیار شدن تشبه
خود را بچیزی مانند کردن تنخه باز داشتن وراندن عله خود را ستودن تعته دیوانگی نمودن و
تکبر کردن تمکه سرگشته شدن تفقه نقه آموختن تفکر تعجب نمودن وبرخورداری گرفتن پشیمانی

نمودن

نمودن تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن روی بچیزی کردن وبقضا حاجت رفتن تره چنیدن
سراب تفوه سخن گفتن تشوه از حال کردانیدن وشکار گوسفند کردن تابه کرد بکشتی کردن تاله
عبادت کردن حق تاویه آه کردن آب تشابه بهم ماندن من باب التفعلل تدهده در کردیدن
شهنه تجهجه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه وتجاه برابر ته وته این زن واین چیز
اسم اشاره اند تیه پاک وتکرمید لدی واو مضارع است که در اصل تبه بوده است تا را کسره
داده اند واو محذوف عود کرده است ومنقلب بیا شده برای سکون واو انکسار ما قبل یا مقلب شده
تیه بیابان تباله نام شهر یمن است ترا دیه باطلها تفه بمیزه تافه اندک وزبون وبی مزه باب
التاء مع الیاء تجی خیمه زدن ترنی برو زدن ترنی خانه ساختن صیاد تا در آنجا پنهان شود
برای صید کردن تقی قبا پوشیدن تصبی دل بردن کودک وکودک شدن تسنی دستان کردن تعقی
تمنی از حد در گذشتن وبغایت بری رسیدن تقنی جوانمردی ورزیدن تدجی تاریک شدن شب ترجی امید
داشتن تجی بانگ جز از زور کار رگذرانیدن وبانگ جز اکتفا کردن تهجی هجا کردن حرف ترحی
گرد شدن تلحی دستار بستن بلحیة الحنک تنحی دور شدن تنضی موی در گذاشتن وباز گرفتن قومی
ترج کردن تنضی لاغر کردن تمزی رستن وشتابیدن تسنی تندی بخشش کردن تبدی بیابان
مقیم شدن وبدید آمدن تحدی از کسی در خواستن کردن که با تو برابری کند در کار وبا معروف شود
توردا تجرخود تردی ردا بر خود انداختن وهلاک شدن واز جایی در افتادن تسلی بر بالای چیزی رفتن
تصدی برتری پیش آمدن تودی عتاب کردن تعدی از حد در گذشتن واز فزونی جستن تغدی غذای
چاشت خوردن تحری صواب جستن وقصد کردن ودرنگ کردن تطری زنیتن تعری برهنه شدن تفری
واشدن وشکافته شدن تعری بلند شدن تغنی مست شدن وویران شدن تمنی گشتن تهری
در شهرها گردیدن وپیروی وپی بردن بچیزی تهعقی سپید ساز دن تعزی صبر کردن ونیت کردن تحسی
آشامیدن تکی تکلیم برخود انداختن تغشی تمام خوردن تغشی خود را بجامه وغیره پوشانیدن تفشی
بزرگ شدن وفراخ شدن ریش تمشی رفتن تقصی به شواری بیرون آمدن وواره رهیدن وبیرون شدن

کاری کردن تقضّی تمام شدن و گذشتن و از هوا در آمدن جانور تقضّی و دور شدن تغضّی فرامش
شدن و روان شدن ترضّی خشنود شدن و خشنود کردن تخطّی در گذشتن تغطّی فراپوشیدن
تمطّی خود را بازیدن و خرامیدن تشظّی تو بتو از هم برجستن در چوب و نی و مثل آن بوقت شکستن
تلظّی زبانه زدن آتش تنحّی جستن تنعّی از قفا رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی بالا بر شدن تلقّی به
پیش باز رفتن و چیزی از کسی فرا گرفتن و صدقه دادن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و پاک کردن
تشکّی شکوه و گله کردن تجلّی آشکار کردن تحلّی زیور بر کردن و وابسته شدن تخلّی خالی شدن
تملّی فروشته شدن و بخت نزدیک شدن و خرامیدن تسلّی بخوشی دادن و وا ایستادن غم و ابر و مثل
آن تصلّی بگرما در آمدن و بآتش در آمدن تعلّی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن
از علت و خوش عیش شدن تستّی آشامیدن تغلّی بوی خوش بکار داشتن تمکّی چشم خاریدن
و آب بر زانو و دست تلحّی بیزار شدن و بیکسو شدن و کشیدن تسنّی متغیر شدن تفعّی ار افعی شدن در
شر تلکّی گیاه لعاع بدست گرفتن و بسته شدن الکمین تعلّی دشمن داشتن تملّی بسیار روزگار
بر خورداری کردن انیدن تسمّی خود را نام نهادن تکنّی خود را کنیه کردن تبنّی پسر خواندن تثنّی دو تا
شدن و بر رو در آمدن تجنّی جنایت بر کسی نهادن تحنّی مهربانی کردن و بر رو در آمدن تغنّی قرآن خواندن
و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی گمان کردن تعنّی رنج بردن
تغنّی بر آمیدن و بی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تکمّی پوشیده شدن چیزی در چیزی تشهّی
آرزو کردن تلهّی و تلهّی بازی کردن و در کار گذاشتن و مشغول شدن تانی کردن آهستگی کردن تانّی
حاصل شدن و پیش رفتن کار و یاری نمودن تاخّی برادری کردن تادّی رسیدن بچیزی تاذّی آزرده
شدن و ایستادن تاسّی صبر کردن و بیرون کردن تماسّی کشاده شدن و بتباه شدن تاوّی فراهم
آمدن تازّی لباس پوشیدن و مشتوات از زی تانّی درنگ کردن و قصد تحصّی کردن توخّی شتابید
توفّی تمام ستاندن و جان برداشتن توقّی پرهیزیدن تولّی برگشتن و دوستی داشتن و ولایت نمودن
و بر کسی قیام نمودن تطوّی و تحوّی گرد شدن و خود را گرد کردن تروّی بر آب شدن تسوّی راست

شدن

شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر پیچیدن پیچیدن من باب التفاعل تصابی عاشقی نمودن تغالی
غلت نمودن تناجی بایکدیگر راز گفتن تداعی یکدیگر را بدشنام دادن تواخی دور شدن و کاهلی نمودن
تعادی بایکدیگر دشمنی کردن و دور شدن و نا رسیده شدن تفادی یکدیگر را باز خریدن و از چیزی رهایی
جستن و پلیس شدن تحامی از چیزی پرهیز کردن تحاجی در هرای دور شدن تنادی یکدیگر را آواز دادن
و با هم در انجمن نشستن تهادی بزم رفتن و یکدیگر را هدیه دادن و فرستادن تبادی مسارعت نمودن
در کاری تعادی با هم رفتن تکادی کسی را بایکدیگر گرایه گرفتن تمادی در شک افتادن و با هم ستیزه کردن
تجاری تقاضا کردن تجاسی با هم آشامیدن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن تعاشی
بیکسو کشیدن تعاشی شب کوری نمودن تماشی با هم رفتن تناصی موی پیشانی یکدیگر گرفتن و
در برابر یکدیگر افتادن تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تباطی خود را خاریدن
تعاطی فرا گرفتن تباعی یکدیگر را دور جستن تراغی بایکدیگر بانگ کردن شتران تجافی بایکدیگر
بیکسو شدن و از جای بر گشته شدن تتاعی و تتابی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن د
تفاشی در خود را به بیرون میل کردن برای باد در زمین بیرون دادن تصافی بایکدیگر دوستی آشکار داشتن
تلافی اندک از حق گذاردن و دریافتن تنافی یکدیگر را نفیت کردن تباقی با هم نمودن تشاکی
بایکدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن گیاه و درشتم شدن گوشت جاره تغالی تاریک شدن
و اسر یکدیگر جستن تغالی یکدیگر را دشمن داشتن تراعی با هم ترآهنگ انداختن و انداخته شدن یکدیگر را
دشنام دادن و رسوا شدن تسامی با یکدیگر معارضه کردن بزرگی تعامی کوری بر خود کردن بمیت شدن تباهی
با هم مفاخرت نمودن تلاهی با هم بازی کردن تناهی بپایان رسیدن و باز ایستادن و باز داشتن
توادی پنهان شدن تواصی اندرز کردن توافی تمام شدن توالی بیاپی شدن تواهی فتور یافتن توانی
سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی
فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی افتادن از پی یکدیگر تآخی بهمدیگر برادری کردن تادّی بیکدیگر بازی
بازی کردن تآسی یکدیگر را صبر فرمودن تناهی دور شدن ترائی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن

ثمامی منزوی سبزنامه تودری را ثمیت ثمری خرما دوست ثالی ما سوراخ شدن مورا

من باب التفعلل تدغلل پنهان رفتن تدهدی در گردیدن من غیر المصادر ثقی بر پرهیزکار
ترسنده تحری چون برای غایب تعیین بگذارد بجز اهد و چون برای مخاطب باشد تحری تو بود که
مکیاه و نخود ثراقی چیز بکرد دهنا او جمع ترقوه است تناهی موضعهایی که دران خضر آب جمع شود جمع
او تنهیات توادی چوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد توادی یکی افریده و غیر باب
الثاء مع الالف من المصادر ثرا بسیار شدن و شاد شدن ثوا تو انگر شدن ثناء در نعل
گرفتن ثما در روغن انداختن و تریت کردن نان و طعام چرب دادن و شکستن ثنا ستودن ثغا
آواز کردن گوسفند و بره و مثل آن ثا سوراخ شدن مهره و سوراخ کردن و شکافتن ثوا ایستادن من
غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و زنی که بسیار مال و اسباب دارد ثر بسیاری
ثغا آواز گوسفند و مفلسان ثنار یسمانی که پای بند شتر کنند ثدا نام گیاهیست ثغا ثند بد نام تخم
گیاهیست ثلنا در و رشنه تجلا فراخ شکم و بزرگ ثنایا دندانهای پیشین ثنا کاری که دو بار کرده
شود ثنا آنکه فروتر و مهتر قومی باشد تکلا زنی که فرزندانش فوت شده باشد ثوبا همی دره ثمر ادرخت
میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوا باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب
بر سر شدن ماده و افروخته شدن و روشنی کردن ثواب مزد نیک دادن ثلب نقصان کردن و عیب
کردن ثوب سر زنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن و جمع
شدن آب و پر شدن آب در حوض و چاه و ظرف و مثل آن من غیر المصادر ثواب مزد نیک و عسل
و مزد فرمان بردار ثوب جامه ثیابی و ثیب زن شوهر دار و مرد زن دار ثائب باد سخت که در اول
باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره میباشد و برگرد روده و شکنبه پوشیده میباشد ثعب
آبی که در کوهها مانده باشد ثعاب جمع ثغب آبگیر که در کوه میباشد ثعب و ثقب سوراخها ثقوب
هیمه چوزه که آن آتش برافروزند ثاقب افروخته و روشن و شتر ماده پر شیر ثلب پیران افتاده ثلب گرگ
ثلب رخنه شده و شکسته ثعلب روباه و سر نیزه ثواب صاحب جامه ثغایب آب صاف باب
الثاء مع الثاء من المصادر ثبات و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت قرار

دادن

دادن و نوشتن و شکافتن زمین ثخانت سطبر شدن و استوار شدن و سخت شدن ثخانت ترک
و ایستاده شدن و جنب شدن ثقت استوار تورث کشنده راه کشند ترملة بطریق بد چیزی
ثروت مالدار شدن بسیار ثجلة بزرگ شکم شدن ثنت بوی گنده کردن تعتعة در حین سخن
دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن آنجا که سخن او فهمیده نشود تانانة و تأنة بد بوره داشتن و سیراب
کردن شتر را ثروة بسیار گفتن و نمناک کردن زمین من غیر المصادر ثبوت گروه ثنیت کننده ثکنة
جماعت کبوتران و جماعت هر چه باشد ثلت جماعت ثلة گوسفند بسیار و خاک چاه و نام موضعیست ثلمة
رخنه ثرطیه مرد احمق ضعیف ثرمطة گل تجلة بزرگی شکم ثعلت بفتح قاف گرانی ثمالة کفک ثرطیه
و بقیه چیزی که در یک ظرف باشد و گل یک چاه ثملة هم بد موضعیست ثمانیة هشت ثبت جماعت و میانه ثقلة رهنما
حوض ثبات جماعت متفرقه توقیة جای گوسفند و سنگی که در راه بر افرازند جهت نشانه راه توقیة نام
ثغرة چاه سینه ثجرة میانه رود خانه جای فراخ آن تاطة گل و لای تغامة گیاهیست که آنرا بموسپید ورمه
گویند ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین خوابانیدن بر زمین نهد ثغناة موی دراز که بر دست و پای جمع ثمنه
چار وا باشد و میانه ناف و زهار ثاغیة گوسفند ثغیة خارتر و زبون تر چیزی ثنایة ریسمان موئین و
پشمین ثویلة گروهی که از جاهای متفرق باشند ثندوة بن پستان زن و مرد ترقیة جاههای
سفید کتان ثعلبة نام شخصیست و روباه ماده ثعلبة نام موضعیست ثبت ثابت دل و ثابت زبان
ثبت حجت ثبات و ارتبیت مرد ثابت عقل ثلاث ثالث سه شبها ثقة استوار ثعبة وزغ
ثنیة دندان پیشین و راه سرابالا در زمین و آدمی که مقدم تر بعضی آدمیان باشد و بچه و گوسفندی که یک
ساله باشد و پای در سال دوم نهاده و ماده باشد ترملة روباه ماده و نام شخصی ثلبوت نام موضعیست
ثعالة باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه یک گرفتن و سیم شدن و سه کردن
من غیر المصادر ثلاث سه ثلث و تثلیث سه یک ثالث سیم شدن و سه کننده باب الثاء
مع الجیم من المصادر ثج و ثجیج خون ریختن تدیج آب ریختن و ریختن آب بر چیزی و روان شدن
ثلج و ثلوج برف باریدن و آرام گرفتن دل ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج

جمع ثوخ نام ظرفیست ثخاج فرو زننده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و پشت و میانه هر چیزی
و ریکپشته بزرگ باب الثاء مع الخاء ثوخ بجز نرم فرو رفتن پای باب الثاء مع الدال
من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و ترید کردن ثرد شکافته شدن لب ثمد بسیار سوال
کردن از کسی چنانچه هر چه ترا داده باشد خرج کند ثناد نرم و سرما ثئد نمناک و سرمای رسیده شده
ثمد و ثمد آب اندک ثمود نام قبیلهایست و آنها قوم صالح اند ثهمد ثوهد جوان نو خاسته
و فربه قوی ثهمد موضعیست ثعد نرم و تازه ترید تریت ثرد شکافته که بیرون باشد باب
الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن و هلاک کردن ثبور زیان کشیدن و هلاک گفتن
معنی اخیر از تفسیر منقولست و هلاک شدن ثور برانگیخته شدن و برجستن برای زدن بعضب ثور بسیار شدن
شیر شدن ثجر آمیختن ثعل ثغر جراء و جز دیگر ثغر بسکون فا فرج دور و دام ثغر دندان انداختن
و بیرون رفتن گماه کسی را ثار کشنده را او کشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور گاو پاره
کشک و سرخی شفق و نام برجیست از بروج آسمان ثغر باریدم ثمر میوه ثماد جمع ثمر بضم جمع باره
و مال را هم گویند ثاد کینه ثبیر نام کوهیست در مکه ثغر دندان در رسندگان ثغور جمع ثائر کشنده
خونی و کینه کشنده ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثجیر ثفل چیزی که بیفشارند ثجر بر بهین
ثجر ترای سطر ثراء بسیار آب ثرود شیر زاده برشیر ثغور مانند آبله چیزی که در عضو برمی آید و آنرا بزبان
جبل چاک گویند ثغاثیر جمع ثرثار بسیار گوی و نام چویست باب الثاء مع الطاء من المصادر
ثرط و ثرط ریدن شتر ثعط گندیدن گوشت ثبط باز داشتن ثطط اندک ریش شدن و کوسج شدن
من غیر المصادر ثط مرد اندک ریش ثطاط جمع ثاط کلها و لاثیها و او جمع ثاطاست ثلط سرگین
و بریش گندگان ثعط گل و روشنی باب الثاء مع العین من المصادر ثطع آشکار کردن
و بکام رسیده شدن ثع قی کردن ثلع سر شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر
ثقف زود در گرفتن و راست کردانیدن نیزه و دویدن و باز یافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن
و چست شدن ثقیف سرکه ترش و تیره ثقاف قالب نیزه باب الثاء مع القاف من

المصادر

المصادر ثدق روان شدن آب و غیر آن من غیر المصادر ثفروق پوستک چوب و خوشه خرما
و انگور ثفاریق جمع ثائق روان و نام اسپی است باب الثاء مع اللام من المصادر
ثول دیوانه شدن گوسفند ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثلّ خاک در چاه کردن و سرگین انداختن
و زر ریختن ثهل گستردن چیزی بر روی زمین ثکل بی فرزند شدن مادر و نایافتن فرزند ثمل مست
شدن ثقل کاهل شدن و گران شدن بوزن ثقال گران چیزی در وزن بدست گرفته شده و سنجیدن چیزی را
نادانسته شود که گران است یا سبک من غیر المصادر ثقل بوزن و درشت ثقال شتر کاهل و گران
بوزن ثقل گران و بار و رخت بوزن ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده و فربه بزرگ سرین ثافل چیار
درشت ثمیل ثعا یا آبها که در انگیر ها مانده باشد ثمال بضم ثا سوراخ آکنده شده ثمل مست ثهلل
اطل ثمال مرد فریادرس و کارگذار مردم و او جمع ثماله هم آمده است یعنی کفهایی که بر سر آب یا مثل
آن افتد ثعل پستانی که زیاده باشد و از آن شیر بیرون نیاید ثعول جمع ثعل نام تخفیف ثول
جماعت مگس ان انگبین ثیتل کوه و بز کوهی بزرگ و مکافو کوهی پیر ثؤلول مانند آبله که کیست که در عضو
برمی آید و آنرا بزبان جبل حملک گویند ثالیل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع
و استوار کردن و نیکو ساختن ثکم ایستادن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن و بر و بهن زدن
ثغم کشیدن ثقم تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر ثوم بقیه طعام که در کار مانده باشد ثم پس ثم
آنجا ثمثام المکه چون چیزی را ببیند بشکند ثغام گیاهیست که آنرا درمنه گویند ثغم سنگ خورکه ثکم
میان راه و میان مرد باب الثاء مع النون من المصادر ثبان و ثبن بر گردانیدن
جامه و دوختن آن و برگرفتن چیزی بدامن ثغن زدن شتر کسی را ثغنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد
در حال فروختن و بدست زدن چیزی را ثفن درشت شدن دست و غیر آن ثتن بسبب شدن و گندیده
شدن ثمن مثمن شدن دشت گانه گرفتن ثوبان بازگشتن ثونان برخاستن کره و غیر آن ثدن
تغییر یافتن بوی گوشت چیزی و بر گوشت شدن من غیر المصادر ثخن سطری ثخین سطبر و مرد تمام
سلاح ثنتن حشیش خشک ثکن جماعت و او جمع ثکنه است و ثکنة میان راه ثعبان اژدها

ثعابین جمع ثعبان مجراهای آب در بیابان واو جمع ثعب است بفتح تا و عین ثمق تمام شدن جزی ثمن
هشت و جز نیمتی ثمن هشت ثمانین هشتاد ثنن جمع ثعلبان روباه نر ثعبان اژدرهای
که در سایه کوه باشد و او جمع ثعب است بفتح تا و عین ثغر دادن مانند و سر پستان جزی که بر دو طرف
غلاف ایراب پیدا شد ثبان ظرف جزی ثنیان آنکه دومین کسی باشد در مهتری و فضلت ثیران
گاوان و او جمع ثور است ثکن فرزه باب الثاء مع الواو من المصدر ثرو بسیار گردانید
جزرا باب الثاء مع الیاء ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن و دوم شدن و بر گردانیدن من
غیر المصادر ثدی پستان ثانی دوم دو تا کننده بر گرداننده ثوی مقیم ثنی ریسمان دلو و شتر زاده
که دو بچه بیک شکم زاییده باشد و همچنین زنی که دو بچه بیکبار زاییده باشد و گردشگاه آب رود و گاه و
ریسمان ثنی گوسفند یکساله که پا در سال دوم نهاده باشد و گاو و شتر دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و آهوی
شش ساله ثری بسیار ثرقی جامه سفید کتان ثنائی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ سه حرفی باب الجیم
مع الالف من المصادر جفا ستم کردن و قرار ناگرفتن جزی بر جای خود و زین از پشت اسب
افتاده شدن جلا از وطن بیرون رفتن و بیرون کردن جلا زدودن جزا پاداش پشتن و گذاردن
و بی نیازی کردن از جزی و غالب شدن جبا بدل کردن و پنهان شدن جزا پاره کردن و درخشیدن
و قناعت کردن جزو بس کردن جوا کودک بودن جسا سخت شدن دست از کار جثا و
جثو از جایی بجایی رفتن جفا بر زمین زدن و انداختن و کفک بر کنار انداختن آب و دیگ و میل دادن
دیگ تا کفک او بجسته شود جوا تباه شدن و گندیده شدن و سوزش کردن و تنگ آمدن دل از جزی جلوا
پنهان شدن و واپس ایستادن و بیرون آمدن جنا گوژپشت شدن و بروی در افتادن جها
شدن جنا چیدن من غیر المصادر جلا زمین درشت جهار زنی که در آفتاب جزی نه بپوشد جهرا
جبت تیز رفتار جرشا نفس جما گوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان جرا سگ بچگان جربیا
باد گرم که این شمال جنبد جرا کودک و جهت جوی دره و سوز دل جو با آسمان و زمین قحط رسیده جوا
زمین فراخ و آنچه دیگ در و بنهند و نام موضعیت جبا ظرفی که دیگ در و بنهند جوعا ریگستانی که گیاه بر رو

نروید

نروید جفا خار و خاشاک که آن را آب رود و خانه یا سیل برد جلسا همنشینان جلوا و جدا بخشش
و فایده و جدا باران را هم گویند جوزا نام ستاره ایست و نام برجیست از بروج آسمان جوا اگر جزا پاره
از جزی جنا میوه جبا خاک چاه جسا گمان سبک و شاخ درخت جرا جمع جاری است جزا
جمع جزیت جهرا آشکارا شده جلندا نام پادشاه عمان است جوجوا سینه مرغ و کشتی و جای ملخ
جبا دل جدی بزغالها جبا شراب جعلا مرد بخت چشم و از اینجا گویند فلان جعلی باب الجیم مع
الباء من المصادر جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن را از جایی بجایی بردن برای فروختن
و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانگ بر زدن و بر انگیختن در میان قوم برای صدقه گرفتن
تا صدقه را پیش او برند جنوب دور کردن و پهلو شکستن جنب جار و السوی خود کشیدن و بردن
غائب کردن جوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جبا
بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جبب کوهان شتر بریدن جب بریدن و خادم کردن کسی را
و غالب شدن بر کسی بحسن و فضلت و غیر آن جذب عیب کردن و تنگی و قحطی پیدا شدن جذب
کشیدن و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر جشب درشت شدن طعام و بخورش ...
طعام جعب جمع کردن جذاب با یکدیگر کشیدن جزی را و نزاع کردن با یکدیگر جلوب پوست بر
آوردن جراحت جعب بر کندن و انداختن جنب در هم کشیدن شتر از غایت تشنگی و علت ذات الجنب
یافتن و پهلو لنگیدن هم آمده است جنب با جنوب وزیدن و پهلوی خود کشیدن جزی را و همسایه بیگانه
بکار جلب پاسخ دادن من غیر المصادر جرب انبان و اندرون چاه جنب پهلو و نام قبیله ایست
جنوب جمع جنب شتری که پهلو لنگد و شتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی جنب مرد غریب
و مرد بی غسل جانب غریب و طرف جناب عزبان و فرمان بردار جنوب طرف دست راست که روی
بطرف مشرق باشد و بادی که از طرف جنوب آید جنایب جنیبتا یعنی اسبان که در پیش سوار کشید و برند
جانب کوتاه جحوب دراز جانب خر گور بزرگ سطر جاذب رباینده و کشنده و شتر کم شیر جذاب
دجو اذب جمع جریب مقدار معلوم که از زمین و غله و ارتفاعات می پیمایند جلب ته درخت خرما جرا

شتران بزرگ برجب طعام درشت وطعام بی نان خورش جیب جوب روی زمین درشت
جلیب پوست ریش رجاب وجبایب جمع است ججاب وجلاجب آب بسیار جلجب
پوستی که بآن خاک وگل بجای برند واو جمع ججبه است جلعب اسم موضعیست جعبوب مرد زبون
ومرد کوتاه جعب مرد شرانگیز جلب وجلب ابر تنک بی باران وچوبهای پالان جلباب چادر
جلابیب جمع جلجاب سخت برجناب استادن وگریز کردن جب قومیست از عرب جوب
پیراهن بی آستین جیب گریبان پیراهن جبیب وجدب زمین تنک سال وتنگی وقحطی
جودب آنچه در پای پوشند آن معروفست جوارب جمع جعاب کیسهای تیر واو جمع جعبه است باب
الجیم مع التاء من المصادر جودة نیک شدن اسب جوادة تشنه شدن جمالة دادن
شدن جدة گریستن جدة تخفیف دال توانا شدن وتوانگر شدن جزمرة جمع شدن جحضة
برگردیدن ورمیدن جحظة استوار کردن وسخت کردن جحلة انداختن جردمة بسیار گفتن
ودست بر طعام نهادن تا کسی نخورد حزمة یکبار خوردن جنایة فراهم آوردن جونة سیاه
رنگ بودن جعودة لنج شدن موی جلادة چالاک وچست شدن خسادت دلیر شدن جهادة
بلند شدن آواز جلالة فربه شدن جعودة وجبریة وجبروتیة تکبر کردن جروبة دست
نهادن وچیزی که از طعام که مینع نهاده باشد تا کسی نخورد جلالة بزرگ شدن جزالة محکم شدن
وبزرگ شدن وفصیح شدن وروان شدن سخن جمالة خوب شدن جاجاتة شتر را آب خواندن
جنذرة خط کهنه را قلم برسر بردن وتازه کردن ونقش کهنه را قلم برسر بردن ونو کردن جوربة
جورب پوشانیدن جرتیة دل برآورده شدن بعد از لاغری وجرتیة بمعنی گرسیتن هم آمده است
جسامة بزرگ تن شدن جهادمة وجهومة سخت ترش روی شدن جبلة آفرینش و
خلق عالم جفوة ستم کردن جیت جواب دادن جریة حوصله مرغ جلوة خرامیدن ججة کسی را
خواندن وانفعال کردن وانداختن وآرام وخواب کردن جبانة آمدن جرات وجرئة دلیری نمودن
جمعیة فراهم آمدن وسازکاری نمودن جملة وجحفلة وجحلة انداختن جرنفة گردانیدن

جرجم

جرجم جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن آسیا وکسی را حبس کردن وبانگ کردن شتر ومضایقه
کردن در اداء قرض وفرو خوابانیدن شتر وفروختن جمجمة بانگ کردن شتر ومضایقه ودور شدن وغریب
جنة دیوانه شدن جنایة گناه کردن وفراهم آوردن مال جلبة چادر پوشیدن جمهرة جمع شدن
وبعضی را بر بعضی گفتن وبعضی را پنهان کردن جمعرة گریدن جرجمة آشکار گفتن جهدسة ستنابین
جلة آواز دادن رعد وغا کردن جلجلة بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگله ودروادو مثل آن من غیر
المصادر جهلة کنار رودخانه جهلة نعیم مانام شخصی است جماة کوی تیره جرانة آنچه از
گندم نیم کوفته افتاده باشد جحاظة سیاهی چشم جرعة آب اندک باقی الدنک جوطائفه از
حلقفعة شتر ماده بزرگ جفنة گروه وتیم جحجفة زمین بلند جالفة شکسته که پوست بگوشت
آن مرده وشکافته شده باشد وسال سختی وقحط جبلة کوهان شتر جثلة موی که سخت زار وبسیار
باشد ومورچه سیاه ودرخت جامدة ایستاده وافسرده جرسومة هیچ جنازة تختی که مرده بر وی
نهند جحفلة لب است جعجعة آواز آسیا جثوة سنگی چند که جمع کرده شده باشد جبیة
سوراخ آهنین وسرنیزه وسرساقی که بسم پیوسته باشد جائزة جسلة بخشش جنة جاه خورده
جفنة شاخ رز وکاسه چوبین جادحة دست جراحت کننده وجبانة دشت وجماجنة
اسبی که در پیش سوار کشند جراحة بفتح جیم ریش وزخم جاریحة دست ربکفین ودرکوهی که برسر
جراحت بندند جبارة دست بند جیفة مرده جنة سپر ججة خرکره ماده وپشمی که شبان
بر دست خود پیچیده باشد تا برسد خبابة آهو بره جرتیة حوصله جانور جلیة خبر یقین جالیة
کسانی که جلای وطن کرده باشند جوة پوست پاره که در جنگ وصله کنند وپاره از زمین در رنگ
گندم گون جلیة سختی زمانه وپوستک باریک که بر سر جراحت روید در ابتدا خوش شدن جعبة
کیش تیر جبروت بزرگی جهمة اول شب تا ربع شب جحجة چشم جمرة آشکار جفرة
میان آمدن در زمین وپاره هموار جملة همه جرنفة سطر جاعت گروه جنة تن جاجحة
آفت جبهة پیشانی واسب ونام ستاره است جحجة زنبیلی که از پوست بود وخاک دریک

کنند و از جایی بجایی نقل کنند و شکنبه که پیه گداخته در و کنند جدة راه راست جبت ساحر
و ستاره شناس و معبودی که غیر از خدای عز سبحانه و تعالی باشد جنبة و جزیة خراجی که
بر یهودی نهاده باشند جرایت و جراهیة آواز بلند و سخن آشکار جزة پشم گوسفند
که بریده شده باشد جزورت گوسفند پشم بریده جمالة و جمالاة شتران ز جمالیة
شتر بزرگ قوی جعالة جلدوی کار نیک و مزد نیک جهرة نام زینت که بغایت احمق
بوده باشد جبابرة گردن کشان جمازة سخت دونده جلالة شتر ماده بزرگ جرعة راه
راست جرحة نام ظرنیت (?) حریقة و جزیة و جنایة گناه جنایات جمع جنایت
جلیة آوازها یعنی اصوات جونة قرص آفتاب در وقت غروب جوبة زمینی که در ابر پیدا شود
و موضعیست از سنگستان جفوة و جعوة رنگ اسپی که سیاه و سرخ باشد جادة و
جعادة طرفی که دیگ در و نهند جبة آبی که در موضع ایستاده باشد جبرة شتر ماده قوی که در
رفتار و پویش دلیر باشد جرمة مزرعه جزبة بفتح جیم و تشدید باء آخرة جماعت اقویا از
آدمیان که مساوی هم باشند در خوردی و بزرگی جمة بسیار و جماعتی که طلب دیة کنند و
جایی که آب در و جمع شود جمة جمع شد نگاه و موی پیشانی و جماعتی که طالب دیة باشند باب
الجیم مع الثاء من المصادر جث از بن برکندن جاثت ترسانیدن و رفتن کجاو در جثی (?)
که باره غیر المصادر جث زمین بلند جثث بوم جذث قبر جریث نوعیست از ماهی
جثیث درخت خرد خرما جناجث زر هم بجیده و کطر (?) جثت اصل جثث جریث جمبیدن (?)
جرث زمین سنگستان جرثة بی آرام دکرنده (?) جثلت سپیده اول صبح و سرها و کلها و بدین
معنی اخیر جمع جلثة است باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن و شتاب
رفتن و روی باز کردانیدن بچیزی جنح بال جنبانیدن مرغ جرح آشامیدن و تر کردن و دارو در
کردن جملح و جلیح (?) جکبیت (?) که بهلو کمان دارد و در چیزی کنند جح گستردن جرح زخم ورش
کردن و کسب کردن جزح بریدن و بخشیدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان سر درختی

[illegible]

جمح

جموح و جماح انداختن از جایی بجایی و شتافتن و از جایی رفتن و سرکشی کردن جحجح رقص زدن
نزد خویشان بی رخصت شوهر جموح از بن کندن من غیر المصادر جرح عطیه جناح بال مرغ
و بغل آدمی و دست آدمی و عصا جناح گناه جنح بعضی از شب جنح پناهگاه و آرامگاه مردم را
هم گویند جنح موضع مکس الکمین (?) که در کوه میباشد جیح بزرگ جنح بزرگ ریش و زخم جروح جمع
جراحها جلاح سخت و سیل بزرگ که همه چیزها را ببرد جوارح اعضای آدمی که بان کسب چیزی کنند
و شیر و جانوران شکار از سباع و طیور جحجاح مهتر قوم جحاجح جمع جارح برنده جامح اسپ که سوار
باشد بهوای نفس خود جموح اسپ سرکش جماح تیر بی پیکان که دنبال او مدور باشد و او را بپارسی
رک زان گویند جوانح صلعهایی که در پهلوی سینه و پشت اسب میباشد جنح پناهگاه و آرامگاه
جلح کادان بی شاخ جلواح زمین فراخ باب الجیم مع الخاء جمخ و جخ فخر کردن و
تکبر کردن جخ از مکانی بمکانی نقل کردن و بپهلو خفتن و بر زمین بول انداختن جوخ و جلخ فرو بردن سیل
زمین را من غیر المصادر جلواخ رودخانه فراخ بسیار آب جلاخ گوشت و آب چاه که طعم کنند را
باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست و آکردن و برگ از درخت باز کردن و ملخ
خوردن و خوردن ملخ چیزی را جمود و جمد بفسردن و ایستادن جهد کوشش نمودن جود نیک
باریدن باران و ریخته شدن جید دراز شدن و نیک کردن جواد تشنه شدن بتشنگی یافتن جحود حق
دادن جد کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن جحود و جحد
انکار شدن و کردن و کم چیز شدن جهد دشواری بر خود گرفتن و کوشیدن و بسیار خوردن و آرزوی
طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلد چیره شدن جلاد داهیی (?) شمشیر زدن جد اندک
نعمت شدن و افزایش نکردن گیاه و اندک توانگر شدن و قول رسول صلی الله علیه در دعا آمده است لا ینفع
ذا الجد منک الجد یعنی ای لا ینفع الغنا منک غناه انما ینفعه العمل بطاعتک من غیر
المصادر جید گردن جند لشکر و یاران جنود جمع جید نیکو و محکم جیاید و جیاد جمع جلد
پوست جلود جمع جلند بانزان (?) جلسد نام بتی است جلعد سخت جدید نو و بریده روی زمین

كرفی آب باشد جمد یخ و فسرده جحود چاه کهنه جواد کم و کوه و جز جلد نم را هم کویند مانند برف بر زمین
افتد جلادعد شتر سخت جلادعد بفتح جیم جمع جمد و جمد جای سخت و بلند جماد جمع جماد زمینی که در وی
باران نبارد و سالی که بی باران باشد و آنچه از آن نشو و نما نباشد جمود چشم بی گریه جاهد کوشنده و آورنده
طعام شده جود باران بسیار جود بخشندگان ولد جمع جواد است جرید تمام و شاخ خشک و درختی که برگ
و پوست از آن باز کرده باشند جرد موضعی که در وی گیاه نباشد و نام موضعیست در بلاد تمیم جارود مرد شوم
و نحس باشد و نام یکی از صحابه هم باشد جاوید همیشه جواد بخشنده و دور و اسب تیز رفتار جیاد جمع
جسد تن و خون خشک و سرخ و زعفران و هر رنگی که باشد جسد و جاسد خون خشک جعد موی
و مرد بخشنده فاما جعد الیدین بخیل کویند جلمد و جلمود سنگ و جلمد شتر بسیار را هم کویند جلد
پدر و مادر و نیکویی و بندگی و توانگری و عظمت خدای تعالی و بخت جدود جمع جذاذ جامهای کهنه و
شاخهای درختهای که بهم رفته باشند و رشتهایی که بهم در رفته و درختهای خورد جدود کوسفندی که کم
شیر جدائد جمع جدود اسم موضعیست جد چاه جدد راههای راست و خطهای و جمع جده
جدد زمین سخت و ناهموار جدید چاه بسیار آب و شب دزد و [illegible] جلاجد جمع جلجد
زمین هموار جحد در پیش و محتاج و کم خیر جساد زعفران جلاعد شتران ماده جرید شیر و درختان
بزرگ خرما و [illegible] جمع جلد است جلد زمین سخت و بلند جماد جمع جند زمین سنگستان جید [illegible]
[illegible] من غیر المصادر جود موش جرذ آنچه [illegible] چارپا پیدا شود از ریش [illegible]
و جذاذ آمده است یعنی سنگ جلاد [illegible] و خورده چیزی **باب الجیم مع الراء** من
المصادر جبر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر کردانیدن و در یافتن جبور شکسته
[illegible] جذر بر کندن و بیخ بر کشتن و کم شدن آب دریا و روده خانه و مدکردن حرف در خواندن جسور
شکافته شدن و پیدا شدن جسر [illegible] سخت شدن جحش [illegible] بجا اکداشتن اسب و شتر و غیر آن
جحور [illegible] شدن از شهوت جهر شتاب کردن و فراخ شدن جر کشیدن و حفظ کردن کلمه و جنایت
و غیر آن جهر سرکین انداختن جهر آواز بلند کردن و براه مجهول رفتن و پاک کردن چاه و در زمین نامعروف

رفتن

رفتن جهر ز آفتاب چیزی دیدن و دروغ در جنگ کردن و بزرگ دیدن کسی را بسیار دیدن لشکر را
جوار بانگ کردن و زاری کردن در دعا کما قال الله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون
جحر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جحر کو و زور رفتن چشم و [illegible] جحر [illegible]
بوی گوشت و فراخ شدن چاه جبار باطل شدن خون من غیر المصادر جحام [illegible] و آن جمع
جحر است جحر تصغیر حجار است جواد [illegible] پایین کوه و خرمهرا و حرکت کسره جود [illegible]
که کمتر شیدن بیاید و چاه که ژرف باشد جعدر و جیدر کوتاه جمهور ریشته ریگ و بزرگترین مردم
جعر [illegible] سنگ و برگ و بزرگ شکم و سرکین جعاد گفتار و ریسمانی که در میان بندند و بچاه فرو روند
جعفر جوی خورد جراد [illegible] سوی خود کشنده و لشکر بسیار جادو جویی که از سیل شده باشد جزایر
جزیرها جابر ستم کننده و کرم و دل از غصب بسیار و راهی که از شنکی و صواب و حق برگشته باشد و
معنی را ضلالت باشد کما قال الله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جائر جریر ریسمانی که
در گردن شتر کنند جحر سوراخ و مقام چیزی جدار و جدر دیوار جدور جمع جدر نام گیاهیست
جدیر سزاوار و مکانی که بر گرد او دیوار کرده باشند جذر اصل حساب جذور [illegible]
خوردنی و گوسفند فربه جفر شتر بزرگ را هم کویند جستور [illegible] جفار موضعیست جفر چاه فراخ و گاو
بچه [illegible] گوسفند یک ساله و بچه بزرگ که چهار ماهه باشد جمر [illegible] جمر آتش پاره و جمع جمره آتش
جهر آشکارا جر جر تره است و [illegible] جار شریک و همسایه [illegible]
معنی اجیر است قوله تعالی و انی جار لکم جابر [illegible] جبار درختهای بلند که دست
به شاخ او نرسد جبار خونی که ضمان کسی بر آن لازم نیاید جبار بزرگوار و تکبر کننده و کسی که هیچ
کس را بر وی حقی نباشد و درختهای بزرگ و [illegible] مرد مسلط و [illegible] مرد قوی هیکل [illegible]
کشنده و بعضی جور بسیار کننده جحدر کوتاه [illegible] جنید بچه گاو وحشی [illegible] جمع [illegible]
همه جدور و جد [illegible] شاخ درخت خرمای که بریده باشد جهیر [illegible] بلند آواز و نیکو

منظر جراذ خرمهرها جواذ ممسا یکی جبر سخت کمبر کننده جبایر دست بندها ور کوها یی که بر سر
جراحت بندند باب الجیم مع الزاء من المصادر جواذ بودن و کذشتن و آب دادن و
جروز خشک شدن جوز بریدن درخت جزاز شاخ آن ببریدن کشت جز درویدن کشت بریدن
پشم و درخت و غیر آن جائز آب در کلو ماندن جمز دویدن جز بریدن جهاز کریختن و دویدن
جهر کشتن من غیر المصادر جلقر زن سخت جراذ تیغ سبک برنده جرموز حوض خرد و جرامیز
جمع او اعضا را هم کویند جوز زمین بی کیاه جزمعنی کشتی سال و سخن هم آمده است جروز مردی که طعام
خان خورد که در خوان هیچ نکذارد و زن سخت خورنده و شتر ماده خورنده جاذر سر نه سخت و زمین آسیب شود
و زمین بی کیاه جز عمود آهنین جهاز رخت و الجهاز و فرج زن و آنچه بصلاح آورنده حال آدمی باشد و
مالجهاز عروسی و الجهاز سفر و الجهاز مرد جوذ میانه کرکان جماذ دونده جاز اندوهی که در دل
ماند از غضب و الی که در کلو ماند جوائز صلها بخششها و او جمع جایزه است جواذ زمینهای خشک
درشت ریکستان و او جمع جارزه است جوذ بوستین سطبر و درشت جریز مرد کریز فریبنده اندرون
جرو ز جسکی خواجکیهای پشم جوان ابی که بکال و ملک خود بند جهیز نرشس روی بخیل جنیز
نان خشک باب الجیم مع السین من المصادر جحوس فسرده جوس جستن و در
میان سرا کشتن برای غارت جس سودن و جستجو کردن جمس آواز کردن و بحق کمین و خوردن
بکمس انکبین جلوس نشستن جلس بجای بلند در آمدن جمس ریدن رشک و مثل آن بجاس
کشتن و دو کوشیدن در جنک جحس کار زار کردن جعس تجسید کردن و ناکوار شدن طعام
من غیر المصادر جرس و جرس آواز و بعضی از شب جرس نوعی از زنک بزرک که با ستر و شتر
بندند و آنرا بپارسی رای کویند جواذس کسهای انکبین جرس جانور نجاست خورد که تا حرکت کنند
احساس آن نتوانکرد و آنرا بعوض هم کویند و بعضی کویند که کک پشه است جاسوس تجسس کردن احوال
جذنس قبیله جرس بعیره جعوس کوتاه زشت سرکین جعاسوس و جعاسیس جمع

جحوس

جعوس سرکین جرنامن سطبر جرهاس شیر درنده جلوس نشیند کانها واو جمع جالس است جلیس
زمین جلس زمین درشت بحث کفته زمین و شتر بحث و محکم جلیس همنشین جالس نشیند
جاس نیزه جحش نوعی از جرم و قسمی از جرم جلیس کش و روی و به دل و کامل باب الجیم
مع الشین من المصادر جش زدن و شکستن و جور کردن و درودن و پاک کردن از جش
بجوش آمدن دیک و موج زدن دریا و بر آمدن دل جاش کشتن و کوشش کردن در جنک جحش تراشیدن
جاش طبیدن دل از ترس جهش آغاز کریستن و در خواستن جرش نیم کوفته کردن و خوردن
دانه کردن سر جمش تراشیدن موی و الکستان ان بشیدن و آواز کردن و بار کی کردن من
غیر المصادر جریش کندم نیم کوفته و نمک درشت بوی جوش بعضی از شب جنبش کوفه و خود کرد
سویق جحش کوه جیش سپاه جوش جرافش بزرک پهلو جمجمه زنان پر جحش کره خر
بجاش جمع جحش دور شونده از مردم جموش کودک نابالغ جحیش تراشیده و زمین که
که در وی کیاه نباشد جلیش از سالی که کیاه بدید نیاید جوش سینه و میان شب جوش و جوش
سینه جعشوش کوتاه و زشت باب الجیم مع الصاد جص کج که از سنک میسازند
باب الجیم مع الضاد جرض خود در کلو کرفتن از اندوه عکین شدن جیض فراماند و
شکستن از راه رفتن جص حمله کردن نیزه بر کسی جیض رمیدن و کریختن من غیر جریض اکه
در کلو کرده و غمناک و اندوه جریض فربه و بر جوزنده جاهض ستاننده جراویض و
جریاض سطبر و بزرک باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن
جمط شیر از نیام بر کشیدن من غیر المصادر جحرط زن پیر باب الجیم مع الظاء جحظ
بیرون خزیدن چشم جعظ باز داشتن جحظ نکاح کردن جوظ تکبر رفتن من غیر
المصادر جعظ سطبر جعاظ بد خلق جواظ مرد سطبر و متکبر و تمام خوار کما قال النبی صلی الله
اهل النار کل جعظ جواظ و جعاخط آنکه چشم کلان او بیرون آمده باشد و تمام شخص
جعاظ آنکه در وقت طعام خوردن خشم کیرد جلحاظ آنکه بسیار موی و درشت و با شد باب

الجیم مع العین من الثلاثی المجرد جوع گرسنه شدن جدع بریدن لب و گوش
و بینی و لب و دست جرع ستور را بی علف گذاشتن و گرفتن و مالش کردن جرع اندک
اندک خوردن شراب و آب جزع قطع مسافت کردن و جمع و وا هم آوردن جزع ناشکیبائی
کردن و زاری کردن جشع سخت حریص شدن جلع گشاده شدن لب چنانکه دندان
ظاهر شود و کم حیا شدن و جامه برکندن در جماع و صحبت بازی کردن من غیر المصادر جباع
زن کوتاه و تیری که پر دارد و پیکان ندارد جذع درخت خرما و غیره جذوع جمع جشع حریص
جمع کرده و خرمای زبون جمع همه و زشت جماع گروهی که از قبایل متفرقه باشند
جذع نو و شتر چهار ساله که پا در پنجم نهاده باشد و گاو دو ساله که پای در سیم نهاده باشد و
گوسفند یکساله که پای در دوم نهاده باشد و شروع کننده در حدیث و شیر درنده و زمانه جراع
جمع جرشع بزرگ سینه جلنفع شتر سبز جنادع اوایل هر چیز و شکارها و حشرات زمین
مثل سوسمار و موش و مار و امثال آن و ذات الجنادع حادثه زمانه را گویند جادع چوبی که
زیر رز انگور بزنند جزع خرمهره است بخصوص جزع گردشگاه و خانه جعجع جعجاع
موضع سنگ درشت و جعجاع مطلق زمین را هم گویند و شتر آواز کننده را هم گویند
جامع و اهم آورنده و پانوده خری که در اول سال آبستن باشد جزوع زاری کننده جادع
برنده جلع و جالع بی حیا و سفر کننده و جماع جمع کننده و بزرگ جایع گرسنه جیاع
و جیوع گرسنگان باب الجیم مع الفاء من المصادر جلف کمال ایل را
مثل آن بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک شدن جحف
برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو بلب چاه جعف شتافتن و نقصان شدن
و ظرف و اری کلبی کردن جحیف نازیدن مرد زیاده بر مرتبه خود جعف گمر کردن جدف
گستردن مرغ بال خود را تا پرد جدف بریدن و بشتاب رفتن و گسترانیدن مرغ بال خود را
جرف تمام بردن و تمام گرفتن چیزی جزاف گزاف گفتن جاف ترس رسیدن بکسی

و انداختن

و انداختن من غیر المصادر جحف همه و مردم بسیار و غلاف بر شکوفه و دلوی که از چاک باشد
جنیف گیاه خشک جواف کمنوع از ماهیست جوف فراخ جیف جثهای مردگان و او
جمع جیفات جفاف مکان مرغ جادف طاعون جرف مکانی را که سیل بکاوید باشد
و جوی کرده جوف نشانه است بر ران شتر جحاف بدر برنده جراف سیل عظیم و مردی که
در طعام حاضر شود و از آن چیزی بخورد و نوعی از گیل بزرگ را هم گویند جواف کمتر حیم همین گیل را هم
گویند جلف خم خالی و ظرف چیزی و پوست کنده و مرد جفا کننده جواف جمع جاف خشک
جوف شکم و اندرون و زمین درشت باب الجیم مع القاف جوق فرو وزیدن موی
و غیره من غیر المصادر جرموق کفشیست که از سر موزه گویند جوسق کوشک جلق
نام موضعیست در شام جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع و این پارسی معربست جلنبق آواز
در بزرگ در حین گشودن و بستن این نیز پارسی معربست باب الجیم مع الکاف جحنفک
سطرات باب الجیم مع اللام من المصادر جحل افزیدن جدال و جدل با کسی
ما کاویدن و خشم و ستیهی کردن جذل محکم تافتن ریسمان جحل جرثیل که انداختن جزال بریدن
درخت خرما جول بریدن جحال انداختن جحفل برقت افتادن جول گشت و طواف کردن جلی
بزرگ شدن و جهیدن جفول جدائی و طلب کردن جحالة اهل بخشش و بزرگ شدن جعل گردانیدن و
گردانیدن و نام نهادن قوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا
بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور جملة تباه شدن
جهل نادانستن و جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و گیاهیست جل
بزرگترین جلل کار بزرگ و جمع و کار آسان جلل کارهای بخشش بزرگ جحجل سنگ بزرگ
جحفل لشکر بزرگ جحجفل مطرب جحال زهر قاتل جحجل سنگ جحش خزال جزل
بسیار محکم و بزرگ و دوان و فصیح جول همه جحش بزرگ را هم گویند و گذا ختم و بید جمال
شتر ابی جمال بضم جیم بغایت نیکو جدول بنیان و بیخ جول سنگ خجال بشم سیار و

[illegible]

آنچه او را سبیل برده باشند جبریل و جبرئیل و جبرعل و جبرعیل نام فرشته معروف که رسول
حضرت کردگار است جل جلاله است جل پادبان جلول جمع جل باریک و ساق گندم و مانند آن
که بریده باشند جلد آب بزرگ جبل سطبر جبنل کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ جحل مانند
مرغی است و خیک بزرگ و جعل را هم گویند جحدل مرد قوی جنادل نوعی است از خرما جادل
شتر گرسنه که در پی او در تواند رفت و جز سخت جدیل مهاری که از پوست تابیده باشند جندل سنگستان
جریال شراب و رنگ آن جوزل جوزه کبوتر و زهر جعال رکوبی که بان دیگ از سر آتش
بردارند تا دست نسوزد جعل جمع جامل بر انگیخته جریال رنگ سرخ جعل کرمکی جعل
درختهای خورد خرما جعجل پای مرد و جلدوی کاریک جیل و جیلل گروه خلق و جیل بسیار
هم گویند جاهل جاهلان جهول سخت نادان جهال جمع جاهل جمل شتر نر جمال و
جمالت جمع جامل رمه شتر جلجل زنگهای چند است که در گردن شتر و خر و اسب و استر
اندازند جلال جلال جمع جمل رسمان سطبر جمل جمالها جندل سنگ جندل سنگستان
رجل کیل و صنفی از آدم و غیر آن جثل موی بسیار و نرم جذل عضو جذول جمع
جذل قوت و دانه موی که در ضرما باشد جدول جوی خورد جداول جمع جول آنچه پیدا
شود از سر کوه جاذل چیز بلند مکان جروک سنگ جول عقل و کناره چاه باب
الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و هلاک شدن جمم پر شدن
و پر کردن پیمانه جمام گرد آمدن آب و پر کردن و بسیار کردن و بسیار شدن آب چاه و پر
شدن جمام آسوده شدن و از ماندگی بر آمدن اسب و ترک ابوی کردن اسب جدم
بریدن و جدم بعلت جذام معلوم شدن را هم گویند حجم چشم و گشودن جرم
بزه و گناه کردن جرم کسب کردن و بریدن و نام نهادن و بیرون آوردن و حق آوردن
جرم عمر بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن جعم طمع کردن و آرزوی گوشت داشتن جعم
آرزوی طعام داشتن را هم گویند جثم بر روی بر کاری داشتن من غیر المصادر جسم

تن

تن جم بسیار و جمع شدن جماجم قبیلها جراجم قومی باشند از عجم جرسام علت سرسام
جرام هم قبیله ایست جرام شتر سطبر و قوی جسیم و جسام بزرگ جسام جمع جسیم است
جعثم کوتاه سطبر و قوی جلم آنچه بادو جرا سبزیند جموم چاه پر آب جحیم گیاهیست و اسم نوعی خلقت
جعثم شخص خورد و بدن لاغر جریم مرد سخت پیر و مرد سخت خورنده جمام آب گیرا جثم آنکه
بره و پهلوی او را ماهیده باشند جحرم بدخلق جحظم آنکه کناره چشم او بدر آمده باشد جمام آنچه بر
سر کیل بالا برآید بعد از پر شدن کیل جهضم بزرگ سر و شیر درنده جهم زشت روی جهام ابر
بی آب جهوم ناتوان جهنم آتش دوزخ جهنام ژرف جاهم جای سخت گرم جحام
نوعیست از درد چشم جحیم دوزخ و آتش دوزخ جاثوم کابوس در کتاب کاف مبین آمده
جدم کوتاهان جرم چار و گزیر لاجرم بمعنی چار و ناچار و بی شبهه و بی محال باشد جرم گرم
جروم جایهای گرم جرم رنگ و آواز و تن جذم باد خورد و قبیله است جذم بیخ جرم
گناه جریم جرما جرام جمع جرایم گناهان و او جمع جریمه است جشم گرانی بودن جشم سینه
شتر و نام قبیله ایست باب الجیم مع النون جبن و جبن بد دل شدن جنون
دیوانه شدن جن دفن کردن جریان روان شدن جحن بد غذا شدن جرن و جرون
نرم شدن من غیر المصادر جبین پیر جبن تر جنین دفن کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد
جران سوراخ و مقام چیزی جوذان شتر و درختهایی که در خانه اندازند و او جمع جایزا است
جثجان خرکره و کاو و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است جبنان بد دل جرفان
دجرین و جرن موضعی که خرما را در آن خشک کنند جحن استخوان سینه جناجن جمع
جبان جهرا جریان انگشت بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جاذن جامه ساییده و رز و
کهنه و خانه خراب شده جفن پلک چشم و رز جلجلان بضم جیم گشنیز و کنجد جیحون رود خانه ایست
در شام جون زمین درشت جوان کردن شتر جون جمع جریان شراب جوشن زره و سینه
و میان جوشن جمع جلبان دانه ایست مانند عدس که آن را خلره گویند بتشدید لام ماهای جزده

ورلوان مثل گوسفند و بز و بچه اسب و اشتر جبین پیشانی و بمعنی جبابت چون سپید و بمعنی سیاه
هم گویند چون جمع جولان بسکون واو گوهیست جریدان دو روز یا دو ماه جوعان گرسنه
جثمان و جسمان تن جاثمین بر سینه خفتگان و هلاک شدگان و بی حس و حرکت
شدگان جفان کاسهای بزرگ و شاخهای رز جیران همسایگان و نگهبانان جرجان
نام شهریست جردان ایر جربان بضم را و تشدید با طرمینت که شمشیر با غلاف در رو نهند
و گریبان پیرهن جبین پیشانی باب الجیم مع الواو جثو بر زانو نشستن جدو از
کسی چیزی خواستن جرو مقهور کردن من غیر المصادر جو هوا جرو بچه سبع و بچه سگ و
خیار خرد و هر چه خرد باشد باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه بزه آب فرود آمدن
در پیشانی زدن و کسی را بجور انگاری واداشتن جوه هم بدین معنی گفت جله دیگ از جایی بدر
کردن جله موی پیش سر ریزیدن من غیر المصادر جباه پیشانیها و اسبها و گروها جلاله
کنار رودخانها و او جمع جلیه است جاه روی و قدر و منزلت و جاه اسم فعل است برای راندن
شتر باب الجیم مع الیاء من المصادر جری روان شدن و رفتن اسب و جایی گویند
جثی بر زانو نشستن جانی جور کننده و وزر انگیزنده بجای خود و مرد زبون ناکس بی رجو جادی
روان جوبی فراخ و اندرون جلی آشکارا جدی نام بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان
جلدی کار سخت و شتر قوی و شتاب جوابی و ارنی است قوله تعالی و جفان کالجواب
جلادی درختهای خرد جوفی نوعیست از ماهی جاذی آنکه بر طرفهای انگشت ایستد و پاشنه
بر زمین ننهد و مرد کوتاه دست جبانی سینهای مرغان و سینها و کشتیها و او جمع جوجو است جعظری
مرد درشت خوی سطر جهوری بلند آواز جنی چیده و چیدنی جنی پری جنتی شمشیر و زره باف
جثی بر زانو نشینندگان جری یکنوع ماهیست جری وکیل رسول جواری کشتیها و کنیزکان جاو
زعفران جبادی تخفیف یا آنکه سؤال کند که با او احسان کنند جودی نام کوهیست و جای
واو در اصل جاس بوده است مهموز اللام جالی مرد بزرگ و قوی هیکل جانی گناهکاران جنینده

باب الحاء مع الالف من المصادر حبا و حباء بخشش کردن حدا راندن شتر حیا
شرم داشتن حطا کف دست بر چیزی زدن و دو قفا آن کردن حلاء نکاح کردن و پوست و اگر بن حدا
جستن و دوا کرده ایندن و پناه بردن و یاری کردن لجا حریص شدن و ملازم شدن و گمان بردن لجا
خواندن گوسفند و غیران خرا آشتی کردن خسا راندن سگ حفی و حفا سوده شدن سم ستور و پا
برهنه شدن و سوده شدن پای از بسیاری بر سنگ آمدن حما گرم شدن خوا انزوا و رشدن حوا
جمع کردن شتر و آب دادن شتر من غیر المصادر حیا فراخی سال و باران حباخ و زهدان شتر حوانا
شکمن عرب صحرانشین حوا و حمای پدر و شوهر پدرزن و خویش شوهر و خویش زن حصی و حصاة
سنگ ریزه حما اسرخ و عجم رحنت حا حلاوت و مباح حما گل متغیر شده حشا دل ناحیه جباه
نام رغیت حسا زن خوش شکل حشی نیکویی خوی بهشت خدا گفتن و نعلهای چاروا حجا عقل و
ناحیه حجا سؤالی که بازی کنند از همدیگر و آنرا بتازی جبل بدان و دانکی گویند حثوا زمین برخاک حثا
گاه ریزه حدوا باد شمال حدبا کحل عنیت حرا آنکه بر کرده خیزی حسا شوربا حبتا فر کور آرد
حثا مرد روزینه گوشت خوتا کفر حوجا حاجت حما غایت خرا از تشنه و شتر ماده تشنه حوبا تن
حرکا لوزینه و مرد کوتاه و مرد دراز خوشا ما درشت پوست حمی تب نمره دور شده حودا سفید
پوست و مرد دراز سیاه و سفید چشم که سیاهی و سفیدی آن در غایت کمال باشد حودا نان و طعام
سفید حما آدمی حیا آشامیدن حنظی و حنظا کوتاه شکم و دلیر حلفا گیاهیست حبلی
زن آبستن حبالی جمع حیاد گبکان ماده حولا پوستکی که با بچه از شکم بیرون می آید و بعضی
گفته اند که آب غلیظیست که با بچه از شکم بیرون می آید حاء بکسر همزه کلمه است که برای راندن و خواندن
گوسفند گویند حیحا آواز حمقا احمقان حمقاء بالف ممدوده ابله حزوا نام موضعیست حماء
خبر سخت و او مونث اخماست حنا آنچه بآن دست را یا چیز را رنگ کنند و آن معروفست حربا
جانوریست که دوران کند با دوران آفتاب متلون شود بانواع الوان حربا زمین درشت حاء
زن سنگ چشم حدا جمع حداء است و آن یکنوع رغیت حلوا معروفست حوایا رودها و

و چیزها که در رود ها باشد و او جمع خوتیه است حنفاء میل کنندگان بجانب حق و پرستندگان و
راست و ختنه شدگان حاء نام قبیله است و نام حرف حیا دا گرسنگان و او جمع حریت
حفاة کیا بیت سعید که میخورند خطا ترا عجایب پیکان حتی احیتما ترجا من غیر المصادر
دا باب الحاء مع الباء حطوب فربه شدن حوب گناه کردن تحجب باز داشتن
حب شمردن حصب سنگ انداختن حطب هیمه جمع کردن حب و حب و حباب دو
داشتن حلاب مهربانی کردن و بلند شدن و بلند برآمدن و پشت کوژ شدن حصب حصبه بر آمدن
حقب و ابستن بول حرب رسیدن حلب دوشیدن شیر حیب کج شدن و سازی حوب
گناه کردن و بانگ زدن بر شتر تا برود حب دانه حبوب جمع حب خمی که در آن دوشاب کنند حب
حجاب الغمام تگرگ را گویند حباحب مرغ جنس و لی نوع حجاب کوه خورد و مرد کوتاه حجاب جمع حجب ماز
و لکنک خورد که بر سر آب می افتد حباب بفتح حا آب بسیار حباب دو سیما احزاب کرکوتاه
حسیب بس شونده و حساب کننده و برو انا و نعوا له حسیب مزدهای کار و او جمع حسبه است حصب
آوازکمان و مار حساب شمردن و بس شونده و بمعنی اخیر است قوله تعالی عطاء حسابا
حقاب سندی است که زن در میان بندد و نام کوهیست حلب گیا هیست حلباب گیا هیست
که آن را الباب گویند و بعضی گفته اند که بمعنی حلب است حلوب بخایت حیاه حوب ضعیفان و او
جمع حوبه است حوب لغطیت که در راندن شتر گویند حسب بس بس شونده و حساب کننده حسب
شمرده و بزرگ و بمعنی دین و مال هم آمده است حدب زمین بلند حداب جمع قال الله تعالی من
کل حدب ینسلون حطب هیمه و لاغر حطیب پیکان بسیار هیمه خورد که آن آتش برافروزد حقب
ریسمانی که جهاز شتر را بربندند و از زیر شکم بدر آورند حقب و حقب زمان دراز و هشتاد سال حلوب
خداوند شیر حوب و حاب گناه حواب آب و جای زاغ حجاب پرده و حجابی که در قرآن آمده است
حتی توارت بالحجاب حرب جنگ و دشمن حراب و حروب جمع حاجب ابرو و پرده کننده
و باز دارنده و دربان حجاب دربانان باب الحاء مع التاء من المصادر حوت زنده شدن

حت تراشیدن و فرو ریزانیدن و شتابانیدن حتاذوة شیرینی حرامت تنگ رای شدن حتات
زبون و خوار شدن حرکه جنبیدن حرمت تیز شهوت شدن بجماع و فیروزی شدن و نا امید شدن
حطة فرو انداختن و آنچه در قرآن آمده است وقولوا حطة مصدر است مضافش محذوف و آن
مضاف خبر مبتداش محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای طلب حطة الذنوب و یا اسم
فعل است بمعنی حط عنا اوزارنا و حطة بمعنی لا اله الا الله هم گفته اند اما بمعنی اخیر و بمعنی دوم که ذکر رفت از
غیر مصادر باشد حکومت داوری کردن و حکمت داشتن حجامت کرده نهادن بر عضوی برای خون
گرفتن حوبة و حیابة ریسمان و محکم کردن آن حتره کیبا ر شیر دادن حمضة آرزو داشتن
حناطة گندم فروشی کردن حصامة قوی عقل بودن حسرت اندوه بردن بر چیزی و فرو شدن
حیه و فوت شدن حیلة مکر کردن حشتة کیبا را بر نشاندن حثیات جمع یعنی چندین تر خاک افشاندن
کما قال النبی صلی الله من حثی علی قبر المیت ثلث حثیات کفر له من ذنوبه ذنوب عام حمیة پرهیز
کردن و ننگ و عار داشتن از چیزی حمایت و حراست و حیطة و حیاطة نگهبانی کردن حلت
تحشیدن و تراشیدن و زدن و پشم از پوست بر کندن حصانة استوار کردن حضانة تنها شدن
و دریده شدن زن و بچه پروردن و درود کردن حشمت خشم گرفتن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوایه
کردن حفاوة مهربانی کردن و مبالغه در کرم سوال کردن حفوة و حفوة و حفیة و حفایة سوده
سم شدن و پای برهنه شدن حملقة تنگ نگریستن حزقة در حبس بودن و تنگ شدن و تنگ کردن
حفظة و حفیظة خشم گرفتن و حمیت نمودن حشرجة جان کندن کردن آدمی حمزة انداوکردیدن
حقد گرفتن حملجة سخت بافتن ریسمان حضرمة خطا کردن اعراب و سخت زه کردن کمان حنحنة
در حرص انداختن و طمع افتادن حجحجة واپس کشیدن و واپس گردانیدن سخن که اول خواهد که بگوید و بعد از آن
حوقله یک کند و نگوید حقحقة تنگ رفتن و در اول شب رفتن حوقلة لا حول و لا قوة الا بالله گفتن
حیعلة حی علی الصلوة گفتن حرقة سوختن حرارة گرم شدن حرة تشنه شدن حموضة ترش شدن
حیدة و حیودة برگردیدن حدة یگانه شدن و تنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن و تندی نمودن

کذا حجة

الله اعلم حاجت یار نشدن داشتن حجة دشمنی نمودن حجة حج کردن و سوگند عربست حجة
یکبار حج کردن حذلقة یک نگرستن حذلقة استادی نمودن حولقة سخت بر
شدن حلة حلال شدن و فرود آمدن حذلمة شتابیدن حِنة دیوانه شدن حکلة
دیوانه شدن و گنده زبان شدن حِرّة شادی نمودن حسابة و حسبة شمردن حرف
و بزرگ شدن سرین حلقمة حلقوم بریدن حمرة سرخ شدن حفلة جمع شدن و انبوه
شدن حزابة سخت بانیده شدن حیحاة خواندن حملة رفتن بکسی غضب حکرة
نگهداشتن چیزی تا خوب گران شود و فروخته شود حضادة در حضر ایستادن حمویة
گرم شدن حرجة فراهم آوردن حیفة و حافة دشمنی داشتن و غضب کردن
حساکة و حسیکة کینه داشتن و دشمنی کردن حلقنة نیم پخته شدن خرما حزونة
درشت شدن زمین و سنگزار شدن آن حربة دزدیدن حرافة تیز شدن طعم
تیزی داشتن و گزیدن حرفة پیشه کار شدن و کم نصیب شدن حذاقة یک
استادی داشتن در صنعت حماقة احمق و بی عقل بودن حیرت سرگشته شدن
حزازة اندوه و خشم در دل گرفتن حمادة سخت شدن حماسة دلیری کردن و سخت
شدن حصحصة بر زمین رفتن بشتاب و آشکار شدن و جنبانیدن و پیدا شدن و
حرکت کردن و گردانیدن حِظوة و حُظوة و حظة دولتمند شدن زن از شوهر و ظفر یافتن
من غیر المصادر حوة ماهی و نام برجیست از بروج آسمان حیة مار حبة دانه حنطة
گندم حثحثة شتاب کننده حمامة کبوتر حجارة سنگها و او جمع حجرات حرة سنگستان
حرار جمع حرة زن آزاده و بزرگوار و نیکو و ابر بسیار باران حرقة پیشه حلقة دایره
مجوف حجلة تختی که در آن عروس نشانند و کبک ماده و شترکره حلیلة زن منکوحه جیگد راه
حدیقة باغ حویّة روده حمانة لای یعنی گل نرم و نزد گوشت و ساق و مادر شوهر و خویش
شوهر حمأة گل سیاه متغیر شده حصبة مانند آبله دانهای سرخ که در عضو بیرون می آید

آزا

آزا زبان جبل سرخچه میگویند حشرمة جایکی که در میان لب بالایین و فرود بینی میباشد
حطمة آتش قوی و سال سخت و مرد بر خورنده و شخصی که رحیم باشد بر حیوانات حبالة
دام بر بندگان حلقة و سوگند حدلقة چشم بزرگ حقنة دارو و سهل که آنرا حقنه کنند و در دل کنان
استعمال نمایند حجمة ناحیه و خانه حظیرة شتر حجرات جمع حفظة نگهبان نیاید از
و رشکانی که مینویسند اعمال بنی آدم را حضرة محل حضور است یعنی نیک شدن کما قال الله تعالی
حصرت صدورهم حارضة شکسته پشت و شکافته ابری که بباران سخت باشد حرجلة
بعضی از اول حارضاست حشرجة چاه حولة حیلت مانند حرارة و حزازة و حرذة گرمی
حراة آواز و میان سرا و گوشه زمین حاشیة طرف و کناره و شتران خرد و مردمان فرو
مایه حتیة فرومایگان حطوة و حطیة تیر خورنده حناة فرو و ریزنده از چیزی حرة
بر خورنده حلیة و حتیة نعل است مخصوص حمارة سنگهایی که برکرد حوض نهند
تا آب روان نشود حمرة در غنیت حلمة سرپستان و کیموخ گیاهیست و میمون و
بزرگ کرکی که بر پوست می افتد حواریات زنان سفیدرنگ حرمیة غله و همه و غیر
آن حمة سیاهی و گرمای سخت و حمة الفراق قضاء فراق راگویند حمة بتخفیف حادمة گرم
حمرة سرخی حبلة شاخ رز حافیة مار افعی پیر حشرة طعامی که از برای بنا کردن عمارت مهیا سازند
حنجرة حلقوم حلة زیور و میوه درخت حکرة طعامی که نگاه دارند برای روز گرانی حلقة سر
تراشندگان و او جمع حالق است حلقة زره و حلقه نقره و آهن و مثل آن حاهرة راه اول
کار حفرة و حفنة چاه حالة زن بارکشنده حسالة تیر خورده و ماش خرد حجرة سوراخی
که بند شلوار در وکشند و فرج و بستن گاه حجرات جمع حجرة ستمکاران حطامة خرده و ریزه
حلیة زیور حسرات اندوه و غمها حظیرة محظوط که برای چارپا کنند در چین و حصار آن که
درختهای شاخهای خرما باشد یعنی شاخها که بر سر هم انداخته باشند آنرا زبان جبل و بام و دیله گویند و نیز محطوط
گاوشیر حضرة بضاء چهار و پنج نفر از زبان و چرک که در جراحت جمع شده باشد و آب زرد که با بچه از شکم

بیرون آید در وقت ولادت حکمة حلقه آهنین که در دهنه لجام کنند حویّة کناره حافة کناره
چیزی دعاب چیزی حانة خرابه حامیة بغایت گرم حانوة دکان حوامل جمع حاملة
زن آبستن و مراد بحاملات که در قرآن آمده است فالحاملات وقرا ابرهای اندک که بردارندگان
باره حملة بردارندگان حرمة گاو حمیة غیرت خشم حمیة جنگ و بخت و آنچه دران موی
نباشد حمة وحامیة بغایت گرم حمیة گرم و بیت حجفة پر حرارات اهل و عیال و آنکه برای
او غمخواری کند حرجة بیشه حصاة عقل و سنگ پاره و سنگ ریزه حفرة مغاک و ایستادن بر
نزدیکی حفدة یاران و فرزندگان و خدمتگاران و دامادان و مددیاران زنان و پسران زنان و پسران
شوهر زن و او جمع حافد است حوجلة وحوقلة شیشه خورد و فراخ سر حقّة طرفکیست که در آن
مروارید و مرجان و مثل آن کنند حقوة میان اشکمان و درد شکم حلقة برابر حلیة گوشواره
حبّة حمد بندگان حقّة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حشاشة باقی جان که در
مرده مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حاضرة نزدیک حاصرة معده
مرغ که دانه در دو او باشد حجلة ساق حیدة بند شاخ گوسفند کوهی

باب الحاء مع الثاء

من المصادر حدوث نو پیدا شدن حنث مخالف کردن در سوگند حرث کشت کردن
و اصلاح او بدن زمین و جمع کردن و کسب مال کردن و نیک برافروختن آتش و لاغر کردن ستور از بسیار
راندن حث و حثوث سخت در راه رفتن و حرص نمودن و شتاب نمودن من غیر المصادر حدث
چیز نو حنث بزه و گناه و کار حرث کشت زار و عمل حارث شیر درنده حثیث شتاب کننده
و حرص دارنده و حثاث بمعنی حثیث است حثاث خواب و مقدمه خواب حثّ ریگ سخت
و درشت و ریگ خشک و هر چه تر نباشد و کار حدث و حدث نیک حدیث گوی حوادث جمعها حدث
مرد نو خاسته و نابالغ و چیز نو پیدا شده آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حدیث خبر گوی و افسانه گوی حراث
برزگر حوث کیا هیست حثاث بارّیت حفث شکنبه و روده اندرون حیث تحوت هر جا

باب الحاء مع الجیم

من المصادر حوج حاجتمند حج زیارت کعبة الله کردن و حجت آوردن و قصد

کردن

کردن و قدم نهادن و بسیار اختلاف کردن با کسی و میل فرو بردن در جراحت حمج تنگ چشم انداختن در
نگریستن چیزی حجاج حجت گرفتن حجیج چوب زدن و آشکار گفتن و تیز دادن و حرام شدن و آرمیدن شکم
شتر از خوردن حرج وحدج پالان شتر و اسباب آن بر سر شتر نهادن و بستن و بکسی تیز نگریستن و چیزی
بکسی انداختن و گناه بر کسی نهادن حلج پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن حرج تنگ شدن و خیره شدن چشم
حرج تنگ گرفتن و تنگی یافتن و در گناه افتادن و حرام شدن حنج میل کردن و تابیدن ریسمان من غیر
المصادر حرج لاغر و تنگی و گناه و تابوت و مرده و محفه حرج بیها حرج اندر گوشت شکار که نصیب
سگ باشد و گیاه و مهره ایست که آنرا زنان حبل کلاچه گویند حجج سالها و او جمع حجة است حاج و حجیج
وحجاج بمعنی جمع آمده است یعنی حج کنندگان و همچنین است حجیج و حجاج کدوی خشک تلخ حدج
وحدوج جمع حدج بار حدایج بارهای شتران و جاروها او جمع حدیج است حرج وحرج وحرجوج
شتر ماده و دراز و حرجوج بمعنی لاغر هم آمده است حراجیج جمع حضج آبی که در حوض مانده باشد حلاج
آنکه تخم از پنبه جدا کند حج اصل چیزی حاج بتخفیف جیم حوج وحوایج جمع حاجة است وحاج گنوع
خار را هم گویند حجاج وحجاج استخوانی که بر ابرو چشم است حجج جمعها حلاج شاخ گاو و دوم چیزی که
زرگران دارند حقج کوزه خورد خلج مردی که زانوی او از همدیگر دور باشند و پا بهم نزدیک

باب الحاء مع الدال

من المصادر حند ایستادن و ثابت شدن حداد باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات
شوهر خود و موضعی که سرگین شتر افتاده باشد حرد جمع حشد جمع شدن و بچاره شدن و نیکو خدمت کردن
حیاد دور شدن از چیزی حسد وحسود بد خواستن و کینه داشتن حقد باز داشتن حصاد و حصاد
وحصید درویدن حد کفاره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن حشد فراهم آمدن حفد شتافتن
در خدمت و بشتاب رفتن حقد کینه گرفتن حید وحیود برگردیدن و میل کردن حرد آهنگ و خشم گرفتن
و کینه گرفتن و باز داشتن حرود دور شدن حراد کم شیر شدن و اندک باران شدن سال حرد خشم گرفتن حمد
ستودن من غیر المصادر حرید یگانه و دور شدن از جای خود و قوم خود حسید طرف کوه و بند شاخ
گوسفند کوهی حیود جمع حیدة هم آمده است حید جمع حیدة است و او بمعنی حیود است حاد سر تیز و آهن

حدائد آهنها و او جمع حدیده است حداد جمع حاد است و جامهای سیاه را هم گویند حداد آهنگر و زندان
حداد نهایت تیز حد کناره چیزی و مرتبه سختی و تیزی و چیزی که در میان دو چیز و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن
بیکدیگر حدود جمع حمد ستایش حامد ستاینده و حمید ستوده حمید ترکم شیر حرمد گل سیاه
حسود بدخواه حشد گروه حند نام شخصیت حصید درویده شده و فسرده شده و منت کرده شده
حقد کینه حقود کینه دار حقلد بخیل حند چشمه که دایم آب از آن روان باشد حلقد ناکس حلو کریز و بهج
طعام حالد پاره پوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و زن و پیرزن باب الحاء مع
الذال من المصادر حذ بریدن و سبک دم شدن و سبک دست شدن حذ شدن حنذ
بکوه بریان کردن گوسفند در زمین و اندک آب در شراب کردن حوذ بگذرانیدن من غیر المصادر حنید
بریان کرده و نوعی از روغن حنحاذ منت اینده و خار پشت و بطرف و نام کوهیست حنذ
نام شهریست باب الحاء مع الراء من المصادر حبر و حبور شاد شدن و شاد گردانیدن
و نیکو شمردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبر شاد شدن و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت
حجر و حجر و حطر باز داشتن کسی را از تصرف مال و بسته کردن و حرام کردن حظر درکشیدن حدر
بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن و از بالا بشیب افتادن
و زبه و قوی شدن و تقدیر کردن حدو قوی شدن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک شدن
حصر شمردن و در حصار کردن حصر شکم گرفته شدن و اطلاق شدن و رنج کشیدن حصاد محاصره
کردن حصر تنگدل و شکسته شدن و بخیل و درماندن در سخن حضور حاضر آمدن حور بازگشتن و سفید
و هلاک شدن حفر دویدن حوار جواب دادن حور نتیجه و او سیاه شدن چشم با سیاه و سفید شدن چشم
حوکم شدن و سخت شدن و آزاد شدن حرود گرم شدن و جنبیدن و جنبیدن حمر پوست باز کردن
از چیزی حمر تجمه بیدا کردن حذر احتیاط کردن کشت و ارتفاعات که چه مقدار است و اندازه کردن و
ترش شدن شراب حسر رنجانیدن حسور رنجه شدن و مانده شدن و کند شدن بینایی و اندوه
بردن بر چیزی فوت شده و بریده شده از نفقه بر چیز و غیر آن و آزمودن و واکشودن حفر زمین کندن

حیز
حیر خوار شدن حضر و حضر و حداد جرم کردن بکار و پرهیز بدن و ساز کردن و تهنیت کردن و در
بنا پی شدن و برسیدن و پیدا گرد شدن و فاسد و لاغر کردن حتر سطر شدن پلکهای چشم
و دانه سرخ سپاک چشم بر آمدن و دانه بر آوردن پوست من غیر المصادر حود توستیست و
حور هلاک شدن و شوند گمان و او جمع حایر است و حور بمعنی سیاه چشمان هم آمده است
حوار شتر کره حمار خر حمر و حمیر جمع حمر پر خان حمیر و ال جرم سفید را هم گویند حمر بادی سخت و
باران سخت حتر کوتاه و زشت حور جواب سخن حایر برگشته و جمع شدنگاه آب حیله شیر
درنده خضاجر کفتار حضجر بزرگ شکم حجود نای حلق حناجر جمع حفر چاهها و او جمع
حفره است حیر کند شده و مانده شده حمیر قبیله از قبایل صحابت حاسر آنکه در جنگ بی
زره و خود باشد حاذر شیر ترش حساد گیاهیست حکر آب اندک که جمع شده باشد و الی
که محفوظ باشد تا در وقت گرانی فروخته شود حواد سنگستانها و سنگان حوار آزاد و میانه چیزی
و حر بمعنی بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و بمعنی نیکو و کل بی ریگ حاد گرم حرور باد گرم حر گرم
شده و گرمی یافته و جامه ابریشمین حقیر خار حافر سم چارپا و احوافر جمع حفیر چاه و قبر حفر
خاکی که از چاه بدر آرند و چاهی که کنده باشند و موضعی که در آن چاه کنند حجر سطر جبو کر ریک
بمعنی و حابه زمانه حادر مرد در هم رسته و قوی حادود کوشوار حدر و حدود زمین سرا
شیب حنذ سیاهی چشم حدباد و حدید پسر زاده لاغر حدایر جمع حذفاد هر و ناحیه
و موضع اعلای چیزی حذافیر جمع حرایر ریگهای بی گل حذر مرد آگاه و تهیه کار کننده و
ترسنده حصیر پهلو و جای حبس و بساط و جامه و بخیل و شک و روی زمین و پادشاه و آنکه
نفس خود را باز دارد از آنچه هم صحبتان و همراهان او کنند از لهو و لعب و مناهی حصور آنکه او را
فرزند نشود و آنکه او نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسایی و زن
حفر راز پوشیده حصاد قلعه و بالش و پالان شتر حظاد حظیره که گرداگرد حجر کوشهای که
و او جمع حجره است و او مفرد هم آمده است که بعد از این مذکور میشود حانو مجلس فاسقان حبور

خبر حزوّر شته خورده از زمین و پسری که بالغ شده باشد و قابل خدمت باشد حزور جمع حزاوره مشبه
واو بفتح را هم گویند یعنی حذور است حبار نشانه حبیر تو والیه حبیر دانا حبر زیبایی و نشانه و رنگ
و مداد که در دوات کنند دوات را محبره گویند و زردی دندان حبّر جمع حبره جز آنکه حبار آنچه حبور
محیط بر چیزی باشد حتر کوتاه حتیر باریک و بر مارک و گوشتهای بزه حاشر نامیست از نامهای
پیغمبر صلی الله کما قال لی خمسة اسماء انا محمد و احمد و الماحی یمحو الله بی الکفر و الحاشر الناس
علی قدمی و العاقب حشور چارپایی که فربه و تنی کلاه او بر شده باشد از بر خوردن و مرد بزرگ شکم
حضر مسکن عربان حاضر در حضور ایستاده و بمعنی جمع هم آمده است یعنی حاضر شدگان حضار
جمع حاضر است حضایر جمع حضره است حضار شتران سفید حضار بفتح حاضر شدن و نیکو رفتار
حضر دی که قابل سفر نباشد حضور حاضر شدگان حضور بفتح حانام شهریست حجر سنگ حجایر
جمع حاجر و حاجر بندی که نگهدارد آب را از روان شدن حجر و حجر خرد و کوشش و اسب ماده پان
بشکم و حینک و بغل آدمی و دامن و نام دیوار است در مکه حطیم و حجر بجی را گویند که از موضع بیابت
حاصل شده حجور جمع و نام موضعیست حجر باز داشتن و اندر میان انداختن حذر جمع کردن و
نرم راندن ستور حذر بریدن و خراشیدن و سوراخ کردن حفر دفع کردن و جنبانیدن و در پی
چیزی روان شدن و راندن و تراشیدن و نیزه زدن حرز استوار شدن حمر گزیدن و سخت شدن
من غیر المصادر حوماذ نبات است از نبی تمیم حاجر باز دارنده و در میان انداختن حجاز شهر که
بعضی دیگر از شهرها نزدیک تر باشد و رسمانی که در دست شتر کنند حیز کوتاه حو هنگام حراز بتخفیف
زاجرک سر حراز و حزاز بتشدید زا دردیست که در دل پیدا میشود از غضب و خراشنده و اندوه
جشم حیز جای درشت حلتر مرد بخیل و کوتاه حیز زیرک و سخت استوار حرد پناه گاه جای
حصار کرده شده و تعویذ حرز و حرز زمین خشک بی گیاه بکره کان حیز مکان و ناحیه باب
الحاء مع السین من المصادر حوس در میان سرای گشتن و برای غارت آمیختن و خوردن
حس کشتن و نشانه کردن پال ستور و تیمار کردن ستور و از بن بر کندن بجنبانیدن و مهربان شدن

و کوشش کردن و آواز نرم کردن حدس زود دریافتن و گمان بردن بخاطر در آمدن و بگمان چیزی گفتن
و انداختن و خوابانیدن شتر براه و نرم کردن و تیر انداختن و در نعل گرفتن حسیس آواز پنهان کردن حس
گشتن پال ستور را نشانه کردن و تیمار ستور کردن و از بن بر کندن و بجنبانیدن و مهربان شدن و کوشش
کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و تعیین کردن خبر و دریافتن و آتش بچیزی رسیدن و باز گردانیدن
آتش بعصا حمس دلیر کردن و سخت شدن حسیس آواز نرم کردن حلس دریافتن و مهربان شدن
حبس باز داشتن و در بند داشتن و وقف کردن حبس گرفتن و آلودن آمیختن و مالیدن ریسمان بحناء
و خلق بودن من غیر المصادر حلس پلاسی که در شب بار شتر با پالان اندازند حبیس
وقف کرده شده حبس چوب با سنگ یا کاجی که در پیش محراب نهند تا آب زیر نه حلیس مجاده یس
مرد دلیر حادس سخت حندس سخت تاریکی شب و بغایت تاریک حرس زمانه و زمان حارس پاسبان
حرس و حراس جمع حراسه گوسفندانی که در شب دزدیده باشند و او جمع حریسه است حلیس
دلیر حوس حوادث و شغلهای زمانه که مردم را پیش آید حیس خرمایی که بروغن و دوغ آمیخته باشند
حندیس شتر گران رفتار حواس دریابندگان حنیس کوتاه بالا حیس خرمای رسیده و آواز نرم
حساس شوم و بدخلق و ماهی خرد حس دردی که زنان را در وقت موضع حمل پیدا آید و سرمایی که گیاه را
بسوزاند حس آواز نرم حیساس سخی و طعام دهنده باب الحاء مع الشین من
المصادر حش بر افروختن آتش و گیاه دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن حنش
شکار کردن و برگردانیدن حبش جمع کردن حوش بگرد خانه آمدن تا در دام آورده شود و جمع
کردن و راندن حوش در حرص انداختن و دشمنی میان مردم افکندن و شکار رسوم ساز کردن و مهر که شدن
درشت شدن حفش فرو ریختن آب بسیل و دوشیدن و جمع شدن پی در پی روان شدن حمش
باریک شدن و جمع کردن حوش نزدیک کردن و خوگر شدن من غیر المصادر باب الحاء
مع الصاد من المصادر حوص فرو شکستن آماه و حوص حوص و دوختن تنگ کردانیدن
حص و تحصیص موی از سر ریختن و کم شدن موی و بهره دادن کسی را و دوانیدن حرص تمام

پاک کردن زمین از گیاه و پیچیدن جامه و شکافته کردن جامه در وقت گرفتن و شکافتن
پوست و غیر آن حرص آرزو نمودن بچیزی حیص وحیوص گردیدن و گرفتن
حوص گرسنه شدن و سرما زده شدن حیص کج چشم حصاص وحوص
دویدن و تیز دادن حصحاص سخت دویدن من غیر المصادر حمص نخود حمص
نام شهریست حوص تنگ چشمان حرقوص جانوریست حص زعفران حصحاص
شتاب کننده و چست حایص شترماده که فرج او در هم باشد حص چنانچه
نخل دروز و حصحص فعل ماضیست یعنی ظاهر شد و حرکت داد و بشتاب رفت
بمعنی اولست قول حق تعالی جل جلاله حصحص الحق حصیص تره ایست حفص
بچه شیر و زنبیلی که از پوست باشد حصحص خاک و سنگ حیص کلمه ایست که مرکب سازند
بالفظ بیص گویند باب الحاء مع الضاد حمض ترش شدن و چریدن
حمض آن گیاهیست حض برانگیختن اهل خود را بطعام دادن مسکین و شتاب
کردن و نزدیک گردانیدن کسی را بهلاکت و در حرص انداختن حوض تباه شدن حرض
و حفض حریص گردانیدن حفض بخانیدن چوب و غیر آن و انداختن حیض
خون از فرج زن آمدن حض جنبیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن و کم شدن
آب چاه من غیر المصادر حضیض پستترین طرف چیزی و زمین در پستی افتاده بدا
کوه حایض زنی که خون از فرج او آید حرض نزدیک شده بهلاک حرض اشنان که
بدان جامه شویند حراض آنکه اشنان بر سنگ سوزانند تا گچ شود حضض و حضض
داروییست حمض تره غلیظ ترش گیاهی که تلخ یا شور باشد حموض جمع حماض گیاهیست
حوامض شترانی که حمض خورند حرض کسی که در وی خیری و نفعی نباشد و کسی که او را اصلاح
نباشد و کوشش نکند و کسی که از عشق و دوستی بیمار ضعیف شده باشد چنانچه نزدیک بهلاک
باشد فنا یافته حفض رخت و اسباب و خانه و شتری که رخت خانه بر وی بار کنند حوض

جایی

جایی که برای آب ایستادن کرده باشند حیاض وحایض تره جامض ترش باب الحاء
مع الطاء من المصادر حط فرو انداختن و فرود آمدن حبط وحبوط باطل و ناچیز شدن و
عود کردن جراحت و بیماری حبط آماسیدن شکم حوط رعایت کردن و جمع کردن حطاط رام شدن
شتر بهار حنط سرخ شدن و سفید شدن حنط سبک شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار
حنوط داروییست که بر چیزی پاشند حبیط و حنط کوتاه حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست
که آنرا حاحالی گویند حنط جمع حنطه است یعنی گندم حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ حوط
نوعی از زیور نقره حطاط کف شیره دانه که بر رو پیدا شده باشد حطاط خورده باب الحاء مع
الظاء من المصادر حفظ نگه داشتن و یاد گرفتن حفاظ تیز انگیختن در دوستی داشتن است حظ
بهره مند شدن من غیر المصادر حافظ و حفیظ نگهبان حفاظ حافظان حظ بخت و نصیب
حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت حظظ و حظظ داروییست باب الحاء مع الفاء
من المصادر حف و حفوف خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی در آمدن و موی از روی بر کندن
و پژمرده شدن موی از پیری حلف و حلف سوگند خوردن حصف خشک بر آوردن عضو حیف
آواز کردن حذف انداختن و گرفتن و عصا زدن بچیزی و یا انداختن عصا برای خرگوش و پاره از عضو
بریدن و انداختن بضرب تیغ حتف هلاک شدن و مردن حیف جور و ستم کردن و بیداد کردن حنف
کج شدن پای حلف عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و دور کردن حفوف و حفف
اندک مال بودن و سختی و دشواری زندگانی کردن حف پاک کردن خرما از حشافت آن یعنی زبون آنرا
بدر کردن خشم گرفتن و دشمن داشتن من غیر المصادر حنیف میل کننده بدین راست و بطرف حق
و عابد و مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلف بسیار حریف تیز زبان و هم عهد حصف گر خشک و
دانهای خرد که بر اعضا بر می آید حریف لاغر حراقف استخوانهای سرین حتف مرگ حتوف جمع و
آنچه میگویند مات فلان حتف یعنی مات بلا قتل و لاضرب حجف سپرهایی که از پوست فقط
باشد و او جمع حجفه است حیف بد سر حرشف ملوس ماهی که آنرا بزبان جبل سیماهی گویند مانند

دینارهای نقره که در سلاح آرایش کنند و گیاهیست که آنرا کنگر گویند حقف ریگ شکسته و کج و میل
کرده حرف لنکوته پوست که زن حایض بر میان بند حشف خرمای زبون و پستان در کشیده
حنیف پوچ و بی مغز خنیف جامه کهن حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پا
درهم کشیده باشد و خفته حرف کناره چیزی و لفظ و حرف کلام و راه رو و جانب و قوی و شتر
ماده لاغر حریف معامل و یار حِرّیف تیز یعنی گزنده زبان حرف شتر ماده قوی لاغر حذف گوسفند
خورد سیاه و نام مرغیست حقف ناحیه و درویشی حفاف جانب حاف کره در آینده حف
چوبی که در ان جامه بافند و آنرا کارچوب گویند **باب الحاء مع القاف** حرق سوهان سائیدن
و دندان بهم سائیدن از خشم و سوخته شدن و سخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی حوق خانه
رفتن حق آمدن و واجب شدن و درست کردن و درست شدن و سزاوار شدن و سزاوار گردیدن
حقاق دشمنی کردن حنق و حنیق تیز دادن حلق بردن و فرو گرفتن حلقق ترش شدن
و گزیدن حذق و حِذق و حذاق استاد شدن حذق سخت بستن و سخت کردن حلق
موی سر تراشیدن و بر گلو زدن و سرخ شدن و ابیزی کردن منوعی که زبان داشته باشد حیق گرد
آمدن بلا و مکروه و فرو افتادن و گرد فرو گرفتن حنیق کینه گرفتن حمق کم عقل شدن و کساد شدن
بازار من غیر المصادر حقیق سزاوار و واجب حق نیکویی و درست و ملک حقوق جمع حرق
آتش حریق آتش زبانه کننده و سوزاننده حرق درخشنده حراق اسب نیک دونده حدایق
باغها حماق علتیست که طاری شود آدمی را حلق مال بسیار و انگشتری و ملک حلق جمع حلقه اند
حق و حقیق جمع حقه هر دو باشند حرق و حِراق هر دو جمع حرقه اند حندوق گیاهیست حادق
استاد برنده حذیق بریده شده حذق جماعت آدمیان و اسبان و درختان و غیر آن حذق
جمع حمق احمق و حماق میانه حنق کینه حناق و حلق حلقوم حادق جمع و حلاق جمع جیبت
که در گردن پیدا شود حمق احمقان حملاق اندرون پلک چشم و اندرون چشم حوق خشم حوق گرد
بگرد کناره سر ذکر حبق نعناع حبق بادی که از دبر بیرون آید حقطقط آواز پای حزق مرد کوتاه حق

شتر سه ساله که پای در چهارم نهاده باشد حلق گوسفندان خورد **باب الحاء مع الکاف**
حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در دهن شتر کردن و دریافتن و استوار
کردن حبک خرامیدن و خاریدن و چیزی در دل پیچیدن حبک عمل کردن و گرفتن سخن در دل و کارگر
شدن شمشیر حسک کینه گرفتن حتک در عقب چیزی چنان رفتار نمودن که قدم او نهاده شود
بشتاب رفتن حیک سخن در دل گرفتن حوک سخن کردن حراک پهلوی خانه رسیدن حتاک
ترک دادن و دوشیدن شتر تا شیر جمع شود و باران باریدن و فراهم آمدن حشوک پر شدن ظرف از چیزی
و پستان از شیر و بر بار شدن درخت از میوه حنک کام دهن آدمی و سیاهی غراب و منقار غراب
حلک سیاهی حلوک و حالک سیاه حتالک نام چوبیست حواشاک بادهای مختلف حبک
موی جعد و راههایی که در آسمان پیدا میشود از ابر و راههایی که در آب ایستاده و در دیک پیدا میشود و در وقت
زدن باد بر آب و در دیک حارک پهلوی شانه حابک جولاه حواک و حواکیک اطراف سر
اسب و شتر و غیر آن حرک زیرک و چست حهلک و حباحب خار گیاهیست که آن گیاه را
سعدان گویند حوتک کوتاه و لاغر حواتک بچهای شترمرغ حشوک شتر ماده که در پستان او امروز و
شیر جمع میشود حاشاک درخت پرمیوه حشالک چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد و حالک
سنگ نرم و سفید حملک شپشها و چیزهای خرد و او جمع حمکه است حبابک راهها و طورها **باب**
الحاء مع اللام من المصادر حول جدایی افگندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن و جنبیدن
و برومند شدن و حیله نمودن حول گردیدن و رفتن حول یکساله شدن و گذشتن و برجستن بر پشت اسب
نشستن حیال زین نهادن نگذاشتن آبها اسب کره و آبستن نشدن مادیان حل بیرون آمدن
از عهده و واجب شدن عقوبت حظل باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش و غیرت نمودن حوقل
و حیحال سخت پر شدن حلل سست شدن زانوی شتر حیل حیله نمودن و قوت یافتن حجل
فرا میده رفتن و جسته جسته رفتن حمل برداشتن و بار دار شدن و بار برنهادن زن و حمله بردن و کسی را
بر ستور خوابانیدن حلل ریزیدن مژه چشم و سرخ شدن چشم حلس بستردن و خار کردانیدن

حل بخشش کردن حقل جمع شدن و آشکار کردن و پاک داشتن و سوال کردن خفل بد شکم
پیدا کردن شتر و هر دو دست بر میان زدن در وقت رفتن حزل ستم کردن من غیر المصادر
حواصل جمع حوصله است حول پسری که به بلوغیت رسیده باشد حول قوت و گرداگرد چیزی و
سه چار و ار سال [illegible] حایل بازدارنده و بچه مادر شتر و زود آینده حبل ریسمان و عهد و رگ گشته و راز
حبل جاده زمانه حبول جمع حبال جمع حبل است و بمعنی امان هم آمده است حبل الورید رگ گردن
در گردن حبل النزاع رگیست در دست حال کار و میانه و زمانی که در آن میباشیم و کحل سیاه
و ما الابوش را هم گویند حلاذل روزی گشته حنظل که وی تلخ حاصل پیدا کرده و ستانده و جمع شده
و فایده حامل و حمال بردارنده حمل باری که در سر یا در پشت باشد حمل بار شکم یعنی فرزند و بار
درخت یعنی میوه حمل بره و برق و نام برجیست از بروج آسمان حمیل پیدا نی کننده و ولد الزنا
و گیاه و خاشاک که سیل برداشته باشد حمایل آنچه در بر اندازند حکل آنچه او را چنانی و گویایی نباشد
و آنچه آواز او و سخن او را بفهم نتوان حنکل کوتاه بالا و بخیل و ناکس حبل کوتاه و پستین حایل گیرا
صید دام نهند حایل ریسمانی که بان بر درخت خرما روند حتل نام درختیست و مرد کوتاه حجیل
کبک نر و خلخال و قید که بر پای نهند حجل قید و خلخال الجحل بفتح حاء و جیم شتر کلان و کیکهای ماده او
جمع حجله است حصایل بفتحها او جمع حصیله است حصل نوعیست از خرما حقل زمین پاک
و زرعی که برگهای او پراکنده شده باشد حتال چاره و گریز حیهل اسم فعل است یعنی بیا حرمل
دانه ایست حصیل گیاهیست حلائل زنان با نکاح کرده و او جمع حلیله است حل حلال و فرود
آینده و ساکن شونده حکل بچه خورد حربل و راز خر نبل مرد کوتاه محکم حل بچه سوسمار حسول
جمع حسل بچه گاو حذل سرخی چشم و دانه خورد که در پلک چشم پیدا آید و دامن جامه و کنار جامه حفل
دامن حلاذل کشاینده حلیل شوهر حظال و حظل درویشی که محاسبه نفقه عیال خود کند
و حظل شتر را هم گویند که حنظل خورد حفل جماعت حل روغن کنجد حلاذل رخت و پالان شتر
حل بردهای یمانی و حلهای بهشت حول شترانی که در آن موه و جها باشد و زنان در آن نشسته باشند

حول

باب الحاء مع الميم

حول شتر بچگان ماده که آبستن نشوند حول حوادث زمانه حال تحل مهتر قوم بفتح حاء اول
من المصادر حجم دهن بستن و گرد اسیدن و زبان داشتن و حجامت کردن و مکیدن
و حجام بر دهن شتر کردن و حجام در غیر مصادر مذکور است و حکم باز داشتن و الکام و دهن پاب کردن
حکم فرمان دادن و دانستن و استوار کردن حکم حکم کردن و قضا گذاردن و حتم محکم کردن و واجب
کردن حلم خواب دیدن حم گرم کردن آب و گرم شدن آب و گداختن و به شتاب کردن و اندازه
کردن حمم گرم شدن حدم بریدن و بشتاب خواندن و چست رفتن حرم و حرم بی روزی کردن و نا
امید شدن حشم بخشیدن و مالیدن حزم استوار کردن و تنگ بستن را اسب و بیدار بودن در کار
حزم بفتح زا سینه گرفته شدن آدمی و فراخ شدن لب حسم و حسوم از بن و بیخ بریدن و پیوسته
داغ کردن حشم خشم گرفتن و بخشم آوردن و خجالت دادن و ایذا کردن و افغان کردن حطم بشکستن
حوم گرد چیزی درآمدن حلم سوراخ افتاده شدن پوست و شکسته شدن آن حرام احرام حج
حصم شکستن و دوست شدن و سزاوار شدن و تیز دادن حمیم آب گرم و آب سرد و بارانی که در موسم
گرمای سخت بارد و گرمای تابستان و خویشاوند و عرق و خاصه و برگزیده حم خویش شوهر و خویش
زن و پدر شوهر و پدر زن ختم قضا حلقوم زن جمع حوجم گلهای سرخ و او جمع حوجمه است
حلام نام زنیست حام نام پسر نوح که پدر اهل هند است حمام آب بغایت گرم حمایم کبوتران
و الهای پسندیده و خوب حام که در قران آمده است که ولا حام در اصل حامی بوده مراد شتر است
که ده بچه از پشت او شده باشد و اینچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گفتندی قد حمی
الظهر از آنجا حامی گفتندی حمم و حمم زغال و خاکستر و حمم بمعنی گریز هم آمده است و حم مردمان
آدمیان را گویند و بمعنی جمع حمی باشد حم آنچه بعد از گداختن مانده باشد و دنبه گداخته و گریز حلم حریص
حوام گوسفندان ماده که از روی نزدا شته باشد حیرم گاوان و او جمع حیرمه است حسام شمشیر
و طرف تیز شمشیر خثیم نام موضعیست حیثم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تیغ حطیم دیوار آنچه
در خواب بیند حوامیم صورتهای قرآن که حم نامند حزم بستهای هیمه و غله و او جمع حزمه است حاتم

قاضی و زاغ و نام شخصی حجم سیاه حفرم غوره و مرد بخیل حمام کبوتران طوق دار و قمریان واو
جمع حامه است حسام تیغ و شمشیر تیز برنده و تب حلقوم نای حلق حزام تنگ اسب و استر حکم
دانش و حکم قاضی و حکم کننده و تمیز کننده نیک و بد حریم و حیزوم میان سینه حزم زمین بلند درشت
و سخت حذوم جمع حسوم پی در پی و شوم حریم گرداگرد چیزی حرام آن ذوالقعده و ذوالحجه است
و رجب حرام احرام بسته و حرمت داشته و آرزو کشته حاکم حکم کننده حکام جمع حاکم است
حکم حکمها حطام خورد و شکسته شده و ریزه چیزی حطیم شکننده حطم شکسته حکیم دانا
و استوار کردار حکم فرمان حریم منکوحه و اندرون سرای و خانه کعبه و آرزو شده حمم سیاه و
خرمهره که آن را بزبان دیلم لور خوانند حلیم فربه و خردمند و کم غضب و نام یکنوع آش است حشم
خدمتکاران حتم کبوتران و مقدار و کننده که از عضو بیرون آید حجم چیزیست که بر پستی شیره و میمن او
بندند تا نگزد حوم و حوم رمه شتر و حوم گرداگرد چیزی را هم گویند باب الحاء مع النون من
المصادر حجن کج شدن حرن نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسب
و بدخلق شدن آن حیکان رفتن کوتاه براه و پا نزدیک یکدیگر نهادن و زانو جدا داشتن در رفتار
حجلان بیک پای رفتن و برجسته رفتن حزن اندوهگین کردن حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را
و پروردن بچه و دور کردن و باز داشتن حصن در پرده شدن زن حرمان نا امید شدن حوبان
گرد چیزی در آمدن حشن گندیده شدن حبن بعلت استسقا معلول شدن حیصان گرد
از چیزی و برگشتن حرقان هر دو ران بهم واکوفتن حطلان و حطلان باز داشتن و غضبناک
رفتن حلوان و حلدودان مهر دختر خود برای خود ستاندن حسبان شمار کردن و شکنجه
کردن و گمان بردن حقن باز داشتن و شیر در خیک کردن و یا در ظرف کردن و پاره ماست در آن ریختن
تا تمام ماست گردد حفن کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهره و دست چیز را فرا گرفتن
حین هنگام شدن حبن آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده حنان رحمت کردن حسن نیکو
شدن حضان شیر دادن مادر بچه را بیکطرف پستان دراز شدن حتن سخت شدن کما من علی

المصادر

المصادر حبشان و حمشان خار که خورد بسبب که بر پشم گوسفند چسبیده باشد حراشین جمع وحشان
با عقا حرضان ضعیفان و ناتوانان حیقطان دراج نر حنظان نحش گوینده حلقان
نوعیست از خرما حجلان کبکها حزنان جماعت رطانه حنیان بز دو گوش حرذون سوسمار
نر حضنین نام شخصیست حضان نام شهریست حصون گوسفندی که یکطرف پستان دراز تر
باشد حفن جامها حلوزن جانوریست حوامین جایهای سخت حنان دو چیز مانند یکدیگر
حوان جسم زنده حرون اسب بدخلق و بی آرام و گاه گیر و گوسفند بدخلق حزن اندوه حزن
زمین درشت و سخت حزین و حزین غمگین حزن کوههای بزرگ درشت حرون گوسفند بدخلق
حصن حصار و پناهگاه حصون جمع حصان و حاصن زنی که در پرده باشد حصین زندان
و جای محکم حران اندرون فرج زن و گوشت پاره که بر در فرج میباشد حفان جوزه شترمرغ
و خدمتکاران و شتر کرا حیتان ماهیان واو جمع حوت است حیطان دیوارها واو جمع حایط است
حاشرین براگیزندگان و فراهم آورندگان حافین طواف کنندگان حسن نیکو و نام کوهیست
حسین نیک حسان نیکوتران حاسن و حسان بغایت نیکو حاقن باز دارنده
بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد حافتان هر دو جانب حوزن با سختن حنان
بخشاینده و روش حنین آواز شتر ماده حنین موضعیست کما قال الله تعالی و یوم حنین
ای یوم حرب حنین حران نام قبیله ایست حن طایفه ایست از جن حافین گرد آیندگان
کما قال الله تعالی و تری الملائکة حافین من حول العرش حسنیین که در قرآن آمده است
که احدی الحسنیین مراد آن ظفر یافتن و شهید شدن است حذن جان کوتاه خودان کیا
حجران جمع حاجر است حفن جاح حضن شب بغل و جانب و ناحیه و خانه کنار حلاه
گوسفندان خورد و بزغاله حین هنگام و شبانگاه و غایب حین دل حین و حفن مثل و همسر
حاتن سخت گرم حجون دور و دراز موضعیست در مکه حزون بر حواد یون برگزیدگان ابنیا
تصدیق دل تصدیق کنندگان ایشانند و جاه شوید کان ایشان حجران تیره و طلا حدران سخت

ترسنده و خرج کننده حرون سنگستانها و او جمع حرة است حران مرد تشنه و نام شهریست
در جزیره حیران و حودان شترگان و هر دو جمع حوار باشند و جمع شد نگاه آب را گویند و این
جمع حایر باشند حسان تلخ و تیرهای ناوک خورده و شمارها و او معوز و جمع آمده است حیران سرگشته
حیوان زنده و زندگی **باب الحاء مع الواو** من المصادر حثو خاک پاشیدن و اندک چیز
بخشیدن حجو ایستادن و بخیلی نمودن حبو خزیدن کودک و حمایت کردن و نزدیک شدن و بلند شدن
و بلند برآمدن و بر زمین آمدن تیر بعد از آن بر هدف آمدن حذو برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی
افتادن و در برابر نشستن حشو آشامیدن حسو کندن حبو خم حنو و حفو مهربان کردن حفو
باز داشتن حصو تیز دادن و باز داشتن حصو برافروختن حدو تند زدن شتر و برانگیختن و راندن
شتر و خواندن آن **باب الحاء مع الیاء** حثی خاک پاشیدن حیی کرد کردن و در وی گرفتن
واو در اصل حوی بوده است حلی زیور کردن حذی نقصان شدن و سزاوار شدن چیزی و تقدیر
کردن چیزی و نمودار شدن سراب و برداشتن حجی روان کردن با و گشتی را حذی بریدن و گزیدن
شراب و سرکه و شیر زبان را حفی مبالغه کردن و مهربان شدن و داشتن و نیک برسیدن من غیر
المصادر حثی کوبی در که حوشی وحشی و حیی زنده و بیابان و میان طایفه و قبیله حی اسم
فعل است بیا و در و اکن کما یقال حی علی الصلوة حفی و حفانی مهربان و دانا و نیک پرسنده
و برهنه پای و سوده سم حانی کرد کننده و کرد فرو گیرنده حوانی مرد سطبر کوتاه و زمینها و بخت و در
حذانی تیز زبان حوبی کوتاه و لاغر حواری سفید کننده جامه و سفید پوست و یاری کننده و تصدیق
دل تصدیق کننده و از اینجاست قول رسول صلی الله الزبیر عمتی حواری امتی حسبی آنست
که آواز می در خود پیچیده باشد حامی نگهدارنده و مغایت گرم و شتری نر که بسیار بچه از پشت او
شده باشد و او را آزاد کرده باشند حالی زیور آراسته حلی زیور حلی جمع این مثل ظبی و ظبی حلی
گیاهیست خوبی گره یک ساله نمایه حری سزاوار حلی شتری که در سنگستان چرد حجی سزاوار
باب الخاء مع الالف خطی برآن خواستن خرا و خرء او خذلی و خزلی یکنوع رفتن چیزی
خیص
هلاک
خیفی خفی بوده

هلاک و گمراه شدن خصیصا کردن خلیفا و خلفا شدن و پادشاه کردن و بجای کسی ایستادن
خیفا جت رفتن خلیطا کار فاسد خبطا شتر مرغ خلاء خالی شدن و جمع شدن خلاء
و خلاء نافرمان شدن شتر و بد خلق شدن آن و فروختن آن خصا خایه کندن خوی و خالی شدن
شکم خوا خالی شدن و افتادن خنا فرنفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و باز داشتن خیلاء
کردن کشی کردن خبا پنهان کردن خبا پنهان کردن و آشکار شدن و درخشیدن برق خنا ناسزا و
فحش گفتن خسا دور شدن و دور کردن و خیره شدن خطا در هم شدن گوشت و پر شدن و
راندن و باز رانده شدن و خوار شدن و خیره چشم شدن خطا فریفتن و باز داشتن نجا نکاح
و جماع کردن خطا در هم شدن خطا گناه کردن خیسا هلاک شدن و گمراه شدن خلطا
انبازان کما قال الله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خلصا
خلیصا اسم موضعیست خوتا زن بزرگ شکم نرم شکم خبرا بیابانیست که در آن درخت سدر
روید خادا جمع ختر او ختر آمیزندگان خصما دشمنان خضاد گیاه سبز خرسا آنچه آواز
نکند و سخن نگوید خرشا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار خشا استخوان پس گوشت
خشار زمین مرکب از گل و سنگ و موضع مگس انگبین خلاء مکانی که در آن چیزی نباشد و جایی که
کسی حاضر نباشد و گیاه تر و خشک و متوضی خفایا نهانها خطبا خطبان خضرا سبز و سیاه و آسمان
و گیاه سبز خضرا علف سبز است که در میان سرگین برآمده باشد خوفا بیابان و بی آب و فراخ و گرسنگی
خطوا چندین گام نهادن و او جمع خطوه است خطایا گناهان و او جمع خطیه است خرجا گو
که هر دو نهی کاه او سفید باشد خوجا مرد دراز پای خنفا گوگال خلفا پادشاهان خیفا شتر
ماده که پستان او فراخ باشد و شتری که یک چشم او کبود و یک چشمش سیاه بود خبا نهان و باران گیاه
خبا الاچوب پلاس و گرباسی که در صحرا زنند و زن که استخوان او قوی باشد حربا زن شرمنده وخرا
گیاهیست خسا فا یعنی طاق خاسا دور کننده و دور شونده خظا گوشتی که در هم رسته باشد

خفا پرده و در پوست خرقا باد سخت و زنی که گوش او را سوراخ کرده باشند خنفا سخن فاحش
و بیهوده خلفا ناهموار خلا زن فربه ساق خنثی آنکه آلت مرد و آلت زن هر دو داشته باشد
خنانی جمع خطبا درست زبان و فصیح زبان خنا ریگستان خنا استخوان پس گوش خرء و
سرگین خز خذ باز و نرم من غیر المصادر باب الخاء مع الباء من المصادر خبیب
راه رفتن و دویدن گاه رفتن باد و گاه بران پای ایستادن اسب خبث آمیختن و تراشیدن اول
بار و شعر گفتن بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خضب رنگ کردن موی و سبز شدن خراب ویران
شدن خوب آماهیدن پستان شتر خطا با کسی سخن گفتن خلب دروغ گفتن و شکافتن پوست
با گوشت و زدن و دراز شدن سخن و کرفتن مال خرب شکافته شدن و سوراخ شدن و چیزی خضب
فراخ شدن و فراخ کردن خبب سست شدن پای و هلاک شدن من غیر المصادر خدب سطر و فربه
خوب ریگ پشته و سوراخ ابره و هر سوراخ که باشد خادب و خواب جمع خرنوب گیاهیست
خوب گوشت نرم و نازک خنب درشت خاضب شترمرغ خطب زن خواهنده خلاب فریبنده
و دروغ گوی خناب مرد دراز خوشب موج بپای چاره اخایب جامه بریده خب موج دریا و مرد
چاپلوس فریبنده و رشته رنگ خب فریب دهنده گریز چاپلوس خشب چوب خشب و خشیب
جمع خشاب تبیلایست خشیب شمشیر صیقل زده و نوعیست از سر شتر خیدب راه راست
خطیب خطبه گوینده و خطبه خوانده خطاب سخن خطب حال و کار و سبب کار خرب دیوان
خصیب و خضیب فراخ و خضاب و درخت خرمای پربار خضاب رنگ ریش خرعوب
دراز و درشاخ شده خوب جای بیگم خواب خشها خواب مرد خواب و خلب پرده دل
خلب برقی که با او باران نباشد خلب مغایت کرم و ریشه درخت خرما خایب نا امید و بی بهره
خاب که در قرآن آمده است وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شده باب الخاء مع
التاء من المصادر خطبة خطبه کفتن و خطبه خواندن خطبة زن خواستن خطابة خطیب

شدن

شدن خلابة فریفتن بزبان و بریدن خطبة آزمودن و آگاهی داشتن خشیة و خشیه
ترسیدن خیبة بی بهره شدن و بهره و بهلوی شتر خرعلة لنگان براه رفتن خشونة غلیظ شدن
آب و شیر و آنچه آب ماند از مایعات خباطة ترش خفرة سبز شدن خرقة و خریقة شکافتن
و بریدن و ز فرقه و فاسد شده خسة و خساسة زبون شدن و خست شدن و بی مروت شدن
و بخل شدن خدعة و خدیعة فریفتن خفة سبک شدن و چست شدن خلوقة کهنه شدن
خشنة و خشونة درشت شدن خاطة کهنه کردن خندقة پای از یکدیگر کشاده نهادن بعرض در
وقت رفتن خسانة زبان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن خلافة قایم مقام کسی ایستادن و
پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن چیزی با چیزی خلقة آفریدن خفة نهانی گفتن سخن خیفة
ترسیدن خزانة کردن و بیرون آمدن از خدمت و فرمان برداری کردن خصوصیة خاص کردن خزایة
شرمسار و رسوا شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خفة براه رفتن شتر ختنة و ختانة سر ذکر
بریدن آنقدر که سنت باشد خیانة با کسی دغلی و ناراستی کردن خواة آواز کردن خوة فرود آمدن از هوا
برای شکار و خلاف وعده کردن و بسیار سال شدن خیورة سست شدن خفوة مردن و فرو افتادن
و آواز آهسته کردن خفاة ناگاه مردن خنزوانة تکبر کردن خلفة خلاف کردن خفارة عهد بجای
آوردن خجالة شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین خلة و خلولة درویشی داشتن خلة دوستی
بودن خجة فراهم گرفتن خود را از ترس و پنهانی جستن خرفجة خوش عیش گردانیدن و نیکو غذا شدن
خلیسة در ربودن و دل بردن خنجبة در خلکی بودن و نرم بودن و جنبیدن خربة و زندیدن
خرت راه شناس شدن خراعة و خلاعة فسق و فجور کردن و حیث کسی کردن خرولة پاره کردن
گوشت خیموسة بدل شدن خمصة گرسنه شدن خلطة آمیختن کردن خلطة انبازی
کردن خنعة گمان بردن خشفة در رفتن و شکستن خطرفة و خذرفة شتاب رفتن و گام
فراخ نهادن خطوة یکبار گام نهادن خطربة سخت زه کردن کمان خلقة گردانیدن خضرمة
خراب کردن نسب کسی و مشتبه گردانیدن گوشت بوجهی که کسی نداند که از آن نرست و یا از نر و زن راختنه

کردن و بد و بیم کردن روزکار کسی را و شکافتن کوش شتر خوخرة بانک کردن پلنک و غیر آن و در خواب

جنبیدن خشخشة آواز کردن جامه و غیر آن از سلاح و کاغذ و امثال آن و بآواز آوردن خضخضة

جنبانیدن آب و مثل آن خمخمة زشت خوردن خنابة زوتنی کردن خنخنة به بینی سخن کفتن خلیصة

کرکین خنخنة به بینی سخن کفتن خطواة بسیار کام نهادن و او جمع خطوة است خطوه کام

خفیة پنهان خیفة ترس خلیفة پادشاه و از پس آینده و قائم کسی خلیقة طبیعت و آفرینش

و آفرید خلقة آفرینش خصاصة میانه چیز و رخنه خالفة بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر خلفة

خلاف کنندکان و مختلف شونده و از پی یکدیگر آینده و کیاهی که از پس هم بروید و دو کونه و شتر آبستن خلة

کیاهی که شیرین طعم باشد و دوست را هم کویند خصلة خوی و اثر ختینة دندانهای شتر و سال شتین و شتر

زاده خلاصة پاکترین چیزی و خوبتر آن خطة کار و قصه و حاجت و خط خطیطة زمینی که در آن باران نبارد

خنیعة شنعه ختیعة پوست پاره که تیرانداز در انکشت در کند خضعة زوتنی کردن خلعة مال

مال برکزیده و چون زنی که طلاق داده شده باشد خرافة افسانها خدمة خلخال و دوالی که در پای شتر بندد

خلة و خیتة خواهر مادر خصیة خایه ختیة خسیس خوت سوراخ سوزن و نیزه و مثل آن خوة

جمع خوبة راهنمای نیک خوفة میوه خیقة جامه و سلاح که علم دارد خرمة بسته کندم و جو خوات

مرد بی باک و دلیر خواة تخفیف داوا و از خبة بیابان و زمین دشت خیطة رشته خلوة

جای پس و دروغ کوی و فریب دهنده و حیله کر خریدة کنیزک بکر شرم دار و مستوره و در سوراخ

نکرده خنخاءت مرد فربه و شتر بسیار و جماع کننده خطیئة کناه خرعبة و خرعوبة نازک

و باریک استخوان خشبة چوب خلبة زن فریبنده خنابة طرف بینی خوبة زمینی که در آن باران

نبارد و زمین زبون کیاه و کرسنکی خثلة میانه ناف و زهار و شکم خمسة و خودسة طعام

زنی که در نفاس باشد خوصة برک درخت خرما خلوقة دار و بیست خوشبوی خبطة شیر اندک

و آب اندک و بعضی از چیزی خربة سوراخ خلت کذشتن اسب خرسة نمک خورد خزة برکشیده

خلیة رها کرده و کلاکرفته شده و شترزاده و کس بزرک و جای مکس انکبین خشنة خراشیده خایه

زنکه

زنی که خود را پنهان کند و کاهی آشکار خاتمة پایان کار خشعة و خشعة زمین پاره نرم خاشعة

فروتنی کردن و کردآلود خراة خار شده و آرام کرفته خصلة موی که در هم پیچیده شده باشد خافطة

فرو رونده و فرود آرنده خطة خراب ترش خزعبیلة قول و فعلی که مردم را خندانیده شود خزعیلة

جمع خضمة بهترین و بزرکترین هر چیزی خضمة کندم پخته خاضة کیاه تازه و تر خرقة پاره جامه و جامه

که پارها در وی دوخته شده باشد خملة فره چشم خضبة زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خابیة و

خابیة خمی که در آن دوشاب و سرکه کنند خزانة تمر اخثیة خار و زبون خدلجة زنی که بازوها

و ساق او فربه باشد خوبخة حادثه زمانه خیرة بخشش و نصیب خشارة بقیه چیزی خذاریة عقاب

و شترزاده بسیار خرذت دردی که در مهره پشت پیدا شود خرازة جمع خیزانة سکان کشتی خشارة

بقیه چیزی و چیز زبون خفرة سبزی خفرواة سبز نهاده در آب و رنک و ریزه را هم کویند و آدم کندم کون را

هم کویند خفرة و خفارة عهد و پیمان خمرة سجاده است که از شاخ درخت بافند یا سازند خمرة

بوی خبزة نان که در زیر خاکستر پزند خرعة بازدارنده از کار خیمة خانه که از کرباس باشد خرصیة

پوشش خشبعة شترزاده بسیار شیر خبالة سواران خنلبة کنار آدمی و دامن او و زیر بغل او

خاصرة تهیکاه آدمی خطة کوشه زمین خطبة سخن خطیب خلدة کوشوار خاویة فرو افتاده

و خالی خبیثاة پلیدیها خزنة و خزینة حسان خرزة مهره خنذاة زنی که استخوان او قوی باشد

خافیة پنهان شونده و جنی که در بدن آدمی پنهان باشد و کوتاه و برقع و شاخ درخت خرما خفیة پنهان

شده و جاه اندک خنیاة جمع خلوة جای خالی خبة و خیة و خبة راهی که در ابر پیدا شود خبیبة

پشم شتر و پاره جامه و کوشت خطولة چیده زمین و طایفه شتر خطیانة زن بسیار خنده

باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث تا آن روی دیکر واکردانیدن خیک را و از آنجا آب خوردن

خوث و خوث بزرک شکم شدن و نرم شکم شدن خبث پلید و مردار خبث الحدید ثفل آهن و

روی آن خنث سست شکم بشکسته باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن

و بیرون رفتن خلج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بابرو اشارت کردن خلوج جستن و خشم در دل

انداختن و پراگنده شدن چیزی خلج بچه از شیر باز گرفتن و تباه شدن و بدر آمدن عضو از کار بحث
خجّ و خجاج تیز دادن و زدن خجج لرزیدن پای پیش از برجوشتن برای تعجیل قیام و کج شدن پای
و کج نهادن پای در رفتار خالج بچه انداختن شتر پیش از وقت خجج سستی یافتن من غیر المصادر
خریج آموخته و ادب داده خریج چیزیست که بدان بازی کنند خلوج شتری که بچه او را از شیر باز
گرفته باشند و او را شیر کم شده باشد خجوج باد کج و باد سخت خراج ریشی و دملی که در بدن پیدا شود
خراج حاصل ملک که بپادشاه رود خرج خرجین خرج آسمان و مالی که بیرون رود و در رود خانه که
گذرگاه او نباشد خرج رنگ سیاه و سپید خلج و خلنج مرد پر گوشت خارج باد و نام قبیلهٔ
خلیج دریاچه و جوی و طرف جوی و ریسمانی که بافند و کاسه و کشتی خورد خلج جمع و نام قومیت
از عرب خلنج درختیست خلانج جمع خریج نرم و نازک خدیج شترکره که پیش از وقت ولادت
از شکم او در افتاده باشد خداج ناتمام کما قال النبی صلی الله لا اقراء فیها ام القرآن
باب الخاء مع الخاء خوخ شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر
خلود جاودان شمرده شده خمود مردن و فرو شدن و فرو نشستن آتش و فسرده شدن خد
زمین کندن و داغ و نشانه کردن بر روی خضد خار از درخت پاک کردن و سخت خوردن و بریدن
میوه در وقت تری او را خوردن و حبه انگور از خوشه فرا گرفتن و پیچانیدن چوب و بدست برگ
از درخت ریزانیدن خفد بشتاب رفتن من غیر المصادر خدود راه شکافتن در زمین خرود
زنان نازک اندام خدد چاهها و او جمع خدة است خداد داغ و نشانه که در روی باشد خرد
و خرد و خراید زنان شرمدار و اینها جمع خریده اند خضید درختی که پاک کرده شده باشد از
خار یا از برگ خضد آنچه بریده شده باشد از درخت خرضاد درخت بی خار خفدد [illegible]
خلد جاودان خامد فسرده خفود شتر ماده که پیش از رسیدن وقت بچه از شکم اندازد خنید
شتر مرغ چست خلد موش خمود جایی که در آن آتش پنهان کنند باب الخاء مع الذال
من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خفاذ کوهها و سر کوهها خذید

خاید

و پنهان شونده خنابیس و بزینه و گربه خلابیس دروغ و چیز خوب خنّس ستارهای راجع شونده
و ستارهای فرو رونده خمیس پنج یک خمیس لشکر پنجشنبه خمس شتر تشنه که هر پنج روز یکبار
آب خورد و نوعی از جامه برد و نام تخصیت خیس جای شیر درنده و بیشه بسیار درخت خنفس
زبون و کم همت و بخیل خرس خم خبوس گیرنده باب الخاء مع الشین من المصادر
خمش و خدش و خموش و خدوش و خرش خراشیدن خشّ مهار در بینی شتر کردن و
رفتن در چیزی خبش جمع کردن خرش بمعنی کسب کردن هم آمده است خفش ضعیف شدن
چشم و خورد شدن چشم من غیر المصادر خشاش مار کوچک سر و مهار خشاش مرد کوچک سر
و جنبندگان زمین و مرغکان خورد خشخاش مرد کوچک سر گردنده و گیاه معروف خفاش شب پره
و آن جانوریست خفافیش جمع خشوش تبیه ال بعضی شتران خوش تهی گاه و میان آدمی و سایر
حیوانات خیش جامهای کتان که زبون باشد خموش کشک خورد و پشه باب الخاء مع
الصاد من المصادر خرص و خرص حزر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن و گمان بردن
خمص لاغر میان شدن و آرامیدن و بریم جراحت خصوص خاص کردن خصاص درویش بودن
و محتاج بودن خمص لاغر کردن خوص در گرفتن چشم خیص اندک شدن خلوص پاک شدن
و بکسی رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص رستن و تنها شدن خلص آمیختن من غیر المصادر
خلاص نشانه خلوص درد روغنی که بته دیگ مانده باشد خیص و خایص چیز اندک خص خانه
که از نی ساخته باشد خرص چوبکیست که بر سر چیک زنند خویص سبزه و چیز سبز خواص خاصها
خلص دوست خواص که برگ درخت خرما فروشد خالص دوست و پاک و محض چیزی خلص
جمع خصایص میان بارهای و تک پایها و میانهای انگشتان و سوراخ خورد خبیص آمیخته که ترکی
برماج گویند باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض در رفتن در بازی و شروع کردن
در کاری و شمشیر در شمشیر زدن جنبانیدن و در آب رفتن و جنبانیدن خفض ختنه زن کردن و فراخ
عیش شدن و فرو نشستن و نرم کردن و فرود آمدن و گسترده کردن لفظ را خفاض و خفاض احمق و

نوعیت از زبور و زبور اندک **باب الخاء مع الطاء** خط نوشتن و بانگشت خط کشیدن
در زمین خلط آمیختن خطاب کردن برای سوال و دست بر زمین کوفتن شتر و انداختن برگ
از درخت و چسپیدن و انعام کردن کسی را بی معرفت خباط مانند دیوانه شدن و دیوانه کردانیدن خلاط
از هم آوردن و آمیختن خراط انداختن اسب سوار را خمط بی پوست بریان کردن خطط نزدیک
شدن خوط خراشیدن و تراشیدن و نکاح کردن و دور انکردن من غیر المصادر خیط رشته
خیوط جمع خیاط درزی خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفید روز و خیط الاسود یعنی
سیاهی شب خیط گروه شتر مرغ خمط شیر ترش و درخت پرخار بدبوی و بد طعم و درخت بی خار را
هم گویند که با میوه بد طعم باشد خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک نویسنده خلط آمیزش کرده
و تیری که چوب او اصلاح نبوده باشد و دارو[ی] خوشبوی و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم
و سودا است خالوط آمیزنده خلیط همسایه و نزدیک و انباز و این جمع و مفرد هم آمده است و بمعنی
سست هم آمده است خلط جمع خیاط نشانه که برای علت و درد بیست که در پستان شیر پیدا شود
خوط شاخ نازک هر درخت و مرد نیک خلقت خامط شیر ترش آمیخته خمیط بریان و شیر ترش
خمط برگی که از درخت افتاده باشد خیط جمع خیط است خطایط زمینها که دران باران نبارد و
او جمع خطیط است **باب الخاء مع العین** من المصادر خلع و خدع فریب دادن
و دور رفتن سوسمار در سوراخ و رفتن در چیزی و خشک شدن و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متوقع
خراج بودن و کوناکون بودن چیزی خذع گوشت بخشیدن و شمشیر زدن و بریدن خشوع فروتنی کردن و
نرم و نهان شدن و آرام گرفتن و فرو شدن چشم و سنگدل شدن و خار شدن و ترسیدن و ویران شدن
خنوع فروتنی کردن و بمعنی غروب کردن ستاره هم آمده است خلع برکشیدن و فرو گذاشتن و عزل کردن
و خلعت دادن خلع و افروختن زن کاوین خود را شوهر تا مطلقه شود خموع لنگ رفتن خرع نرم شدن
خیع برپا ایستادن و پنهان کردن خنع و خنوع رفتن و همراهی کردن خراع دیوانه شدن خفع بر
کنج شدن خلع با خار شدن خوشه و درشت شدن آن و بمعنی بزرگ سایه هم آمده است خرع شکافتن

ست شدن خزاع حیران شدن خزع باز پس ایستادن از چیزی من غیر المصادر خدوع کوه سینه
و بیل کردن نگاه ر رود خانه بطرف راست و چپ خدع فریبنده و حیله برنده خرع نرم و سست خریع
لب شتر که فروشته شده باشد و زن فاجره خاشع فروتنی کننده و کرد آلود خاضع نرمان معیت
خضوع جمع خادع فسق و فجور کننده و شک برنده خفع و خشع جمع خلیع غول و صیاد و کرک
و نصیب و کسی که او را از خان کرده باشند خریع و خلیع راه ناموس خوتع و ختع راهنمای و استاد
و ختع بچه خرگوش را هم گویند خادع فریبنده و متغیر و ملون شده و ناقص خروع گیاه هست خیدع راه
راست و سراب بیابان خناع سخت فریبنده خضارع سخت بخیل خلعلع کفتار خالع عزای بچه
خلع ظرفیت که گوشت پخته در و نهند و گوشت قاق بریان کرده خشع فروخفتگان و آرام گرفتگان **باب
الخاء مع الفاء** من المصادر خرف میوه چیدن خلف و خلوف از حال گشتن بوی دهن
و تباه شدن و آب برکشیدن و باران باییز بچیزی رسیدن و از پس ایستادن خلف خلاف وعده کردن
خشف در یافتن و جنبیدن و شکستن خسوف بزمین فرو رفتن و نقصان شدن و خار شدن خسوف
ماه گرفتن و بزمین فرو شدن و نقصان شدن و خوار شدن و پوشیده و پنهان شدن خصف بر بستن
در بر هم نهادن و پی در پی چیزی آوردن کفش و موزه و مثل آن دوختن خفوف بزودی رفتن و اندک
شدن خرف سخت پیر شدن چنانکه عقل فاسد شود خطف و خطفه ربودن خذف با انگشت سنگ
انداختن خوف کشیدن خناف نرم شدن پای شتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار خزف بدست خرا
مدرحین رفتن خلاف دگرگون کردن و واپس ایستادن و با کسی ناسازکاری کردن خوف ترسیدن
و بمعنی ترسانیدن نیز آمده است قوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا خیف بچشم کبود و بچشم سیه
رنگ بودن و ستم کردن و فراخ کردن و فراخ بودن پوست پستان شتر من غیر المصادر خذف زمین بطاق
هموار خلوف غایب شدن و حاضر شدگان و خلاف کنندگان و این از الفاظ الاضداد است خانف آنکه
بینی خود را بلند دارد از کبر خیف جامه سفید کتان خنف جمع خاف سخت ترسنده خفف مخرج آب
چاه و کرسنه و خواری خاسف لاغر خیف جایی که در سنگ کرده باشند خنف جمع خنف برف

وجست رونده و شتر زشت خاشف شتر شب رو خشف جمع خشاف جانوریست که او را
خفاش هم گویند خصف کفش خصف وخصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند خیف شتری که
درو مات کرده باشند خصف چیزهای خورد خف موزه خفاف موزه فروش خف گروه اندک و
سبک و جست خفیف وخفاف سبک و جست خلف وخلف فرزند نیک و از پس آینده نیک
خلف سر پستان خلف کوتاه ترین استخوان پهلو خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن را هم گویند
خوالف زنان کما قال الله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف و چوبهای ستون آلاچق خالف
آب گشنده و باز پس مانده و مرد بی چیز خلیف راهی که میان دو کوه باشد و جای کنه خلاف پس چیزی و گرگون
و درخت بید و آنچه در قول خدای تعالی آمده است لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم
اجمعین یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست را و از طرف چپ پای را و بالعکس خنف
آهو بره خنوف جست رفتار و مثل آن چیزی که کودک رشته را در آن کند و گرد گرداند تا آواز کند خذاف
جمع خذاف گیاهیست ترش خطیف جست رفتار خایف ترسنده خذوف ماده خر فربه
خرف خر مهره خرف پیری که عقل او فاسد شده باشد خروف بره و اسب کره شتابنده را گویند خرائف
خرماهای چیز کرده شده خادف قبالیست خوف تیری که بجای انداخته باشد خلایف از پس
آیندگان و پادشاهان خفاف سبکان و سبکباران را هم گویند خیف پوست پستان و آب
سیل و دگرگون شدن و گوشه کوه خرف پاییز و باران پاییز خنیف نوعی از کتان و شتر ماده نرم
رفتار خطاف مرغیست و آهنیست که بر دو سر چرخ آب کشی در آن باشد خطاطیف چنگالهای
شیر و پلنگ و امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده و گرگ و خاطف

باب الخاء مع القاف

خفوق غایب شدن خفق آواز کردن مرغ و جنبانیدن
و جستن دل و باد و جنبانیدن علم چیزی را بچیزی بهم زدن و جست زدن و غایب شدن و دریدن خلق
آفریدن و فرا بافتن سخن و دروغ گفتن و تقدیر کردن و خلاف کردن و بجای کسی ایستادن و بجای کسی
داشتن و اندازه کردن خنق گلو گرفتن خذق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن

و دروغ

دروغ گفتن و دریدن و گذر کردن باد و غیر آن خرق وخرق نیز در جای نشستن و تیر بچیزی و بجایی رسانیدن
و نیزه زدن خرق حیران شدن و فرو ماندن در کاری و خود را از زمین افکندن از ترس خرق درشتی
کردن با کسی من غیر المصادر خلق وخلق خوی و عادت خلاق کهنه و نا بافته خناق زحمتیست
که در حلق پیدا میشود و حلق را بگیرد خورنق نام کوشکیست که آن نعمان اکبر فرموده بوده است خافق
وخاسق سر نیزه و تیری که در نشانه نشسته خفاق تخت پهن شده خیفق فراخ و جست رفتار
خیفق حادثه زمانه و زن جست و دلیر خفوق ماده خری که زهدان او آواز کند و همچنین فرج و
غلاف ایر آواز کند خلیق کهنه لیک خلوق خوشبوی دارو ییست خوشبوی خناق رسمانیست
که در حلق چیزی باشد خانق راه تنگ کوه و کوچه خندق حلقه خوق جرب یعنی گر خاق باقی فرج خنق
مرد دراز و جست رو و شتر دراز و جست رو خذرنق عنکبوت نر خرنق بچه خرگوش خوانق
جمع خنق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار خلائق نصیب خق شگافته زمین و اگیر
خشک شده خذق سرگین مرغ خریق وخرق بخشش حریق دارو ییست خولق باد نرم و
باد سخت و زمین هموار و نشیب خقق جمع

باب الخاء مع اللام

من المصادر خذل
فرو گذاشتن دوستی و یاری و بدبخت شدن و جدایی نمودن و پست شدن خمول بی نام
شدن خلو خالی شدن و استوار کردن بخلال و لاغر شدن خبل ناقص عقل و ناقص اعضا کردن
و بریدن دست و پای خلال دوستی و داشتن خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و گم گشتن
شدن خل بمعنی شگافتن و درویش شدن هم باشد خال انک شدن خول نگهداشتن خیل و مخیل
خیال پنداشتن خال تکبر نمودن خجل شرمنده شدن و شادی نمودن خیل و خیال و خبل و
خبل تباه شدن حصل تیر انداختن خطل خطا شدن و فرو هشته شدن گوشت و سراسیمه شدن
و بی اختیار شدن و بیهوده گفتن خیل پنداشتن خزل گوشت بریدن خذل و خذال ضعیفان و زنان
حصل آنچه بدو گرو کنند خصل شاخهای درختهای که خود سر رفته باشد خضل تره و گیاه تازه و نازک
خنطول ابر دراز و شاخ دراز خلخال پای برنجین خلاخل جمع خلخل نیز بمعنی او آمده است خمل

مرد چشم وزین و بالش خابل تباه ازنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خول جمع و این بمعنی مفرد
آمده است خیل سواران و اسبان خیول اسبان خال درست و درویش و محتاج خل سرکه
مرد ضعیف و لاغر و کهنه و کیست در کردن و راهی که در میان ریگ باشد خیال اندیشه و شخصی چوبی
که در میان غله زار است و جامه سیاه بر آن اندازند تا وحوش بترسند خال ابر و برادر مادر و کوه و شتر
نر و علم لشکر و خال عضو خیل جی خبال ریم و چرک و نام است خزعبل سخنهای بیهوده و کارهای
باطل خذول فرو گذارنده یاری و دوستی خلل رخنه و میانه چیزی و زیانی خلال چوبی که در میان جامه نهند
و بخت در هم پیچند و میانه چیزی و خاصیتهای چوب خلیل بدان و دوست خصال و خصایل خویها
و خاصیتها خرول دانه اسفند خزیل و خزعل زن حمقا خیعل پیراهن بی آستین خنشلیل
گذشته خنجل گران وزن خناطیل طوایف شتران و گاوان و چرندگان خجل شرمساری و زمین
برگیاه خامل فرو افتاده و بی نام خطل حمیده و مرد مضطرب و مرد احمق و مرد زود خشم خطل اگر
گوش فرو افتاده باشد خطل سخن فاسد خبطل گربه خدل سطر خیل مقل خشک و آن بکمنوع
میوه است خنثل و خنشل سرهای دست و بکنار هم گویند خنثل زبون **باب الخاء مع**
المیم من المصادر خم و خموم چاه بر کندن و وار فتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته ختم مهر کردن
و قرآن را تمام خواندن و بآخر رسانیدن هر چیزی ختم بهین شدن خرم دمیدن و گم کردن و از راه گشتن
و شکافتن و سوراخ کردن خزم و خطم مهار کردن خصم و خصام دشمنی کردن خرم در هم پیوستن
و وا بیمودن و سوراخ کردن هم آمده است خشم بینی شکستن و متغیر شدن گوشت خضم بجمیع دندانها
چیزی خاییدن خنم بریدن و بشتاب رفتن خیم پای بر داشتن و خیمه دوختن من غیر المصادر
ختم نام شخصیست خدام پای و بکنار خرم بینی کوتاه خودم سنگیست از کوه که بر آن سوراخها باشد
خرم درختیست که از پوست او رسن سازند خیشوم بینی خیاشیم جمع خشام هر دو برگ بینی
خشم علتیست که در بینی پیدا شود خشرم مگس انگبین و زنبور خصم دشمن بخت خضم مرد بسیار
بخشش و جماعت کثیر و شتر بر خلم دوست و یار و خانه آهو خیم خیمه دو زخیم خیمها و او جمع خیمه است

خادم

خادم خدمتکار خدم و خدّام جمع خدم مرد کشنده و جت رفتار خصام و خصوم دشمن و کینه
کش خدلم آنکه ساق او پر گوشت باشد خطم منقار مرغ و بشت بینی چارپا و اخطام مهار خام
گندیده خمخم گیاهیست خلجم دراز خشادم نبض آواز خضرم چیز بزرگ و فراخ و مرد
بسیار بخشش خضادم جمع خضرم بچه سوسمار خشام آنکه فال بد گیرد خرطوم بینی فیل
و بینی هر چه باشد و شراب خراطیم مهتران خیام خیمها خیم طبیعت خاتم بدل خاتام
و ختیام و خاتم چیزی و گلی را هم گویند که بآن ~~چیز را مهر کنند~~ چیز را مهر کنند ختم سطر بینی
و بهین بینی **باب الخاء مع النون** من المصادر خنان و خنان سر فرو کردن
و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خزن نگهداشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن و پنهان
داشتن راز خسران زیان کردن خذلان فرو گذاشتن یاری و بد بخت خون جرم کردن
زنار استی کردن و بیوفایی کردن خبن و خبان بکنار خود چیزی برداشتن و باز گردانیدن
جامه و بدست گرفتن چیزی و پنهان کردن چیزی برای روز سخت خطران دم جنبانیدن شتر
و جنبیدن و خرامیدن در رفتار ختین بینی گرستن و به بینی خندیدن خون کننده شدن
گوشت خفقان جستن دل و جنبیدن سراب و علم و مثل آن من غیر المصادر خزاین خزینها خشن
درشت و علتیست که در آدمی پیدا میشود ختن داماد و پدر زن و برادر زن و خویشان و ترسنده
خطبان زنبوری که در خطهای سبز باشد خبن زن حمقا خزان بکمنوع درختیست خزان جرگوشان
نر و او جمع خزن است خفان مرغ منقش که در و خطهای سفید و زرد باشد خادن شیر درنده و خیانت
کننده و کم کاردهنده خذین و خدین دوست خمان و خمان مرد زبون و ناکس و تیره و
گشت سرا پرگه بریده میشود در وقت ختنه کردن خشن درشتان و او جمع خشن ختان
علتیست که در بینی پیدا میشود و دردی که در حلق مرغ پیدا شود خوان خوانی که طعام در آن نهند
خون جمع خنبان مرد بسیار شر خذران عنکبوتان و او جمع خذرنق است خطیان مرد
بیهوده گوی خودان سرگین خلصان دوست و دوستان خافقان افق مشرق و افق مغرب

خصیین ترجمه خران زبان خاسئین دور کنندگان و دور شوندگان خائبین بی بهره
شدگان خالفون واپس ایستادگان خامدون مردگان خراصون دروغ گویان خرصان
حلقهای زر و نقره و نیز اخصاص جمع خاص است خاصمون دشمنی ورزندگان خائضین
در روندگان در بازی و باطل خبعثن سخت سطبر خشاوان استخوانهایی که در پس سر و گوش است
و مفرد او خشاء است بتشدید شین خزیان شرمنده خن بر بینی سخن گویندگان و او جمع اخن است
باب الخاء مع الواو من المصدر خبو فرو مردن آتش خشو زبون شدن خطو
گام نهادن خلو خالی شدن و گذاشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خطو در هم
رسته شدن گوشت خضو در خشیدن و آشکار شدن خرو سست شدن و فرو گذاشته
شدن خزو سیاست کردن یعنی خرابی کار زادن و قهر کردن من غیر المصادر خشو خرمای
زبون خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن و خوار شدن و هلاک
شدن خثی سرگین انداختن گاو خذی نرم شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و
آشکار کردن و در خشیدن خلی گیاه درویدن و دستور را گیاه دادن خدی شتاب نمودن
خای هم بمعنیت خی زد افتادن ستاره و غیر آن و خالی شدن و چیزی نخوردن زن در وقت
زاییدن و کهنه شدن و از بیخ بر کندن خراشتی لعلها خالی گاو زبان خوافی چینان که در
تن آدمی پنهان باشند و پرهای مرغ که شب پره های بزرگ باشد و شاخهای درخت خرما که متصل
تنه خرما باشد و پنهان شده او جمع خافیه است خماسی پنج حرفی خطی و خالی تهی و خلی
بی غم را هم گویند خثی سرگین گاو خنق خشک خذری بخذاری شب تاریک و ابر سیاه
و هر چه سخت سیاه باشد خضادی درختیست که آن را خیل هم گویند خراسی خراسانی خزی رسوا
خفی پنهان خطمی گلیست معروف خذری علتیست که در آدمی پیدا میشود خرفی رخت خانه
خوی زمین درشت خصی خایه کنده باب الدال مع الالف من المصادر دوا
بیمار شدن و کینه گرفتن دقا بسیار شیر خوردن شتر کره و تخمه پیدا کردن او از شیر خوردن بسیار دوا

را او اگر دن دیدا سخت و بدین شتر دنا زبون و ناکس شدن دنا فروزلیشت شدن و ناکس شدن
داء بیمار شدن دهداه در گرد آمدن دعا خواندن و خواستن و عبادت کردن دفا گرم شدن
دفا محکم شدن و فرو زلیشت شدن و در از شاخ شدن دداء مدد و رشدن و ورم کردن پشت شتر و کج شدن
چیزی دعوا عیب خواندن کسی را دفقا شتاب رفتن دودا دیده و رشدن و در خشیدن و رفتن
خ ستاره از جای خود دها زیرک شدن من غیر المصادر دوا و دوا ودما خونها دما دریا و بیورا
دعوا حکم کرده شده و خوانده شده و شب تاریک دبا کدو دبا ملخ و شتر زسطبر دوقا سرگین دنیا
این جهان و نزدیک تر و زبون تر دغا بد خلق داء درد و بیماری و علت دخاد ضاجان و معتمدان
دکا زمین هموار و گسترده و شتر بی کوهان دفا بچه شتر و شتران و پشم آن و هرچه از آن نفع توان گرفت از
شتر و گوسفند حاصل شود و چیزی که گرم دارد چیز را مثل جامه و غیر آن دعا سیاه و سرد دعا بچه
خدا را بدان میخوانند در حاجت دقوا شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دقایا جمع
دلا جمع دلو است دعصا زمین گرم سیر دغا خواهنده دقعا خاک دراء کجی و بنکی دهیا نام
موضعیست دیبا دداد آ دداء آخر شب و آخر ماه دفواء درخت بزرگ و عقاره دراز و متقارب
دراز گردن دد بازی دمی تبان و او جمع دمیه است و این صفت که از عاج باشد دنا مو
در ما به دوا بیماری و احمق و دوا انبا دوا شهر دور دبا کنیزک دعجا چشم سیاه و فراخ و شبته
زمین و ماه کاهیده و شب سلخ درداء شتر ماده پیر و زن پیر لب دندان بشکرد باسالخ ماه دفلی
گیاهیست تلخ دوما گیاهیست ترش و خرگوش دهماء دیگ و گروه آدمیان و سختی زمانه
دهداء آدمیان باب الدال مع الباء من المصادر دبیب نرم رفتن داب و داب
پیوسته رفتن و بجد بکاری کردن و رنج کشیدن داب عادت کردن دوب بد حال شدن من
غیر المصادر داب عادت کردن و جوب ظرف دبت خرس دواب چرندگان زمین دوب
جد کننده داب روشن دایم پیوسته رونده و جد کننده دیوب سخن چین دوب غار و
شتری که از غایت فربهی نتواند رفتن دبب موی روی زن دباداب ال بسیار دوب فستکا

دولاب چرخی که بدان آب از چاه کشند دوالیب جمع دعبوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه زمین
هموار و مورچه و دوانداییت دلب درخت چنار **باب الدال مع التاء** من المصادر دِراسة
علم خواندن و کتاب خواندن دعابة مزاح کردن دعة فراخ شدن عیش و روزی دیة خون بها داد
در اصل ودیة بوده است چنانکه دعة وعدة بوده است دیانة دین داری کردن دهشة گنده شدن
دهشة حیران کردن و حیران شدن دباغة موی بر بودن از پوست و کره کردن دولة گرد گردیدن و
بی نیازی و مالداری نمودن و علکی نمودن و گرد فرو گرفتن لشکر بهمدیگر دقة باریک شدن دعوة خواندن
بسوی خواندن بچیزی دعوة من خواندن کسی را دعوة بجنگ خواندن دقعة آبکاری گرفتن
دعقة بدور انداختن و ویران کردن دعلثة بدست بهمدیگر گرفتن در وقت پای کوفتن و رقصیدن
دندنة سخن گفتن چنانکه شنوند و در نیابند دنائة ناکس شدن و خوار شدن دلالة رهنمونی کردن
درایة و دریة دانستن و نهان داشتن و فریفتن دججة سخت تاریک شدن و مرغ خانگی را
خواندن دخدخة رام کردن و خوار کردن و مانده شدن و مانده کردن دغدغة تشویش خاطر دادن
دعدعة جنبانیدن و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند و بز را خواندن و دویدن مرد دقدقة آواز
دادن سمهای ستوران دلدلة آویخته و جنبانیدن ددبجة دویدن و رام شدن دکدکة نوعی
رفتن دهدهة گردیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیک و بریدن و شکستن دباسة گندم
در خرمن خورد کردن دعلجة رفتن و آمد کردن دحرجة برگردانیدن دهمقة طعام نرم و
لطیف پختن و شکستن و بریدن دملمة هلاک کردن و هلاک شدن و لرزیدن زمین و برچیدن
و خشم گرفتن و فرو فرستادن عذاب دعفقة آب ریختن درة فرو ریختن و روان شدن و بسیار
شدن شیر و روان شدن آن دهورة جمع کردن چیز و انداختن دافدة بزرگ کردن لقمه دعادة
فسق و فجور خواندن دنفشة و دنفشة تباه کردن و ناداشتن دنفشة بمعنی نگریستن
هم آمده است دمحقة گران رفتن دوقعة خوار شدن و فقیر شدن دنجة نرم تیز کردن و زبان
زدن ددبة و ددیة بچیزی عادت کردن دلحة در شب سیر کردن دهبجة نوعی رفتن چنانکه بیمار

نزدیک هم نهاده شود دعربة دررلو بودن دسبعة بدور کردن دملحة گرد و هموار کردن دعمرة پنهان
کردن خبر و پنهان شدن دعزبة دررلو بودن و شوریده کردن و آشفته نمودن و آلوده کردن دوکة شر
نمودن و بدی نمودن ددبلة نوعی رفتن دمامة زشت گشتن دیمومة همیشه بودن دوایة
و دوابة توشی که بر سر شیر و بر سر آش می بندد من غیر المصادر دحایة مرد فربه کوتاه دیباجة
اول کتاب و اول هر چه باشد دعوة و دعیة بد خلق دعواة و دغیاة جمع دعنة نام زنیست
که بغایت حمقا بوده است دابیة حیوانی که شکار باز در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه
که هدف تیر میسازند و دشت و صحرا و این پارسی معرب است دولة بخت دُولة سختی زمانه دولة گرد
و گرفته دیمة گوش دبّة جنبنده زمین و حیوانی که بر او سوار شوند دانیة نزدیک داهیة
ناخوش آینده و حادثه زمانه و کار بزرگ و بخت دهاة زیرکان دجمة و دخیة تاریکی و دوات
و آنچه در آن سیاهی میکنند برای کتابت دُوکة و دوکة دشمنی و بدی داعقة استخوان گرد که بر سر
زانو میباشد درجة منزل بهشت درجاة جمع دبلة نردبان ددکة منزل و رخ و حلقه زلمان
که بر گوشه کمان افکنند دوکاة جمع دُخنة ارزن و رنگ تیره دهمقة طعام نرم و خوب و هر چه
نرم باشد دمکة نان سفید دریاجة و دریاحة مرد کوتاه دلنطاة شتر ماده سطر دعامة
ستون خانه دِنایة و دَنیة و دنامة و دعمة کوتاه دهشة زمین دوّابة در با نان
دُججة سخت تاریکی دجاجة مرغ خانگی و گُندهٔ ریسمان درجة مرغیست دراجة ریخته
و خوشهای خرما و آن جمع درنجات دودة کرم دقرادة سخن چین و حادثه زمانه و دروغ و بیهوده
شلوار کوتاه که آنرا پارسی تنبان گویند دراة خط کرده که بر کرباه میباشد آنرا ها هم گویند ادارة
جمع دستاسة هاریست که در زیر خاک پنهان میشود دُستنة چیزیست که کودکان عرب بآن
بازی میکنند دعلکة چیزیست که مجوسی آن بازی کنند ددصة جمع دِرص است داصّة
دزدان دراعة فوطه که بر دوش اندازند دسیعة بخشش و طبیعت و خلق دامعة شکسته که آنرا
جراحت بدماغ رسیده باشد دافیة لشکری که نرم نرم بسوی خصم روند دعکلة و دعقة رنه شتر

دعشوقة جانوریست دقة خاک نرم دکة دکان دکلة نوعیست از رقص درامة زن کوتاه دشمة مرد خوار و فرومایه دنیمة مورچه دمة راه و سوراخ یربوع است و چیزیست که بدان بازی کنند دمة بکسر دال سرگین شتر دیمومة بیابان بی آب و بیابان دور و دراز و بیابان دایمی که هرگز معمور نشود دمنة جایی که سرگین بسیار دران جمع شده باشد و خانه و جایی که مردم گرد باشند و نشان سرای کهنه دیمیة همیشه باران و رعد و برق دیة خون بها دوحة درخت بزرگ دجالیة جماعت همراهان و کاروان دجلة رود مشهور و رود خانهٔ بغداد و دیگر خراسان دخلة گوشتی که در عضو جمع شده باشد دفعة یکنوبت دبغة دو دفعة یکبار و یکنوبت داعیة خواهش بقیهٔ شیر که در پستان مانده باشد درقة سپری که از پوست فقط باشد دجنة ابر سیاه بی باران داجنة ابری که با باران باشد دبرة زمینی که مزرعه باشد و قطعهٔ مزرعه دفینة آنچه پنهان کرده و در زیر خاک کرده باشند دوفعة درویش دریة بکسر دال ... که گشتی ... دشت و صحرا دحیة و دحیة هر یکی نام شخصیست دنانة خوشی و ببة بکسر دال آواز و همة سیاهی دایرة گرد کرده شده و صفحه کرده دالة باطل و بی حجت دقة پهلو دامیة عضو شکسته که خون برآمده باشد اما روان نشده باشد دکلة قوم بزرگ که پادشاه را جواب بگوید و التفات ننماید برای کمال عزت خود و پاره گل را نیز گویند دبابة ... باب الدال مع الثاء من المصادر دعث حسنی و قشعریرت پیدا شدن دمث نرم شدن داعث خوردن دلث گام خرد نهادن در رفتن من غیر المصادر دعث و دیث کهنه و دعث اول بیماری را نیز گویند دمث جای نرم و ماث جمع دلاث شتر دونده دلث جمع دثاث باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر دعج سخت سیاه و فراخ نمودن چشم دلوج گرفتن و بگاه رفتن و موج رفتن در چیزی دبج در بردن چیزی بچیزی دوذج گذشتن در رفتن دحراج در گردانیدن دج بزمین رفتن در چیزی دیج در هم شکستن و آب برکشیدن من غیر المصادر

داج تاریک دیج یکی دیجوج سخت تاریک دجاج مرغ خانگی دمادیج گنبدهای سرگین که کودکان میکرده اند و او جمع دیروجه است دداج مرغیست درداج نام موضعیست دعلج نام اسب شخصیست دملج و دملوج بحر دست برنجن دهاج شتری که دو کوهان داشته باشد دهج جوهریست مانند زمرد دیج طوماری که دران خطاط خط نوشته باشند دوج بفتح دال باد سخت و باد سخت دریج راه درج صندوقچه که دران مروارید نهند دوفج آبی که روان شود از چشمه و خانه جانور وحشی دالج آب کشنده الکن ... کرفته بکاه رود داجح شب تاریک دماج پنهان و تمام استوار باب الدال مع الحاء من المصدر دحح در زیر خاک پنهان کردن دداح بناز رونده دوح درختان بزرگ و او جمع دوحه است دلوح و دلح ابر پرآب دلوح جمع دیح جمع دلح و دحح نام زینت داح نقشی که بر لوح می نهند برای بازی کردن کودکان و از آنجا الدنیا داحة باب الدال مع الخاء من المصدر دوخ خوار شدن و دوار کرانی در شهر دیخ خوار شدن و سرنگون شدن دخ دوده دیخ نام کوهیست دماخ کوهیست در بلد دیخ خوشه خرما باب الدال مع الدال من المصادر دود کرم در افتادن در شیش افتادن من غیر المصادر دود کرم و او بمعنی جمع آمده است که واحد او دوده باشد دعد نام زنیست عود جمع یعنی زمانی که مسمی انست ... دد یعنی بازی و دو دوست و بمعنی اوست قول النبی صلی الله انا من دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر دور رفتن و پشت بر کردن شب دثور روی واگردانیدن دور از پی هم آمدن و شب و روز از نشانه گذشتن تیر و بر وی کردن و نقل کردن سخن از کسی دثور ناپدید شدن دهور و آمدن دوار سرگیج شدن دحور حیران شدن و سخت شادی کردن دثور کندیدن دسر دفع کردن دسور بی دستور در سرای رفتن دور گرد گشتن دهر تیر و باران مروی گذاشتن و بسیار شدن دخور خوار شدن دعر پلید و ناپاک بودن و افزودن حلق در رفتن بجای چیزی دعر ناچیز و ناپاک شدن و بسیار دود شدن طعام ناپدید و غیر آن

و تباه شدن و فاسد و خبیث شدن دژ دژ حسن باد من غیر المصادر دُر مروارید بزرگ
دَرّ جمع دِرّه شیر و گاو و گوسفند و مثل آن و خیر و عمل از ثمارات لله درّه یعنی عمل او آنچه در
قول عرب لا فُضّ درّ یعنی لا کثره خیره دُرَد رخنهای دندان کودکان و در دا جمع دُرداء
در حقیقت دقاد شترماده بسیار شیر دَرَد راه راست و آهنگ و وزید نگاه باد دُردُر آنکه
بکسی زنند او جمع درقات دَعَر دود کننده دَقَر رفتن و حادثه زمانه دقادیر و دعها
و باطلها و حادثهای زمانه دادسر دیاد و دیود جمع بمعنی قبیله هم آمده است و بمعنی
اخبارات دعماد پنهان دعثور حوض که آن سوراخ شده باشد دعاثر جمع دوسر
شترنر سطبر و لشکر نعمان بن منذر دواد گرهنده سرگیچه و نام بیت دفتر کتاب دفاتر
جمع دینار آنچه دها دیوبخت دهدر باطل دیار کسی قیل هیچکس کما قال الله تعالی
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا دبر و دبور پس آخر و پشت و کون دابر
آخر و تابع و رفته و پشت بر گرده و بخش و نصیب و آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد
دبر کمان الکنین و زنبور ها دبور بادی که از جانب مغرب و قبله بطرف مشرق آید دباد
روز چهارشنبه و هر زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد و عادت و همت
دهار جمع المنزل رسول لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی این حدیث آنحضرت
عادت بعضی از اعراب دهریه چنین بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی
که منزل این حادثه که دهر است یعنی زمانست و دهر را دشنام دادی پس حضرت رسول
صلی الله فرمود که آن منزل حادثه که شما آنرا دهر میگوئید آن خداست نه دهر پس منزل حادثه را
بدشنام میکنید خدا را دشنام کرده اید و جامه بزرگانه سفید و جامه که در شب جامه میپوشند دثر
مال بسیار دثار کهنه دثار بیرونی جامه که در بالای جامه پوشند و نشانه و قاعده دخرو
داخر خوار دوایر گردندگان و او جمع دایره است دِسار میخ و ریسمانی که تختهای کشتی را آن
بندند دسر جمع باب الدال مع الزاء من المصدر دعز دفن کردن و نکاح کردن

من غیر المصادر دره ملمزود لاغر تری و محکم درز و درز جامه درز جمع دهلیز میانه اندرون
و در او دهالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر دَرس ناپدید کردن زن کهنه
شدن جامه و سوار شدن دروس ناپدید شدن و کهنه شدن و کوفتن خرمن دموس تاریک
شدن شب و سخت شدن تاریکی دوس و دباس خرمن کوفتن و درویش کردن و صاف کردن چیزی
بصیقل دس پنهان کردن و پنهان رستادن و قطران بر شتر مالیدن دعس آگندن و نیزه زدن
دنس چرکن شدن و بچیز نیک آلوده شدن دحس فساد المحیتین مهر و دست در پوست گوسفند
درون جهت پوست کندن دهس نرم شدن ریگ دلس تاریک شدن و بسیار شدن دحس
پنهان شدن در خاک دداس گندم را خورد کردن در خرمن دسعیس گرم پوشانیدن دمس
پنهان کردن من غیر المصادر دعکس نشانه و اثر دفس چهارپایان جوزه دولس شیر ده
رعد بسیار دکاس مقدمه خواب داکس آنچه دان مال پذیرنده دحاس جانوریست که در
خاک پنهان میباشد دحاحیس جمع داحس نام دحس و دمست که در دریای چار
پیدا میشود دحاحیس جمع دخاس رزهای سخت در هم بافته باشند دوخس جانوریست
در دریا که بعضی از آنها دکانرا برهانند از غرق شدن و آزاد قلیین هم گویند که آن یک نوع ماهیست
در داس سطبر و بزرگ دکس کیا همیت دهس کارهای بزرگ دیماس نام زندان
حجاج بن یوسف علیه اللعنه و پنهان خانه دنس چرک دوس نام شخصیت دهس سرخ
رنگان و رنگهای نرم و او جمع ادهس است دهادیس سختیهای حوادث زمانه وا و
سپس و پی در پی آیندگان دلیس شتر درنده و حیوان دلیر شب رود دمس گنج ابریشم
در دلیس مرد پیر و زن و حادثه زمانه و نام مهره هم باشد دلعس شترماده سطبر دوس
نام قبیله است دردیس جامه کهنه ددس نام پنهان و چربی اندک که شتر را باشد دوداس
استخوانی که مفصل گردن و سر واقع شده است دخنس حیوان بزرگ سخت گوشت دراهس
سخت دبس دوشاب و شیره خرما دبس زرگیها دهس و دهاس جای نرم دحیس

بسیار و برج پای چاروا و گوشت محکم و نحض فربه باب الدال مع الشین دهش
سرگشته شدن دبش خوردن ملخ گیاه را دوش خراب شدن چشم از درد دعش بر
در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر دلص درخشان شدن زره دبص
پنهان بسوی چیزی رفتن و گریختن دعص پر شدن درون شتر از گیاه دخص جنبیدن دست
و پای گشته شدن و جنبانیدن من غیر المصادر دردیص و دلاص زره نرم درخشنده
دعص ریگ اندک و شک دعص ریگ انباشته گرد دملص و دمالص و دملص درخشنده
دحوص دانا درص بچه موش دعموص جانوریست که در آب میباشد دعامیص جمع دعمیص
نام مخنثیست بغایت بزرگ و دانا بوده است دلوص آنکه پنهان بسوی چیزی رود دویص
خوانا همین دمص چینه الابیض دیوار دالص زره من غیر المصادر دحض خزیدن پای
و بزوال ایستادن آفتاب و بریده شدن حجت و باطل شدن آن دحوض باطل شدن من
غیر المصادر دحض دحض لغزیدنگاه دحرض نام موضعیست و نام آبیست باب
الدال مع الطاء من المصادر دلظ زدن و دفع کردن دانظ پر کردن و گلو گرفتن کسی را
باب الدال مع العین من المصادر دع بزور بخواری راندن دسع دشوار بر آوردن
حیوان و بدور کردن و بخشش کردن دفع چیزی از کسی وا دادن و باز دادن و باز گشتن و باز داشتن
و دور کردن دلع علت دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون کردن دقع خوار
شدن دقع تنگ پنهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی دقع تنگی از غایت
بخوادی در درویشی دمع آب ریختن چشم من غیر المصادر دسوع جمع دکاع سرفه و درد
که در سینه اسب و شتر پیدا شود دع زره و پیراهن زن دروع جمع و دادیع جمع ادرع
دادع زره پوشنده و صاحب زره دسیع یش کردن موی که نزدیک شانه پیدا شود دعوع
گرسنگی سخت دماع آب چشم و آب رز که در بهار از رز بدر آید دلع آنکه مقصاب شتر از شتر
هیزاند که نگارینا به دفع مرد بی خیر دع بگذار دودافع باز دارنده و بر دارنده دفاع سیل

بزرگ دلاع ...
دافع طلب کننده کب دیع بغایت سیاه و تاریک باب الدال مع الغین من
المصادر دبغ و دباغ پوست را کره کردن دمغ شکستن استخوان و غیبت کردن و باطل کردن
من غیر المصادر دباغ و دباغ و آنچه بآن پوست را دباغت کنند دماغ مغز سر دابوغ همزوانه
و مرغ احمق باب الدال مع الفاء من المصادر دوف سودن دیاف جنبانیدن
دلیف رفتار گام خود نهادن و پیش گرفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دلف
نزدیک بغروب شدن آفتاب بحث ضعیف شدن از بیماری دعف بسیار فرا گرفتن من
غیر المصادر دفوف مرغی که نزدیک زمین پرد دالف پیری که از پشت نگذرد و مردی که با بار گران
براه رود دلف جمع دف و دف چیزی که بآن بازی کنند و آن مشهور است دوف ستیخ دال
پهلو را هم گویند دنف بیماری دایمی دیاف موضعیست در جزیره باب الدال مع القاف
من المصادر دوق و دوق احمق شدن دعق بسیار آمد و شد کردن و راه و نشانه کردن و
اثر کردن و برآیندن و برانگیختن دسوق رفتن در جایی بی رخصت و در خانه رفتن دمق
دندان شکستن و بریدن دحق بدور داشتن دفق ریزانیدن آب و غراق و راست شدن
دندان دلق شمشیر از نیام بر آوردن دق کوفتن دهق بخشیدن و سخت افشردن و شکسته کردن
شکستن و بریدن دحق بدور داشتن دحاق زاییدن و بیرون آمدن زهدان زن بعد از آنکه
زاید چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر دانق و دانق و داناق شیر ماده که زهدان او
بیرون آید بعد از ولادت دیسق سفیدی سراب بیابان و روشنایی آن و درخشنده و حوض
پر آب دعق زاغ دناق چست رونده دفق شتر شتاب رونده دقق خاکهای نرم و
او جمع دقاق است دالق و دلوق شمشیری که از نیام آسان بیرون آید دلوق شتری را هم گویند
که دندانهای او ریخته باشد دقاق پر کننده دق و دقاق باریک دقیق آرد و باریک کم خیر دروق
طفلان و حیوانات خورد و نام پیمانه ایست دیادق جمع دحیق دور دلق جانوریست دهاق
پر کرده و پیاپی باب الدال مع الکاف دعک نیک مالیدن و لجام کردن دلک نیک مالیدن

دلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دک خورد و مرد کردن و فرو ریختن دیوار
بپای کردن دموک هموار شدن دک و ددک دریافتن و در رسیدن و بیرون کردن دهک
خورد و مرد کردن دمک سخت شتاب رفتن و ددک کوفتن و سائیدن و بهم آمیختن من غیر المصادر
دکداک زمین ریگستان که ریگ پشتها در وی باشد دملوک شتاب رونده و آسیا دمکمک
سخت قوی و آسیا خورد کننده غله دماک رشته که بنا بکار آن عیار بنا و چوب گیرند و راست
گیرند و راست دارند دکمک نان سفید کرده دلعک شتر ماده بزرگ دوامک شخبهای زانند هوک
افتاده شده دهک جمع دیک خروس دیوک جمع دکیک تمام دوک شتر نزل و وزنح و ریسمان
پاره است که در دولوی شد دراک اسم فعل است دنراک بیک دریابنده دوک نوعیست از
نسباط و پوست مرحیوان دوانیک جمع دلک هموار شده و خورد و مرده شده دلوک جمع دلک کوه است
و اسبان پهن پشت و شتران بی کوهان دلوک آنچه براندام بمالند مثل روغن و عبر آن دلیک خاک
که باد بر داشته باشد و برده و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و چکالی که از نان و روغن بهم آغشته
باشند دلعک شتر ماده سطر دنک اسم فعل است یعنی کمیره ملوک سنگ کره باب الدال
مع اللام من المصادر دخل و دخول در رفتن و در آمدن و دخل بمعنی لاغر کردن و دیوانه کردن هم
آمده است دأل فریفتن و کاهلانه راه رفتن و بنشاط راه رفتن دجل تلبیس کردن و بر گردانیدن دروغ
گفتن و چشم و ابرو شدن دغل تباه شدن دوال کهنه شدن دمل سرگین نهادن دلال کرشمه نمودن
و سکون و وقار نمودن و نازیدن دحل در تنگنا در رفتن و در چاه در رفتن دلدال جنبیدن دبل
جمع کردن و فربه آمدن کار و نیک کبی و بنک و اکردن چیزی و پر شدن گوشت حیوان دخل تباه و تباه
کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب و پر مرغ که در میان پشت و شکم باشد دحل مرد فربه بزرگ
شکم و بیشتر رفته داحول چوبی که صیاد در زمین فرو نشاند جهة صید گرفتن دجال تلبیس
کننده و فرو پوشنده و دروغ گوی و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و کاروان بزرگ و
همراهان بزرگ دمل گرمی آماهیده که در اعضا بر می آید دمامیل جمع ددیل گیاهیست که سال برو گذشته باشد

مجمم

من غیر المصادر دخول و دخال جمع دخل است دخول جاه ژرف و چاپلوس و فریبنده و خبیث
دمال سرگین و خرمای پوسیده دخل در آمد دخل مرعلیت خورد و گیاهی که بیخ درخت در رفته باشد
دخاخیل جمع دخول اسم موضعیست ددقل ممنوع جاه ایست دلیل و دال راهنمای دلائل
نشانها و راهنمایان داخل درون دخیل و دخلل آنکه در کار کسی دخل کند دقل خرمای زبون دلدل
جانوریست مانند خارپشت و نام اسب امیر المومنین علی علیه السلام دلول سختی زمانه دالیل جمع دعبل
شتر ماده پیر و عقل بچه فیل و فراخ ددیل خر خورد و بچه خورد دخول و دبول خرمای خورد دیل حادثه زمانه
دیل جانوریست و نام قبیله ایست از کنانه دیل قبیله ایست از عبد قیس دهل بعضی از شب دعل
تباه پیشه دوابیل حادثهای زمانه باب الدال مع المیم من المصادر دوام و دوم همیشه
بودن و ساکن بودن دحم تنوت جماع کردن و بسخت دفع کردن دعم ستودن و نهادن دهم
ناگاه آمدن دقم دندان شکستن دسم چرب شدن و کم شدن باران و ناپدید شدن دم رنگ کردن
جامه و طلا کردن چیزی بداروی درشت و انباشتن دعم شکستن بینی تا سخت بلند نباشد و بیهوش
گردانیدن ددم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن و پوشانیدن گوشت کعب پا را و فرو ریختن
و انیم بلند ساختن دیوار دحم غمگین شدن من غیر المصادر دهم نام شخصیست دمیم زشت
و طلا کرده شده بدارو دیامیم بیابانها دوم درخت مقل و مقل میوه ایست ددم مرغیها دنم نام
شخصیست که در عرب کشته شده و قصاص کرده شده دیام مفقود شده دسم جامهای چرکن دسام
آنچه جراحت را بندند و سر شیشه و کوزه را بندند و آنچه در گوش یا در سر گور شیشه کنند دمام عضوی که
بدارو طلا کنند و داروی که بآن چیز را طلا کنند در دم شتر بردم و راهها و روشها را و جمع دمه است
دمم سوراخهای شتر دماء زمین پشتهای خورد دوام سوراخهای یربوع و او جمع دام است
دوام دوا یعنی سرگیجه دایم همیشه و آرزومند دکوم مانند خون آبیست که از درخت سموره بیرون آید دادایره
دهیم سختی زمانه دهشم مرد نرم و آهسته و خو نحوی دهلم بغایت پیر کذا فی مجمل اللغة اما در صحاح دهکم
منقولست بکاف دیم بارانهای بی رعد و برق دیامیم بیابانها دهم حرب دنیم گیاهیست

ودیجور پس دهم عدد بسیار دقعم خاک دهم شتر ماده پیرکه دندانش از پیری ریخته باشد دهیم
دهام آنچه دراهم و دراهیم جمع دیلم مکان دشمنان و جمع شدنگاه مورچه و دراج و مردم
و سیاه و بعضی مردم کوهی جای مملکت را دارالمرز گویند و حادثه زمانه و کار بزرگ و سخت باب
الدال مع النون من المصادر دحن فربه و بزرگ شکم شدن و فربینده شدن دکن
برهم نهادن دکن سیاه رنگ شدن دنن نگون و کوتاه دست بودن چارو اموف نزدیک
شدن و زبون شدن دجن پوشیدن ابر آسمان را و برپای داشتن و ایستادن و چون ابر تک
شدن و دوادن گرد گردیدن دیصان پنهان بسوی چیزی رفتن و ریختن دحن دور کردن و تیز
رنگ شدن دامن زدن و بروغن چرب کردن و جنبانیدن و بآب در زیر خاک دفن کردن دفن
در زیر خاک کردن و دوام ایستادن و خوار کردن و کاهنا نزدیک بهم نهادن در رفتار و نرم رفتن
دین فرمان بردار گشتن و مالک شدن و مسلمان شدن و کسی را بکار ناخوش آینده داشتن و خوار
کردن و جزا دادن ددن جرکن شدن دمن لازم شدن و سرگین نهادن و ضعیف
شدن دفن شتاب رفتن مرغ دلان منشاط رفتن مرغ و اسب و غیر آن من غیر المصادر
دخان دود داخن دود ور رنگ تیره و سیاه دون بازی دودان نام شخصی است دجران
سخت نشاط کننده و حیران دحسان و دحسان آدمی فربه دهقان سخت کننده ر
روشن و سلطان و خاصیت حال و جزو کار نزدیک کما قال الله تعالی وجنا الجنتین دان
دان دفتین هر دو پهلو و چیزی و هر دو طرف جلد کتاب دغان مرد سیاه رنگ دقوان
شتر کره که بچه پیدا کرده باشد از پر خوردن دلیعن حسن باشد که در باب ذال و نون مذکور است دن
سختی زمانه دهیدهین جمع مصغر ده است یعنی شترکان خورد داخرون خوار و ذلیل کان
دحین تاریکیها و سیاهیها دحن ودحن مرد خبیث و جاپلوس فریبنده و مرد کوتاه فربه
بزرگ شکم دفان انباشته دفن جمع دفون پنهان شونده دوان شمشیر کند و مرد بی فایده دیدن
بازی دمون موصفیت دیدان گیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب و کتاب شعر و دادن

دخن ذل

جمع

جمع دهقان کدخدای ده دهران و دهران شتران بسیار دوکان خانه فروچیدن اسباب
بقالان و اهل بازار دکاکین جمع دفاین پس افکندهای پنهانی در زیر خاک دهدان باطل ودن
چرک و دین گیاه و گیاه خشک فرو ریزیده و ریشان دوسان جامهای کهنه دفین در زیر خاک کرده
در وی پنهان باشد و چاه انباشته دهن روغن و نام قبیله است و باران ضعیف دهان روغنها
و بارانهای ضعیف و رزیتون و پوست سرخ کما قال الله تعالی فکانت وردة کالدهان
دهن شتر کم شیر دمن کینه شتر و سرگین دمان شتر دعموص و رختی که بجز بار نرسد دمن سرگین زارها
و نشانها و سرها و عمارتها و کینها و او جمع دمنه است دبران منزلیست از منازل قمر دجن باران بسیار
دیدان کرمها و او جمع دوده است داجن گوسفندی که با خانه الفت داشته باشد دیدن ودیدن
و ددیدان عادت باب الدال مع الواو من المصادر دسو کم شدن و پنهان شدن دجو
تاریک شدن شب و قوی شدن و همه را پوشانیدن دلو بازی کردن با کسی و از چاه آب برکشیدن
و نیک ختیدن ددلو بمعنی نرم راندن هم آمده است و بمعنی شفاعت کردن هم آمده است دنو
نزدیک دمو گستردن و انداختن و دور کردن من غیر المصادر دو بیابان دلو کوزه و مشکی که با آن
آب از چاه کشند و حادثه زمانه و نام برجی از بروج آسمان دعو خلق بد باب الدال مع الهاء من
المصادر دده باز داشتن دوه حیران شدن دله بی عقل شدن و باطل شدن دلوه دور شدن شتر
از جای خود و از بچه خود دهداه شتران خورد دهاده جمع باب الدال مع الیاء من المصادر
دری فریفتن و دانستن دوی آواز کردن داهی فریفتن دهی ناخوش آمدن و زیرک بودن و رسیدن
بچیزی من غیر المصادر دهری ملحد دهری برنا خوش و سال دی شخص بیابانی و آواز دوی
دواتها و او جمع دوی است دانی پشت شتر که پالان نهادنگاه باشد دآی جمع دلی جمع دلو است
دلی راهنمای و سری و دو سرانی شتر بزرگ دنبی مرغیست دانی نزدیک دنی ناکس و زبون و
نزدیک دجوجی سخت سیاه داهی زیرک دواعی خواهشها و حوادث زمانه و سختیها و گرسنگیهای زمانه
دعوی کی داعی خواهنده و بقیه شیر که در پستان مانده باشد دعی پسر خوانده و ولد الزنا دمی خونها

واو جمع دم است ذری وذری لین کوده بمه روشنی وصفا وبر خشنده دری درخشنده ستاره
بزرگ دراری جمع دی ودنی بوزن عمی بارانهای بهار وتابستان وبچه شیر که درین موسم زاییده
بود دفن یکنوع جامه است مخطط دری کنیزک کوتاه داری عطار وازینجاست قول رسول مثل
الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذك من عطره علقك من ریحه دوری یکی ونام
داروست از ابو عمرو قاری دوای حوادث زمانه وسختیها واو جمع داهیه است ویا داهیه باقی
شتر بزرگ که منسوب است بموضعی از جزیره که مسمی است بدفاف باب الذال مع الالف
من مصدر الثلاثی المجرد ذکا افروخته شدن آتش وزیرک شدن ذکوی یاد کردن ویاد آوردن و
پند دادن ذواء آژمیدن وسپید شدن موی پیش سر بسیار کردن وپراکنده کردن وافشاندن
ذباء جدا شدن گوشت از استخوان ذماء حرکت دادن باب الذال مع الباء من
المصادر ذیب پژمرده وخوشیده شدن دهن از تشنگی وباز ایستادن از چیزی وباز داشتن
ذوب گداخته شدن وواجب شدن حق وسخت شدن گرمای آفتاب ذب لاغر شدن وراندن
وپژمرده شدن ذهاب وذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن وزر اندوده شدن
ودیدن زر در کان ذاب خبیث شدن وتیز شدن چیزی وقبول نکردن جراحت دارو را ذنب گناه
کردن من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع ذیب وذئب گرگ ذئاب جمع ذنب دم
ذباب مگس وتیزی شمشیر ذب گاو وحشی ذبذب ابر ذبذاب جمع ذنوب بغایت تیز ذوب
عسل صاف ذنوب یعنی دلو وگوشت ونصیب ونوبت واسب دراز دم ذغالیب پارهای جامه
وکنارهای جامه ذوایب مویها ذغلب شتر ماده چست رفتار ذغلوب کنه جامه ذاب عیب ذنب
گناه ذنایب نام موضعیست ذهاب بارانهای بسیار واو جمع ذهب است باب الذال مع
التاء من المصادر ذعذعة پراکنده کردن وفاش کردن راز ذعذوعة پراکنده شدن ذابة
مانند گرگ شدن ذلاقة تیز زبان بودن ذلة خوار شدن ذکوة گلو بریدن ذبذبة جنبیدن چیزی که
متعلق باشد در هوا ذات وذعت حلق گرفتن ذراعة چست رفتن ذمة چاهی که در وی آب اندک باشد

ذریعة دست آویز شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای صید ذمة عهد دادن وهر چه نگهداشتن
واجب باشد ذریة فرزند وفرزند زاده ذات حقیقت وخداوند ونفس وآنچه در قول خدای تعالی آمده
واصلحوا ذات بینکم ای احوال بینکم وبعضی گفته اند که ای حقیقت بینکم المیزد ابن حقیر مناسب تر آن
مینماید که ذات بمعنی نفس باشد یعنی واصلحوا انفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه گویند ای بنت ذات یعنی
للا آتیه ذدانة سپیدی ذرة دانه ذابت ذروة بالاترین موضع چیزی ذریرة نمک ذرة مورچه ذ علبة
شتر ماده شتاب رونده وشتر مرغ ذبابة مگس ماده وبقیه قرض ذایقة چشنده ذاقنة طرف حلقوم
ذکوة آنچه بآن آتش برافروزند ذخیرة چیزی که پس افکنده کنند برای روز پسین گذارند ذادیاة
مدربرندگان وجدا کنندگان ذکوة تیزی شمشیر وغیر آن ذهبة باران بسیار باب الذال مع
الجیم من المصادر ذاج دریدن خیک ودر دمیدن در خیک وپر کردن واندک اندک خوردن آب
وشراب باب الذال مع الحاء ذبح گلو بریدن وشکافتن وسر واگشودن من غیر المصادر
ذبح گوسفند وشتر وهر چیزی که برای کشتن باشد کما قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم
ذبیح شتر بر بسته زمین وجانوریست پرنده ذرایح جمع ذباح شکافهایی که در انگشتان نا
پیدا باشد ذبح گیاهیست که آن را شتر مرغ بخورد ذراح وذروح جانوریست ذرایح جمع باب
الذال مع الخاء من المصادر ذیخ گفتار ماده بر سوی ذیوخ جمع باب الذال مع
الدال من المصادر ذود وذیاد براندن وبازداشتن گوسفند وشتر وغیر آن من غیر المصادر
ذود نام گوسفندیست شترانی که بعدد سه یا تا ده باشند یا زاید ذائد دور کننده ودفع کننده باب
الذال مع الراء من المصادر ذاد بد خلق شدن شتر وروی برگردانیدن کسی از غضب ذمار
خشم کردن ذرور بر آمدن آفتاب ومثل آن ونمک بر چیزی افشاندن ذکر یاد گرفتن ویاد کردن و
پند گرفتن وبلند بودن وبزرگ وشریف بودن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر ترسانیدن
ذفر تیز بوی شدن ذمر بانگ کردن شیر وفایده یافتن ببر کار زار کردن انگیختن کسی را ذهر سیاه
شدن دندان ذاد گریختن از چیزی وخو گر شدن وعادت کردن بچیزی علم وش شمردن وولیر

شدن وازنجاست قول النبی صلی الله ذئروا النساء علی ازواجهن ذئر برشوریدن من غیر
المصادر ذر یعنی بگذار و این فعل امر است ذر بتشدید را مورچهای خورد ذرور نمک دمر
مرد دلیر ذکر گوینده سیف ذو ذکر یعنی شمشیر تیز و ذکر قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی و سخن خداوند است
آنچه در قرآن آمده است ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر بعضی گفته اند که مراد بذکر توراة
وبعضی گفته اند که لوح محفوظ وبعضی گفته اند که اسم جنس کتابهاست که بر انبیا منزل گشته ذخر
آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذمار آنچه یاد داشتن او واجب باشد ذبال سرگین
تر ذفر تیزی که پس سر او قوی باشد ذفر بوی تیز و بوی بن بغل ذکور تره سبز بزرگ را هم گویند
ذکر آر و نره فولاد ذکور جمع ذکر نبات و گیاه و ترهای سطبر و بزرگ را هم گویند ذکیر
نیک یاد گیرنده و صاحب ابر بزرگ باب الذال مع الطاء ذقط بر ماده در رفتن
مرغ ذنایط گلو گرفتن ذعط گلو گرفتن بریدن و کشتن باب الذال مع العین ذرع
طمع داشتن ذبوع پراکنده و فاش شدن ذرع بارش بودن و غلبه شدن من غیر المصادر
ذراع ارش و بازو و خیک خورد و طاقت و منزل از منازل قمر و نشانه شتر ذراع شتر ذرع
خیکهای خورد ذرع درازی و طاقت و ضیق الذرع کنایت است و بیطاقتی ذایع فاش
وآشکارا ذراع زن چست دست در ریسمان رشتن ذریع چست و شتاب ذرع بچه را
بچه گاو وحشی ذادع شکوه کردن بسیار ذعاع گروها ذعاذع پراکنده شدها باب
الذال مع الفاء من المصادر ذف و ذفاف شتاب نمودن بکشتن و چستی نمودن ذرف
روان شدن آب و مثل آن ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن ذعف و ذعاف
زهر آلود کردن ذلف راست بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب رونده و چست
ذوارف آبهای روان ذفاف آب اندک ذعاف زهر هلاهل باب الذال مع
القاف من المصادر ذحق پوست انداختن زبان بواسطه مرض ذرق سرگین انداختن
مرغ ذوق و ذواق چشیدن و آزمودن ذلق تیز جنبیدن ذعق افغان کردن من غیر

من غیر المصادر

من غیر المصادر ذعلوق گیاه سبز و سیراب ذعاق افغان ذلق و ذولق طرف زبان ذواق
گیاهیست که آنرا حب فوق هم گویند ذلق و ذلیق تیز زبان ذواق ملول ذواق خورده نی
باب الذال مع الکاف من المصادر ذلک و ذاک آن ذالک آنها دو مرد و از چهار
تا اسما اشاره اند باب الذال مع اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن و عداوت
ورزیدن ذل خوار شدن ذل رام شدن و آسان شدن ذیل بر یک میان شدن ذیل
ذبول پژمرده شدن و کاهیدن ذمیل شتاب رفتن ذبل خرامیدن ذهول و ذهل
غافل شدن و فراموش کردن ذال شتاب رفتن ذیل پشت سنگ و پشت دریا و آن جزیرست نیز
عاج ذهل نام شخصیست و بعضی از شب ذایل و ذیال اسب دراز دم و دزد دراز دامن را
هم گویند ذیل دامن ذلیل نرم و خوار ذلول رام شده ذلل جمع ذحل کینه ذلذل دامن ذلاذل جمع
ذو الکفل که متکفل کار پیغمبر بوده است و بعضی میگویند که پیغمبر بوده است باب الذال
مع المیم من المصادر ذم بد گفتن کسی را و بد صفت کردن کسی را ذمام بد گفتن کسی را که بد عهد باشد
ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و بد صفت کردن من غیر المصادر ذمیم کرک سفید که از بینی
برآید و آب بینی و بویی که از قضیب نر بدر آید و بنیکو رسیده و زشت ذمام حرمت و حق و جاههای
اندک آب باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر زنخ زدن ذیعان پراکنده شدن
و آب از بینی آمدن ذرقان روان شدن آب و خون و مثل آن و سست شدن و هلاک شدن ذوبان
گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذهن توانا بودن و زیرک بودن ذلان شتاب رفتن
ذان عیب کردن ذهن زنخدان ذکران مردان ذواقن شکم شتر مرده که ذقن خود را
فرو گذاشته در رفتار ذبیان و ذبیان نام شخصیست ذان و ذان مراد این هر دو اسم اشاره اند که
نام شخصیست ذیان سلسان ذیوان و ذنبان موی کردن و لب شتر و تتمه پشم ذیان یکسان
ذنبان گیاهیست ذیقا و ذیقان زهر قاتل دو نون گیاهیست ذاین جمع ذین و ذنان آب بینی که
دامن ذناد ذن جمع ذوین و ذو و ذی خداوند و او جمع ذوات ذو اعات دو ستاره اند و دو پشته بلند را

دو قرن
هم را گویند ذو القرنین نام پادشاهیست که تمام پادشاهی کرده است و او را بدان نام از آن گفتند که
در سر وی دو گیسو بود **باب الذال مع الواو** من المصادر ذو بخت راندن و پژمرده شدن گیاه
و غیر آن ذذو باد بردن و جدا کردن و پراکندن و چیت گشتن و افتادن و بردن من غیر المصادر ذو
خداوند ذو پژمرده شدن **باب الذال مع الیاء** ذکی زیرک ذمی یهودی ذنکی بگذار اسرا ذراری
جمع ذریات ذنابی و ذنائی بکنک نغابت سفید ذی خداوند **باب الراء مع الالف**
من المصادر ددا و ددا مصیبت رسانیدن ددا فایده رسانیدن و این از لغات الاضداد است
رجا امید داشتن و ترسیدن رما چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات رواء آبی سیراب شدن
رما زیاده شدن رما و دموا ایستادن رواء هلاک شدن رنا آمیختن و دوشیدن شیر بر پشت رکا
نکاح کردن رخا معیشت شدن و نرم شدن رقوا ایستادن اشک و خون و آرام گرفتن چیزی ریا
کاری برای روی مردم کردن و ریاء نیز بهمین معنیست و این لغة مصدر باب مفاعلات رؤیا خواب
دیدن رفا اتفاق کردن و بهتر شدن جراحت و رفو کردن رعا نگهداشتن رغا آواز کردن شتر ربا
کمال بردن رباء نعمت دادن و توانگر کردن رجعا باز گشتن و دعوی باز آمدن از دی رضا خشنود
شدن و پسندیدن رفا بانگ کردن جانوری که آنرا کوف گویند من غیر المصادر رقطا سیاه و سفید
رطئا مرد احمق رحی آسیا و مهتر قوم و دندان و نام موضعیست رداء جامه که بر بستر فرو کنند و بر دوش
اندازند رجا امید و کناره آسمان و گوشه زمین و کناره چاه رضا خشنودی و یا کاری که برای خوش آمد
خلق باشد و بدل برای حق نباشد ربا گوسفندی که نو زاییده بود رعیا کاری که از کاری و حاجتی باز
دارد ربا مگس و زیادتی که از جنس بخشی ستانند رجا تثنیه جیم شتر ماده بزرگ کوهان رزا مصیبت رزایا
مصیبتها و او جمع رزیة است رخا باد نرم راعنا که در قرآن آمده است یعنی نگهدار ما را رقا افسانها
نام موضعیست و بمعنی اول جمع رقیة است رقوا آنچه زنند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد رعایا
محکومان و نگهداشته شدگان رعی شبانان و حاکمان رعاوا شتری که آنرا کار فرمایند و شتری که بچراگاه
دور برود رفقا یاران و همراهان رذ تراداهطا سوراخ بر بوع رؤیا منظر خوب و آنچه در خواب دیده

باشند رواسی سنگهای سخت و او جمع رواه است رواثا جمع روبه است یعنی شتران ماده لاغر از بسیاری
سفر رغا کفهای شیر و آب خوش و سیراب شدگان رسخا زنی که سرین او بغایت لاغر و در هم کشیده
و در هم چسبیده باشد رباء آنچه بانگ زند رغا آواز رشا ریسمان رشا آهو بره رملا شتر مرغ رهدا خاکستر
رغشا رکیت در ریستان و منزلی از منازل قمر رشا و رشا رشوه دادن رنیا آنچه از کمال خیر باز دارد راسا سیاه
سر رغشا زن خوش رفتار که بسنگستان نهاد رها زمین فراخ و نام قبیلهایست رحایا و رقا ماری که در رو
سفید و سیاه باشد و چیزیست مانند بخشش که شتر از زمین بیرون کند و آنرا شقشقه هم گویند رخضاء عرق
تب رمضا زمینی که با وی آفتاب تابیده باشد روعا زن خوش شکل و خوش آینده ردما باران رکی
گذارنده رجلی و رجالی پادگان رحلة زمین بسیار سنگ رغشا رکیت در ریستان و بعضی گویند
بچ ریستانات **باب الراء مع الباء** من المصادر رب خداوندی کردن و مهتر بودن و
مهتری کردن و پروردن و افزون کردن و جمع کردن و جمع شدن رباب نقصان یافتن و نزدیک شدن
و زاییدن رکب زانو جیز زدن و رسیدن رعب پر کردن و ترسیدن رجب بزرگ داشتن و بزرگ
شمردن ریب بگمان افتادن رغب حریص شدن رغب و رعب بچیزی رغبت کردن و از چیزی رغبت
گردانیدن رکوب سوار شدگان رسب و رسوب در آب فرو رفتن چشم بکو فرو رفتن رهب و
رهب ترسیدن راهب جمع کردن و قدم بکشتن و آستن و بصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن
روب و ذوب ماست شدن شیر رذب سخت شدن من غیر المصادر رهاب و رحب فراخ
رحیب فراخ و سخت خورنده رب خداوند و پروردگار و آموزنده و بصلاح آورنده ربب پرورنده
رباب گوسفندانی که زاییده باشند و او جمع ربابیست رباب آینه ربیب پسر زن و پرورنده
پسر زن و شوهر مادر ربوب رمه گاو وحشی ربایب جمع ربیب آب بسیار از گیاههای مخصوصه و او جمع
ریبه است ریب شک و گمان و حاجت و حوادث و آنچه در قرآن آمده که ریب المنون یعنی حوادث
زمانه و مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ هم آمده است رکاب آنچه بر زین اسب بر بندند تا پای
بران نهند و شتر سواری و شتر بارکش رکاب کشتی رکاب و رکب سواران رکوب آنچه بدو سوار

شوند رکوب آب وخون که درمیان آب وخون باشد رسوب برنده رضاب آب دهن
راضب باران رعیب کوهان شتر فربه رقب ورقاب گردنها وایشان جمع رقبه رهب
پیکان باریک وشتر ماده لاغر وبلغت آن قوم عرب که آن قوم حمیرند وآستین را نیز گویند کذا فی
الکشاف راکب سوار رعلت ودردی که برپشت گوسفند پیدا شود ودرخت خورد خرما که از
بن درخت روییده باشد رکیب مرزی که درمیان دو جوی واقع شود رکب زهار شکم رطب
رطب خرمای رسیده وتر رطاب جمع رطب گیاه رطیب تر ونازک رعیب چیزی که از فراخی
اندرون باشد رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار راتب دایم وثابت رواجب
مفاصل انگشتان رجب ورجاب میان سرای مسجدها رعبوب ضعیف دل رتب
میان انگشت سبابه وانگشت وسطی برپشته زمین رقیب نگهدار وانتظار کشنده وکوکب
رقوب زنی که فرزندان او نماند وشتر ماده که با دیگر شتران آب نخورد وزنی که انتظار فوت شوهر کشد تا میراث
برد رباب دختران زن راهب عابد قوم نصاری ترسنده ریب گیاهها وعلفها که در آخر
تابستان بر زمین مانده باشد **باب الراء مع التاء** رعونة خویشتن آرای واحمقی
نمودن رجفة لرزیدن زمین وغیر آن رثة تعجیل سخن گفتن وکند زبان بودن این از لغات
الاضداد است رخامة نرم وباریک شدن آواز رحمة ورحمة مهربانی ودوستی نمودن رفقة
خورد ومرد کردن رجاة امید داشتن وترسانیدن وآغاز برخواستن کردن شتر رمادة هلاک شدن
رفعة بلند داشتن وبزرگی داشتن رحمة رأفة مهربانی کردن رشوة خدمت دادن تا کار
ساخته شود رثاثة کهنه شدن وبدشکل شدن رباحة کند ذهن شدن رفاعة ورتاعة بلند
شدن ریاسة مهتری کردن رقاحة بازرگانی کردن وکسب کردن رقیة بندگی کردن رقیة
افسون کردن رزانة بلند داشتن واستوار شدن وآرمیده شدن رسالة پیغام رسانیدن
رحلة رفتن رجعة باز آمدن رقبة چشم داشتن رؤیة دیدن ودانستن رغبة اراده داشتن
درشت نمودن ردة مرتد شدن وپر از شیر شدن پستان رزمة بانگ کردن شتر ماده ریاضة

جور بر تن نهادن وچاروای کره را آموختن رجلة رو شدن وپیاده رفتن ورجل شدن رجولة و
رجولیة مردی نمودن راحة آسایش کردن رمایة تیر انداختن رقاعة احمق بودن رسة
پوشیده شدن رطبة آواز دادن وافغان کردن رضرضة شکستن رطانة سخن عجمی گفتن
رثوة گام نهادن رهوجة رهوار رفتن رفاعة فراخ شدن رهوبة ترسیدن رحموت
بخشیدن روایة خبر دادن رویة اندیشه کردن رهبة ورهبانیة از خدای ترسیدن
وترسانیدن رذالة ورذولة ناکس شدن رعایة نگهداشتن وتیمار کردن رداءة فاسد شدن
رفاهیة خوش عیش شدن وآسودگی داشتن رمقة چشم داشتن ولرزیدن عضو رضاعة شیر
خوردن رجرجة اضطراب کردن ولرزیدن رکاکة ضعیف وزبون شدن وسست رای شدن
رقة تنگدل کردن وتنگ شدن رکانة بی آرام شدن رفرفة حرکت دادن مرغ هردو بال خود را
برگرد چیزی پریدن مرغ تا بر آن فرود آید رقرقة ربایندن وافزایش دادن ریزدن آب بر زمین
ردة تیر دادن رعبلة پاره پاره کردن رهبلة نوعی رفتن رجیانة سست شدن وناتوان
شدن وناستوار کردن وپیدا شدن ابر برای باران رقرقة روان شدن آب وجنبانیدن آب
رشاقة نیکو قد شدن رثیة بهم آمیختن شیر ترش وشیرین رخصة دستوری دادن ردة
ره پوشیدن ردعة تنگ آمدن ردغة حیله کردن روباه رهاغنة بهیزکاری کردن من غیر
للصادر ربقة رشته‌ایست مانند قلاده ردغة آب وگل رحیضة ومرد زبون بی اصول راحة
کف دست وآسایش رلیحة بوی راضیة خوشنودی وبمعنی مرضیة هم آمده است در قول خدای
تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة رنقة پشم رنگ کرده که برگردن شتر بندند جهة زینت ورهن
سهو وغلط رباذیة بوی ربیة ورادة ورتیانیة با درزم رغیفة چیزی که در واندک آرد
کنند وچون شانند وزن زاییده دهند رحلة زن سطبر رذمة برکش رزمة آواز راعیة
شتر رتیة ششش ریقة آب دهن رقیقة کنیزک رتیة رخت ومایحتاج خانه که کهنه باشد وارکان

افتاده و زن حمقا و مردم فرومایه زبون دعقة و دنیعة رشته که بر انگشت بندند تا چیزی در یاد باشد
و دعقة درخت را هم گویند دنقة استخوانهای پوسیده دمقة ریسمان کهنه دبیکة سنکار دافصة
جماعتی که از لشکری سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از شیعه را هم گویند دبقة رنگی که برگ خاک
اندازد دبطة چادر یکباره و نام زینت دبیثة کار دنعة زمین بلند در ریشه کوتاه و ضعیف دعدة
لرزه دبعبة نزلت ددیکة زبون دخفة گل نرم در کشتن و باریک و سنگ پوچ و سکه روغن
دحالة زین داحلة شتر سواری و شتر بار دحلة تیره و رفتگی سیل و آب دحالة پیادگان دحمة
قبر و سنگهایی که در قبر چینند و آب منی کفتار دبلة اندرون ران دهیکة گندمی که کوفته باشند
و برو شیر ریخته دبیلة کمان دوصة مرغزار و پستان دبقة ریسمان دفعة بزرگی و بلندی دلیة
عقل و بعضی از شب و حاجت و چیز مایه است که در شیر کنند تا ماست شود دویة
وصل چوب روبند اندیشه دبقیه چیزی و حاجت داویة روایت کننده و اشتر و چاروایی که با آب
کشند بجنگ دقیة افسون و سحر گونه کار نازک دهمة باران خورد دفقة و دفقة همراهان
دبیة شیر غلیظ و جمیع مفاصل دقیة گردن و بنده دذنیة رنج و اندوه و مصیبت واو در
اصل زائد بوده است مهموز اللام است دهیة سیاه و سفید دافقة غایت مهربان دقبة
نعره و آنچه دهطة سوراخ یربوع دحضة زن نازک اندام دافعة بردارنده و بلند کرده
دهابة استخوان سینه دهوة بلند و پست دانفة طرف دبر دمکة چاروای مادیان
دمکة رنگ تیره و سیاه و سرخ دکیانة شتری که سوار آماده شدن را شاید دکوبة شتر سواری
و هر چاروایی که برای سواری باشد دکیة چاه دمکة گل رقعه پاره جامه و کاغذی که بجایی
نویسند دتبة گیاهی که در آخر تابستان بر زمین مانده شود ددهة انگبیری که در آن کوه
و سنگ میباشد دپشتة زمین بسیار سنگ دوفة نیکویان دجیلة شتر مانده و قوی رفتار
دتیئة بتر آمیخته و شیر ترش دیتیة درد زانو و درد مفاصل دیثاة جمع داثة یعنی تخت ملک دریة

نزاده

نزاده لاغر شده از کثرت سفر دعیبة بخشش بسیار دبیشة آنچه کار خیر با او باز دارد دوثة
سرگین و سرشتنی دابیة و دبوة و دبوبة پشته زمین بلند و رابیة افزوده و رابیده را هم گویند
دقلة درخت دراز خرما دبعة کشت زار و باران فراخ نعمت دوحة بستن خانه دجلة زن
داعیة نزاده دعوة و دعوة گنگ شیر و غران دعاة رعایت کنندگان دعیة گمنداشتن
و تیمار کرده و محکوم دعلة بسیار و شترمرغ و جماعت اسبان و دراز و خرما و پاره گوشت که نگاه رفته
و فروشته باشد دطبیة تره و جمع رطبه است دبانة سخنی که نتوان دریافتن دباعة میان سر
و دبر دابة علم دایاة جمع دصمة سنگ دصفة استخوان و سنگهایی که بر سر هم چیده باشند
دضوعة گوسفند شیرخواره دجفة لرزه دنفة یکباره دوری و علوفه لشکر داجفة لرزنده
دنخو اول در وقت حشر دجراحة زنی که کفل او لرزده و گوسفند لاغر دجرجة تعیب آلی که در حوض آب
و تربیت چرب و نرم و ده خوک و مهندوه جمع ربابة ابر دبابة عهد و پیمان دبیبة دختر زن
دکراکة زنی که ران و دبر بزرگ دارد دشوة و دشوة چیزی که بکسی دهند تا کار سازی او کنند
دکوة حوض دقهنة فراخی دابت بسیار و آنچه بان چیزی را بچیزی باز بندند دذة حلقه که در گرستان
زره باشد و قفل را در آن کنند دمادة زن زنا کننده و دبر دبیعة کلاه خود و سنگ برافراشته و نام
مردی هم باشد دبعة شخص دخوتیة یعنی نه دراز و نه کوتاه ددعة گل تر داعوقة سنگی که در زنگ
چاه بیند داذقیة جامهای سفید کتان دکاکة آنکه با اهل خود زن خویش خود فایده نرساند کما قال
النبی لانه لعن الرکاکة دهمة باران خورد قطره دفقة کاه دافقة مهربانها داسیة کوه استوار
دفاعة چیزی که زن لاغر سرین بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمانی که مقید در قید خود کند و بر دست
کبرد دعنة و دعنة گوشوار دفاغة نام تخصیت دقیة بندگی دادة و دودة زن جوان
دبت فعلها ضبت یعنی آهیدن داسیاة استوارها دقانة خورد و مرده شدن و از هم پاشیده شدن
دهراذة جوان بسیار گوشت دصراصة زمین تخت و زبون وربه دیوناة دایم و آرمیده دتدة جماعت
مردم استاده ددعة گل و لای دعیلة شتری که بر و بعضی آرد افشانده باشد دجشانیده و روغن

تازه و بسکه طعامیست رخمة مرغیست رفادة رکوبی که بر جراحت بندند رقدة آنکه بسیار خسبد
رخیفة گل نرم بر آب و روغن تازه ربیکة طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته باشند
رسالة کتاب و نامه **باب الراء مع الثاء** من المصادر رثیث در رنگ کردن و آهسته گفتن
رغث شیر خوردن روث انداختن رفث جماع کردن و در حین جماع با زن سخن گفتن و سخن
زشت گفتن رمث اصلاح کردن ربث جدا کردن و باز داشتن رثث کهن رثاث جمع رثیث
رشتهای زبون از کار افتاده رغوث حیوان ماده که اهل شیر دهنده روث سرگین رفث سخن زشت
رعث پشم رعاث تاج و گوشوار و بدین معنی اخر جمع رعثات ربائث چیزهایی که از حاجت
و کارهای خیر باز دارند کما قال النبی اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذتهم
علیهم بالربائث واو جمع ربیثة است رمث چوبهایی که بر هم بندند و بر نشینند و بدریا روند و چیزیست
که شتر خورد و بیمار شود رمیث گیاهیست که شتر میخورد ریث کاهل **باب الراء مع الجیم** من
المصادر رتج در بند آمدن زبان در وقت سخن گفتن رمج تباه کردن رعج درخشیدن برق رتج
کند ذهن شدن رج جنبانیدن و لرزانیدن رواج روایی یافتن من غیر المصادر رجرج
لرزنده و جنبنده رخرج گیاهیست رجاج گوسفند لاغر و مردمان ضعیف ردج سرگین و
بچه شتر و سرگین بره گوسفند که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد رتاج دری که بسته باشد و در
بزرگ راج جو هندی رهج غبار رهوج راهوار راج روان **باب الراء مع الحاء**
من المصادر ربح و رباح سود کردن رحح گشاده سم بودن و گستردن سینه بر زمین رشح پروردن
و عرق کردن و بیرون آمدن رضح شکستن و کوفتن راح شاد شدن ریح سخت شدن باد و بوی
چیزی دریافتن رجح افزون شدن باد و بوی چیزی دریافتن رمح تیر زدن و خداوند تیر شدن و لگد
زدن حیوان رواح شبانگاه کردن و شب چریدن و شبانگاه رفتن روح بیمانی کردن و جنبانیدن
و فراخ شدن رزح و رزاح افتادن از غایت لاغری رسیح اندک گوشت شدن سرین رکوح
میل کردن روح پاره از بنا بر خانه افزون کردن راح شراب و کفها و دستها و بمعنی جمع راحة است

و روزی

و روزی که باد سخت باشد من غیر المصادر رواح زاخ رشح و رشیح عرق رمح نیزه رامح نیزه ور
دارنده و نیزه زننده و ابجد او راه و شاخ باشد ریح بوی و باد ریاح جمع رازح شتری که نزدیک به
هلاکت باشد از لاغری رزح جمع رضح استخوان خرما که شکسته شده باشد روح جان و زندگانی
مرگ و قرآن و عیسی علیه السلم و گفته که روح فرشته است بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملایکه باشند
و لهذا گفته اند ان الناس عشر الجن و الجن عشر الملائکة و الملائکة عشر الروح روح
باد خنک خوش آسایش رساننده و مهربان رواح شبانگاه رایح شبانگاه کننده و بوی کننده
و کاه و حشیش روح و ریح سود رنج نام مرغیست و بچه شتر و بیه رباح میمون نر و بزرگ سرین و گاو
بزرگ روح لشکری که آهسته رود رواح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام شهریست رماح ح
نیزه دار و نیزه زننده رباح بفتح را شراب روح بادها و مرغان پراکنده رمح لگد زننده راجح
افزون **باب الراء مع الخاء** رخاخ نرم زندگانی کردن رضخ آمیختن شراب بچیزی رخ
سست شدن رسوخ استوار بودن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن و شکستن ریخ
خوار شدن و شکستن و جور کردن رنخ باریک شدن روخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد
من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت رضخ درختی که شاخهای آن در هم باشد رخ مرد بزرگ
ریوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ نرم و فراخ رخ گیاه نرم **باب الراء مع**
الدال من المصادر رد دادن جواب و امانت و غیر آن باز گردانیدن و از پیش خود بیرون کردن
و اندک بستگی در زبان و فایده دادن رفد بخشیدن و یاری کردن و رکو بر جراحت بستن رقاد و
رقود و رقد خواب کردن رکد و رکود آرام گرفتن آب و باد را ایستادن رهد سابیدن
رعد آواز کردن آسمان و ترسانیدن و آرمیده شدن و نکو روی شدن راد بلند شدن چاشتگاه
رود و رید یاد آمد و شد کردن آب و گیاه رود بتانی و آهستگی رفتن رمد هلاک شدن و آمدن
رشد و رشد و رشاد راه راست یافتن رکود ایستادن رمد درد چشم پیدا کردن رود و رید
آهسته رفتن و این غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار نعمت شدن رمد و رمود کاری کردن

وچشم داشتن وراه نگهداشتن رند سرهم چیدن من غیر المصادر رغید ورغد فراخ
وسنگ بسیار رعد بخشش وباری کردن وقدح بزرگ رقود شتری که بیک دوشیدن قدح
پرکند رهید هلاک کننده رمد شته رافد یاری کننده رقود شخص نرم استخوان بسیار
کوشت راقود خم بزرگ رواقید جمع رشید راه راست یافته رکود برشده رعد آواز
نرم ونام فرشته است بقول رسول ان الله عز وجل ینشئ السحاب فینطق احسن
المنطق ویضحک احسن الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق رمد درد چشم
رند درخت پاک خوب از درختان بادیه وبعضی درخت عود راهم کویند روید اندک صفه
آید بمعنی آهسته واسم فعل هم آید بمعنی مهلت رماد خاکستر رمید هم خاکستر رثید برسرهم
چیده ردند مردم ضعیف راهم کویند رید کوشه کوه که بیرون آمده باشد ریود جمع راد آنکه
بطلب چیزی فرستاده شود رصید سبعی دارنده بچیزی باشد وشیر درنده رصد اول باران
ونگهبانان وجهنده وچشم داشتن کاه وگیاه اندک راکد ایستاده رواکد جمع ربد غبار
شمرده شتری که بر روی غبار کشته باشد رادود زن جوان ربح ریش رد زبون رسود
شتری که ترصد آب خوردن شتر دیکر باشد تا بعد از آن جوان آب بخورد رعدید بد دل وزن
نازک اندام رعاد کمنوع ماهیست وابر رعدآرنده ومرد بسیار ومرد بسیار کوی رواقد چوبهای
سقف رقود ورقد خفتگان رعد کوهیست که از آن سنگ آسیا تراشند رمد هلاک شده
ومتغیر شده رابد دسته آسیای خاکی وآنکه از در طلب گیاه فرستاده باشند وپیش رود خاشاک
که در چشم افتاده باشد باب الراء مع الذال من المصادر رذ باران باریدن رمذ سست
وسبک شدن من غیر المصادر رذاذ خوشی باران ضعیف رذ پرجست رفتار رذ بنشیمها
که برکردن شتر آویزند برای زینت رذ نکار برزمین فرو بردن وچیزی در زمین ثابت کردن رذ
ور راسیک کردن وزمین کاویدن ملخ تا خایه بنهد وساختن نیزه زدن وتیر بر هدف زدن رجز
ورد جز شوکفتن رکز بدست زدن چیزرا وبرکردن آن رکز زدن رکز نیزه برزمین زدن رمز اشارت

کردن

باب الراء مع الزای

کردن بلب یا بچشم یا ابرو رمز حرکت کردن ورزور آزمودن من غیر المصادر رافز رک جنبنده رکز
آواز نهان وآهسته رجز عذاب وتب وپلیدی وسرکین کینه رجز کمنوع شوربت رزام بحیرت
از شعر رکمنوع علتیست که در کفل وران شتر پیدا میشود رجاز نام مکانیست رز آواز ودرد رزدرز
برنج ودر اصل ارز بوده است رمیز فربه رزیز کیاهیست که آن چیزرا رنگ کنند رامون دریاد کان
کنج ومعدن چیزی باب الراء مع السین من المصادر ردس خبر کفتن رامس براحوال
مردم بودن وثابت شدن وابتدا کردن تب واصلاح کردن کار مردم وفساد کردن وقبر کندن رها
خود اندیشه کردن رسیس اول رسیدن بچیزی رعس لرزش کردن وبسیار عدد کردانیدن ومبارک
شدن رجس آواز کردن آسمان که آنرا رعد کویند رکس واپس کردانیدن رمس سنگ انداختن
ودرخاک پنهان کردن رفس بسیار کردن مال رفس بپای زدن وپرکردن رهس در بغل کرفتن رلیس
خرامیدن وتکبر کردن رکبس بدست زدن وپرکردن راس مهتر شدن روس رفتن رسنک بر
کسی زدن من غیر المصادر روس وخیر نام رودخانه ایست ومعدن وچاه رسیس ثابت
واستوار رمس خاک رو امس بادهای خاک افشاندن رهوس سخت خورنده
ریاس قبضه شمشیر واول کار رعوس آنچه سر او لرزد از غایت پیری رئوس شتری
که بر سر او موی نمانده باشد نه زر اعضای او راس کله فروش راس سر وجماعت و
مهتر رئوس جمع راس المال سرمایه تجارت رئیس مهتر رئیس فربه ودلیر وتختی زمانه
رفیس جمع ردیس سنگ انداز رعس یکی رکس بخش ومردم بسیار رکس نام
رودخانه ایست یا بیابانی وکاوی که در میان خرمنگاه دارند ودیگر کاوان را بکرد او کردانند
برای خورد کردن خرمن رجس نجس وغضب وعقوبت رجس آواز رعد وآواز شتر
من غیر المصادر رش آب زدن واندک باریدن واندک اشک ریختن واندک خون ریخته
شدن رتش مصلحت کسی قیام نمودن وخبر کسی رسانیدن وپر بر تیر نهادن رمش بهم در

باب الرا

کاره

شدن و سرخ شدن پلک چشم رقش نقش کردن و عیب کردن رقش خوردن رعش
رزه بر اندام افتادن من غیر المصادر ریش خیر و جامه فاخره و آرایش و صورت و مال
و معاش ریاش جمع و مال و معاش رواهش رگهای کف دست رش باران اندک
رشاش جمع رشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده رعش لرزه رعش به
دل رعوش جوانی که سر او لرزد از غایت پیری رقاش نام زنیست رهشوش شتر بسیار
رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت شده باشد و کمانی که گشاده بزه کرده باشند و پیکان
تنک و چیزی ضعیف رائش سست رشراش پر بالی که آب ازو چکد رشرش استخوان نرم
رانبش انگه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سعی کند چنانکه رسول صلی الله فرموده است
لعن الله علی الراشی والمرتشی باب الراء مع الضاد من المصادر رص نیک بر سر همدیگر
بر آوردن بنا و استوار بر آوردن آن رعص مضطرب حال شدن رقص کوفتن و بر جهیدن
و جوش زدن رهص بنیان دیوار نهادن رمص بدحالی کسی بخوشحالی مبدل کردن و
سرگین انداختن مرغ و زاییدن رخص ارزان شدن من غیر المصادر رصاص قلعی
رخص نرم و نازک رخیص ارزان رهص وجه پشت دیوار رواهص سنگهایی که
رجه نهاده باشد رمص چرکی که در کنج چشم باشد باب الراء مع الضاد من المصادر
رفض بر انداختن و فرو گذاشتن رکض پای بر زمین زدن و پای زدن چیزی و دوانیدن
اسب و دویدن اسب و دویدن و حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر
آن رض کوفتن و خورد و مرد کردن ربوض فرو خفتن گوسفند و سگ و مثل آن و گذاشتن
فراخ الغزی خورد را روض چریدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را
رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین و گرم شدن روز و پختن و سوزانیدن و تیز کردن چیز را
و گرم کردن و فتنه یافتن اندرون حیوان از گرما و گرم شدن سنگ از آفتاب رمض گوشت
پختن من غیر المصادر ربض میانه چیزی ربض گوسفندها رطبها رحض جامهای در شیر آغشته

رافض

رافض رفض چرنده و رفض آب اندک را هم گویند رفاض خورده و مرده شده چیزی رضراض
سنگ ریزه و حیوان بسیار گوشت رمیض تیز روض گرد بهار پراکنده شده رفاض
گروههای مختلف روافض لشکری که سر خود را گذاشته باشند رکوض کمانی که تیر او سخت جهد
روض مقدار نصفی چیک از آب رواض ریاضت کشندگان ریاض ریاضت کش ریاض
و روض بستانها و مرغزارها رضاض خورد و مرد شده از چیزی ربض آرامگاه یا رود خانه
و اهل و عیال و شکوچه مرد و ریسمانها و روده های شکم ربیض رمه گوسفند ربوض فراخ و بزرگ
و سطبر رحیض شسته باب الراء مع الطاء من المصادر ربط بار بستن چیزی
بچیزی و استوار کردن رباط پیوسته گذرگاه دشمن بستن و بار بستن است در راه کما قال
الله تعالی ومن رباط الخیل و او غیر مصدر بهم آمده است رمط عیب کردن رقط منقش
شدن بنقطهای سیاه و سپید من غیر المصادر رباط سخت و چیزی که باو سخت بندند چیز را
و دوام و مقدار و پنج سر اسب و اسبی که او را بار بسته باشند در راه خدا و مراد رباط الخیل که در
قرآن آمده است همین معنی اخیر شاید ربیط خرمای خشک که آب برو زده باشند رطیط اغفا
و احمق رطایط جمع رطیط است رهط جماعت و لنگونه پوست که زنان حایض بر میان
بندد رهاط جمع ربط و رباط رگها و آن هر دو جمع ربطند باب الراء مع الظاء
رعظ شکستن و دنباله تیر من غیر المصادر رعظ سوراخ دنباله تیر که پیکان در آن میکنند
رعیظ تیری که دنباله او که موضع پیکان است شکسته باشد باب الراء مع العین من
المصادر روع ترسیدن و ترسانیدن و نیکو آمدن رجع باز آمدن و باز گردانیدن رجوع باز
آمدن رضاع شیر خوردن ربع زیاده شدن و افزایش کردن و بار گشتن و بسیار شدن بچه شتر
ربع چهارم شدن و چهار یک گرفتن و چهار تو کردن و سنگ بر افراشتن و بجایی ایستادن و انتظار
کردن و شب و روز چهارم آمدن ربع در چهارم روز تب گرفتن رتع طمع داشتن و حریص نمودن
رجاع خود را آراستن نمودن شتر ماده و از کرم سیر و سیر آمدن مرغ رداع عود کردن بیماری سبع

باب الراء مع العين

فساد یافتن پلک چشم رضع بچیزی چسبیدن و تمام در بردن نیزه در چیزی رقوع چرا کردن ردع باز داشتن
و باز زدن بچیزی آلوده کردن رفاع و رفاع بردن کشت در و بردن بجز منگاه رفع بر داشتن و
نزدیک کردن و بلند کردن و فاش و آشکار کردن و بلند آواز شدن و نظم کردن کله و بردن کشت
در و بدن در خرمنگاه رقع پاره در جامه کردن و جو کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع و نزد
نمی کردن رماع و رمع متغیر شدن روی و لرزیدن رطع نکاح کردن من غیر المصادر ربع منزل
و سرای و محله ربیع بهار رجوی آب و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک
رباع و ربوع جمع رابعند ربع تشنه و تب روز چنانکه از روزی نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز
باشد رتاع چرندگان رداع نام آبیست ردیع تیر بی پیکان رضع جای کسر انگبین راضع لقب
شخص بخیل باشد رعیع و رعراع جوان خوب رعادیع جمع رعاع آدمیان زبون رقاع رکوها و
رقعها که بجای نویسند رضیع بچه شیر خواره رجع حرکت راجع باز گرداننده و شتر مانده که آبستن باشد
رجع باران و چاه آب گیاهان در و ابسته و زیر شانه دست و چاروایی که از سفر باز کرده باشد
و سفر دیگر رود رافع بردارنده و بلند گرداننده و ضم کننده کلمه رفیع بلند گرداننده و بزرگ و صاحب
اعتبار رقیع کم عقل و آسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقع راتع خوش آینده و آب
بزرگ ناراتع چرنده ریع منزل بلند و راه ریاع جمع ریع دخلی که از زیع حاصل شود روع دل و
عقل راکع تواضع کننده و پشت خم کننده متواضع رکع جمع باب الراء مع الفاء
من المصادر رجف لرزیدن رسف مقید براه رشف مکیدن رخف نرم بر آب شدن
خمیر و غیر آن رأیف زمین کشت زار را چریدن رصف داغ کردن بسنگ و بریان کردن بسنگ
گرم رعیف تشنیدن گیاه از سیرابی رعف پیش رفتن و خون از بینی بر آمدن ردف نزدیک
در پی رفتن رأف مهربان شدن من غیر المصادر ردف آنکه در پی اسبی کسی نشیند و نام ستاره ای
رأف و رؤف مهربان رضیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده شود رعاف خون که از بینی آید و نام
تیرها راعف اسب پیش رو و بینی کوه رف طاقچه دیوار و گروه رفوف جمع راف رعایت کننده رفیف

پراکنده

پراکنده و دور خشیدن رفراف نام مرغیست که او را خاطف ظله گویند و شتر مرغ را هم گویند ریف
زمین فراخ و زمین غله زندان ریف فراخ رواف اطراف دبر رصف سنگی که گرم میسازند و با آن
شیر را داغ میکنند رصیف محکم و معارض رصوف مزج زان رجاف دریا رصف سنگهایی که بر
سر هم آورده چیده باشند رصاف مجوکه بر دنباله تیر پیچند رعیف قرص نان رغف جمع رشف بقیه
آب که در حوض مانده باشد رصاف و رفوف جمع رخف باریک و تنک و خمیر نرم و روش و همچنین رعن
تازه و نرم و روشن رفیف تو بعبت از زنگ رشوف زن نیکو و همین باب الراء مع القاف
رتق بستن رتق و رزق روزی دادن رخشیدن رفق تیرباران کردن و تیر انداختن و جهت شدن
و نیکو قد شدن رفق نرمی نمودن و یاری کردن و همراهی نمودن و فایده گرفتن رموق بسیار نگریستن
رووق نیکو آمدن و صاف شدن شراب و در عجب انداختن رنق از برای بره و بزغاله کردن بند
ساختن روق دراز شدن ربق درخشیدن رنوق نیکو شدن رق حق و ملک و بنده شدن رقق
ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب و شراب رهق ضعیف در رسیدن و در
آمدن بچیزی بشتاب و تاریک شدن و تباه شدن و تکبر کردن و مانده گشتن و بیهوش شدن و بیو
دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن رتق بسته شدن سوراخ فرج زن رفق گردیده شدن
رقراق درخشیده شدن شراب من غیر المصادر رقق و رقاق زمین نرم هموار رقی کمی رقاق
نان باریک و نرم رقیق بنده و نرم و باریک راق افسون کننده رشاق یکطایفه از انداز اسپان
رق آنچه جسن و یافتن آن آسان باشد رقوق طومارها و کتابها رقراق درخشنده رماق جز
اندک رمق اندک رنق تیره رونق رواج و نیکویی رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر
کمان ساخته باشند و پرده که در پیش خانه آویزند رهاق و رهاق مقدار رشق جهت و روان
رزق باران و هر چه از آن نفع توان گرفت و قول خدای تعالی تجعلون رزقکم انکم تکذبون
تقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رزوق صف آدمیان رق ملک و بنده و باریک و تنگ زمین

زم رق نامه اعمال و سنگ پشت رزاق و رزاق روزی دهنده ربق رسیمان ربق و رباق
رسیمانها و این هر دو لفظ جمع ربقه اند رتاق جامه ایست رستاق و رزدق صف آدمیان و درج
درختهای خرما رافق نیکو رنق جمع رتق بر هم بسته شده رشق چست و سبک و نیکو قد رهق
اگر هر چیز کار شروع داشته باشد رباره همراه رفاق رسیمان که بآن مرفق شتر بندند و کرمها
همراهان یاران رمق باقی جان و چیز اندک و رمه گوسفند رحیق شراب نیکو روق شاخ
گاو و سقف پیش خانه و طاقچه ایست و اول بهتر راوق نام ظرف که آنرا باهم گویند و آنچه بدان طعم
چیز را بپالایند و صاف کنند ریق آب دهن رنق سپید ترین و اول باب الراء مع
الکاف من المصادر ربک اصلاح کردن تربیت طعام و آمیختن رموک ایستادن رتک
گام زدن و گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و بشتاب رفتن رک باریک شدن و ضعیف شدن
و انداختن و لازم کردن و دوست ور گرفتن کسی بندکردن من غیر المصادر رعک احمق رک
باران سست رکاک جمع رکیک است یعنی سست رای و ضعیف زبان رک و رکک نام آبیست
در علستان رماک شتران ماده بزرگ واو جمع رمکه است رامک چیزیست سیاه که در میان
مشک کنند باب الراء مع اللام من المصادر رفل خرامیدن رکل پای بر کسی نهادن
رسل حصیر بافتن و باران اندک شدن رمل بشتاب رفتن و پالان کردن شتر و در بلا صبر کردن
رحیل رفتن رتل گشاده شدن دندان رجل و رحل بند بر پای نهادن و پیاده شدن و ظاهر
شدن موج و موی و شیر خوردن رهل سست شدن گوشت و لرزیدن رعل سخت نیزه زدن رغل
شیر خوردن ریل بسیار شدن من غیر المصادر رواول و روال آب دهن رهل گزیدن رسل
مویی که فرو هشته باشد و شتر خوش رفتار + رول رسیمانی که بآن بدرخت خرما روند رتل و آهستگی
آهستگی و شیر خوردن رسل رمه شتر رعل گیاهیست رسن رجل مرد رجال جمع و پیادگان را هم گویند
رجل پای و جماعت ملخ و گوشه کمان رحل حیوانی که بنوبت براه رود و اگر پیاده روی کند راجل
پیاده رعل گوش بریده گوسفند که فرو هشته باشد و جامها رعل جمع اگر موی او آشفته باشد رحیل

رفتگاه

رفتگاه آب رتل استوار و مرد گشاده دندان رتیل حشریست که در پا مزبرک او بغایت سبز میباشد
ربل مرد پر گوشت و فربه رحول شتر پالانی رعال درختهای دراز خرما رعل خرمای زبون رعل
قبیله ایست رعلول تره است رعایل خلقها و خاصیتها رجال و رجل و رجل پیادگان رمل
ریگ رسل خطاهایی که بر پای گاو وحشی میباشد و باران اندک رسل خطهایی که بر دستهای گاو
پیدا میشود رجل جز بزرگ هیکل رعیل جماعت اسبان رعیان رعال جمع رطل نیم منی که بآن چیزی
سنجند رطل نیم من و نازک و نرم رغول گوسفندی که شیره بچه را بکسی که هر چه باید بخورد رسول
پیغام برنده رسل جمع و رسول بمعنی جمع هم آمده است همچو قوله تعالی انا رسول رب العالمین
رسایل نامها و کتب بهار رقل اسب دراز دم رقال احمق رتل دندان سفید رقل درختهای دراز خرما رخل
بره ماده گوسفند رخال جمع رحل رخت و منزل و ماوی و بار شتر و پالان شتر باشد و رال بچه شترمرغ
ریال ستاره و بچه شترمرغ رئبال شیر درنده و رابیل جمع رجیل نیک رونده رذل و رذال زبون و
ناکس رذول جمع باب الراء مع المیم من المصادر رجم سنگسار کردن و انداختن بسنگ بر
آوردن بنا و به پندار سخن گفتن و کشتن و لعنت کردن و راندن رسم نهادن و نشانه کشیدن رقم
نوشتن و نقطه زدن حرف رکم بر هم نشاندن و جستن و اصلاح آوردن رثیم از جای و رفتن و
بجان ایستادن و زیاده شدن و بریان رزم جمع کردن و زرامیدن رذوم بپای ایستادن و زیاده
شدن و بریدن رذوم بپای ایستادن بوجهی که جستن نشاید از لاغری رضم نشانه کردن رای زرع
کردن و انداختن بسنگ بر آوردن بنا و سنگ بر سنگ چیدن رخام منید داشتن و راه رحیری
بستن و نکاح کردن رغم زور رفتن آفتاب و مشاهده کردن رغم خشم گرفتن و به راه ناخوش آمدن
کسی و به او ایستادن نتوانستن رأم دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و رومیدن جراحت و بهم
روی رفتن شتر رسم مهر کردن غله در خرمنگاه رشم بوییدن طعام و حریص شدن آن رطم در گل لای
انداختن رعم او ایستادن نتوانستن رکاک ایستادن رثم شکستن و سخن گفتن و رشته برانگشت
بستن تا چیزی بر یاد باشد رتم شکانیدن و آلوده کردن و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ بر سم شتر داد

آمدن و خون از آن برآوردن رخم و رَخم و رُحم مهربانی کردن رذم بانگ کردن شتر و رعد رذیم
بانگ کردن شتر رثم سرامیدن ردم بستن در و بستن رخنه ردام تیز دادن و آنچه بدان باشد و ریخته
شدن آب و مثل آن از بینی من غیر المصادر رجوم جمع رجم است یعنی انداختنها و به معنی مرکبات
مذکورات در تفسیر آیة وجعلناها رجوما للشیاطین رمیم پوسیده و دریده و کهنه رمام جمع
رم خاک بمعنی رسم نشانه رسوم نوشته شده و مهر و چیزی که با او آنچه را طلا کنند و نشانه رمام
رمام و رضم سنگها رذم سنگ و حصار محکم رثم سفیدی که بر لب بالایین اسب باشد رطم
لازم شونده رطوم احمق بر وزن فراخ فرج رعوم گوسفندی که از بینی او آب آید و خون رغام آب
بینی رقم خط و جامه که در و خطها افته باشند و نحتی زمانه رقیم کتاب و لوح و لوحی که در آن خبر اصحاب
کهف نوشته شده است و گویند که نام قبیله است و بعضی گویند که سگ اصحاب کهف و یا باقی
که در آن کوه باشد رهم بارانهای خورد و قطره رهیم زیاده و افزونی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت
بازمانده باشد و درجه و ساعت و دراز رئیم آهوی سفید رتائم سنگهای رکو که بر انگشت بندند تا چیزی بر
یاد باشد و او جمع رتیمه است رتم درختهای مخصوص و شکسته را نیز گویند و او جمع و مفرد آمده است رحیم
رداحم مهربان و آمرزنده رحم و رِحم خویشی و زهدانی که در بچه می باشد رکام بر سر هم نشسته رجیم
نرم و آهسته و مهربان رحم جمع رحمات و آن مرغیست رخام سنگ سفید نرم رذیم جامه کهنه
رذوم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک ریختن باشد رذم و رذم که آواز کند در آب و بناستن جمع
رم پوسیده ها رشم چیزی که با آن مهر کنند و غله خرمنگاه رضیم بنایی که سنگ برآورده باشند رم
گریز رم چیز رمام نوع از رخت رتوم فرزندان این عصو رجیم رانده و سنگ کرده و انداخته
و لعنت کرده رجم سنگ و قبر رجام و رُجام سنگی که بر دلو بندند تا بیکو آب فرو رود و سنگهای
بزرگ رجام موضعی را گویند رائم مهربان رام بچه شتر که در وی چیزی آگنده باشند لازم ایستاده که
جنبیدن نتواند از لاغری رذم آنکه ثابت و قایم باشد در زمین باب الراء مع النون من المصادر
رون برگردانیدن و استوار شدن و آرمیدن و بلند داشتن دستن افسار بر ستور بستن رعن بیام

کردن

کردن و دشنام دادن ردیان براه رفتن اسب و خوردن ایشان ریحان طلب روزی کردن
رنیسان خرامیدن و تکبر کردن رقدان از شادی برجستن رکودان برآمدن و شد کردن رعشان
سر جنبانیدن از پیری رمعان جنبیدن و لرزیدن روغان حیله کردن روباه و پنهان بسوی چیزی
رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن بر زمین و بر زاری بانگ کردن ردن رشتن ریسمان
و آواز کردن سلاح ردن در هم کشیده شدن پوست و رخنها بر سر هم چیدن رتن آمیختن
ریعان درخشیدن و از آتش نمودن رسفان رفتن مقید راه ریکان گام نزدیک نهادن
شتر در رفتار رجت رفتن او ردوریدن رهن و رهان گرو کردن و دایم شدن رهوان
جنبیدن ریعان دوست داشتن و مهربان شدن در رویدن جراحت رتعان نزدیک کردن
رشتن ناخوانده بطعام عروسی شدن و سر در کاسه و ظرف دیگر در بردن سک رقن گوشتن
و بخار رنگ کردن و بارانهای پیاپی باریدن باران و ابر ضعیف باریدن رجحان افزون
یافتن رعن خویشتن آرایی نمودن و رزم زدن گذاشتن و سست فروگذاشتن رقبان آشکار
داشتن رضوان و رِضوان و رُضوان خوشنود شدن رعن گوش فرا داشتن بسخن و طمع
داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن و راضی شدن رین و ریون بر کردن و مردار شدن و مردار
آلوده شدن و بیخود شدن نفس و غالب شدن کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم
ریحان لرزیدن رجن ایستادن و بستن شتر را علف نخورده و همچنین است رجون من غیر
المصادر ردن کج ابریشم و پوست تنک که بر بچه پوشیده باشند و با آنچه بیرون آید ردن سر آستین
زادن زعفران رعاف اول و بهترین رعن بینی کوه که پیش آمده باشد رعون و رعات
جمع رعن اسب دراز دم رقوان و رقان زعفران و حاد کی جزرجزی رجاب اقوی و بلندی
رمان نار رکبان سواران رهیون خداشناسان رهبان عابدان و خداترسان قوم نصاری
رحمن بخشاینده راهن گروکننده و دایم و ثابت و لاغر رهن گرو و رُهن و رهان جمع رهان

نهیده باشد رجلان دو پیاده رجلون پیاده روندگان رغفان قرصهای نان
واو جمع رغیف است رصین استوار و ثابت و مهربان و ورد و ناک رواعن لنظیت
گرانان دشنام میدهند یهودان را و او کنایت است از احمق رعین نام حصاریت راقدان
دجله و رات ردفان شب و روز ریحان روزی و گیاهیست خوشبوی و برگ کشت که زرد
زار باشد قال الله تعالی ذو العصف والریحان ریلان بچگان شترمرغ رتان
بارانهای پیاپی و باران ضعیف ربعن چیزیست که آواز کند در آب در تابستان ربین پرده
دهقان رعفران زعفران رهدان نام رعیت رهادن جمع رسن معروفست رعشن جوان
کننده رذان ایستادنگاه آب رفتن رتان بمکی رصه و جوان رونی و نازکی رباسیون
دانایان کامل و روشن رای رآسن اگرنا خوانده بطعام عروسی خوردن رود راعون رعایت
کنندگان و نگهبانان رذن جای بلند ردفون رودان جمع ردین ارمیده و استوار بلند
رذان آرمیده باب الراء مع الواو من المصادر ربو افزون شدن در عدد و مقدار
ورباخوردن و افزایش کردن و بالا رفتن و آماهیدن رقو تقویت کردن و آهسته آب بر لو
کردن رجوا امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آهسته رفتن و پاها از هم گشادن
و آرمیدن رکو دشنام دادن و زیاد کردن بار بر شتر و بحث کردن و اصلاح کردن کار و گناه
بر کسی نهادن و ایستادن بر کاری رسو استوار شدن و ثابت شدن رعو و رعوا باز آمدن
از بدی رشو رشوت رقو آرام دادن و جامه رفو کردن رتو پیوسته کم گسستن رسو بصلاح
آوردن چیزی و چیزی نقل کردن از کسی رحو آسیا گردانیدن و گرد شدن مار رهو زمین نشیب
و زمین بلند و دریای آرمیده و سنگستان و زن فراخ فرج و نام مرغیست که آنرا کلنگ نام است
و جوی را گویند که در محله و میان ده است و آبهای باران از آنجا روان شود رخو نرم
رنو زمین و نفس یعنی دم باب الراء مع الهاء من المصادر رده سرگردان شدن آب
بر زمین رفه و رفوه آب خوردن شتر رفتن همه روزه آرام گرفتن من غیر المصادر رده ورداه

رکم

انگیز باکه در کوه و بسنگ میباشد و این هر دو جمع ردهه اند رافه آرام گرفتن و باب رونده هر روزه
باب الراء مع الیاء من المصادر رثی مرثیه گفتن و مهربانی کردن و از کسی چیزی نقل کردن
رعی چریدن و چرانیدن و چریدن و نگهبانی کردن ردی براه رفتن و افزون و سخت زدن و انداختن
و سنگ پای بر داشته جستن کودک و از جای در افتادن و از بلندی فرو افتادن رای نظر کردن در
کار و نگریستن چیزی را رأی چیزی دیدن ری که سیر شدن و دور گرفتن ری بی آب شدن و اصل او روای
بوده است بهمز العین ری سیراب شدن رمی انداختن و دشنام دادن و یاری کردن و کار
ساختن رقی رقی بالا رفتن من غیر المصادر رای اندیشه رکی چاه و جاهها راضی وصی
خشنودی رذی شتر که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رای همیشه رباعی لفظ چهار حرفی و شعر چهار
مصرعی راعی شبان و نگهبان و حاکم راقی افسون کننده رحی زراخ راجی امیدوارنده راعی
یکنوع کبوتر است رباعی گاو چهار ساله که پای در پنجم نهاده باشد و شتر هفت ساله که پای در هشتم نهاده
باشد رامی اندازنده تیر و سنگ و غیر آن روی حرف قافیه شعر که در همه بیت آورند و ابر باران بارنده
رادی خبر گوینده راسی ثابت و استوار و کوه و محکم رواسی جمع یعنی کوهها و استوار رواسی بضم
واو و تشدید شخص بزرگ سر ربانی کامل خداشناس آب بلند شونده و بر بالای چیز برآینده رکی
خداشناس رجی امید و یا ده رزو داشتی رشوت دهنده رائی صورت و منظر چیز رانی بیننده رمی
ابر بزرگ باب الزاء مع الالف من المصادر زکا افزون شدن و افزایش کردن و بصلاح
آمدن و لایق شدن و پاک شدن زنا بالا رفتن و نزدیک شدن و کوتاه شدن و پناه بردن زقوا بالا بر
شدن و باز داشتن بول زنا و زنا با غیر حلال جماع کردن زجا باسانی جمع کردن مال زجار و ان
شدن و رو آبریده شدن خنده زقا بانگ کردن خروس و روزی راندن و پشت راست و داشته شتاب
رفتن زکا نقده اداکردن و بر زودی و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زکا بمعنی
کوتاه شدن هم آمده است زلفا نزدیک شدن زلیلا لغزیدن من غیر المصادر زبا
ازمار اقمر زنجا و زمکا بچه مرغ زبیا جمع زبیه است زعیرا بدخلق و مرد پر موی زود اطرف

زر

ومقام دور و قدح و کمان چوبین ذهر اسپیدی روی و درخشندگی روی و کار و چشمها ده ذوتوا
کوتاه ذباری که اندام او پرموی باشد و نام زنی که پادشاه جزیره بوده است ذرا طرفهای بر
مرغ ذلغا مرتبه و نزدیکی بخششها و طایفها و نزدیکان ذلفا نیمها ذکا آفتاب ذکا حجت زده و
مقدار ذنا کوتاه و تنگ و بازدارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان تصلی و هو زنا **باب**
الزاء مع الباء من المصادر ذاب بازگشتن و جست رفتن و سخت آشامیدن ذذب
جنه گوسفند حظیره کردن ذلب ملازم بودن کودک با در خود را ذقب در سوراخ رفتن و در سوراخ کردن
ذعب ازین طرف و بآن طرف رفتن سیل و زود ادا کردن مال و جماع کردن ذیب دراز شدن موی
و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر ذذب حایطی که گوسفند در آن
البتنه و خانه صیاد ذیب ریش مرد ذناب بفتح زاء موشان ذیرب یکنوع کشتی است ذخرب خطیر
و بزرگ ذقب راه تنگ ذغب بضم اولین که از جانور بر می آید و موی اولین که بر می آید و موییهای زرد
که در بر جوجه می باشد ذغرب آب بسیار و بول بسیار ذعلب آواز بلند کبوتر ذاعب بعین مهمله جهان
گرده و مرد سفر کرده ذعب جوجها ذذب نوعیست از لوبیای کوش و کیاهیست خوشبوی ذبیب
مویز **باب الزاء مع التاء** من المصادر ذغادة بتشدید عین مرطوب شدن ذعفرة
بزعفران رنگ کردن ذنجوة آواز کردن ذمهرة سرخ شدن چشم از غضب ذودة دور شدن
ذهتعة آراستن ذحلقة آواز کردن باد ذنقة لحد شدن ذاعة سخت خوردن و سخت آشامیدن
و آواز سخت کردن و سخن سخت بکسی گفتن که معلوم نشود که حق است یا باطل ذبوقة کمر کردن ذودانه
راندن بپشت راست و چپ رفتن ذاذاة جمع شدن ذنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن
و با انگشت وسطی بر سبابه زدن ذلة لغزیدن ذبرقة زرد کردن ذهرقة نیک خندیدن ذیت
روغن زیتون در طعام و بروغن زیتون چرب کردن ذحجة دور شدن و رانیدن ذودلاة
ملک کردن مار ذقرقة جنبانیدن او در کودک ذاذدة عروس آراستن ذحرفة آراستن و
تلبیس کردن ذخمة ریح و آزار رسانیدن و تشویش دادن ذلغفة نزدیک شدن ذکة پر کردن

ظر

زیارت
ظرف ذکوة پاک شدن و افزون شدن زیاده و دریافتن مقام متبرک با شخص عزیز ذنة سنجیدن
ذرفقة جنبانیدن باد گیاه را ذعامة بانداری کردن و مهتر بودن ذمزمة سخن گفتن مجوس در
طعام خوردن و آواز کردن رعد ذهامة آرمیده شدن ذمانة انکار شدن ذنایة عتاب کردن
و خشم گرفتن ذقیة آواز کردن ذخنة خشم گرفتن و کینه داشتن ذنقة تنگ شدن ذنگی بودن
ذبجة آراستن ذلزلة جنبانیدن ذغرغة افسوس داشتن و بپاشیدن من غیر المصادر
ذیت روغن زیتون ذبدة روغن تازه و خلاصه هر چیزی ذوجة زن ذحة کینه ذلحلحة
کاسه که بسیار عمق و تو نداشته باشد ذلحلحات جمع ذندافة گروه آدمیان ذنادقة جانوریست
ذبیة سینه و منزلی از منازل قمر ذبیة دامگاه و خانه صیاد و پشته که آب سیل بدان نرسد و ا
پشته زمین که آب تا بسر آن نرسد ذویة دیگ بزرگ ذنعة کوچک تنگ ذبرة آهن پاره و
زمین پاره و میانه هر دو شانه ذفرة میان هر دو شانه ذفرة میان اسپ ذمادة زن با حشمه
و زن قواله ذکرة حیک جوزه ذودة دوری ذرمافقة جه نشستن ذیوة مردانگی که ایشان را انکاله
زنان خوش آید ذنجة علیت ذعقة کوتاه ذهرة نیکویی و شادی و آرایش و شکوفه جرة
افغان و آواز صور ذنغة حق و پوست سنگ خوردی که در نشیب حلق بچه و بچه باشد ذبانیة الکان
دوزخ و دفع کنندگان ذجراة رانندگان و ترسانندگان و بازدارندگان از معصیت و مردار
و ذاجراة که در قرآن آمده است فرشتگان اند ذکوة بخشش مال که در راه خدا صرف کنند ذکوه جمع
ذکوة بر وزن همزة زن پرمال ذادة پیشه ذنعدة یکبار ذهرة سفید و نام ستاره است و نام قبیله
ذوبعة مهتریست از مهتران جن و باد گرد ذنادقة ملاحده اثنا عشریه و او جمع ذندیق است
ذاغة میل کردن ذمرة گروه ذامرة و ذنانیة زن زنا کننده ذحلوقة سنگ و سفال و غیر آن
و خیره نگاه که کودکان خود را در آنجا خزانند ذلفة درجه و منزلت و نزدیک شده و ساعت ذلفة
درجه و منزلت ذلغة حوض پر آب ذجلة طایفه آدمیان ذحمة جز ذمکة بچه آخرین ذلمة
حق ذهمة بوی کنده ذیتونة درخت زیتون کما قال الله تعالى یوقد من شجرة مبارکة زیتونة

جره

زامله شتر ضعیفی که بر وبعضی رخت بار کنند زبیل زن ضعیف زبابه موش کر زمجره تیرهای دراز
وباریک وزان زلیة وزلیة آرمیده زمرقة آواز زعد زمرهفه گروه آدمیان زنبوره تنگی
زمجره آواز زلة خطا زامة آواز سخت زاینة آرایش ولباس وزیور ونعمت ویوم الزینة
روز عید است زونة زن کوتاه زاکیه وزکیة تنگ کوچه زاویه کنج وفراهم آرنده زمانه دهر
وآفتیست که در حیوانات پیدا میشود باب الزاء مع الجیم من المصادر زجّ نیزه وپیکان تیر
برکسی زدن وکام فراخ نهادن در رفتار زلیج خزیدن پای زعج برکندن زجّ خشم گرفتن زجّ دراز
وباریک شدن ابر زبج بشتاب رفتن ولغزیدن زدج آب برکردن بکوزه وظرف دیگر وغران زیج
رفتن زیح تشنه شدن من غیر المصادر زوج جفت وشوی زن وجنسی وصنفی وقرین ورنگ وگیاه
زجاج آبگینه زلج بشتاب رونده زبرج آرایش زبج وزلج جای لغزیدنگاه زمج مرغیست زاج
وزابج وزاج هم زیج که بنیاد طرح عمارت را بآن اندازه کنند زوج جامه را هم گویند که برهودج اندازند
زج آهن پیکان وآهن سنان وطرف مرفق زجاج جمع زجاجات باب الزاء مع الحاء
من المصادر زح وزواح دور شدن ورفتن زحّ عیب کردن ودور کردن زیح سخن زشت گفتن
من غیر المصادر زحزح دوری زحزح فعل امر است یعنی دور گردان ودور شو زدح پشته زمین که
پهن باشد وپشته زمین خورد زداح جمع زمح مرد کوتاه وزبون وناکس زوج شخص سیاه گوشت کوتاه
وزشت زماح مرغیست زلحلح مرد سبک ورود خانه که ژرف نباشد باب الزاء مع الخاء
من المصادر زخ متغیر شدن زخ بدست چیزی را بدور داشتن وبدور انداختن ودر انداختن در چاه
ودر نشیب وخشم کردن زخیخ درخشیدن زلخ لغزیدن وتیر پرتابی انداختن زمخ بلندی بر خود
گرفتن وتکبر کردن وبه بلندی شدن من غیر المصادر زلخ لغزیدن گاه از غایت بزرگی زاخ بلند بیخ
وبلند زانو زلوخ لغزنده باب الزاء مع الدال من المصادر زرد گلو خاییده فرو بردن طعام
وفرود آوردن فرمودن ودر بردن حلقهای زره بیکدیگر وگلو گرفتن زبد بخشیدن مسکه کمسی مشک
جنبانیدن برای مسکه ساختن زود دوری دید زیاد شدن زود توشه مهیا شدن زهد اراده کردن

ازجری

ازجری ودور شدن از مناهی وجمع کردن میوه زهد خورد واحتیاط کردن چیزرا زغد فشردن و
بانگ کردن شتر من غیر المصادر زند کعب کردن دست که بطرف انگشت بزرگین است زند اعلی
گویند وانکه بطرف انگشت خورد است زند اسفل چوب وآتش زنه وعرب چون خواهد که آتش
برافروزد چوب بالایین را زند گویند وچوب پایین را زنده نقل من الکشاف زند کف زند
بخشش کما قال النبی صلی الله انا لا اقبل زبد المشرکین زبد وزبید روغن تازه زبرجد
گوهریست معروف زود وزوداد ریسمانیست که در حلق شتر میکنند تا نوشخوار نکند زداد زرباب
زباد شیر زبونی که نتوان خورد وگیاهیست مخصوص زبید شهریست در یمن زباد جمع زهد
مقدار زهاد زمین سخت زوائد افزونها وجمع زایده است زیادة افزون شده وزیاده شده
زهید اندک ناهد دور شونده از مناهی زهاد جمع باب الزاء مع الراء من المصادر
زجر فال گرفتن وترسانیدن وراندن چارپا واز کاری باز داشتن وبانگ بر شتر زدن تا برود زبر
نبشتن وباز داشتن وترسانیدن وبانگ زدن کسی را وانباشتن چاه بسنگ زمر نای زدن
وآواز کردن وکم شدن وکم مروت شدن زغیر روشن چشم زرّ راندن وبحث گستن وگزیدن
زمار آواز کردن شترمرغ زخیر انگشت ابهام برانگشت وسطی زدن زجر سخت نفس کشیدن
زبر وزبر وزایر بانگ کردن شتر زور تشدید واو سخت رفتن زور میل کردن وفریاد بر داشتن بقهر
دروغ گفتن زور زیارت کردن زهور روشن شدن وقوی شدن وبسیار شدن زفیر دم بر
کشیدن واول بانگ کردن خر ونالیدن واز سینه بیرون آوردن زحیر پیچیدن شکم وکشودن شکم
وسختی نفس کشیدن زخر تموج زدن آب وبلند برآمدن ودراز شدن گیاه زعر موج زدن وتاج
بر سر نهادن زمر وزعر اندک موی شدن من غیر المصادر زبیر نام کوهیست که خدای تعالی با موسی
علیه السلام در ان کوه سخن گفت وگل وآب بهم آمیخته وشتر سختی مانند زبر همه وزبر لوح محفوظ وآهن پاره ها
وکتابها وپارهای هر چیزی زبور نوشته شده وکلام خدای جل جلاله که بر داود ع فرو فرستاده شد زبر عقل زرب
کتاب زبور جمع زبر تکبر را زنانستند یعنی قوی زعور بد خلق زهر شکوفه زمهریر سرمای سخت زنبیر
بر آهن دراز وباریک ومیان پوچ وگیاهی بسیار زریر گیاهی زعیر همه زیر آواز باریک که تار مزمار باشد

ومردی که دوست دارد سخن گفتن زنان را زود عقل و دروغ و زبت زود بالای سینه زایر
زیارت کننده زوّر زوار جمع زور زنخت وقوی زناد آنچه کافران نصاری بر میان بندند
زنابو سنگ ریزه که چون باد بران وزد آواز کند و نام موضعیست زمر گروهها زمر اندک موی
واندک مروت زمر شود زنبور مگس مخصوص زنابیر جمع زرزور و زرزر مرغیست زعرور
میوه ایست زعر بدخلق زعافر جمع زعفرانست زفیر سختی زمانه زبیر مهتر قوم زماجر
وزماجیر آوازها و اینها جمع زمجرة اند زیار آنچه در لب چاروا کنند تا بپیچانند تا مضبوط کنند
زوار ریسمانی که بآن بار شتر بندند زوقر جنگ و بارو آسیا و مسافر زوقر چوبی و مهتر زاجر و
زجاد موج زننده و بلند بر آینده زد تکمه و استخوانی که زیر دل میباشد زرار جمع باب
الزاء مع الزاء زکزه انگیختن و ترسیدن باب الزاء مع الطاء من المصادر
زخط یک صنف آدمی زناط وزخوط آب بینی گوسفند و شتر باب الزاء مع العین
زقع تیز بیدن خرزوع گشتن و پرو بالیدن وتخم افشاندن زوع کشیدن شتر را بمهار
وجنبانیدن زمع بیهوش شدن و شتافتن زماع شتافتن زکع فاسد شدن و شکافته
شدن دست و پای و بیزیغگی ربودن کسی را زلع چکیدن از پوست من غیر المصادر زرع
کشت و کشت زار زرع جنبانیدن زارع کشت کننده زوبع کوتاه و خبر زلع شکافته که در
دست و پای باشد زعازع جنبانیده زسوع خرگوش بشتابنده زمیع نیکو شتابنده و مرد
دلیر پیش رو در کارها زمع تاکسان وکنده ها که در پس سم چاروا بر آید زماع جمع الجمع است با
ب الزاء مع الغین زیغ میل کردن از حق و بینی بر گردیدن باب الزاء مع الفاء من
المصادر زهف جست شدن و برجستن زیف نبازو تکبر راه رفتن و زبون شدن زر و غیر
آن و شتابیدن و شکافتن جراحت بعد از خوش شدن زحف خزیدن و رفتن و جمع شدن
برای جنگ و گذاشتن زحاف کم شدن وزنها و از جزء شعر شدن و از بی در آمدن زلف
ساعتها او جمع زلفات است زلف درجه و منزلت و حوض پر آب زلوف دراز زانف و
زیف زر زبون زحاف یکی وزنها ولی که در اجزاء شعر واقع شود زاحف تیر زحف لشکر

بسیار

بسیار موج زننده از بسیاری زخوف شترماده که پای خود را روی بر زمین کند در حین رفتار
زحالیف خزیدنگاه او جمع زحلوفات زفوف جست زعاف وزعاف زهر قاتل زعالف اطراف
پوست زعف وزعف زرهای فراخ و نرم و اینها جمع زغفه اند زفیف جست رفتار وزفیف باد
خوردن مرغ زفرف باد سخت زخرف آرایش و زر و باطل زخاریف وزخاریف للماء راههای آب را
گویند باب الزاء مع القاف من المصادر زلق لغزیدن و سر تراشیدن زعق فغان کردن
زهق هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گفتن و رفتن و محکم شدن مغز استخوان زرق
زمق برکندن موی زق چینه دادن مرغ را بمنقار زرق کبود شدن چشم وصافی و درخشان شدن چیزی
زنق عیب کردن و سرگین انداختن مرغ زلق وزملق وزمالق آنکه او را انزال شود پیش از جماع زلیق
شفالو زناق شیب جنگ و زیوری که بزبان جبل شکی گویند زندق زیبق زیق گریبان پیراهن ونام
شخصیست زهق جمع زاهق است که خواهد آمد زنبق روغن یاسمین زخالیق لغزیدنگاه که دکان
برای بازی زندیق طایفه ملحدان اثنا عشریه زعق شادی کننده که از غایت شادی آواز بی اختیار کند
زعاق شور زعوق بدخلق زعاق جمع زغاق جنگ رداء و کوچه بازار زلیق بچه نارسیده که از
شکم او را افتاده باشد زقع جنگ زقاق جمع زیق برو زروچشم زلق سرین چاروا و آنچه پای و دران
لغزد و زمین هموار سفید زهق زمین درشت و پیشتر و زاهق هلاک شونده و چاروای فربه زهوف
تلف شونده و جایی که فروش در باشد زنفق کشتی خرد زهلوق جست و فربه زنبق چیره زنق
کبود چشمان وزناق باز سفید زاذق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر زهلک برکندن
باد خاک را از زمین زک خرامیدن مرغ زنجک ماندن شدن زک نزدیک گام نهادن بر سبیل رفتار هم
آمده است من غیر المصادر زنک وزنک مرد کوتاه زبون زعلوک مرد کوتاه زبون و روی ترش زغال
وزغاکیک جمع زک لاغر زکاک مرد زبون و چیز زبون باب الزاء مع اللام زلول بعضای
شدن و در زدن زغل عجب شدن زیال جدا شدن زیل تنح زاویا و دور شدن راهها از یکدیگر زلل وزلیل
لغزیدن زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله زعل وزوال تلف شدن زبل پیست کردن زبیل

سرگین در زمین نهادن زجل وزجل انداختن وآواز بلند کردن وکبوتر فرستادن بجایی وجماع کردن
شتر زخول دور شدن زلزال وزلزال جنبانیدن ولرزیدن زلال آب خوش زلزل رخت زعیل
نشاط کننده وگرسنه زعلول مرد چست وکودک زعکل کوتاه زمیل وزمل وزمال مرد ضعیف به
دل زغیل کودکی که شکم او بزرگ باشد وگردنش باریک زغلل وزغل آنچه بپای او ملنوزد زال نقصان شدن
درو رزن زلال شجینها وجنبشهای زمین زمیل تیز رو زهلول هموار ونام کوهیست زالیقل وزابل
تلف شدن ونیست شدن زوک عجب ومرد چست وزیرک ومسافت اندک وآنکه در رفتار خود را جنباند
زبال آنچه مورچه بدهن برد وآرد زال زن پیر زامل مرد کوتاه وپیر زبیل وزبل سرگین زنجبیل دارویی
کرم معروف زنجل طوایف آدمیان زاجل چوبی که در طرف ریسمان بندند وسر خیک را بآن محکم بندند
زواجل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر زعم وزعم وزعم دعوی کردن وپایندانی کردن
وگفتن زم مهار کردن وبرداشتن وپیش رفتن در سیر زمم وزمام انبوهی کردن وتشویش دادن زجم
سخت گفتن زحم قصد کردن زعم طمع کردن زهم چرب شدن وفربه شدن زدم باز ایستادن بانگ
وبول وزاییدن زام ترسانیدن ومردن وسخت خوردن زکام زحمت معروف زکی پیدا کردن زلم
اندک گردانیدن وپر کردن آب در حوض زقم خوردن من غیر المصادر زنیم ولد الزنا، وبخیل
ودرشت خوی وزیاده بچیزی متعلق باشد واز آنچه نباشد همچو زنده بزکه در شیب حلق او آویخته است
واز عضو او نیست زدم بخیل زجوم کمان نرم زمزم چاه آب مکه زمرم شتر انبوهی کننده وزقوم
نام درختیست که در دوزخ میوه‌های او همچون سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة
تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین وطعامیست از خرما وروغن تازه که بهم آغشته باشد
زلقوم حلقوم وسخت کبود چشم زعیم دعوی کننده وپایندانی کننده ومهتر زعوم سست وآمیخته
شده وشتری که در فربهی باشد زهم پیه زهم فربه زلم وزلم قسم ونصیب که در قمار قرض کنند وتیر را
هم گویند زلیم رانده شده وقسمت کرده شده زنم گوشت پاره زاییده را هم گویند که در فرج چاروا
باشد زنم هم بمعنیست زنام نام مهار باب الزاء مع النون زبن لگد زدن شتر ودفع کردن

زفن

آمیختن
زفن پای کوفتن ورقص کردن زنعان آمیخته وبیدن زفنان سخت جستن با دور راندن زبین ارا
ومرح کردن زکن وزکن دانستن وگمان بردن زمان انکار شدن زفن بار بر نهادن زحنف
کاهل شدن من غیر المصادر زیقان وزدقوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر راه چاه راست
کنند زقان خیکهای زبون ولگد زننده ودفع کننده زبانیان مرده وشاخ کژدم ونام دو کوکبست در برج
از منازل قمر زون مرد کوتاه زیمن اندک زرجون شراب ورنگ سرخ زندقیان شتر شتاب رفتار
زکانی که از جست تیز جهد ونام شاعریست زیتون نام گیاهیست در شام وزیتونی که میخورند زغنان
دو گوشت پاره مانند پستان که در زیر حلق گوسفند آویخته باشند زمن انگار شده ومبتلا شده بعلت
زوان وزوان دانه که بگندم آمیخته باشد باب الزاء مع الواو من المصادر زو وباری
کردن وچوب چابک انداختن در بازی ودست درازی کردن بسوی چیزی زنو اندازه کردن زهو تکبر کردن
ودرازی وسرخ شدن خرما ونازیدن زهو بمعنی سبک شمردن وخوار شمردن هم آمده است وبرداشتن
وجهیدن باد زکو نعمت نمودن وعیش وفراخی گذرانیدن زقو بانگ کردن خروس وغیر آن من غیر المصادر
زو اندازه ومقدار ونام گیاهیست وآنچه حادث شود بعد از مرگ کسی زهو دروغ وباطل ومنظر خوب
وخرمای رنگارنگ باب الزاء مع الیاء من المصادر زی لباس پوشیدن زی جمع شدن
وجمع کردن ودرهم کشیدن زکی بر داشتن زقی بانگ کردن خروس وغیر آن من غیر المصادر زنی بانگ
ودوزخ زکی پاک زرابی بساطها وبالشها که بر آن نشینند زاری عتاب کننده وخشم کننده وناخشنود
ناپسندیده زاقی آواز کننده زواقی خروسان زنای وزنوی زنا کننده زبنیی کوتاه زبانی وشاخ کژدم
زی جامه وصورت باب السین مع الالف من المصادر سما بلند شدن سرا خانه
کردن نمو سدا تمکین شدن سنا روشن شدن وبلند شدن سبا وسبا خریدن واز جایی بجایی
بردن وگذشتن ورزدن وسوزانیدن وبرکنده شدن پوست سخا بخشش کردن سرا برگشتن
سلا وسلا روغن گداختن وسلا بمعنی خار درخت خرما از پای بدر کشیدن وحاضر کردن ونقد دادن
هم آمده است سوا قصد وآهنگ کردن سقا کم شدن موی پیشانی سفا سفاهت کردن سقا

ظرف مشک که در و آب بانبر کنند سقا جهت رفتار سوا جز میانه سما سقف آسمان و سایبان
وابر و باران و پشت اسب و روی گیاه سنا روشنی و بلندی و نام گیاهیست سوا بمعنی یکسان و
راه عدل هم آمده است سخا نام گیاهی و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سحا جانوریست که از اخفاش
گویند و پوستها بمعنی خیر جمع سخاة است سرعطا اسم فعل است یعنی بخلق فرو شیر دکما یقال الا
سرعطی والقضاء خرعطی یعنی شترط ما یاخذ من الدین فاذا اتقاضاه صاحبه اعترط
سلتا زنی که هرگز حنا ننهد سیما و سیما نشانه سفا خاک و خار و در حقیقت سیماء بالف مقصوره
رزه ناک و نام در حقیقت سها نام ستاره ایست سحا در حقیقت سبا تغایت خمر خورنده
سلحفا درخت خرما سوقا زن نیکو ساق سوا زن زشت سواء وساء زن بدبوی و ساء
بمعنی برص هم آمده است و در بمعنیست قول حق تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سیا شیری
که در ظرف پستان باشد سنتا و سنیدا ملک و دلیر و مهتر و ورشتها و درخت یکساله که میوه
آورد و یکسال نیاورد سعادا جزیست خوشبوی سجرا چشم سرخ سقرا الیچیان و مصلیان امور
مردم شکری وسکارا مستان وابنها جمع سکرانند سمرا گندم سودا نام موضعیست سیرا
جامه که در و خطوط همچون دوال باشد سوعا ساعت تحت سکا گوشش جزد بتخص بی گوشش
سلکا زاست و دوبار و سعادا گوشش زشت سحنا صورت سمها دروغ و باطل سمها
بمعنی پراکنده و بمعنی هوایی که میان آسمان و زمین است سرهدا سخت سیا بد سیا شیری
که نادوشیده از پستان آید سراکش ورزمی دمیان تهی سرا بتخفیف نام درختیست سلوا
عسل و مرغیست که آنرا بزبان جبل تره وشم گویند و بعربی سمانی هم گویند و بمعنی دوم است قول
حق تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی سقها نادانان و بی عقلان و زنان و کودکان
سیسا پشت مهره و پهلوی شانه سوا دوزخ و بدترین بدیها سدا و سدا و سدی مهمل و فرو
گذاشته و کار معروف و مشهور باشد و تار جامه زبون سدا شبنم را هم گویند ستا جامه سودا
سیاه و خلط سیا از اخلاط اربعه سقیا ظرفیست برای آب کما قال الله تعالی وسقیاها

ابر آبان کرها سماما مرغیست مخصوص که بزبان جبل صدوشم و ماده آنرا اسمانات گویند سبا نام
شهریست و قبایل بنی سبا سمن نام پدر بنی سبا است سبا زهدان و بچه گوسفندان که بسیار
باشد و بچه هر چیزی سلاه پوست باریک که زهدان گاو و گوسفند باشد و قولهم وقعوا فی سلاه
جمل ای فی امر صعب سحرا زمین دشت فراخ سهمها زمیها و آرمیده واو جمع سهوات و سهوات
ساعتیست از شب سیاه بد سمیکا ماهی خورد سلمی نام زنیست و نام بیابانیست و نام کوهیست
سلامما انگشت بزرگ و استخوان سم شتر **باب السین مع الباء** من المصادر سکب
بزاییدن آب و روان کردن آب سکوب ریخته شدن آب سکب ربودن سب بی ربدن
و دشنام دادن و بریدن هرچه باشد سحب رفتن بخشش کردن سحب کشیدن بخ خوردن
وآشامیدن سحب رفتن شیر از پستان سرب چکیدن آب از مشک نو و روان شدن
سروب بیرون شدن سغب وسغوب گرسنه شدن و تشنه شدن سقب نزدیک
شدن سلب فراخ کردن چنگ و آزاد کردن چیزی و گلو گرفتن چیز را چندانکه بمیرد سهب
رفتن بعقل سبب کردن من غیر المصادر سغب شتر جهت رفتار و چیز دراز و مرد جهت
نیزه زدن و هرچه جهت باشد سالب رباینده سلوب شتری که بچه انداخته باشد و یا بچه او
گرفته باشند سیلاب جامه سیاه که در آن ماتم دارند سلب جمع او سلوبست و سلب درخت
هم آمده است بی برگ و بی میوه سلب و سلیب ربوده سحب و سحاب ابرها و آنها جمع
سحابه اند سراب آن روشنی که در بیابان آب مینماید و آب نیست سنب مدت سقب اسب
خام بتجربه ناکرده و اسب سیاره و ابیمعنی از مجمل اللغة ماخوذ است و بمعنی دوم از صحاح است
جمع سبسب یعنی بیابان سبابه انگشت شهادت و سر چوب و افزایش کننده و دراز و
جوان بسیار بچه سهلب و سرهب بیابان دراز سلوب جمع سحنجاب آینه سرب
آهوان و جانوران و زنان و نفس و شخص فراخ سینه و اندک و غضب سرهب شتر مال چرا کننده

وراه سرب آبی که از چیک و غیر آن بیرون آید و خانه و مسکن جانور وحشی سارب بیرون
رونده و پیدا کننده منسحاب قلاده سحب جمع سحاب ابر و ابرها سبب رفتنگاه آب سبوب
کبج سهب بیابان و اسب فراخ کام و سبکرو و رونده و جامه ایست مخصوص سقب دراز بیرون
خانه و بچهٔ شتر که نر باشد سبب ریسمان و دستار و مقنعه و دشنام دهنده و جامهٔ باریک کتان و
سبوب جمع سبب موی پیشانی و موی دم سبب علة و جهة و آلت و ریسمان و گوشه و دره و راه
سکب بفتح کاف ریختن سکاب بکسر با نام اسپی است سیب شتران ماده که رها کنند برای
نذر و بار ننهند سُیّاب بضم سین و بتشدید یا نوعیست از خرما سعابیب آب صاف

باب السین مع التاء

من المصادر سکات و سکوت و سکت خاموش شدن و آرمیده
شدن و فرونشستن کما قال الله تعالی و لما سکت عن موسی الغضب ستة فتنه انگیختن
در درشتی و تاریکی بهم سفت بسیار خوردن آب و شراب و سیراب نشدن از آن ستة بمعنی
سائت یعنی گلوی چیزی گرفتن چندانکه بمیرد سحتة و سحقة پیشانی بر زمین نهادن
سفتة در خاک پنهان کردن سعسعة برزا راندن وا و را سع سع گفتن سقسقة
ریدن گنجشک سخنة گریان و تاریک و دردناک شدن چشم سفاهة کسی را تندی سخن
ناسزا گفتن و کم عقل شدن و نادان شدن و خوار کردن سبقت پیش دستی نمودن سنالة
فرومایه شدن و سستی نمودن سرعقة و سرهفة و سرهدة نیک پروردن و فربه شدن و نیکو
غذا دادن سرادقة سراپرده دادن سبت فرو هشتن و موی تراشیدن و خفتن و بشتاب رفتن
و آسایش یافتن و در شنبه بکاری قیام نمودن و سیر کردن و سرگشته شدن و گردن زدن و عار
داشتن شمت کمان بردن و دریافتن و قصد کردن سمت داغ کردن سعة فراخ بودن
و همه را فراخ رسیدن سعة من الوسعة توانگر و توانا شدن سعایة زکوة ستاندن و سخن
چینی کردن سقایة آب دادن سهولة آسان نمودن سکرة بیخود شدن عقل در وقت جان

دادن

دادن و آرمیدن سراة بلند شدن روز سبحلة سبحان الله گفتن سربلة پیراهن پوشانیدن
شکستن و سر شکافتن سغبلة چرب کردن طعام و غیر آن و چربی را نان خورش کردن سفسفة
بیختن و دشوار بخشش شدن سلسلة فرو ریختن آب و مثل آن و پیوسته کردن سطیرة نگاشتن
شدن و چیزی را التعهد کردن سطة در میان رفتن سرایة رسیدن و نخ گشتن سخونة گرم شدن
سآمة و سامة ملول و اندوهگین شدن سوائة و سواعیة غمگین کردن سوءة زشت شدن
عفص و شراب و مثل آن و حمله بردن و بر جستن سنتة عیب کردن سنة من الوسن ابتداء
خواب کردن سویة راستی کردن سوادة مهتر شدن ساسائة خر را بسوی آب خوردن خواندن
سوادة محض چیزی شدن و عاصلتر و خوبتر شدن سحفة باریک و لاغر شدن از گرسنگی سخاوة
بخشش کردن و بخشنده شدن سلفعة مفلس شدن و گردن زدن و مفت کردن و او بمعنی صلفعة
بصاد است سحاقة کم عقل شدن سهوکة بانگ بر کسی زدن و هی کردن سیدودة و سیادة
مهتر شدن و مهتری نمودن سفادة اصلاح کار مردم کردن سقطة لغزیدن و سهو کردن سماجة
زشت شدن سبلة خوشه بر آوردن تمام و دست و پا سفید کردن و شلوار پوشانیدن و پایها را
کردن سباحة شنا کردن و بشتاب رفتن سیاسة نگهداشتن ستور و نگهبانی کردن و به
کار دانستن رسانیدن و کار فرمودن سعادة نیکبخت شدن سفرة نوشتن سخریة افسوس داشتن
سخرة کاری کردن بی مزد سخافة خرد شدن و سست رای شدن سلطة و سلاطة
دراز زبان شدن سطوة حمله بردن سمهة حرکتی نمودن سفعة دیوانه شدن سلامة
رستن و درست شدن سدانة خدمت خانه خدا کردن و سخت پیت کردن و جدا واکردن سحت
کردن مال حرام سکتة ستردن و ربودن و بریدن و انداختن و بردن ست و ستة شش
سبعة هفت سکینة آرام سکتة راستی موضع کردن که سر بدان متصل است سکناة جمع ساعة
مقدار معدود از زمان و روز قیامت سناتة زبانه و آسایش سهوة صفه ایست که در پیش
خانه سازند و خانهٔ بلند و خزینه خانه و شتر ماده نرم رفتار سنة روزگار و زمانه و پیر شوخ و آسایش

لیش

سبوة جمع سقیفة صف ولوح پهن ونشانه که بر سر دروازه کنند سبت پوستهای دباغت
کرده وگفتش من الله ستور سودة منزل بنا وبلندی وبزرگی وپاره از قرآن سبحة مهرهای نماز ومهرهای
تسبیح سبحة جامه سیاه سیابجة بیکان خورد سابغة زره سابغات جمع کما قال الله تعالی
ان اعمل سابغات سحتة تاریکی چشم سخرة آنکه مردم او را بازار آورند سراة پشت ومیان
چیزی سرواة جمع او سرایات سرادة بهترین موضع سرهیة رده است که یکبار صد عدد رسیده
باشد وبعضی گفته اند سکرة سفاطة رخت ومتاع خانه سحفة بفتح عین شاخ درخت خرما
سفلة مردم فرومایه وچهار دست وپای شتر سافلة زیر سحابة ابر سخنة خیر سکیت حاجت
واسب وهمین آخرین که ناسب باشد سبتة بدی سیئات جمع سدرة درخت ساکنة
آرام گرفته سیارة سفر کنندگان وگروندگان وکاروانیان سفرة رسولان ونویسندگان و
ایلچیان وسفرة که در قرآن آمده است ملائکه نویسنده سرحة درویش ومحتاج وچیز اندک زمین
خالی سبارة وسکیت وسکوت آنکه دایم خاموش باشد سمت نشانه وحاجب وشکل وصورت
سحة نشانه سبخة شوره زمین سبخات جمع سیرة طاق وخاصیت وحال طعام سنبلة
خوشه ونام برجیست از بروج آسمان سنة سال وحادثه زمانه سنة مقدمه خواب سنة مر
اندک چیز سنوة ریزه عسل وسنوة عسل را هم گویند سابلة شاهراه وابناء سبیل سلعة رخت
خانه وکیلوع ظرفیت وزیاده باشد مانند غده که در عضو برمی آید وسکنة که پیدا میشود ساذقة ستون
وادب و رونده بچیزی سخالة وسخلة بره گوسفند وبزغاله سائبة شتر ماده که او را ها کرده شده
باشند وآزاد کرده باشند برای نذر سدنة درگاه دوره وچیزی که در مجری اخلاط در عضو بماند وعلت
که بواسطه آن مانند چیزی در مجری خلط وطعام پیدا میشود سلوة ممیش زاخ بنجش سقایة پیمانه
وکیل وظرفی که در آن آب باشد کشند سبتة گوشکان سبات جمع سبوسة کرمی که در پشم
می افتد سنیصة نیمچه ها سویة فراخ شتر وکار بد سواة جمع ساعجة شناکنندگان ودشتای
روندگان وساعجات که در قرآن آمده است کشتیها سادلة وساداة وسادة مهتران سهمی

بزه بحت

بزه بحث وسلامت وتندرستی ورستگاری ونام درختیست سخاویة زمینی که خاک او نرم باشد سراة
مهتران واو جمع سری است سلوانة مهره ایست سنانة تمام وهمه سرة وسردة وسرادة خایه
ملخ سنة زمان ودو بر سنبتة نصیم سین ننگ وعار واگه او را مردم دشنام دهند سالفة
پیش گردن ما بنا گوش پیشینه سعدانة غول سمرة درخت مورد سهلة ریگ کاریز ساحة
باران سخت سجیحة اندازه ساهرة زمین سفید هموار وفیا سگاه وروان وبیخوابی سلحفاة
سنگ پشت سحة وسحة حرام سکة راه وکوچه وبازار وبیل وشل آن که بآن کار میکنند و
نقشی که بر زر میکنند وچنگ سلفة طعام وناشتایی سکتة علتیست که خاموش کرداند
مریض را چنانکه پنداری مرده است سکینة آنچه بآن خاموش کنند سلة جوی که باریک بود
وخورد وانه باشد سخیمة کینه سلامیاة انگشتان بزرگ سحقة پیه پشت وشانه وحوالی
آن سحیقة باران سخت سرفة جانوریست که از چوبهای خورد خانه سازد ودر آن خانه رود
وهمانجا رود وبمیرد سرعوفة زن نازک بدن دراز قامت سفة دانه ویک مشت از چیزی سرادقات
سراپردها وغبارها سلقة زن سلیطة وسوقة فرزند پادشاه ورعایا مقام پادشاه سجیلة
دلو بزرگ سملة آب اندک که در ته ظرف مانده باشد سایلة سفیدی پیشانی اسب وزن سؤال
کننده ستة دبر سبحة وسجة سیاهی ساعیة چرنده سجیة صورت وشکل سمنة داروی
که زنان خورند فربه شوند سحیحة میان سرای سنافة زمین سخت وریگستان سارقة زن دزد
سبیکة نقره گداخته سئولة مرد پرسؤال سودة بقیه قوت جوانی سباطة خانه سجادة چیزی
که بروی نماز گذارند ونشانه سجود که بر پیشانی باشد سومة نشانه سردة رود خانه پرسنگ ساعدة
شیر درنده سیرة غذای سرد وآب سرد سیراة جمع سنلاة درختیست ونام گیلی بزرگست سرتبة
کنیزکی که در خانه داشته باشند وبیرون نیامده باشد سعرادة غبار آفتاب سعرة رنگ سیاه سفادة
خانه ساکرة آرمیده سمریة یکنوع کشتی است سهرة آنکه شتر اوقات خود به بیخوابی گذراند سلطانة
سرنزها سمیطة وسمطة وسکرکة خمری که در حبش سازند از ذرت که آنرا ذرت گویند سمعة

کاری که برای شنودن مردم کنند و آن مانند ریاست سامعة گوش و زن شنونده سحلة بچه
خرگوش سحالة ریزه زر و نقره و مثل آن سهمة بهاستة بیل که بآن گلکار کنند سبلة آشامیدة
سمعة زنی که چون چیزی را گمان برد و چون بشنود مخالف گمان او باشد یعنی سمعش مخالف گمان باشد
سقراة تابشهای آفتاب و گرمای آن سکاة آنچه بآن خواموش کنند کسی را نفیروزی و شرف و
سمامة مرغیست و شتر ماده جهت رفتار سهمة بضم سین خویشی و نصیب سموات آسمانها
واحد جمع سمات سعفة دوانکی سفعة بضم سین سیاهی که بسرخی زند و نشان سرجوجه طبیعة و
طریقت وسجحة نام تبیت سبنیة خم سمادة نحض بتن و سقف و نام موضعیست سماة
شکار یاران سحنة وسخت غبار بلند بر رفته سترة ناف و میانه چیزی و بهترین سلالة
همه و خلاصه چیزی و فرزند بیرون کشیده از چیزی و نطفه سلیلة بچه ماده سامة اند و بهجاة
جلال خدا و عظمت خدا ساحة وسحاة پوست سرای سلحة سرگین سفرة طعامی که برای مسافر
راست کنند و سفری از آن طعام خورد سمرة رنگ گندم سحرة جادو والی سلیطة زن تیز زبان
و وزبان کننده و تیز در از سقیطة زن ناکس ستیقة طبیعت و نشانه گرفتن بار دوم و سینه بند در
عضو جاری واسلسلة زنجیر سمة مورچه سرخ سنة سیرت و روش و صورت و راه و نشانه
و نهاده شده و یکنوع خرما گویند سفنة اندک سفینة کشتی سدنة دربانان و خادمان سنة
زنان سوقة وستوقة زر سه تو که دو روش نقره باشد باب السین مع الجیم من المصادر
سجح خراشیدن و نرم رفتن و دور شدن سلج دروغ گفتن سمج سودن و دایم بودن و خراشیدن
و دایم رفتن سلج بگلو فرو بردن سمج گل کار کردن و تنگ و نرم شدن غایط و غیر آن سمج ناخوش رخت
سرج زین سروج جمع سراج زین دوز سراج آفتاب و چراغ سجسج هوای معتدل و زمینی که نغاب
سخت و نغابت نرم باشد و در حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهواء سبج مهره سیاه سبیج
پیراهن بی آستین سجاج شیر صاف و براق سملج جت سماهج امهات که آنرا بپارسی ماش گویند
ساج طیلسان و نام درختیست سواج موضعیست سناج نشانه دود چراغ بر دیوار سنفج شتاب

رونده و شتر مرغ سمج گاده خر دراز پشت سداج دروغ گوی سمیج نام آهنگریست که شمشیر خوب را باو
نسبت میکنند و سریجی میگویند سلج گیاهیست سمیج سمج است سماج و سمج هم شیر چرب بد طعم را
گویند و بمعنی است سلج وسمهیج همه سماهیج و سماهیج با دبخت سهایج جمع سمج خراجی که بسبب
نوبت گرفته شود و این پارسی معربت باب السین مع الحاء من المصادر سح ریزانیدن
آب و غیر آن و ریخته شدن سیح روان شدن و رفتن و غیر آن سیح روان شدن و رفتن سایه و غیر آن
سبح شنا کردن و دور شدن از کار و تهی شدن و تصرف کردن در معیشت و امور دنیا و بشتاب رفتن
و آمدن و بیک دویدن سرح وسروح چرا کردن و بچرا بردن و رها کردن و فرستادن سراح رها کردن سطح
گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سمح سخن درسته و پوشیده گفتن سیوح رفتن
سفح وسفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سطوح پدید آمدن چیزی از طرف راست
و روی نمودن و ظاهر شدن سدح گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در افگندن سماح وسمح بخشیدن
من غیر المصادر سطح بام سرح شتر ماده جهت رفتار سرح ال جرنده و درختان دراز سرایح پارهای
جامه و پوست پارها سانح چیزی که از طرف آید سبح میان راه و اندازه طریقت سیح خوب و راست و
مستقیم سلح سرگین سیح آب روان و جامه که در آن خطها باقیه باشند سمح بخشنده سماح گوسفندان
فربه ساوح فراخ سال با قنه سطاح گیاهیست سلیح نام قبیله ایست سلحة کبک صاح وسوح
میان سراها و این هر دو جمع ساحة اند سفاح خونریز و نام در بحش و نام قبیله ایست و خلیفه است از
بنی عباس سفح پایین کوه سفیح نصیب و جوال سالح مردی که با صلاح باشد سلاح رانسابح
نیک دونده و بشتاب رونده سالح فراخ سحسح میان سرای سرایح دراز و بزرگ و تلخ سرداح جای
نرم و شتر ماده فربه سنوح از هر بدی سالح از هر چه که بآن کشند و زنند سدیح کشته و بر قفا خفته و
خلک و نام شخصی و نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر سخ
نرم بر زمین فرو بردن ملخ سنوخ استوار بودن سخ فاسد شدن و متغیر شدن سلخ جامه برکندن و پوست

برکندن و درآغراه جایی رفتن باکاری کردن سبج پنبه در خود پیچیدن و خسپیدن و واپرداختن یعنی فراغت
یافتن سمج بر سوراخ گوش زدن ستوخ بمعنی نرم فرو رفتن سخ ازرنگ وطعم گردیدن روغن وطعام
من غیر المصادر سریخ زمین فراخ سماخ سوراخ گوش سخاخ زمین نرم سلخ پوست مار سلخ
آخر ماه سالخ پوست برکنده و مار سیاه سلاخ پوست برکننده سبخ سباخ زمین شوره و
سراخ زمینهای نرم **باب السین مع الدال** من المصادر سجود سر بر زمین نهادن
و فروتنی کردن سواد باکسی راز گفتن و مهتر شدن سرد مشک و جرم دوختن و سوراخ کردن و زره
بهم پیوستن و کار پیوسته کردن و پی در پی گفتن و سخن نیکو گفتن سناد گوناگون آوردن قافیهای شعر
بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سمی کردن و تکبر کردن و خود را بزرگ داشتن و خاموش شدن و
غمناک شدن و فروتن شدن سیادة و سودد مهتر شدن سداد استوار کردن و درست کردن و در یافتن
زبانی عیب کردن سکت سدد راست شدن و راستی نمودن سعود و سعد نیکبخت شدن و بر
یافتن سفاد ابزی کردن و بر جستن نر بر ماده سهود و سهد بیخواب شدن ساد شکافتن جراحت
و بکلو گرفتن من غیر المصادر سداد علت سد و سدی رود خانه که در و سنگ باشد و دیوار و کوه و
استوار و عیب و زیانی سرمد همیشه سعید نیکبخت و جوی سعود منزلیت از منازل قمر سید
مهتر سید گرگ سرهد پیه کوهان شتر سعد خریت خوشبوی سعود بتشدید فاسیخ آهنین و
سلقد احمق سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند ولایتی است سنداد نام رود خانه ایست
سود موضعیت سهد شخص اندک خواب سود سیاهان سدد ریدها که در مجاری اعضا
مانده باشد سجد سجود سجده کنندگان کما قال الله تعالی والرکع السجود سبد نخی زمانه
سبد مرغ نرم موی سید اندک موی سخد آبیست زرد و غلیظ که با بچه از شکم بیرون آید سیداد
آنچه تیشه ان بندند سماد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و ده
سراد سوزن کفشگران سرادجان سرد زرها و حلقها و چیزهایی که پی در پی همدیگر باشند سامد بازی
کننده ساعد بازو سعد مبارک و خجسته سواعد بازوها و مجاری آب شیر سداد علتیست که

دربینی

بینی پیدا شود و مانع شود بوییدن را **باب السین مع الراء** من المصادر سبر آزمودن
و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم گردد و سیاق پوشیدن سحر برکردن و تهی کردن و ما بتش
تافتن و سوختن و آتش برافروختن و آواز کشیدن شتر سجود و سجر آواز کشیدن شتر و در هم پیمودن
سطر نوشتن سکر بستن و گلو گرفتن سکر مست شدن چشم و خیره کردن چشم سمود گندم گون
شدن سمر افسانه گفتن و میخ آهنین بر جایی زدن و میان بوج شدن سمر و گشاده شدن سفر
و سفود بجای دور رفتن و بصلاح آوردن چیز را و روی خود را آشکارا کردن و نوشتن سیر رفتن
و راندن و طعام در کاسه یا دیگ بارنگ گذاشتن سفار مسافرت کردن سحر و سحر جادوی کردن و
فریب دادن سعر بآتش گرم برسیخ زدن و فراخ گردانیدن و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن
و سوزانیدن سهر بیخواب شدن سر نکاح کردن و جماع کردن و پنهان شدن سرار کسی راز گفتن
سعر دیوانه شدن سقر بیهوش گردانیدن آفتاب چیز را و تابیدن آفتاب بر چیزی سجر و سجور افسوس
داشتن سکر پر شکستن و فرو گذاشتن موی و غیر آن سمار ضعیف شدن چشم در حالت
و سرگیج شدن و بیهوش شدن در اول خواب من غیر المصادر سمیر نام جاهلیت سافر نویسنده
و ایلچی سفیر و سمار دیگ و ابلی رو سکار شراب خرما کننده سکیر مست دایمی سماد شیر در روشنی
نام موضعیت سنمار نام بنایی است که برای نعمان بن امری القیس عمارتی ساخته بوده است و بعد از
اتمام عمارت او را از سر عمارت پرتاب کرده و کشته تا برای دیگری آنچنان عمارت نسازد و از آن وقت ضرب
المثل گشته که هر کس بی گناه باشد او را سنمار هند گویند که جزای نعمان است سحار و ساهر بیخواب
و سایه روی زمین را هم گویند ساهور خربیت بر آسمان که عرب از آن تیر گویند سریر تخت و زیر حلق
که سر آن پیوسته سرر جمع سبار کرنده سکر و سکر خوردنی و خمر خرما سکر در زمین بندی
که آن آب بسته شود سامر افسانه گوینده و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویندگان کما
جاء فی قوله سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سافرة مسافران سفار مهار شتر سفر جمع سفرة
کتاب سماد ستی و بینایی و سریحه ستور کر به ستاید جمع ستور سلاح و جبه سطبر دراز هر چیز درنده

— باب السين مع الذال

— سمار نام

که خود را دراز کشد در وقت خفتن سمهله رفتن فراخ و دور و مرد بسیار کوفت و فربه ستو پوشش
وپرده ستود جمع ستاد پوشنده سر و سر ناف کودک که بریده میشود سرر جمع سر خطهایی
که در کف دست میباشد سر پنهان و آنچه پنهان داشته شود و مهتری و جماع و میان سرا سرا پرده پنهانها
واو جمع سریره است سر سود مرد دانای زیرک سبق وال چرم سیود جمع سایر دیگر بودن و ستم
درختیست که آنرا مورد هم گویند سبیط مرغیست گردن دراز که آنرا بزبان جیل کاکل گویند ستار پنهان
وپرده ها پوششها سعتر گیاهیست بعضی بصاد نویسند در کتب طب تا به شعیر ملتبس نشود سراد موضعها
خوردن واو جمع سرا باشد سطر صف هر چیزی سعاد گرمی آتش و سختی و گرسنگی سعر نرخ چیزی سعر
دیوانگی سعیر آتش گرم و دوزخ و نام پشت سقر مسافت دور و سفیدی روز سقر دوزخ سود و باد
سورها باره‌های عمارت و سورهای قرآن واو مفرد و جمع آمده است سود نعت واو جمع سوره است سوار
دست برنجین سود نیم خورده سوار عربده کننده سباد میلی که در جراحت کنند تا قرآن بدانند سحر
درختیست سیاکه نیکویی و زیبایی و صورت سحر اول صبح سحور آنچه در سحر خورند سحر جادو و کار از
ودقیق سجاد و سجود نیمه خورده ساجر موضعی که آب سیل رو پر شده باشد ستیر پرهیزکار سناجه
چوبی که در گردن سگ کنند و نام موضعیست و آخر شبها که موافق رونده رباد و بلوا باشد سحرکه سحر
و سراد آخرین شب از آخر ماه سدر گنبوع بارست سمر درختیست سحله درخت بی میوه و
کوه سرر جمع سدیر نام جو بیست و گفته اند نام کوشکیست سفیر الیمی و مصلح کار مردم و برگی که
از درخت افتاده باشد سفر دریا و حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد باب السین
مع السین من المصادر سجس متغیر شدن سدس پنج نوبت رای آب آمدن شتر و نوبت
ششم آب رسیدن سرس آستن نگردانیدن زن ماده را سلاس مست شدن عقل سدس شش
یک استاندن و ششم شدن سلس نرم خوی شدن و روان شدن سوس بسیار شپش شدن و
کرم در افتادن در طعام سدوس نام قبیله ایست و طیلسان سبز سدیس شش یک و بجیاله
سادس ششم سدس شش یک و جمع سدس هم آمده است شکس و ان ورزم سیس و ساس

نگاه دارند

نگاه دارند مستور سوس طبع و خلق و کرمی که در پشم می افتد سوس علتیست که برکفل اسب پیدا میشود
سجس متغیر شدن آب سندس دیبای باریک و نازک سرهس مردی که بازن جمع نشود و عنین را هم
گویند و زنی که آبستن نگرداند سرهس هم بمعنی سرهیس است سلعوس نام شهریست سنبس نام مخصیست
سحیس مدت دایمی و قول عربیست سدوس شتری که پیش از [illegible] سالست سلس رشته است که در و
مهرهای سفید باشد سلوس جمع باب السین مع الطاء من المصادر سحط گلو بریدن و
کشتن سقوط افتادن و آنچه در قول خدای تعالی آمده است ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان سقا
انداختن سمط شانه کردن و با پوست بریان کردن سهوط بی حلاوت شدن شیر سوط آمیختن و تازیانه
زدن سبط پراکنده شدن موی یعنی جعد نبودن موی و نیکو قد شدن سخط و سخط ناخشنود شدن و خشم
گرفتن سرط فرو گوارانیدن و نخاییده فرو بردن سقط و سقاط خطا کردن بقول و فعل و لغزیدن و نرم دویدن
اسب و خاموش شدن در وقتی که کسی سخن گوید من غیر المصادر سقیط بخشنده و نیک نفس سقط
زبون سقط و سقط بچه که ناتمام از شکم بیفتد سقط آتش پاره و ریگ و طرف ابری که بزمین نزدیک باشد
ساقط افتاده و مرد ترش روی و بخیل سقاط جمع سبخلاط نام موضعیست و گویند نام شکوفه بهاریست
خوشبوی سقاط شمشیر برنده و انداخته و فروشنده متاع زبون سقیط برف و یخ و مانند برف
که بر روی زمین افتد که شبنم گویند سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح و تیز زبان سمط
رشته و قلاده و دوال زین سمط مرد جیت سمیط آجری که بعضی بر بعضی نهاده شده باشد و بریان
با پوست سراط بسین مثل صراط بصاد باشد سریط بمعنی شریط است ساقط تیز ترش سماط
شانه و جانب سعیط داروی خمر سعوط داروی که در بینی افشانند سرطوط مسط دراز سناط
و سنوط مرد بی ریش سوط تازیانه و نصیب و عذاب سباط جمع سلاط نیزهای دراز واو جمع
سلیط است سمط مرد جیت سموط جمع سمط است سمیط کفش را هم گویند که در میان آن پاره‌ها
پیوست بود و مرد جیت را هم گویند سویط آمیخته سفط سبویی که در آن معجون کنند سرطاط پالوده
سیط راست و بلند ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد و در میان آن راه بود سوابط جمع سنبط

دسبط موی که جعد نباشد و نیکو قد و بلند قد سبط نام گیاهیست سبط گروه و قبیله و فرزندزاده
و گیاهی که بر شاخ برگ داشته باشد **باب السین مع العین** من المصادر سطع
بهم واکوفتن و کار بسخت رسیدن و نکبت یافتن سجع آوردن سخن با قافیها و سرائیدن کبوتر
و قمری و آواز کردن شتر ماده سبع کردن انگشتن و هفتم شدن و هفت یک ستاندن و هفت تو کردن
و دشنام دادن سطوع دمیدن بوی و صبح خواستن کردن و بلند شدن سطع و دراز شدن گردن
سقع رفتن و بانگ کردن سبکع رفتن سوع گذاشتن سیع و سیوع روان شدن آب
و جنبیدن آن سفع کشیدن و گرفتن و بر زدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن
سمع و سماع شنیدن و قبول کردن و جستجو نمودن سریع شتابنده جست و چالاک سلقع لیر
وزن سلیع شتر ماده قوی سلقع جا در شب و محکم و جای خالی سجع کلام مقفی مرد روی خوب معتدل
ساطع دمنده و دراز سبیع هفت و نام قبیله ایست سفع سیاهی که میل بسرخی داشته باشد
و لهذا دیگپایه را اسفع گویند سلنقع برق سقع ناحیه و گوشه زمین سقاع برقع و چیزی که بان
بینی شتر را بندند سفرقع خمریست که در حبشه گویند از دانه که آنرا ذره گویند سبیع دو و دام سباع
جمع سبع طریقه طور و آبی که روان باشد بر روی زمین سیاع کاه گل و پیه که بر چیک مالند سواع
نام بتی است و بعضی از شب ساع یع مهمل و بی فایده سبع بچه گرگ و ذکر جمیل و آوازه نیک سمع
گوش و شنوایی و گوشها و جمع آمده است قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و قول عرب است که گویند سمعک الی یعنی گوش بمن دار سمیع و سامع شنوا شده و سمیع بمعنی
شنوانند آمده است سماع بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سوایع سوزانندگان ساجع
راست رونده و سرائیده و سخن با قافیه آورنده سریع شاخ درخت سرعرع شاخ درخت و جوانان
تازه و نو خواسته سمعمع کوچک سر سطاع نشانه دراز که بر گردن شتر باشد و ستون خانه و آلتی
که بدان داغ کنند شتر را سطیع صبح سلع درختیست تلخ سلع شکافته کوه و سکاف پاشنه و نام
موضعیست سلوع جمع سمیع و سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب ساع یع گذاشته شده

باشد

باشد **باب السین مع الغین** من المصادر سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ روا
بودن و بیکبار فرو بردن شیر و طعام و گوارا شدن آن سلوغ دندان گاو و گوسفندان و افتادن دندان
و بر آمدن سلغ ناپختن گوشت از غایت سرخی سیلغ بر آمدن دندان گاو و بر شکستن من غیر المصادر
سابغ فراخ و تمام و بزور از ابر سوابغ جمع سالغ گاوی که نو دندان بر آورده باشد سایغ گوارنده
سوغ و سیغ از پی چیزی آمده و بی واسطه سدغ بمعنی صدغ باشد **باب السین مع الفاء**
من المصادر سخف کم عقل شدن سدف بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن
و این از لغات الاضداد است سنف و سناف شتر استوار و سناف ریسمانست سلف سلم
کردن در بیع سلف زمین بماله هموار کردن و راست و هموار کردن آن سلوف پیش رفتن و گذشتن
سوف بوی کردن و هلاک کردن سعف یافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جای بیاتخته و معجون کردن و تر کرده هم
و آشاماندن دارو سیف شمشیر زدن سحف پیه از گوشت باز کردن و سر تراشیدن و گوشت از
استخوان باز کردن سهف در خون غلطیدن سحف و ساف شاخ پیدا شدن بر کرد ناخن و
شکافته شدن سحیف و سحف پوشیدن حجله عروس بجامه سرف از حد در گذشتن و حریص شدن
و آزرده و خواسته شدن کما قال النبی صلی الله ان اللحم سرفا کسرف الخمر و برگ درخت خرما خوردن و غافل
کردن و خطا کردن و نادانستن من غیر المصادر سحوف جاروای فربه پر پیه سحیف آواز سحاف
علتیست که آنرا سل گویند سدیف کوهان شتر سرعوف نارک اندک گوشت سفوف داروی سائیده
نا کرده و معجون نکرده سقف پوشش ابم سقف جمع سلف و سلیف شوهر خواهر زن سیف شمشیر
سیوف جمع سحف پرده سفاف زبون و خاک سف ماکیان سعف شاخهای درخت خرما و
او جمع سعفه است سقیف تنگ شتر و بافته شده سلف کبک ماده سلف اینان سلف
د سالف و سلیف پیش گذشته و آبا و اجداد متقدم سوالف جمع سالفه یعنی پیش گردن شکان
پیش کردنها سلاف پیشکان سلاف خمره و آبی که از کوزه چکد از فشردن سلوف شتر ماده که
پیش از دیگران باشد که آب خوردن روند سناف ریسمانی که در گردن شتر میکنند و ریسمانی که تنگ شتر را

بران استوار میکنند سدف شب و صبح ساف رجۀ دیوار سلاحیف سنگ پشتان و او جمع
سلحفاة است سیف برگ درختیست سوف توشه و مراد و آرزو کما قال فیلادن قضیا
السوف یعنی توشه آرزو میکرد و زندگانی بمراد میکند سالف و سیاف خداوند شمشیر شمشیرزن
سیف کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خوانست سرف نادان و خطا کننده و اسم تکاخیت
سوف کلمه استقبالست **باب السين مع القاف** من المصادر سوق رسانیدن
و راندن و اسیاق چیزی رسانیدن سیاق راندن و جای گرفتن سموق و سمق بلند شدن
و دراز شدن سبق و سباق پیش دستی گرفتن سرق و سرق دزدی کردن سلق رنجانیدن
و زبان درازی کردن و خایه مرغ را گرم کردن و گوشه جوال در درون آن گوشه دیگر و جماع کردن و بروی
چرب و بر پشت انداختن چیزی سحق سابیدن و دوریدن سنق ناگوار شدن طعام و تخمه پید آکردن
سحق و سحوق دور شدن سلق افغان کردن سلاق پوست زبان برکنده شدن غیر المصادر
سفیق نرم و نازک بخت و بی شر سلق چغندر و کرگ سلوق طبیعت و نام دهیست در یمن و
گفته اند نام شهریست سلوقی منسوبست سلیق برگ و شاخ که از درخت فرود بریده باشد سهوق ساق
درخت که سیراب باشد و دراز و دروغ گوی و بادی که گرد و غبار برانگیزد سنق بری که او را باد رسانده و لی
باشد سوق فرزندان پادشاه سلاق دانه ایست که در بیخ زبان برآید سباق بندهای باز و پاشنه
سوق بازار و ساقها و چنگالها و بمعنی دوم است قول حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه
سویق پت آب برای خوردن کنند سباق یعنی سابقه سوق زر زبون سوحق دراز سحاق
پوست باریکیست که در سر میا شده و شکسته سر که گوشت او شکافته باشد و بپوست باریک رسیده
سماحیق پوستهای باریک که در سرها باشد و ابرهای تنک سمق یاسمین سملق بد خلق سودانق
و سیدنوق چرغ و شوق و دست برنجن را هم گویند سرادق غبار و سراپرده و خیمه سحیق دور سحوق
درخت خرمای دراز سحق جامه کهن سحق جمع سحوق بمعنی سحوقاست سادق مرد دزد سرق جامهای
ابریشمین سرهق گیاهیست سفاسق نقشهای شمشیر سلق و سملق بیابانهای هموار سماق

جمع سلادق بغایت بلیغ و فصیح سماق دانه ایست ترش طعم و آن مشهوراست سمق تخفیف سمیم
حرف محض سمیق چوبیست که مانند طوق بر گردن گاو گاری نهند در حین گار سلدق شب بغایت
کرم ساذق زاینده ساق پای و ساق درخت و ساق گیاه و قمری نر و سختی دنیا و سختی آخرت قوله تعالی
والتفت الساق بالساق یعنی نوبت آخرت شدن دنیا یا اول شدن آخرت **باب السين**
مع الكاف من المصادر سکک در آوردن چیزی در چیزی سلوک براه رفتن سفک خون
ریختن و اشک ریختن سهاک سودن سیک رفتن و شکستن و برداشتن باد خاک را از زمین
و بیختن باد سدک ملازم شدن سک غایط نرم و نازک کردن و چسبانیدن آهن پاره بهمین
بر در سکک کوچک شدن گوش و از بن برکندن گوش سوک دست مالیدن سواک چوب دندان
مالیدن بدست رفتن چاروا از غایت لاغری و لرزیدن و رد کردن آن از لاغری سماک نام ستاره است
و منزلیست از منازل قمر و ماهیها سمک ماهی سموک جمع سامک بلندی و سقف کما قال الله
تعالی رفع سمکها سهک بوی ماهی و بوی زشت و جای تنگ و داروییست خوشبوی سکاک
هوا سک سوراخ عقرب و جای تنگ و داروییست خوشبوی و میخهای نعل سالک کوچهای
بازار و نقشهایی که بر زمین کشند سک میخ نعل و زره تنگ حلقه سکاک جمع سبابک نقرهای
گداخته بی سکه و او جمع سبیکه است سفاک آنکه قادر باشد بر سخن و خونریزی سکاسک نام
سهیک و سهوک باد سخت و سهیک خاکی را هم گویند که باد برداشته باشد و بره ساهک
در چشم و خارش سوک جمع سیک سم ستور و زمین درشت کم فایده سنابک جمع سنبک رشته
سلک نخ و گیک سلیک نام شخصی است **باب السين مع اللام** من المصادر
سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سعال سرفه کردن سل برکشیدن شمشیر و کارد
و مثل آن و از نیام بیرون آوردن چیزی سیل رفتن آب و دراز کشیدن و پهن شدن سحل
ریختن سجال مفاخرت کردن سحل تراشیدن سحل نکالو بافتن ریسمان و ریزانیدن و سوهان
کاری کردن و ساییدن و پوست واکردن و برکندن با چیزی زدن و نقد دادن چیزی و سئوال در

خواستن و پرسیدن سول سست شدن و فروگذاشته شدن اشکم سهمل شاد شدن و آسان
شدن و درشت شدن زمین و غیر آن سفل نشیب رفتن سفول نشیب شدن سعل شخصی
که اعضای او جنبد و بد شکل سال راه تنگ سلول نام قبیله‌ایست و سیلاب عظیم که در زمین
رود از باران عظیم سیال درختیست سیطل و سبطل آبکجه با آن آب تشنه برای حمام سهل جوی
که دران ریگ باشد سلک قلاده از جواهر سدول جمع سبیل راه و وسیله سبل جمع و خوشه و باران
و علتیست که در چشم پیدا میشود سلسبیل نرم و روان و چشمه‌ایست در بهشت عینا فیها تسمی
سلسبیلا سحل جامه سپید و درهم سحل و سحول جمع ساحل کناره دریا سحل بردم ارزال سحل
و سخل بچه میش و بچه بز سخال جمع و اسم موضعیست سجل دلوی که در او آب باشد سجل حکم قاضی
و نامه و تمام کلام که در کتاب باشد و کاتب و نام کاتب حضرت شاه انبیا و پیشوا و مقتدا محمد مصطفی
صلی الله سجیل گل پخته باتش سهل خوار و آسان و زمین هموار و خوش و زمین نرم و دشت یعنی
غیر کوه سهول جمع سفل و سافل نشیب سجل و سجلل بزرگ خلقت و سطر سجایل نشانها و
سجنجل آینه سراویل شلوار سئول درخواست کردن و حاجت و مراد سهیل ستاره‌ایست سمل
جامه کهنه و جمع سمل هم آمده است یعنی آبهای اندک که در تک ظرفها مانده باشد سلسل و سلسال و
سلاسل آب روان سنادل جمع سیل مرضیست سیال آشامندگان و او جمع سیلات ساجل
زنجیر سلسل بچه و بیابان فراخ سعال سرفه سل برس و درخواه کن و او فعل امراست سهلل باطل
و بی‌خیر انکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سجیل پستان دراز سجول اسم موضعیست در یمن سفرجل
به سربال پیراهن سرابیل جمع سیامل پرسنده و درخواهنده سجیل رشته بکلو و جامه که از رشته بکلو
بافته باشند و آواز خر سحیل فراخ و سطبر و نام رود خانه‌ایست سخل مردان ضعیف و فرومایه و خرمای خشک
زبون سدیل پرده که در هودج می‌اندازند سدل و سدایل جمع سندل نعلیست باب السین
مع المیم من المصادر سهام لاغر شدن و متغیر شدن سهام بفتح سین گرم نمودن باد گرم سهوم متغیر
شدن و گرم شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام رفتن سهوم کوفته گشتن سوم

دوپکس

رود گشتن و چرانیدن و نزدیک گردانیدن و رنج و خواری نمودن و در بیع سخت گیری کردن سم اصلاح آوردن
قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و استوار کردن و خاصه کردن و سوراخ کردن و بکنه و
بعور چیزی نگریستن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن سنم بلند
شدن سعم رفتن شتر سلم گام و پای نزدیک نهادن در رفتار سلم آشتی کردن و گردن نهادن سلام
و سلام بلول کردن و ملول شدن از چیزی سلم نباعت کردن بپوست چوبت درخت سلام و سلم
سلام کردن و رستگاری کردن سلم ابریشم و شل آن و بکتب دادن و گردن نهادن و آشتی کردن من
غیر المصادر سالم رمیده و درشتی که میان بینی و چشم است و نام شخصیست سلم حادثه و سختی نازسال
سخت و غول بیابان سلهم شخصیت سم زهر و سوراخ بینی سمام و سموم جمع و ایشان جمع
سم هم آمده است سمام بفتح سین مرغانند مخصوص و شتران ماده چست رفتار و او جمع سمامه است
سیم بلند و شتر بزرگ کوهان سوام و سایم الچرنده و سوایم جمع سیم است سلم نردبان سلالیم
جمع و در حقیقت مخصوص سلیم غول بیابان سلم آتش و دلو و در حقیقت مخصوص سیم آتش و راه اسماء
که شریعت است سموم باد گرم و سخت تابنده سایم جمع سنام زرد و مرک پسر نوح علیه السلام سیم و سیم
نام سام قوم طول سهم نام شخصیت بزرگ سحم درختیست سدم و سدیم نابدید سوم بیرون آمدنگاه
سرکین سلجم و سرجم و سلطم دراز و سلجم تیر دراز پیکان را گویند سطام لب شمشیر و کناره و میان
کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ان اوسطهم سعوم شتر خوش رفتار سم و سم
زهر و سوراخ و دریا و گوش سام نام درختیست سرطم خوش خلق سلسم داغ خواهم کرد و نشانه خواهم
کرد کما قال الله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم رمیده و گزیده سلیم شیل ایست سجوم چشمی که اشک
بسیار ریزد سلام خدا و رحمت و گزیده مار و نام درختیست و نام آبیست سمسم کنجد سم روباه و نام موضعیست
سمام مرغیست سما سم مور چها و او جمع سمه ایست سمم بد غذا استقام بیماران سخام سیاهی
و دیگ نرم و باریک و نازک و روان سلام شتر مست و مرد خشمناک سادم پشیمان و غمگین سنام
کوهان شتر و دریا و میانه زمین بهصدوم شهر لوط سواهم لاغران و متغیر شدگان سهم تیر و بهره و تیر درخت

گوی بر بام خانه است و نام قبیله ایست سُهم بضم سین بهره سهمان جمع سهام گرمی تابستان
و درد دیست مخصوص که استوار میشود ساهم فعل ماضیست یعنی قرعه زد کما قال الله تعالی فساهم فکان
من المدحضین سهام بفتح سین گرمی باد گرم **باب السین مع النون** من المصادر
سجن در زندان کردن سکون آرمیدن سبحان پاک خواندن سمن فربه شدن و روغن دادن
و روغن در طعام کردن سنین قحط شدن سنان در پی کردن شتر نر شتر ماده را برای جماع سمن
رزه بگوشتن پوشیدن و تیز کردن و ظاهر کردن و ریختن و یک چرانیدن و کینه گشتن و از حال گردانیدن هموار را
و صورت کردن سفن تراشیدن و پوست واگردانیدن سیلان روان شدن آب و مثل آن سبحان بالفتح
سخن و تاریکی چشم سلوان خوشحال کردن سلجان نخاییده بگلو فرو بردن سمن فربه شدن و سخن
شکستن سلخ پوشیدن و خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و حجابه و مثل آن من غیر المصادر سیقان
ساقها سیلان آنچه مقدار از دنباله کارد و شمشیر که از دست رفته باشد سرمان اندوهناک و پشیمان
سهران بیخواب سقطان هر دو پای شتر مرغ سماطان هر دو جانب چیزی سبان بضم سین نام
موضعیست سخفان هر دو طرف در پرده که در پیش خانه باشد گلکهای باده و او جمع سلف است سنن سلقان
دستی سر برجرخ و حد فقره پشت سناس جمع سیقان دراز و لاغر شکم سلقان بیابانها
هموار و او جمع سلق است سلکان کبک بچگان سلادن گذرگاهها تنگ در رود خانه سلامان
درختیست سمان دور تنکسند که در میان آب میباشد و مفرد هم آمده است بمعنی روغن فروش سهمان
نصیبها و او جمع سهم است سحنون شیوا گی کلیک که بآن گل از زمین برکنند سادن خدمتکار و دربان
و خادم و خانه کعبه و خادم بتخانه سیعن درختیست سرفاین و سرحین سرگین سعن نیمچه خیک
سوافن بادها و او جمع سافنه است سفان کشتی بان سکن آتش و ساکن شدنگاه سکین
نام باده است سنین و سینین تراشه سنگ که در حین تراشیدن افتاده سجن زندان
سجین هم زندان و سخت ترین جایها از دوزخ و کتابت دیوان شرور که اعمال شیاطین بجزمه سحنه و راه
سو مسطور است و سنگ سختی در طبقه هفتمین زمین میباشد سمین فربه و آنچه روغن کرده در ویست سمان

جمع سنان سر نیزه و سنگی که بآن کارد را تیز کنند سفن بر دها و درشتها و رانها سنون مسواک
سنابن یکطرق و ریگ پشتهای بلند سنین روی در راه سفاین و سفین کشتیها سفن
سوهان و پوست درشت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن است و دنباله کشتی را گویند سکران
ست سیدان گرکان و نام شخصیت ساخون روزه دارندگان و طلب کنندگان علم و
مسافران عالم و آن دو معنی اول منقولست از کشاف و تفاسیر ساجدون سر بر زمین نهندگان
سحبان نام شخصیت که در عرب مشهور است با کمال فضل و فصاحت و بلاغت و او را سحبان وایل
گویند و وایل قبیله ایست سلحان بچهای کبک و او جمع سلح است سیدان مرغان نرم موی و
نازک موی سعدان گیاهیست که او را اشتر میجوید سیجان جمع ساج است سلحون و سلحو
نام شهریست سیحان نام رودخانه ایست در شام ساحین رودخانه ایست در بصره سیحون
رودخانه ایست در هندوستان سرحان شیر و گرگ درنده سراحین جمع سعفان گرسنه سیوان
بارو و او جمع سور هم است سلوان دارویست که او را اطبا مفرح گویند سرعان گمبرا مانند بهدیگر
سلطان پادشاهی و توانایی و حجت سماعون شنوندگان و قبول کنندگان و تکبر کنندگان و جور را
بلند و بزرگ دانندگان سکین کارد و سکن اهل سرای سرطان خرچنگ و نام برجیست سجان
پاکی و پاک از هر بدی و عجب سرعان بفتح نون فعل باشد یعنی شتابان سهمان نصیبها سرعان
بفتح را اول قوم سینغضون روز شود که بجنبانند سخن و سخین و ساخن و سخاخین
آنچنان گرم شدن پرده من غیر المصادر سجون آرمیدن و تاریک شدن شب و دایم شدن سخون
باب الا به بیل گل کندن و چیز را بر بادیه بستن و پوست باز کردن و خراشیدن سخوخان گستردن و آتش از
دیگدان بیرون کردن و آتش برافروختن سدون علم و قصد کردن و دراز کشیدن دست بسوی
چیزی و سرود گفتن و بازی کردن و مروت نمودن و بخشش نمودن و جامه از کشیدن باز گرفتن و اندوه از
کسی دا بردن و مهتر شدن سطون حمله بردن و لگام فراخ نهادن و بسیار شدن و جور کردن سلوان
زایل شدن اندوه عشق و اعراض کردن از چیزی سموت بلند شدن سوقی آب آوردن شتر سقون

وسفو دویدن وشتابیدن سافو دور شدن غم وغمگین کردن سمو برای شکار بیرون رفتن
سهو خطا کردن و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن و در حیض بودن باب السین
مع الهاء من المصادر ساده همت وبیک دو طن سفوه گوشت پاره و بعض ستة
بزرگ دبر شدن سنتریه بر چیزی رون سفه وسفاه زشتی بودن و آب بسیار آشامیدن و
سیراب نشدن و نادان شدن و کم عقل شدن و سبک گرفتن و جنبیدن و چستی بودن سمه و
سموه اندکی ندانستن چارو او پرسی و حیرانی و در کسی افتادن سیته کم عقل شدن و سبک گرفتن
از غایت پیری سته دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء الله وحلقه دبر اهم گویند ساه جران
سمه جمع باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن سفی بردن باد خاک را
سیفی برده کردن و بغایت بردن و بعث کردن سخری وسخزی افسوس داشتن سقی زایل شدن
عشق واندوه واعراض کردن سدی نمناک و نرم شدن سمی بلند شدن سعی کوشیدن و پیشی
گرفتن در کاری دویدن و شتافتن و کردن و کوشتن و کل به بیل از زمین برداشتن من غیر المصادر
مهتر وجوی خورد واو شتو از سراست سرایلی شمشیر برنده و هر چه برنده باشد سنو طلمی دو کوسیج
بیدرش سدا سی لفظ شترفی سباعی لفظ هفت حرفی و شخص تمام خلقت سمسهانی
زوجیت سمهری نیزه سخت سدی رونده ساهی خطا کننده ساحی بلند ساعی کوشنده
و زکوة ستاننده و ساسحی خرج کننده یعنی والی و زکوة و سخن وعیب گوی ساقی آب دهنده سقی
نصیبی از آب سادی ششم سنجی بخشنده سخزی وسخزیه افسوس سعالی غولان بیابان نی
سبحی بغارت برده سقی گیاهیست و درخت خرما و ابری که باران بزرگ قطره باراند سوانی
کوسفندان بسیار واو جمع سایه است ساجی آرمیده سخاوی زمینهای فراخ و درشت ساطی
حمله برنده و سخت گیرنده و اسب فراخ گام سبقی بغایت ابر باشد سمی ابرها و بارانها واو جمع سماء است
سنی بلند سرحی شمشیر خوب که منسوب باشد به سرح آهنگر سواخی زمینهای نرم که پای در ان فرو رود
سامری جامه باریک و نازک و نوعیست از خرما سیاهی پشت مهرها و پهلوهای نشانه واو جمع سیرا است

ساهی

سیاهی مردم بزرگ سرین شنذهی تیر و نام شاعریست سلبی فضای زمین و مانند و بدین معنی
اخراست سیما سادی فعل مضارع یعنی میو ندم کما قال الله تعالی ساوی الی الجبل یعصمنی
سمی غام سوی یکسان و راست باب الشین مع الالف من المصادر شقا بدبخت
شدن شفا شفا درستی دادن شطا بیرون آمدن گیاه از بیخ و پالان از شتر استوار کردن شغا مختلف
شدن دندانها و زاید شدن دندان شقا پیدا شدن دندان شتر شحنا دشمن داشتن و دشمنی کردن
شورا مشورت کردن و این مصدریست بر وزن فعلی الخیا که در قران آمده و امرهم شوری بینهم بمعنی
شورا بعید بمضاف یا بمعنی ساوی باشد چنانکه از خلق بمعنی مخلوق آمده شنا و شنا دشمن داشتن و
شتا بمعنی به بیزار شدن هم آمده است شقو بمعنی شقاوت است شظا شکافته شدن پی سد ازگها
وتیز شدن بوی شکوی گله کردن شرا خریدن و فروختن کما قال الله تعالی وشروه بثمن بخس
ای باعوه شرهی سخت غضب کردن و پراکنده شدن و نیک رفتن شتر و ستور و بسیار جنبانیدن و
مبالغه کردن من غیر المصادر شتا زمستان شقا زاجه قطاط شعوا فاش و پراکنده شعرا
نوعیست از شفتالو و پسته و نام مکیست شغوا آنچه دندان بالایین و منقار بالایین او بر زیرین واقع
شود و زنی که یکه دندان او زیاد باشد شصاصا شتاب و سختی شدا زنی دست شاه گوسفند شکرا
پستان پر شیر شیا و شیصا خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد شعبا زن دراز شرکا انباز
شکاه حاجت و گوسفند ماده که تهی گاه باشد شوها زن بدشکل و اسب فراخ دهن خوب شتا پراگنده
شرا ناحیه و بینه شانی دشمن دارنده کما قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی جانب و طرف
شوا و شوا بریان و کار آسان و مال زبون و پوستهای سرها و اطراف و جوانب و چهار دست و پای
اسب شیا چیزی و شیا تکبر شین بتصغیر شی یعنی چیزک سنطا شاخ کشت که از بیخ بیرون آید
شطا نام دهیست از نواحی مصر شکوی گله شوایا بقایای کشتگان و هلاک شدگان شعرا نام
شاعریست شفعا دوخواه کنندگان مردم شرفا بزرگان شرفا گوش دراز شعرا نظم گویندگان
شعرا ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و او را کلب الجبار گویند و بعضی طایفه او را در ایام جاهلیه بخدایی

پرستندی شرا بد و بدطبیعت شغذا عقاب گرسنه شهلا امید چشم سیاه و کبود شهوما
مرد و دراز پای شیحا اشتر واده چپ و جلد شیزا چوب سیاه است که از آن کاسه و طبق میسازند
شکادا اده شتران بسیار شیر شجا آنچه در حلق فرو ماند و غم و غصه شجرا درختان و زمین بسیار
درخت شدا کمنوع گشتیت و بدی و جنگ و نام درختیست و چوب پاره و شکستهای چیزها شظا
نام استخوانیست در عضو و زبون ترقوم و بیره قوم شفا وجه و حد و کناره و اندک و بقیه هر چیزی و
رانه و وقت فرو رفتن آفتاب

باب الشین مع الباء

من المصادر شجب هلاک گردانیدن و غمگین کردن و مشغول گردانیدن و استوا کردن شجب و شجوب ان بعلیت شحوب گونه
روگشتن و متغیر شدن شخب شیر رفتن از پستان و خون رفتن از جراحت شزهب و شزوب باریک
میان شدن اسب شوب آمیختن و شب بافروختن آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شتب
تیز شدن دندان شباب جوان بودن و از آرایش ادن شذب پوست از گوشت جدا کردن و سفید
گردانیدن و دفع کردن شیب پیر شدن و سفید شدن موی شیوب سخت رفع کردن شصوب
سخت شدن شهب سپید سپید شدن شطب پوست باز کردن شباب و شبیب خوش آمدن ستور
و هر دو دست بر داشتن برای نشاط شعب فراهم آوردن و فرستادن و شکافتن و تباه کردن شعب
و شغب بد گفتن و سرزنش کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن و در یافتن
شنب خشک شدن و خوشاب شدن و نازک شدن دندانها و تیز شدن دندان من غیر المصادر شاب
جوان شباب نیز جوان شبیاب جمع شعب کردن اسب و سرا شعب راهی که در کوه باشد شعاب
جمع شروب و شریب آبی که خوشی و شوری میانه باشد شریب کسی شعب گروه و قبیله بزرگ و نام
کوهیست شعوب مرگ شعب و شعوب شاخها و جایها شعب درخت شوقب و شوجب و
شرعب دراز شهاب شیر جوزدلی که متغیر شده باشد شهاب ستاره و آتش پاره و شعله آتش که
زبانه کشنده و هر چیزی که درخشنده و افروخته باشد شهب جمع شوهب خار پشت شناخیب سرها
و کوهها شوب عسل شوربا شیب سپیدی موی و عیب پیری شیبوب باران که بیکبار و ود آید تا

جمع شخوب ستونهای خانه شخب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب سر کوه شناخیب
جمع شذب شاخهای پراکنده درختی که بریده باشند و او جمع شذبة است و شذب بقیه گیاه را
هم گویند شرب آشامندگان و او جمع شارب است شروب جمع الجمع است شطب خطبها و
چوبهای دراز که بر پشت شتر افکنند شطب شاخهای سبز که از خرماست و او جمع شطبة است شیب
کوهها که در آن برف افتاده باشد و کسانی که مویهای سر ایشان سفید بوده و او از مو شتر در حین آب
خوردن شجب غمگین و هلاک شونده شهب جاههای خرد که در گرد درخت کنند و آب در آن کنند
تا درخت آب خورد و شرب نصیبی از آب شوراب رگهایی که بحلقوم پیوسته باشد شبوب آنچه
آتش برافروزند و چیزی که معوی چیزی باشد و گاو وحشی پیر شادب آشامنده و سیل شریب آنکه
غایت حریص باشد بآشامیدن شباب آمیخته شده شاسب خشک و لاغر شیب کمان چوب
شصب سختی شصاب جمع شاصب سخت شطیب نام کوهیست شعیب موضعیست
شعاذب جایهای کشتی گران که بطرق شوبه باشد و شوبة بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
شکاو سنگ شقاب و شقوب جمع شقاب میانه دو کوه را هم گویند شجحطب گوسفندی
که شاخهای او دراز باشد شلایب چرکها و سرگینها و او جمع شلابة است شناخب کونه و گمشته
شلجب سخت آواز شخاب آنچه سرگوزه و شیشه بان ببندند شاذب باریک میان و جای درشت
شنب جمع شادب دور شونده از وطن خود شنذب پیدا

باب الشین مع التاء

من المصادر شهیت سیاه و سفید شدن شمات شادی کردن بر خواری دشمن بشربیقه زبانی
سرگشت ربدن شلشلة چکانیدن شغشغة لاغر کردن و سخت غیرت شدن شغشغة جنبانیدن
نیزه و هر چیزی که نیزه دو باشد شناعة زشت کردن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب کردن شرکه
انباز شدن شوکه بسیار شدن و سخت شدن در جنگ و بمعنی اخیر است قوله تعالی وتودون ان
غیر ذات الشوكة تكون لكم و مراد بذات الشوكه اهل صلاح و سپاهی است شهامة زیرک شدن و بسیار
تیز شدن و بی رگ شدن و تمام عقل شدن و تیز نظر شدن شهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن

شرقة و شرقیة پاره کردن شنشنة چنگ زدن بچیزی و در آویختن شعشعة شراب با آب آمیختن و
بغایت لطیف شدن شیة شتاب و جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة دروغ و دروغ بخیه زدن
شیطنة مرد ارشدن شجاعة دلیری کردن شحشحة جست بریدن و آواز کردن شتر شزادة و شزة
بری کردن شرة حرص نمودن جوان و نشاط نمودن را هم گویند شهرة فاش شدن و ریشن شدن
پیدا شدن شکرة بسیار شیر شدن گوسفند شکایة و شکاة گله کردن شحونة باریک شدن
شرشرة بریدن گوشت و پاره کردن شناشناة چار وا را خواندن شناة دشمن داشتن شنوة
پرهیزکار شدن شیبة خواستن شحوبة متغیر شدن شعربیة پای بر پای حریف پیچاندن در
جنگ کشتی گیری شقرة سرخ و زرد شدن شواسة و شکاسة بدخوی شدن شکیمة سرکشی کردن
و نافرمانی نمودن شحنة دشمنی کردن و دشمن داشتن شقاحة زشت شدن تنفح شدن یکبار
حمله کردن شترة دریدن شتیمة دشنام دادن شرة نشاط جوانی نمودن شزازة سخت خشک
شدن شرججة دراز گردانیدن شفعة خواستن شخصی بیع ملک را که در جوار ملک او باشد شیخوخة
آشکار و فاش شدن شفقة مهربانی کردن و مهربانی داشتن شهقة فریاد کردن شهلة سیاه
و کبود شدن چشم شیبة پیر شدن شفاعت درخواست کردن گناه کسی را شقاوة و شقوة
و شقوة بدبخت و غالب شدن شرعبة بریدن شقشقة بانگ کردن گنجشک و شیخوخة
پیر شدن شدة سخت شدن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن من غیر المصادر شجنة باران
ضعیف شرشرة بار درخت شهلة زن عاقله و عاقل شنحرنیة شتر ماده جست شوذة صورت
شمرآدة مرد بدکار شومة در دست یا پای که از ضلع عضو پدید آید شرذة درشت و بدخوی
شنطوبة جانب چیزی شبعة آنقدر از طعام که یکبار سیر کند شامة طرف دست چپ و شتر
ماده بسیار سیاه شبث است بر روی آینده شیث رنگ گرد نقش شوایت جمع شملة خرمای تر
که در درخت باقی مانده باشد شحوة کام پای شیطة پاره گشته از چیزی شاعیة و دندان زاید
شبث و شت پراکنده شتاة جمع شرقة و شرقة موضع آفتاب روی و منسوب بطرف آفتاب

برآمدن

برآمدن بقول حق تعالی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی از آفتاب روی و ایمن
بوده زیرا که میوه لطیفتر درخت زیتون و روغن آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند جلاله شرقیة و
لا غربیة درخت زیتون که نه طرف شرق باشد و نه طرف غرب بلکه میان شرق و مغرب باشد و آن موضع
ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر باشد اما قول اصح اقوی ما است شیخوخة پیری شیعة گروه و یاران
پیروان و بچه شتر شاخصة و اکشوده نهاده شامنة برخاسته شواسة چهار دست و پای
چار وا شماة بی مزه شد کمان شیخة بر آن شناحاة بلندان شتیمة خلق و خاصیت و خاک
شاوة لباس و صورت شرازة خشکی شبهة پوشیده و شجرة ملعونة که در قرآن آمده است
مراد آن شجرهای زقوم است که در دوزخ میباشد و بعضی مفسران گفته اند که مراد بان شیطان شنشنة
طبیعت و خلقت شیمة و شاکلة طور و طریقت و گوشه زمین و طبیعت و نیکا و میان او و میان
و علت شیبة پری و بختیة و باریک و آرد شیخاة جمع شقة راه دور و سفر دور و نام جامه
شرقة قوی شرذمة گروه اندک و پاره چیزی شرارة و شرة آتش پاره شفرة کارد بزرگ
دو پسته تراش کفشگران و سرا دارنده و خادم قوم و کهتر قوم و لب شیر شرعة آب خورد و نگا
و راه دراز روش که خدا و رسول نهاده بر امتان خود شرعة راه و این وزن کمان شواة پوست
سر شقیقة یک طرف سر و میان دو کوه و ریگ شقة چوب پاره و لوح پاره شقیقة
نام جد نعمان بن منذر است که جد ساق این نفر است و گواهی شرجة کمانی که از چوب
شریج سازند و چیزی که از ریشه درخت خرما سازند تا خرما در آن نهند شعفانة شتر ماده شتاب
رونده شرطة چیزی شعلة روشنی آتش شعبة فتیله که بان آتش افروخته شود و
شولة منزلیست از منازل قمر شانیة سرگین و چرک شکلة سرخی که در سفیدی چشم
میباشد شواة نصیحت کننده را هم گویند شقشقة چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون
آرد شرطة زبون و فرومایه و آنکه نشان برتن خود کنند تا بان شناخته شود شنشنة علاقة و انج

هر دو در آویزند شراة خارجیان شامة بوبیده شکم شتر ماده بسیار شیر شریحة گوشت
فربه شوکة خار و نیش کژدم سهلة و شهرة و شهبرة زن عاقله شرقة کنکر و دو باره
شاصیة جلب بر آب نجک سلیة اندک شرابة اندک و قرص نان شوشاة شتر
ماده چست شتبة جوانان شعبة شاخهای پراگنده و درختی که بریده باشند یا باید بریده شرنبة
مقداری که یکبار آشامنده شرهبة بیخ را چابک خورده که بر گرد بیخ درخت کنند و درخت از آنجا
آب خورد شرباة جمع شربت مقداری از دیک و مقداری که یکبار بر آشامند شطیبة پاره
پوست و پاره از کوهان شتر که بدرازی بریده شده باشد شربة بسیار آشامنده شیعة جوی
خورد و آنچه کاسه و کوزه بدان اصلاح کنند و شاخ درخت شریة موضعیست شهبلة زنی
سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد شیلغة کژدم شجعة دلیران شایلة شتر ماده کم شیر
که بچه او هشت ماهه شده باشد شطیة خط و نقشی که بر تیغ شمشیر کرده باشند شطبة
شاخ درخت سبز خرما و زن دراز بالا شعشاعة شتر ماده دراز و زن دراز نیکو شعشعانا
جمع شعشعة آواز کبوتر شافة و شآفة جراحت ریشی است که بر پا بر آید شعفة
سرکوه و سر هر چیز و بالای سر شعفات جمع شنافة بقیه آبی که در ظرف مانده باشد شیفة
پیشرو قوم و مقدمه لشکر شیکة خویشی شبکة دام شرکة داهم راه بزرگ و میان راه
شکة سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ بسته پر کنند تا بسته را تنگ فرو گیرد شکلة
گروه شملة تیر جیت نیک رفتار شحمة پیه شحمة الاذن یعنی موضع گوش که گوشواره در وی
کنند شحمة الارض زمین بلند سفید شحنة و شحنة ریشهای درخت که در هم باشد
شجنة الرحم خویشی بغایت پیوسته و بهم در رفته را گویند شحنة جماعت بسیار و مهتر و حاکم
شفة لب شفاه لبها شفة نیک ربتت الشفة سخن را گویند شاة گاو وحشی و گوسفند شتاة و
شتیة و شادة رسد و قافیه مشهور شذرة پاره از زر باب الشین مع الثاء
شعث پراگنده شدن و بر آشفته شدن و گرد آلود شدن شرهث بر شدن لبهای شتر از

خوردن

خوردن من غیر المصادر شربیث انگشت دست و پای او و سطبر باشد شنث گیاهیست تلخ
و خوشبوی که بآن پوست را دباغت کنند شنث دست زننده بچیزی شیث جانوریست از
خزات الارض که پایهای بسیار دارد شعث کار پراگنده شیث تیغمبر و زندان آدم باب
الشین مع الجیم شجج و شجیج و شجاج سر شکستن و بانگ و شکافتن و مسافت قطع
کردن و قوت شراب باب شکستن شجیج و شجاج بانگ کردن استر و کلاغ شجج درهم کشیده شدن
پوست و غیر آن شجج آمیختن و دور بدور بخیه زدن شرج برهنه شدن و ترتیب شدن چیزی و
بالای چیزی شرج یک خانه از خانه دیگر بزرگتر بودن و یکجانیه بودن چیزی و شکوفه در بحکان پیدا شود
من غیر المصادر شجیج سر شکستن شجاج خرکور شمهج جل اسب باریک بافته و جامه باریک
شرج گروه و مانند و انواع آب رفتنگاه و فراخی رودخانه و راهی که در میان آسمان پیدا شود و
دستهای جامه و غیر آن شراج و شروج جمع شریج نام چوبیست که از آن کمان سازند شماج
جز و پوست و دانه انگور که آتش خورده باشند و انداخته باب الشین مع الحاء من المصادر
شح بخیل کردن و حریص شدن شحن بمن کردن و کشیدن شرح آشکارا کردن و فراخ کردن
و شرحه کردن گوشت بدو معنی و لست قوله تعالی الم نشرح لک صدرک و وضعنا
عنک شیاح ترسیدن و پرهیزیدن شقح زشت شدن باب الشین مع الخاء
من المصادر شخ بخیل و حریص شماخ جمع شمخ جامه باریک شخشخ دلیر و دایم بودن در
کاری شنخ زشت شده و پریدن شنخ تن و کالبد شنخ کوشنده و نام گیاهیست باشد شاخ
جمع شودخ طویله شتر ماده شنخ دراز شغلخ مرد سطبر سرین فراخ فرج
شبخ زشت شقاخ نام گیاهیست شرخ گوشت فربه شرخ کرده شناخ دراز و شتر جوان
شخاخ سنگ آتش که آتش از آن بیرون نیاید و بخیل شمخ و شموخ بلند شدن و تکبر کردن شرخ
افزایش کردن جوان و شکافتن دندان شروخ افزایش کردن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را
کمی شنخ را اصل خود آمدن مرد و عیب و تشنیخ کردن کسی را شدخ شکستن و فراخ و سفیدی در

پیشانی اسب من غیر المصادر شیخ پیر شیوخ جمع شداخ لقب تخفیف شادخ
جوان شدخ جمع شرداخ بزرگ و پهن شامخ بلندان و کوههای بلند شمخ بینیهای بلند
شماخ نام شاعریست شارخ نوجوان شمراخ سر کوه و اندک سفیدی باریک پیشانی و خوشه
خرما شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما باب الشین مع الدال من المصادر شکد
بخشش کردن شد استوار بستن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شراود بسیار دویدن
شید گچ بر آوردن بنا و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن و گواه شدن و بیان کردن و اعلام
کردن من غیر المصادر شدید سخت و بزرگ شداید جمع یعنی سختیها و بدبختی جمع شدیدات
شید گچ که از سنگ می پزند شاهد گواه و عروس و آنچه از شکم بیرون آید مانند آب منی و حاضر
و زبان و فرشته شهود و شواهد و شهید و شهد گواهان و حاضر شدگان شهد و
شهد عسلی که با شمعش باشد شهداء جمع شهید گواه و کشته شده در راه خدا شود
و قافیهای مشهور شوذ جمع شرید رانده شده شکد بخشش باب الشین مع الذال
من المصادر شذوذ تنها شدن و اندک یافت شدن شغب روان شدن و دور شدن و نجات
شدن شحذ تیز گردانیدن شمذ و شماذ برپای داشتن شتر دم را آنگاه او جماع کند و بر داشتن
شتر ماده دم خود را وقت بار بر داشتن من غیر المصادر شاذ و شاذ اندک یافته شده شذ
دشوار جمع شذاذ مردمی که در میان قوم باشند و از قبیله ایشان نباشند شقذ بچه
شقذ عقاب گرسنه شقذ بچه بر عکس سنگستان که او را قطاة گویند و بعضی گویند که بچه حرات
باب الشین مع الراء من المصادر شکر و شکود سپاس گذاری کردن و ستودن
و جزا دادن و شور انگیختن و باز رفتن و عرض کردن چارپا برای فروختن و برداشتن
و بیرون آوردن اندیشه و فربه شدن و بسیار شدن پیه شتر و عیب کردن شتر و چیزی آفتاب
انداختن تا خشک شود شهر شمشیر کشیدن از نیام و چیزی را آشنا گردانیدن و روشن و
آشکارا شدن شقور رنج کشیدن شکر بسیار شدن و بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و گیاه

شکیر

شکیر بر آوردن درخت شغر و ربد و بخیه زدن و دور شدن و لفضی گذاشتن شطور دیگر
کسی چنانکه چشم او با او باشد و بچشم بکسی دیگر شطر گذاشتن چو درا با هل مخالف شعر دانستن
شعر خالی شدن و بیرون کردن و بر داشتن سگ پای خود را جهت بول کردن و بمبادله دختر بزنی
کردن بی مهر که بضع هر یک مهر آن دیگر باشد شکر نکاح کردن شتم تکبر رفتن شتیر بخشیدن و
وج کردن و باز گردیدن پلک پیش چشم و عیب کردن شتر گردانیدن و مختلف شدن کار و
نیزه زدن و ستور در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شخیر آواز در حلق انداختن و در بینی
آواز بر داشتن شتر یکبار چشم نگریستن از غضب من غیر المصادر شکور جزا دهنده و سپاس
گذاری کننده و چارپایی که او اندک علف داشته باشد شاکر سپاس گذارنده شکیر بیخ زدن
شکیر گیاهیست که از بن درخت بر آید و یا از گرداگرد بیخ درخت روید شکر جمع شتمنصیر نام
شهریست شنار انگشتان شنطیر و شنظیر بد خلق و کار بد و فحش گوینده و شنظیره
هم بمعنی شنظیرات شمیدر شتاب رو چستی شتر و سختی و بدی شرداد جمع شریر بغایت بد
کار شر آتش نیش و انتقال شر عیب شر شر گیاهیست شراد و شرار جمع شرر بغایت بد کار
و آتش پاره سه هستاد دریایی که روغن از او چکد شهر ماه شهود جمع شصار چوبی که در بینی شتر
ماده بندند و چوبهای خورد که بر موی سم شتر بندند شاصر و شصر آهو بره شصر نیمه و یک شیطر
عیب و دوریها شطور گوسفندی که پستان یک طرف او درازتر باشد شاطر آنکه تنها شود حر
گرد آنندگان شحر و شحیر کنار دریای عمان و معدن است شاطر آنکه رنج آورده باشد اهل
خود را ببدکاری شنذر دیگمانی و موی شطر دور شذر پراکنده شعر موی شعور
جمع شعر سخن منظوم شاعر شعر گوینده شعیر جو شو نیز لب تخفیف شعر مردمی که بر
اندام ایشان بسیار موی باشد و او جمع شعرات شتمیر شتر ماده حت شامر گوسفند و شتری
که پستان او خوشیده باشد شیعر سخت شعار درخت شعار اندرونی و نشانه و جامه که بر تن پوشند
که در شب او جامه دیگر پوشند شعایر نشانهای حج و علمهای آن شعادیر یکبوع باد بیت

وخارهای خورد وبراکنده کمان شحاد چوب هودج وچوبی که بران دلو را از چاه بیرون آرند و
نشانه که در شتر باشد شهای بر زبان شجر درخت واو جمع شجره آمده است شجر
بیشه وبیضه وعیب شجر دهن و وقن شجا آنچه از کوه فرو ریزد از سنک وگل شقر
یکی شقر بلک چشم وحد چیزیست شقیر جد اشعر شقایق النعمان شقر دروغ وشتر زبون
وقابل شورت وحوب مورث شواد جمع شیقود وشقر حاجت شقود بفتح شین ریخ
ولعب شتبی وجب شتم کشش وشتر بزرگ که ابیزی فرایند وحق نکاح شحر کناره دریا که
در میان یمن وعمان است شجر نیزه سردن وشمشیر جنبانیدن آنشاذ رسیدن وجنبیدن
ودرست وسخت شدن وبرانگیخته شدن شتود بریدن وسطر شدن ودرشت شدن و
نزاع کردن وبدخویی نمودن من غیر المصادر شاز جای درشت شنهر بغایت خشک
شتهریز نوعیست از خرما شتیز چوب سیاهیست که از آن کاسه وطبق سازند باب
الشین مع السین من المصادر شمس آفتاب شدن روز وآشکار شدن
وشمس شموس بی قرار وبدخوی شدن اسب وسوار شدن ونگذاشتن او شوس
سخت شدن ودرست شدن شوس بگوشه چشم نگریستن از غضب واز تکبر شخص و
دهن گشودن خر در وقت بوی کردن بول را وسخت و درشت شمس آفتاب شموس جمع
وقلاده گروه را هم گویند شموس بدخو شرس نوعیست از خار شرس وشکس و
شکس بدخو وخلاف ودرشت ودشوار وسخت شکس بضم شین بدخویان باب
الشین مع الشین شتش خرمای خشک زبون باب الشین مع الصاد
من المصادر شوص شستن وپاک کردن وچیزی بدست روشتن شخوص از جای
بجای رفتن واز جای برآمدن وچشم گشوده نهادن وبلند شدن وبزرگ تن شدن -
شصوص کم شیر شدن شتر ماده وسخت شدن معیشت من غیر المصادر شناص رازان
شخص سیاهی چیزی که از دور پیدا باشد شخوص جمع شخص گوسفند ماده وشتر ماده که شیر

و الکم

داشته باشد شخوص جمع وبعضی گفته اند که شتر ماده وگوسفند ماده است که زبر و زفته باشد
شص وشیص چیزیست که بآن ماهی گیرند شخیص مرد بزرگ جثه شاخص چشمی که ناگشوده
مانده باشد وتیری که از آماج گذشته شده باشد شصوص شتر کم شیر شصایص جمع بمعنی شخصها
هم آمده است بدین معنی جمع شصیصه هم آمده است شصیص گوسفند ماده بی شیر واو جمع وهو آمده
شقص پاره از زمین وطایفه چیزی شعیص انبار شیص خرمای خشک زبون وخرمایی که
استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد شرض زمین محکم درشت شراو
شخص فربه نرم اندام وشتر سطبر شراوتض جمع باب الشین مع الطاء من المصادر
شطاط وشطاط وشطط یعنی به شطوط دور شدن ودراز شدن شطط جور کردن
واز حد درگذرانیدن وزیاده شدن ودروغ گفتن شرط کجیزی دابستن قول وفعل ونیشتر زدن
شمط آمیختن موی سیاه وسفید بهم شمط آمیختن چیزی بچیزی از هرچه باشد شیط سوختن
وشتابیدن وهلاک شدن وقسمت کردن وتمام وبخشیدن چیزی وآمیختن وریخته شدن خون
باطل شحط وشحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط جامه پاره پاره شده وچیز را
پراکنده شمیطط جدا شده وپراکنده شماطیط جمع شمطاط وشمطیط اسب شمیط صبح
وآمیخته بسیاهی وسفیدی شمط توابلی که در طعام کنند شباط بوی پنبه سوخته شوط کموت
شط جانب چیزی وکنار جوی شرط نشانه چیزی ومال زبون وجوی خورد وشخص زبون
شیرواط دراز وسطبر شروط جمع شرط است واو بمعنی شرطیست شط کناره وجانب چیزی و
کناره رود وخانه وکناره جوی وجانب کوهان شتر شطوط جمع شریط ریسمانیست شرط جمع شطط
دروغ وزیاده شطوط شتر بزرگ کوهان شیوط کمیوه ایست شحوط دراز شرط بفتح راء و
نالکان وکسانی که برتن خود نشانه کنند تا بآن شناخته شوند واو جمع شرطط وشرطاست شوحط
درختی است که از آن کمان سازند باب الشین مع الظاء شواظ وشواظ زبانه آتش
شظاظ چوبیست که طرف او تیز باشد مانند کارد وچوبی که در گوشه جوال تعبیه کنند ونام وزنی است

ازعرب **باب الشین مع العین** من المصادر شیاع وشیوع آشکار شدن
آن چیز و بدون قسمت ناکردن چیزرا شروع در کار رفتن و در کردن شبع سیر شدن شبع ا
وانداختن شتر ماده بول خود را بر ران شغم آشامیدن آب شرع راه راست نهادن و
کشیدن و دور رفتن و گشودن و روشن و آشکار کردن شکع بسیار ناله کشیدن و بسیار خشم شدن
و بسیار دانه شدن کشت و برداشتن سر شتر مهار شناع بزرگی کردن و بانگ کردن و خواندن
شعاع پراکنده شدن شوع پراکنده شدن موی شجع دراز شدن و شتاب رفتن شتر
باب الشین مع العین من المصادر شائع و شسوع و شسع مال اندک
و اندک مال خود را نیک محافظت کند شفیع و شافع درخواه جرم گناه کسی شافع گوسفند بچه دار
هم گویند شنیع آنچه بر گرداند شرجع دراز و جنازه شوایع پراکندگان شیادع کژدمها
او جمع شدع است شافع شتر ماده را گویند که بچه او باو باشد و شتر ماده که دو بچه در یک شکم داشته
باشد شقوع شتر ماده که به یک محلب دو بچه را شیر دهد شبیع مقدار و پس چیزی و مانند و بیرون
بچه شیر شیاع آوازهای که شبان میسوازد و هیمه خورد که بآن آتش را افروزند شیع گروهها
و شناع آشکار او و فاش و قسمت ناکرده شبیع بسیار بکاری نددروندگان شرع و شرع
زههای کمان و شرع بمعنی مانند هم آمده است شرع راه راست و روشنی که خدا و رسول نهاده
باشد شارع راه راست و آشکارا آب در آینده شروع آب درآیندگان شعشع لطیف
شعلع دراز شکع دردناک شنیع زشت شوع درختیست که آنرا بان هم گویند شوع و شسع
بچه که از پس بزرگ شده باشد شنع عیب کردنها و طعن کردنها و او جمع شنعه است شجاع
شجاع و شجیع بمعنی دلیر و شجاع گنجور مار را هم گویند شجع چست و سبک شعاع روشنی
شعاع پراکنده و ریخ خوشه جو و گندم شعشاع پراکنده و مرد دراز نیکو شراع بادبان و زههای کمان
شافع گوسفندی که ولد با او باشد شفنع جفت و دو و تنه قربان شمع موم شماع شمع ریز شموع
زن خوش کلمات یک نفس مزاح کننده **باب الشین مع الفاء** من المصادر شعف

درون

درون دل و دست داشتن و از درون دل ترسیدن و دل بردن به دوستی شغاف دشمن داشتن و بیش
جراحت پیدا کردن پای شسف خشک و لاغر شدن شسوف نیز همچنین شنوف زدوده و جلا
کردن و آراستن شف کم کردن و افزون کردن و سود کردن و اندوهگین کردن شغیف و شغوف
و شف لاغر شدن و گداختن و درخشیدن و باریک و نازک شدن شنف دشمن داشتن و بدنباله چشم
نگریستن شرف غالب شدن بر کسی بشرف شفیف یعنی گزیدن سر و اثر کردن هم آمده است شعف
دل سوختن به دوستی و در آرزو افتادن و اندرون شرف بزرگوار شدن شنطف سخت شدن و
تنگ شدن و در میان پوست و گوشت رفتن تیر من غیر المصادر شعف و شعوف و شعاف
سرهای کوهها شطف و شنطاف در آرزوی بسیار باشد شادوف جاروب و نام ریسمانست
شطیف درخت که بی آب رو بیده باشد شنشاف باد اندک شریف بزرگوار و بلند
شرایف جمع شریف است شفاف کمازنده و درخشنده شرف جای بلند و بینی بلند شرایف
قصر و طرفهای اصلاح که مشرف بر بطن است و اوایل نخلی شرهف نام کوهیست شارف شتر
ماده پیر کهنه و تیر کهنه و چیزی که دراز و باریک باشد شرف جمع شرف کنگرها و والهای سپید دیده
شعاف و شعوف سر کوه شوف تن و کالبد شغاف دردیست که در آدمی پیدا شود و غلاف
دل شسف و شاسف خشک و لاغر شخیف باد و سرما که با هم باشد **باب**
الشین مع القاف من المصادر شرق گوش گوسفند و شل آن و شکافتن شروق
و شرق برآمدن آفتاب شوق آرزومند شدن و در آرزو انداختن شقاق مخالفت کردن
و دشمنی کردن و دشواری نمودن شبرق پاره پاره کردن و این مصدر رباعیست بمعنی شرقه
شفق مهربانی داشتن شق شکافتن و دریدن و جدا شدن و چشم گشوده نهادن و برآمدن
دندان و غیر آن و رنج کشیدن شهیق بانگ آخرین کردن خر و دم فرو بردن و نالیدن شفق
است بلند شدن شبق آرزومند جماع شدن و تیز شهوت شدن شرق در گلو ماندن و در حدث
شنق آرزومند کردن چیزرا و دراز شدن موی سر و بار کشیدن مهار شتر و دراویختن شدق فراخ

شدن طرف من شبق وشباق بارسین شق رنج کشیدن شمق تباه شدن و
حریص شدن شرقراق وشقراق وشقرق مرغیست که آنرا اخیل هم گویند شمقمق دراز
شق کوه وسخت ترین موضع کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع شارق آفتاب وطرف
آفتاب برآمدن شرق گوشت سرخ که چربی نداشته باشد شرقی نام کومیست شرقی ادوم
شقق راههای دور وجاها واو جمع شقه است شیق نیمه دیگ وبامداد وبرادر وبچه گاو
وقلعه از قلاع خیبر ونام شخصیت وطرفی از کوه شاق دشوار شفق روشنی آفتاب که در اول
شب میباشد وجز آن شنق مرد تیز شهوت شرق گیاهیست شیادق جمع شیاذق
پاره شناق دراز ورشته که سر خیک بندند شنق دیتها تمام ما بین دو فریضه از نصاب
زکوة شلق طرف من شبق مهربان شق شکافته چیزی وصبح شقوق جمع **باب**
الشین مع الکاف من المصادر شوک خار در رفتن وخار در بردن ودر میان خار
رفتن وآمدن دندان ونزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن وظاهر شدن شوک و
شک لنگیدن وبگمان افتادن وچیزی بچیزی بازدوختن وبچیزی چسبیده ولازم شدن و
تمام سلاح شدن شبک آمیختن ودرهم افکندن ودرهم در رفتن شرک کافر شدن با انباز
وبا انباز کردن خدای وکسی را انباز کردن من غیر المصادر شریک زنانی که انباز کسی دیگر انباز
دیگر باشد شریک دام وراههای بزرگ ومیان راهها وبدان معنی اخیر جمع شرکات است شرک
راههای راست شکاک جمع شاکت وشاک تمام سلاح ودرخت خاردار شوک خار و
عدد بسیار وسلاح شراک راه راست ونیت کس وپشت پای وتا آنجا که حد کفش باشد شاک
تمام سلاح پوشیده شکوک شتری که در وی شک باشد که فربه است یا نه شکوک کلمه بنا وشبه ها
شکاک گروهها شباک راهها وجایهایی که نزدیک یکدیگر باشند شبابیک شبکهای آهنین
واو جمع شباک است **باب الشین مع اللام** من المصادر شکال سفید بودن یکپای
اسب ویا سفید بودن یکپا ودو دست ویکپای ویکدست اسب سفید بودن معنی اول از صحاح

موزه

منقولست ومعنی ثانی از مجمل اللغة ودر حدیث رسول صلعم کره الشکال فی الخیل اشکل بار
برجا نهادن وسفید شدن میهی گاه گوسفند وحرف را اعراب کردن شکل کرشمه ونازکی نمودن
شمول همه را فرا رسیدن شمل وشمل بسیار شدن وآبستن شدن شبل سطبر شدن انگشت
شول بلند شدن وبلند گردانیدن وبرداشتن شتر دم خود را واز جای برخاستن چیزی شیل
روییده شل وشلل راندن وجیب بخیه زدن جامه را ولی دست شدن وفساد یافتن شمل
سیاه وکبود شدن چشم شغل وشغل وشغل وشغل بکاری در شدن وبکاری در بردن ودوا
پرداختن شلشل وشلشال چکیدن شیل نوپیدا شدن من غیر المصادر شول وشلشل
مرد چست کار وچست خدمت شراحیل نام مردیست شعیل فتیلها که بران آتش افروختن
باشند واو جمع شعیله است شعل روشنایی آتش واو جمع شعلات است شعالیل پراکندگان
شعل سفیدی که در میان دم باشد شتل سطبر شبل بچه شیر شخل پسر شکل صورت ومانند
شکول جمع وشکل قبیله را هم گویند شول آب اندک که در ته خیک مانده باشد وشتران ماده
که پستان ایشان واخشیده باشد از کم شیری وبچگالی که هشت ماهه باشند وآن لفظ مفرد
آمده است شامل همه را فرا رسنده شماذل جماعت متفرقه ودواشدن چیزی شغل وشغل
کار شلیل زره کوتاه وجامه کهنه که در زیر زره پوشند ومیانه روده خانه وپلاسی که بر کفل شتر اندازند
شایل شتر ماده که دم خود را برداشته باشد شول جمع شاکل سفیدی که در میانه گوش وعذار
میباشد شکال بندی که بر پای اسب میباشد شکل جمع شلل لکه که بر جامه افتد وشستن برود
شمل کارهای پراکنده وکارهای جمع شده واین از لغات الاضداد است شماليل شاخها و
پراکنده ودرخت دست چپ وچیز اندک وطرف دست چپ شابل شتر ماده که دم بردارد
در وقت آبستن وهیچ شیر در پستان او نباشد شول جمع شمال دست چپ وخلق وخوی
شمل وشمال وشمایل با شمال شمول خمر شوال نام ماه است شوایل جمع شمال طرف
دست راست کسی که رو بمشرق باشد در اقلیم رابع یا یمین طرف را گویند شمایل خلقهای

نیک و صورتها و دستهای چپ شمائل و شمليل شتر ماده چست و شملال دست چپ را
هم گویند شمردل چست و نیک رفتار و جوان قوی از هر چه باشد باب الشين مع
اللام من المصادر شکم گزیدن شکم بخشیدن و مزد نیک دادن و رشوت دادن شتم
و شتیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر کشیدن و شمشیر در نیام کردن و در
نگریستن که میبارد یا نه و سر بلند برداشتن جز آنکه نگریستن شخم فاسد شدن طعام و غیر آن
شحم پیه بخورد کسی دادن شحم آرزومند شدن شمم رسانیدن شتیم سره شدن شمم کمبه
بینی و نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و شکافتن من غیر المصادر شخیم فربه و شوم
نامبارک شتران سیاه و او مفرد و جمع آمده است شیهم خار پشت نر شهام غول بیابان
شیم مردمان شوم و نامبارک و ماهی را هم گویند شیظم سخت و دراز شعوم جوان جلد
شغموم اسب دراز و آدم بلند شغامیم جمع شیرم و انداست مانند نخود و مرد کوتاه
بخیل شرادم پاره ها شتم مرد زشت لقا و شیر درنده شتیم زشت شقم نام شیر نریست
از آن نعمان بن منذر و شحوان (?) فراخ دهن شرم دریا چه بسیار شروم و شرهم زن
شادم تیری که هدف را شکافند شرادم برید شکیم آهن دهنه لجام درشته دیگ شیم
خلقها و خاصیتها شمام قبیله ایست و چوبیست که مردم بن بزغاله بندند تا شیر نخورد و نام بادیه ایست
در عربستان شتیم سرما و گرسنگی مانند باشد شلم موضعیست در بیت المقدس را هم گویند
شیهم مرد جلد بزرگ شمیم بلند و اشنه (?) شیم جمع شمام نام کوهیست باب الشين
مع النون من المصادر شحن اندوهگین کردن و منع کردن شتن و شحن پر کردن
ظرف و کشتی بچیزی راندن شدون بی نیاز شدن از مادر و قوی رنگ شدن شطون دور
کردن و دور شدن شنس پراکنده کردن و ریختن و غارت کردن شنتن درست شدن کف
دست و عضو و سطبر شدن انگشت و لب شتر از خوردن خار شفون بدنبال چشم نگریستن شتین
عیب کردن شنمان و شنان دشمنی کردن شتین چکیدن آب شطن بریسمان بستن مخالفت (?)
کی کردن

کسی کردن شغن گم کردن و اندک چیزی بخشیدن شادن جستن و خواستن و هلاک در فکر داشتن
از چیزی شنان آب پراکنده شهان درختیست و بعضی گفته اند نوعیست از ریاحین شکران
سپاس گذاری کردن من غیر المصادر شادن آهو بره شن پوست کهنه و مشک کهنه شنان
جمع شطون بغایت دور شهوان آرزو کننده طعام شبعان سیر یعنی غیر گرسنه شیحان دراز
شیحان بر ابص (?) شجعان و شجعان دلیران شعشعان دراز شخفین و شخفون
دزدان شطن ریسمان شطان و شیطان دیو و باطل کار شیاطین جمع شیبان جمع
شیب است شران (?) و جانوریست بغایت خورد مانند پشه شمطان مردم که بعضی از موی ایشان
سفید باشد و بعضی سیاه و او جمع شمط است شفون مرد با غیرت شفان سرما و سر دو کشتن و سطبر
شریان نام موضعیست شفن مرد زیرک عاقل شان حال و کار شؤون حالها و رگهای و اشک
که از سر بچشم نهاده است شامان دو رگست که از سر به پیشانی و از هر دو چشم رسته است و اشک از آن
بیرون می آید شنان دور شد و او اسم فعل است شبان جوانان شیان خربت (?) که آن آدم
الاخوین هم گویند شیصان قبیله ایست شهبان شعلهای آتش شیبان نام شهریست
شفن اندک شجن امید شجون جمع شجن کنار رود خانه شفتین مرد و لب شربان و شریان
رگیست که در آن روح باشد شیکران گیاهیست شرف جانب شرف گوشه زمین و طرف
چیزی شعفین نام موضعیست شنان و شنان دشمنی نماینده شنون گرسنه و لاغر و نه
فربه را گویند شندان جدا شدن کان شخدان بفتح خا گرسنه شقدان آنکه هر که بخسبد و هر دو چشم
که چشم بد رساند بچیزی شرطان هر دو شاخ بره و نام ستاره ایست شرطين نام منزلیست از منازل
قمر شیذمان گرگ شرف زمین درشت شروف جمع شرف کعب گوسفند و گاو که بآن بازی کنند باب
الشين مع الواو من المصادر شتو زمستان و بجای ایستادن و قحط شدن شحو اندوهگین
کردن و اندوهگین شدن شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم
آموختن و شتر راندن و سرود گفتن شأو پیشی گرفتن و بمعنی آخر است آنچه در دعا آمده است اللهم

انی اسالك بعنانك تنوالیك ما يخفى الیك شصو چشم واکشوده نهادن وبلند
شدن ابر من غیر المصادر شنو سنگ وگل وخاشاک وغیر آن که ازچاه بیرونند وغایت و
نهایت زمان وکمیوت شغو کسانی کی ایشان را دندان زاید بدر آمده باشد شحو اندوه شکو گوشت

باب الشین مع الهاء من المصادر شوه زشت شدن شبه بضم شین وفتح با تبه
شدن شغه مشغول گردانیدن وفارغ گردانیدن ومبالغه کردن چنانکه سوال را بیرون برد از
مسئول عنه هرچه داشته باشد وموریسیار کس شدن وازانجا گویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار
کس بروجمع شده باشد شره حریص شدن شده وشده درحیرت افتادن شکاه نزدیک
شدن ومانند شدن من غیر المصادر شفه لب بستایش وحروف شامه مرد تیز نظر شاه
گوسفندان واوجمع شاة است شبه وشبیه مانند شره حریص شبه مانند مس چیزیست
که آنرا برنج گویند نوعیست ازمس

باب الشین مع الیاء من المصادر شی بریان کردن
شیئی آمیده شدن مر من غیر المصادر شری که وی لخ و مال زبون شری آمد شوی بریان
خورد واو تصغیر شوی است شوی گوسفندان واوجمع شاة است شکی شکایت کرده شده
والم رسیده شاطی کناره وجانب چیزی شناخی دراز وشترجوان شناهی دراز شناکی
طرفهای کوه شاکی تمام سلاح پوشیده شتی وشتوی زمستانی شهی آرزومند طعام
شروطی آنکه نشانه برتن خود کند تابدان شناخته شود شجی غمگین شحاوی کام ها بیانشواصی
چنگهای آمامیده واوجمع شاصیه است شواعی پراکندگان شراعی نیزه دراز شرکی
جیت وپی وریا شنظی جوان سطر شفاهی بزرگ لب شافی صحت دهنده شاصلی
گیاهیست که آنرا بعجمی دگراوند گویند شطی وشطوی جامه که منسوب بتربه شطاست شقی
بدبخت شادی صاحب گوسفند وبریان کننده شاهی تیزنظر شقادی گیاهیست شمری
مردجیت

كتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر صبا
میل کردن بچیزی وکودکی کردن صباء کودکان بازی کردن صفا پاک وروشن شدن صبا

بردن از دینی بدینی دیگر وباکودکان بازی کردن وصاف شدن وبرآمدن دندان وستاره و
غیر آن ودرسرچیزی درآمدن صعدا نالیدن وبنفس کشیدن صدا از نگار گرفتن وسیاه وسرخ
شدن صدا تشنه شدن صلی وصلاء سوخته شدن بآتش وگرم شدن صغا میل کردن
من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق آید وبسوی مغرب برود صرا وصری آبی که بسیار
درجایی ایستاده باشد وآب متغیر شده صهها موضعیست که آب ازانجا بیرون آید صرعی انداختگان
قوله تعالی فتری القوم فیها صرعی صهبا شراب سرخ صفا برگزیدها ودوستان مخلص واو
جمع صفاء است صعقا آفتاب وتانیث صقع هم باشد یعنی برسیدی صدیا از تشنه صفوا
سنگ هموار صدی ملامت کرده شده صدا قبیله ایست صحا زمین سخت صدی جرک وموریانه
صابی میل کننده وبروزنده از دینی دیگر صرتبی شتری که شیراو را دوشند صلا فرج زدن وطرف دست چپ
صلا بریان صدا موریانه آهن ومثل آن صحرا دشت وبیابان وما دیان سرخ صفرا زرد وسیاه
نکان چوبین ونام گیاهیست صفوا سنگ هموار صفا سنگ وجاییست در مکه معظمه که آنرا زیارت کنند
ونام چوبیت در مکه بحرین صلها شتر سخت وقوی صدا آب چاه خوش آب صلحدا قوی سخت
صدا قبیله ایست ازیمن صیدا زمین درشت وسنگ که از آن دیگ سازند ونام شهریست وبنو الصدا
طایفه ایست ازبنی اسد صغرا خوردان صفرا حیوان ماده زرد صحنا نان خورش که ازماهی وجنس آن
باشد صلعا درختی که سرهای شاخ او افتاده باشد وجاده وبختی بیمانه وریگستان بی درخت صمعا
زن خورد گوش وگیاهی که آنرا بهمی گویند صنعا شهر یمن صیغا گوسفندی که سردم او سپید باشد صلقا
زمین سخت صعدا زن خورد سر صحا شهر پرغبار وگرد آلود ونام گیاهیست صرها زمین بی آب
صلحا نیک کاران صرا ملاحان صرا که دوی تیم که خشک ودرزو شده باشد صدا آواز بشکی کاخ و
موضع سفتشکا مرغی که آنرا بوم مرخوانند ومردی که در راه حج دستگو ایستادگی کند وضبط ونایده صدیا شکاه
زن تشنه صماء کردهاه فرزانه سخت صغرا خورد ترصوا نشانها یی که از سنگ کنند وگویها کما قال الله
تعالی ان الاسلام صوی ومنارا کمنار الطریق واوجمع صوه است وصوی یعنی زمین درشت

بلند هم آمده است و بمعنی بادهای مختلف هم آمده است صعا جمع صعوه است و آن کنجشکی مرغیست
باب الصاد مع الباء من المصادر صوب حق گفتن و از هوا فرود آمدن و باران باریدن
صهب تیر در طرف کردن و گذاشتن تا برکش شود صب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب
سخت شدن و بردار کردن صخب و صخب بانگ کردن صب ریزانیدن و آرزومند شدن
صقب نزدیک شدن صاب بسیار آشامیدن آب و سفید شدن سر و ریش و در موی افتادن
صواب حق گفتن و حق کردن من غیر المصادر صیب یکنوع رنگیست که آنرا عصفر هم گویند اصفر و خون
و آب هر گیاه و آب برگ خاص آبی که ریزنده باشد و مرد عاشق بر شتاق صبب زمین درشت
و نشیب صبصاب نتر خبیث صخاب آوازکننده صب پاره های سیاه صوب طرف و
جهت صایب حق گوینده و حق کننده صیب باران و ابر باران ریزنده صاب درختیست تلخ
و گویند آب آن درخت تلخ است صقب ستون خانه و دراز و باریک صقوب جمع صقب نزدیک
صهب تیر ترکش صراب یکنوعیست از نان خورش که از مویز و خردل سازند صیاب برگزیدگان
صهاب نام موضعیست و نام شتر انواست صعبه خورده سر صلب و صعقب دراز
صوب جایهای شیبش و آنرا بزبان جبل شنک گویند و او جمع صوبه است صاحب یار و خداوند
صحاب و صحب و صعب تند و دشوار صحابت سنگهای سخت صلب شیب زمین درشت
صلاب جمع صلب سخت و نخو استخوان و چهار ستاره که در پس سر واقع میشوند و علم دراز
نشانه که ترسایان بگذ و بندند صلب و صالب سخت صلب پشت و زمین درشت صلب جمع
صالب تب گرم سخت را هم گویند صولب تخمی که بر زمین افشانده باشند در زمین تخم و اکرده باب
الصاد مع التاء من المصادر صالة بردن و گشتن صلت پیوستن صیت کشیدن صت
سخت زدن صاتة دشمنی کردن صلوات مغفرت خواستن و مهربانی نمودن و دعا کردن صفة اون
و نزدیکی جستن صباحة نیکو شدن صحابة و صحابة و صحبة یاری داشتن صیانة نگهداشتن
صبوة میل کردن صلعقة کردن و بخلس شدن و نیت کردن صبغة میان تربت را بلند کردن

صیصاة

صیرآة نگاشته شدن و تعهد کردن چیزرا و تاریک شدن صناغة آفریدن و زرگری کردن
صنعة آفریدن صبابة سخت آرزومند شدن صابیة دیوانه شدن صیعرة افکندن این
طرف و آن طرف در رفتار صرصرة بانگ کردن باز و باشق و چرخ و غیر آن صلت و صلت
دوانیدن اسب و شمشیر زدن و ریختن صنعة پیشه کردن و نیک پروردن اسب و غیر آن صماة
صامت چرا شدن و چشم ناشکفته طلب دیدن چیزی کردن بچه سگ کما قال النبی فتحنا و صامت
صهرجة جاروب کردن عمارت صعقرة پراکنده کردن صیالة بر کسی حمله کردن برای جنگ
صلومة روشن پیشانی شدن صوت آواز کردن و افغان کردن صعقة بیهوش شدن
صلوتة قصد کردن صادقت بایندائی کردن صعرة گردن کشیده و دور کردن صلقمة بهم ما
کوفتن دندان صلصلة آواز دادن و مثل آن صعصعة پراکنده کردن و جنبانیدن صرمة
آهنگ صرامة مردانگی نمودن و دلیری نمودن صومعة بلند کردن بنا و باریک کردن سر صماة
نزدیک شدن و مشرف شدن بر کاری و حاجتی صماة و صوموة خاموش شدن صفقة چلونی
کسی گفتن و ایستوار از وصف است صلمة سخت زدن صیرورة گشتن و شدن صحة تندرست
شدن صرة و صرخة و صیحة و صافة افغان کردن صیحة یعنی عذاب کردن هم آمده است
صلاتة سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرمة قصور کردن صداقة دست شدن و
صفافة نرم و نازک شدن صداقة دوستی داشتن صداءة بالاشین شدن صولت حمله
زدن و دور از شدن من غیر المصادر صلوة نماز و دعا و دین و رحمت و مسجد و کنشت یهودان
صرة میان صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة مهر زنان صدقات جمع صحراواة صحراها
صفاة صف زدگان و مراد به صافات که در قرآن آمده است صافنات اسبانی که بر سه پای
ایستاده باشند و بر کناره چهارم تکیه زده صفرته گیاهیست که در اول با هیزم برآید صابیة ا
کج صفت و جلوگاه شانه صفاة جمع صوت نشانه که از سنگ کرده باشند و جایی که بادهای مختلف
وزد صحوت بت نشانه است و سر کوه و خانه که در شته زمین باشد صفاة سرگین گوسفند که

بعد از ولادت ببیکند صحرة رنک سرخ و موضعیست که از سنکستان دور باشد صبرة سنک سخت
درشت صموت زره صمیة بغایت خاموش صماة آنچه بدان خاموش کنند کسی را
صیصة حصار و شاخ کاو و شاخ آهو و مخلب خروس صیانة برکزیده صوالجة چوکانها
وا جمع صولجانات صبانة و صبیة کودکان صئبة خایه شپش و آواز ایشان جل
رنک کویند صلحة زن بصلاح و نیکی و عمل نیک صدرة سرینه و کلام صیدانة غول
بیابان و زن بدخلق بسیار کوی صبارة سختی سرمای زمستان صبارة بضم صاد و تخفیف
با سنکها کویند صخرة سنک کرم جوشانیده در روغن بدو نهند و خورند صبیغة نشانست
که بر کردن شتر باشد صغار ذلت صهادة فربهی و پیه صحناة نان خورشی که از
جنس ماهی باشد صیرة حظیره کاو و کوسفند صغلة تهی کاه میان آدمی و اسب صیاقلة
آهنکران وا جمع صیقلات صدعة رمه شتر و رمه کوسفند صرعة اکر مردم بسیار اندازد
و کشتی کیرنک صعصعة نام شخصیست صومعة خلوت صنعة کنار جامه و کوشه
دستار صایقة غز الکننده کان در تابستان صلقاة دندانهای شتر صلة میانه روز که
سخت کرم باشد صلة زمین خشک و پوست و باران صالة سختی و حادثه زمانه صلامة
کروه آدمیان صلامات جمع صمة مرد دلیر و مار صمصامة شمشیر بران صاحبة زن
منکوحه صادت تشنکی و حاجت صعوانة و صفة سنک هموار صاخة قیامت و
کر سازنده و آواز سخت صخنة آواز سخت صدمة طرف راست و چپ صنعة دین
و رنک صادة چرخ و کوش کننده بحن بر کسی و دسته تر صوقعة دستار و میان سر صا
و صاعقة آواز محکم و سهمناک که از رعد بیرون آید با آتش و صاعقة رنک عذاب را
کویند صفلة و صفتاة قوی و سطبر صفوة و صفوة برکزیده و خالص صحیفة نامه و
زمین صحفة کاسه پهن صلفة افغان صحیة کاسه پهن صیحة بانک عذاب صبرة
مرد زن نکرده از علت و دیکر جوز دلی صلدمة اسب سخت صفریة قیم صفادیة جمع

صعاة

صعداة را بها صعدة زن راست قامت و نیزه راست و هموار صفیحة جانب صفیحة ظاهر
پهن و روی پهن و هر چیز که پهن باشد صبابة بقیه آب که در کوزه و ظرف مانده باشد صرة
سختی آواز و سختی غم و اندوه و کروه و چیزی صلادة و صهدة و صادودة اکر جمع کند صرودة
آنکه حج نکند و طعام خوش نخورد و در حدیثست لا صرورة فی الاسلام صهبة رنک و
کروه و زمینی که کشت در وی نباشند صرمة رمه شتر و پاره ابر صلة بخشش اجرت و پیک
و پیوند و خویشی صلاة جمع صیغة لفظ و طور و طریقه صرفة افزونی و نام مهره ایست و منزلی
از منازل قمر و او مصدر هم آمده است صبة رمه اسب و کوسفند و بقیه آب که در ظرف مانده
باشد و طایفه از هر چیزی صحبة و صحابة یاران و این هر دو لفظ هم مصدر آمده اند صبیرة شیر
ترش صلبیة سنکی که بران تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة آواز و افغان صیت
آوازه نیک صورت و نقش ظاهر و خارش صلة کار بزرک صلتة پیشانی روشن و مردی که
روان و چست باشد در کارها صامتة خاموش و نام اسپی است و شیر غلیظ و زر و سیم صبحة و
صبحة بامداد صهوبة و جاجت رنک و شقرة یعنی سرخ و زرد صیبة سخت و بزرک و مهتر صا
وصیت و صایت مرد سخت آواز کننده و افغان صمحة قندیل صمعرة زمین درشت صعوة
مرغیست که او را شاهین کویند صلادة و صلادیة مقدار یک مشت سنک صدقة مهره ایست صراحة
شراب و زمین صعفة کرد از ریشه صنعة کرد از یک صناعة پیشه کار صاعاة و صعقة
جانب و نوبت صمة شیر درنده و مرد دلیر صمصمة کروه باب الصاد مع الجیم من
المصادر صمج قندیلها و از جمع صمجات و این پارسی معربست صرواح زمین سخت صاروج
نوره و جاروب که نوره خلط میکنند و در عمارت بکار میبرند صهریج و صهاریج حوضی که
در ان آب جمع شود و صهاریج صنجها جمع صویج تره پاک صیج تره پاک صنج از روی کالی ساخته
باشند باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح و صلوح نیک شدن کار صلح
و صلح آشتی کردن صباح و صیاح و صیح بانک کردن صبوح در بامداد شرب کردن صراح

سخن گفتن صبح صبوحی دادن و بامداد بجایی رفتن و سخت سرخ شدن موی صوح شکافتن
صیح دراز شدن صدح و صداح و صدوح بانگ کردن زاغ و خروس صفح فرو گذاشتن
جرم کسی و به پهنا زدن شمشیر و برگشتن و بازگردانیدن کسی از حاجت من غیر المصادر صالح
نیکوکار و پسندیده و بصلاح آمده صبح و صباح بامداد صواح عراقات بلح صحصح کواه
وسط و سخت صریح پاک و آشکار صنوح کوه و دیوار و کنار رود و خانه صفاح سنگ پهن
صفح گوشه زمین و پهلوی چیزی و پهنای آن صفاح جمع صفح پهنا صفوح جرم بخشش یعنی از
گناه درگذرنده صحیح و صحاح درست و تندرست صراح نام قلعه ایست در یمن صراح
آنچه بچیزی آمیخته نباشد صلاح بکسر حا نام مکه مبارکه است صمادح و صماح و صرح خالص
و برگزیده و پاک صرح گوشت و بنای بلند و در کشاف بمعنی بیان سرا هم منقولست در تفسیر
قول حق تعالی است صرح ممرد من قواریر قوادیر صروح جمع صبح و صباح نیکو صحصح
جای هموار و باطلها صیدح اسب سخت شیهه زننده و نام شتر ماده ذی الرمه صداح آواز
کننده صودح و صیدواح زمین **باب الصاد مع الخاء** من المصادر صمخ به
سوراخ رسیدن و بسوراخ گوش رسانیدن صیخ شنیدن صراخ نوحه کردن صخ گره
ساختن صلخ کرم شدن صمالخ تیزتر شیر غلیظ صملاخ چرک گوش صماخ گوش و
سوراخ گوش صریخ فریاد رسیدن و داد دهنده و افغان کننده صارخ دادخواهنده
و افغان کننده و فریادرسنده **باب الصاد مع الدال** من المصادر صخد
سوزانیدن آفتاب چیزرا و رسیدن آفتاب بچیزی و سخت گرم شدن روز و افغان
کردن صخد روز صمد قصد کردن صفد گردانیدن و بازداشتن صلود برگشتن صدید
بانگ کردن صفد و صفد سخت بند برنهادن و بخشش کردن صلود آواز دادن و بیرون
آمدن آتش از زند صید شکار صید بر داشته شدن از غایت تکبر و سر کج داشتن
برای وجع سخت صرد گشتن تیر از آماج و سرد شدن و سر یافتن و باز ایستادن صعود

بالا

بالا رفتن صعد رنجانیدن و دشوار شدن و سخت شدن چیزی بر کسی صهد گرم رسانیدن و
سوزانیدن آفتاب چیزرا صلد نزدیک شدن من غیر المصادر صمد مهتر هر چیز و مقصود برآینده
و پناه نیازمندان و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیاز
هم آمده است صمد جای سخت و بلند صماد توسنگی که در شیشه می بندند صید شکار صیود
سنگ شکار گر صید و صید جمع صاد دیگهای مسین و حرف معلوم صبهد سراب بیابان
و دور از صندید بزرگ و مهتر و دلیر و باران بزرگ قطره صنادید جمع و بختهارا نیز گویند صلد
سنگ سخت هموار و چیز خشک و چیز هموار و سر بی موی و زمین بی گیاه صیخود روز گرم و سنگ
سخت صلخد و صلاخد سخت قوی صلاخد جمع صفادید و صفد غل آهنین صلود اسبی
که عرق نکند و شتر ماده و بسیار گرینده و دیگی که دیر بجوش آید صنادید سختی سرما صمرد شتر ماده کم شیر
صد نزدیک و برصد داد راهی که بسوی آب رود و جانور کمانی اند از جنس موشان واو بمعنی مفرد
و جمع آمده است صعید خاک روی زمین و زمین هموار صد کوه صد طرف و کناره رود و خانه
صفرد مرغیست که آنرا ابوالملیح گویند صدید ریم و خون صعد درازی صرد پاک و خالص
و بمعنی اصر پارسی مویست صرود جایهای سرد صرد آنکه نه زود سرما دریابد صادد گذارنده
صرود نام مرغیست و سفیدی که بر پشت اسب میباشد از اثر جراحت صرخد نام موضعیست
صراد ابر تنک باران صرد جمع صعید و صعود سرا بالای آتشین که در دوزخ باشد و رفتن
بران بعذاب و عذاب کننده و شتر ماده که بچه اش مرده باشد و یا بچه ناقص زائیده باشد
و زمین سرا بالای دشوار صعاید جمع صعد هم جمع صعود آمده است صعاید بضم صاد
نام موضعیست صعد دشوار و رنج آورنده **باب الصاد مع الراء** من المصادر
صدر از کنار آب بازگشتن صدر و صدود باز گشتن صفر گرای آفتاب برکسی تابیدن
و بستن سر خیان و سر پستان شتر و راست داشتن اسب و غیر گوشهای خود و آواز کردن صحر
لک بر افشانیدن صمر گندیده شدن صبر شکیبایی کردن و حبس زندان کردن و به بند نگاه داشتن

وسوگند دادن و پایندانی کردن صمم کننده شدن صفیر آواز کردن مرغ صیر گشتن و میل کردن
و پاره کردن و شکافتن صر عزیمت کردن و کوشش کردن صریر آواز کردن صهر گدازانیدن پیه
خویشاوندی کردن صغر خورد شدن صغر و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن و راضی شدن
بستم صفر تهی شدن صفار جمع شدن آب زرد در شکم صفر گر گرفتن و در ور اسپ چادن من
غیر المصادر صغر خواری صفر کرم در زیست در شکم آدمی که در حال گرسنگی آدم را بگزد و نام ماهیست
از ماههای عرب صافر مرغی صفار آواز مرغ و مانند آواز مرغ صفار نبتی صادی بیت خشک
که آنرا هیمه گویند صاقور تبر بزرگ یا کلنگ آهنین که بآن سنگ را شکنند صهیر گداخته صدر سینه
و اول چیزی و بالش پیشین و سر تر یا میانه آن و طایفه چیزی و نشانه که در سینه شتر میباشد صدور جمع
صادر بازگردنده و رونده صیدا کلاه و نشانه که در سینه شتر میباشد صرصر باد سخت سرد که آواز
کند و نام رودخانه ایست صرصرهای سخت و عزیمت صفار خواری سخت صغیر و صغار خورد
صغار جمع صاغر بستم راضی شونده و خوار شونده صفر تهی صفر آواز مرغ صفر بدی کمالی
که شبیه بریح کمانیست و سیاهان و زردان و او جمع و مفرد آمده است صیر حظیرهای گاو و
گوسفند صیر آخر کار و نزدیکی و شکاف چیزی صیر ماهی خورش را هم گویند که از ماهی و جز آن باشد
صابر و صبور و صباد آنکه نگهدار خود را در کارها و شتاب نکند و ام صابر سنگستان باشد
و ام صبور کار سخت صبیر ابر سفید بی باران و پایندانی کننده صبر جمع و صبر بمعنی جانب هم آمده است
و بمعنی مفرد باشد و بمعنی سره هم آمده است صبیر زمین درشت و بالای چیزی صباد سنگها و ابر
جمع صبره است صمصم سخت صعرور پاره صمغ صمغیر و صمعین نام درختیست صنعر جمع صفوی
صواد مرغیست که چون خواهی جواب دهد صیر گمبر یا او ادی تلخ معروف صبر زمین سنگستان
و بالاتر چیز و سر هر چیزی صبور شاخ بز و گاو که می نوازند و نایی که در سوز می نوازند صنود روی
پیشانی و درختان خورد خرما صنو کار عاقلانه و آخر کار و رای و عقل صراد تشدید رای اول
مرغیست که آنرا بوم گویند صعواد رمه گاو و گوسفند و مشکدان صنوبر درخت نارش صعر خوردی

صعو

صعر علیتی که پیدا میشود و بسبب همین علت شتر بجایی ببجد صرایر و صواد شکمها و جاها
و این هر دو جمع صاره است صور و صیور صور بهار صور مواضع سنگستان که آب از آن
دور شده باشد و او جمع صخره است صهر پدر زن و داماد و خویش زن صهیر گداخته صوی
رمه شتر بزرگ صراد نبتی صادح ناکسند کمان صراد جایهای بلند و نام کوهیست و ریسمانی که بر سر
پستان شتر و گاو بندند تا بچه او شیر نخورد صمیل سخت خشک اندام که بوی عرق از وی آید صیر سکو
صورت صنود مردی که ورزند و برادر ندارد و روان شدگاه حوض و درخت خرما و نام ظرفیست که
از آن آب خورند صبر و صنابر نخی سرمای زمستان و سرمای سخت صمم کننده باب الصاد
مع الطاء صراط راه صروط جمع باب الصاد مع العین من المصادر صقع بجیده
شدن سر شتر مرغ صلع موی پیشانی نابودن صوع پراکنده کردن صدع شکافتن و بریدن
و آشکارا کردن و فرمان بجای آوردن و برگردانیدن صراع کشتی کردن صرع و صرع انداختن
صقع سیلی زدن صقع رفتن و از راه گردیدن و دور و رنده شدن و افتادن صقیع در غیر مصادر
سپس شده و بانگ کردن و چیزی بر جایی بردن و در میان سر زدن صنع نیکویی کردن و نیکو پروردن و
آمیزدن صدقع میل کردن صعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صنع انگشت اشارت کردن
و آب رنگین بر انگشت من غیر المصادر صنع و صناع چیت استاد کار صنع جمع صناع است
صانع نیکو کار و آفریننده صنع و صنع نیکو پرورده را هم گویند صقع ناحیه صقع غم صقیع
اندر برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما صقاع برقع و چیزی که آن بینی شتر را بندند و روی که زنان
برقعه بپوشانند تا روغن و چرک نگیرد صداع درد سر صنع شتر مرغ و سخت سرد سخت پیشانی
صوامع خلوتها و معبدها و رهبانان صدیع صبح و رمه گوسفند و رمه شتر مرغ صدیع گیاه و مرد
چست بجنبش و کرم و قسم صدیع گوسفند وحشی جوان صرع گونه و شام و صباح صرع جمع
صعاصع پراکندگان و از هم جدا شوندگان صمع بمعنی صغار است یعنی خوردان صریع آنکه همسران
خود را بسیار اندازد صرع مانند صریع کمان و تازیانه و شاخ درخت که بر زمین افتاده باشد صلاع

ع

وصلکع موضعیست کاترا هم هم گویند که در آنجا کیا ه روید صواع طرفی که دران آب خورند و کیل
صاع کیلیست ه طرفی که ازان آب خورند و زمین دشت باب الصاد مع الغین من
المصادر صبغ رنگ کردن صدغ گردانیدن صلوغ چهار ساله شدن گوسفند صوغ آفریدن
و زرگری کردن و دروغ برساختن من غیر المصادر صبغ و صبغ نان خورش کنان در توریت
کننده و خورند و بمعنی اخیر جمع او صباغ است صوغ اندازه و مانند صواغ و صباغ و
صایغ آفریننده و زرگر صبیغ لغظها و طرتها صمغ آنچه از و مهاره سازند صدغ زلف و
بینی و چشم و گوش صلاغ نشانه که در صدغ باشد یعنی در میان گوش و چشم صدیغ صانغ
طرف دهن باب الصاد مع الفاء من المصادر صفف بریان کردن و گوشت کباب
و رده برده کردن و رده برده ایستادن صدف و صدوف برگشتن از چیزی صرف گردانیدن
و افزون کردن و خرج کردن و حیله نمودن و نوبت کردن و صریف آواز کردن صوف و صوف
وصف بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن صراف و صروف گشتن آمدن سگ ماده صدف
جدا شدن پای اسب از یکدیگر و واپس نهادن و بهم نزدیک پیوستن و پیچیده و میل کرده شدن سم
شتر بطرف بیرون صیف تابستان جای و مقام کردن و میل کردن صلف لاف زدن
و باران نباریدن و ناخوش شدن زن در دل شوهر نگرفتن و بسیار طعام نگرفتن ظرف من غیر المصادر
صفصاف بید صفیف گوشت قاق و گوشت پخته و گوشت بریان کردن و کباب کرده
صفصف زمین هموار صف رده و نماز کردنگاه صفوف جمع یعنی صف زدگان بهم نیز
آمده است صرف توبه صرف پاک و خالص و رنگ سرخی که بدان پوست را رنگ کنند صدف
آنچه مروارید در و میباشد و جانب کوه بلند صدف و صدف و صدف جانب کوه صرف
حادثه زمانه صروف جمع صروف آواز کننده صریف آواز و نقره و نیز آشامیدن صوارف جمع
صارفه است یعنی صراف افزون کننده و در هم در هم کننده صیرف مرد حیله گر و صاحب وقوف
کار اصیادیف جمع صیرفی است صادف سنگ ماده که اشتها سنگ نرداشته باشد صفوف

شزاده

شزاده که بسیار شیر دهد و شزاده که پستهای خود ترت نهد در حین دوشیدن صلیف پهنای
گردن و چوب پهن که در پهلوی پالان شتر میباشد صلف طرفی که اندک طعام گیرد و ابر اندک باران
بسیار رعد صافن صف زننده صواف صف زدگان و اسبانی که بر سر پای ایستاده اند و
بر کناره سم چهارم کنند صحاف کاسهای پهن صلدف زنی که او روی نماید و بعد از ان روی
گرداند صوادف شترانی که با شتران دیگر به آب آیند و در پس شتران پیشین چندان ایستند و انتظار شتند
که اول آنها آب بخورند و بعد از ان ایشان صعف و صعف نام شرابیست در یمن صنف
گروه و طایفه و دیگر گونه صوف پشم تخفیف ناصایف و صیوف گوسفند بسیار پشم و صا
بمعنی گرم هم آمده است صیف تابستان و بارانی که در تابستان بارد صحف و صحایف نامها
و مکتوبها باب الصاد مع القاف من المصادر صدق راست گفتن و راست
کردن و راست داشتن صفق و اگردانیدن و در و اگشودن و دست بر هم زدن و برم و نازک
و جنبانیدن و زدن نوعی که آواز بدر آید و دست بر تار عود زدن صعق بیهوش شدن و بیهوش کردن
و مردن صنق سخت بوی کردن بغل صرق بمعنی سرق است یعنی دزدی صلق سخت آواز کردن و زدن
من غیر المصادر صواعق صاعقها صیق و صیق غبار و زمینی که بوی کنده کند صبق جمع صه
صعفوق و صعفوق مرد ضعیف و مرد بی مال و بی سرمایه صعافق جمع صدوق معروف
صادق جمع صوانق نام موضعیست صصلیق و صصلیق آواز سخت و زن بر بانگ کننده صعا
آواز سخت رعد صلق نیزه سخت و هموار و چیز راست و بمعنی گویند که فلان صدق النظر صدق
درست و دوستان و او مفرد و جمع آمده است صادق و صدوق راست گوینده صدیق
اگر بغایت تصدیق کسی کند صداق و صداق مهر زن صدق راستگو یان در راستان
صلق آواز سخت صاق زمین کرده و بیابان هموار صادیق ناحیه و جانب صفق آبی را گویند
که در زنخک و پوست نور یخته باشند و زرد گونه شده باشد صفیق نرم و نازک صفوق نرم
صعق جز سخت آوازه و بیهوش شده و مرده باب الصاد مع الکاف من المصادر

صك كوفتن وزدن كما قال الله تعالى فصكت وجهها صلاك هردو زانو
بهم زدن صاك نفرودن وعرق كه ازو بوي كند آيد صيك چسپيدن من غير المصادر
صك كتاب زمانه وسجل قاضي صكوك وصكاك جمع صعلوك درويش محتاج
مفلس صعاليك جمع صمكمك سخت وقوي صمكوك وصمكيك مرد درشت ستمكر
وير غليظ چسپيده صولك وصيلك صلح چيزرا گويند باب الصاد مع اللام من
المصادر صول حمله بردن وبرجستن صهل وصهال بانگ كردن اسب صحل بح بح
كردن وآواز صليل آواز كردن آهن صمهل بخشش كردن صيال بايكديگر حمله بردن در جنگ
صيل تقدير كردن صمل بعصا زدن صمول سخت شدن صل وصلول متغير شدن وبخني رسيدن
صقال وصقل صيقل زدن وروشن كردن كارد وشمشير ومثل آن صقل دراز شدن تهيگاه اسب
وميان آدمي وغير آن صلادل بارانهاي پراكنده يكيا وواو مفرد و جمع آمده است صلصل مرغيست
كه او را فاخته گويند وپيشاني اسب وبقيه آب كه در مطهره يا در چاه يا در آبگير باشد صلادل صل جمع
صلادل مانند آواز آهن آواز دهنده صل سخت خلقت صول شتري كه آدمي را نقل آورده
صول اسم موضعيست صهال اسب شيهه كننده صاقل وصيقل آهنگر صيقل شمشير صقل
اسبي كه تهيگاه او دراز كشيده باشد صهل شتر بزرگ سر وجوب وخوشبوي ومعروف صنادل
جمع صيل مار بزرگ زشت ونام گياهيست صلصل گياهيست صقعل خرماي خشك صقل
شخص بد غذا صعل شخص كوچك سر وخري كه سورنجه باشد صعل خاك نرم صلصال گل خشك
خام كه چون سر انگشت بدو زنند آواز كند از غايت خشكي وبعضي گفته‌اند كه صلصال گل گنديده است
مشتق از صل اللحم اي نتن باب الصاد مع الميم من المصادر صيام روزه داشتن
صوم نيز روزه داشتن ورا ايستادن آفتاب در نصف النهار ونگاه داشتن خود را از چيزي و
حدث كردن شتر مرغ صم وصعام سرشيشه استوار كردن صكم زدن ودفع كردن وگزيدن اسب
دهنه لجام را صم بمعني زدن وهلاك شدن هم آمده است صدم بهم دا كوفتن دو چيز را صلم از بن

بريدن

بريدن گوش وبيني وغير آن صرام وصرام بريدن درخت خرما ويا شاخ درخت خرما صيرم يكبار از آن
چيزي ويكبار چيزي خوردن در شبانه روزي صمم كر شدن من غير المصادر صوم وصيم روزه دار
صوم سرگين شتر مرغ ومسجد نصاري ونام درختيست صلادم وصلادم سخت صلادم تيغ
صبا جمع صمام آنچه بر سر شيشه بندند صمم تير درنده وحادثه زمانه صميم مردان دلير وماران نر واو جمع
صمرات صمصام شمشير برنده صيهم انگشت كه او را از قصد ومراد برنتوانند گردانيد وشتر بد خلق
وشخص خالص هر چيزي يا در شتر صادم تيغ برنده ومرد چست صمت صايم روزه دار صلقم
سخت بدندان گزنده صريم شب تاريك وصبح وبريده وبرنجيده صرم مجموعه ابيات ومجمع آدميان
وهنگامه صرم پوست وموم صرام شتري كه در پستان گذارنده ودر آخر بدو نشنيده وجنگ وسختي زمانه صرم
پارهاي ابر ورمه‌هاي شتر صمم مرد دلير كه گوكذارنده واو جمع اصم است صلخدم قوي وچست صتم
وسخت استوار وتمام صدام وصدام علتيست كه در سر حيوان پيدا شود صيلم شمشير وحادثه زمانه
باب الصاد مع النون من المصادر صون وصيان نگه داشتن ودر طرف سم ايستادن
براي ستوه شدن از بي نعلي يا سر يا ايستادن ستور وبر كناره سم چهارم ايستادن اسب ودر چه بر چه
ايستادن صبن باز داشتن ونقش مهره را برابر هم داشتن در طاس ايداخس صيحان افغان
كردن صميان بكاري نزاع كردن وبرجستن وبرگزيدن صحن بصلاح آوردن وكسي را زدن بخشش كردن
چيزي كه در صحن باشد لگد زدن حيوان من غير المصادر صبران رمه‌هاي گاوان واو جمع صوار است
صيحون لگد زننده صواعون دروغ گويان صرفان شب وروز صرفان بفتح را قلعي ونوعي از خرما
صيلفان هر دو طرف كردن ودو چوب پهن كه در دو طرف پالان شتر مي‌باشد صلتان گياهيست
صدهتان هر دو طرف بنا صفاق زمين ريگستان سخت صومان روزه دار صفين موضعيست
صوران وصوان وصيان بخچه وجامه دان صوان نوعيست از سنگ صعون باريك صعون گردن
متنه بدون شتر مرغ صغن ظرف خورد كه از پوست خايه آدمي صعفن خليط شبان كه در طعام مو ا
محتاج كند ظرفيست از پوست كه با آن آب چاه كشند وحوض را هم گويند صافن اسبي كه بر سه پاي

برکناره وسیم چهارم ایستد و رگ ساق صحن کاسه بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا گویند
صحصحان جای هموار و صحرا صافون معروفست صولجان چوگان صرعان صباح و شام
و دو شتر که هر دو باب خوردن روند یکی بآب خوردن رود و یکی از آب خوردن برگردد صرعان مانند
یکدیگر صاغرین خوار شدگان صمیان دلیر صافون صف زدگان صدفین دو جانب
کوه صابون میل کنندگان از دینا بدینای دیگر و پرستندگانی که خوانند زبور که باشد صفوان
سنگ هموار صخدان روز بغایت گرم صیبان کودکان صبیان دو کودک مردم و طرف
روی و هر دو طرف راست و چپ دم صیبان خانهای پشش که آنرا بزبان جبل رشک گویند
واو جمع صوینات صحبان یاران واو جمع صحابست و بعضی گویند جمع صاحبست صحیان
انفعان کننده صلبان جمع صلب است صلدان خر سخت و محکم و اسب نشاط کننده جلد و چست
صیحان آنکه در بامداد شرب کند صرمان دور کنند که در زبان باشند صرداق جمع صرد است
و آن مرغیست صنوان دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آن هر دو از یک چشمه باشند
صانفان هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف روده خانه صرهن که در قول خدای تعالی
آمده است یعنی پاره کن آنها را صیدن پادشاه صیدان دیگر سنگ صن نام روز بیست از
ایام روز و بول حیوان بسیار تشم و خوانی که بروزنان نهند صنان و صین شهر چین باب
الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و رفتن سرما و وا شدن ابر صوو میل
کردن و گوش فرا داشتن من غیر المصادر صو برادر مادر پدری و حوض و چاهی که در سنگ باد در رخت
کنند جهة آب و چاهک خرد که در وی آب ایستاده باشد و نهال درخت خرما که از بیخ درخت بر آمده باشد
صفو خالص و برگزیده صعو جمع صعوه است و صعوه مرغیست باب الصاد مع الهاء
صه اسم فعلست یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء من المصادر صمی در برابر
چشم مردن شکار صمی تر شدن صلی و صلی رفتن در آتش صبی بریان کردن و در آتش بردن و در
آتش رفتن و گرمای آتش خوردن صلی هلاک کسی کردن صوی خشک شدن صوی آواز کردن صی

آواز

آواز کردن صاما مای تصیای مضارع صودی جمع شدن آب و ثقل آن و بریدن و جدا شدن و بسیار
ایستادن آب و آب دادن و اصلاح کردن چیزی و باز داشتن و باقی ماندن کرو در بستی من غیر
المصادر صبی کودک صیرفی صراف و مرد حیله گر و صاحب وقوف صمعری بخیل و ناکس صامی بسیار
صحاری صحراها صابی میل کننده و از دینا بدینای دیگر رفته صدی تشنه صوادی درختهای دراز خرما و ستبر
که آب نیاشامند صمادی و صیاصی حصارها و شاخهای آهوان و مخلبهای خروسان صرادی و
صادی ملاح صافی پاک و روشن صفی سنگهای هموار واو جمع صفات صفی برگزیده و آنکه با کسی
دوستی پاک دارد صبی چاهک خورد که در وی آب ایستاده باشد صادی خشک صلبی تیره و تیغی که سنگ
سائیده و تیز کرده باشند صنابی کمیت یا اشتر صهابی اشتر اشقر رنگ صیحان نوعیست از خرمای
مدینه صرخدی نام شرابیست منسوب بموضعی مسمی بصرخد صرودی آنکه حج نکند صریی آواز کننده
صهرانی شترانی قوی و نوعیست از ماهی صغری بارانی که در اول پاییز بارد صهریجی آب حوض صیدلانی
جانوری کیست صوانی آنچه منسوب بشهر چین باشد کتاب الضاد باب الضاد مع
الالف من المصادر ضوء و ضوء روشن شدن ضنو لاغر شدن ضحا چاشت خوردن
و سخت شدن روشنی روز در گرمای آفتاب ماندن و عرق کردن و در آفتاب رفتن ضنا و ضناء بسیار
فرزند شدن و بسیار مال شدن ضناء بیمار و لاغر شدن ضبا و ضبوء رفتن و پوشیدن و پنهان کردن
و انفعان کردن ضواء لاغر شدن من غیر المصادر ضیفا اصل بیخ و نسب ضوضا مشعله ضراء
تخفیف را بمعنی ضریطا اسم فعلست یعنی بریزند ضجعا گوسفند بسیار ضمناء درخت خرما که در شهرها مند
ضوقا و ضیقا تنگ و اینها تانیث اضیقند ضیزا و ضیزی قسمت بکرو ستم و قسمت ناراست
و قسمت ناقص ضحا و ضحی روشنی روز و چاشتگاه ضعفا ایستادن ضحا چاشتگاه و طعام چاشتگاه
ضحیا شب روشن بی ابر و ماه پیدا سیاه و سفید و نام اسپی است ضناء فرزند ضناء بیخ و معدن
ضوا لاغر ضوء و ضیاء روشنی و نام درختیست و زنی که او را حیض نشود ضابی خاکستر ضغطا
توی و آنچه بدان کودک را بترسانند ضنطا قوم بی ضرا ناخوشی و سختی باب الضاد مع الباء

من المصادر ضرب زدن و رفتن و بازداشتن و گذاردن و تقدیر و سفر کردن و شتاب کردن و روشن
و آشکار کردن و نمناک شدن زمین بایستادن ضراب جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن ضب
بزمین چسبیدن و کینه گرفتن و تمام کف دست و انگشتان آن دوشیدن و شکافته شدن بن بغل و بسیار
شدن گوشت اعضا و بخیل ضبیب روشن شدن ضیب بسیار غبار سفید شدن زمین مانند برف
که آن را ضاب گویند ضعیب و ضعاب بر خوشتن پیچیدن خرگوش وقتی که بگیرندش و آواز کردن
خرگوش من غیر المصادر ضب کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و وردی که بر لب پیدا میشود و از آن
درد و خون بر لب می آید و مرد چست ضروب جمع ضرب انگبین و شیر آمیخته و صاف و درد هم ضارب
زننده و رونده و بیابان فراخ و جویندگان روزی و بر نان زننده ضریب پشمها و مویها و رنگ گرده
و جمع ضرائب هم آمده است ضباضب فربه و کوتاه ضباب ابرهای بزمین ملتصق شونده که روی
زمین را بپوشاند و او جمع ضبابة است باب الضاد مع التاء من المصادر ضغضغة
خوابیدن و طعام را بی دندان خوردن ضغطة رنج کشیدن و تنگی کشیدن ضلاعة قوت مند
شدن ضیعة تلف شدن ضکضکة یک رفتن ضیعة آواز کردن شتر ماده و شتر نر را ضغنة
کینه داشتن ضرادة نابینا شدن ضونة و ضوضاة آواز و غوغا کردن مردم ضبادة استوار
خلقه شدن ضفاطة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش شدن و تنگ شدن ضلالة گمراه شدن
و نابینا شدن و خطا کردن و بمعنی اخرست ضرادة خوگر شدن و حریص شدن و بغایت خسته شدن
و عادت کردن و راضی او ضری آید ضراعة فروتنی کردن و راضی کردن و خوار شدن ضعضعة ویران
کردن و خوار کردن و فروتنی کردن ضجرة دلتنگی نمودن ضخامة قوی تن شدن ضحاوة و قوف با تن
ضغبة خاییدن و مالیدن ضردمة سخت گزیدن ضحضحة جنبیدن سراب ضیافة مهمان
شدن ضعة فرومایه شدن ضیعة نهادن ضنة و ضنانة بخیلی نمودن ضالة خوار شدن
و لاغر شدن و ضعیف شدن ضرغمة شیری نمودن در جنگ من غیر المصادر ضریبة طبیعة
و خلق و شمشیر زدن و موی و پشم که از هم جدا کنند و بعد از آن بر رشتند ضغبة زنی که احسار خود را

دوست دارد ضاضرة جمع ضیفارات ضفیرة زلف و موی سر که بافته شده و در هم شده ضفرة
بر شده و رنگ بهم پیوسته ضوزة مرد حقیر و خورد ضحمة حرکت چشم رف ضغطة رنج و تنگی ضوطة
بهم پیوسته و خمیر نرم و گل نرم که در رنگ حوض مانده باشد ضبغانة گفتار ماده ضبعانات جمع ضجعة
اگر بسیار خسپد ضاجعة گوسفند ضغفة احمق و خمیر تنگ و در روش ضیکة مار باریک ضمة
شاخ درخت خرما و کبریت آتش گرفته ضغانة آنچه بدندان گزیده باشد و انداخته ضیة عیال
ضمنة بیماری ضانیة گوسفند ماده ضبابة ابری که روی زمین را بپوشاند ضوة و ضجمة آواز
گفتگوی مردم ضمخة سطر ضیقة درویشی و بدحالی ضحیة گوسفندی که در روز قربان کشته شود و
ضوضاة غوغا ضیبة آهن پاره پهن که بر در چسبانند ضحوة وقت اول که آفتاب بر آمده باشد
ضاحیة گوشه زمین آشکار و درخت خرما آشکار که در بیابان باشد و هر جا آشکار باشد و آسمان را
هم گویند ضامنة درخت خرما که در ده یا شهر باشد ضعة ام درخت ضوعاة جمع ضفوة بسیاری
و تمامی ضهیاة زنی که حایض نشود ضیبة روغنیت که برای کودک سازند ضرفة زن
کوتاه ترش روی ضعیفة زن ضیعة زنی که درویش و محتاج باشد ضفاطة شتربار
کش بازی ضرهدة و ضانئة حاجت و بحث در روایت شده و نا کرده ضغاعة
احمق ضغینة کینه ضرة در دستی زن و مال بسیار و گوشت و زیر انگشت بستان ضلفلة زمین
سنگستان ضوکعة مرد بسیار گوشت و احمق ضفتة کناره جوی و چاه ضحکة مردم بسیار
خنده کننده و دندانی که در وقت خندیدن پیدا شود ضحکة بسکون حا آنکه مردم بخندانند ضربعة بزرگ
پستان ضیعة زمینی ملکی و کار ضیعة و ضالة کم شده باب الضاد مع الثاء من
المصادر ضبث زدن و در هم گرفتن و پهلوی چارپا را بدست گرفتن که فربهست یا نه و گیاه تر و
خشک را در هم بسته کردن من غیر المصادر ضغث ریسمان ضغث کمشت از حشیش و خاشاک
خشک که بهم آمیخته باشند و جز آشفته ضبث کف دست و چنگال سبع و غیر آن ضاغث آنکه خود را
پنهان کند در چیزی تا مانند بر کودکان زند تا ایشان بترسند ضغوث و ضغوث شتری که در فربهی

بسته باشد و دست برو نهند که فربه است یا نه باب الضاد مع الجیم من المصادر ضبج نکاشتن
ضوج میل کردن ضجاج و ضجاج بانگ کردن و بدی کردن من غیر المصادر ضمیج جوان ماده سطبر
ضریج سخت ضادج مکافات ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضوج برکرد دیگاه
رود خانه باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز کردن نفس اسب در وقت دویدن
و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را بنوعی و دویدن ضباح بانگ روباه ضرح فرو کندن و انداختن
و دور کردن و لگد زدن حیوان من غیر المصادر ضح آفتاب و روشنی و تابشگاه آفتاب ضریح و دوره
مغاکی که در میان گور کرده باشند ضراح نام دو خانه ایست در آسمان که مسمی است بیت المعمور
ضروح کمان سخت و اسب لگد زننده ضحضاح آبی که ژرف نباشد تا بهار کعبین و نزدیک آن باشد
ضیاح و ضیح شیری که بچیزی آمیخته باشند ضیاح آواز روباه ضیح [illegible] ضیح نول کردن بدبخت
و دیدن باب الضاد مع الدال من المصادر ضد مخالف شدن و دشمن داشتن ضد
مملو کردن ضمد و ضمد خشم گرفتن و کینه داشتن ضمد بسر زدن کسی را و با کسی دوری کردن و
دوست گرفتن زن دو دو را و بجراحت ریختن و جراحت بضماد بستن یعنی پر بستن ضهد قهر کردن
ضواد علت زکام یافتن ضاد دشمن شدن من غیر المصادر ضرغد نام کوهیست ضمد تره
خشک و گوسفند لاغر و این از لغات الاضداد است ضد و ضدید دشمن و مخالف و مانند و
بار و ضد جمع هم آمده است ضفندد سطبر و احمق ضماد رکویی که بر سر کوبی بندند و بر سر جراحت
بندند ضئود علت زکام ضمد باقی مانده از حق کسی باب الضاد مع الراء من المصادر
ضمر و ضمور و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن و در دل گرفته شدن ضیر و ضر و ضرر و ضرار
گزند رسانیدن ضفر گوشیدن و دویدن و از موی چیزی بافتن ضجر رسیدن و تنگدل شدن و
زیان کردن ضرر درویش شدن و قحط شدن و بدحال و لاغر شدن و گزند رسانیدن و صبر کردن ضبر جمع
کردن اسب چهار دست و پای خود را جهة بر جستن و بر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن من
غیر المصادر ضبر برجهنده و ضبر چوب جسری و بعضی گفته اند که لوتانه ریست که بپرد و قومی که غزا کنند ضا

گزند رساننده

گزند رساننده ضابر سخت ضیطر و ضیطار و ضوطر بخیل خسیس و مرد سطبر و مرد پرهیزکار ضره
کناره رودخانه و نابینا و لغش گزند رساننده و درویش شکیبایی کننده و شتر سخت جان ضجور و ضجر
دلتنگ شده ضمیر خاطر و درون گرفته شده ضمائر جمع ضبراب برجهنده ضیمران اولین صفر
موی گیسوی که تافته شده باشد ضفیر رگهای بهم پیوسته ضفیر تنگ و بالان شتر ضمر مرد لطیف و
باریک میان و لاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضزد پیوستن و چنگ اعلا بچنگ
اسفل ضمز خاموش شدن و مخالفت کردن و ملازمت کردن و کمتوع خوردن ضغز گستردن ضغز
لقمه دادن و جماع کردن و بر کراهیت بر کاری داشتن و دور کردن و بد حس [illegible] ضغم گزیدن ضوز
بکوز و بسمی خوردن ضیز و ضیز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضمز قحط سخت شدن من
غیر المصادر ضرز و ضرز بغایت بخیل ضمیز شتران و شتر کم شیر ضامز و ضموز خاموش ضمز و
ضغز و دوام بخلق باب الضاد مع السین من المصادر ضرس و ضرس کند شدن
دندان از ترش و مثل آن و بدندان گزیدن و سخت شدن زمانه ضمس خاییدن ضلس بنفس حجت
شدن و حریص شدن من غیر المصادر ضبس حسد کردن و بد دل و بد نفس و حریص و فربه ضرس
دندان و باران اندک و پشته زمین درشت ضرس سنگی که آن جا را ابا شته باشند ضرس بد خلق
ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد و ضغابیس جمع و جاء فی الحدیث اهدی لرسول الله ضغابیس
ضنفس رنده و نرم گوشت باب الضاد مع الطاء من المصادر ضبط نگاه داشتن و
آگاهی نمودن و بهر دو دست کاری کردن ضرط گوز رها کردن ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط
[illegible] و آیین و فشرنده و سوسمار و فربهی شتر ضاغوط کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین است
ضغیط جایی که آب او گندیده و از جای دیگر یا از جانب دیگر درو رفته باشد و آب آنرا گندیده کرده ضواغط
جمع ضراط تیزی که از دبر بیرون آید ضربط یعنی ضربطاست ضافط تیز دهنده ضیاط مرد سطبر ضاتط
و ضفاط آنکه شتر با کرایه دهد ضغیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر
ضبع شتر را تربیت و ریاضت فرمودن ضوع بوی گوشت رسیدن و پراکنده شدن بوی گوشت و جنبانیدن

ضیع میل و اراده کردن و دست دراز کردن برای زدن کسی و بر بازوی کسی زدن و پا دراز کردن در حین
رفتن و سم پای بسوی شانه بردن چارپا و ابرای خاریدن و دست و بچابر واشتن و گشتن آمدن شتر از ده
و نوع دویدن و قسمت کردن و بخشش و نصیب ضلع میل کردن و جور کردن ضجع و ضجوع بپهلو بر زمین
نهادن و خسبیدن ضلع فراخ شدن و کژ شدن و قوت داشتن ضیاع تلف شدن ضرع و ضراعة
زاری کردن من غیر المصادر ضعضع و ضعضاع جز ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضبع کفتار
و سال قحط ضباع جمع ضبع پاره و ناحیه ضبع بازو ضلع کوه خورد ضلوع جمع ضلیع توی ضلع
کثیر ضیاع و ضیاع و ضیع و اجهاو زمینهای ملک ضواجع زمین پستها و اسم موضعیت ضجیع همخوابه
ضفدع وزغ و او بروزن جعفر است کذا فی الصحاح ضفادع جمع ضایع تلف شونده و تلف شده
و گرسنه ضریع گیاهیست که آنرا شبرق گویند و آنرا شتر نخورد کما قال الله تعالی لیس لهم طعام الا
من ضریع و گوسفند بزرگ پستان را هم گویند ضرع و ضارع ضعیف ضارع لاغر و زاری کننده ضرع
پستان ضالع جور کننده ضوع مرغیست که آنرا بوم نر گویند ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که سبک طرف
زمین چرا کند ضبع بفتح ضاد و کسر با شتر ماده که آرزوی نر داشته باشد باب الضاد مع الفاء
من المصادر ضیف مهمان شدن و مهمانی کردن و میل کردن ضعف سست شدن ضعف حاجت
داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و تنگ شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب و بسیار
عیال شدن و با مردم چیزی خوردن ضف تکف ... دوشیدن ضعف دو برابر چیزی شدن ضعف
مانند و برابر چیزی و عذاب ضعف الحیوة و ضعف الممات یعنی عذاب آخرت ضعاف جمع ضیف
مهمان ضیوف جمع ضیف کناره خانه ضعف تنگی و سستی و سختی و سستی و بسیار عیال و شتاب و
حاجت باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و تنگ آمدن و
بخیل شدن ضیق در مکان افتادن هم آمده است من غیر المصادر ضیق درویشها و بدحالها و او جمع ضیقات
و بمعنی شک و گمان هم آمده است کما قال الله تعالی و لا تک فی ضیق مما یمکرون و این معنی از مجمل اللغة
منقولست و بمعنی معزه هم آمده است باب الضاد مع الکاف من المصادر ضحك ضحك

وضحك

و ضحك خندیدن ضنك علت زکام یافتن من غیر المصادر ضیادك و ضیرك سطبر ضاك جمع
ضاحك خنداننده و سنگ و درخشنده و ابری که از و برق جهد ضحاك خندیده ضحوك راه روشن ضحك
بر حال و سخنی رسیده ضرایك ضحك غنچه و شکوفه خرما که در ابتدا شکفتن گرده باشد و حنک و شک کما قال الله
تعالی معیشة ضنکا ضکضاك کوتاه و فربه ضکاك گمراه شدن و هلاك شدن و باطل شدن و کهنه
شدن و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن ضهل واقع و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و باز گردیدن
و اندک اندک دادن ضالك خوردن باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن
ضلیل بغایت گمراه ضلال ضل جمع ضیکل درویش برهنه ضهل و ضحل آب اندک و اتان الضحل
سنگی را گویند که نصف او در آب و نصف او در بیرون ضهول شتری که کم شیر دهد و جایی که اندک آب
بیرون آید ضال بتخفیف لام درخت و بیابانی که آنرا سدر بری گویند ضل باطل و ضایع ضیل و ضل
حادثه زمانه ضیل سست و لاغر و خورد باب الضاد مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن
و حرکت پیش دادن حرف را ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم افروخته شدن و تیز دویدن
اسب و سخت گرسنه شدن ضمم و ضخم و ضخام سطبر شدن ضخم گره شدن من غیر المصادر ضبارم
شیر درنده و سخت خلقت ضیم طرف کوه ضرم اسب نیک دو و گرسنه شدن و جوجه عقاب ضرزم سخت
گزنده و شتر کم شیر بی قوت ضمضم و ضمضم خشمناک ضرام هیمهای که بپارسی آنرا فروزینه گویند
ضرم سوخته ضخم و ضخیم و ضخام سطبر ضیغم و ضیثم مرغان و شیر درنده ضخام سطبران ضخام ضیغم
شیر غرنده ضمام رشته که بآن چیزی را بچیزی فراهم آورند باب الضاد مع النون من المصادر
ضمان پایندانی کردن و بیمار شدن ضربان جستن ریش و جراحت از درد و گداختن تقدیر ضفن
پای بکسی زدن و پای بر زمین زدن و پای در گرفتن اسب و شتر و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و
در نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را بر زمین زدن ضغن کینه ور شدن و مال بچیزی کردن و چموشی
کردن چارپا و اضغن بفتح ضاد و غین هم بمعنی باشد ضنن انکار کردن کسی را یعنی برگشته و بد حال

ضنا

کرزان ضمن: دایم بیمار و معلول شدن ضنق بخیل شدن و خصومت داشتن و بدین معنی است حدیث
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله ان الله ضنا من خلقه یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة
من غیر المصادر ضیزن نام بتیست و دشمن و آنکه مزاحم مردم شود برای آب کشیدن و آنکه
مشوش پدر شود در بارهٔ زن و چوب و صله که در سوراخ سر چرخ آب کشی کنند تا تنگ شود ضحیان
کوهیست ضحیان نام کوهیست ضین بن بخل ضبن تنگ ضبون کربه ضبان جمع
ضوبان شتر قوی پر ضیفان مهمان ضاین جمع میش ضادون میش و میشان و بخیل
و بمعنی اخیر ضاین است ضعفین دو برابر و دو مانند ضربان دو سنگ آسیا و دو بهم پیوسته یکدیگر
ضنین بخیل ضمران نام سگیست ضمران گیاهیست ضمران شکوفه و بهاریست خوشبوی
ضبعان کفتار ضاعین جمع ضین هم جمع ضواین گوسفندان ماده و او جمع ضاینة است
ضالین گمراهان و مراد بضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعت نصاری است چنین
مصرح است در کتاب لغة القرآن ضن مخصوص شده ضامین و ضمین پایندان کننده
ضمن شکم و اندرون ضمن آنکه او را مرض باشد ضفن مرد کوتاه و احمق ضیفن کسی که همراه
مهمان آید ضیاقن جمع ضغن کینه ضغاین جمع باب الضاد مع الواو
ضرو چکیدن خون از جراحت ضیو بریان کردن ضحو آشکار شدن و طعام چاشت خوردن
ضفو و ضفو تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی ضرو درختیست و سگ بچه
خو کرده شونده ضو و ضیو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر ضنی لاغر شدن
از درد ضوی فراچیزی پیوستن من غیر المصادر ضوای آسمانها ضاری و ضری
سبع خو کرده شونده و عرق که چکیده باشد ضوای جمع ضاوی لاغر و او در اصل ضاودی
بوده است مشتق است از ضوی ضهی مانند ضاقی آنکه موی سر او بسیار باشد و دراز
و تمام ضاوی لاغر ضالی خاکستر ضاحی آشکار و چاشتگاه خورنده ضواحی گوشهای
زمین که آشکار باشد و آسمانها باب الطاء مع الالف طفاء فرو مردن چراغ

باب الطاء

و آتش

و آتش طنا چسبیدن سر بپهلو از غایت تشنگی طسا ناگوار شدن طعام و شحم پیدا کردن طوی
گرسنه شدن طوا و طوا و بار کردن طلعا قی کردن طغوا از حد در گذشتن طرا و طری
در آمدن و از جایی بجایی رفتن و بر سر چیزی ناگاه در رفتن من غیر المصادر طا طا زمین طحا
زمین و بیابان طلا شراب و شیره انگور که پخته شده باشد و از سه بخش آن دو بخش رفته و قطران
و هر چه بدان چیز را اندوده کنند و ریسمانی که بدان بچه گوسفند و اسب و مانند آن بدان بندند تا محکم شود
طخا اندوه و ابر طمنا سختی مبهم و شب تاریک طرا با خیر و نیکی و اقصی مرادات و نام درختیست
در بهشت طخا گیاهیست طوا گاو وحشی طلا تن و بچه حیوان و اسم دارو و اندوه و قطران
طلا خون طها ابر بلند طرها و طرفا درختی طرفا درخت گز طغشا بدل طوا و طوا نام زمین
و بیابانیست طحلی نعل و صنبت یعنی بگسترد و برفت باب الطاء مع الباء من المصادر
طلب جستن طبخ گم شدن نیزه طیب خوشبوی شدن و از ناخوشی رفتن و پاک شدن و خوش
منی بخشیدن و حلال کردن چیزی طرب شاد شدن طب و طب دانستن و جادوی کردن
من غیر المصادر طب و طبیب دانا و طب رشک را هم گویند طب عادت و خوی طالب جوینده
طلاب جمع طب چاهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و او جمع طبة است طحلب چیزی
مانند کفک که بر سر آب بندد طنبکی که در نیزه باشد طنب ریسمان خیمه و بمعنی مفردات کذا فی
الصحاح والدستور و بعضی گفته اند ریسمان خیمه است و بمعنی جمع طناب است همچون دستهٔ که جمع
دسار است طناب ریسمان خیمه است طاب پاک و نیکو و دارویی خوشبوی و خشت پخته طالب
جوینده گان و آن جمع طالب است طباب بضم طا و تشدید با بغایت پاک و نیکو طوب خشت پخته
طوطب مشدبه پستان دراز باب الطاء مع التاء من المصادر طبخة بریان کردن
طرمذة بذال منقوط دروغ گفتن و گفتن بی کردار طاة و طاءة نرم شدن و آرامش و آشتگاه
و پامال شدن موضع طعمة نوعی خوردن و نوعی کسب کردن طبابة و طبابیة و طبوبة بزرگ
شدن طهادة پاک شدن طفرة بر جستن و بر کردن ظرف و زه بر کمان کردن طرطبة خواندن

شبان گوسفند طحالبة سبزه که بر روی آب طرمحة بلند کردن بنا طراوة وطراءة تازه کردن و تازه
شدن وطراوة بمعنی هجوم کردن هم آمده است طفاسة چرکن شدن طماعة وطماعیة بتخفیف
یا طمع کردن طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طمأنینة وطمانینة فرو داشتن
و سر در پیش افکندن طمانینة آرامیدن طلاقة گشاده روی شدن و خوش شدن و آرمیده شدن
شب و روز و گشاده زبان شدن طأطأة فرود آوردن و سر در پیش افکندن و اسراف کردن در مال
طفرة برجستن طثرة غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طرهیة بتشدید پر لازم شدن
و زمان بر شدن طرفة چشم بر هم زدن طرورة شتافتن و بریدن و جستن نمودن طلعة دیدن و
طمحطحة راست کردن و حکایت از خنده کسی کردن من غیر المصادر طبابة پزشکی کردن طوبالة
گوسفند ماده طبطبة آواز آب طرطبة بجنبید با زن در ارسپان طقطقة آواز سم چارپایان
طهلبة اندکی از ابر طهملة بزرگ تن بد شکل طرامة سبزی که در دندان باشد طرفة ضعیف و بسیار
طلة منکوحه مرد و خمر لذیذ طابة خرما طریقة راه و روش و گروه و حال و آنچه از ابریشم یا از موی بافته شود
و درازترین درخت خرما و بزرگترین قوم و بزرگتران طرقة راه تنها رشانه و طوارقة قبیله طبیعة
سرشت فراخ طرینة جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند طرقة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود و از طرق
چیزی و غیر لیست از منازل قمر طرقة بکسر را انداده که با طراف چراگاه بدیگر شتران بیابند طرقة چیزی که بر و روش
آینده طریقة گیاهیست که آن را نصی هم گویند طاقة توانایی طاعة فرمان برداری طحمة سیاهی
که در سبزی باشد طخوة و طحیة ابر تنک طحمة بزرگترین چیزی و جماعت طخوة و طغیة جای بلند
و سر کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و از حد بیرون بر دیگر آن و عذاب کقوله تعالی و
اما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحمة مرد بحث معرب طلاوة وطلاوة خوبی و مقبول طلمة
نانی که در زیر خاکستر پزند طاغوت بت و بتان و اختر گوی یعنی فال گوی و شیطان و او جمیع و مفرد
آمده است طالوت نام شخصیست طنفسة وطنفسة بالش گونه چیزیست که در میان چوب
پالان نهند و بران نشینند و زین بالش و گیه بالش که بدان نشینند طلحة درخت خانه دار و نام شخصی

طلعة

طلعة دیدار طامة انباشته کننده چاه و مثل آن و بر بالا برآینده و قیامت بسختی طخرة گل بسیار آب
غلیظ و توی شیر که از سر شیر بندند و خوش زندگانی طهامة توبی که از شیر بندند طینة سرشت و آمیزش
طوبة خاطر طیبة نیت و منزل و مقصد کرده شده طبة پاره یکنقطه خانه دراز و شعاع آفتاب
طسة طست طحریة وطحمریة ابرپاره طاحونة آسیای خانه من الدستور و آسیا من الصحاح
طفطفة تهی گاه و میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زنان را طشیة باران ضعیف طحاة
سختیهای زمانه طائحة هلاک کننده و هلاک شده طناخة بخاء منقوطه وطفاتحة بحاء غیر منقوطه
کف دیگ طابیة سنگ بزرگ در گورستان و بام خانه و خشک و گرد نگاه خرما و زمین فراخ طلاة طلة
بضم یا اول بمعنی و نام دریست بی دو اطحربة وطحربة جامه پاره و ابرپاره طحلة رنگ خاکستر گون
طائفة بعضی از چیزی و گروه طایلة کینه و عداوت طحملة گل و خاک طلیعة مقدمه لشکر و دیدبان
لشکر طلیة گردن یعنی عنق طیرة فال بد طیرة بفتح طا و سکون یا غضب و خشم من الجمل طحمرة زن
جفت طلوة بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پای بچه گوسفند کنند و بیخ بنده
طعمة خوردنی و خورد نگاه و وجه کسب طرة گیسو و کف جامه و گوشه دستار و خط سیاه که بر پهلوی
شانه خر از چپ و راست میباشد باب الطاء مع الثاء طمث جماع کردن و سودن بچیزی
و حایض شدن زن من غیر المصادر طمث خون حیض طامث زن حایض طث یکنوع بازیست که کودکان
کنند طرثوث گیاهیست طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم طثج مورچه طسوج ناحیه
و گوشه و مقدار دو درهم و جنسه طساسیج جمع و این معرب طیهوج تیهو مرغیست باب
الطاء مع الحاء من المصادر طیح وطوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن
و انداختن و سرگشته و حیران گردیدن طیح بیاشته چیزی را خاریدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن
طرح انداختن طفوح پر شدن ظرف بچیزی چنانکه پر شدن مست بشراب و در فرود گذشتن و بردن با
چیزی را طرح لاغر کردن ستور طلح بفتح لام مانده شدن طماح بلند نگریستن و سرکشی کردن طموح
تیز و بلند نگریستن بچیزی طلاح تباه آمدن من غیر المصادر طالح فاسد و بدکار طلح وطلیح چارپای

مانده شده و کنه که در گاو و گوسفند می افتد و شل آن طهاح بکسر طا و راو تشدید میم ورا طرح بفتح را

جای دور طلنفح فربه و تهی اندرون طروح جای دور و درخت خرمای دراز و خوشه بکمان سخت طاح

بلند طماح بتشدید میم مرد حریص و دراز طموح سرکش طوایح اندازندگان و هلاک کنندگان

هلاک شده طلح بفتح لام درخت بزرگ مورد و درخت خار دار و اول بار درخت خرما طلح بفتح لام

نعمت و نام موضعیست باب الطاء مع الخاء من المصادر طبخ پختن چیزی را طخ آلوده شدن

و آلوده کردن و دگرگون شدن و او متعدی و لازم آمده است طلخ بنجس آلوده شدن طنخ ناگوار

شدن و فربه شدن من غیر المصادر طباخ پزنده طباخ بفتح طا بتخفیف یاقوت و فربهی طناخ

بادهای گرم طرنج یکنوع گیاهیست طابخ پزنده و تب گرم طلیخ گلی که در تک حوض مانده باشد

طریخ یکنوع ماهیست باب الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن طرد بفتح را راندن

و شکار کردن طراد بر یکدیگر حمله بردن من غیر المصادر طرید خوشه خرما و رانده شده و شکار و بچه که

از پی بچه دیگر زاییده باشند طود کوه بزرگ طریدد تند بجته باب الطاء مع الراء من المصادر

طر فراهم آوردن اشتران و دویدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن چیزی و افتادن و بکحل اندودن

طرود بدر آمدن سنبل و دویدن گیاه طمور جستن طفر و طفور جستن طهر انداختن طحیر نفس

باز کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر

مرغ و فال بد و طایر بمعنی عمل و پرنده هم آمده است طیر جمع هم آمده است طیور جمع طیار سخت

پرنده طرپو مرد خوش صورت طرطور چیزی دراز باریک و دستار عربان که دراز باشد و سرش باریک طراد

حیله گر و کیسه بر طحیر بکسر طا با طا یعنی بیابان بزرگ طیات شیر زرنده و بیشه طانو شیر آشامیده ان

که غلیظ باشد طثر قبیله ایست طمر جامه کهن طمر بکسر میم و تشدید را جلد و جست طامر یک طوما

مکتوب دراز طوامیر جمع طور گونه ییست طور طریقت و نوع و یکبار طحیر نفس بلند طهور کمان

سخت که تر دور افکند و مرد چست طمرور و طمرور و طمرور مرد کاهل را هم گویند طهادیر جمع طرور

مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طباشیر دارو ییست طوار گرداگرد خانه و سرای طنبور و طنبار

یکنوع

یکنوع سازیست که مینوازند و این معربست باب الطاء مع الزاء من المصادر طنز

افسوس و داشتن من غیر المصادر طرز صورت طراز جامه و گروه آدمیان طناز سخت

افسوس ارنده باب الطاء مع السین من المصادر طمس و طلس ناپدید شدن

و ستردن طموس ناپدید شدن طغس چرکن شدن طغوس مردن طوس پوشانیدن

من غیر المصادر طغس چرکن طلس ساده و پوست ران شتر که موی او ریخته باشد طفنس

بکسر فا چرکن طیس ریگ بسیار و آب بسیار طرس نامه طرموس گرده نان که در شب خاکستر

پزند طمروس و طمرس دروغگوی طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست

طملس بتشدید لام قرص خشک طخس اصل و حسب مرد طلس طشت طمساس و طمسوس

جمع طاس طاووس مرغیست طویس تصغیر طاووس است و نام مخنثی باب الطاء مع

الشین من المصادر طرش کر شدن طیش سبکبار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه

گردیدن یعنی خطا شدن من غیر المصادر طیوش برانگیخته شدن ابغوی و ابغوی کردن و بغره

کردن ابغر و رمین ابغوی کردن طوطش بینه و مرد دراز طافش شتر ابغر بغره زننده و رمین

ابغوی طلعش مرد دراز و مرد سخت خصومت و شتر ابغر بغره زننده باب الطاء مع العین

من المصادر طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع آمده است بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم

البرق خوفا و طمعا یعنی شاید که اینجا بمعنی حقیقی خود بود یعنی خوفا فیکم و طمعا فیکم طلوع

بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن طبع

مهر کردن و شمشیر کردن و آلتچه زدن و کوزه و سبو کردن طبع بفتح با بکار گرفته شدن و چرکن شدن

و کاهل شدن طبع بکسر طا و سکون با برکردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع طمع

کننده طلع غوره اول خرما که از کافور بدر آید و میوه درخت را هم گویند کقوله تعالی شجرة تخرج

من اصل الجحیم طلعها کأنه رؤس الشیاطین طلاع آنقدر جایی که آفتاب بر آن تابد من

الحمل آنچه پر شده باشد در جایی یعنی تمامی جای را فرو گرفته باشد طبع زشت فراخ طبیاع جمع

طبع بکسر طا جوی و رود خانه طبع بفتح طا با چرک شده طابع بفتح با انگشتری طابع بکسر با
مهر کننده و انگشتری طبوع نام اب بنی تمیم طلایع پیش روان لشکر طباع کوزه گر طالع بر
آینده و صبح کاذب طلع دیدار و بهره طمع امید و علوفه لشکر طمع و طمع نحت طمع
کننده طوع فرمان بردار و رام طیع و طایع فرمان بردار و گردن نهنده باب الطاء مع
الفاء من المصادر طوف و طواف گرد بر آمدن و بقضاء حاجت رفتن طرف گردانیدن و
چشم برهم زدن طیف نموده شدن و خیال و وسوسه و مکر و چیزی در آمدن و در خواب آمدن
خیال طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشیده شدن چیزی بکسی من غیر المصادر طف
بلند طف نام موضعیست در کنار دریا و آنچه در کیل باشد و کیل تا کنار لب آمده باشد و سر
کیل پر نشده باشد طفیف اندک طوف سرگین آدمی و چوبهای پر باد که بر هم بسته باشند
تا بآن بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف کند طهف نانی که از دانه ذرت کنند طف
و طفاف و طفف بمعنی اخیر طفف طفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طخاف ابر
تنک طخف اندوه طلف بخشش و خون هرزه طلخف سخت طفطاف اطراف درخت
طواف متشدد و او گردانیده طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و خانه
کمان و خیال و وسوسه و جنی طلیف ستاننده طنف و طنف صفه که در پیش دیوار باشد
و سوراخ دیوار و طرف کوه و سر کوه و بهتان و کم خور و طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم
طرفهم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر طرف بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگوار
طروف جمع طرف کنار طارف و طریف مال نو و آنکه میان او و میان جد اکبرش آبای
بسیار باشد طوادف خیمه که دامن او را بر داشته باشند تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمها
هم آمده است باب الطاء مع القاف من المصادر طروق بشب آمدن و
رفتن شتر بر باده و سنگ زدن کاهنان برای فال تنجیم زدن و بچوب زدن پشم و پنبه تا از
هم واچیده شود طرق بفتح را کج شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن
شتر

شتر و بعضی جانور بالای بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طفق و طفوق ایستادن در کاری طبق
دست فراهم گرفتن یعنی ناگشوده داشتن دست طباق موافقت کردن و برابر همدیگر کردن دو
چیز را طلاق رها شدن زن از مرد طالق شب رفتن شتر بسوی آب طلق گشودن دست من
غیر المصادر طریق راه طرق جمع و طرایق درختهای دراز خرما را هم گویند و بمعنی جمع طریقه است
طرایق کوهها و آسمانها و راهها و چیزهای تو بر تو که بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که در شمشیر
میباشد و بزرگان را هم گویند و بمعنی اولست قوله تعالی طرایق قددا ای فرقا مختلفة و بمعنی دوم است
قوله تعالی و لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق قددا طلق دردی که زن را در حین ولادت باشد
و زبان گشاده و روی گشاده و روز خوش و شب خوش و کمنوع و داروئیست از سنگ طلق و
طلق مرد گشاده روی و گشاده زبان و دندان طلق بکسر طا و لام حلال و آزاده از کاری طلق
بفتح لام بکنوب و ریسمان تابیده و قیدیست از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلق
بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن
کنند و چنبر و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بناها سازند و آن معروفست و اسیری که از بند رها کرده
باشند طرثوث گیاهیست طارق در شب آینده و شب پیدا شونده و نام ستاره است که
بپارسی ستاره صبح میگویند طرق بکسر طا قوت و پیه طراق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنان
و سختیهای روزگار طرق بفتح طا آب پلید و آب باران که دران شتر بول و غایط کرده باشد و از نجاست
قول ابرهیم ع الوضوء بالطرق احب من التیمم و آب منی نر را هم گویند طرق بضم طا و فتح را
خطها و نقشهایی که در کمان میباشد طرق ریسمانی که در چیک میکنند و زمی پر مرغ و آب گرهای
بیابان طسق وظیفه که از خراج زمین باشد طابق آجر بزرگ و تابه که بران چیزی بریان کنند و این
معروفست طبق حال و بیشتر و شب باران عام و مهره پشت و جماعت ملخ طبق مسین و چوبین و
غیر آن که معروفست قوله تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بنت الطبق سنگ پشت را گویند
و احدی بنات الطبق سختی زمانه طبق بکسر طا طریق و دستور طباق بعضی زمینهای بلند و آنچه بعضی

بر سر بعضی ترتیب نهاده باشد کما قال والسموات طباقا ای فوقها بعض فوق طباق مشدده با
درخشیت باب الطاء مع اللام من المصادر طل طل کردن و رویه و زمین نمناک شدن و
نمناک کردن زمین و او لازم و متعدیست طحال تغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از درد
جگر نالیدن طحل بسکون حا و بر سر چیزی زدن و بدرد سر مبتلا شدن طفل تاریکی شب در آمدن طول
فضل کردن و توانگر شدن و منت نهادن و غلبه کردن طول دراز شدن طمل فراخ کردن خیرات مطلبه
در رفتن داشتن چار وا را طسل جنبیدن سراب بیابان من غیر المصادر طل باران خرد قطره طلل
بضم طا تیر خورده طلیل هلو طلل تن و نشان سر طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است
کقوله تعالی او الطفل الذی لم یظهروا علی عورات النساء طفل بفتح طا و فا باران و پس از
نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طفل بسکون فا نازک طایل فایده و خیر طمل دزد طرهال صومعه و
دیوار بزرگ و چنیه الاثین دیوار و سنگ بزرگ و بلند که در کوه پیش آمده باشد طهال سپرز طحال بفتح
طا درد سپرز و ورم سپرز طول عمر و ریسمان دراز طویل و طوال دراز طویل نام مخنثیست از مخنثه طحال
بوزن کبار بغایت دراز طوال بکسر طا جمع طبل خلق عالم و نقاره طیل آب بسیار و چارپای بسیار و غبار
طفیل نام کوهیست طفیل بضم طا نام مخنثیست از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر میشده است
و او را طفیل العراس گویند و طفیلی منسوب باوست طول و طیل و طبل عمر و طول بمعنی درازی هم آمده است
طوال بفتح طا درازی و عمر دراز طول بفتح واو و درازی و زمان دراز ترین طول بتشدید واو مرغیست
طهمال شخص بدخلقت باب الطاء مع المیم من المصادر طعم و طعم خوردن و چشیدن
طمیم دویدن و بشتاب رفتن طم بر چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن طموم تافتن موی و ریدن
موی طسوم نابدید شدن طیم آوردن من غیر المصادر طرم انگبین و روغن چوب و تاره طوام
صورتهای مسمی به طسم بکسر طا و یا طرم ابر سطبر طغام بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مردم زبون و
مرغان زبون واو معرد و جمع آمده است طعام خوردنی و گاه باشد که گندم فقطر الطعام گویند کما قیل
فینا یخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم

مزه کردن

مزه کردن طعم بضم طا خوردنی طاعم خورنده و چشنده و آنکه طعام نیک خورد طعوم و طعیم اشتری که میانه
باشد در لاغری و فربهی طخام بخا معجمه قبیل من الجبل نام موضعیست طخوم آبی که از حال خود بر گردیده
باشد طسم قبیله است طمطم مرد غیر فصیح را گویند باب الطاء مع النون من المصادر طعن
نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن و عنان کشیدن اسب برای تیز رفتن طعان نیزه زدن طعان
عیب کسی کردن طن مردن و همه را بسته کردن طنین آواز کردن مگس و گوش و روی و سینه و شل
آن طیران پریدن طوفان گرد بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طغیان و طغوان از حد در گذشتن طعن
آوردن و بکل اندودن و بکل بهره کردن طربان بر سر چیزی در آمدن و نو در آمدن طبن زیرک شدن طبن
بسکون با پوشانیدن آتش تا بمیرد طحن آواز کردن و پنهان کردن و مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر
طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن پشته همه طان مکان بسیار گل طیان بشنده یا گرسنه
و او در اصل طویان بوده است طاعنین کردن نهندگان و دروان برندگان کقوله تعالی ایتنا
طائعین طواسین سورهای مسمی به طسم طبن و طابن زیرک و استاد طین آدمیان
طحن و طاحن آنکه در آن چیزی بزند طنین آواز مگس و طشت و گوش طلیان برهای خورده کو
و او جمع طلی است طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد طعان کیلی که پر شده باشد از چیزی
طحون شتران بسیار و لشکر طحن بضم طا و فتح حا نام جانوریست طحان آسیابان طاعون مرگ
و وبا طواعین جمع طعان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طوفان آبی که بسیار چیزها را بپوشاند و باران
غلبه و سختی و تاریکی شب و مرگ عام طین گل طین طنبور طابون جایی که در آن آتش پنهان کنند
تا بمیرد طحن و طحین آرد طواحن جمیع آسیا و دندانها طرفان یک پشته بزرگ طیلسان نوعی طر
که بر دوش راست اندازند طرخون داروییست باب الطاء مع الواو من المصادر طبو
خواندن طمو اغلب و زیاده شدن آب جوی و آب رودخانه طحو گسترانیدن و رفتن طفو و طغو
بر سر آب آمدن چیزی و جستن و اشدن آهو برای دویدن طهو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن باب
الطاء مع الهاء طله رفتن من غیر المصادر طفهله اسب نیک و چست باب الطاء طهطاء

مع الیاء من المصادر طیّ در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن طی خواندن و کم گردانیدن
طال در زدن و بار بستن و بند کردن طهی گوشت پختن و بریان کردن طمی زیاده و غلبه شدن آب و
شتاب رفتن و بالا آمدن من غیر المصادر طاغی از حد در گذشتن گناه و غیر آن طامی آب غلبه
کرده و خانه و جوی را بر آمده باشد طاهی گوشت پزنده و بریان کن طوی و طووی احدی و چیزی طاوی
تابت طلی بچه خورده گوسفند طاوی گرسنه طویّ بتشدید یا جای انباشته طوی بتخفیف بالاغر
شکم طری تازه طاری رسر چیزی در آینده و نو در آمده باب الظاء مع الالف من
المصادر ظماء کم شدن خون بن دندان و کم شدن گوشت ساق پای ظماء تشنه شدن من غیر
المصادر ظماء تشنگان و او جمع ظمآن است ظمآن تشنه ظماء بکسر ظا مدت حیات و مدت
نخوردن شتر آب را هر چند روز باشد و آن مابین الورد دین است و جمع او اظماء و ظماء الحیوة عبارت
از حین ولادت تا وقت مرگ و آنچه عرب گوید لیس شیء من الدواب اقصر ظماء من الحمار ای اقصر مدة
الحیاة من الحمار و از اینجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحیاة ای قدر مدت حیاة
الحمار ای قدر اقلیل ظمیاء آهوان ظلماء تاریک و تاریکی ظمیاء گندم گون پژمرده گوشت و بن
دندان اندک خون و ساق کم گوشت و چشمی که پلک او باریک باشد ظربا و ظربیان یعنی [illegible]
و زیرکان ظربا جانوریست مانند گربه ظبا لبهای شمشیرها و او جمع ظبات است باب الظاء
مع الباء من المصادر ظأب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظرب بکسر را زمین سخت
جوزه ظراب جمع ظبوب استخوان ساق ظبابیب جمع ظبطاب جمع قله ظباظب آواز
گوسفندان ظرب بتشدید با کوتاه فربه باب الظاء مع التاء من المصادر ظرفة
زیرک و خوش طبع و زیبا شدن ظادة دایه گرفتن برای بچه ظنة تهمت نهادن من غیر
المصادر ظلة ابری که سایه افکند کقوله تعالی عذاب یوم الظلة و مانند صفه پیش کاشانه
ظعینة هودج و زنی که در هودج باشد ظفرة بفتح فا ناخنه که در چشم پیدا شود و چشم را بپوشد
ظهارة پشت جامه یعنی بطانه ظهیرة شتر ماده قوی و میانه روز ظهرة یاران و قبایل

باب الظاء

اسباب

اسباب خانه و رخت ظهریة بکسر ظا بسین پشت ظهرة بار ظبیة آهوی ماده و فرج زن
و فرج آهوی ماده و فرج اسب من [illegible] ظبة سر و نباله تیر و سر شمشیر ظلمات جمع ظلمة
تاریکی ظلمات جمع و مراد از ظلمات که در قرآن مجید آمده است فی ظلمات ثلث ظلمت شکم و ظلمت مشیمه
و ظلمة رحم و ظلمة شکم و ظلمة مشیمه است معروف ظرافة زیرکی و خوش طبعی ظاهرة چشمی
که بیرون آمده باشد باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکارا شدن و بر بالای
چیزی شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن
و یار شدن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو چون پشت مادر منست ظهر بفتح ها در آمدن پشت
ظفر از ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دیدن ظار مهربانی کردن شتر ماده بچه
دیگری را و او لازم و متعدی آمده است ظار یعنی شتر ماده بستن تا مهربان شود و مهربان شود بر بچه دیگر
من غیر المصادر ظرر بفتح ظا سنگی که لبه او همچون کارد تیز باشد ظرّان جمع ظهر زمین درشت
ظفر ناخن ظفار بکسر نام شهریست در یمن ظار دو شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان شود ظئر دایه ظئود
جمع ظئار و ابیات و یک پاره ظهر پشت و رکاب و راه بیابان و چهار پای بارکش و جانب کوتاه
پر مرغ که بر بالای بال او باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت قوی ظهر وقت نماز پیشین ظهر بفتح ظا و
کسر ها کسی که پشتش درد کند ظاهر پیدا و بیرون و زاید و زمین بلند ظواهر جمع یعنی پیدا شده ها و زمینها
بلند ظفر زمین درشت گیاه بر روییده باب الظاء مع العین ظلع لنگیدن و میل کردن
و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چهار پای لنگ و مرد
تهمت نهنده ظلع تن باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف دور از هوای
نفس و غیر آن وا داشتن و باطل شدن و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در آن پیدا نشود و چیزی
بر سم جانور سم شکافته نهادن ظلف بفتح لام باطل شدن و مستور شدن و سخت شدن و به
حال شدن و باز ایستادن و درشت شدن زمین ظرف زیبا شدن زمین و زیرک شدن من غیر
المصادر ظلف جای درشت ظلف سمی که شکافته باشد مانند سم گاو و گوسفند و آهو و مثل آن

اب هم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظُلُف بضم و تشدید لام سخت یقال ظلوف
ظلف ای اشد ظلوف و ظلف موی کردن و تفاهی کردن و پوست کردن ظلیف سخت و درشت
خوار و بد حال و رایگان ظرف باران و هر چه در آن چیزی نهند ظریف جمع ظرایف بفتح ظا و ظراف
بضم ظا و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظرایف جمع ظریف است باب الظاء مع
اللام من المصادر ظلول دیر روز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی ظل وجهه مسودا
ای صار من غیر المصادر ظل سایه و بسیاهی شب و پناه ظلال چیزی که سایه افکند هم گویند
مثل ابر و کوه و غیر آن کذا فی الصحاح ظلال بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل
سایبانها و ابرهایی که سایه افکند و بشتنکاها ما نند صفها کقوله تعالی فی ظلال علی الارائک
متکئون واو جمع ظلات باب الظاء مع المیم من المصادر ظلم ستم کردن بجای
و زیاده شدن آب رود و خانه چاهک از حد در گذرد و گشتن شتر بی آنکه با و رنجی رسیده باشد و اشامیدن
شیر پیش از آنکه ماست شود و کاهیدن و کم کردن و ازینمعنی اخر است قوله تعالی و لم تظلم منه شیئا
و زیاده سوال کردن از کسی زیاده بر طاقت آنکس و وضع چیزی در غیر محل او کردن و ازینجاست
قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع شبه فی غیر محله ظَلَم بفتح لام تاریک
شدن شب من غیر المصادر ظلام سخن و غوغا ظلم بفتح لام اول هر چیزی ظلم بسکون لام
برف و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن ظلوم جمع ظلیم ستم و شتر مرغ نر
و خاکی که از چاه ریخته باشد و ستم کرده شده و شیری که ماست کرده شده باشد ظلام ظلوم
بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلام بتخفیف لام اول شب باب الظاء مع النون
من المصادر ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظعن و ظعن از جایی
بجایی رفتن کقوله تعالی ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر المصادر ظن گمان و یقین کذا فی
الصحاح و المجمل ظران بضم ظا و تشدید را جمع ظرر است ظران بکسر ظا سنگهای تیز پهلو
و او جمع ظرار است ظربان جانوریست مانند گربه که بوی بد از وی می آید ظهرین و ظهرانی

روزهای

روزهای دور و دراز و این هر دو لفظ بمعنی تثنیه و جمع آمده است کما یقال ظهرانی ای
بوسین اوایا ما ظهران جانبها و کوتاه ترین پرهای مرغ واو جمع ظهر است ظهین تهمت نهاده شده
ظنن تهمتها واو جمع ظنه است ظبان یاسمین بری و الکمین ظمئان تشنه ظعن و ظعن
و ظعاین هودجها و زنانی که در هودج باشند و اینها جمع ظعینه اند ظعون شتر بارکش ظعان
رسمانی که هودج را با آن بندند ظنون چاه اندک لب و جایی که نتوان دانست که آب در وی هست
یا نه و قرضی که معلوم نباشد که آنرا ادا میکنند یا نه و مرد بدگمان ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانو
و ظانین جمع ظان شتر رغان واو جمع ظلیم است باب الظاء مع الیاء من المصادر
ظهری پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی و اتخذتموه وراءکم
ظهریا ای ما وقع خلف ظهرای منسیا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج مهمی ظهاری بتشدید
یا جمع ظبی بضم ظا و کسر با جمع یعنی آهوان باب العین مع الالف من المصادر
عفا ناپیدا شدن و ناپیدا کردن عبا باک و مکرو داشتن از چیزی و بوی خوش در المحمن و مهیا
ساختن عوا بانگ کردن گرگ و سگ و شغال عثا تباه سه نقطه فساد کردن عرا برهنه شدن
عزا صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عسی بسین غیر منقوطه سخت شدن و خشک شدن
عدوا او خواستن از حاکم و اکه داشتن کسی را بکس دیگر استعانت نمودن و سرایت کردن جرب
یا علتی و یا خاصیتی از کسی بکسی علا بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی
شدن عما نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عنا رنجور شدن عدا دشمنی کردن و بیابانی
در میان چیزی در آمدن و بیابانی کاری کردن و دو صید بیابانی یکبار افکندن علا بفتح عین بیدا و
کردن و از حد در گذشتن عفا معذور داشتن و عذر خواستن عضا بتیغ و شمشیر زدن عیا
بی درمان شدن درد و درمانده شدن از کار و رفتار و در سخن درماندن من غیر المصادر عشاء بهم
الف ابر عقبا پس پسین و آخرت و جزای کار عمرا بخشش در مدت عمر یعنی چنانکه مدت عمر
واهب باشد بخشیده از آن موهوب له باشد و یا چنانکه موهوب له باشد بخشیده از آن او باشد

کتاب العین

وبعد از وفات او بواهب یا بورثه واهب باز داده شود عوا بمد الف وتشدید واو دعوا لی به
منزلیست از منازل قمر وسگی که بسیار آواز کند و دبر آدمی عنابا انگور علا بالا و برتر عزلا سرخیک
که بطرف شیب است عزالی جمع عجما و عجما حیوان عیزونی عقل وزبان که قادر بسخن نباشد و
جز بهائم وبعضی اجزاست قول رسول صلی الله صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهرة و
مراد اینجا الصلوة صلوة ظهر وعصر است نه صلوة صبح زیرا که نهاریه در بن دو وقت اظهر والحمل است
عفا بکسر عین پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار شتر عفا بفتح عین والف ممدوده خاک عفی بالف مقصوره
خرکره وبعضی عفا هم گویند بکسر عین علیا بکسر عین علیا بکسر عین پی که در گردن میباشد عضبا گوسفند
شکسته شاخ و شکافته گوش عفرا گوسفند سفید که با او اندک سرخی باشد عربا عرب صرف عمیا کور
چشم علندا درشت وسخت وسطبر عطا بخشیدن و بخشیده شده عطایا جمع عطیه است عنقا نام
شخصی و بختی زمانه وسیمرغ وزن دراز گردن عربا ماری که در و نقطهای سیاه وسرخ باشد عنا رنج و بلا
دران عبایا مرد کند سخن لکند کار و شتر بزرگ که یک جماع نتواند کرد عشوا زن جوجه پر وکفتار ماده و بی موی
عجا پوستهای خشک که آرا بزنند و خورند در ایام قحطی عنا رنج علیا جای بلند علایا جمع عسی
نزدیک شدن و امید داشتن و اوفعل ماضیست عیسا شتر سفید ماده و ملخ ماده عسا نوعیست
از خرما عوصا سخن غریب مشکل معنی وسختی عصا چوبی که بدست گیرند ونام اسپی است وبعضی قوم آمده
در دستور و گویند فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراننده شتر و فلان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده
و در مثل گویند العصا من العصیه ای بعض الامر من بعض عظما بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریت
بشخصی محتاج داده باشند تا میوه آنرا برای خود صرف نماید واو جمع عریه است عزا بتشدید زاء منقوطه
سال سخت عزی گره بهار او جمع عزة است عزا بضم عین وتشدید زاء از عزیزه و عزیزتر ونام بتی است
عزیزا کحل اسب عذرا عذر خواهی عذرا زن بکر عذاری جمع عزا بمد الف گرداگرد خانه و میان سرا
عری جمع عروة است و عروه دسته چیزی باشد عروات بارزه عرفا بفتح عین وسکون را کفتار عوعا
زمین بی آب و سخن زشت عرا بمد الف روی زمین و زمینی که در آن گیاه و خار و خاشاک نباشد کقوله تعالی

لبنذ

لبنذ بالعراء وهو سقیم عیبا زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده علاه پیچهای زمینها واو جمع
علوه است عبله درو بستان واو جمع عابل است عبا گلیم با خطها و نقشها عبدا
بتشدید دال بندگان واو جمع عبد است عمها زمین بی نشان عمها وعمیا خون اشتر
برگشته که نداند کجا برود عشرا اشتر ماده که ده ماه بر آمده باشد او را از ابتداء الیوم برواند
عاشورا و عشورا روز دهم ماه محرم علما و ایمان عرفا شناسندگان عقار مجرد منیدا
عسرا دشوار وعذاب عنصلا پیاز بری عتاد مزدوران واو جمع عتل است عطشا
وعطاشا تشنگان عطا جمع عطاش است وبعضی مفرد هم آمده است عکوا گوسفندی
که دنبال او سفید باشد و دیگر جای سفید علاه بفتح عین سندانها واو جمع علاة است عبابار
ویک حال بار عقرا مجروحان عفرنا سخت شیر درنده عیطا دراز عسفا مزدوران واو جمع
عسیف است عیما زنی که آرزوی شیر داشته باشد عسرا بفتح عین ومد الف عقابی که بجانب
حس سر باشد از جانب راست عنا شتر بزرگ سطبر عدوا دوری ومانع کارها وزمین ناامن
که کسی در آن قراری نگیرد و اسب تند رام نشده عدوا دوری وموانع کارها عدوا بضم عین
مؤنت معاش وعلقی که از کسی بکسی سرایت کند علقا گیاهیست عجزا زن بزرگ سرین عقبا
خشنودی عدا وعدا قرب دشمنان وبیگانگان عدا گرداگرد خانه وگرداگرد هر چیزی عشوا اشتر
ماده کور و شب کور عشا اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشا و آخر گویند عشا
بفتح عین خوردن شام

باب العین مع الباء

من المصادر عزوب بزاء منقوطه
خالی شدن زمین از جانور وآدمی وغایب شدن و دور شدن عقب از پی در آمدن و در رفتار بیک
کردن اسب و پی بر پاشنه زدن واز پی در گذشتن و پی بر تیر و کمان بستن آن نهادن علط
و نشان کردن و دور و ناک شدن شتر از گردن علب بفتح لام سخت شدن عتب خشم گرفتن عتاب
خطاب کردن کسی را از سر خشم عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب
و دراز شدن گیاه عسب انوی کرایه دادن وجماع کردن ایو عصب سخت لوز دیدن وگرد فرو گرفتن وسخت

دشوار شدن و سر بار بستن و فراهم آمدن شتران و خیو درد من خشک کردن و شاخهای درخت
بهم بار بستن و بستن ران شتر اده تا شیر بیرون نیاید عصب بفتح صاد و بسیار پی شدن چیزی عضب
بضاد منقوط بریدن و دشنام دادن عاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن عجب
تکبر کردن عجب شگفت داشتن عرب بفتح راء غیر منقوط تباه شدن معده و بسیار شدن آب
و عود کردن جراحت و بیماری عرّب بسکون را خوش برآمدن عطب هلاک شدن عکوب
جوش کردن دیگ و انبوه شدن عذب بفتح ذال منقوط چیزی ناخوردن عذب بسکون ذال
باز داشتن عقاب عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن من غیر المصادر
عزب مرد بی زن و زن بی شوهر عزاب جمع عبعب جامه ایست پشمین و آهوی نر و خوش جوانی
عبعاب مرد دراز عقب بکسر عین و فتح قاف نشانهای خوبی عقب بفتح عین و سکون قاف
رفتار اسب از پی رفتار دیگر عاقب از پی آینده و نام پیغمبر صلی الله علیه عقب و عقب بضم عین
پس و آخر عقاب سنگی که از تگ چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده و آلت سیاه
و علم و چوبی که آب از و بحوض رود عقب بکسر قاف فرزند و فرزند زاده عقب بفتح قاف پس و پی که
کمان میکنند عیب ناپسند و بی هنر عباب اول چیزی و بزرگترین و جزوه از چیزی عجب بسکون جیم سابله
رنگ گشته و بیخ دم عجوب جمع عتب بر و بزرگ چشم عشب گیاه تر عاشب شتری که گیاه تر
خورد عنظب و عنظاب و عنظوب ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتها عالب گروه بسیار
عکوب غبار عکاب دود عکب بکسر عین و تشدید با کوتاه سطبر علب جای درشت و سوسمار کهن
عیهب مرد سطبر گران تن و جامه بریشم عرب یکنوع گیاه خشک است عراب شتران و اسبان عربی
ضعیف و خورد عداب بدال مهمله ریگ عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم عاهب بزکوهی عنقرب
نرینه عقرب کژدم عقارب جمع و عقرب نام برجی هم باشد عندلیب بلبل
عرقوب کار بزرگ و ساق ... که او را قطا گویند و موضع رودخانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه
باشد و زانوی پای اسب عراقیب جمع و عرقوب نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن

وعده مشهور است و مواعید العرقوب ازینجا گویند یعنی وعدهای خلاف علب بکسر لام جای درشت
و سوسمار علب بفتح لام درختهای دراز خرما علیب بضم عین و سکون لام نام صحرا ایست علب
بسکون لام نشان علوب جمع علاب بکسر عین نشانها که بر گردن شتر کنند و دوز مهایی که از پوست
باشد یا از چوب عنب انگور و عنب الثعلب دارو ییست که او را سگ انگور گویند عناب بتشدید نون
نام شخصی عناب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی و نام بیابانیست و گوشت پاره که زاید که در فرج می باشد
و عناب بضم عین مع تشدید میوه ایست مانند سنجد عتب سختی و لبهای زبان و میان انگشت
سطبر عجب و عجیب و عجاب و عجاب و عجاب چیزی که از و شگفت گیرند عاجب
تاکید عجیب ایست عجب بسکون جیم استخوان بیخ دم و استخوان بالای حلقه دبر عجوب جمع عذاب شکنجه
عذوب و عاذب چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و عذب
نام مکانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال نیز الیاف و خاشاک شاخهای درخت و
از جمع عذبة است عذیب نام آبیست از بنی تمیم عرب صنفی از آدم که معروفست و جوی آب روان
بسیاری عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عیب و عیاب صاحبان سر جامه
و داناها و این مرد و جمع عیبه است عریب احدی و فردی عصب پی عصب بکسر صاد چیز بسیار
پی عصیب و عصوصب سخت و دشوار عصب ابر اندک و جامه ایست از برد یمانی و آنچه بر سر بندند
از دستار و غیر آن عضب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عصاب بد دشنام دهنده عطب و عطب
پنبه

باب العین مع التاء

من المصادر عت سخن تکرار گفتن و شکستن سخن را در
زبان بواسطه گفت و بجا ماندن بر کسی را تا شکسته شود عظة پند دادن عترة لغزیدن عتوه
بهم آشفته شدن و موی شانه کردن عتمة تاریک شدن عجرمة شتابیدن عفة پرهیزکاری
کردن عطلة بیکار شدن عراضة پهن شدن عضاضة تارک پوست شدن عنایة
عشوة بکار مشکل شروع کردن عشاوة شب کور شدن و موی خر خواستن و تنگدست شدن و
دشوار شدن عسرة تنگدست شدن و دشوار شدن عرادة بسیار شدن و سخت شدن و بدخوی

عرة

شدن عرة مالیدن وخبنیدن و درخشیدن عناة تاکید یک برشمنی کردن عمرة کمنوع ج کردن عرة

سخت شدن در جنگ عرة سرگین انداختن حیوان عرة وعرادة ازجنبه شدن وناعقد ورشدن

چیزی وکم یافت شدن وسخت آمدن چیزی برکسی وغالب آمدن وقوله تعالی وعزنی فی الخطاب

غالبنی عصفرة رنگ عصفر رنگ کردن عطعطة غوغا کردن مردم عظعظة بازگشتن از جنگ

وبچیده شدن تیر درحین انداختن عفقة غایب شدن عافیة دور کردن خداوندی را ازکسی

عمة درهم پیچیدن چشم عرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن عمادة وعماسة سخت شدن

وتاریک شدن عنة خطا کردن وهلاک کردن و در کاری افتادن که ازان بیرون شدن نتواند

وشکسته شدن استخوان ورنجور شدن وگناه کار شدن وزنا کردن کقوله تعالی لمن خشی العنة

عودة بازگشتن عهدة پایندانی کردن وبار آوردن عقهقة خوش برآمدن عیادة پرسیدن

عیبة عیب کردن ومعیوب شدن عیانة چشم شدن عیافة مرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ

یا بآواز یا بخاصیت او عیلة درویش شدن عدة وعده کردن عداوة دشمن شدن عجزة

برهنه شدن عسقفة فسرده شدن وچشم ستبن ازاشک چنانکه اشک ازان بیرون نیاید در حین

گریه عروبة عرب شدن عزبة وعزوبة بی زن شدن وبی شوهر شدن زن عزلة جدا شدن از

زن وگوشه گرفتن برای عبادت وبی سلاح شدن علجة یک غذا دادن عسلجة شاخهای

نازک برآوردن درخت علهدة غذا دادن بچه را عقفرة هلاک کردن عذوبة خوش شدن

آب عبدة خشم گرفتن وننگ داشتن عیمة آرزو داشتن عیادة پرستیدن عبودة وعبودیة

بندگی کردن وفروتنی کردن عبرة اعتبار کردن وپند گرفتن عیادة بیان خواب کردن عبق

عین اشک ریختن چشم وگریستن عرامة بدخو شدن وشوخی کردن عبالة سطبر شدن عباقیة

بوی خوش درگرفتن بچیزی وآن غیر مصدر هم آمده است عجالة وعجلة شتاب کردن عجمة

گنده زبان شدن عدالة داد کردن عذرة معذور داشتن وعذر خواستن عذرة بضم عین بکر

بودن زن عزهیة بی کاری بستن من الدستور وسوگند خوردن عتاقة آزاد شدن وکهنه

عفونة

عفونة پوسیدن عماقة ژرف شدن دور شدن عشرة زندگانی نیک کردن عصمة

نگهداشتن وباز داشتن کسی از معصیت عترسة خشم کردن وسخت گرفتن عنهرة پخته کردن

گوشت عنهصة بچیزی رسیدن وسربند شیث یک کردن من الجمل عجرفة شتاب کردن

عنبطة حدث کردن درحین جماع کردن عسعسة روی آوردن وتاریکی شب وپشت بر

گردان ونزدیک آمدن وشب گردیدن عجعجة بانگ کردن عبهلة مهمل گذاشتن چیزی را عکسته

تاریک شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن وسخت شدن عرقبة پی بریدن

عتاشة وعشوشة وعشونة اندک شدن ولاغر شدن عربدة ندیم آزردن وبد مستی

کردن وبدخلقی نمودن عرطزة وعرطسة دور شدن عنة بضم عین وتشدید نون بازداشتن

زن ازمرد بسحر یا بواسطه عنینیة وعرکة برهم افگندن وفراهم آوردن عسلفة جنبیدن

سراب بیابان عتعتة گوسفند را خواندن عتلبة شکستن واندک آشامیدن آب وخراب

کردن وسست کردن وچوب آتش زنه گرفتن ازدرختی که معلوم نباشد که آتش بیرون می آید یا نه

عفرة ازکسی ستاندن وبدیگری دادن عنونة وعلونة عنوان کتاب نوشتن عنتنة

تاور جنودن مرد برجماع و آرزو نکردن زن جماع را عندلة سرایبدن بلبل عمة عمامه برسر بستن

عنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان والف را عین کردن عابة از پی در آمدن و او غیر

مصدر هم آمده است من غیر المصادر عصیدة کمنوع حلوا پختن عذادة بیمن عتعتة

گوسفند عقة وعقیقة زن بر بیرکار عفة وعفافة بضم عین بقیه شیر که در پستان ماده

ماند عقة وعقیقة موی سر طفل که درحین ولادت بسر او باشد وموی بچه گوسفند وشتر وغیر آن

که درحین ولادت در آنها باشد عنیقة گوسفندی را گویند که برای مساکین درحین ولادت

فرزند سر بریده شود وآب اندک که در رود وخانه مانده باشد وشعاع برق را هم گویند علکة رنگی که

آفتاب در و تابیده باشد وگرم شده وظرفی که در آن روغن کنند وسختی گرما ورنگ شیر آمیختن علالة

بقیه شیر وبقیه هر چیز علة رنج وآسیب علادة بتشدید لام زنان متفرقه که از یک شوهر باشند عمامة بکسر

عین و دستار عنة خطره شتر و غیر آن عنینة زنی که آید وی جماع نکند عراة بتخفیف را
لغزاده عرادة بتشدید را چیزیست مانند منجنیق عقاقة دبر آدمی عقعقة کوشه و همین
عبالة بضم عین روزی کارگران عبادلة کسانی که مسمی آیند بعبدالله عبودیة بندگی عنترة
سختی سرمای زمستان عوة آواز و غوغای مردم عدة جماعت و روزهای حیض زنان و
روزهای طلاق ایشان عقة از پدر و مادر عاصی شدگان و او جمع عاقات عدة آنچه
ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و سلاح و خوردنی و امثال آن عفة شکافته
زمین که از مرور آب شده باشد عضة جز بخشش و درخت خار و ار عزیة آتشی که بر بیمار خوانند
تا برکت آن شفا یابد عطیة بخشش و بخشیدنی و بخشیده عصوة موی که فراهم شده باشد
عروة دسته کوزه و دسته هر چیزی که باشد و درختی که برگ او در زمستان نریزد و دایم سبز باشد
و شیر درنده و تکمه پیراهن عریة باد سرد و درختهای که بعاریت داده باشند شخص محتاج که
میوه او از آن باشد عجرة سرگین و دیوالگی عجرة بفتح را کنیزک عنة زنی که استخوانهای دست
او نزدیک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عقوة بهتر و گزیده
از هر چیزی عفوة و عفوة و عفوة خر کره ماده عفریة زنی که همسایه خود بد به گوید عفرة
موی میان سر و موی پس سر عفرقیة موی پیشانی چهارپای و موی پس سر و سختی و دیو زشت عماطة
کنیزی که شبان گوسفند باشد عاطفة گوسفند ماده و کنیزک شبانی کننده عاقلة میراث برنده
که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عقیرة آواز و ساق بریده عقیلة بزرگترین عقیمة زنی که
او را فرزند نشود عقاة و عقوة میان سرا و گرد اگرد سرای عقبة بکسر عین نشانه شادی و
خوبی عاقبة آخر و فرزند عقبة پی و راه کوه و بالای کوه و بنده آزاد کردن و طعام مسکین دادن
در روز سختی کقوله تعالی و ما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة
و این بمعنی اسم مصدر است زیرا که از فعل بمعنی مشتق شده است عقبة بضم عین و سکون قاف بدل
چیزی و بقیة طعام که در دیگ گذاشته باشند برای کسی و نوبت و مقدار و مسافة و بالا رفتن و پایین

آمدن مرغ و زمین ملکی و قبالة عقدة نکاح عقدة گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان و بیشه و
زمین ملکی و بستگاه چیزی عجرة گره و بند و شاخ و مثل آن عرجلة گروه پیاده و روندگان در پی
اسپان عصادة ثفل چیزی فشرده و چکیده باشد عکوة بفتح کاف بیخ دم عنکة شکاف
که در شکم باشد از فربهی عکدة شتر ماده فربه عکدة بفتح کاف بیخ زبان عجابة و عجابة پی که
در دست باشد و پی که بسم چارپا پیوسته باشد عکازة عصا علانیة آشکار و شب روشن
و شتر ماده علامة نشانه علامة علامة بتشدید لام بغایت دانا علاوة بضم عین بالای چیزی
علاوة بکسر عین سر آدمی که بر گردن باشد و سر بار چارپا و بالای چیزی علیة بالاخانه که بر بام خانه باشد
عالیة و علیة بلند عصیفة برگی که در خوشه باشد علاة سندان علاة بتشدید لام سنگی که
در آن کشک بنهند تا خشک شود علبة درخت دراز عمر علبة بضم عین و سکون لام کاسه دوشش
عاتیة از حد در گذرنده عطة بند عظاة جمع عظایة و عظاة مانند سوسمار جانوریست
که او را پارسی کرکس و کرپاس گویند و در اختیارات بدیعی سوسمار را گویند عرمة بفتح را و میم خرمن
گندم و برنج و ریگ انبوه علجاة شتران محکم سطبر علجة کمان عجمی علطة سیاهی که زنان
بر پشت بینی یا بر ابرو کشند برای آرایش قلاده را هم گویند علفة و علوفة خوردنی لشکر علوفة
و علیفة گوسفند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و فربه کنند علقة طعامی که سد رمق باشد
چیز اندک علقة پاره خون فسرده و زلو که بزبان گیل چرخسته گویند علاقة بکسر عین رابطه و ماز
بستن جسم را علاقة بفتح عین رابطه باز بستن معنی و آنچه بران معیشتی توان کرد و بار بستگی
کسی که بستی یابد بمعنی علیقة شتری که خوردنی بر و بار کنند و توره عمیة نابینایی عمدة اعتماد کرده شده
عنزة بفتح نون نام قبیله و نام سبعی مانند عصا چیزی که سر آن مانند نیزه سر آهن پاره تیز زده باشند
رود و ستور حربه و دراز را گویند عسکرة سختی و لشکر عهرة و عاهرة زن زانیه عنظوانة ملخ
ماده عمادة جای آبادانی و قبیلة عمادة بفتح عین تاج و دستار و کلاه و هر چه بر سر نهند عامرة
آبادان عتیدة آینه دان عتیرة گوسفندی که کفار برای خدای ناحق خود در ماه رجب کشتند عتیبة

بول شتر که بر جرب مالند تا دفع شود عِذیوطة بکسر عین و سکون ذال منقوط زنی که در حین
جماع حدث کند عیر یعَطة جانوریست و اورا عین یعطا هم گویند عشوة کوهی که در میان
صحرا باشد و گیاه خشک عرفوتة دارویست و انزروة بالف هم گویند عنتوة دارویست
که آنرا کنجده هم گویند عبهلة زن پر عیهامة ماده تیز رفتار عادة کاری که دایم در ان کاره
باشد عادیة ستم و بدی و دشمنی از حد در گذرانیدن و آب و اشتری که در درخت عصا خورد عودة
تعوید عرّاة بتشدید را جنبیده عراة بتخفیف را ونا کرد بر اسن خانه و میان سرا و نحتی سرها
عرادة نحتی بد خلق عادیة چیزی که از کسی ستانند تا چند روز بکار برند و باز دهند عاصفة باد
تخت عاصفات جمع عاملة نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ر و زن کارکن عصاقة آنچه
از خوشه ریخته باشد عمالة کارکنان عادبة عرب صرف عودة زن و شرق و مغرب و سکانه
هر چیزی و ابر و هرچه موضوع شده باشد و هرچه از و شرم داشته باشند و فرج و خالی که داشته که کقوله
تعالی ان بیوتنا عورة وقال الله تعالی ثلث عورات یعنی ثلث بیوتات اعراء العورات
ای اعضاء الستر و عورات بمعنی زنان خوش شکل هم آمده است قال النبی صلی الله النساء عی
و عورات فاستروا عیهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت و عی اینجا زنان خوش
و خوش آواز باشد عراة برهنگان واو جمع عاریست عناة اسیران واو جمع عانی است عانیة
زن اسیر و گروه عوقة باز دارنده از کار عیبة جامه دان و صاحب سر نهان و نگاه داشتن
چیز نهانی و عیب عیشة زندگانی عفریة و عفراة و عفارنیة دیو زشت و هرچه زشت سهمناک
بود عیقة کنار دریا عیمة و عینة الهای پسندیده و بگزیده عامة بتخفیف میم چکیهای
دریا که بهم بار بسته باشند تا بر سر آب روند و غله درویدن عانة زهار و موی زهار و رمه خرگور عبرة
رشک من الحل عجایزة اسب مادیان سخت و شتر ماده سخت و نام زنیست عکرشة بکسر عین و
سکون کاف خرگوش ماده عجیزة سرین عجوزة زن پیر عجرفیة درشتی عرندسة شتر
ماده قوی عبدة پرستندگان و زنبیل و قوی و خشم و نام شخصی عداة دشمنان عنکبوت و عنکباة

کارتن

کارتن عبیدانة درخت و از خرا عیافیة اثر جراحت در روی و بخی و درخت بسیار خار عکبة
پاره از سویق و نان ریزه و پاره خوشبو آمیخته باشد و درخت خورد و تیزی دندان و چوبی که به پهنا
کمر زن فیل بندند تا پای بر و نهند و گل بر کنند عقیلة ورم گونه چیزی که در فرج در آمده باشد تا منتجا نیز
عشعشة زمین نرم عقیصة موی کاکل عبیثة کشک و آمیخته و مردمی که از قبایل متفرقه هم
آمیخته باشند و گندم و جو که بهم آمیخته باشد و طعامی که در ان ملخ کرده باشند سرم نجار و عصای کرب
و شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان تیر اندازی عتمة وقت نماز خفتن و ثلث اول شب و نماز
شب و بقیة شیر در پستان عجزة فرزند پسین عجلة گلی و دولاب آب کشی عجلة بکسر عین چیک
آب و گیاه و گوساله ماده عجمة سخت و استخوان خرما و دانه مویز عجمة غیر عربی عجوة نام
خرماییست در مدینه عدلة عادلان عدولیة کمنوع کشتی دریا و درخت کهنه عدهیة بد خلقی
و تکبر عدوة و عدوة کنار رود خانه و جای بلند عدویة گیاه سبز تابستان و بچه گوسفند بعد چهل
روز عزیرة نشان جراحت عذیرة یال اسب و کنده موی در گلو و نام قبیله ایست در یمن
عذرة بفتح عین و کسر ذال سرگین و گرد اگرد سرا عاددة زن حایض عذقة نشانه عذقة بکسر ذال
گوسفند درشت پشم عذبة بسکون ذال گرنازج یعنی میوه درخت گز عذبة بفتح ذال ریشه
سر تازیانه و رشته ترازو و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة بهمن و راه آورده عارضة
سر آستان در و نشانه که در روی پیدا شود و صفحه روی و دندان و حسی و جلدی و بیماری و شتر ماده
بیخ رسیده و نوی السنه بخیری و درخت بیرخانه و گوسفندی که برای علتی کشته شود عرضة قوی و
طاقت دارنده و نوعی از جمله کشتی و گوشه و کنار و در میان انداخته و نصب کرده برای کاری کقوله
تعالی ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا لها و بعضی گفته اند عرضة اینجا بمعنی در میان
انداخته تعبیر کرده اند عراضة بهنایی عرصة بکسر عین و فتح را و سکون ضاد منقوطة گوشه چشم
در رفتار نشاط و شتر ماده که در رفتار نشاط رود عرضة آشکار کردن عرقة جراحتی که در کف دست
باشد عاهة آفت عاهات جمع عباة کمنوع پوشش است و در دستور گوید که آن گلیمیست که با خطها

باشد عباآة جمع عقوبة عذاب گناه و سزای گناه عقیدة دردل گرفته عانکة کمان کهنه نام بیت

عجاهیة زن خدمتکار و زن طباخ عناهیة احمق عرفات موضعیست در مکه عرقة زمین بزرگ

گیاه رویاننده و ریگ پشته بلند عرقة بضم عین و فتح را مردی که بر عرق کند دقوة چوبکی که بسته دلو

باشد عریکة طبیعة و نقبه کوهان شتر عادیة سرای دور عریقة نفس وجوی آب شده رفتار عرویة روز

جمعه عرویة عریان شهری و کلاف اعرابت عزهاة مردی که بر زنان خود قادر نباشد عساآة موضع

عسل و مگس انگبین عسیلة لذت جماع عشوة بضم عین شعلهٔ آتش عشوة بضم عین ربع اول

شب و سیاهی شب عشوة بکسر عین کرشمه عشواة شب کوری عشوة و عشوة و عشوة کار

پوشیده و بیشکل عسادة بچه گرگ عجة خایه ریز یعنی خاگینه عشبة پرس و دندان ناب بزرگ

عشرة ده عشارة جمع عشیرة خویش عصمة بضم عین سعیدی که در دست جوان بند باشد و قلاده

عصمة بکسر عین رسن عصابة بکسر عین سربند و رگ بند و رکویی که بر جراحت بندند و گروه آدمی عصبة

جماعت عصبة پی و خویشان پدری و پسران بر مردی که بخویش منسوب شود بیت بواسطه مردی که

از قبیلهٔ او باشد همچو پسر پسر بیت و پسر برادر میت و پدر پدر عم عصاة جمع عفاة خواهندگان چیز

شایسته و معروف عادیاة مدعیان و جیسان عزة گروه آدمیان و او در اصل عزوة بوده است

عضاة نام درختان و او جمع عاضی است عضوة نزدیک و پناه عضلة گوشت سختی که در میان پی

باشد عضلاة جمع عضلة بکسر ضاد بازوی بسیار گوشت عضیهة دروغ و بهتان و زمین پر

از درخت عضاة و عضاة بفتح ضاد منقوط درخت خاردار عطلة شتر ماده خوب عطلاة جمع

عطبة پنبه پاره و رکو پاره آتش گرفته عطبولة زن دراز عرصة میان سرای عرصاة جمع و

عرصاة دشت قیامت را هم گویند عرجلة جماعت پیادگان و جماعت اسپان عاقبة جویندهٔ

روزی و جوینده آب و دوری از بدی و او مصدر هم آمده است عفاوة بکسر عین اول شوربا که از

دیگ بردارند عفاوة بضم عین آخر شوربا عرانة و عبرانة شتر ماده چست علعة شتر ماده از آهوی

وحشی عنة کرمی که در ابریشم افتد و زن بر عتباة و عنقباة عقاب تیز مخلب و بیاری از آن بر جگ

گوید

گویند عرطبة عودی که مسیوزانند و دهل عکاشة نام صحابیست از اصحاب پیغمبر و خانه عنکبوت

عرمة و عرشة سر بینی باب العین مع الثاء من المصادر عبث بازی کردن عبث

با آمیختن و کنگ کردن برگ که با آفتاب نهادن تا خشک شود علث آمیختن عبث تباه کردن عرث

بیرون کشیدن من الجبل عث بشم خوردن کرم من غیر المصادر عشعث بشت رمگ پشته که لی گیاه باشد

عناثمر و من الجبل علث جو که گندم آمیخته باشند عمایث آمیختها گسگها او جمع عبیثة است

عث بازی و بی فایده عنکث گیاهیست باب العین مع الجیم من المصادر عوج بجای

ایستادن و باز داشتن چیزرا بجایی و باز گردیدن و او لازم و متعدی آمده است عوج بکسر عین کج شدن

و بدخلق عمج شتاب رفتن عیج و عیاج باور داشتن سخن و روا کردن و راضی شدن و سیراب شدن

و نافه کردن و باک و مکره داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن

عج و عجیج بانگ بلند کردن و در حدیثست که افضل الحج بالعج والثج عفج زدن و جماع کردن عروج

بالا رفتن و بر شدن عنج کشیدن رسمان در دلو کردن و بدست آوردن عرج لنگ شدن و بر رفتن

آفتاب عسج گردن بر کشیدن من غیر المصادر عجاج بتشدید جیم بانگ کننده و در زبادت گفتن عجاج

بتخفیف جیم غبار و دود عفج و عفج روده عفنج احمق عظیم الجثه عسلج و عسلوج شاخ درخت

تازه و شاخ تازه رز عسالج و عسالیج جمع عرفج گیاهیست عجعاج بانگ کننده عاج بتشدید

جیم راه ملو از مردم علج خر وحشی و مرد کافر علوج جمع علج بفتح عین و لام سخت عالج نام موضعی از ریگ

که علجان خوردن آن گیاهیست عموج شتر کج رو عمج و عومج مار و سخن بی اندیشه عناج کار و رسمان

که زیر دلو کنند و سخن بی اندیشه عنفوج اسب یک رو و اسب بلند عناجیج جمع عایج ایستاده

عاج بتخفیف جیم استخوان فیل عاج بکسر جیم با تنوین کلمه ایست که با آن اشتر را رانند گویند عواج

اسپان کج پای عنج جماعت مسافران و پاره از شب عشوزج شتر بر عرمج ماده شتر و نام موضعی عرج

بکسر عین رمه شتر عریج لنگ و کارست عرج بضم عین لنگ شده او جمع اعرج است عریجج بدر جیم

نام شخصی عوسج بفتح عین و سین بنوع از درخت عفصاج بکسر عین و عفاصج بضم عین فربه و سطبر عجیج

بزرگ عفنج حیوان گردن دراز **باب العین مع الدال** من المصادر عضد یار و زور دادن
و یاری کردن و درخت بریدن عضد بفتح ضاد دردناک شدن بازو عناد ستیزه کردن و از راه گردیدن
و روان شدن عود و عواد بازگشتن عد شمردن عقد بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و نکاح و بیع
نمودن عقد بفتح قاف گرفته شدن زبان در وقت سخن عمد گران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق
بار گران کسی را قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن و کوفته شدن کوهان شتر عبد
خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عهد ننگ و عار داشتن و پیمان بستن و پایندگی کردن و وصیت کردن
و نگهداشتن عداد پیدا شدن درد در روز نوبت و مثل درد گزیده مار و درد تب ربع عکد فربه شدن
عضد پیچانیدن عصود مردن عشد جمع کردن عرود بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن متن
غیر المصادر عبد بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد پرستنده خشم گیرنده و عار دارنده عضد
بازو علاد سطبران و او جمع علندی است عماد بناهای بلند و ستون عمود مهتر قوم و ستون عمد
و عمد جمع کقوله تعالی فی عمد ممددة عمید مهتر قوم و کسی که شکسته عشق باشد عدید شماره
مانند عداد بخشش و شمار و آواز زه کمان و زیواکی عدد شمار عد بسیاری و آبی که متصل از زمین
بیرون آید مانند آب چشمه علود بتشدید لام مهتر و چیز بزرگ علد و علد سخت و محکم عند نزد عند بفتح
عین و نون کنار عنید حیران و ستیزه کننده عقد کردن بند عقد گرهها و بندها عربد سخت عربد
بکسر عین و تشدید دال دراز عطود بتشدید واو رفتار شتاب علود نام ماریست عنجرد زن سلیط
عطارد ستاره ایست عنود مرد از راست برگردنده و شتر راه کج رفتار و در دستور یعنی لشکری که از یک
طرفش چون پدید آید عند بضم عین و تخفیف نون جمع عنود و عنید و عاند از حق برگردنده و ستیزه
کننده و شتر ماده که راست برود و رگی که خون از و رود عند بتشدید نون و فتح جمع عید روز جشن عصواد
کار بزرگ عاصد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی شانه خود پیچاند در وقت مردن عنقود و عنقاد
خوشه انگور عناقید جمع عند بضم عین و فتح دال گریه و چاره عهید هم عهد کسی عهاد بکسر عین
باران اول و باران پی در پی عهد سوگند و پیمان و باران اولین و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار

عرب گوید عهدی به ولم یک کذا یعنی ندیدم او را از چنین بود عهود عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر دیرینه
عامد ستون نهنده عبید نام بیطاریست و نام اسب و او تصغیر عبد باشد عود چوب خوش بوی
و ساز معروف که مینوازند و بپارسی بربط گویند عبابید و عبادید جماعت روندگان بجهات مختلف
عواد بکسر ذال الکحل آلة کحت یعنی عود یعنی باز گرد عواد بتشدید واو بربط نواز عاد عاد تنها و نام مردیست
و قوم هود پیغمبر عجرد سبک عرند سطبر عملد و عمالید و عکلد و عکالد شیر غلیظ عقد پیاز
عتود و عتید چیز مهیا و حاضر کرده عتود بزغاله یکساله عتاد ساز راه و قدح بزرگ عباد بفتح
قبایل چند از عرب که ترسا باشند عرد سخت عراد گیاهیست عجند زنده و زره عجند موی و پشمینش
باب العین مع الذال من المصادر عوذ و عیاذ پناه بردن و قولهم اعوذ بالله منك
ای الی عوذ بالله منك عوذ و عواذ ناخوش شمردن عوذ نو زاییدن من غیر المصادر عیاذ
پناه عوذ گیاهیست و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عائذ زینت که مدت روز بار شده
زاییده باشد و آهو و شتر و اسبی که نو زاییده باشد عوذ جمع عیذ بتشدید یاء مکسوره کوه حودی عینة الله
نام قبیله ایست **باب العین مع الراء** من المصادر عبور در چیزی گذشتن عثور و عثر
دیده ور شدن عثار در رو آمدن عشر ده یک مال ستاندن و ده هم شدن عفر بر کین بر زمین زدن
و کسی را علفین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن عتر جنبیدن نیزه و عتر گوسفندیست که کفار در ماه
رجب برای خدای ناحق خود میکشتند عبر تعبیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن چشم و گریستن و مطالعه
کتاب کردن و در چیزی گذشتن عذر سبب گناه گفتن و با پاداشن دادن عذر بفتح عین و دال خداوند
عیب و فساد بسیار شدن عذر بفتح عین و سکون ذال منقوط ختنه کردن و معذور داشتن و آب
ایثار کردن عقر کشتن و پی در بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما را تمام و رشک کردن عصر
فشردن عفر در خاک غلطیدن و مالیدن عقر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عقار اصلاح کردن
درخت خرما عکر و عکور برگردیدن عکر دردی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن درد در
جایی عراد بانگ کردن شتر مرغ عیار راست کردن پیمانه و ترازو عقر و عقر زنا کردن عسر

دشوار شدن و بدست چپ کاری کردن عَسْر بسکون سین قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی
عُسر بضم عین دشوار شدن عساد درویش شدن عَطَر خوشبوی شدن عَمْر و عَمَر
پرستیدن عُقر بضم عین نازاینده شدن عَوْر بسکون واو گرفتن و بیرون و کج چشم گردانیدن
عُذُر محو کردن و عقوبت هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عُذراً او نُذراً
عَوَر بفتح واو کج چشم شدن و گذاشتن حق و فاسد شدن عیر بر جستن اسب و جولان کردن
او بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و رفتن و چشم برهم زدن و نگریستن عجر سطبر و فربه شدن
و بر شدن همیان و در هم رفتن رگ و پی و چین بر چین شدن شکم عجز دم بستن و بیرون آمدن
و حمل کردن و شتاب گذشتن اسب و دم خود بکفل زدن اسب در دویدن من غیر المصادر عَبَرد
عَبَر سستی کردن چشم که از آن سبب آب ریزد عَبْر بفتح عین بسیار را هم گویند عبر کنار جوی و کنار دریا
و کنار رودخانه عَذَر چوب عُذر بضم عین رشتهایی که بر لب دریا تشر پیدا شود و آب ریزد و سرگین عراد
بکسر نوع از نیست عرعر درخت و جبلی نام موضعی هم باشد عُرعُر بضم عین اول بزرگ و مهتر
و فربه و نام موضعیست عراعر بفتح اول جمع عرعر بزرگان و مهتران و اطراف و کوهان شتر ععاد
بکسر نوع از نیست عِفر مرد زشت و مرد زیرک عاقود بختی عفر آهوان کوتاه گردن عَفر
خاک و اولین آب دادن کشت را عقاد نام درختیست و نان تهی و چوب بالایین و چوب که
بهم سایند تا آتش بدر آید عغیر سویق که داخل کرده باشند بچیزی و زنی که بهیمه سایه [illegible] و کوشتی
که بر روی ریگ گرم قاق کرده باشند عُقر بضم عین مهر زن و میان سرا و میان سرا و جمع شدنگاه
جمره آتش و آب خوردنگاه شتر در حوض بیضة العقر خایه خروس عُقَر بضم عین و فتح قاف کوشک
و بنای بلند و فرجه که در میان دو چیز باشد و بخاری که از چشمه بیرون آید عقار زمین ملکی و ده عقار
بضم عین شراب و جامه سرخ و متاع خانه و درخت خرما عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن
نشود عنقر اصل چوب عنتر زحمت عسر و عیسر دشوار عذار روی و راه و بنا گوش و افسار
اسب و نشانه که در قفا می کردن باشد یا بنا گوش عُذُر جمع عُذر بسکون ذال سبب گناه عاذود بی

بختی

و بختی و نشانه مانند باشد عزادین جمع عُذَر مویهای پس قفا و مویهای کاکل عقار بتشدید قاف دارو
عقاقیر جمع عقور کلب گزنده عذافر شتر بزرگ و شیر درنده عکر دردی چیزی و رمه های شتر بزرگ و شیر درنده
و بمعنی آخر جمع عکره است عِکر بکسر عین اصل عکر گره شیر غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از
جنیان باشد عامر آبادان و عمارت کننده عُمر و عَمر و عمر زندگانی و قبیله از قبایل بنی سبا و گوشت میان
دندان را هم گویند عمور گوشتهای میان دندان عمیر عمارت کرده و جامه سخت بافته عوار خاشاکی
که در چشم افتاده باشد و بد دل و عیب در رو چشم عوار در و عوار مردم بد دل عیر خر وحشی و پشت پا و
مردم چشم و پلک چشم و مهتر قوم و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد و کوپاره که بلند بر آمده باشد و استخوان میان شانه
و چوبی که در موج موضع کنند و نام کوهیست در مکه عوار بوالجیا عابر تیر ناگهان و سنگ ناگهان که از جای
آن معلوم نباشد و در چشم و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و آب
جولان کننده عیر بکسر عین شترانی که بر ایشان خوردنی بار کنند و کاروان و بمعنی دوم است قوله تعالی
أَیَّتُها العیر انکم لسارقون عاذ بختی درشت و عیب و ننگ عنبر دارو بیست خوشبوی و نام ماهی
عبیر زعفران و دارو بیست خوشبوی عن زعفران عتیر گوسفندی که در ماه رجب کشند [illegible] و اصل
هر چیزی عثور اسب بسر در آینده عاثور بدی و سختی و جایی که برای صید کنند عثیر بکسر عین و فتح یا غبار
عثیر نشانه عقنقیر سختی عیزار درختیست عجیر اسبی که نادر رجاع نباشد عجر و عجور سطبر عجر احوال [illegible]
و عیبها و جراحتی که در میان کتاب نویسند و گره چوب و رگهای بیرون که بهم پیوسته باشد عجر و عجر را هم گویند عبقر
بسکون با و فتح قاف نام موضعیست عبقر بفتح عین و قاف و تشدید را آنکه رگ عبیجور شتر ماده سخت
عیصور شتر ماده عنتر مگس کبود و نام مرد [illegible] عبور بچه سگ که از گرگ حاصل شده باشد عیسور
شتر ماده چست عبهر فربه و گیاهیست که بپارسی لاله استان افروز گویند و بعضی نرگس را هم گویند
عدَر بفتح دال مهمله باران بسیار بی حل عاذر بذال منقوطه نشانه جراحت عذور بذال منقوطه و تشدید
واو بدخلق و چیز فراخ اندرون و در دستور جای فراخ و حیوان چست را هم گویند عیزار بزاء منقوطه نام
درختیست عشر ده یک عشور بفتح شین شده و درختیست که اشک سرخ نظاره شبنم [illegible] عاشر

ده یک و دهمین ستاننده عشار ده ده عشّار متشدد بدین معنی ده یک ستان عشار شترانی
که ده ماه برآمده باشد از ابتداء آبستنی و او جمع عُشَراست چنانکه نفاس جمع نفساست عَشر ده ده
انگشت عشیر و عشیره کسی و شوهر و ده یک عاهر زناکننده و نابکار عشایر پیچیان گفتار
که از گرگ حاصل شده باشد عصّاد نیک فشرنده و روغن کش عصیر شیره گذرنده عابر گذرنده و
گرینده عسکر لشکر عساکر جمع عنصر اصل حُبث عناصر جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه
و چوب پاره که پیش پالان شتر باشد و سفیدی پیشانی اسب و رگ دل و پاره از دماغ عصفر گیاهیست نوع
رنگیست جمع عصافیر و عُصفر و عصفور پیره و آمده است عصر و عُصر زمانه و نماز دیگر عصور
جمع عصور بفتح عین بمعنی کاهل هم آمده است عَصَر بفتح عین و صاد پناه و غبار و نام شخصی عَضَر لشکر
عصاد کاهل کقولهم جاء فلان عُصرا ای بطیئا عطر بوی خوش و دارو و خوشبوی عطار عطر
فروش **باب العين مع الزاء** من المصادر عزّ غلبه کردن عزوز و عزاز تنگ شدن
سوراخ پستان عِز بکسر عین ارجمند و شاد شدن و اندک شدن و نامقدور شدن چیزی عجوز
پیر شدن زن عَجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن و درویش شدن عَجز و عُجز بزرگ شدن سرین
عَلَز بی آرام شدن من غیر المصادر عزّ یاران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت شدن و نایافت تا
مقدور و بی همتا و سخت و رفال عزاز جمع عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز شراب و
شمشیر و نام رکیست در موضع دهنا عَجُز بضم جیم و عجایز زنان پیر عَجوز بفتح عین و جیم سرین
و دنباله چیزی عارز عتاب کننده و ملامت کننده عنز بزماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام
اسب و قبیله ایست و نام زن و کیسوع ای عنقز مرزنگوش و آن داروییست عنوز تعالی بخت و ترث
عکاکیز جمع عکاز عصاها و او جمع عکازه است علهز طعامیست که عرب از خون شتر و پشم آن میساختند
در زمان قحط علوز بتشدید واو درد شکم عَلِز بفتح عین و کسر لام در زناک و بی آرام عجین هم زاء معجمه هم
راء مهمله آنکه قادر نباشد بر جماع **باب العين مع السين** من المصادر عوس کمهبانی مال
کردن و شب گردیدن عرّس حیران شدن و لازم شدن عرس کسون را دست و گردن شتر بهم بستن

عس و عسس شب گردیدن عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و سپید اشدن و شگافته
شدن و از پیش در آمدن عطاس عطسه زدن عجس پیک گرفتن و باز داشتن عنوس و عناس
بسیار ماندن دختر بخانه پدر خود که شوهر نکرده باشد عمس در رسته کردن و در ماندن شتر و کهنه و داشتن
جامه و پای بر سر زدن کسی عکس ازگونه کردن و دوست اشتر با کردن بستن عبیس جماع اشتر عبس
خشک شدن بول و سرگین و چرک بر چیزی علس آشامیدن عمس کهنه شدن کتاب و جود از ماده آن
شمردن عَدَس رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن و سعی کردن من غیر المصادر عاس انگه
شب گرد و برای احتیاط دزدان عسیس جمع عساس و عسعس و عسعاس گرگ عساس
خارپشتان عکامس شب تاریک و شتر بسیار عکوس خر عضرس و عضادس گرگ عضاد
جمع عضرس نام گیاهی هم باشد عِمرس و عترلیس شتر ماده محکم عرنس سنگ سخت و شتر ماده محکم
عملس بتشدید لام گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخصی عمروس بره حوزه و کودک محکم خلقت عمارس
جمع عیطموس شتر تمام خلقه و زن تمام خلقه عطامیس جمع عسطوس درختیست عرندس
شتر سخت قوی عمرس مرد قوی و سخت عتریس شخص متکبر و خشمناک عدلیس شتر سخت و محکم
و هر چیز سخت خلقه باشد عدالیس جمع عسوس جوینده شکار در شب و ماده شتری که تنها چراکند و زنی که
از دهان مرد باک ندارد عکیش شتر خوار کبر و جرش بس در ریزند و اشاسند و شاخ درخت که گل کند از
موضع دیگر براورد و برآورند علس گیاهیست مانند گندم است و کنه بزرگ که در چارپایان افتد علیس بریان با پوست ع
عماس سختی و جای سخت و شب تاریک و روز تاریک عموس تاریک و کاری که جهت آن دانسته نشده باشد
عنس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عوس گیاهیست گوسفندیست عیس شتران سفید زرد و او جمع اعیس است
عیس آب منی نر عبوس روز سخت و ترش روی عابس نام شخصیت عبس بول و سرگین که در دنب دم
حیوان خشک شده باشد عجس یعنی از میانه شب و دسته کمان عجس دسته کمان عسعس گرگ و نام
مردی و نام موضعی عاطس عطسه زننده عطوس داروی عطسه آرنده عجیس مردی
که بر جماع قادر نباشد عرس طعام عروسی عرس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند بستون خانه من آله ستور

عبس کاسه و قدح بزرگ عساس جمع عجنس شتر بزرگ عتبس شیر درنده عتابس
یک طایفه اند از قریش عنقس بدخلق عکاس ریسمانی که بدان سر و دست شتر را ببندند عکمرز
عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد و جوانی که مدتی ازو گذشته باشد و زن نکرده باشد عنس
و عنس جمع عطاس عطسه علطوس شتر ماده جست و نیک علطبیس هموار و ساده و درخشنده
عجوس ریزنده عدس نوعیست از حبوبات که در طعام بپزند و لغتیست که برای راندن شتر
هم گویند عدس منتبله الیست عرس و عروس زن نو و عروس مرد را هم گویند عریس جای
شیر عراس ریسمانی که دست و گردن شتر را بدان ببندند باب العین مع الشین من
المصادر عشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عشن اندک کرد اندن و لاغر شدن
عرش بام کردن برای رزان و چوب و بنا کرده عیش زندگانی کردن عکش جنبانیدن و برگردانیدن
من غیر المصادر عنشنش دراز عشعش و عش آشیانه مرغ عشاش آشیانها عرش تخت
و سقف و کار و عزت و بمعنی اخرات آنچه گویند ثل عرشه یعنی سست و ویران شد کارهای او و
برفت عزت او و بیت پای را هم گویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون را طرف گردن
عراش جمعها ورز غش اندک و مرد لاغر عطش و عطش جاه اندک آب عطاش تشنگان
عکاش بتشدید کاف آب بی تیز عکراش نام مردی عرقیش لخشه و خرگاه و چفته رز و مانند آن
چیزیست که برای نشستن زنان سازند عرش جمع و عرش خانهای که را هم گویند عطاش دردی که آدمی
پیدا میشود که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود باب العین مع الصاد من المصادر
عقص تافتن موی عقص بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن شاخ بز بگرد اگرد گوش عرص
و ام شدن برق آسمان عرص بفتح عین و را بوی زشت کردن خانه از نمناک و خرم شدن و خرمی کردن
عصص سخت شدن عفص برکندن و کج شدن بینی و پوست بر شیشه بستن عوص دشوار شدن
استخوان عصعص استخوان بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عفص بسکون فا مازو عفص
بکسر فا آنچه او را طعم درشت باشد مثل طعم مازو عرفاص تازیانه عراص عصا عناص بوستگی که بر سر

بشه

شیشه بندند عقاص و عقص مویهای تافته و اینها جمع عقیصه اند عقایص مویهای فراهم آورده
و او جمع عقیصات عقبص بدخلق و بخیل و ریگستانی که در وی راه نباشد عکص مرد بدخلق عناص
اندک و پراکنده و موی اندک پراکنده عنفص زن بی حیا علوص بکسر عین و فتح لام و تشدید لام
درد شکم عویص سخن مشکل معنی عیص اصل و درختان و نام شخصی عراص نیزه جنبنده و ابر
با رعد و برق باب العین مع الضاد من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش
آمدن و آشکار کردن و عرض کردن عروض پیدا شدن و پیش آمدن و مکه و مدینه و ما حول آن رفتن و
بخشیدن چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عض را
عضاض یکدیگر را بدندان گرفتن عضیض لازم شدن عضض بزرگ شدن من غیر المصادر
عض بضم عین خوردنی اشتر در سر مثل استخوان خرمای کوفته و غیر آن عوض بدل چیزی عوض بفتح
عین و ضم ضاد یعنی ابداً و همیشه و بر کرانه عارض صفحه روی و دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض
ممطرنا و پایین کوه و آنچه پیدا شده در چیزی عوارض دندانها و چهار بهار و از روی پوستها ما جهتها
عوارض نام کوهیست عریاض و عریض شتر سطبر محکم عرمض کف سبزی که بر سر آب می افتد و آن را
طحلب نیز گویند عرض بدن و ناموس و حسب و بوی و نام بیابانیست بیمانه و هر بیابانی که در آن درخت
باشد عضاض زندگانی و صبر کننده و رنجی عضوض و عضاض آنچه ازو بگیرند و بخورند و عضوض
گزنده و چاه ژرف و زمان سخت را هم گویند عرض پهنا ابر بزرگ و ابر و فراخی کقوله تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض ای سعتها و پایین کوه و گوشه کوه و بسیار رخت و اسباب خانه و جای
کوه را هم گویند عریض بمعنی بزغاله بزرگ یکساله و آهوی بسیار کقوله تعالی ذو دعاء عریض ای
کثیر عراض بضم عین پهن عض مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خورده دار عاض
شتری که درخت عض خورد عروض ستون خیمه و جانب و برابر و حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام
ناکرده و معنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و جزو آخر مصرع اول از بیت و بزغاله و ترازوی کلام منظوم و شهر
مکه و مدینه و حوالی آن عرض مالی که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را مثل بیماری و غیر آن و چیزی که

تا بهم بکری و عزی باشد و مستعمل منفس خود نباشد باب العین مع الطاء من المصادر
عیاط و عروط آبستن شدن عیط دراز شدن عط بریدن و شکافتن عیط درازی
گشتن چاروائی حلق و شکافتن و بسختی رسیدن و چاه کندن و خود را در جنگ انداختن لی کرا
عفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را عطعط ضرکه من الجبل
عطاط شیر درنده و مرد دلیر عنظط دراز عبیط جامه شکافته و خون تازه و گوشت چاروایی
که بی علت کشته شده باشد عبط دروغ عنط بضم عین و یا جاهای شکافته وار جمع عبطات
علاط داغ و نشانه که در پیش گردن باشد و طرف گردن و ریسمانی که در گردن شتر باشد علط شتری
که در سر او رسن و افسار نباشد عنشط دراز عنشط بدخلق و دراز عشانط جمع عضرط اهن
خایه و دبر عضرط و عضرط بضم عین پیرو تابع و مزدور عضاریط جمع عرفط درختیست علط
بتشدید لام سخت عمرط بتشدید راء جست و سبک عمرط دزد عماریط و عمارط جمع عنفط
ناکس علیط و علابط ستبر و رمه گوسفند عثالط و عجالط و عکالط و عثلط و عجلط
و عکلط شیر غلیظ عرنقط و عرتقط مخفف عرنقطان است و آن جانوریست عضرفوط
جانوریست که آن را عضاه هم گویند عذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند عایط ناقه
که آبستن نشود عوط و عیط و عوطط جمع باب العین مع الظاء عکاظ نام بازار
در ناحیه مکه باب العین مع الفاء من المصادر عکف و عکوف مقیم شدن در جایی
و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی باز داشتن و در داشتن بجایی هم آمده است عطف برگردانیدن
و برگردیدن و دو تا کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف دو تا کردن و خم کردن عذف و عدف
خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیز را عیف بگرد آب گردیدن مرغ عفاف
و عفف پرهیزکاری کردن از حرام عقف درشتی کردن عجف لاغر شدن عرف شناختن و
بیکدیگر دادن عزف بازی کردن عزوف رغبت گردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جنی
من غیر المصادر عایف ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغی که بر گرد آب یا چیزی گردد علف بهان

بحال ایر و شیر درنده و خروس و نام تمیمی است و نام مردی عازف بازی کننده عزف آواز باد
غراف ابر رعد آرنده عزوف رغبت گردانیده از چیزی عصف برگ کشت که در کشت زار
برآمده باشد کقوله تعالی کعصف مأکول و کشت را هم گویند کقوله تعالی ذو العصف
والریحان ریحان اینجا بمعنی کشت باشد تر و تازه و در مجمل گیاه خورده شده و ریزیده را هم گویند عاصف
باد سخت عصوف شتر شتاب رو جست عجاف لاغران عجروف مورچه دراز پای و بعضی
گویند دیگر جانوریست عجارف و عجاریف حوادث زمانه عتریف و عتروف مرد جنبش
بدکار عرف بوی خوش و بوی بد هر چه باشد عریف دانا و نقیب مردم و او دوم نجیبل است عرف
یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و عادت عدف و عدوف و عداف و عدوفه خوردنی
عیوف شتری که آب را بوی کند و نیاشامد عسف شتر بزرگ عسوف ستمکار عسیف
مزدور عاسف شتری که نزدیک مردن باشد عرصاف و عرصوف میخی که در پالان شتر میباشد
عراصیف جمع عف و عفیف پرهیزکار عفعف میوه درخت طلح عدف بکسر عین بعضی
از شب عدف بفتح دال و عین خاشاک که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف صابر
عتریف بغایت دانا عراف فال گوی و دانا و طبیب عطف جانب و کناره سر و گردن چیزی
کقوله تعالی ثانی عطفه یعنی بر گرداننده جانب سر و گردن خود و این کنایه است از تکبر جانب
هر چیزی که باشد عطوف مهربان و شفقت برنده عطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها و
شفقتها باب العین مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن
و خوردن عرق بفتح راء خوی آمدن و خوی کردن عروق رفتن علق بنک از درخت خوردن چاروا
عوق باز داشتن عق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و موی سر فرزند
تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او در گردن
واجب باشد عقاق بفتح عین آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیش گرفتن
و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن و بدندان گرفتن عذق نشان کردن بر گوسفند و شتر

برنگه

وکسی را در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بیان و پیدا شدن میوه و کیاه
عبق بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسپیدن و حریص
شدن و دایم با شتر نر بودن شتر ماده عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق
بچیزی در آویختن علاق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و در ایستادن بکار بی
عنق رفتن شتر بجراگاه مختلف و بسیار رفتن نر بماده و زده شدن باد بر خاک و غایب شدن
و تیز دادن و بسیار آب خوردن و باز رفتن و دراز کردن شتر عرق بسکون زا شکافتن زمین عرق
ملازم شدن عناق بی بهره شدن عناق دست در گردن همدیگر کردن عنق فراخ کام در رفتن
و دراز کردن من غیر المصادر عقیق موی اول بچه که بآن موی زائیده شده است و مهره معروف
و رودخانه ایست در مدینه و جایی که آنرا سیل شکافته باشد و نام موضع عاق بتشدید قاف نافرمان
مادر و پدر عقاق بکسر عین جاروای آبستن عقوق بار دار و آب آبستن عقق جمع عاقق
شتر رونده بچراگاه مختلف عاشق شیفته شده بدوستی عبق بوپا و داروی خوشبوی عقعق
نام مرغیست که بپارسی عکه گویند و کیل کشکرت عق آب تلخ و غلیظ و شکافد در ریگ عقعق بضم
عین نافرمانی پدر و مادر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد عمق و عمق نیز لیست در راه مکه
عمق و عمق ژرف و قعر آب و کنارهای دور بیابان عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق
که یکی از فرزند زادهای نوح علیه السلم بوده است عمالقه هم بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره ایست
علق خون فسرده و خون غلیظ و زلوهایی که بزبان گیل کرستها گویند و بمعنی جمع علقه است
عولق غول بیابان و سگ حریص و دم چیزی عملق بسکون ما چیز سطبر و نرم و سست و مرج
فراخ علیق بوست سفید که در و چیزی پوشند و جواب عذق درخت خرمای با میوه عذق
بکسر عین خوشه خرما عذوق جمع عذق جنس خرمای بد عانق امین درویش و کردن عوهق
دراز و زاغ سیاه بزرگ و کاو سیاه و گونه لاجورد علق شراب و چیز نفیس خوب علوق جمع
سبیار علوق مرگ و تیر آشامیدن و درختی که شتر شاخ و برگ آن خورد و آنچه با دمی در آویزد

وبچه که در شکم باشد علیق درختیست خاردار و گیاهیست که بر درخت در آویخته میشود و گل صحرا من
الموج عالق آنچه بر درخت خاردار در آویخته میشود آنرا بزبان گیل لاکی پیله گویند عتق خوبی و آزادی
عتیق بغایت عاشق عتیق ژرف و دور عتق و عنق مرد بزرگ قوم و گردن و عنق بمعنی
میل کننده هم آمده است عناق بزغاله ماده و زن دراز گردن و سختی و جانوریست مانند یوز عنوق
بزغالها عوق مردی که از چیزی باز دارد مر و مرا عواق او از شکم چارپا عایق باز دارنده
عوائق جمع عتیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده عتیق خانه کعبه علاتق در آویزندگان
و شتران و او جمع علیقه است عشقق دراز عسلق شتر مرغ بزرگ عاتق جک کهنه و زاغ
و نیکو و شراب کهنه و نوجوان عرق بفتح را زنبیل صف چیزی و عنکبوت و چینه دیوار عرق القربة
یعنی عرق العلاتق بکشتی که از جهة محبت باشد عرق بکسر را شیری که در مشک کنند و در پهلوی
شتر آویزند عروق رگها و ریشهای درخت و گیاه و زرد چوبیست که بآن چیزی رنگ کنند و گویند که آن
زرد چوبه است عرق رگ و ریشه و زمین که در و درخت گرد و بد عرق کسی است که زمین را دیگری
احیا کرده باشد و درخت نشانده یا زراعت و عمارت کند و در آن متملک شود کقول النبی صلی الله من
احیا ارضا میتة عروق زرد چوبه عرق بسکون را شیر شتر و غیر آن و استخوانی که گوشت آنرا گرفته
باشند عراق بضم عین جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را هم گویند عروق زرد چوبه عرقی
زرد آلو بمجرد زمین و درخت عشرق گیاهیست **باب العین مع الکاف** من المصادر
عرک کوشمال دادن و مالیدن و کارزار کردن عروک و عراک در حیض افتادن زن عراک
همدیگر را کوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن عکاک خاییدن مصطکی و مثل آن علک
بفتح لام چسپنده و بیچاک شدن علاک سخت گرم شدن عک تکرار گفتن سخن و چیز و بازداشتن
و زدن عنک ملازم شدن عفک احمق شدن عنک بستن در و در آمدن تاریکی شب و غلیظ
شدن آب و غیر آن عتک تنها رفتن و چسپیدن و خشک شدن و در بدی انداختن عرک کوسفند
و چارپا و را دست مالیدن که فربه است یا لاغر من غیر المصادر عک بغایت گرم و سخت و نام قبیله ایست

عکاک و عکیک تابش گرما عکاک و عکاک روغن و اینها جمع عکه است عوالک کمیت
در رحم گوسفند عوالک جمع عکوک بفتح کاف و تشدید واو کوتاه فربه سطبر و زمین سخت و درشت
علک مصطکی که میخایند عضنک زن فربه علیک برتر و او اسم فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم
شو علک چرخسبنده که بخایند از هم جدا نشود عنک بکسر عین ثلث آخر شب و در عروک شتری
که در وشک داشته باشند که فربه است یا نه هالک سرخ و ریگ بسیار عالک شیر ترش عتیک
نام قبیله ایست عادک جنگ کننده و مالنده و زن حایض عرک جنبنده و ملاحان و ماهی گیران
و او جمع عرک است عرک بکسر را آواز و سخت گوشمال دهنده و سخت کارزار کننده عرکرک صبر کننده
و اشتر بزرگ و سطبر عرالک یک مالنده و مرد جنگی و یک گوشمال دهنده

باب العین مع اللام

من المصادر عتل کشیدن بدرشتی و عنف عدل داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی
بچیزی و جزیه دادن کقوله تعالی و ان تعدل کل عدل ای بعد کل فداء عدل بکسر عین مانند کردن
چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن و برگردانیدن عذل
بذال معجمه ملامت کردن عضل زن را از شوی کردن و بازداشتن عضل بفتح ضاد بسیار عضلات
شدن عضو عول کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و عول کردن
یعنی بخش و قسمت زیاده کردن تا یک حصه زیاد شود که فی الحقیقه عول نقصانست از راه یعنی غلبه کردن
و میل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا ای یمیلوا و جور کردن و با آواز بلند گریستن و این
معنی اخیر است کقول النبی صلی الله المعول علیه یعذب عویل با آواز بلند گریستن علل دوم بار
شراب خوردن علل پیاپی زدن و دوم باره شراب دادن و خوردن عیل خرامان رفتن اب
و عاجز گردانیدن و نایافتن کم شده عیول درویش و محتاج شدن عکل بر سر هم چیدن رختها
و در بند کردن کسی را و انداختن و کوشش و سعی کردن در کارها عصل کج شدن دندان و غیران و
پیچیده شدن دم چنانکه چیزی از آن طرف که موی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی و خالی
از زیور و قلاده عضال تضمین شعر بشعر دیگر کردن و در پا افتادن سگ در سگ ماده و مرغ در بلع

ماده غزل جدا کردن و از کاری باز داشتن و از زن جدا خسبیدن مرد عسل انگبین و از مگس
آن مگس انگبین گرفتن عسل بفتح سین بشتاب رفتن و دویدن عقول و ایستادن بز کوهی در کوه
بلند عقل خردمند گشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیت دادن و غرامت جریمه کسی کشیدن و بقبض
شدن شکم و راست ایستادن سایه در نصف النهار و موی را شانه کردن عجل شتاب کردن عمل کار
کردن عبل سطبر شدن عبل و ریزیدن برگ از درخت و ریسمان بافتن من غیر المصادر عسل انگبین
عسل سخت زننده عاسل گرگ و کننده مگس انگبین و آنکه از مگس لان مگس انگبین عسل گیرد عتل
و عواسل گرگان عسیل قضیب فیل و جاروب عطار که با آن عطر و داروها را فراهم آورد عتال گرگ
و نیزه جنبنده عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عقل گوشت پاره که میان فرج زنان بر آمده است مانند خایه
که مرغ جماع کند عقل بیه خایه فرج و میانه هردو ران گوسفند و خایه گاه گوسفند و آنجایی که دست بر و نهند تا
و بچی لاغری ظاهر شود عقل خرد و پناه و دیه و جامه سرخ که زنان بر هودج پوشند عقول بفتح عین
داروی قابض عاقول جوی کج و ره و خانه کج عقال بکسر عین صدقه یک ساله و بندی که بر دست و پای
جاروا اشتر بندند عقل و عاقل خردمند و بز کوهی و نام کوهی است و ریسمان که عقال جاروا کنند عکال بکسر عین
ریسمانی که بآن دست و پای شتر را ببندند عنقل یک نیشته بزرگ و ده ده سو سمار عاقل جمع عامل کارکن
عمال جمع عوامل جمع گاوان را عمل کنند گاو و شتران باری هم آمده چنانکه گویند بقر عوامل عبهل ا:
سخت و شتر ماده و چت عرطل سطبر و دراز عنصل نام موضعیست و پیاز بری عناصل جمع و طرق
العنصل راهیست از یمامه به بصره عفنلیل جامه بزرگ و زن بی بزم گوشت و مرد پستم کر زبون عسقول
گیاهیست که آن را کاه گویند و بپارسی سماروغ گویند عساقیل جمع و عساقیل سراب بیابان را
هم گویند عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از آن پادشاهی نباشد خبرخدا عایل که گم شده را بیابد ام
درویش و عیالمند عیال بتشدید یا اسب خرامان رفتار عیایل جمع عذبل و عذبول نه پرنده
عذابیل جمع عثکول و عثکال خوشه خرما عباهل پادشاهان یمن عثول بتشدید لام و
عثوثل مرد گنده زبان عنادل بلبلان و او جمع عندلیب است عجل گوساله و نام قبیله عجول بتشدید جیم گوساله

عاجل جمع عَجِل و عَجَل و عجول شتابنده و عجول شتری را هم گویند که بچه خود را گم کرده باشد
عَجَل بفتح جیم گرده نهاده و دولابها و او جمع عجلات عِجَل بکسر عین و فتح جیم خیکها عاجل شتابنده
و دنیا عَبَل سطر عبل بفتح با برگ درخت ارطی و برگ ریخته گرده و هر چیزی که بسی خاشه عبال
بکسر عین زنان تمام خلقت و او جمع عبلات و بمعنی سنگهای سپید آمده است و بمعنی جمع عبلات
عَبال بفتح عین گل کوهی عتل بتشدید لام و کسر عین شتاب کننده در بدی عتیل مزدور عِدل
بکسر عین برابری کننده و مانند و یکتا از خروار عدیل راستی کننده و دو اوده بهمده و برابر در قدر عادل
داد کننده و برابری کننده عدل فدیه کقوله تعالی لا یقبل منه صرف ولا عدل و گاه مرد صالح و نیک
و عادل برابر و راستی عاذل زنی که از خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده علیل علت مند
عَلعَل و عُلعُل سر استخوان که شرف شکم است و ایر مرد و مرغی که او را تیزتیره گویند و بزبان کیل خروس
گویند عل بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی باشد عجل بزرگ شکم غابل سطر عتل بتخفیف لام و فتح عین
کمانهای سخت و مرد ستمگر بدخو کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم سطر را هم گویند عندل مرد از دو بزرگ
سر عزال گوشت تاق کرده و موضعی که بستان بر سر درخت کرده باشد از برش دو دام عرقل سختی
عراقل جمع عرقل بمعنی عرین است عذهول سبک عنسل شتر ماده چست رفتار عوال نام قبیله
عضل سختیها و کوشش بستی عضال سخت عضل بفتح عین عضلاة بواو جمع عضلات نام
بتیله عطل تن خری و خوشبو حزا عطل بضم عین و سکون لام کمان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال
و مرد بی ادب عمشل کاهل دامن فروهشته که از غایت کاهلی دامن خود در جای مردار بالا نگیرد و شیر
درنده و اسب نیک رفتار عطیل زن دراز و زن تمام رسیده عطابل و عطابیل جمع عزهل
کبوتر نر س الد سنور عزهول شتر ماده کره بی پستان عزاهیل جمع عزل و عُزل مردم بی سلاح
و این مرد جمع اعزل اند عصل ... و درختها مخصوص عیطل زن دراز گردن و چیز دراز
عقبول تبخاله عقابیل جمع عوقل یکبشته و زن حمقا عواقیل کارهای پوشیده عل بتشدید
لام کنه لاغر که در آب و چاه و اطی افتد و مرد پیر خورده جثه عیال بتشدید یا اسب خرامنده و مرد خرامنده

در رفتار

و در رفتار باب العین مع المیم من المصادر عجم آزمودن و گزیدن و دندان بر چوب نهادن
که دانسته شود که سخت یا نه و گرفتن بشناختن و حرف را نقطه زدن عرام بدخو شدن و شوخی
کردن و بسیار شدن لشکر و شتر و گشتی عوم شنا کردن و در رفتن شتر و گشتن عموم همه را فرا رسیدن
عذم شکسته را که کج باشد باز بستن عذم و عذام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجور خوردن
خوردن عصم بصاد مهمله کشت کردن عزم و عزیمة دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و سوگند
علم بفتح عین و سکون لام شکافتن لب و غلبه کردن بر کسی بعلم علم دانستن و شکافته شدن لب
بالا عتم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب عظم و عظام بزرگ شدن عقم و عقم
فرزند نشدن کسی و خشک شدن عدم نیست شدن و نایافتن و درویش شدن عدم درویش و
محتاج شدن عشم طمع کردن و بد رشتی در چوب و غیر آن رفتن عسم بفتح عین و سین کج شدن کف دست
و پای علکم کسی را از زیارت باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عرم رسیدن بچیزی و گوشت
از استخوان جدا کردن و خوردن من غیر المصادر علاکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی
ملازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم عجاوم آب بسیار و خوک نر و شتر سطر قوی سخت و برق و تاریکی
شب عجالیم جمع عجاذم سخت دایر عجرم چیز کوتاه و سخت عجیم گیاه بهمن خشک را هم گویند عمم
تمام عمم تام و دراز عمم درختهای دراز خرما عام همه را فرا رسیده و کسی که غیر خاص باشد عوام
بتشدید میم مردمان غیر خاص عم برادر پدر و جماعة آدمیان عماعم جماعت متفرقه عمایم دستارها و او جمع
عمامه است عیهم سخت و شتر ماده چست و نام موضعی عیاهیم جمع عاتم کاهل عوم جانوران اند که مخصوص
در آب میباشند عوام بتشدید واو اسب نیک رفتار عالم یعنی کل موجود جهان و گروه خلق عیلام کفتار نر
عیلم دریا و چاه پر آب و نخش نارکتین فرزه عمرذم سخت ناهم آمده عقودم شتر ماده پر وزن پر غرایم ابتهاء ی
که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسونها عزم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای و کار سفوزی منقطوع به کقوله تعالی
ان ذلک فی عزم الامور وقوله تعالی اولوا العزم الرسل یعنی اولوا الحزم والصبر مراد از رسل اولوا العزم
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین عشکم تیم و خوان سیاه و رشان غطلم

درخت بنل آن کیا هیئت کرآن رنگ کبود کند و شب تاریک علیم و عالم و علام دانا عُلاّم
بضم عین و تشدید لام حنا عُقم جامه سرخ عقیم زن نازاینده عقام بدخلق و آنکه او را فرزند نشود
و درد سخت بی دوا عقیم بی انباز و بی خبر و بی فایده و بمعنی اخرات عقدِ عقیم و یوم عقیم و
ریح عقیم عِم فعل امر است یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش را و در اصل انعم بود همزه و نون را
حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و ازینجا گویند عم واطلالا یعنی خوش حال باشید
تاریکی شب یعنی شب شبانگاه عَسام احمق سطبر اندام عُتم زیتون بری و درخت زیتون بری
عرد آم شاخ چوب با خوشه عشم نان خشک عشوم گیاه خشک عکم یکبار و متاع که
در وعاء باشند و عیابی که زنان متاع خود را در آن ذخیره نهند علقم درخت حنظل و درخت
تلخ و هر تلخ عدیم نایافت و درویش عدایم زعیت از جا عنم درختیست عصم بند یا وراسنا
عاصم باز دارنده و نگهدارنده عواصم نام شهر و ولایتیست که یکی از آن ولایت انطاکیه است
عُصم و عصیم بقیه چیزی و نشان عایم نام تیست عَلَم کوه و رایت پادشاهی و جای که بر لب
بالابین نباشد و نشانه و عَلَم الثوب میلی که بر جامه حمایل اندازند و در وقت بافتن عجم گنده زبانان
و او جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عُجم تیر کهنه و بیخ دم و استخوان خرما عجوم
جمع عجم بفتح جیم غیر عرب و چشمه خرما و دانه مویز و نقطه و حرف عَرَم گوشت استخوان عَرِم بکسر را تلخ
آب گیر و بند آب کرکقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم و موش بری عادم شوخ
و بدخو عوام بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست عرمرم لشکر بسیار عدم
بفتح عین و دال نیستی و درویشی عُدم بضم عین و سکون دال درویشی عثمثم شتر قوی و شیر درنده عیشوم
بیل داده و گنگار و اشتر بزرگ عیشام درختیست عراهم شتر سطبر عضم بضاد معجمه قبضه کمان و چوب
مانند خونه که آن خرمن بر باد افشانند و بیخ دم اشتر عظم الوصل چوبی که در پالان می باشد عصام سر بند
چنگ و نام دربان نعمان بن منذر عظم استخوان عِظَم بزرگی عُظم بزرگی دیگر و بزرگتر و بیشتر عظیم و عظام
بزرگ عُظام بزرگها و استخوانها **باب العین مع النون** من المصادر عدوان ستم کردن

دانحه در

دارحه در کذشتن و دویدن و باز کردانیدن سن اکد ستور عثن و دود کردن عتان بیک پای
جستن مرد و رفتن اشتر برای عتران جنبیدن نیزه عجحان لنگ شدن عسَن
موافق و سودمند آمدن علف و خوردنی مر آدمی را و چارپا را اعسران دم بر داشتن شتر و غیره
عسلان دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عیان روبرو دیدن عصیان نافرمانی کردن عرن
چوب در بینی شتر کردن عرَن بفتح را علت شقاق پیدا کردن چارپا عران دور شدن سرای عون
نیم برشدن عرفان شناختن عیلان یافتن کم شده علن و علون آشکار شدن
علان با همدیگر چیزی آشکار کردن عنن و عنون پیش آمدن و پدید آمدن عنان با کسی
رابری کردن عیان روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر زمین زدن
شتر در رفتار عجن فربه شدن عدن مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدنٍ ای
اقامة عطن پوست را دباغت کردن و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عَطَن بفتح طا
گندیده شدن پوست و افتاده شدن آن در دباغت عطون خفتن اشتر در کنار آب تا آب خورد
عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن و دراز شدن عَیَن بفتح یا فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن
درو نهانی عشران براء معجمه رفتن پای بریده بر راه عثن برای و فکر خود چیزی گفتن عهن
خشک شدن درخت خرما و ثابت شدن و حاضر شدن من غیر المصادر عاهن حاضر و مقیم شدن عصن
آدمی و مرد فقیر و گویند جی فلان ما الکلام علی عواهنه یعنی بی باکانه سخن گفتن عَنَن خطرهای
شتران عون چارپای بیشتر عَنان بفتح عین ابر آسمان عِنان دوال لجام که سوار بدست گیرد
عنین آنکه قادر بر جماع نباشد عَنْ از و جانب و او اسم و حرف هر دو آمده است عریان برهنه
عهن پشم واخیده و رنگ کرده عشاء آن شام و خفتن عطشان تشنه علجان گیاهیست
عجلان شتابنده و نام شخصی عجادن بفتح نون اسم فعلست یعنی عجل شتاب کن عرنقطان جانور
و او را عرنقط هم گویند علاین پارهای پوست که در شب لولها باشد و او جمع عدینه است علجان مرد گرسنه و
نر رنج عرضان و عُرضان بزغالهای بزرگ یکساله شده عودان جمع اعور یعنی کوران یکچشم عقان

جمع عقابات عضران شب و روز و صبح و شام عموق و عمیق کور و لال یعنی جاهلان عکن
شکنهای شکم که از فربهی شده باشد عکنان و عکنان بسیار عالیین لمبدان و بلند قدران
متکبران عهدان عهد و هم عهد کسی و یهودی عهد کرده عبوتران و عبیتران و عبیثران
گیاهیست خوشبوی عفن پوسیده عرتن گیاهیست که آن پوست را دباغت کنند عشوز
زن درشت و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کند عسن
بفتح عین و سین به دیرینه عیمن مردی که آرزوی شیر خوردن داشته باشد علیان دراز
و بزرگ تن علیون بتشدید لام کتاب خیر که در آن فرشتگان اعمال نیک کاران نویسند و
درجات پادشاهان بهشت عین بفتح یا جماعت واهل سرا عین چشم و چشمه و زر و نقش
و آشکار و ابر که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار و دیده بان و مال نقد
و جاسوس طرف زانو عیون و عیون جمع و عیون البقر نوعی انگور است در شام و عیون
البقر نوعی از جانوریست در هندوستان عین فراخ چشمان و گاو وحشی علن و عیان
آشکارا عنق بتشدید نون بزرگ وسطبر عثمان جوجه حباری و نام شخص عیهمان آنکه
براه برود و در راه خسبد عزون و عزین گروه‌ها کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال
عزین و اینها جمع عزه اند عثان و عثن دود عواثن جمع و عثان غبار را هم گویند عزلان
مرد بی سلاح و او جمع اعزل است عراهن شتر بزرگ تن عدوان بفتح عین و دال دونده
عدوان بسکون دال قبیله ایست عیدان بکسر عین چوبها و او جمع عود است عیدان بفتح
عین درختان دراز خرما و او جمع عیدانه است عجین خمیر عجن بفتح عین و جیم ورمی که در میان
فرج و دبر شتر ماده پیدا شود عجان میان خایه و حلقه دبر عرجون بیخ خوشه خرما که کج می‌باشد مانند
دایره و در تفسیر مذکور است که شاخ خشک خرما است عرجان مردم لنگ علجن شتر ماده فربه و زن
شوخ بی باک عوان آنچه میانه باشد بسال جنگ دیگر یعنی جنگی که بیشتر از آن جنگ دیگر واقع شده باشد
کما یقال الحرب عوان عشون مویهای دراز که در زیر حلق شتر باشد و اول باده و اول باران

عنابین

عنابین جمع عجاهن خدمتکار و طعام پزنده و آنکه پیغام برد میان زن و شوی عسکران
عرفه و منا و اینها دو موضعند در مکه و دو لشکر عسقلان کوره زر عضین و عضون عضوها
و جزوها و صفتها و دروغها و بهتانها و اینها جمع عضه اند و جمع عضه بها هم باشد عجان احمق عجن
شتر ورزنده عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد بجهت
پیری عدان کنار دریا عربین گوشت و پیه و نام قبیله عران بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دوری
سرا عرین شتاق که در دست و پای چارپا پیدا شود عرنین اول هر چیزی و بینی من الجبل و طرف
بینی که با ابرو پیوسته است من الصحاح عرانین جمع عالمین جمیع اصناف خلایق عالم عالمین بکسر
لام دانایان عاکفین دایم بر کاری ایستندگان و آورندگان و روا کنندگان بجایی مقیم شوندگان
عابدون پرستندگان عبدان و عبدان جمع عبد عرقان خروس عیقان زر عدنان نام پدر
عنان بفتح نزان اول آهوی زن نشاط کننده عادن شتری که با یم بک چراگاه باشد و از آن دور
نشود عیلان کفتار نر و نام شخص عنفوان اول چیزی و جوانی عنوان و عنوان و عنیان و
علوان دیباجه کتاب عبران گزیده عصیان گناه عمیان کوران و او جمع اعمی است عثیان
کفتاران عمان بتشدید میم دریاییست عمان بتخفیف میم نام شهریست عنظوان مرد بیهوده
گوی و گیاهیست عون رمه‌های خر وحشی و او جمع عانه است عجایان دو پی است که از دو
بر دو دست اسب پیا باشد عراقان بصره و کوفه عشیان آنکه در وقت شام چیزی خورد عنطیان
اول جوانی عوذان بذال معجمه آهوان و زنان و شتران که نو زاییده باشند عطن گرد آگرد حوض و
آب خوردنگاه شتر و ذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع باب

العین مع الواو

من المصادر عتو از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عتو و عتو
فساد کردن و از تباهی است قوله تعالی ولا تعثوا فی الارض ای لا تفسدوا و دست کسی گرفتن علو و علو
دکنا سیدن و ستم کردن و از حد درگذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد
عدو از حد درگذشتن و ستم کردن عرو نزدیک کسی آمدن عزو بزاء معجمه نسبت کردن کسی را عشو و

عشو نزد کسی رفتن بامید نیکویی و نزد آتش رفتن و در شام چیزی خوردن و در شام طعام دادن
عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن و جراحت را بچیزی بستن عصو از جرم کسی در گذشتن
و خوردن شوربا برای کسی از دیگ برداشتن عمو بسیار شدن عفو باز داشتن علو دم چارپا را
بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را در هم بافتن و مهربانی کردن علو بلند شدن و تکبر کردن و بر بالای
چیزی رفتن عطو بدست فرا گرفتن چیزی را عنو بیرون فروتنی کردن و اسیر گشتن کقوله تعالی وعنت
الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون از بینی و غیره عسو سخت شدن
و سطبر و درشت شدن و بغایت پیر شدن من غیر المصادر عفو مال زاید بر نفقه و توانایی و زمینی که
در ان نشانه عمارت نباشد عفو و عفو خر کره و علو و علو بالا عدو دشمن عضو جزوها از بدن
عمو یعنی خوشحال باشید و در اصل انعموا بوده است همزه و نون را حذف کرده اند همچون کلوا که در
اصل اکلوا بوده است باب العین مع الهاء من المصادر عمه و عله حیران شدن
عضه خوردن شتر درخت عضاة را عضه بسکون ضاد جادو کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن
عته بضم عین بی عقل شدن من غیر المصادر عامه و عمه حیران عمته جمع عیله و عیله
مخلوق و عیده تکبر را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و مفرد هم آمده است
عضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عضوه انقص عقل عاضه ساحر و شتری که درخت عضاه
خورد عاله شترمرغ و حیران باب العین مع الیاء من المصادر عسی سخت پیر شدن
و درشت و سطبر شدن و خشک و سخت شدن عمی تباف بدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد
عیی کسی را کسی را خواندن عی و عیی درماندن سخن و بجا نیاوردن و بکاری درماندن و دشوار شدن
و از نجاست قول حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام لا داء اعیا من الجهل ای اصعب عظی سخت
آمدن و عکین کردن عری برهنه شدن عتی و عتی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن
عصی شمشیر زدن و نافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کف و خاشاک را من غیر المصادر عصی
و عصی عصاها و عصی یعنی همچنانکه انتهای بال مرغ هم آمده است عصی نافرمانی که بکار عاصی

الکیت

رکیت که خون ارزو باز نایستد و نافرمان و گنه کار عواصی جمع عتی و عیتی آنکه سخن درماند و آنکه بکاری
درماند و عمی یعنی زنان بگوش آواز هم آمده است کقول النبی صلی الله که النساء عی و عورات
فاستروا عیهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت عنی بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد
در گذشته عشی سخت و بغایت پیر عبقری چیزی منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و چیزی نیکو
و بساطهای گرانمایه و منقش بشهر عبقر و او مفرد و جمع آمده و از نجاست قوله تعالی عبقری حسان
عصلی سخت عاتی از حد در گذشته و متکبر عشی آخر روز از نماز پیشین تا شام و از شام تا بصباح را
هم گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده این مقدار زمان را بر جزوی از اجزای آن که عشی اطلاق کنند که از نماز
صبح تا پیشین برای مقدار زمان عشی اطلاق کنند عاسی سخت و خوشه خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد
و او را بشیر دیگری پرورانند عذی و عشری زرعی که آب باران آب خورد و عذی نام موضعی هم باشد
عوانی زنان اسیر شده و او جمع عانیه است عوادی عوایق و موانع عواسی حیوانی که شب چرا
کند عمی کوران عامی نادان عامی گیاه خشک که سال برو گذشته باشد عانی اسیر و خون روان
علی و عالی بلند و عالی یعنی علی که حرف جر است هم آمده کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس
خضر ای علیهم عوثانی شتری که در و خرما و روغن کرده باشند عیالی عرفها یعنی بالاخانها و او
جمع علیه است بتشدید لام و یا عصاضی شتر فربه عراقی دستهای دلوها که از چوب ساخته باشند
و او جمع عرقوه است عدولی سرگین بچه شیرخواره که هنوز طعام خوردن در نیامده باشد عدی روندگان
و نام مردی عدوی سرابها جارو و او جمع علاوه است عادی از حد در گذشته و دشمن عادی
برهنه عمی بتشدید یا کودک و او تصغیر اعمی است و آنچه عرب گوید اتیته صکه عمی یعنی وقت الهاجره یعنی
وقت زوال آفتاب عاقی از گناه در گذرنده و شخص دراز موی دراز ریش و در خواه کننده احسان از
کسی و آنگه زن بیک طعام از برای کسی بگذارد عضی بیت شدها و دران شدها و او جمع عافیه است عکی
بفتح عین و تشدید یا شتر غلیط عیجمی شکر عراهی مردان عنین و مردانی که از نازی و طرب بخشش نماید و از آن

ملاح

دوری کنند و او جمع غزاة است عضهی و عضاهی شتری که درخت عضاة خورد عذلی نیک خلق
عرکی ملاح و ماهی گیر عجمی غیر عرب عربی باد سرد و تهی و برهنه عری بضم عین و بسکون را اسب
برهنه بی زین و بی پالان

باب الغین مع الالف

غوا فاسد شدن درون بره از
پر خوردن شیر و بلاغری مردن بره از کم خوردن غلا گران شدن نرخ غرا بیاپی کاری کردن میان
دو چیز و او از باب مفاعلات غرا بفتح غین حریص شدن و خوب شدن غنا بی نیاز شدن و توانگر
شدن و مقیم شدن و زندگانی کردن و بمعنی خرات قوله تعالی کان لم تغن بالامس ای کان لم
تغن و لم تکن غذا طعام دادن و پرورانیدن غما بیهوش گردانیدن من غیر المصادر غرثی و غرثا
گرسنگان عضا درختیست عضبا زن خشمناک و صدای شتر عضیا زمینی که در آن درخت عضیا
باشد غفا دانه که بگندم و برنج و غیر آن آمیخته باشند و آن را در پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آنست که
در هوا پیدا میشود و مانع نگریستن او میگردد غما بتشدید میم و الف ممدوده سختی غما آنچه بالای سقف باشد از گل
و غیر آن غماد و غمدا انزاک غنا بفتح عین فایده و کفایت غنا سرود غنا بی مد الف بی نیازی
و توانگری غنا بفتح عین و تشدید نون خوب و دلکش غرقا پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست
سطبر میباشد غوغا مردم زبون و فرومایه غنا درخت سبز بزرگ پر شاخ غطا و غشا پرده و
پوشش و سرپوش غبیرا استخه و شراب جاورس کقول النبی صلی الله ایاکم و الغبیراء فانها
خمر العالم غبرا زمین و کمبوع گیاهیست و موضع قدم که ناپدید شده باشد غثا و غثا گیاه
خشک شکسته و خاشاک رود آورده غلوا اول جوانی و شباب جوانی و سرکشی کردن و از حد در گذشتن
و بمعنی اخیر اسم مصدر است غلبا غرت بزرگی و زمین گشته بزرگ و بستان پر درخت عنها
عاقلی غزبا عزبیان و دوران غزبا قرضداران و قرض خواهان و او جمع غریم است غرا و غرا
سرکش عطشا و زنی که بینایی او فتور یافته باشد و جنبش آب ریزه غراو غرا غرا کنند کمان و ابها
جمع غازینه غدا بفتح عین خوردنی بامداد و چاشت غذا بکسر عین و ذال معجمه خوردن و آشامیدن

وبرهای

وبرهای گوسفند غذیا زنی که چیزی بامداد خورد غوغا لج و جانوریست مانند پشه و مردم فرومایه و مردم
بهم آمیخته عیدا زنان نازک اندام غضرا گل سرخ و بیست سپید و خوشحال و نیک زندگانی

باب العین مع الباء

من المصادر غروب فرو شدن ستاره و آفتاب و ماه
و دور شدن غصب ستم گرفتن غلب و غلب غلبه کردن برکسی غلاب برکسی غلبه جستن غضب
خشم گرفتن غب گاه گاه آمدن و یکروز در میان آمدن تب و یکروز در میان کاری کردن و گنده
شدن غنوب یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن غیب و غیاب و غیوب ناپیدا شدن
غیهب غافل شدن من غیر المصادر غیب نهانی غیوب جمع غایب نهان شده غیب
و غیاب و غیب جمع غب آخر کار و تبی که یکروز بیاید و یکروز نیاید غبب شب زنخدان و
آنچه در زیر حلق خروس آویخته است غبغب شب زنخدان و کوهیست و زمینی که آنجا حاجیان
شتر کشند غب بضم غین جانوریست که آن را بپارسی جلغوزه گویند و از پوست آن پوستین دوزند
غاب بیشها و او جمع غابه است غاب بتشدید با گوشت شب که گذاشته و گوشت گنده غرب
حد و کناره و تیزی زبان و فرو رفتگاه آفتاب و رگی که مجری اشک است و تیزی رفتار اسب غربت
نقره و طاس نقره و بکمبوع رحمتیت در چشم و آبی که از دلو فرو چکد و درخت سپید دار غروب اشکهای
که از چشم فرو آید و تیزی دندان و رگهایی که اشک از آن بیرون آید غرب بضم غین و را بیگانه
و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غریب دور و بیگانه غالب سر آمده و پیش آمده غلاب بتخفیف لام
و کسر با نام زنیست غلاب بسیار غلبه کننده غارب اللارض موضع پشت هر چه باشد و دوش
آدمی و سر کوهان شتر غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و دوم تر و دخل الغراب جزیست که بر سر پستان
شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع و در تفسیر غرابیب المکور سیاه را هم
گویند غضوب خشمناکی و مار بزرگ و شتر ماده و زن ترش روی غضاب خشمناکان و او
جمع غضبانات همچو عطاش جمع عطشان غضب بغایت سرخ غیهب تاریکی بسیاهی
غیاهب جمع غواب شترانی که روزی بآب خوردن روند و روزی نروند غوادب سرهای موجها

آب و بالای کوهان شتر و اوجمع غارب است غاصب ستم ستاننده غلب سطبر گردنان و باغهای پر از
درختان سطبر دراز و بمعنی اخیر جمع غلبات کقوله تعالی وحدائق غلبا و شعب بسیار باب
الغین مع التاء من المصادر غلظة سطبر شدن و درشت شدن و بدخو شدن غلظة
وغلاظة و غلاظة بدخوی شدن غلة تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غتة بسختی گردن
از میمن غت آب فرو بردن و پی در پی آشامیدن و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده غراضة
وغضاضة وعضوضة تازه شدن غذریة بذال معجمه خرید و فروخت کم افزون کردن غیلة
جماع کردن زنی که بچه شیرخواره داشته باشد و در حالت آبستن بچه را شیر دادن زن کقوله تعالی لقد
هممت ان انهی عن الغیلة و غیلت بمعنی ناگاه کشتن کسی هم آمده است غذمرة خشم گرفتن
و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن عثمرت
درشت و زشت یافتن جاه غفرة ناموس آوردن بچیزی غضغضة نقصان کردن آب عفقة
بکم آب کردن و ساعت بساعت آب خوردن آمدن شتر غفلة ناگاه بودن از چیزی غلت سهو
و غلط کردن غمت بر معده نهادن طعام و ناگوار شدن طعام غمرة مبالغه کردن بیاری و کار
باطل انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و در نشیب افتادن زمین
غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و زندگانی کردن
غباوة کول و کندفهم شدن غردقة پرده فرو گذاشتن و برقع افکندن زن غضمرة روی
واکردن و آمدن کاری در نگ و قهر کردن غیبة وغیوبة ناپیدا شدن غیبة بکسر عین بدگویی
کردن از پس مردم غیلطة آوازه غوغا کردن مردم و سخت تاریک کردن غمزة بچشم اشارت
کردن و سخت افشردن غمرة فریفته شدن و غافل شدن غرامة تاوان زده شدن و قرضدار
شدن غثوثة وغثاثة لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم بر آوردن جراحت غبطة چون
دیگری بودن خواستن در نیک حالی بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال
حال محسود باشد غلمة آرزومندی جماع کردن و مست شدن شتر غرامة غافل شدن و نا آزموده بودن کار

شدن

شدن غادت یافتن ریسمان و نالان کردن غربة دور از وطن شدن غزارة بسیار شدن
شیر و بسیار شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضادة نیکو معیش شدن غطرفة کبر کردن
غرفة یکی را آب و دست برداشتن غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غرقلة کنده شدن
خایه مرغ غلغلة زود رفتن غتمة نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن
جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و گردانیدن آب و مثل آن در گلو غشغشة گریه برانداختن
غیر المصادر غرفت بفتح عین فریفته غرة بزرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی اسب و اول
ماه و اول هر چیزی و غلام یا کنیزک کما جاء فی الحدیث قضی الرسول فی الجنین بغرة غلة بضم
عین لوله ابریق و تشنگی سخت غلة بفتح عین گندم و جو و برنج و امثال آن غلاة جمع غنغنة
آوازهای کاوان و آوازهای شجاعان در حین حرب غرنیة و غرنیة تمام جابیت غرنیة نام قبیله
غمامة بکسر عین سر الجمل یعنی بند شتر و چشم بند شتر غمامة بفتح عین ابر غبیة شیر گوسفند
باران ضعیف عباة جمع علاة و علوة و علوة بامداد علوة مقدار یک تیر انداختن عجیة
و عجمة آنقدر آلی که یکبار ببایاشاند غیبة و غیابة نشیب زمین و گو چاه قوله تعالی فی
غیابة الجب رغیات بمعنی غایب هم آمده است در دستور غبیة پیشه و درخت عمیره
سستی عقل که محمل و جاه طعن فی الصحاح عیالة بضم عین آلی که بال چیزی شسته باشند غبیة بکسر
عین انچه از تن مردم بر آید مثل ریم و غیر آن غلصمة سر حلقوم که شب و تمن است غزالة سر
ابر خسته ناگزیده عثیثة وغثیثة ریم جراحت و گوشت مرده جراحت غدة جزیت مانند بو
که در میان گوشت پیدا شود و از آن مجموز شد و غدة البعیر طاعون شتر باشد عضبة مزدور خشم
غلة سخت شدید باران و غله کننده و برسی غبة و غفة آنقدر روزی که زندگانی را کفاف باشد غرغرة
آواز غرغرة ناکیان غرغرة بزرگوار و سپیدی پیشانی اسب غرادة آنچه پنبه و ابریشم بر آن گرد کنند و دنده
که گاه در رکنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و عزه عنبرة غبار غسلة بر زن
همره شتری نری که بسیار جماع کند و آبستن بگرداند شتر ماده را غشاوة بفتح عین پشت کوری غمة اندوه

وتنگ وبیک وتنگ هر چیز باشد و پوشیده کقوله تعالی ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسًا
غمة شب ازناک تاریک غلبة بسیار غصة اندوه غرة غافلی غبرة رنگ غبار گون
غربیة منسوب بطرف شب و غرب و موضعی که آفتاب بر وی تابد کقوله تعالی شجرة زیتونة
لا شرقیة ولا غربیة غادیة ابری و بارانی که در بامداد پیدا شود غشوة و غشوة و غشوة
وغشاوة پرده پوشش غاغة جماعت مختلف غفیرة عفو گناه عقادة ابری که بر بالای ابر
باشد و بر کوهی که بر بالای مقنعه اندازند و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند غلمة پسران غمرت
سختی و انبوه آدمیان و بسیاری آب و آب بسیار و مردم شایندن غمرات سختیها غواة گمراهان غزاة
غزا کنندگان غمقة نمناک غنیمت مال و آسیابی که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگر مردان
مستغنیه باشد بشوهر خود و یا او از زیور مستغنیه باشد بحسن خود غایة علم و پایان کار غبایة روشنی
شعاع آفتاب و تنگ چاه و ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غادة آب حیات رفتار غیضة بیشتان
غابة بیشه عیرة طعام و خون بها غلظة درشتی و ستیزی غلیة زن فربه غایلة سختی و بدی
و گزند غادت زن نازک اندام غنیمة طعامی که در ولیمه کرده باشند غدرة شب تاریک غدیرة
گوسفند و شتری که او را شبان گذاشته باشند و از گله پس افتاده و موی گیسو غریزة طبیعت غدیرة
تشراوه پر شیر و زمین پر آب غرضة تنگ پالان شتر غضة شاخهای درخت و او جمع غصن است
عرقة زمین سیراب غلالة جامه که در زیر جامه دیگر پوشند غرفة کوشک کقوله تعالی یجزون الغرفة
باجو ای غرفة الجنة و مقدار یک کف تست آب کقوله تعالی الا من اغترف والغرفة سپید
سمند من قراء غرانقة جوانان نازک غشة روغن کمک آمیخته غاوة نام کوهیست غترة رنگ
غبار گون مایل بسبزی غرفة بالاخانه غرنقة کلنگ و پرستکی که بر غلاف دندان بشیر کنند غزالة آفتاب و
آهو بره ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و بسختی پوشنده
شمشیر و علیت که اندرون آدمی پیدا شود غالیة داروییست خوشبوی مرکب از مشک و عنبر و کافور
غاضیة روشن و تاریک غضاضة خواری و نقصانی غافقة داروییست و آنرا غافث هم گویند غیظلة

کاواده

کاواده شیردار و بیشه سخت تاریک و آوازها و غوغای مردم باب الغین مع الثاء من
المصادر غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران رسیدن
غرث و غرث گرسنه شدن غواث و غواث و غوث برای بفریاد رسیدن خواندن غنث
لاغر شدن و فاسد شدن غبث گشنک بروغن آمیختن من غیر المصادر غث و غث لاغری
غلث مردی که سخت جنگ کند غواث و غواث و غوث فریاد و غوث نام قبیله هم باشد و یعنی
آلوده کی غیاث فریاد رسیده جاکه یا غیاث المستغیثین غافث داروییست غیث باران علث
آمیخته زبان ناقصه یعنی گندم و جو غرات گرسنگان باب الغین مع الجیم غنج و غنج
و کرشمه کردن زن علج نیک رفتن اب عمج جرعه جرعه آشامیدن غوج تا شدن و بر وجه آمدن من
غیر المصادر غوج راخ عنج تیر باب العین مع الدال من المصادر غمد شمشیر در نیام کردن غنید
نازک شدن غرد آواز گردانیدن نغمات و سرود من غیر المصادر غدد مانند گوشت چیزی که در میان گوشت
باشد آنرا گلوند و او جمع غده است غلد اندر اصل غده بوده است و او را انداخته اند بجدیغه یعنی بسیار غرد
و غرد بیست آرکیاه غرد جمع عرقد درختیست و بقیع الغرقد گوریست در مدینه غامد قبیله ایست در
یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام غرنید بزاء معجمه مرد سخت آوازکیا ماده گل
باب العین مع الذال غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن ورم ریختن جراحت نقصان
کردن من غیر المصادر غاذ مشدده ذال رشتی که در عضو شتر و غیر آن باشد و ورم اندازد باب العین
مع الراء من المصادر غثور باقی شدن و باقاضی شدن و مستقبل شدن غبر بفتح بادیت در امرود
جراحت با ریم و بعد از آن شکافته شدن آن غمر را پوشیدن آب چیز را و بر بالای چیزی ایستادن آب
عور فایده رسانیدن و دیه دادن و آب دادن عیار فایده کردن و چیزی از جایی آوردن و زمین
کوه فرو رفتن و بحقیقت حال مخرسیدن غوور چشم بکوه فرو رفتن غیر فایده کردن و چیزی از جایی
آوردن برای بیع یا برای حال و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز غواد همدیگر را غارت کردن غمر
چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن جامه برای ته کردن عرفه فرو نشستن غرد بیع کردن چیزی که در تلف

بیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و نهی النبی صلی الله عن بیع الغرر غرار
کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله تعالی لا غرار
فی الصلوة غذم بیوفایی کردن غذم بفتح ذال بازپس افتادن شتر و گوسفند از رمه غضر
برگردیدن غفر آمرزیده و پوشیده غفر عود کردن بیماری و جراحت و چیزی در ظرف نهادن
غمر کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر المصادر غزیر بسیار غزر بفتح عین شتر بسیار شیر
غزر بضم عین جمع غزار شتران بسیار شیر عضنو گیاهیست عفر بچه بز کوهی عفار و
عفر بر اولین مرغ عقیق بسیار غاد لشکر و عیزه شکافته کوه و از نجا گویند هذا الغار
غویر تصغیر غارست یعنی غار کوچک و در مثل است که عسی الغویر ابوسا یعنی گشت غار
سختی و آن چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغار کرده بوده اند آن غار فرو افتاده و
ایشانرا هلاک کرد از آن باز مثل گشته که عسی الغویر ابوسا عنود ناموس و مرد آرنده غور
زمین نرم و زمین دشت و قعر چیزی و زمین فرورفته کقوله تعالی و اصبح ماؤکم غورا و غور
ژرف را هم گویند غش مردم فرومایه عباد گرد غابر باقی و گذشته و آینده غب تعبیه شراب
و بتیه شیر و مات غب بکسر بارگی که بشتر او دمات شکافته شود و خون از و آید غب بفتح با و تشدید
بقایای حیض و بقایای مرض و بقایای شب و او جمع غبارست غمر آب جهت رفتار و آب بسیار و
مرد بخشنده و دریای پر آب غمر الرداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا بخشنده غمیر گیاه سبز که در میان
گیاه خشک باشد غامر زمین نامزروع غمر و غمر کول غماد و غماد بسیاری و انبوهی غمر بضم
عین و فتح میم قدح خورد و بحقیقها غماد و غمود بخشندگان و دریاهای پر آب و اینها جمع غمرا
غمر بفتح عین و میم بوی گوشت و بوی ماهی و بوی حبث الحدید غیر چه غیر بکسر عین و فتح یا دیتها
غرار مقدار و نوبت و نقصانی و خراب اندک و طریقه و طور غریر خلق خوش و مرد رو و کار ناآزموده
غر بکسر عین مرد غافل و روزگار ناآزموده غرایر جمع غرارة است که در وکاه یا پنبه کنند غرور فریفته
و شیطان و دارو غرغره غر سفیدان و سفید پیشانیان و بزرگواران و او جمع اغر است فال

النبی

النبی صلی الله یحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من از السجود محجلین من آثار
الوضوء غرغر بفتح عین لاذ مرغ خاکی که در حبشه میباشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائیست عفر
منزلیست از منازل قمر غایر نیست و زمین فرورفته عفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده
غدیر پاره سیل که از جایی مانده باشد و گرداب و جمع شد گاه آب بسیار بسیل و غدیر خم نام موضع
که آیة اکملت لکم دینکم نازل شده است در بیان فضل علی علیه السلم غدیر زمین دشت بسیار سنگ
غدایر موبهای گیسو غشر خار و خاشاک که آب برود عذارا ساخته باشد غرد سفید بهای پیشانی و او اغر لها
و بزرگوارترینها و سه شب اول هر ماه غادر بشند بیدار غافل غرغره تشنه بیدار اشکن جامه و شکن پوست شکم
غرور جمع و غرور یعنی متاع دنیایی که مردان فریفته شوند هم آمده عندر نام شخصی غادر و غدار بیوفا
عضنفر شیر دارنده و مرد شیر دل غدام آب بسیار غاضر پوستی که نیکو دباغت کرده باشند غضار گل
خالص باب الغین مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشاره کردن و دست بر گوسفند نهادن
و انگشت بچیزی فرو بردن و لنگیدن و بحت فشردن و تهمت نهادن غرز دم فرو بردن ملخ در زمین و
میخ فرو کوفتن و نیش و تیغ فرو بردن بچیزی و پای در رکاب غمز نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصا
غرز رکاب پالان شتر از پوست ساخته باشند در رکاب چوبین غرز بضم عین و تشدید زا صفتیست
از رنگ غمز بفتح میم اول زبون و مرد ضعیف غماز عیب گوی غارز شتر کم شیر باب العین
مع السین من المصادر غمس آب برون و چیزی از دست فرو بردن غموس آب فرو شدن
غطس آب فرو بردن غرس درخت نشاندن غبس عیب کردن من غیر المصادر غمس بضم عین
مرد زبون و ناکس غلس تاریکی آخر شب غمیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب و فکاه
خورد که در میان نرمزار باشد و مات راهم گویند عطریس سمکا بشکر غموس کار سخت و دروغ
و دروبرنده در چیزی و از نجاست که گویند یمین غموس یعنی دروغ برنده صاحب یمین را در گناه و نیز
که محکم و در رفته باشد در چیزی غبیس گرگ و او اصول غبس است غبس رنگی که مانند رنگ خاکستر
غراس وقت درخت نشاندن و درخت خرد خرما غرس پوست تنگ باریک که بر روی بچه شتر و غیره باشد

در وقت زاییدن و مانند آن چیزی که با بچه بیرون آید در وقت زاییدن باب الغین
مع الشین من المصادر غش و غش خیانت کردن و عیب کردن غطش
سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر غش عیب غواش که در قرآن آمده است
که ومن فوقهم غواش یعنی پرده‌ها و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا را از
آخر انداخته‌اند غبش تیرگی شب غطش کند بینش غشاش اندک بشتاب باب
الغین مع الصاد من المصادر غوص به آب فرو رفتن و جستن چیزی داشتن
غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص چرک ریختن چشم غصص
طعام در گلو ماندن و سخت تنگ شدن کار بر مردم من غیر المصادر غمیص و غمص چرک
که در کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها غواص بتشدید واو آب فرو رونده
و بغور معنی رسنده غاص بتشدید صاد موضع پر از مردم عموص نام قلعه‌ایست از قلعه‌های
خیبر من شرح النصاب باب الغین مع الضاد غموض نهان شدن زمین و فراهم آمدن
پلکهای چشم و کم نام شدن و خوار شدن و دور از فهم شدن سخن غمض نرم خوابیدن چشم
و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف آب و جنبانیدن
مشک ماست برای دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت غرض تازه شدن
غراض آرزو داشتن و تنگدل شدن از ملال غیض کم کردن آب و فرو رفتن آب و در زمین
فرو بردن آب کقوله تعالی وغیض الماء وقضی الامر من غیر المصادر غض تازه غریض
تازه و آب باران غضیض تازه و اول بار خرما غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض بفتح
راه دور تیر و مقصود غیض اندک غیاض بیشه‌ها و او جمع غیضه است غمض زمین هامون
غامض زمین هامون و سخت و دور از فهم باب الغین مع الطاء من المصادر غط
کسی را به آب فرو بردن غوط رفتن در چیزی و سرگین انداختن غطیط آواز کردن کسی که در خواب
باشد و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهن باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است غمط

خوار شمردن

خوار شمردن و ناسپاسی کردن نعمت را غبط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود
که فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوش حالی کسی بی آنکه زوال حال او خواهد غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط
نام جای است و زمین هامون و پالان شتر غطاط مرغیست که نام او قطا است هم گویند غطاط بضم غین
اول صبح را گویند غطامط بضم غین آواز جوشش دیگ و آب و امواج دریا غایط سرگین و زمین هامون
هامون فراخ غوط جمع باب الغین مع الظاء من المصادر غلظ سطبر شدن و درشت
شدن و بدخوی شدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشخواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت
انداختن من غیر المصادر غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخوی غمظ اندوه
سخت باب الغین مع الفاء من المصادر غرف آب بدست یا بکفچه برداشتن و موی
پیشانی اسب بریدن و بریدن هر چه باشد و پوست را به غرف دباغت کردن آن درخت غرف و در کشش آمدن شتر
برای خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف بفتح
لام فراخ شدن عیش غضف شکستن چوب و غیر آن غضف بفتح ضاد فرو هشته
شدن گوش و نازک شدن و نازک دل شدن غطف فراخی عیش من غیر المصادر غضاریف
جوزه بازو و مهره غضروف و غرضوف سپید شده و استخوان گوش و استخوان نرم غضاریف
جمع غلف بضم غین و ختنه در غلاف کرده یا ناکرده و او جمع اغلف است غلاف معروف است
غاضف نازک و نازک دل غرف بالاخانه‌ها و او جمع غرفه است غرف و غلف
درختیست که بدان دباغت پوست کنند غرنیف بکسر غین و سکون او و فتح یا درختیست غرنیف
بفتح غین و کسر را بیشه نیستان غراف ابهری که کف دست بر وی نشسته شده باشد و او جمع غرفه
و یکنوع کیلی است کمتر از قفیز هم گویند غاف درختیست غداف کلاغ سیاه و کرکس سیاه
پر و موی سیاه و دراز و بال سیاه مرغ و سه پایه باب الغین مع القاف من المصادر غبق
شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق
تاریک شدن شب غسق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن و تاریک شدن شب

عَفَق دم بدم باب آمدن اشتر بسیار آمدن میدن اب و تبذیر نمودن و خراب کردن کار و ما
در سر چیزی در آمدن و باز گشتن و سرعت باسامعت برفتن خر بر خره دو غُفُوق باز گشتن
غَرَق بفتح را غرق شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غَلْق بسکون لام بستن در غَلَق
بفتح لام بسته در بسته شدن گره و تنگ گره و دارچه که از خود باز شوان ستاند و خوش تا شدن شب اشیر از
بسیاری رش و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چندانکه بار آور نشود غَدَق بسیار شدن آب
چشمه من غیر المصادر غاسِق شب تاریک غَسّاق بتشدید سین خون و ریم که از تن
دوزخی بیرون آید و آب سرد گندیده غارِق و غَریق غرقه شده غُرنَیق بضم غین
و فتح نون مرغ آبی دراز گردن غِرنیق بکسر غین و فتح نون و غُرنُوق و غُرانِق بضم غین
جوان نازک غَرانِق بفتح غین و غَرانیق جمع قاق بکسر قاف اخر حکایت آواز غراب
غَیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غَیدَق جوان نازک غیادیق
جمع غیداق ولی بارها را هم گویند غَفَق باران نرم من الجمل غَسَق اول تاریکی شب غَلَق
دری که بسته باشد غَلَق بفتح لام و فتح غین قفل و کلاید در غَلِق بکسر لام شکل عَلَقی چیزی
سبز که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب میروید و کمان نرم و زندگانی خوش غَلاق
آب بسیار باب الغین مع اللام من المصادر غُفُول ناآگاه بودن از چیزی غَمل
میوه در چیزی کردن تا بپزد و پوست در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق
کند غَوْل هلاک کردن غَلّ دست با گردن بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و لازم
غَول هلاک کردن غُلُول خیانت کردن و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان
درختان غِلّ بکسر غین کینه ور شدن غَلیل و غَلَل تشنه شدن غَسل شستن
غُسل بضم غین خبث شستن غَزَل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان و بازنان
گفتگو کردن و شعر غزل گفتن و تحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در حین طلب کردن آهو
بره را غَزْل بسکون زا رشتن من غیر المصادر غِسل بکسر غین آنچه بان سر شویند مثل

خطمی

خطمی و گل و غیران غَسُول آنچه کارزان چیز شویند غَسیل شسته غَسَل بفتح غین چادر
شسته غَسّال شوینده مرده شو غَلائِل جامهایی که در زیر زره پوشند غَیل آب روان
بر روی زمین و کم شیر زن آبستن غِیل بکسر غین بیشه و درخت نیستان غُیول جمع غُرمول
آلت و غیر آن غَزْل بسکون ریسمان غَزَل نوعی از شعر غِزْل بکسر غزل الوبی
غُلول من الصحاح و غُموُل من الجمل بیابانی پر درخت و گیاه و جمع شدنگاه ابر و تاریکی غَیطَل
بیشه و بیشه ها یعنی درهم غیطله است غیاطِل ماده گاو ان شیر دار و ماده آهوان دار غالِ
بتشدید اللام گیاهیست و زمین هامون با گیاه و درخت غَمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده
باشد و موی و از او رفته غَمَل نم رضعیت غَول دوری بیابان و خاک بسیار که گزند رسد چنانکه
گفته تعالی لا فیها غول لا هم عنها ینزفون غَوایل سختیها غُول بضم غین چیزیست که در بیابانها پیدا شود
و آدمی را که بیابد هلاک کند غافِل کول و بنجه غِزال آهو بره غِربال آنچه بآن غله پاک
کنند و آن معروفست غُلّ بضم غین بند آهنین که بر گردن نهند و بیخ تشنگی غِلّ بکسر غین
کینه غَلَل آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند غیر آب روان که بر روی کاهی پیدا
شود و کاهی ناپدید گردد و بچه بان ببالاینه غَلیل تشنگی و کینه و استه خرما مخلوط با سپید که گرسنه
دهند غَلواء بفتح غین حصه غِزل بکسر را و غیر منقوطه شخصی نرم اندام غِرْیَل بکسر غین و فتح یا آنچه در
حوض باقی مانده باشد و دُردی که در تنگ قاروره مانده باشد و گلی که از سیل آورده باشد غَفَل
شتری که در وی نشانی نباشد و زمینی که در وی باران نخورده و زمینی که در وی اثر عمارت و نشانی نباشد و کسی که تجربه
امور نکرده باشد باب الغین مع المیم من المصادر غَمّ چیزی را فرا پوشیدن و غمگین
کردن غَمَم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غَشَم بیداد کردن و شکستن غَلَم از رو
جماع کردن و تیز شهوت شدن غَذَم بذال منقوطه سخن سخت و چیزی خوردن و پر خوردن و یال
خود بکسی بخشیدن غَرام حریص شدن غُرم تاوان زده شدن غُنم غنیمت گرفتن غَنَم
تشنه شدن و ابرناک شدن هوا غَنَمه مال خود بکسی بخشیدن غَسَم تاریک شدن من غیر المصادر

غنم انبوه و روز بغایت گرم گردد و گرمای سخت نفس گیرند و شب ابر آن غمو و جمع غمام ابر غلام
پسر غنائم بهای که از کافر بجنگ گرفته باشند غنم گوسفند غنم بسکون نون نام شخصی غیلم نام
موضع و جوی پر شهوت و سنگ پشت غلقم بفتح ذال منقوط گیا بست غذم قرضی که بر گردن باشد و چه
ادا کردن آن واجب باشد غرم قرض و او قرضخواه و تاوان زده غارم قرضداری که بر ادا قرض قادر
نباشد غرام عذاب دایم و شتر دایم کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غطم بکسر غین و تشدید میم دریای
بزرگ و چیزی فراخ بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم بغایت شجیع غلیم بکسر غین و تشدید لام
بغایت تیز شهوت غلایم و دهن بندهای شتران و او جمع غمامه است غمیم است و گیاه تری که در میان گیاه
خشک باشد غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غتم مرد غیر فصیح و او جمع اغتم است غتم بفتح غین گوشتی که
غلاصم جمع غلصمه است غذارم بسیار و کیل گزاف باب الغین مع النون من المصادر
غبن بسکون با زیان رسانیدن در بیع و شری و غیر آن و فریفتن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن
یعنی گناه بخشیدن غلیان جوشیدن غشیان بکسر غین و سکون شین با زن جماعت کردن و بتازیانه زدن کسی را
و آمدن و بزیر چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غین پوشیده شدن چیزی دهن را و پوشیدن
ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم برآمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن غمن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا
گرم شود غیقان بفتح یا میل کردن درخت بجانب ... است غسقان
تا موی و او بد و میوه در زیر پنهان کردن تا رسیده شود
روان شدن آب زرد و ریم از بدن غثیان بضم غین پلید شدن زن از زن بود بکمال حسن پلید شدن
زن از شوهر خود از دیگر مردان غثیان بهم برآمدن دل غدن سست شدن و نرم شدن غضن بضاد منقوطه
باز داشتن غصن بصاد غیر منقوط شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غبن ضعیف رای غرین
بکسر غین و فتح یا گلی که سیل آورده باشد و آبی که در تنگ حوض مانده باشد و درد و کدورت قاروره مانده باشد غسن
بفتح سین و ضم غین موهای گیسو گرده یعنی در هم پیچیده غضن شکن پیشانی و شاخ درخت غصون
جمع غصن چشم غلوان بفتح غین گیاهیست غنیان تشنه غابن بغاهی چیزی که
غاوین گمراهان غارمین قرض داران که بر ادای قرض قادر نباشند غلان جمع غدیر است غضن

والغضن

غضن و غضر پوست غلاف چشم یعنی طبقه اول و شکن کاله جامه و پوست غضون جمع غدفان موهای
سیاه و دراز زنان و کرکان پر موا و جمع غداف است غربان مقدم و موخر چشم یعنی هردو کنج چشم غربان
بکسر غین زاغان و او جمع غراب است غذان بدال غیر منقوط آنکه در بامداد چیزی خورد غرنیق نام مرغی غلان
بضم غین گیاهی مخصوص و او جمع غال است بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید لام اشتر تشنه غیلان
نام کوهیست در یمن غرقان بکسر غین درختان سبز بسیار شاخ و او جمع غرقد است غیفن بفتح غین اول ابروهو
غین
معروف غیلان غول بیابان غیطان زمینهای هامون فراخ و او جمع غایط است غلتان اسب چست رفتار
کننده غرثان گرسنه غینان تاجهای و تیزی جوانی غلمان پسران و او جمع غلام است غضبان
مرد اندوهگین غسان نام آبیست درو بستان و نام قبیله ایست غسلین آنچه از بدن جراحت شسته شود
و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد و مثل آن غیران جمع غار غران بزرگواران
سفیدان و او اغر است همچو سودان که جمع اسود است غاران شکم و فرج و دو لشکر باب
الغین مع الواو من المصادر غضو درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن و روشن شدن و این
و این از لغات الاضداد است غطو تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب از چیزی غدو بامداد
کردن و بامداد بجای رفتن غدو منقطع شدن بول و تشنه دیدن و رفتن آب و خوردن و مثل آن
غزو عجب گرفتن و سریش بچیزی نهادن و بسریش چسبانیدن غمو غمه کردن و جنگ کسی رفتن
غسو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر بپرتاب انداختن غثو بردن سیل
حلاوت و خوشی چراگاه من غیر المصادر غدو بامداد کردن کقوله تعالی یسبح له فیها
بالغدو و الآصال رجال کأنه که او جمع غدوه است تقدیرا غدو بفتح غین و سکون
دال فردا باب الغین مع الیاء من المصادر غثی دل بهم برآمدن غشی
بیهوش شدن و بیهوش کردن و پوشانیدن و زدن بتازیانه و جماع کردن غی گمراه شدن
و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن تمام رسیدن چاه
و پوشانیدن چیزی را بچیزی غلی جوشیدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غوی

جمع غواشی پرده و پوشش کان غَذِیّ و غَذَوِیّ بره گوسفند و چاروای خرد و فروختن چیزی
شتری که در شکم ... گوسفند به بصره آید و بمعنی اسم مصدر است غَرفِی برای غیر منسوب نیکو
غاضی شتری که درخت غضا خورد ... از لغات الاضداد است غوانی
زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و یا کمال جمال خود از زینت مستغنی باشند و احمع غانیه
غَنِیّ مالدار و بی‌نیاز و نام قبیله است غَرِیّ رنگیست سرخ و نبیذ یعنی شراب خرما و چیزی که بطرف
مغرب نسبت شغالی گرانید غَوِیّ بتشدید یا غَوِی بتخفیف یا غاوی گمراه
غَیّ گمراهی و نام ضیعتی در دوزخ که از او ... گویند لقوله تعالی فسوف یلقون غیا غِرقِئ
پوست باریک که در زیر پوست ستبر تخم مرغ است غَبِیّ غافل نازیرک
کتاب الفاء باب الفاء مع الالف
من المصادر مع الالف فَتَا جوان شدن فَنَا نیست شدن فَثَاء فرونشاندن جوش دیگ
و فرونشاندن خشم کسی فِدَا از اسیری باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن فَقَا شکافتن
و چشم کور کردن و چشم برکندن فَقَا بفتح قاف شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون
آمدن گیاه از ان فَرِیّ حیران شدن فَجَا بسکون جیم ناگاه آمدن فَجَا دور شدن بکسر
و مد الف ناگاه گرفتن و این از باب مفاعله است فَطَا بزرگ شدن چیزی و مجامعت کردن
... پشت شدن آدمی و ناموی پشت شدن شتر در خلقه
و بزدادن و شکستن فَطَا بفتح طا پهن بینی شدن
فَیْء باز گشتن و باز آمدن و جمعه کردن فَتَا بفتح نیست شدن و قول حق تعالی تفتؤ تذکر یوسف
بمعنی لا تفتا است یعنی لا تزال فَشُوّ و فُشُوّ پراکنده شدن و غیر آن و همین معنی فشو هم آمده است
معتل اللام من غیر المصادر فُقَرَاء ... فُرَادی تنهایان و جدا ... و یک یکان و یکان یکان
و او جمع فرد است فَتَا ... فِقَر ... و او جمع فقره است فُضلی ... و او
تانیث افضل است فَلَاة ... و او جمع فلاة است فَافَاء مردی که بفا گفتن در ماند ... تکرار کند بگفتن فا
فَلُوّ ... و او جمع فلو است ... فتا ...
فَرَاء بتخفیف و فتح را ... و بوزن جبل خر وحشی ... است که کل الصید فی جوف الفرا

فراء

فِرَاء بکسر فا و مد الف بوزن جبال خر گوران وحشی و او جمع فرا و فرو آمده است قفا پردم
که بچه بیرون آید فِرتَنَا کنیزک و نام زنیست و نام کوشکیست فُقَهَا دانایان فِیفَا
دستوری ... در دستور فَنَا بفتح الف عنب الثعلب و آن دارویست و گویند درختیست که دانه‌ها
سرخ بیرون آرد فِنَا بکسر فا گرداگرد خانه گرداگرد سرا و بعضی بستان را هم گویند بفتح فا و تشدید
نون و مد الف و فَنوَاء درختیست که شاخهای پراکنده دارد فَتِیّ جوان بخشیده جوانمرد فَتَاء
جوانی فَدعَاء زنی که بند دستش کج باشد فَوهَاء زنی فراخ دهن فَحوَاء ... دستش دور باشد
فَحَا و فِحَا توابل که در دیگ افکنند و پیاز و بعضی اخبار است قول رسول الله صلی الله علیه و آله کلی
فی ارض لم ... فَدَاء ... جمع شده و جایی که خرما در انجا با فتاب خشک کنند
فِدَاء بکسر فا ... که برای و اخریدن نفس خود داده شود فَیْء سایه و خراج ملک ... که از کافر بمسلمان
رسیده باشد یعنی غنیمت فُیُوء جمع فَیْء ... فَضَاء بمد الف میدان سرا و زمین فراخ فَضَا
بالف مقصوره چیزی آمیخته بچیزی و کار اشفته فَضَاء و فُضُوح ... که شتران باشند
میان مردم و مردم ... فَسَاکی جمع فاسد است فَحشَی کار بد و زنا باب الفاء مع التاء
من المصادر فَوت و فَوَات در گذشتن و سبق بردن و نیست شدن و فوات بمعنی ناگهان هم آمده است
و گویند هو منی فوت الرمح و در دشنام کس گویند که جعل الله رزقه فوت ... ولا تفعل الیه فَتّ خرد
و مرد کردن فَهَاهَة عاجز شدن از سخن گفتن فَقفَقَة کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فَرفَرَة
شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و کم عقل شدن فَرفَرَة ... بیرون آمدن فَضُوضَة
بسیار شدن لب رود چنانکه از کنارهای آن فرو ریزد و مردن ... شدن فَیئَة بازگشتن فُضُولَة
و فُضَالَة ... فرومایه شدن فَطَاطَة خوشه فَعفَعَة بانگ بر گوسفند زدن فَقفَقَة بانگ
کردن سگ فُجَاءَة بمد الف ناگاه آمدن فِکرَة اندیشه کردن فَضِیحَة رسوا شدن فَافَاة ...
در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فا فَتَاحَة حکم کردن فِتنَة آزمودن و دیوانه شدن ...
شدن لقوله تعالی ... در شر و بلا فتادن و نرم شدن آهن فَخَامَة ستبر شدن

وبزرگوار شدن فراهة وفروهة وفراهية زيرک شدن واستاد شدن وتنک رفتار
شدن شتر واستر وخر فسحة فراخ شدن فراسة نيک نگرستن رای ودريافتن چيزی
فراسة بفتح فاء فروسة سوار شدن فروة مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن وفراخ کن شدن
وعجب گرفتن فراغت وا پرداختن از چيز فدلحة وفدحة گران زبان شدن فظاظة سخت شدن
کار ورشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضيلة افزون آمدن فکة حق شدن وسست
شدن فصاحة پاک وروان شدن سخن وتيز زبان وپيان شدن سخن وپيان شدن شير از کفک
فطنة وفطانة وفطانية زيرک وفطنة بمعنی دريافتن هم آمده است فحلة ابخر شدن
فطامة سير شدن فراضة پير شدن کاو فهامية دريافتن ودانستن فيولة وفيلولة
ضعف رای شدن فجلة سست راه رفتن فرشحة جدا کردن پاها از همديگر وميان پا گشاده
کردن شتر در وقت دوشيدن فرعنة بزرگ شدن فردسة زر ... کردن فرجنة ...
پال ودم است فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانيدن انگشت انگشتان برهم زدن تا صوت پديد آيد
فرشطة برپای نشستن وگشاده نهادن ميان هر دو پا وفرود هشتن شتر فضفضة فراخ شدن جامه
فلفلة پلپل در طعام کردن و... شراب ... فوعة بلندی روز
المحل فلکعة ... باشد واز ... هم گويند فلکة سوی که بهم جمع کرده
شده باشد فهمة ... گنده زبان باشد وسخن نتوان ... فتاة زن جوان ودختر بکر وکنيزک
فتيات جمع فتية مردان جوانان واو جمع فتی است فتيت وفتوة نان ريزه وريزه هرچه باشد
فتات ريزه فحت زن سنبر وخوابها که آواز ... باشد فسيلة درخت خورد خرما فحيحة ...
فاخته ... طوق بر گردن دارد فواخت جمع فضفاضة زره فراخ فسالة آنچه از آهن ...
ونقره ومثل آن بيفتد در حين سوهان کردن فتيلة ... فصيصة ... قرارة ...
فجاجة ... فطة وفطاءة پهن بينی فاقة درويشی وحاجتمندی فسحة فراخی فرجة ورحمت
شدوی فرعنة ... فرافصة بضم اول وفتح صاد غير منقوطه شير درنده فجيعة درد ورنجت ومصيبت

فيلوله ضعف رای فاضلة زياد آمدن فضة نقره فاضحة ... فقيرة زمين که ورزش
ومحتاج باشد فقرة وفقار بندی از بندهای استخوان کردن وخوبترين بيت از قصيدة
ويک بند سخن فقرات جمع فاقرة سختی فارقات جدا کنندگان وفرشتگان که جدا کننده حلال
از حرام باشند کقوله تعالی فالفارقات فرقا فعلة کار کنان فکرة انديشه فسقة وفجرة بيرون
روندگان از فرمان خدا وتبهکاران وفجرة بمعنی دروغ گويان هم آمده است فخخة خفته بر فخاخة
بلغت يمنی آسايش باشد من المجمل فلاة بيابان فلوات جمع فلوت جامه خرد وتنگ فرجة
زمانی که ما بين دو در سوراخ باشد ... الکندی فرضة بضم فاء وفتح ضاد معجمه کنار رود وجای
که از آنجا آب برکشند وموضع کنار دريا که کشتی آنجا بلنگر آيند وسوراخ آستانه ... باشند در
بران گرد وسوراخ دوات که مداد در وی کنند فليجة شقه جامه فلوحة زمينی که عمارت کرده باشند برای
زراعت فلذة گوشت پاره وپاره جگر وپاره مال وپاره از هر چه باشد فرزدقة پاره خمير فهرة
سنگ بزرگ که از سر کوه بيفتد فلقة پاره از چيزی فاغية شکوفه حنا فقوة ...
سرخ کننده چيزی را فقفاه وفقفاة ... مرد احمق فلکة بيخ زبان و... گرد وچوبک گرد ميان
سوراخ که در دوک چرخ بنشانند فنانة ... وحب الثعلب فتوت جمع فهيرة ... باده محکم
فهيرة شبه السنگ گرم جوشانيده که در ... کنند وخورند فوقة ميان دو انگشت و...
فوارة آنچه از ديگ جوش کند فقيه نفقه ... فارة ... نافه مشک بوی خوش که از ...
آيد وموش فارة ... منقوطه خيمه کوچک ... فئاد ... فايد ... فوايد
وازه بش فقيصة ... پاره مکسوره زن پير ... فجاة بسکون جيم ناگاه فجوة ميان سرا و ... فتية
ميان دو چيز وراه فراخ فحمة زغال وفحمة العشاء تاريکی شب باشد کقوله صلی الله عليه وآله اضموا
نواشيکم حتی تذهب فحمة العشاء فواشت ... چرنده پراکنده باشد فلوة بچه کره ماده از شير
باز گرفته فوقة ... وپوست ... که بر استخوان ... می باشد وسپيدی که بر ناخن می باشد فيلة بفتح
يا پيلان واو جمع فيل است فندق ... پسته ... فی ... آن ... واو جمع فيل است فجالة زن سليطه

فحمة موضع فراخ از رود خانه فاحشة کار زشت و زنا و زن زناکننده باشد فرق و قبه ره جدا
کرده از چیزی فریسة کشته شده چیزی گردن شکسته فراشة پروانه که گرد چراغ گردد و استخوان
باریک و زره که در اندرون قفل کنند و گل که آب آورده باشد و بعد از آن خشک شده و ورقیده باشد
و آب اندک و مرد سبک فضلة و فضالة آنچه زیاده آمده باشد از چیزی و فضاله نام یک غلام پیغمبر
صلی الله علیه و آله است فراغة بضم فا و غین منقوطه آب منی مرد فنطیسة آب دو دام فوهة
بضم فا و تشدید واو دهن است جوی و سر راه فرضة جوی فرصة الابل نوبت آب خوردن شتر
فرصة و فرسة بفتح فا بادی که پشت را قوز گرداند فریصة رگ گردن و گوشت میان شانه
و پهلو فرصة بکسر فا پنبه پاره یا رکو پاره که بآن زن حایضه خون را پاک کند فریضة بضاد منقوطه
واجب و زکوة چهار پا و چرنده فرعة راه سر بالا فرنیة ورد پیش خوبان فلیة طعام
و آخریدن نفس خود داده شود و فرقة جمع فاره همچو صحفة جمع صاحب فاکهة میوه فکاهة
بضم فا مزاح فلذة پاره گوشت فوقة جا اندری و کرم فهدة گوشت سینه است کونه شده است
و آن دو ماهیت و هر دو را نیک فهدتان گویند فهدة استخوان بن گردن فهقة جدا
کننده دو چیز از همدیگر و جدا کننده گوشه بمعان و بدیعه آخر است قول النبی صلی الله علیه و آله من نفق
نفقة فاصدقة من الاجر کذا فاتحة اول کار و سوره الحمد فتحة حرکت زبر حرف فتخة بخا
منقوطه حلقة آهن و نقره و مثل آن فلتة کار ناصواب که بی اندیشه و آخرین روز از ماهی
فرقة بکسر فا گروه فریقة بعضی از گوسفند که از رمه جدا شده باشند و خرمای که با حلبه پزند
و بزن نفسا دهند فلرقة اشتر آبستن که در دوره دوشنه باشد و بر روی رود و جای
از کس زانه و بعضی جدا کننده هم آمده است فیقة دو بار دوشیده شیر که جمع شده باشد
فومة خوشه فروقة پیکره فروقة جدا فروة پوستین و پوست سر و نام شخصی پاره
گیاه خشک شده فراهم آورده فراة نام رود خانه است و آب خوش فرجة میانه چیزی اشکافته
چیزی فشقة و رقم فصیلة همه خویشان نزدیک فصیلة بضاد منقوطه فطرة صدقه

روز عید

روز عید و افزایش و ابتدای کار فیئة گروه فاطمة نام یک دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد فطیسة و فنطیسة بینی خوک فغمة بوی خوش
فینة ساعت و خورشید روزه فیناة جمع فلیقة بخت باشیا ال چرنده و پراکنده
فتاخة زنی که در رفتار بایک طرف و آن طرف گردد باب الفاء مع الثاء من المصادر
فرث شکافتن و پاره کردن جگر و زدن و سرگین خود از کرش و جگر که در و خوردن
من غیر المصادر فث نام گیاهیست که از دانه آن نان کنند و خورند در قحطی و بعضی گویند
الحنظل و درخت خوره و خره را هم گویند فحیث بکسر شکمبه چهار پای اندرون شکنبه فرث سرگین
که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فج بسکون جا
پاها از هم گشاده نهادن در رفتار فحج بفتح حا گشاده شدن هر دو ران از همدیگر چنانکه پیشتر پاها بهم
نزدیک باشد و پاشنها از هم دور فجج بفتح هر دو پا گشودن فحج بفتح جیم اول گشاده شدن
پاها از همدیگر فلج فرو رفتن یا فتن و بخشیدن چیزی بهره و هم کردن فلج بفتح لام دور بودن
و دندانها از همدیگر و خشک شدن دست و دور بودن پستانها از همدیگر فرج بفتح را و گشادن اندوه و از هم
جدا شدن هر دو طرف و ظاهر شدن فوج چراغ فشج آب از چاه بر کشیدن و بستن
شدن شتر فرج بسکون را شکافتن دو ابرو از اندوه فشح بسین غیر منقوطه بستن شدن
اشتر فشج بشین منقوطه پاها از هم دور نهادن برای بول کردن من غیر المصادر فج راه
فراخ در آنچه که در میان دو کوه باشد فج عمیق راه دور را گویند لقوله تعالی یاتین من کل فج عمیق
فجاج جمع فاتج و فاسج اشتر آبستن فواتج و فواسج جمع فج بضمه
خام و نا پخته از هر چه باشد و هندوانه را هم گویند فحفاج مرد بسیار گوی فیلج
فنزج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گرفته باشند و رقصند فرناج بکسر
نشانه آن نشانه های اشتن فرج بکسر فا لکیا است فلج بفتح لام اب روان از چشمه
و جوی خرد و نام موضعی فالج نام علتی و شتران ستبر دو کوهان و نام بادیست مخصوص

و نام گیاهی است که آنرا فلنج هم گویند فَوج گروه فُوُوج جمع فَیج پیک فُیُوج جمع و این
پارسی معربست فَودَج هودج و مرکب عروس من المجمل فَرَج شکافه چیزی و سوراخ
پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و میانه هر دو پای اسب و موضع ستر فُرُوج جمع
فُرَج بضم فا شکافها و میانها چیزها و او جمع فرجه است فَرِج و فُرُج انکه راز پوشیده
ندارد فَرُّوج بفتح فا و تشدید را جوزه مرغ و جامه کودک و قبای پس شکافته من الدستور
و المجمل فَرَاوِیج جمع فَارِج و فَرِیج و فُرُج کانا که از زه دور باشد و جدا شده فِرَج
بکسر را انکه دایم فرج او منکشف باشد فُودِیج سقف بام فَرَادِیج جمع فَالَنج زمینهای که برای
کشت عمارت کرده شده باشد و او جمع فلوجه است فَالُودِج پالوده باب الفاء مع الحاء
من المصادر فَوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن و همچنین است فوح و فَیح
بانگ کردن مار فَیح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ فَیح بفتح یا فراخ
شدن فَتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن فَلَح جور کردن کار یا قرض کسی را فَسح
فراخی کردن فَضح رسوا کردن فُضُوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فَلح
شکافتن زمین فَرَح شاد شدن فَتح اب خوردن اسب چندانکه سیراب شود
فَطح بسکون طا پهن کردن فَطَح بفتح طا پهن سر شدن من غیر المصادر فُوشَاح بر در افتاده
فِصح عید نصاری فُقّاح شکوفه گیاهها فَاتِح و فَتّاح گشاینده و حاکم فَنیج پالاک که از بی
بیرون آید و فیروزی فَتُوح بفتح فا شتر ماده که سوراخ پستان گشاده باشد فَرِح بکسر را
شادی کننده و بعضی بطر هم آمده است یعنی از حد در گذشته شادی کننده و از نجاست و فراح
نعم ان الله لا یحب الفرحین فَسِح و فَسِیح فراخ فَتِح فراخ و گشوده و فراخ سینه فتوح کشیف
و فیروزی بهره او جمع فتح است فَوَاتِح اولهای سورتهای قرآن فَضَائح رسوایها فَحِیح آواز
مار فَصِیح تیز زبان و سخن پاک و روان فَضح رنگ خنده گون مایل بسپیدی فَضِیح چیز
غبار رنگ مایل بسپیدی فِتَاح بکسر فا حلقهای در باو او جمع فتحه است فَتّاح بتشدید یا

فراخ

فراخ و فراخ بخشش فَیّاح بتخفیف یا و کسر حا غدار فُلُوح شکافها فَلّاح بتشدید لام
چاه کن فَلَح و فَلاح بتخفیف لام رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح
خورند روزه دار که آنرا سحور هم گویند فُقّاح نام چوبیست در بهشت باب
الفاء مع الخاء من المصادر فَنخ و فُوُوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن
باد از شکم و آواز کردن باد فَخِیخ خواب خرخر کردن خفته فَنخ خوار گردانیدن و فرو
شکستن فَضخ سر شکستن ببهی کف یا بر شکستن فَتَخ بفتح تا نرم شدن چیزی
و پهن شدن کف پا و دست فَسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جا جنبانیدن
بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته شدن آن فَضخ
شکستن چیزی و کوفتن خرما فَضخ سر شکستن من المجمل فَلخ بنشین منقوطه دست بر سر زدن
من المجمل من غیر المصادر فَنَّخ شاخ زرع که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود فَشخ
جوزه مرغ فُرُخ جمع و فراخ بمعنی مغز سر هم آمده است در صحاح فَرَاخ نام آهنگر فَرخ
بتشدید خا تله که صیاد و جهت صید جانور نهد فِخَاخ و فُخُوخ جمع فَرفخ بفتح الفاء و آن بکسره
فَرسَخ مسافتی که مقدار سه میل شد یعنی مقدار سه هزار گز و بعضی فرسنگ گویند فَرَاسِخ جمع
فَتَخ حلقهای نقره و آهن و غیر آن فَیسُخ انگه جنت خود ز عهد فَضِیخ شراب غوره خرما
باب الفاء مع الدال من المصادر فَسَاد و فُسُود تباه شدن فَود و فُوُود مردن
فَسد رگ زدن فَقد طلب نیافتن کردن چیزی را فَید خرامیدن و مردن و ثابت
شدن مال برای کسی چیسانید فَدید بانگ کردن فَاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن درد
و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن خاکستر تا نان در خاکستر پخته شود
فَهد بیهوده ماندن در غفلت و سپیدی خواب من غیر المصادر فَاسِد و فَسِید تباه فَارِد
و فَرِید تنها و یگانه فِرِند گوهر شمشیر فَصِید خون فصد شده که در روده کرده بریان میکنند
و میخورند در ایام قحط فَدّاد مرد سخت آواز فَدفَد زمین هموار فَرد یگانه و طاق و تنها

فراخ

فرید یگانه و تنها و در بزرگ یگدانه که در میان در باشد فراید جمع فرقد کوسارهٔ نام ستاره
فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود را و یا شوهر خود را نیابد و او بر او عدد کرو شوند آمده است فقد بفتح فا
وقاف دار نیست و ان واشرح انگشت است فند بکسر فا کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع
فود موی بنا گوش و یک جانب و یک خانه بار فید زعفران غضب بنده و موی لب اسب و نام
موضع فیاد بتشدید یا متکبر و خرامنده و بوم نر فنیک گوشت بریان کرده و مرد بیدل یعنی
جبان فرهد موی ستبر قوی فوهد جوان لو خاسته فربه فرهود نام قبیله است
فراهید کسی یکی از قبیله فرهود فرند نام موضعی باریک ستاره فواد دل و درد دل
فرصاد درخت توت فند بفتح فا و نون دروغ و سستی عقل از غایت پیری
باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بران چیزها من غیر المصادر
فخذ ران و یک بخش اول از مهام میر فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ قبیله را
هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پارهای چیزی و او جمع فلذه است فانیذ شکر سپید
که با اندک آب با تش نرم بقوام آورده باشد و او از شکر غلیظ تر است کذا فی منهاج البیان در عجایبات
البدیع گوید که بهترین فانید آنست که از قند سفید باشد باب الفاء مع الراء من المصادر
فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن و نافرمانی
خدای کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم بزرگوار شد فطر آفریدن و ابتدا
کردن و رکاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان اشتر و شکافتن چیزی فطیر
بجنین وا از دست شستن پا خمیر مایه بود و بگشت و دوشیدن فور برجوشیدن دیگ و غضب
و غیر آن فوار و فرار گریختن و از دست شستن در دندان آب نگاه کردن برای دانستن
سال و واکاویدن از چیزی فخر د قرزشت شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن و فراخ
شدن فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ بینی شتر را که مهار در و کرده شود
فخر و فخر نازیدن فکر بفتح فا اندیشه کردن من الصحاح قهر و قهر جماع کردن

بار نیاورد و انزال نشده از وجدا شدن و بازنیفه دیگر جماع کردن و نهی از انزال کردن و نهی رسول الله عن الفهر
فقر و من باز شدن فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فغر از ابغری باز شدن
ابغر ابسیاری ابغری کردن فلذ و فروشستن گردانیدن سخن و باب نگرستن چیزی من غیر المصادر
فکر و فکر اندیشه و حجت فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فرّ
گریزندگان و او جمع فار است و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده فرفور زن گزنده ففور باشد
چون فریر بچه گاو کوهی فرار جمع فار موش فغر جوی پرموش فجار نام روز است
از روزهای حرب که در ان جنگ واقع شده میان قریش و حیش عیلان در ایام جاهلیت و نام جنگی
که در ان روزها واقع شده فجار بفتح فا و کسره آن فاجره و بکاره نسبت کردن و بدین معنی امیر اسم فعل
مصدر است فرافر مردی که بیچ فرفور نام مرغی و گنجشک فربه فرفص بنفشه فود بفتح
فا ساعت فو مرد بزرگ ایر فقیر محتاج و درویش و نام چاهی و آب بیرون آمدنگاه که بزیر آنکه
استخوان پشت مهره او شکسته باشد و بیچ انگاه کریزی که در درخت نوشانده کنده باشند در و آب کنند برای آب
خوردن درخت فتیر بکسر فا میانه انگشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واگشوده شود و نام درختی
فاتر سست و نا فاتر آب نیم گرم و اطراف فتر ان معروف که تیز نباشد فجر بزرگواری
فاجر زناکار و درو دروغ گو و میل کننده و برگرداننده از حق و از طاعت خدای تعالی فجر بسکون جیم بالا
فخیر بکسر فا و تخفیف خا هم فخر کننده فاخر چیز خوب و رغبت از هر خوشبو فخور نازنده
و اسب بزرگ ایر و شتر ماده بزرگ پستان که پستانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ درشت
فخار کل پرشته همچو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر درویشی
و احتیاج مندی فقار بندی استخوان پشت و او جمع فقره است فقار فقیر بضم فا
مدرسهای یهودان فهر مقدار یک مشت سنگ که بان دارو سایند و سنگ پاره پیرون و نام قبیله
بکسر فا رشه که سفید و نام شخصی بدو فاره دار فازه راه فراخ فطر بفتح شکافتن چیزی فطور جمع
فطور بفتح فا انچه بان افطار کنند فطر بکسر فا روزه گشاینده و روزه گشایندگان و عید روزه

گشادن فطیر تازه و هرچه زود رسانیده شود و آرد سرشته که در وی خمیر نکرده باشند فطر
بضم فا گیاهیست که از اسپرزی دیو کلاه گویند و سماروغ هم گویند فاثور خوان طعام و مرسینه و بضم
مرضی فندیر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر بز کوهی پیر و بغری که از بسیاری ابغری
ازجاع باشد باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز پیروزی یافتن و رستن
و بهای شدن فواق بجای بجستن و برگشتن از چیزی فریق روان شدن ریم و خون از جراحت
فرق جدا کردن چیزی من غیر المصادر فرق بچه گاو و مرد جیب فلق بتشدید کاف
یعنی بچه از کان حاصل شود و بچه زر و نقره و مثل آنها از مس و غیره فایق فوزی بفتح فرق
ریاض دشت عبر کوه باب الفاء مع السین من المصادر فرس کشتن و گردن شکستن
فارس تیز دن فحس بجیم برخو و گرفتن و بگر کردن فقوس مردن فقس
کردن مرغ بیضه خود را فحس بانگ چیزی لیسیدن من الجمل فطس بفتح پهن شدن
فطوس مردن من غیر المصادر فرس بکسر فا گیاهیست فقعس نام شخصی فوانس
و فرناس شیر درنده که گردن شکند فرس اسب فرس چیزی که از چوب بسازند
فادس سوار فلس نگ حرص نام مردی فنناس شمشیر فلس پول
فلوس جمع فاس تیر کلنگ آهنین که بدان سنگ شکافند و طرف قفاء سر و آهن دراز قیم
که در دهنه لجام میباشد فئوس جمع فرس آهن سر فلنقس بچه که مادر او عربی باشد و پدر
بنده باشد و مادر کنیزان همچنین پدر کننده است فدوکس شیر درنده فرطوس بر خوک
فردوس بوستان و بهشت فرادیس جمع و فرادیس نام موضعی هم باشد در شام فطیس
پتک یعنی کوبین آهنگران فرابیس کشته شده و گردن شکسته باب الفاء مع الشين
من المصادر فرش گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر فحش سخن زشت
گفتن و زشت شدن فیاش با کسی نازیدن فتیش جستجوی کردن فش بیرون
کردن باد از خیک و از غیر آن و از دو دوشیدن و قفل با کلید گشودن من الاسماء من غیر
المصادر فرش میان سرای فراخ و کشت زرع گسترده بر روی زمین و حصیر و قماش و مثل
ان

ان که اندازند تا بر سر آن نشینند و هرچه در روی زمین گسترده باشد و چارپایانی که غیر از خوردن را نشاید و شتر
خرد که قابل بار کشیدن نباشد و بمعنی آخر نیز قول حق تعالی و من الانعام حمولة و فرشا فراش بکسره
جامه خواب و زوجه را هم گویند بکنایه و بمعنی زوجیت هم آمده است چنانکه گویند فراش الجمرة تشتبت بالنکاح
فراش انگور تا او بسط انداز تا نشینند فراش بفتح فا و تخفیف را پروانه که بپای خود را در آتش
می اندازد و بمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانها و استخوانهای خرد که در سر میباشد و گل آب آورده خشک شده
و دانهای عرق و زره که در درون قفل میکنند و او جمع فرشه است فحش سخن ناسزا فلیش سر
نرگس فولیش اسب و خری که هفت روز باشد که زائیده باشد و گره نو زاده و بمعنی دوم از دست رفت
فوایش جمع فشوش شتر ماده که شیر او پراکنده شود در حین دوشیدن فشاش و من
الاسماء باب الفاء مع الصاد من المصادر فحص شکافتن و بریدن فحص بند جستجو
کردن و نیک دیدن و از چیزی نیک آگاه دیدن و باز گردانیدن خاک را و میان سر رشیدن و درگذر
و اگذاشتن لقوله صلی الله علیه و الخصوص عن رؤسهم فص بیرون کردن حق کسی را و جدا کردن فصیص
روان خون و ریم از جراحت فیص روشن گفتن سخن و بر گردیدن و رفتن از جای خود جنبیدن
من غیر المصادر فص نگین انگشتری و تکلاء چشم روشن کار و مفصل استخوان و غیره
فصوص جمع فرص بضم فا زنبیل فریص بفتح فا و فرایص گوشتهای بن بغل و گوشتهای
شانه و پهلو و رگهای گردن و این هر دو جمع فریصه و فریص هم فرصه کسی را هم گویند یعنی آنکه یک
فرصت چیزی نگهدارد باب الفاء مع الضاد من المصادر فض شکستن و جدا کردن
و پراکنده کردن فیض فاش شدن و آشکار شدن سر و رفتن آب و اشک و لبریز شدن
آب در چیزی از اطراف بریزد و بسیار شدن چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه
کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پیر شدن گاو من غیر المصادر فایض
فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب روان فرض
آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یک نوع خرما و سپر و سوراخ و تیر پیر فرض القوض سوراخ
گوشه کمان باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه و ادراری فراض جمع و فرض لباس

دو من جو را هم گویند فارض گاو پیر و علم فرایض داننده و چیز بزرگ ستبر فُرَض بضم فا و فتح
راء جمع فرضه است فَیض آب بر رفتار و آب بسیار و خیر بسیار فُیُوض جمع و فیض نیل مصر را گویند
چهره را هم گویند فَوض بخشیدن و مجنبها و او جمع فوضه است فُضاض بضم فا و تخفیف ضاد سنگریزه
فضفاض فراخ فرایض فریضه و علم قسمت میراث فرایض فراخ فریض [illegible]
بجل فضفض پراکنده باب الفاء مع الطاء من المصادر فَرط و فُروط تقصیر کردن
وضایع کردن و ستم کردن و از پیش رفتن هر چه برای آب و از پیش رفتن هر چه باشد و شتابیدن
بر کسی و پیش فراط پیش کردن و آنچه گویند لقیتُ فلان فرطا یعنی سبقه منه کلمه من غیر المصادر
فسطاط و فسّاط و فستاط خانه موین و شهر [illegible] و این هر سه بضم و کسر فا آمده است
و فسطاط جماعت و شهر مصر را هم گویند فَلط و فِلاط ناگاه فِرشاط و فِرشط
فراخ فُرُط بضم فا و را ترک کرده شده و از حد در گذشته و اسب تیز رو و پیشرو و پشته بلند
زمین و قوله تعالی و کان امره فرطا یعنی [illegible] فَرط بسکون را هنگام چنانکه گویند لقیته من
الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فَرَط بفتح را پیش رونده بسوی آب پیشرو و فدکان بسوی
آب و اجر پیشینه و او جمع و مفرد آمده است و اول بعد الحین فرط بفتح را پیش رونده بسوی آب
جمع و نشیب زمین را هم گویند و آنچه میگویند در دعای طفل متوفی که اللهم اجعله لنا فرطا و اجرا
متقدما فارط پیش رو و پیش رونده بسوی آب فُرّاط بتشدید جمع فِراط بکسر فا
و تخفیف راء آنکه چیز که بیشتر یا ور رسیده باشد از آن او باشد قسیط سر ناخن که گرفته
شده باشد و دنباله ماه که [illegible] پیوسته است باب الفاء مع الظاء من المصادر
فَوظ و فُواظ و فَیظ و فُیُوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر
المصادر فَظ آب سیکنه و مرد بدخوی فَظیظ ایضا باب الفاء مع العین
من المصادر فُقُوع سخت زرد شدن فَجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن
و بدرد آوردن عضو فَدَع کج شدن بند دست و بند پای فَلع شکافتن فنع بسیار
شدن مال و زیاده شدن آن و بوی خوش کردن فَرع بر بالای چیزی رفتن و بر کوه بر

رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و جمال و غیر آن و اسب را بلجام باز زدن و بر آویختن
دهانه داشتن و چیز را بکدیگر فَرَع بفتح را با التمام موی بر شدن گیسو فَزَع بفتح
زاء منقوطه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فَقع پوست خرما باز کردن و پوست
سر زد گرد و پس خاریدن [illegible] فاقع بغایت زرد فَرع شاخ درخت
و موی گیسوی دو شاخ و بالاتر چیزی و کمان چوب شکافته فُروع جمع فرع بفتح را این
بجشته و مال فایده و خیر و نام موضعی فارع نام قلعه است و کوه بلند فَجیع بدرد آرنده
فقفاع [illegible] فواقع سختیهای زمانه فقاقیع حبابهای آب
فِقع و فَقع گیاه [illegible] فَقع بمعنی [illegible] هم آمده است
فُقّاع از جنس اشربه است [illegible] فیع بوی خوش
و [illegible] فَظیع کار سخت و زشت فَلع و فَلع شکافتن چیزی فُلوع جمع باب الفاء
مع الغین من المصادر فَراغ و فُروغ پرداخته شدن و تهی شدن [illegible] شدن از چیزی و از
[illegible] سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای شما و تفرغ بر گاه که بکلام مستعمل
باشد چنانکه گوی تفرغ [illegible] پرداخته شویم [illegible] و همچنانکه شغل بر گاه که مستعمل
جدا باشد یعنی شروع کردن [illegible] بمعنی فارغ شده است فَرَغ و فَرغ
و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن فلغ بدال غیر منقوطه شکستن چیز
میان تهی فتغ بر سر چیزی در آمدن چنانکه پوشیده شد آن را همچو پوشیده موی پیشانی
ابرو را من المصادر فارغ آسوده و پرداخته فریغ [illegible] و اسب فراخ رفتار فشاغ
بتشدید شین گیاهیست که بر درخت می پیچد فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء من
المصادر فَف پس فوف چیز سپیدی که در ناخن میباشد و دانه سپیدی که در اندرون دانه است
و خط سپیدی که بر چیزی می باشد فیف جای هموار فُیُوف جمع فیف [illegible] نام [illegible]
باب الفاء مع القاف من المصادر فَتق بفتح تا فراخ شدن سال [illegible]
سوراخ فرج زن و او ضد رتق است فتق بسکون تا گشودن پسته و وصل کردن و شکافتن

فرق و فرق جدا شدن فرق بفتح را ترسیدن و از هم جدا شدن و دندانهای پیش
و بلند طرف سرون اسب مشرف شدن بران طرف دیگر و از هم دور شدن خلاف هم فرج فراق
از کسی جدا شدن فروق در درز جیب اگردن شتر ماده و خره ده و گش شدن راه فسق و مد
فسوق بیرون از فرمان خدای تعالی بودن و بیرون آمدن خرما از پوست فستق بشین مفتوحه
مغز چه نشده کردن فوق در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فوق تیر شکستن فوق جان
دادن و نفس زدن در حین جان دادن زعفک بر افتادن و باز آمدن شیر پستان بعد از دوشیدن و باز
گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و افاقة و نظرة فلق شکافتن
فهق و فهق پر شدن ظرف و بسیار آن کردن رسیدن من غیر المصادر فاسق بیرون
رونده از فرمان حق تعالی فساق جمع فسیق تشدید سین آنکه دایم فسق کند فسوق بضم فا و
واو فساق بکسر قاف زن فاسقه فنیق اشتر نر مکرم محترم که او را بار و سواری نکنند فنق
اشتر ماده که جوان و فربه بود و زن بناز و نعمت پرورده و اشتران نر مکرم محترم و بدین معنی الفنیق جمع فنق
فریق گروه فرق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسفند و پاره از چیزی فارق جدا کننده
و اشتر ماده یا خره ده که در روز جدا گرده باشد فوارق و فرق جمع فرق بمعنی دو هم فروق میان
سر و جای فرق نام گیاهی است که در مدینه می باشد فستق پسته فواق زمان دو بار دوشیدن
اشتر در یکساعت و آن اندک زمانست کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقه فرقان
قرآن و هر چه جدا کند حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی که باشد فرق گویند فوق و هنوز
و سپیدی ناخن فوق بالا فرق سفیده اول صبح و پراکنده کردن و جدا جدا در زمین هموار
و بیم فلیق بضم فا و تشدید لام نوعیست از شفتالو فایق طرف سر شستن حلق اشتر
که هموار است و بپیچیدنیست فیق شیرهای دو بار دوشیده که یکجا جمع شده باشد و او فیقه
فلق همه خلق عالم و صبح سفیده اول صبح و گویند جاهیست در دوزخ و گویند خانه ایست
در دوزخ و بریمین دشت در میان دو کوه و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و شکافته چیزی
و قول حق تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق کلها فلوق و فلاق

شکافه

شکافته فالوذق پالوده فلق بکسر فا کار عجب و کمان چوب شکافته و سختی و پاره از چیزی
فلق لشکر فیالق جمع فقاق و فقاق احمق فتق صبح و فراخ سال فرزدق
خمیر پاره ها و او جمع فرزدقه فرازق جمع فرزدقست فرانق جانوریست که در پیش شیر
و راهنمای لشکر فیلق بکار فتق بکسر تا نام علتیست و موضعی که در آنجا باران نبارد و فتوق
جمع فتیق بر وزن فعیل صبح روشن و شتر و زبانه و مرد تیز زبان فالق شکافنده و بمعنی
آفریننده هم آمده در تفسیر قوله تعالی فالق الاصباح فایق در گذشته و افزون آمده و موضع
پیوستگاه گردن و سر باب الفاء مع الکاف من المصادر فرک بمالیدن خوشه
و جامه و مثل آن فرک بفتح الراء نرم و سست شدن گوش بنا گوش فرک بکسر الفاء
و شمن داشتن زن با شوی از زن فتک و فتاک ناگاه کشتن و غدر کردن
و در آلات که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده فک جدا کردن
و آزاد کردن بنده و بنده را از جائی آوردن و وا رو و دهن گردن و گره باز
ستدن و مهر شکستن و جدا کردن پیرهن خود را از غایت پیری و سخت پیر شدن
فلوک پیر شدن فلک جدا شدن فنوک تیزه و استادن و محکم خوردن طعام
جائی که هیچ از و گذشته نشود من غیر المصادر فلک چرخ آسمان و زمین سخت
که گرم بود فلک کشتی و کشتیها و آن مفرد و جمع آمده است فک طرف بالای
دهن و طرف شیب دهن و بزبان گیلک جاوه گویند فدک نام دهیست و نواحی
خیبر فرسک نوعی شفتالو فاتک دلیر فناک بضم فا و تشدید نا جمع فنک جانوریست
که پوست او را پوستین کنند و هم پوست او را فنک گویند فینک سنگ پای سون فنک
بسکون نون عجب فینک جانب سر و جاوه دهن یعنی گوشه دهن و در حدیث است اذا
توضیت فلا تنس الفنیکین یعنی دو گوشه دهن را از جهت حدیث است فرک و [illegible] فاک
تشدید کاف احمق و مرد پیر و دهن باز کرده از غایت پیری فکاک و فکاکه بکسر گره باز
ستاننده باب الفاء مع اللام من المصادر فضل غلبه کردن بفضیلت و افزون

امدن فَلّ شکستن منهزم کردن و شکر بر نعمت دادن فَعَل کردن فَصْل جمع اکردن
و بریدن فُصُول از جای بیرون آمدن فِصال از شیر باز گرفتن بچه فَشَل بفتح شین
بددل شدن و ضعیف شدن و معنی دوم از دستور و مجیب فَحْل شتر نر و میان
شتران ماده کردن فَتْل تافتن ریسمان و بگردانیدن فَتَل بفتح تا دور شدن هر دو
ذراع شتر از پهلوی او فَعّال بزرگواری و کرا باشد با مروت شدن من غیر المصادر
فاضِل افزون آمده و دانا فَضْل کبیر که یک جا دو پوشیده باشد فُضُول شتر نهم زیاده
سر و غنیمه از زیاده داده باشد و بخش ان نقصان کرد بر لشکر مش یک اسب یا یک شتر فَضَل
بخشش و افزونی و نیکوی فَضایل نیکو بیهوده افزونی بهد و هنرها و دانشها فِعْل کردار و کار و
فُرُج شتر ماده که ان فی البحل فِعال بکسر فا کردارها و کارها و دسته تیز و کار به فاصِل
جدا کننده و فَواصِل جمع فاصله است فَواضِل جمع فاضله است فَیْصَل حاکم و نیکو کوینده و کار
کار فُرْعُل بچه کفتار فَراعِل جمع فَصِیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خرد
که از خارج قلعه بر باروی شهر ساخته شده و دو زمان و دهم فُحّل نرب فُحّال بضم فا و تشدید حا
درخت خرما نر فَحاحِیل جمع فُحّال نر درخت خرما نر فُحُول و فِحال جمع و فحل حصیری را
هم کویند که از لیف درخت خرما نر بافته باشند و ستاره سهیل را هم فحل کویند فَحِیل شتر نر نیکو
نراب فَتِیل تا پیه و پودینه که در شکم استخوان خرما می باشد فَسْل نا کس و فرومایه
فِسال و فُسُول جمع فَسِیل درخت خرما یعنی نهال درخت خرما یعنی فَشَل مرد بددل
و ضعیف و بیچاره است از اداه بیرون فَلّ قومی که از جنگ منهزم شده باشند و از مفرد و جمع امده است
و شکسته و مرتع را هم کویند فُلُول و فِلال جمع فِلّ بکسر فا زمینی که دو کیاه باشد و باران ورد
نبارد فُول باقلا فال آنچه بدو تفأل کنند و مرد سست رای فِیال زعیب ازبازی
کودکان و این طریق است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک را بدو بخش کنند
و کویند کسی را بکو که آن چیز در کدام بخش است فَلِیل دندان شکسته که رخنه در ان شده
باشد فُل بتخفیف لام فلان فِیل پیل و مرد سست رای فُیُول جمع فِیال

پیلبان

پیلبان فَیّال بکسر یا مشدد و سست رای مرد فائِل کوشت سرین و رکیب و در ان فُلْفُل
بضم هر دو فا داروی کرمی است فِسْکِل و فُسْکُل مرد فرومایه و اسبی که در تاختن بازپس
از همه پیشتر باشد فَصْل جدا فُصُول جمع فِصال شتر بچه ها که از مادر جدا شده
و او جمع فَصِیل باب الفاء مع المیم من المصادر فَطْم جدا شدن و دندان بر چیزی
نهادن و ناو انسته شود که سخت است بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او فِطام
بچه از شیر باز گرفتن فُحُوم و فُحام بسیار کریستن کودک فَقْم بفتح قاف پر شدن
یعنی ممتلی شده و پیش آمدن و قر دهان شیبین چنانکه دندانها بالایین برابر نشود فَقْم پر کردن
داروی خوشبوی ببوی خوش بینی را و مسدود کردن بینی بوی خوش بینی را و کسی را بوسه
دادن فُغُوم کل شکفتن فَغَم بفتح غین حریص شدن فاغِم و بینی پر علف
شدن شتر فَأْم بسکون همزه فرو بردن اشتر فَهْم و فَهِم دریافتن و دانستن فَصْم
شکستن چیزی بی جدا کردن ان فَدْم و بستن ابریق بفدام بستن من غیر المصادر فُوم کندم
و سیر و نخود فَعْم پر شدن از چیزی فَقْعَم ستخوان پشت فَقِیم نرم قیمیت فَهِم
بکسره فا دانا فَهْم نام قبیله است فِیام و فِئام کروه و پرده که هودج را بان پوشند
فُؤُوم جمع فُؤْم داروییست که بان علاج کنند فرج خود را تنگ شود فَصْحَم فراخ
سینه فَیُّوم اسم موضعیست فُرْدُم بضم فا تخته کفگران فَم و فَمّ دهن
فَخِیم و فَخْم ذال فَخْم بخای منقوطه مرد بزرگوار و سخن اوان و فصیح و مردی که هر دو
توده رو یکی او بر کوشت باشد فاحِم سیاه فِدام و فِدّام آنچه در دهن ابریق نهند تا
با رنگ صاف و بیدا باید و دهن جنبه چوس فَدْم مرد کران زبان فَیْلَم بزرک و فراخ و تنم
فَلْقَم فراخ فَلْغَم بغین منقوطه مرد بزرک جنه خوب و در روی خوب بزرک فَلْذام
جمع فاطِم شتر ماده که بچه او یک ساله شد فَطْم بچه از شیر باز گرفته فُطُم جمع باب
الفاء مع النون من المصادر فَتْن راندن فِقْدان و فُقْدان ناپیدا کردن فُطُون و فِطَن
سوزانیدن و کم الطلا و شتر و بلا نکیختن و در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون

بمعنی و فتنه فتادن هم آمده است فیظان بفتح شدن از بسیاری و فاش شدن
و مردن فیضان بفتح مفتوحه مردن فوران بر جوشیدن فوحان و فیحان
بوی خوش دادن من غیر المصادر فط و فطن زیرک و دانا فنج و یک کونه از پرچه
باشد فنون جمع فنان خرگوری که بانواع دو بکند فنن شاخ درخت فلان
آن شخص و فل هم گویند بحذف الف و نون و فلان و فلانه با الف و نون کنایه از آدمی باشد
فاما الفلان و الفلانه با الف و لام کنایه از غیر آدمی هم باشد یعنی کنایه از بهایم و غیران فرقان
قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل باشد فهذه اللفظة فرقان در توریه هم معقول گشته که توریه و
موسی الکتاب و الفرقان و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن یک نوع کیلاست
و مدینه فتان شیطان و پیشه کار و فتنه انگیز فتن فتنه انگیز فاتن و در علا و فتنه افتاده
و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستی است که در پالان شتر [illegible]
فتن بکسر فتین سنگستان و سوزانیده فتیان دو جوان و دو جوانمرد و کریم و شب و روز
فصلان شتر بچهای از شیر باز گرفته و او جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب ولید بن
مصعب که پادشاه مصر بود فسلان رختهای خرد خرد و او جمع فسیل است فراشتان
هر دو کنار بندگاه افسار فلفان بضم فا رخنهای که در میان دو کوه باشد و او جمع
فلق است فرقین بقول تحقیق من الله البدیعی فینان مرد نیکو موی دراز موی فدن
کوشک فنکرین و فنکرین [illegible] فیجن سداب و آن گیاهیست معروف فرجان
شانه که بر پالان اسب زنند فلسطین نام شهریست فدان بتشدید دال گاو کاری و آلتی
که بر گاو کاری است کنند در وقت کشت فرمودن مثل گاو آهن و چوب و میزان فدادین
بتخفیف دال جمع فدادین بتشدید دال [illegible] آواز ان فهدان [illegible] فهد است
فرسن سم اشتر و بر سم گوسفند هم باستعاره اطلاق میکنند فرن بضم فا کوره
خرد که در او قرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرصی که در او پزند فرنی گویند فیاران
دو آهن پاره دراز که باین و آن طرف دنبه ترازو میباشد و زبانه ترازو در میان آن هر دو میباشد

فیلکون

فیلکون چوبیست که از آن برای تیر می کنند فارهین استادان کهنه کار [illegible] الجبال
چیره کار فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان فرحین و فرهین شادی کننده
گان [illegible] فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق فتیان جوانان و جوانمردان فیلوگان
[illegible] جمع فیلق است فکهین فکهون شادی کنندگان فاکهین [illegible] نعمت
بسیگان باب الفاء مع الواو من المصادر فائز [illegible] فجو دور داشتن [illegible]
کمان از رسته ان فشو [illegible] از شکم فشو بر آگنده شدن خبر و فاش
شدن آن فلو بچه از شیر باز گرفتن و بر آوردن و زدن شمشیر بر کسی [illegible] من غیر
المصادر فو [illegible] فلو بضم لام و تشدید واو و فلو بکسر فا و سکون لام [illegible] کره
از شیر باز گرفته فاء و میان دو کوه فتو جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است فسو
نام قبیله ایست فسو بضم سین و تشدید واو [illegible] از شکم [illegible] فغو
شکوفه حنا فو [illegible] گیاهی چون [illegible] فو بتخفیف واو [illegible] باب
الفاء مع الهاء من المصادر فوه سخن گفتن فوه بفتح [illegible] فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن
و دراز و پیش آمده شدن دندانها [illegible] فره بفتح [illegible] شدن فهه
از سخن گفتن عاجز شدن فقه دانستن من غیر المصادر فوه بضم [illegible] خوشبوی فوه
بفتح فا دهن فیه [illegible] فره [illegible] فاره
[illegible] فره بضم فا و سکون را جمع فقیه فواکه جمع فاکه
[illegible] فکه مزاح کن و خوش طبع [illegible] فه و فهیه
باشد از سخن گفتن باب الفاء مع الیاء من المصادر فری بریدن چیزی [illegible] صلاح آورده
شود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و خیک دوختن [illegible] زمین کردن [illegible]
فلی [illegible] شپش جستن [illegible] و اندیشیدن سخن [illegible] آوردن معنی از سخن
من غیر المصادر فجاوی [illegible] جمع فجوی است فیامی [illegible] جمع [illegible] فاکهانی
میوه فروش فی [illegible] فرفاتی [illegible] فری [illegible] سخن [illegible] عجب و بزرگ

وساخته و قول حق تعالی جئت شیئا فریا ای عجیبا او مصنوعا عظیما فاشی آشکار و پراکنده
فتی بکسر تا و تشدید یا مرد جوان و اشتر جوان فتی بضم فا جوانان و جوانمردان
و او جمع فتی است فرضی عالم است فرایض و ادن فواشی بالهای چرنده
اکنده فلی بچه بهنا و او جمع فلاه است و فلا جمع فلات فرنی فرنی پخته باشد

کتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر

قضاء بسکون الضاد
خوردن قضا بفتح ضاد پوسیدن چیک و غیران قوء فربه شدن قماءة
الف خوار شدن و خوار داشتن قرباء نزدیک و خویش شدن قعولاء
نوعی از راه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بردی دیگر باشد قصیء دور شدن
قذی خاشاک و در چشم افتادن و خاشاک افتادن در چشم قلی بکسر قاف و الف ممدوده دشمن
داشتن قناء و قنوء سخت سرخ شدن قنا و زشت شدن بینی اب قنی خوشنود
و توانگر شدن قذی بوی کردن طعام قساء سخت دل شدن و سخت شدن دل قیساء
کردن کاجات فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قروء بضم قاف حایض شدن زن
و پاک شدن از حیض و این از لغات الاضداد است قرء بفتح قاف جمع شدن و آبستن شدن
و حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این هم از لغات الاضداد است قری بفتح
قاف فراهم آوردن آب بحوض یا بجایی دیگر قرا بکسر قاف و الف مقصوره و قراء بفتح قاف
و الف ممدوده مهمانی کردن قعفزاء براء منقوط بر سر پای نشستن قضاء حکم کردن و گزاردن
واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و گشتن و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و رسانیدن و ادا
گردانیدن و دانستن و مردن و گویند قضا نحبه یعنی مات و گویند قضاء العجب ای العجب من غیر المصادر
قتلی کشتگان و او جمع قتیل قمراء ... قنبراء نام مرغیست که او را قبره هم گویند
قفا پس سر و پس گردن و قفاء الدهر یعنی همیشه قمی خرد و زبون و خوار قبا بضم قاف
علتیست که بسبب ری آید قصباء نی و نیها و نیستان و او مفرد و جمع آمده است قاریء
و خوانند قراء بتشدید را و ضم قاف خوانندگان قرآن و عبادت خدای کننده و او مفرد و جمع آمده

دی

قدا ... بغیر منقوط ... قعواء زن باریک ساق قلاء بریان کردن قالی
قلاء بروضعیت قلایا و قلیها و او جمع قلیه است قصا و او چیزهایی که از قصیه
مارا مع قوباء علتیست که از آن پارسی بریان گویند و بزبان کیلی ... قیفاء
زن خورد گوش قصا نام موضعیست قعساء ... و دایمه قناء نیزها
و کاریزها و او جمع قنات است قنات بی مد الف نی قناء بکسر قاف و الف مقصوره
خوشنودی قطوطاء انگور و شادمان رود قنابری دارویست قراصیا
آلو بالو قردمانا دارویست قدماء سینگال قرقیا خرمای خوب و
میوه خوب قوسی نام موضعیست قثاء خیاریست دراز که از غایت درازی
چنبر شود و آن غیر این خیار معروفست که میخورند قهقراء باز گردیده و باز گشتن و این اسم
مصدر است قرفصی زانو بجز و گرفتن در نشستن و دستها بر زیر زانو در هم افکندن
و این اسم مصدر است قربی خویشی و نزدیکی و بعضی او لست قول حق سبحانه تعالی
قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قوی تو بها و توهای ریسمان ... قوی
صفت جبرئیل ... یعنی شدید قواه و گویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق
قری شهرها و دیهاست یعنی شهرهاست قول حق تعالی الا فی قری محصنة قوی
قواء بفتح قاف جای خالی و قوی زمینی را هم گویند که در او باران نبود قباء جامه
معروف قباء بمد الف موضعیست قذی خاشاک مثل آن چیزی که در چشم
یا در آب یا در شراب افتاده باشد مانند چیز سفیدی که در چشم کودک بعد از ولادت
بدر آید قلولا ... قری بفتح قاف قرء و قرء وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان
قروه جمع قصوی و قصیا پایان و دورتر قصوی بفتح قاف مد الف
شتر ماده گوش بریده و گوسفند ده گوش بریده قضاء بمد الف گوشه زمین
و دوری قضاء بتشدید ضاد و منقوط زره محکم قضاء مرگ و حکم و ... که
آن گذشته باشد قضایا حکمها و پیشرها و او جمع قضیه است قضی فعل ماضیست یعنی

حلم کرده و آنچه گویند قضی نحبه بمرد و قرواء پشته دراز کوهان سخت قرورات
مونث قیعثری بزرگ سخت قضماء شاخ شکسته قوراء [illegible] رای
فراخ قرناء باران قبیطا حلوای [illegible] قباء [illegible] الف [illegible] یک
بیابان قاصعاء سوراخ موش صحرا قطا مرغیست که بهندی سنگخواره گویند و او جمع هم
آمده است که مفردش قطاة باشد و بعضی بزرگان هم آمده چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطی
ای لیس الاکابر مثل الاصاغر قلی بکسر قاف و الف مقصوره باب القاف مع الباء
المصدر و قرب بمعنی آب رفتن و شتاب کردن و یکشب راه ماندن تا آب رسیدن قرب
و قراب نزدیک شدن قبیب آواز کردن اب قشب زهر دادن و زهر در طعام کرد
و آمیختن و بهدی یاد کردن کسی را قصب بریدن و عیب کردن و از آب خوردن باز ایستادن
و هنوز تمام سیراب نشده قطب پیشانی فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن قطوب پیشانی
فراهم کشیدن قطاب آمیختن بن الجبل قلب باز گردانیدن و با شکوفه کردن و سرخ شدن
خرما بن و دل زدن و بدل رسانیدن و [illegible] اصل درخت زا کرفتن قلب بفتح اللام باز گردیدن
لب قبیب و قوب خشک شدن و قبیب آواز کردن شیر درنده را گویند قتب
پالان بر شتر نهادن قاب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قأب بفتح همزه متیم شدن
از شراب و پر آشامیدن آب قوب جدا کردن و شکافتن مرغ بیضه را اقتیاب
بیکبار میان شدن قب و قضب بریدن من غیر المصدر قتیب بشین منقوطه چیز
و [illegible] کسی کرده او [illegible] داده باشند و کشته [illegible] را برای [illegible] قشیب زهر دادن و نفع
قریب نزدیک و خویش قرابت [illegible] بکسر قاف غلاف [illegible] که نزدیک باشد
[illegible] جمع قرباب بکسر قاف قترب [illegible] گاه میان فلم [illegible]
زل و حقل و [illegible] شکر و [illegible] درخت [illegible] شاخ آن
و درخت قلب و قلیب [illegible] درخت خرما و مغز آن و قلب [illegible] درخت را هم
گویند قلیب چاه قلوب بضم قاف و تشدید لام [illegible] قلاب [illegible]

بنا سره

بنا سره قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای سرخ
قبقب شکم قنب کره بهای آدمیان و او جمع قنبیة است سفین که جمع
سفینه است بکسر قاف کتب قنب غلاف ابر خر است قهب سفید تیره رنگ
و بچه گاو که سفید باشد و کوه بزرگ قلاب بتخفیف لام علتیست که اشتر را پیدا
وان تو علتیست او را دوال قوب جوجه بچه مرغ [illegible] قیب و قاب مقدار
[illegible] قاب قوسین [illegible] قعاب [illegible] پیوسته گان و [illegible] گویند قتب
روده قتب بفتح قاف پالان شتر و مرد خرد قارب کشتی خرد و طلب کننده آب
در شب قسب سخت و خرمای خشک که وقت خوردن در دهن ریزه شود قسیب بیابان
غیر منقوطه دراز و سخت و دراز و سخت قصایب کاکلهای موی و او جمع قصیبه است قصاب
بضم قاف و تشدید صاد غیر منقوطه مزمارها و بیماهی ها قصب بضم قاف روده و بعضی نی گاه
میان [illegible] مستعمله قاصب [illegible] و شتری که سیراب نشده از خوردن
آب [illegible] قصاب گوشت [illegible] کننده [illegible] قصبه [illegible] استخوان که مجوف [illegible]
که آب [illegible] بیرون آید [illegible] جامهای باریک [illegible] گوشه [illegible] قول
النبی صلی الله علیه وآله و سلم خدیجه بیت فی الجنة من قصب قباقب سال آینده و پس از این سال
[illegible] قبقاب [illegible] آواز کننده قب بضم قاف و تشدید با باریک میان و او جمع
اقب است قب بکسر قاف شیخ و استخوانیست که میان [illegible] الیست قیب و قباب
قبهای عمارت [illegible] قریب [illegible] قضیب [illegible] و شاخ درخت و شتر ماده
نا موخته و شمشیر برنده قرهب گاو پیر قطرب جانوریست که بر روی آب دایم
حرکت کند و نام شخصی [illegible] قت بفتح قاف [illegible] و [illegible] که در میان
چرخ [illegible] و [illegible] که در گریبان پیراهن دوزند قطاب گریبان جامه و بیخته
قحاب بضم قاف سرفه خشک قصب [illegible] قاضب شمشیر برنده
و هر چه برنده باشد قواضب جمع قرشب [illegible] قرضوب

وقرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و قرضوب درویش الهم گویند قطب و
قطب و قطب نهر و نیمی که سیه بر سر آن یکرود قعنب نام شخصی قعب
قدح چوبین باب القاف مع التاء من المصادر قراءة بر خواندن قلت
هلاک شدن قنوت فرمانبری کردن و دعا در نماز خواندن و در نماز ایستادن و خاموش
شدن قرابة نزدیک شدن قربة نزدیک شدن قرابت بکسره نزدیک
شدن بتاب قرت روشن کردن آتش قوت و قیانة طعام و علف دادن بقدر حاجت
قتّ اسپست درودن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بگیاهان قید و قیدة
وقیادة کشیدن قرت و قروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست ازان خوردن
و متغیر شدن رو از اندوه قنیة و قنیة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت و ستوده
در شتن زن ... قنوع و قنوع نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای
تجارت قناوت ... فلتة ... شدن قضقضة ... شکستن ...
... القناعة ... شدن ...
... قوح ...
... قضارة ... قضافة ...
... قصو و قصافت ... دل شدن و سخت شدن دل قحوحة و قحاحة ...
قصابة ... قوعة ... قاهقة ...
... قحفة ...
... قتحة و قتحة
... فلذة ...
... لقنة ...
... قبالة ...
قبالة ... قهوة

... قضاعة خود شدن و خوارش ... قلعة و رفتن برخواستن برگروه شدن
قلقة خفتن ناگروه شدن قهقهة سخت خندیدن قصفة آواز کردن اشتر
وانبوهی و فخر کردن قتانة کم خورش شدن قطیعة جدایی کردن قحطیة شتر
بر سر کسی در آوردن قحزفة بحاء غیر منقوطه اندر رفتن قعوالة و قعنلة نوعی براه رفتن
چنانکه احد القدمین خاک بران دیگر بپاشد قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن قوضعة
در هم گرفته شدن از قبض و زشت رفتن و در هم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح
و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قیلولة و قائلة چاشتگاه خواب رفتن قرقفة
سگ را خواندن قرقفة لرزیدن من المصادر قرضبة بریدن قرطبة برقفا
انداختن قعضبة از بن برکندن قرمدة بخشت پخته بنا کردن قنطرة پل بستن پل
وافزون کردن قمطرة ... انداختن قنجرة کمان ساختن قطرة ... زدن
قرفصة ... در هم انداختن ... آدمی را
در هم بستن قطرنة قطران مالیدن قرطفة گرد پوشانیدن قبعثة غلاف
شکوفه بیرون آمدن من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الضجاح و بیرون آوردن زرع خوشه
خوشه را من الدستور قبقبة بانگ کردن شیر درنده و اشتر و شکم قرقرة آواز کردن
کبوتر و آواز کردن شکم و بلند خندیدن و آواز گردانیدن قشقشة از اول شب رفتن بیکرا
خواندن قشقشة پر از کردن شکم قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرنصة گرفتن
چیزی برای خود نه برای تجارت و گرفتن باز و نگاه داشتن از برای شکار کردن خود قرمطة
حروف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قمقمة فراهم آوردن
قصة بکسر قاف بکر بودن زن قنمة فاسد شدن روغن و غیران و بوی زشت کردن روغن
و غیران من غیر المصادر قنطریة یکنوع جو است قبقاة زمین درشت قصمة
نردبان قائلة چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخنگوی و او مصدر نیز آمده است قصفة
ریگ پشته و نردبان قت و قتة اسپست قوهة شیری که طعم او متغیر شده باشد

قتات بفتح دروغ گو و سخن چینی قحمة شهرهای که تنگ شدن کار و قحط سال سخت
قد علت چیزی که وصل کرده باشند قناة کاریزه و ریزه و آبکش مهرها بن چهم
قنة بری یسمان و بلندی کوه و پستی که نبات گیا ری که بید و سیاهی بیرون فتة
بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قناة جمع قربة خیک آب قلیبة بفتح قاف علت
قلبة بکسر قاف بیماری و رنجوری خرما و مغزهای آن و او جمع قلبات قانیة قرزین
بنده و دود خوانده در بازار چوبی قلفة بضم قاف و سکون لام سر آلت ختنه کرده قلفة بفتح قاف
و لام پوست که سر آلت بریده قلت چاه بکی که در کوه باشد قلات جمع قوم زور و نیروی
ریسمان فوح بنده برادر و شتی جسم قرینة بکی بنده برادر بادشاه از چیزی قنواة کاریزها
و جمع قناة است قردودة بن پشت قیمة بخش قاصرات زنان که در خواب آرند گان
چشم از زنان قیعة زمین هموار و بعضی گویند جمع قاع قاعة میان سرا قرقرة زمین
هموار و نام شخص قاینة شتر مرغ رنگ سپید که به تیز کی زند قهبة زن سفید کوز قاشرة شکسته
پوست شکافته قرابة خویشی و خویشاوندان اندو در تفسیر آیه کریمه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفة پوست چیزی و نوعی است از دار صینی و گیاه
ایشان در بازه مطلوب کافر ندوئی ... ایشان حاصل شود توقیت ... گویند و ام قرفه نام زنی است
قوت و قیت و قیتة خورش قلة سرکوه قلة تخفیف لام ...
... کو دکان بازی کنند قلات جمع قملة شپش قملة و قمل ... جانوری است قمة بالای
چیزی و گروه قمة بکسر قاف قامة و قومیة قد شخص و بدن قمامة خاکروبه
بسته مثل ... که گروه آدمی قبیبة ... الصورة و البشرة قبة ... بنا که
... کنند و مثل آن قبة و قبة بکسر قاف ... قابة ... قطره آب و فردی
و واحدی قبرة گره ... جرم قمقمة ... قبیعة پرده قبیعة ...
قبضة ... بالا قنبضات جمع قنبلة گروه ... اسبان و گروه ... مردان
قراضة ریزه زر قضاعة ... تخم ... قضامة ... قصبة خال

و کار و چیزه حکایت قصّة بضم قاف ... پیشانی ... قصقصة
... قصّة بفتح قاف و فتح ... سنگ ... شود و بیان ... قلاقة
... گرفته باشد فلاکة گردن ... قبرة بفتح ... قنبرة بضم ... نام مرغیست قسورة
شیر درنده و صیاد ... جمع ... قلعة بفتح لام ... قلعة بسکون لام ... منزل ...
قلعة بفتح لام ... منقطع ... درعین ... قلعة ... گرفت
قلاعة سنگ بزرگ ... قلعة ... بند که برای روز سخت
ساخته باشند ... قدة ... قنبیة ... قبتا جمع
قطاة ... دبیف کسی ...
... قطوات و قطیات عذا ذات ... پر کرده ...
بشد قاقة بضم قاف ... تشدید ذال ... قفیفة ... قفة
بریده و چیزی ... قفیفة بمعنی ... قصارة ...
... قصالة ... گندم ... قصلة
... قرآة و قروة ... قراءة ...
بعد از تنخ ... قراذان ... کنی ... قمعة
... قناوة بزرگ ... قهوة ... قوكة ... قلفة
... قلیفة ... قراءة ... خوانندگان ... قرع بکسر قاف و فتح
قرأة بسکون ... قارة ... قبیبة
... قیمت ... قنابة ... قبیصة ...
... خوردن ... قطیعة ... قطعة بفتح قاف ...
چیزی قطعة بضم قاف و سکون ... قطعة
... قطیفة ... معروف ... من الصحاح ...
... من الله ... قلنسة و قلنسوة کلاه قلنسة ... قحة

منفذ آب کوچک و مانند آن از شهر و قَنَانَاتْ جمع و آن کلان قِرْدَدَه میدان فِرْدَدَه

بلند کوه ریگستان [illegible] قُسْطَنْطِینِیَّة [illegible] قِیفَة زمین فراخ و بیابان قَیْلُولَة خواب چاشتگاه

قُنْفُذ [illegible] قُبَیْضَة خاک جمع شده [illegible] فرا گرفته شده باشد قاضِیَة

کوشته زمین قَهْوَة [illegible] این ار لغات الاضداد

قَضِیئَة بکسر ضاد [illegible] قُضَاعَة عیب [illegible] قَضْبَة سپید [illegible]

قُشَعْرِیْرَة [illegible] که بر پوست عضو دیده میشود از [illegible] قَرَاسِیَة [illegible] قَصْقَصَة

بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قَصَعَة [illegible] قُصَیْبَة

خرد و حرف قاضِیَة [illegible] و قطع کننده [illegible] قول حق تعالی یا لیتها کانت القاضیة

قَبْضَة دست چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بعضی [illegible]

[illegible] والارض جمیعا قبضته یوم القیمة قَبْضَة بفتح [illegible] و ضم قاف [illegible]

[illegible] قبضة [illegible] قَبْضَة

یک کف دست از چیزی قِدْوَة و قُدْوَة و قِدَة پیشوا قَدَاة [illegible] قِدْیَة

[illegible] دال و فتح قاف [illegible] قِدْیَة بسکون دال [illegible] کاری که [illegible]

در آن باشد قادِیَة و قادِیَة گروه [illegible] قَعِیکَة [illegible] پشم [illegible]

[illegible] قُبْعَة [illegible] قَبِلَة [illegible] قَبِیلَة پسران

[illegible] قَبِیلَة [illegible] قَبَالَة [illegible] قِبْلَة [illegible]

سوراخ [illegible] قُرْعَة [illegible] قَرَاع [illegible]

[illegible] قُرَاسِیَة بضم قاف شتر بزرگ قارِعَة سختی [illegible]

[illegible] قُرْعَة [illegible] قَرْحَة خم ریش

قَرِیحَة طبع و اول آب [illegible] قُرَامَة [illegible]

[illegible] قَرِینَة [illegible]

قَرْیَة سوراخ [illegible] آن مجید [illegible]

عظیم

عظیم و دو شهرست که آن مکه است و طایف قَرْقُوعَة [illegible] قِرْقِعَة تخفیف [illegible]

بکسر قاف و تشدید [illegible] قَرْع [illegible] قَرِیبَة بکسر قاف [illegible]

شخصی قارِیَة [illegible] قِسْمَة و قِسْمَة

روی قَسَامَة [illegible] که اولیای مقتول دعوی خون کنند

و قاتل [illegible] قَسِیمَة [illegible] قَطَافَة [illegible]

باشد قَطِیلَة [illegible] قِرْضَة [illegible] قَلْعَة [illegible]

قارِصَة [illegible] قُنْفُذَة [illegible] قُرَاضَة [illegible]

[illegible] قادَة [illegible] قُنُوع

قاقُلَة [illegible] قَبْلَة [illegible]

[illegible] قَطْرَة [illegible] قَرَطْعَبَة [illegible] قُرْطُبَة [illegible] قاذُورَة [illegible]

[illegible] قارُورَة شیشه قِشْعَة [illegible] قَشْعَرَة [illegible]

[illegible] قَصْعَة [illegible] قَصَعَة [illegible]

قَضَبَة [illegible] قَصِینَة [illegible] قَصَرَة [illegible]

زمان قَوْصَرَة و قَوْصَرَّة [illegible] قَصِینَة [illegible] قُضَیْبَة [illegible]

قُضَابَة [illegible] قَصَبَة [illegible]

[illegible] قَحْد [illegible] قافُوزَة

قاذُورَة [illegible] قَعْدَة [illegible] قَعْدَة بسکون عین [illegible]

[illegible] قُعْدَات و قُعَیدَة [illegible] قافِصَة [illegible] قاصِرَة [illegible]

[illegible]

و شب [illegible] قاعِلَة [illegible] قافِلَة کاروان قاطِبَة همه قافِیَة پس سر [illegible]

و قصیده [illegible] قُنَاحَة بضم قاف و تشدید نون [illegible]

[illegible] قاحَة میان سرا قَحْفَة [illegible] قَفْعَة [illegible]

زمین که پاره سنگ بسیار باشد قَحْزَنَة ... منقوط عصا ... قُحَارِیَة ... قَحْزَة ...
باب القاف مع الثاء من المصادر قَثّ ... من غیر المصادر قَثِیث ...
بسیار قَعِیث ... باب القاف مع الجیم من المصادر قَجّ ...
معرب است باب القاف مع الحاء من المصادر قَحّ ... بعد از خوردن
آب ... قَحّ ... قُحّ ... جراحت قَحّ شدن
شدن قَحّ بفتح قاف ... کردن ... بقول حضرت حق سبحانه وتعالی
فهم مقمحون قَرَح ریش شدن ... قَرْح وقُرْح
بسکون ... قُرُوح ... دندان شدن ...
شدن ... قَلَح بفتح لام ... دندان قَلَح عیب کردن و شکستن
... چشم ... کردن ... دندان کرم خوردن ...
... قَنْح ... قَحّ وقُوح
... قَوْح ... من غیر
المصادر قَحّ ... قَحْقَح ... قَلْح ... دندان
قَلَح ... قَلِح ... قُلَاح ...
قُدُوح ... قِدْح ... تیر ... پیکان ...
... پیکان نهاده قِدَاح جمع قِدْح ... قَبِیح
... قَادِح عیب کننده ... قُرْح بضم قاف ...
بکسر قاف وسکون ... قُزَح بضم قاف ... قوس قزح ...
قَرْح بفتح قاف وسکون ... قَرِیح ... قَرْح وقَرَح ...
جمع قُرَاح ... قِرْوَاح ...
... قَرَاوِح جمع قَادِح ...
... قُرَاح ... قَمْح گندم قامح ...

که بسیار از آب ... قُمَاح ... قَحْ جمع قُمَاح ... از آب
... باشد ... جمع ... بغیر قیاس
باب القاف مع الخاء من المصادر قَخّ وقِخَاخ ... قَلْخ وقَلِیخ آواز کردن
... من غیر المصادر قُلَاخ ... باب القاف مع الدال من المصادر
قُعُود نشستن ... در قرآن آمده است ... لاقعدن لهم
صراطک المستقیم ... یعنی ... گمراه کردن
... قَعَد ... قَعْد ...
... قَوْد
وقِیَاد کشیدن قَدّ شکافتن ... قَصْد آهنگ کردن و شکستن
چوب ... راه راست ... قَرْد
... قَرَد ... فَکَد
... قَوَد بفتح ... من غیر المصادر
قَدِید گوشت ... قِدّ بکسر قاف و تشدید دال ...
... لغت ... قِدَد ...
قَصِید ... قَصِیدَة ...
قَصْد ... قَاصِد آهنگ کننده ... نزدیک ...
قِصَد ... قُدَاد ... قِدَاف بکسر قاف ... قَدّ تشدید
دال ... قَدَّ بتخفیف دال ... قِعَاد بکسر
قاف ... قُعَاد بضم قاف ... قَیْدُود ...
قَیَادِید جمع قِلْد بکسر قاف ... قَلِید ریسمان قَدِید
... قَهَد سپید ... قَهَاد ... قَرْدَد وقَرْدُود ... زمین درشت بلند
قَرَادِد وقَرَادِید جمع قَلْد بفتح قاف ...

منه بسیلان قُدَد تشنه بود ان قومی سخت حاجت ابر قَنَد شکر قَنّاد شکرریز قَرْنَح و قُلاد

مردمی کاهل اکو سفید بود نسیب شده قَنَد بفتحه نقصه خیمه بود رنگ وان خیمه است معروف که بخیمه بند

قُوَد ایب قاعِد نشسته مرد خیزی که اورا کتاب دیوان بنشسته و ازانکه از حیض کردن

باز بسته وهیه شود درخت خرمی که دست بشاخ او رسد قَلائِد شتران قلاده در گردن کرده

از پوست درخت برای هدیه کعبه حیار کرده و دگث و گویا بکعقل جمع عقل ده است وان مثل نعل و پوست درخت

و غیران چیزی که در گردن شتر هدیه کنند در کعبه قلاید گشته و ... که و چوبها که کاو ... بر سر او

بشر کُش قُواد جمع قید به قیود جمع قَنَد چوبها که در پالان شتر باشد قُنود

جمع قناد دنیت ضد واقراد بضم قاف به نوع کیفیت از شتیش بزرگ کرده است النون فیه واو را

که نیست کوبنده و او جمع قردان و در دستور یعنی بر پستان ... بفتح قاف و ... ایشم بنون فِرَد بکسر

قاف ویمن قُرود جمع قِرد بفتح قاف و سکون بوزینه اگر ان فِرَد بکسر اول و هم یعنی و بهم نشسته

قِیاد ریسمان که گردن چهارپا کشند و کشنده قَعِید نشسته و همنشین که بال او است نشسته باشد همنشین

وجه نوره جنس که از عقب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و دستورها و بنیاد خانه زنان نیز هست که از حیض

گردن از شوی کردن باز بسته ده باشد قَعْدَد و قُعْدُد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی بجد

در میان خالی شده وپدران او همه بزرگ شنیده جد اکبر قاذ و قیذ مقدار قَعَد بعضی حیوان

و کسی که نسبش از کنیت و دیوان بنا شده او جمع قعود است قَعُود شتر کره که قابل سوار شدن باشد

و شتر ماده کرشتران معتقد او باشند برای سواری و غیران هر کاری که باشد قِرمید آجر قرمود

بر کوهی سفوامید جمع قرمود و قرمید هر دو باشد و قمد یکنوع سنگ است قاحِد بسرخ

واو جمع قحد و هست باب القاف مع الذال من المصادر قَذّ بریدن پر تیر شدن من غیر المصادر

قُذّ بضم قاف تیرهای پر او جمع اقذه است قُذاذ جمع هست قُذَذ پیه قنفذ خارپشت

وپس گوش شتر و نام موضعی است و مکانها که او و کیه وتیب رحمه قنافذ خارپشتان باب

القاف مع الراء من المصادر قَتْر در کم کردن قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و سیدن

بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن ان قَدْر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی

والتقدیر

والتقدیر کردن و برنگ چیزی پختن و آوردن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن

و شناختن و بود و معنی احصی است قول حق تعالی وقدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزی است

قول حق تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشا و یقدر قَدَر بفتح دال تقدیر کردن حق تعالی چیزها و آفریدن

و نوشتن و واجب کردن و اندازه کردن و توانا شدن قَصْر در و پیدا کردن قَصَر بسکون

جد و باز داشتن و باز گردانیدن و نزدان کردن و وا ایستادن و چیزی کم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن

و نماز چهار رکعتی را به دو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن پرده و غیران و فرو خوابانیدن

چشم قَصَر بکسر قاف کوتاه شدن و قُصور از کاری باز ماندن و خوشنود شدن قَطْر قطره ان باریدن

و چکیدن و چکانیدن ان او متعدی و لازم آمده است قُطور رفتن قرقره سراییدن کبوتر قَرار

آرام داون و آرام گرفتن و سرد گشتن داب و روز برکسی ریختن و بمعنی دوم است قول حق تعالی و قرن فی بیوتکن

نزد کسی که بفتح قاف خوانده و اصل او اقررن است از باب چهارم ثما یا مجرد قَرّ سخن در گوش افکندن من غیر

قَسْر ستم بر کاری بر داشتن قَشْر پوست باز کردن قُرور روشن شدن چشم از شادی و روشن

کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قَعْر برکندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قَمَر بفتح میم سپید

شدن و خیره شدن چشم از برف قَمْر بسکون میم غلبه شدن برکسی بقمار باختن قَهْر غلبه کردن

برکسی و خوار کردن و خشم کردن و نیز شکستن قَذَر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن

واو متعدی و لازم آمده است قِمار نوعی باز کردن قَفْر بفتح قاف پیروی کردن من غیر المصادر

قَصْر کوشک قَصَر بفتح صاد و بمعنی گردنها و بمعنی کوتاه کردن بیخ اشتر و او مفرد و جمع آمده

قاصِر ... بازگشته و ... پرده چشم فرو خوابانیده قَصیر کوتاه قِصار

جمع قُصار پدان کار قَصّار گازر قیصَر پادشاه روم قادِر توانا قدیر توانا بود

و یکی بلند باشد قَدْر اندازه و مقدار یعنی آنکه اندازه کرده قِدْر بکسر قاف دیگ قُدور

جمع قِشر پوست قُشور جمع قُشَیر نام شخصی قَشاعِر که ... از اقشعرار پیدا

شده باشد واو جمع قشعریره است قُمْر ... و قُمْری مرغ ... قَمَر ماه روزی که بعد از ان

روزی ... باشد قار ... ارام گیرنده قرقور کشتی قُرور ... قمر ماه قِمار

بازی معروف قفر [illegible] قفور جمع قفطر بادبان [illegible] آب [illegible] و هم جمع قطره
قرق [illegible] ازبکان ترفیه [illegible] قرقر [illegible] سیاه [illegible]
قفار [illegible] بریان [illegible] طعام [illegible] قفوز بخیل تنگ [illegible]
قرو قطر [illegible] گوشت قحز [illegible] قفار [illegible] طباخ [illegible]
صلح [illegible] قدر [illegible] قراقر [illegible] آواز [illegible]
[illegible] آواز [illegible] قارص [illegible] گوشت [illegible] قطر
[illegible] قفار نان [illegible] قفیر [illegible] قفر [illegible] قفر زمین
[illegible] آب [illegible] قفار جمع قفر [illegible] قاطر و قطر [illegible]
[illegible] قطره [illegible] قطر [illegible]
[illegible] قاطر جمع قاطر چکنده [illegible] قطاوی [illegible]
قطر [illegible] قنار عصای [illegible] قنبر [illegible]
[illegible] قناطر جمع قنطره [illegible] قسور [illegible] قسر [illegible] قوقر
[illegible] قاشقور [illegible]
حرن
[illegible] قفور [illegible] قفا
وقفحره [illegible] قفور [illegible] قیر و قار [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] آب [illegible]
[illegible] قهقر و قهقار [illegible] سنگ سخت
قیار [illegible] قذر [illegible] قدوقو [illegible]
[illegible] قذ [illegible] قفذ [illegible] قطر [illegible] قنطار [illegible]
[illegible] قناطیر جمع قلقطار [illegible]
قوارير [illegible]
[illegible] قصباه [illegible] باب القاف مع الزاء [illegible] قفز برجستن

و نه

قزقز [illegible] قحز [illegible] برجستن [illegible]
[illegible] قفص [illegible] قمز [illegible]
[illegible] قفاوز [illegible] قفیز [illegible] قوافیز [illegible]
قز [illegible] ابریشم [illegible] قوز [illegible] قفاز [illegible]
[illegible] قرمز [illegible] قرمز [illegible] باب
القاف مع السین المهملة قبس [illegible] قس [illegible]
[illegible] آب [illegible] قلس [illegible]
[illegible] قلس [illegible]
وقلس [illegible] قلس [illegible] قیاس و قیس [illegible] اندازه
کردن قریس [illegible] آب قعس [illegible]
شدن قوس [illegible] قامس [illegible] قلس [illegible]
[illegible] قوس کمان [illegible] قیاس
[illegible] قواس [illegible] قوس [illegible] قلس [illegible]
[illegible] قیس و قبس [illegible] قدوس و قداس
[illegible] قسقل [illegible]
[illegible] قداحس [illegible] قربس [illegible] قادس و قوابس [illegible] قربوس
وقربوس [illegible] قرقس [illegible] قوبس [illegible]
قلس [illegible] قسوس [illegible] قسقل [illegible]
[illegible] قعوس [illegible] قعیس [illegible] قماس [illegible]
[illegible] قلانس و قلاس [illegible] قلاس [illegible] قلس [illegible]
[illegible] قرطس و قرطاس [illegible]
قلمس [illegible] قلقدیس [illegible] قرقوس [illegible] قرناس [illegible]

قیس
قبس
قطس

گره یعنی بنده از کوه و کوچش آمده باشد قسقلیس منفذ پرسنه قلس و قاس مقدار

و قس و قسیاس امام ترسایان در علم و دار دین و قس نام شهری [illegible] باشد قعس بضم قاف

شده یا آکسیده کردن پشتان و شت میل کرده باشد و کسی که پشت و پستان در رفته باشد و سینه

بیرون آمده و واو جمع اقعس است قعیس آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس

خاک کندیده قلموس [illegible] دریا قداس گوهری نقره قلنسو کلاه و نام کوهیست و نامه قلمس

پیا که روح القدس جبرئیل [illegible] قسطاس و قسطاس ترازو قعاس نیز کرکس قناعس

مرد بزرگ پیشه قناعس جمع باب القاف مع الشین من المصادر قمش و قفش فراهم

آوردن و کسب کردن قعش [illegible] سرچوب بسوی خود فراهم آوردن من غیر المصادر قماش

خاروخس خاشاک جمع شده و بر چیزها که فراهم آورده شده و پشه و رخت و متاع خانه قفش بوزن

قرش مردم خرده خیره قشمش کشمش و این معربست باب القاف مع الصاد من المصادر

قرص بچنگال گرفتن و بچنگال نان و قرص کردن از خمیر و [illegible] شیر [illegible] کسی [illegible]

و کندک قمص و قماص حرکت دادن موج در یا کشتی [illegible] بر دو دست خود و یکبار

و انداختن و بر دو پای بر زمین زدن [illegible] و آن جنبانیدن و دویدن است باشد قص موی پیشانی

و موی بریدن و در پس [illegible] نزدیک شدن مرگ قصاص کشتن به عوض کشتن

دیگری را بکار آوردن و انچه داده باشی بستاندن قصص حکایت کردن و از پا چیزی رفتن قبص

بفتح با در قبص [illegible] و قبص [illegible] شدن میان [illegible] شدن و خرم

شدن قبص بسر انگشتان چیزی گرفتن [illegible] بسر انگشتان [illegible]

خود را تا بازدارند از [illegible] کردن قلوص بهم جستن جامه و فراهم آمدن و نقص شدن [illegible]

آمدن آب و بند شدن قفص [illegible] قیص [illegible] افتادن قعص بفتح [illegible] ناگه مردن

قفص بفتح [illegible] سبک شدن [illegible] قفص [illegible] جستن [illegible] بستن من

الجمع من غیر المصادر قوادح [illegible] قواحص بضم قاف

[illegible] قارص شیر [illegible] قرموص [illegible]

کنند

کنند و وقت گرمی آفتاب در آنجا نشینند قرامص جمع قعصاص بضم قاف [illegible]

پیدا شود و بچه [illegible] قلوص شتر [illegible] بچه [illegible] شتر مرغ قلص و قصایص و قلاص

جمع قلیص و قالص و قلاص آب [illegible] قالص و قناص

شکار [illegible] قنص بفتح نون شکار قبیص شکار [illegible] قرانص جمع [illegible] مرغان و او جمع قانص

قرنص [illegible] قرص [illegible] قوص [illegible] قفص [illegible] قمیص پیراهن قمص جمع قضقا

[illegible] قصاص و قصاص و قصاصیت [illegible] قصا قص بضم [illegible]

و شکسته [illegible] شتر بزرگ قصبص [illegible] بعضی رخت و خرد [illegible]

بکشنده و او جمع قصیصیت قصص حکایت قصص بکسر [illegible] حکایتها داد جمع قصه بیت قاصر

[illegible] قصه خوان [illegible] قولهم القاص لایحب القاص قفص بچه مرغ وحشی [illegible] قبوص [illegible]

[illegible] قبص [illegible] قبض علی [illegible]

[illegible] قعص [illegible] باب القاف مع الضاد من المصادر قبض [illegible] گرفتن [illegible]

[illegible]

[illegible] قرض [illegible]

[illegible]

قراض [illegible] قعض [illegible]

[illegible] قضض [illegible] قضض [illegible]

[illegible] قرض و قرض [illegible] قروض جمع قرض

[illegible] قبض [illegible] قبض بفتح [illegible]

[illegible] قبیض [illegible] قیض [illegible] قیض [illegible]

قعض [illegible] قیض پوست تخم مرغ قضض [illegible] قضیض [illegible]

[illegible] قضقا و قضا قض [illegible] قرض [illegible] باب

القاف مع الطاء من المصادر قسط [illegible] قسوط [illegible] قسط

بفتح سین زشت شدن پای چهارپا و آن عیبی است چون در وضع طبیعی او آنست که کج شود قطط
دست و پای گوسفند بریسمان بستن و گروهی را در یکجا بستن و وصف پای کسی را بهم
بستن و جمع کردن منه قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن و بهنا بریدن چیزی که و گران
شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی باز بردن قبط فراهم آوردن
قنوط ناامید شدن قحوط و قحط بناایستادن باران در روزی قعط سخت گرفتن
و تنگ گرفتن بر کسی قفط بر رفتن نر بر ماده و برای جمع من غیر المصادر قلنبط کلان روی
قطط سوار سخت جعد یا شد قط کرده و بخشش و نصیب کتاب و نام قطوط معه و کتب بها
قطاط گربه نر قط بسیار ... و پیوندان شونده و کفایت کننده قطا بفتح قاف
و تشدید طا مضموم یعنی بزرگ قطقط گربه ماده و باران خرد قطاط ... قراقطاط
بتخفیف طا پیوندان شونده قمیط سال تمام قرط گوشواره قراط گوشوارها شوش
جمع قانط و قنوط ناامید قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق برگردنده و این از لغت
الاضداد است قبط بچه ... قرط ... قریط
... قراط ... قراطیط جمع قسط ...
... قسط ... قماط
ریسمانی که بآن دست و پای ... قمط ...
... اقباط و قبط ... باب القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت
گرم شدن و گرمی تابستان جایی مقام کردن قرظ ... درخت سلم ... کردن و ...
سلم چیدن ... من غیر المصادر قیظ تابستان و گرمی تابستان و گرمی سخت قایظ
بوقت سخت گرم قرظ ... درخت سلم و ولایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم باب
القاف مع العین من المصادر قبع و قباع و قبوع ... کردن ... و سر ... کردن
... قدع ...
غیر منقوطه ... لجام اسب باز کشیدن قدع ضعیف شدن چشم ... شدن قدع

بذال

بذال منقوطه ... قذع ... قذع ... قزع
... کردن ... قزع ... موی سر ... شدن و ...
... قواع جمع ... کردن
قسع ... قشع بفتح ... ثابت
... خشک ... قصع ... و آب
... بر ...
قضع ... قطع بضم قاف ... قطع
... قطوع و قطاع ... شدن ...
... قمع ... کردن
... قمع ... قنع ... کردن
قنوع ...
قوع و قیاع ... قنوع ... قرع ...
... و این ...
قروع ... قعقاع ... قفع ...
... من غیر المصادر قنازع ...
جمع قنذاع ... قزع ... قشع ... قشع ...
... قصع و قصاع ...
... قعاع ... قعقاع ...
... قلفع ...
... قعقع بضم قاف ... قعاقع ... قلاع
... قلاع
... کودکان

سپید میشود و قَلِع بدهان گشتن قِلاع جمع قلعه و ابر ... گویند قَلَع ... کشتبان

توشه خود را و دران کند و معدن ارزیز قَلَع بفتح لام ارزیز را و بزرگ قَلْع بکسر لام دلی آرام

قانِع و قَنیع و قَنوع و قَنِع بمعنی خرسندی ... شونده قَمَع سر کوهان شتر

و سرهای گوها ... شتران ... مانند ... چشم ... آید و سپید ... که در یکی از روی

اسب باشد و مگس گوه و بزرگ قَمْع بسکون میم و قِمَع بکسر قاف و فتح میم ... روغن در

کنند قِمْع بکسر قاف و سکون میم ... و انگور که بچه ... پیوسته است و همچنین

و نبات ... میوه پیوسته باشد و هر چیزی که بر سر ... قنفاع نام ... است ...

قُنبع ... سر ... چوب ... قَرَع سخن بیهوده قریع برگزیده ... کشنده و ...

قِرع ... قَرَع ... باشد قَنازِع جمع قُنزُعه ...

خود ... قِراع ... قراع

سخت قَرَع ... قضیع ... من ... و خوار ...

قِطَع بکسر قاف ... پیکان ... آخر شب ... قطع من اللیل ...

... قطیع ... قاطِع برنده ...

قُطّاع برندگان و قِطاع ... باشند قِطَع ... قُلُع

اسبی ... قدع اسب ... قوارِع ...

قه ... قَواهِع ...

قمع ... قفعه ... قاع ...

... قوع ... باب الفاء فصل الالف من الفاء ...

... قَفُوف بضم قاف ... خشک شدن قَفّ بفتح قاف

و تشدید ... قَذْف بسکون ذال ... و دشنام دادن ...

انداختن قِذاف بکسر قاف ... قَرْف بفتح قاف و سکون را ...

باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قَرَف بفتح را ... شدن

قراف

قِراف بکسر قاف ... قَلَف بفتح لام ... غَلَف بفتحتین

... بر کردن ... پوست از درخت باز کردن ...

... قَصَف بفتح صاد ... شکستن صاد ...

شکستن قَصیف ... قَطَف ...

... قَصَف بفتح صاد ... شدن چوب ... قَنَف

... شدن ... قَحَف ...

... قَصَف ... قَحَف ... خوردن ...

قَشَف ... آفتاب ...

... آفتاب ...

... قاف حرف ... کوهی ...

... قَفاف ... قَوف ...

... قَنّاف ... قَنیف ...

... قُحَف ... قِحاف و قُحاف

... قاحف ... قَفّ ... قَلیف ...

... قُدُوف و قِذایف و قُذُف و قَذَف ... قَذَف

... قرقف شراب قاصف ...

قِرف ... قُرطَف ... قَصیف ... قَصیف ...

... قَصَف ...

قَصیف ... قِضاف جمع قَطف ... قُطوف جمع قَطف

بفتح قاف و سکون طا ... قِطاف و قَطاف ...

قطایف و قُطف جمع ... قطایف ... گویند

از عربی داسته رفت که قطایف نوعی از طعام است اکو بند که از خمیر بپزند و بعضی گویند و آن رشته
قطایف نیست بلکه رشته قطایف را عرب کنافه گویند قطیف نام موضعیست قایف
پی قطوف جمع ... کالبی قطف بفتح حکایت قفیف کیاه خشک قف
پشته نیز قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبیدن
و ناآرام شدن من غیر المصادر فتاق و قوق مرد بلند و از قیق ...
قرقف نیز ... قرقوق نام موضعیست و بعضی گویند ... قرطوق ...
باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن ... من المصادر
و آمیختن شراب با آب ... چنانکه عرب گویند ...
... قتلا تشدید لام و کشتن و لام ...
... قتال و قتال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول
... کشتن و خشک شدن قلقال جنبیدن قبل ...
چشم احول شدن چشم ... سخن گفتن ... شراب ...
چنانکه ... میل کردن ...
و بعضی ... قذل ... میل کردن ...
... قیل ...
قل و قل ... در حدیث آمده ...
القرع ... قحول و قحل خشک شدن قبول پذیرفتن قبول
بضم قاف ... قول گفتن قمل شپشین شدن ...
شدن و بزرگ شکم شدن ... قهل بفتحها ... قهل ...
... قطل بریدن قصل بریدن و قصیل ...
و قصیل ... من غیر المصادر قفشلیل کفچه قلیل اندک ...
... جمع ... قلل جمع قلقل

اسب ... قفقل ... قلقل درخت ...
که ... قتال جان و ... قتل
دشمن و مانند قیل ... جمع قیل ...
... پادشاه ... قیل و قال ... قول ...
قبل پیش قبل و قبل ...
... قابل ...
قبیل گروه ...
... قوال
... قول ... جمع قول ... قول ...
جمع قبول ... قاحل خشک قحال
... قحل ... قطیل و قطل ... قعال ...
قفول ... قدعل ...
قند فیل ... قرذل قصعل ... قرقل ... قراقل
جمع قرمل ... ضعیف ... قرمل ...
قراملی ... قسطل و قسطال و
قصطل و قصطال ... عواعل ... قتیل
کشته ... قتول ... قذال
... قذل جمع قیتل ... قال ...
... قایل گوینده ... قبتل ...
... جمع ... قفل بفتح ... قفل
بضم قاف ... قندیل ... قندل ...
... قصل ... قصیل ...

قصال بفتحه قصیل بفتح قاف و صاد و دیگر آنکه گندم آمیخته باشد و در چنین [illegible]
کرد از گندم [illegible] قطقول نام موضعیست قطربل نام موضعیست قفیل درخت
خشک و چوب خشک و تنیده بنام گیاهست قرنفل دارویست معروف قیفال [illegible]
درویش قواف [illegible] قلک [illegible] و دیگر چیزها را هم گویند قلال و
قلت و قلل اندک و [illegible] هم گویند و قل بن قل شخص [illegible] قمیثل شده
قنابل [illegible] از مردمان و گروه [illegible] اسپان قمک شپش قمل بضم قاف
وشپش [illegible] العذاب [illegible] که گویند و بعضی [illegible] می خورد و هم امده [illegible]
جانوریست وانرا [illegible] گویند قبک [illegible] چرخ
[illegible] قبل بفتح [illegible]
قاف [illegible] قوله تعالی [illegible] العذاب قبلا ای عیانا قبایک [illegible]
قبال بکسر قاف [illegible] باب القاف مع المیم [illegible] قدوم [illegible]
آمدن [illegible] از سفر قدوم وقدام وقدم پیش رفتن قحم [illegible]
قدم [illegible] قعم [illegible] قیام ایستادن و برخاستن [illegible]
کار [illegible] قلم [illegible] قرم [illegible] قطم
جست [illegible] قطم بسکون [illegible]
قسام [illegible] قسم [illegible] قمقمه
شدن و [illegible] نشستن [illegible] قشم وقذم بذال منقوطه
بخشیدن قرم بسکون [illegible] بریدن [illegible]
چیزی خوردن قرزم [illegible] قحوم [illegible]
ورفتن [illegible] قرمه [illegible] قضم خوردن [illegible] قصم
شکستن چیزی [illegible] قضم بسکون ضاد [illegible]
[illegible] چیزی خوردن [illegible] قضم بفتح ضاد شکسته

شدن

شدن [illegible] قفام [illegible] بسیار [illegible]
خیر قمقم بضم قاف [illegible] قشام [illegible]
باقی مانده [illegible]
شد و قشم بکسر قاف [illegible] قشم بفتح [illegible] قلم [illegible]
قرض [illegible] قلام [illegible] قوم گروه آدمیان قوام
بکسر قاف [illegible] قیام وقوام
ایستادن قوام بفتح قاف [illegible]
ذلک قواما قرطم وقرطم [illegible] قحم راه [illegible]
[illegible] قحم [illegible] قیام [illegible] قیوم وقیام
پاینده [illegible] قویم وقیم [illegible] قیم
راست [illegible] قماقم [illegible] قوام
بضم قاف [illegible] قلم بذال منقوطه [illegible] قلم
وقلم [illegible] قثم وقثوم [illegible]
یعنی [illegible] قطام [illegible]
قرام [illegible] قرم [illegible] قشام [illegible] قرشوم
کنند [illegible] قرذوم [illegible] قلندم [illegible]
قلهذم [illegible] قصم وقصم [illegible] قیام وقیام [illegible]
قاف [illegible] قطم [illegible]
[illegible] قضام [illegible] قضم [illegible]
شکسته قلم [illegible]
[illegible] قلام [illegible]
[illegible] قلذم [illegible] قلدوم وقلدام جمع قلدم [illegible]

قادِم از سفر آینده و بسیار آرزومند قُدَّم پیش رونده و قادم پرهای مرغ و پرهای
آدمیان قَیْد و بیخ کوه متقدم جمع قَرْم مهتر اشتر نر قِرام پرده و یک قِسْم
بخش قَسَم سوگند قَسِیم نیکو و هم قسم چیزی قاسِم و قَسّام بخش کننده قَشْعَم
کرکس پیر و مرد پیر و قشعم مرگ و کنیت قشعم […] در شیب دیگ […] برای چیزی که بکنند قَضِیم
شکسته و جواب و دست […] و چیزی نویسند و کاغذ سپید قَضْم جمع قُضُوم
بصاد معجمه مضمومه گیاهی است که بیکی لا گویند و بعضی گویند گیاهی است […] و الله اعلم باب
القاف مع النون من الصحاح قَرْن […] و بهم قرین کردن قُدّان […] شدن
قَرَن بفتح را پیوسته ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابرو قرآن خواندن و جمع کردن
قِرَان نزدیک شدن و بهم پیوستن و این از باب علم یعلم است قِران حج و عمره بهم کردن
و بهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قِطُون […] قَفَزان جستن قَضْن […]
بریدن قَيْن بصلاح آوردن چیزی قَدَیان […] قَدَلان […]
راه رفتن قَطَران چکیدن قَبُون رفتن قَيْنان ملازم شدن چیزی […] قِطْو
[…] بنده که او […] قِصّان […] جمع قیص است
قُربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و چیزی که او را قربان خدای تعالی کنند
و او جمع […] آمده است قَرابین نزدیکان پادشاه و او جمع قربان است قَربان بفتح قاف
قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانِتین فرمانبرندگان و دایم نماز کنندگان قائلون و قائلین
گویندگان قِدّان بکسر قاف و تشدید دال منقوطه پیکان و او جمع قذه است قُمقُمات […]
بسیار قَطِران […] سیاهی است معروف و آن روغن درخت […] قِسّیسین […]
قوم نصاری در دین و علم قِسّیسان […] و او جمع […] است قِفَن و
قَنافِن […] قَنافِن بفتح قاف اول و کسره قاف دوم جمع قَفَن […] قُیُون جمع
قَیان […] و او جمع […] است قَیِّن […]
قَرِین […] و مصاحب قَرْن […] قَرْن […]

و بزرگ و غیر آن و گرده و بر […] و همسال و هم زاد و جوف […] و موی کلاه کلک و موی بافته
و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و […] که […] باشد و جدا واقع شده باشد
و ورم گونه چیزی که بر فرج زن بر آمده باشد مانند خایه و دو منار و طرف بالای آفتاب که اول از افق
بر آید و مع آفتاب قُرُون جمع قارُون نام وادیست که […] هم گویند و نام شخصی که […]
بوده است قَرَن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانی که بان دو شتر را بهم بسته باشند و نام
موضعی قُرّان بضم قاف و تشدید را نام شخصی و نام […] قارِن […] تیر و شمشیر […]
باشد و […] و غیره […] قِرَان […] و […] چیزی و ریسمانی که بان دو شتر را
بهم بندند قَضْفان […] و او جمع قصفه است قَلْقَلان […]
قُشْعُمان کرکس بزرگ […] قُتْبان […] قیان […] قانُون
اصل […] قَوانِین جمع قَیْروان […] قَبْنان […] موضع
[…] قاطِن مقیم شونده قُطّان و قَطِین
جمع […] قَطَوان […] موضعی است
[…] قَفَلان بفتح […] قَفَزان جمع
قِیران […] قَیْقان […] جمع […] قِرَنان جمع
[…] قَطَن بفتح قاف و طا […] قَطِن
[…] قِطان […] قَعیق […] قَمِن و قَمِین و قَمَن
سزاوار قُرحان […] شخصی که […]
قُرحانون جمع قُرحان […]
قُنّ بضم قاف […] قِنان […] قُنَن و قِنان
[…] قَنان بفتح قاف نام کوهی قِرْیان […] و او جمع […]
قُربان بفتح قاف […] قدحی که […] چیزی قُرُون […]
[…] قُطْعان بضم قاف […]

دیده و دستان و دیدن که بکار می رود یعنی جمع اقطع است و شتر و تیغ جمع قطیع است

قضبان شاخهای درخت واحد جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بحضرت محمد صلی الله

علیه و آله نازل شده و بمعنی خوانده شدن و بمعنی مصدر هم آمده است که قوله تعالی و قرآن الفجر یعنی

صلوة الفجر قیقعون کیست قفن بر وزن قفا قفانی بتشدید فا چیزی

آنکه کار روز از دو قلب قوامون و قوامین یعنی استادگان قنعان گواه عدل قرلان

بسکون راء ملک قرطبان و قلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما واحد جمع قنو

قرن بفتح نون امر حاضر است با اسما جمع مؤنث قرص یعنی آرام گیرید چنانکه قوله تعالی

و قرن فی بیوتکن قیطون خانه که در میان خانه دیگر باشد قربان کشتی واحد جمع قرابین

قنطوریون دارو یست قرطان پلاسی که در زیر پالان شتر اندازند قادمان و قادمتان

هر دو پستان پیش شتر که بعرف خوانند قنبان و قنیان [illegible] باب

القاف مع الواو من المصادر قنو خدمت کردن قرو در شهرها گردیدن و آماده شدن

خیده و تباه قصو کناره گوش شتر بریدن قصو بضم قاف و تشدید واو دور شدن

قبو بهم بر آوردن [illegible] قفو از پی رفتن و کسی را بکاری [illegible]

و برگزیدن و دشنام دادن [illegible] الحدیث لا حمی الا فی [illegible] قفو از پی رفتن

قطو گام نزدیک نهادن و در رفتار نرم شدن رفتن قعو و قعو بر رفتن شتر

بر داده قلو بریان کردن قلو و قلو بتخفیف لام دو چوب است که بدان بازی کنند کودکان

و گندم و گوشت و غیره را بر تابه بریان کردن و بچوب راندن [illegible] قلو بوی خوش کردن

طعام و شراب رفتن آب قسو پاک و ناره شدن قشو پوست باز کردن قنو

[illegible] شاخ [illegible] قلو و حیث [illegible] قنزو حوض دراز

[illegible] قنو [illegible]

[illegible] قفو [illegible] قنا و [illegible]

باب القاف مع الهاء من المصادر قمه [illegible] و بر آمدن و سر بر داشتن شتر

از آب آب نخورد و قمه بفتح میم اندک تشنه شدن بطعام قاه فرمان بردن قره

چرکین شدن تن من غیر المصادر قره چرک من المجد قحه شتران که سر بر داشته باشند

از آب و آب نخورند قاه جمع مقه یعنی نگهدار [illegible] از [illegible] تاوان است

باب القاف مع الیاء من المصادر قذی بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی

[illegible] خاشاک بیرون انداختن چشم و مثل کوه چیزی از چشم انداختن [illegible]

داده و آن [illegible] قلی بریان کردن چیزی قری [illegible] قفی

[illegible] کسی زدن و از قفا گشتن چیزی را من غیر المصادر قطامی جمع قفی قفاء قفی

چیز پسندیده که برای عزیزی و مهمان نهند قلی [illegible] قاهی [illegible]

قفاخری [illegible] قسیسی [illegible] قوافی

جمع قافیه قیافی و قواقی [illegible] قملی [illegible] قرد مانی [illegible]

[illegible] قماحی [illegible]

قمحی [illegible] قاضی [illegible]

[illegible] قوی محکم [illegible] قانی سرخ

قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قراوی [illegible] قاری خواننده

[illegible] قنی [illegible] قنی

بفتح قاف [illegible] قواتی جمع قرباتی بضم [illegible]

و تشدید [illegible] قری [illegible] قوانی [illegible] قواری [illegible]

[illegible] قصیتی بضم قاف و تشدید [illegible] قنی بضم قاف و کسر

نون [illegible] قیصری [illegible]

[illegible] قاقلی [illegible] قطنی [illegible]

یعنی لیس الا [illegible] قطوانی [illegible] قری [illegible]

[illegible] بعنی چشم [illegible] در قصه مریم علیها السلام [illegible]

عنه قفشری سخت سبز قلاسی بتخفیف کلاهها واو جمع قلنسوه است قسّی بتشدید سین
و یک نوع جامه است در مصر قوهی نوعیست جامه سپید قرطاسی سخت سفید
قیروطی قیروطی موم و روغن من الاسنه کتاب الکاف باب
الکاف مع الالف من المصادر کِسا از پوشیدن کسی جامه پوشیدن بضم او کسی مصادر عس
یکی گلاء که خوردن گلا بفتح لام و بکه و شدن زمین گلو نگاه داشتن و بعد از اقتاده
شدن قرض کیاء رسیدن و بد دل شدن کرا باریک میان شدن داوه و اوچی از باب نصر
بضم کرا بینه و خواب کردن و او یائی است از باب علم یعلم کدی علم کرامی پیدا کردن سنگ
که وقت شدن درون شتر بچه از بسیار خوردن شیره و سر انگشته سود و شدن از جهت کندن آن زمین
کثاء شیر سطقه و بیرون و بر سر آب بستن شیر خوردنیا و الف بر آوردن آب و یک روز قوت
جوش بیرون کوو پژمرده شدن گیاه از رسیدن سرد و جز دویدن گیاه برای تشنگی کفاء برای
در افکندن و بلند کردن بینیدن کفاء جزا دادن و مانند همه بکر شدن کراء بکرایه دادن چیز برا
و این از باب مفاعلت است و معنی کثاء خوردن وزدن و سخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود
کشوء پر شدن درون از طعام کماء گیاه که بجز و کسی دادن و آن گیاه پیدا کرده بسیار و بخ گویند
کماء بفتح میم شکار و پیدا کردن پای و برهنه بودن پای بکفش من غیر المصادر کتا بجنبش
و بتفید و این معنی اول و مکلا بست بکنج و بامجرود و معنی دوم یک کسوء بست ارگن قیصب ازعد کثا
ریش بزرگ در هم رفته کشوما بمعنی کشوب بست کشی و کهسار ان بزرگ کوشا پر
بدکردنت کوته انکشت شده و خرزاگ شتر کسا پس و عقب وج ها الکسا اید کگا عقبه
که در سنگ بچه پیدا میشود و موجب تیو نیز واو کرده کمثری امرود کلند لئیم درشت و سخت
کلا مرزو کن ره و خانه و واو شکاه گشتی کلا و کلتا یعنی هر دو اما اولین برای تذکیر
مذکر است دوم برای تثنیه مؤنث کلاء بمد الف یعنی ابتدع و بعض جمع اینهم امده است کالح
نیز یعنی غیر نقد کمری بکسره کاف و میم و تشدید را و گر او بزرگ باشد کوا رشته ای حجر آ
و نام مرغیست کدا نام موضعی است در مکه کسا پوشش کبری بزرگان کبراء

بجوان

ر

بنگوران پر تازگی و دو ناخیره آگست کبریاء بزرگواری و پادشاهی کسری با و شنو و پس
کسوی بفتح کاف شکسته و جمع کسرات کمی ستین کرفاء زن و یک سدق
کرویاء پردهٔ ویرون من اختیار الدیه کلتما چون و هر دو واو بعضی اول مفرد است و بعضی
دوم مرکب کوماء شتر ماده بزرگ کوهان کسالا و کسالی کاهلان کفرّی غلاف
غوره خرما و این بمعنی غلاف صحیح و بعضی اول بمد خرما گویند بمعنی صحیح را کرسفی از بینه که بعضی بر پای
بعضی باشد و پوست نوع کفاء جمع کفو و کفی بوزن فعیل و کفو بوزن فعول کسبه بمعنی
واو جمع کسوة و کسوه موی و پشه کشی بفتح تشدید نبیس بوزن فعیل ریان خشک کسی بهای
شکسته و جمع کشیه است کفی تو شهها او جمع کفیه است کلی گرده واو جمع کلیه است کیمیا
نیز بمعنی کنی جمع کنیه است کوی کوا و یکی ویکی غنه او جمع کفیه است بفتح کاف کوی
بضم کاف بمعنی دریچه است او جمع کوه است بضم کاف کیاء و کاء بد دل شدن و ضعیف
کراء کراه کثیرا اشتر بسیار نقد و او دو بیت کفاء بکسره فی تو انائی و نطاعه کرماء
شده که او درم خر بدکه کدا نیستی بخت و او جمع کدیه است کیا بکاف مکسوره و الف
مقصوره انجه بجای نمایی رویت رفته باشد کیباء و بمد الف بچیز خوشبو و نوعی از چوب عود باب
الکاف مع الباء من المصادر کتب نوشتن و دو ختن و سر مشک سخت بستن و شکر در خفت
و فراهم اوردن و حکم کردن کوب برام کردن بانده و چیزی بانداده بهکین کردن و تنگ کردن
قید و غیر آن کرب بفتح را بآرام شدن و اندمکین شدن کراب کرب زمین را شخم کردن
کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن کسی بکاری کردن و نزدیک شدن چیزی
کعوب نار پستان شدن زن کبّ بروی در افکندن و کنده کردن پیستان کذاب
دروغ کردن و تعذیر کردن و نوشتن و دو ختن بنده و کتاب که اول نشان کذب و کذب
دروغ کذاب بدروغ داشتن و این از باب تفعیل است کسب فراختن و حاصل کردن و جمع
کردن روزی کلب بسکون لام و دوال برلب مشک دوختن کلب بفتح لام سخت شدن سرما
و دیوانه شدن سگ و گرگ و حریص شدن بملک کثب بفتح ثاء سه نقطه نزدیک شدن کثب کث

بسکون شاخ درکردن من غیر قصد و کُبّاب بتشدید یک کوکب ستاره و کودکی که قریب ببلوغ
باشد و درخشیدن آهن و شکوفه بستان و بهترین چیزی و بزرگترین چیزی کُبکُب بضم کاف عصاره
روغن و آن ثفل روغن است کِباب بکسر نام سیاهی است کرائب بفتح واو جمع کرینه است کَرب
بسکون اندوه کَرَب بفتح ریسمانی که در دسته دلو بسته باشد و بیخ های شاخ های درخت خرما و او مفرد
وجمع آمده کُرَب کنجهای ریسمان و او جمع کربه است کَلب سگ و دوالی که در دو حرف خیک دوزند
و بیخ و مسمار که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره و نام قبیله است و شخصی که در میان پشته اسب بیاشد کلاب
و کُلیب بکسر کِلاب جمع سگ و بکسر کَلّاب بتخفیف لام نام موضعی است
کَلّوب و کُلّاب بتشدید لام آهن آهنگران کَلالیب جمع کالب صاحب سگ کَلِب
بکسر لام سگ دیوانه کَلَب بفتح لام تشنگی و دیوانگی سگ کَرنب کلم محبب خوره من
الجمل کَنِب مکو و دست پیدا شود از نکار کردن و کُنب پشت جمعف کُنیب بضم کاف و فتح نون
نام موضعی کِناب بکسر کاف خوشه خرما کُوب کوزه بی دسته و جمع او اکواب است کاعِب
دختر نار پستان کواعب جمع کِعاب بفتح کاعب است کُتّاب نویسندگان و تیر خرد
که برآن تعلیم تیر اندازی کنند و کان کنند و مکتبی که صبی تعلیم کنند کاتب نویسنده و دوات
کَتَب وافیدن و او جمع کاتب است کِتاب نوشته و فرض کرده کُتُب کُتْب جمع کتاب است
یعنی بکتب کتائب لشکرها و او جمع کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح
عضاء که آن چیزی کسب کنند کَلِب نام کوهی است کَثیب بتشدید یک کاثب جمع کننده
و نام کوهی است کُثَب اندک کُثْب بضم کاف و فتح ثاء مقدار چند بار دوشیدن از شیر و مقدار
چندین قدح صوبی از شیر و او جمع کثبه است کذب دروغ کذّاب و کذوب کذبذب
و کُذُبذب کاذب دروغ کُذّب بتشدید و فتح ذال جمع کاذب است کُذب بتخفیف
ذال و ضم آن جمع کذاب است کِرّاب بتشدید رای و خیز کِراب بتخفیف راه های آب کَعب
قاب پا و پاره روغن و گرهی که بر نای بزه ازیی می باشد کعوب جمع کُعُب ستبرپاب
الکاذب مع الله من بمصادر کاذبة دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای کذب و این اسم

فاعل است

فاعل است موضوع بموضع مصدر چنانچه مصدر رواز بیت واحد است در مصادر هم آورده شده واحد غیر مصدر
هم آمده است کَبت خوار کردن و هلاک و بروی در افکندن کَبارت بزرگ شدن
کَثافت و کَثاثة و هم زفته شدن و ستبر شدن کِفایة بس کردن و ستوده کردن کِفاءة
به الف مانند شدن کِیاءة بد دل شدن و ترسیدن کَفالة پذیرفتاری کردن کَلالة
مانده شدن و کند شدن تیغ و بی پدر و مادر و فرزند شدن کَلّة کند شدن کَهانت بفتح کاف
اختر گوی شدن یعنی فال گوی و غیب گوی تعجب بعم خود شدن کِهانت بکسر کاف
اختر گوی کردن یعنی غیب گوی کردن منجم کینونت بودن کَبوت بنزد و آمدن سبب
کِنایت پوشیده و نه صریح گفتن سخن کِتابة نوشتن کَرَث سبب شدن کوه
چیده پوشیدن کِظَت پر شدن شکم از طعام کَفت سخن ماندن و فراهم آوردن
و بر روی زدن و شتابیدن و بدکاه نیدن کَبت سخن در گوش گفتن و بهسته بانگ کردن
اشتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و برجوشیدن دیگ کِلاءة نگهداشتن کَماشت
شتابیدن کَلکَنت بسته شدن کَعبره شمشیر پاره کردن کَفکفه و کَعکعه
باز ایستادن کَبکبه نگونسار کردن و بر روی در افکندن کُبّة تیره شدن و سخت شدن
کَلثمه پر گوشت گرد شدن روی کُرکُرة سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و باز
خواندن مع ضمه وا بار داشتن کَرازت در هم گرفته شدن و خشک شدن کَشکَسه
کاف را سین گفتن در سخن کَشکَشه کاف را شین گفتن در سخن و بانگ کردن کوکبة
درخشیدن آهن و دروقت بودن ستاره کردن چیزی کَردحه و کَرتحه و کَرمحت
ماننده و کوتاه و دویدن کَیند وه خواستن کِفات جست پریدن مرغ و جستن چیزی من
الجمل کِیانت بکسر کاف پاینده شدن کَلات فراهم آوردن کَفت لازم شدن و جمع
کردن کُهولة پیر شدن کُمدة متغیر شدن رنگ کآبت بد حال شدن و شکسته شدن
از اندوه کَلَصه چسپیدن کَرابة ناخوش داشتن کَریمة سخت شدن زخم کَسالة
کاهل شدن کِیاسة زیرک شدن کِعابة نار پستان شدن دختر کَمترة بنده و نقطه فوقیة

نوعی رفتن کَرْدَسه گروه گروه کردن [illegible] کسی را [illegible] بوده [illegible] رفتن [illegible]
[illegible] کسی را [illegible] آوردن [illegible] کَرْفَسه [illegible] رفتن [illegible] کوکسبه
[illegible] گنگ کمغ آواز [illegible] مصفق [illegible] آواز [illegible]
[illegible] سخت [illegible] کهکهه [illegible] دویدن [illegible] چون [illegible]
[illegible] رسیده باشد من غیر [illegible] گالانه [illegible] کاذبة [illegible] کمته [illegible]
کماءة [illegible] کباسة [illegible] کوغة [illegible]
کرکرة [illegible] کهاة جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] کمیت [illegible] نمکه
جمع کیالجه [illegible] کنبه جمع کیالجه [illegible] کنیبه [illegible]
[illegible] کنانه [illegible] کنانة [illegible] کنه
[illegible] کنسه بضم کاف [illegible] کناع گردیدت
[illegible] کهاة [illegible] کوة و کوة [illegible] کیکبه [illegible]
کبة [illegible] کظة [illegible]
کیاب [illegible] کلیه و کلوة [illegible]
[illegible] کلیتا جمع [illegible] کفاة و کفاءة
[illegible] کظامة بکسر کاف [illegible]
[illegible] کاظمة [illegible] کفة بکسر کاف [illegible]
[illegible] کفة بضم کاف [illegible]
[illegible] کافة [illegible] کیفیة [illegible] کمیة [illegible]
کلیة [illegible] کفارة [illegible] کهوله [illegible] کوکبه
[illegible] کتة [illegible] کیغة [illegible] کوفة [illegible]

[illegible]

[illegible] کنافة [illegible] کرمة [illegible]
[illegible] کصیصة [illegible] کلة [illegible] کلمة سخن
[illegible] کلمة [illegible]
المسیح عیسی بن مریم [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] کلمة بسکون لام سخن کلمات سخنان [illegible]
[illegible] آن آمده [illegible]
کلفة [illegible] کفت کفة [illegible]
کنبه و کنبه [illegible] کنابیه
[illegible] کساحة [illegible] کورة [illegible]
[illegible] کمسة [illegible] کهبه [illegible]
کفت و کیفیة [illegible] کفت [illegible] کغره [illegible]
کهکاهة [illegible] کلبة [illegible]
[illegible] کلد [illegible] کلعة [illegible] کلعة [illegible]
[illegible] کمنة [illegible] کریت [illegible]
[illegible] کفلیالة [illegible] کبنه [illegible] کاثقة [illegible]
[illegible] کاذة [illegible] کشیة [illegible]
کدنه [illegible] کدنه [illegible] کدیة [illegible]
[illegible] کرة [illegible] کرة [illegible]
[illegible] کراة جمع کرة [illegible] کریت [illegible] کوت
[illegible]
کرات جمع کوارة [illegible] کلیت [illegible]
[illegible] کیت و کیت [illegible] کسوة

پوشیده گنیة زن مصدر کسفة پاره چیزی کسفوه و کزبغ و کزبغ

بفتح با و ضم [illegible] کسبرة [illegible] کبریت پاره شکسته از چیزی کسرة

بفتح کاف [illegible] معروف بث کشیة پس کوه [illegible] و در کردن سوسمار [illegible] کسبة

نقل چیزی که از روغن گرفته باشند کعبة خانه خدای تعالی که معروفست کعیت بلبل کعة

کوتاه کبة بتخفیف با [illegible] باشد کنیة نام [illegible] کادة

بیک رشته جامه که [illegible] کادیة و کادئة و کدیة زمین سخت که گیاه آن

دیر بر آید کوة و کوایة مزد کار [illegible] کریة درخت کریة بتخفیف

یا [illegible] کند کماة بضم کاف [illegible] جمع کمات کمامة و کنانة

[illegible] کفتة [illegible] کترة [illegible] کذبة بوزن [illegible] دروغ گو

کربة اندوه کریة [illegible] کوزة [illegible] و جمع [illegible] کوزة [illegible] کنایة

سخن پوشیده [illegible] کنایات جمع کیفة [illegible] برای [illegible]

کامة [illegible] کرامة [illegible]

خوان نهند و بمعنی نوازش و بزرگواری هم آمده کرامات جمع کلسة رنگ سفیدی که بکبودی

زند همچو رنگ [illegible] کلجة بفتح لام و جاء غیر منقوطه دهن و حوالی آن کهنة جمع کاهن

کهرة کاف [illegible] کنیسة [illegible] کفنة [illegible] کفیة

[illegible] کبریت گوگرد و زر خالص و نقره خالص کرهنة

[illegible] باب الکاف مع الثاء من

المصادر کبث متغیر شدن گوشت کرث [illegible] اندوه کسی را غمگین

کردن من غیر المصادر کراث [illegible] کراث بفتح کاف و تخفیف را گیاهیست که بپارسی

[illegible] گوارش [illegible] کثوث [illegible]

[illegible] کناث میوه [illegible] کث [illegible] بزرگ

درهم رفته داشته باشند و او جمع کث هست کنابث [illegible] کنکث و کنیکث

ضا

خاک و سنگ ریزه باب الکاف مع الجیم من المصادر کوج اسپ که

و شتر کره و کره هر چهار پا [illegible] کومج نوعیست از ماهی که [illegible] همچنین

معربست کباج [illegible] و جمع [illegible] کبیکج [illegible] کالکالج

معربست باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن سخت

شدن و لب [illegible] برآمدن لب بالا [illegible] دندان پیدا باشد همچو

سر بریان کرده کذا فی الکشاف کبح لجام اسپ باز زدن تا قرار گیرد و کبح لجام اسپ [illegible]

تا سر راست گیرد کلنج و کدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن [illegible]

کفاح باکسی رو برو جنگ کردن [illegible] چیزی گفتن [illegible] رو برو بوسه دادن کفح

رو برو شدن [illegible] رو برو کردن [illegible]

کشح پنهان داشتن [illegible] دشمنی کردن [illegible] و اعرض

کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده کردن کسح بسین غیر منقوطه رفتن چیزی را از

[illegible] کسح بفتح سین غیر منقوطه لنگ شدن من غیر المصادر کادح

کسب کننده و کوشش کننده کشح بفتح شین منقوطه [illegible] که در کشح او [illegible]

پیدا میشود [illegible] کشح [illegible]

آدمی من الصحاح [illegible] کشاح [illegible] کشح باشد [illegible]

کحکح زن پیر [illegible] کاشح بدگوی و دشمن پنهان کلنج و کدوح [illegible]

کفیح همتا کالح سخت و ترش روی [illegible] کالح [illegible]

[illegible] کوح مرد بزرگ [illegible] و کاح [illegible] باب الکاف مع الخاء

من المصادر کبخ لجام اسپ باز کشیدن [illegible]

من الصحاح من غیر المصادر کمخ [illegible] کراخ [illegible]

کوخ خانه [illegible] کلخ [illegible] باب الکاف مع الدال من المصادر کرد

راندن کساد [illegible] کنود [illegible] کند [illegible] کد

ورنجی نهیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و باختن غارت کردن ماه آب چاه کشیدن چیناه
ای که گیج آب رود خانه و کوفتن کمد اندوهگین شدن کرد خواستن و نزدیک شدن کار
کید مکر و حیلت کردن و جنگ کردن و ورزش کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و قی بعض
شدن کبد بر جگر زدن کشد بسر انگشت دوشیدن و بدندان چیزی شکستن کماد
گرم کردن عضوی بر گوی گرم کرده کنود صلی الله علیه و آله الکی و احب الی من الکی من غیر المصادر
کدود کوشش کننده و چاهی که آب آن بجا بود و دشواری بر کشند کد یا خاک نرم
کوفته شده با هم جمع روا کنود عقوبت سخت و دشوار و راه در کوه و پایا لا می و تخوار کند
و کنود ناسپاسی و کنود زمین را هم گویند که در وی هیچ نروید کناد برنده کبد بفتح کاف
و با سختی که لقد خلقنا الانسان فی کبد و کبد جگر و قبضهٔ کمان و میان آسمان و دایره
الکبد در باب الراء مع الکاف و در بیان لفظ زاید مسطور است کباد درد جگر کاد فعل
ماضی است بمعنی خواست و نزدیک شد کرد مردم کردستان کمد اندوه نهانی کمید
کمد بکسر میم اندوهناک کماد نام جزیره است کنعد بکسر نوع ماهی است کند
میانه هر دو شانه یا سینه و بغل و نام ستاره است کلد زمین سخت و پشتک
کرد بفتح کاف گردن کراد یک خرما پاره ها که در تنگ ظرف مانده باشد و او جمع کردید است
کسید فرومایه و پایه و مواج کد مانند ناودان جوئیست کرده و چیزی کوبنده و مرد جنت و جمع او
الکداد ابد باب الکاف مع الزاء من المصادر کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ
شدن و پیر شدن کسر بیهوده ی غلبه کردن بر کسی کمر غلبه کردن بزیرکی کمسره کردن سر راست
کفر و کفور ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بمعنی انکار کردن هم آمده است کفور نعم
ما فی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا للبعث بعد الموت کفر فراپوشیدن کور
دستار بر سر پیچیدن و زیاده شدن و گرد بر گردیدن کر باز گردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن
داو متعدی و لازم آمده است کرور واگردیدن کریر آواز کردن شتر از گلو گرفته شده
کردن در جان موت کشر بکاویدن و دندان پدید کردن چیزی و خنده شدن و دندان در وقت

خنیدن

خنیدن و خندیدن کسر شکستن غیر منقوط شکستن و حرکت زیر دادن حرف او و را هم آورد سرن
و منع با لها می خود را کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کدر و تیره شدن کعر
پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر کبیر و کبار بزرگ کبر بفتح با پیری کبر
بضم کاف بزرگ آن از زنان و او جمع کبری است کبر بضم کاف و سکون با بزرگترین چیزی
و بزرگترین فرزند کابر بزرگ و عرب گوید کابرا بعنی کابر یعنی کبیر اعن کبیر کنار ده
دراز گشتن کنز بکسر کاف کوهان شتر کثر بفتح کاف قدر و بزرگی با صلابت کوثر چشمه
در بهشت و مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار من المجمل کسر ریسمانی که بآن بر درخت خرما بر روند
و ریسمان بادبان کشتی کورد جمع کره یا را هم گویند که زمین بشکستن در خود چیده
باشد و هفت هزار و صد رطل من الدستور و در صح الکو واحد الکرار الطعام کراد جمع کره است
بمعنی اول یعنی ابهامی که زمین بشکستن در خود چیده باشد کسیر و امن خیمه و شکسته و استخوان
که برو گوشت بسیار نباشد و کسر جمع استخوان ساعد را گویند کسر بفتح کاف شکسته و شکستگی
و حرکت زیر حرف کسور جمع کسر و کسیره و باشد عارض آب کسور زمین بر شیب
و بیراه را گویند کسر بکسر کاف و فتح سین پارهای چیزی شکسته و او جمع کسره است کاسر
عقاب و شکننده کساد ریزه ها همه ریزه هر چه باشد کسیر شکسته کظر سوراخ
گوشه کمان که سر زه در آن می گیرند کناعر شتران ماده بزرگ و او جمع کنعره است کمر
سرهای ابرها و او جمع کمره است کعابر سرهای استخوانها کنتی کنه و دان دارو بیست
کنهور ابر بزرگ کرار بازگردنده و بازگرداننده و حمله برنده کمثری کماتر و
کنادر و کنا شخص کوتاه سبز سخت و کندر داروی را هم گویند کیر دم آهنگران و هم
کوره آهنگران و پالان شتر و موضع زنبور روان مانند جمع الکبین چیزیست که زنبور
برای مسکن خود کرده است کور بفتح کاف صد و پنجاه شتر و بیشتر من المجمل و دو بیست شتر
من الدستور و جماعت کثیر از شتر من الصحاح کیثر و کنثر و کنار و کثر بسیار
کدر بشنیده ی تیرگی اخوان قومی و سخت کند تیره رنگ کافر پوشنده ناگرونده

جوالکی بر بالای جامه زره پوشند و باشد و دریه و جوبی بزرگ و رود خانه بزرگ و بینه کرد ستیر بیک
کفار ناگرویدگان و بر بگران کِفار بکسر کاف و تخفیف فا ناگرویدگان کوافر
زنان ناگرویده باشند و او جمع کافره است کفر بکسر کاف کوه بزرگ کفور قرها و دیهها
کفور بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده کفر بسکون فا تیره ده و زمینی که از آبادانی دور
باشد و تاریکی شب کافور غلاف خوشه انگور و غلاف شکوفه خرما و بعضی
طلع را گویند که آن اولین بار خرما ست و دارویی است مشهور و خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت
لقوله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله باب الکاف
مع الزاء من المصادر کز تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن کناز و کنوز کنز
پنهان کردن من غیر المصادر کز خورد و درهم گرفته از سرما و غیر آن و کز لئیم و بخیل را گویند
کُز بضم کاف مردم منقبض کراز درویشی که از سختی سرما [illegible] شود و آن [illegible]
کز دست از سرما و غیر آن کنز گنج یعنی مال دفن کنوز جمع کوز کوزه و نام شخصی
کوز خرچین و نام مردی کراز گوسفند نر بزرگ که خرجین بر پشت نهند و بار کشند
کز بضم کاف و تشدید زاء غیر منقوطه [illegible]
[illegible] کنک کناز بکسر کاف [illegible] کوز
باب الکاف مع السین من المصادر کنس خانه رفتن و آهو و گوزن و نر گاوی و در جای
شدن و نهان شدن کبس انباشتن و گرد و فرو گرفتن جایی را برای غارت و در برون
سر کسی را و جامه و در دستور بمعنی سیچون بردن هم آمده است کوس سرنگون انداختن
و بیبی رفتن ستر کبس بفتح با بپشت پا در گو افتاده و بهرش آمدن کبس زیرک
شدن و غالب شدن بر کسی کسکس بیرون آمدن دندانهای پیشین با خندک اسفل و کوتاه
شدن دندانها کداس و کدس عطسه زدن بهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن چاروای
را نیز هم آمده قول من غیر المصادر کناس بکسر کاف خانه آهو و مسکن آهو کنس
ستارها و ستارگان سبعه سیاره را هم گویند قوله تعالی الخنس الجوار الکنس و مراد ازین ستارها

ستاره

ستاره که [illegible] آنها [illegible] ناظر بر میشوند و شب پنهان جسته کنیس [illegible]
من الدستور کنیس یکی جمع خرما باشد و حلقه مجوف که درو ابید و از ان داروی خوش و مشک
وعنبر باشد کاس جام شراب کاوس جمع کابوس آنچه در خواب
بر سر آدمی افتد و آن را بیماری سکابه گویند و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله کیابس
خوشهای خرما و او جمع کباسه است کبس خاک آنچه را [illegible] کادس
آنچه بآن فال گیرند کانس آهو که در مسکن خود درود و مسکن خود باشد کباس
بضم کاف کردوس [illegible] مرد هم باشد کردوس
[illegible] و گروه لشکر و استخوان [illegible] استخوان فقره میانه دو دوش کرادیس جمع
کردوس بکسر کاف سرگین و بول که بر سرهم جمع شده باشد و خانها بهم پیوسته و اصل [illegible]
چیزی کرکاس [illegible] کرباس بکسر کاف
معروفست کرابیس جمع کرباس [illegible]
و خوشتر [illegible] کیس [illegible] کرفس تره ایست و آن [illegible]
و صحرایی بود و کوهی [illegible] بزبان یونانی [illegible] کلیس
چه [illegible] کهس [illegible] کدس خرمن
غله کنائس مسجدهای ترسایان کنیس [illegible] کیس [illegible]
و گوشت [illegible] کوس [illegible] باب الکاف مع الشین من المصادر کدش
خراشیدن و راندن و [illegible] کشیش آواز کردن
مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن گاو و غیر آن کرش بزرگ شکم شدن و منقبض
شدن من غیر المصادر کمش مرد شتاب رفتار و مرد چست و اسب خورد [illegible]
عقعق که بپارسی [illegible] گویند و بزبان لشکر [illegible] نوع دارو است کرش [illegible] کرش
شکنبه و عیال خود و فرزندان خورد و بعضی گروه هم باشد لقوله علیه السلام الانصار کرشی
و عیبتی [illegible] کبش گوسفند نر و مهتر لشکر کباش جمع

کشکش آواز پوست مار در هم بر رفتن و آواز کاو و آواز جوشش شراب و غیر آن باب
الکاف مع الصاد من المصادر کصیص جستن و لرزیدن من غیر المصادر کریص لنگ
باب الکاف مع الضاد من المصادر کوض بیرون انداختن و بیرون انداختن
ابغر را من غیر المصادر کراض آب منی ابغر که وی آب را از فحل بیرون انداخته باشد
و زهدان کرض آب منی ابغر باب الکاف مع الطاء من المصادر کشط
پوست کندن و جل چهار پا کندن و پرده برداشتن و چیزی از روی چیزی برکشیدن باب
الکاف مع الظاء من المصادر کظ رنج رسیدن از اندوه و انداختن و پر آوردن طعام
شکم را و تخمه پیدا کردن آدمی کظاظ از حد در بردن دشمنی کظ رنج رسیدن بنده و دور ندوه
انداختن من غیر المصادر کظ مرد و شیخ از خوی سخت گیرنده باب الکاف مع العین
من المصادر کیع بد دل شدن کتع گریختن و در کار چست شدن کنوع بد دل
شدن و فراهم آمدن کسع دست یا پای بر دبر کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پی
کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر پیشتر باز دود کوع و کوع بد باریک شدن
ساق و باریک ساق شدن و در کر آب بن پرآب شدن و آب خوردن کلع چرکن شدن
کنع و کنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بغروب
کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کعوع بد دل شدن کسوع بد دل شدن
و ترسیدن و بدرآمدن استخوان کوع و بزرگ و بزرگ شدن استخوان کوع و کوع دست
سنگ و کوع در غیر مصادر میان است کیع لقه شدن در هم و باز داشتن کثوع
دیدن شیر و کف سفید و روغن بر سر افتاده شدن شیر و تهی بر سر بسته شدن شیر و سیر شدن لب
کثع بیرون انداختن دیگ کفک طعام را من غیر المصادر کاع و کوع
قرب بند دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و از زند اعلی گویند کرسوع قرب
بند دست که بطرف انگشت خردین باشد و از زند اسفل گویند کعکع بد دل کلیع
بمعنی او کلع چرکن کلع بفتح لام چرک و شقاق که بر پای افتد کنع و کاع

بدل

بد دل کراع اب باران کسع سفیدی که بر موی میان دست و پای چهار پا باشد
کسع نام قبیله است کمع خانه و همخوابه کراع پاچه گوسفند و گاو و مثل آن
و طرف و جانب چیزی و بینی کوه که در پیش آمده باشد و لقبیست که آن اسپ را خوانند و فراهم آمده
کنع تمام و تنکفر و کنع بضم کاف و فتح تا بمعنی زنان و بچه و ماده و مرد و تخیل و بعضی اول
جمع کنعاء است باب الکاف مع الفاء من المصادر کنف نگه داشتن و یاری
کردن و بر گردیدن و برای اشتر شبگاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن خر
جای بول خر ماده را و لب خود بالا بردن برای آن کف باز داشتن و باز ایستادن
و در حاشیه پیرهن پاره بخیه زدن کفوف کوتاه شدن دندان اشتر از پیری کتف
دست و ابن بستن بکتف و آن ریسمانیست و نوعی رفتن و بلند شدن سر شانه اسپ
و چیزی را بریسمان کتاف بستن کتف بفتح تا بهین شانه شدن و بهن شدن شانه
کسف گرفته کردن دیدن آفتاب او ماه را و جامه بریدن و پی چهار پا بریدن کسوف
گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و بد حال شدن کشف برگردیده شدن
موی پیشانی ... و پیچیده شدن موی دم اسب کشاف جفت جوی کرده شدن شتر
ماده در وقتی که آبستن باشد کشف بسکون کاف و ابروان و برداشتن چیزی از روی چیزی
و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی و بچیزی حریص شدن من غیر
المصادر کنف جانب و پناه لم جمع کنف بکنوج علتی است که در شانه زده شود
کنیف پوشاننده چیزی و سپر و حظیره اشتر و مذهب است ضد کفاف
کرد اگرد چیزی و دو امنه یی ریگ گشته و دامنهای پیراهن و اوبدین د سعی احد
جمع کفه است بضم کاف کفف کفه های ترازو و خطهای مانند حلقه که بر دست نقش کرده
باشند و او جمع کفه و کفه بر و بار شد کاف بسنده جانب زاونده و اشتر پیر دندان ساییده
شده کفاف بفتح کاف اندازه قوت کسی باشد و بهند چیزی کلف رنگ سیاه
سرخ و داغ که بر روی می آید و مشته دانه که کنف بکسر کاف و سکون نون طریقه است

داوود ... سبب خرد که کُنَیف تصغیر کنف است کَنُوف شتر ماده که در چرا
شتران رود چند کَنفاف ریسمانیست کَنائف کنبهای آهن پارهای تهی که برابر نهند
برای استحکام و او جمع کنفه است کَنف و کُنف شد کنیف سبز و دلیم رفته
کاشف نشست حال ترش روی کوسف ... و بیقه ادات کسیف بیره چیزی
و پارهای چیزی واو مفرد و جمع آمده است کِسف پارهای چیزی واو جمع کسفه شد کوناف
بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کُشوف شتر ماده که آبستن
بوده ... کف کف است کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه
کهوف جمع کاشف بردارنده پرده و پوشیده کننده و روا ابیده باب الکاف
مع الکاف من غیر المصادر کشک شیره جو کشک الشعیر هم چنین معنی است من ... ت
الیدین کلک و کاکرثان باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه
در کردن و رسیدن سال یکی و سال ... تکبیر کمال و کمل تمام شدن کبل بند
زرکردن و منع کردن کیل پیمانه پیمودن و آتش بیرون نیامدن از آتش زنه کفل و کفو ز
پاینده شدن کِفل روزه بروزه پیوستن و او غیر مصدر هم آمده کلال مانده شدن
و خیره شدن چشم کلول کل کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المصادر
کبل پیمانه غرو مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال آنکه پیمانه پیماید کفیل
و کافل پاینده اینکه کننده و کافل ... روزه دارنده و ابهم گویند کل بار گران و یتیم
و عیال و آنکه ... کلول جمع کل بضم کاف همه کل کل
و کلاکل مرد کوتاه سینه کلکل و کلکال سینه کامل تمام و تمام دانش
کُمَّل جمع ه کمل بفتح کاف و لام مخففتین یعنی همه تمام کهل نیم پیر
کهول جمع کاهل میانه هر دو دوش و نام قبیله است کلیل کند
کربال کریبی چوبین که آن پنبه ... کرابیل جمع کُل بسکون لام
نعل ... است یعنی ... کابول ... واحد من الجل کوتل و ... کحل مال

بسیار

و بسیار و سرمه کحل سیاهی پلک چشم [illegible] کوتل کوتاه کبتل چنبه بزرگ که بر ...
نهند و لب او کبنل بفتح با پوستین کوتاه کنثال کوتاه کحل بفتح کاف
و سکون حاء آسمان با ابر و ... شخص سیاه چشم و سال سخت و سال قحط کحیل
سرمه رنگ کفل انگور ... نشست مرکب من الله ... نصیب ... تعالی یؤتکم
کفلین من رحمته ای نصیبین ذوالکفل پیغمبریست علیه السلام کفل سرین و کسی
که بریس شتر اندازند تا بران نشینند من الدستور ململول بیابان و نام گیاهیست کنهبل
بضم کاف نام ... است یا نام موضع کنهبل و کنهبل درختیست باب الکاف
مع المیم من المصادر کتم پوشیدن ... کدن گزیدن کم آستین کردن
و پوشانیدن و دهن اشتر ... بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن خسته کردن
کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن و او از باب تفعیل است کوم بر رفتن
ایغر ... کتم گروانیدن کعم دهن اشتر بستن ... چند ...
خرد و ... شود ... کوزه ... سخت بستن کرم بامروت شدن و بخشنده شدن
و پر ... گوار شدن و گرانمایه شدن ... و او غیر مصدر هم آمده کرم
بسکون را غلبه کردن بکرم بر کسی کزم بفتح زاء منقوطه کوتاه شدن ... و کوتاه شدن بینی
و سطبر شدن لب کزم بسکون زاء منقوطه چیزی را بدندان شکستن ... بیرون
برای خوردن کسم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کشم شین منقوطه ... بریدن
کشم بفتح بینی ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش
شدن و ... اشتر ... من غیر المصادر کم آستین کمم غلاف غوره
اولین خرما و سرپوش کمام جمع و کلام ... گویند کمم چند و لب کم
بضم کاف و تخفیف میم ... کظوم ... شتر ... و دندان افتاده کلام سخن
کلم سخنها و او جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی و جراحت شده کلم جراحت
کلام و کلوم جمع کرم ... کریم بخشنده ...

بخش کرام جمع کهام بزرگان بی‌کند و بعضی جمع هم آمده است کهیم و کهکم
و کهلم پر کسوم بیت کخم غوره کظیم و کاظم
خشم فرو خورنده و ستمکار نیست و از تشنه گذران و کظیم کلان در راهم گویند کرزم و کورزم
بر گرادیم جمع کرزم و کرادم جمع کرزم و کردم مرد کوتاه ستبر
کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرگواران و گرانمایه
کرام بضم کاف و تشدید را الغایت بخشنده و گرانمایه کیسوم گیشن بسیار کلثوم
انکه دو روی او پر گوشت باشد و ام کلثوم نام یک زن نبی علیه السلام است لظم صفه شان
گلظم برون آمدن کاظم بفتح کاسم درخت بهبدان و بجای آنکه کول پر کنند کعام
و بن بستر کسعوم خر کلثوم کمان تیرانداز و شتری که در عین سوار شدن آواز
کند کلیم جمیلی که آب از ان بیرون نیاید کنم گیاهیست کرکم زعفران کیم
بفتح میم برای چه کداهد هکاهد باب الکاف مع النون من المصادر کون شدن
شدن کون پدید آمدن و بودن و این معنی آخر جست قول تعالی و لم یک نطفه که جل لا یکن بود
و کون انداخته شده و برای ضخامت کمن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران ناسپاسی
کردن کهدان نمودن خر کمن بفتح تا سبز شدن لب چادر و او پنهان خوردن علف سبز
و خرکن شدن کمن دوم باریکی زدن و دوختن لبه دلو را و غایب گردانیدن و برگردیدن
و دور و کمین گرفتن شتر کبون وکبن بسته دیده و بسته شدن انگشت و بسته شدن هشت
کفن بشم رشتن کتمان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن من غیر
المصادر کمن پنهان شده کین گوشت بدره ایست در اندرون فرج کیون جمع
کاهن اختر گوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانت
گفته تعالی و ما انت بنعمت ربک بکاهن و لا مجنون کهان بضم کاف و تشدید ها جمع کاهن
و کاین و کائن و کاین کین چند و بسا کلبتان کلبتین آهنگران
کدبانون خانگی و آرد و شتر کین کرتان زره را جلی کنند کولان بفتح

کاف گیاهیست کنلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره آتش و ان دو
کانون دو ماهست تن کوین و کرین کوهها و این هر دو جمع کرده اند کالحون و کالحین ترش رویان
و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت
دوزخیانست کنمان بضم کاف کوهیست کرزن و کرزن کرزین تره داسی و کوه
الفه کرکن بی‌نیل با هم گویند کروان بفتح را مرغیست که بیدار شبی همی خواند گیه کروان
و کراوین جمع کبون و کبین رفته شده خانه و این هر دو جمع کنده کریان
تفحص کننده کتبان ریگ انبوه و جمع کثیب است کتان سنگ و پوست کدتان
بر دو طرف بالای میان کرتان جمع ورشم و دو بار کروان غوغه کرسنه زانگ که بشته کرنده
از چیزی کبان بضم کاف درمی که شتر را پیدا شود کبن پوست لب که بازگردانیده
شده است کتان و کتن زنجیر زبان کین و ش گویند و کتن جوی که پا هم گویند کتن
بکسر تا چرک کن کدن جامه که زن در پای خود بیحد در هودج و چیزیست از پوست مانند هاون
که در وی چیزها کوبند و خرد کنند کدون جمع کندان بذال معجمه و روغ کوکسخان
مردم لنگ و او جمع اکسح است کیسان نام شخصی و عذر کردن و در بعضی اخبار اسم مصدر است
کنقان بضم کاف و فتح کوفان بنا و نام شهر کوفه و کناشن رنان و پیران
و او جمع کنه است کبغان جبلان و او جمع کعبیست کدن بفتح کاف و کرزن
مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن سبعورتازی یا بالان و تخم
نادر کمن الصلح کران عودی که نوی نوازند و بعضی صنج را گویند کون ترده
کنوان بپره و جمع او اکنه آید کن پرده و پناه گاه و سیانه خانه و هر چه بان چیزی را
محفوظ و مخفی دارند و جمع او اکنان است قوله تعالی و جعل لکم من الجبال اکنانا کیران کورها
کیران برای غیر منقوط یا لانه و کورها امکران و او جمع کور است کفن جامه مرده
باب الکاف مع الواو من المصادر کو کلام شدید و کمک شدن و در رفتار کرد
کوی بافتن و کوی بافتن و کوی ساختن و چه و انباشتن و دست جمع کردن شتر و بروده و قبیان او

کدو سخت شدن زمین چنانکه گیاه از وی بر نیاید کنو بکنایه سخن گفتن و کنیه کردن
کسی را کبو آب ازگره ریختن و سرنگون کردن و در آمدن اسب و رفتن خاک و خاشاک که بر رو و تنش
آن و در نفس گسترد رستنیه و شدن آتش و بیرون نیامدن از سنگ آتش کظو پر شدن گوشت
و درهم شدن آن باب الکاف مع الهاء من المصدر کلاه کوفتن و خراشیدن کمه
کور مادر زاد شدن کته بتشدید بانه من شه کردن کسی تا بوی دهان او شنفته شود من غیر المصدر
کنه و کنت کار و پایان چیزی کره و کره خراشش کریه ناخوش آینده
کره سختی سخت سر و شتنه و سختی کره بضم کاف رنج و سختی و ناخوشی کهه برای چه
کته و کیه چنین و چنین کاهه سرگشته باب الکاف مع الیاء من المصدر
کری جوی کندن کمی آگاهی پوشیدن کی داغ کردن و گزیدن و تیز [illegible]
و او در [illegible] کردن بوده است و او را [illegible] کرده [illegible] کی دیر
کادی و کادی بدال منقوطه و دال غیر منقوطه کیاست کرکی کلنگ پرنده
کراکی جمع کی داغ کادی داغ کننده و تیز کرده کابی نیز چنانکه
گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کری بکرایه گرفته و مکاری و آنکه چهار پا بکرایه دهد
کافی بس کننده و بسنده و باینده کننده کروی فرشته مقرب کرسی تخت
کراسی جمع کرابیسی کرباس فروش کسائی نام شخص کسی بتشدید
یاء و ضم کاف مرد پرکسعی نام شخص که او مرد [illegible] درخت چوب کمان پرورده است و کمان ساخته
از آن و شب [illegible] برای شکار انداخته [illegible] کرده است که [illegible] و از آن [illegible] کرده و کمان [illegible]
چون صباح [illegible] شکار دیده که تیر خورده افتاده بوده است برای شکستن کمان [illegible]
پشیمان شده چنانکه مثل [illegible] گویند ندامت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه کنی
بتشدید یا هم کنیت کسی کدی [illegible] من الدستور و نوعی از مرغ قطا من الصحاح
والله اعلم کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصدر لطاء و لطو
چسپیده شدن در زمین خفتن لقاء بالف ممدوده و لقا بالف مقصوره دیدن [illegible]

وکارزار

وکارزار کردن لخاء دارو در بینی کردن و بسیار بیهوده گفتن و یکی از زانو سستر شدن
از زانوی دیگر لبساء دوشیدن لبا بخورد کسی دادن لباء و لباء [illegible]
میان است لتاء سنگ برگشتن و [illegible] لزاء [illegible] لواء [illegible]
اندرون لفاء پوست از چوب باز کردن و [illegible] گوشت [illegible]
دن لجاء پناه گرفتن لثی [illegible] لکاء [illegible] لکی [illegible]
و حریص لحاء بهم بر کردن و دشنام دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصدر لؤلؤ
مروارید بزرگ [illegible] لوبیا دانه [illegible]
سپید و چشمک [illegible] لثی [illegible] لثاء بفتح لام [illegible]
[illegible] درخت بیرون آید و چیزی که [illegible] لای کاو وحشی [illegible]
لحواء [illegible]
[illegible] لماء [illegible] لمیاء [illegible]
لواء علم لوی بالف مقصوره پایان ریگستان [illegible]
لاواء سختی [illegible]
لدی نزد لقاء چیزی [illegible] لوی [illegible]
[illegible] لطوی و لطی [illegible] لنی [illegible] لاتیتا [illegible]
[illegible]
یعنی [illegible] لغزی [illegible] لحی [illegible]
[illegible] لخنا [illegible] لخاء بکسر لام [illegible]
لغا [illegible] لهها [illegible] لهی [illegible]
[illegible] من الدستور لهاء [illegible] لحی [illegible] لحی و لحی لحی [illegible]
و این [illegible] لوحی [illegible] لحاء بمد الف و کسر لام پوست درخت لعطا
گوسفندی [illegible] لطعی [illegible]

ازبری و نیز دیگر گفته شد فرح اندک باشد لولا و لوما اگر نه و چرا نه لومی ملامت

و رسوایی لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لاظی چسبنده لا نا لنا ما مانا

نه و چون دیگر لبا بالف ممدوده و زایستن شیر صفیه مثل نخود وان وجی زمیده شده

لباء بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد لیلاء شب بغایت تاریک لباء

لو یعنی و زن شبه وان اولین شیر است لبنی دارویست لفاء خاک و خشک و چیز

اندک و چیز دون باب اللام مع الباء من المصادر لغوب مانده شدن و در کوفتن

لعب بخف و آوردن لوب و لواب و لوب تشنه شدن لسب زدن

و گزیدن کژدم و لیسیدن و فراهم آوردن لسب بفتح سین چسبیدن بچیزی لعاب

بالکسی بدی کردن لعب رفتن آب از دهن لعب و لعب بازی کردن لحب

راست رفتن و بر راه رو رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست باز کردن لحب

بفتح حاء لاغر شدن از غایت پیری لتب بر زدن و لازم شدن و چسبیدن بچیزی لتب

ثابت شدن و لازم شدن و چسبیدن بچیزی لتوب ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن

بچیزی لهب تشنه شدن لهیب و لهاب افروخته شدن آتش و [illegible]

لب بفتح لام باز شدن و بر گشتن کار و کردن زدن چیزی را لب بضم لام عاقل

شدن و او بغیر مصدر هم آمده است لجب بفتح جیم بانگ و غوغا کردن من غیر المصادر

لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب و لعب

بازی لعاب آب دهن و آب غلیظ و داروی چسباننده مثل لعاب حلبه و لعاب [illegible] بزرگان

و غیر آن و لعاب النحل عسل را گویند لعاب الشمس [illegible] ام عنکبوت [illegible]

که در هوا پیدا شود و بعضی سراب [illegible] گویند لوب سنگستان [illegible] سیاه [illegible] جمع لوبه است

و بمعنی مفرد هم آمده است لاتب بمعنی لازب [illegible] و جمع لاته است لغب ضعیف

و بی قوت لغیب و لغاب [illegible] لغوب رنج لاتب تشنه لؤب

جمع لاذب لازم و ثابت و چسبنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب

وقوله

وقوله‌م ضربه لازب باشد لحب و لاحب راه روشن لجب بفتح جیم آواز و غوغا

لجب بسکون جیم بسیار لجاب گوسفندان که چهار ماه باشد که زاییده باشند و شیر ایشان

خوشیده و گوسفندان که شیر وال جمع لجبه است لجبت بکسر جیم [illegible] لحیب بحاء

غیر منقوطه ستر ماده و لاغر نیست لصب و لصاب و لصوب دره تنگ میانه دو کوه

و شکاف دو کوه لصب بکسر صاد و نخیل لواصب چاه تنگ [illegible] لهب بکسر لام شکاف

کوه و دره تنگ که در میانه دو کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه آتش

و غبار بالا رونده و بالا رفت لبب جای دوال زین که بر یک سر ایشان تنگ بسته باشد و بیک سر آن

بسینه بندد موضع سینه که سینه بند بر آن نهند و ریگ تنگ لاتب لازم و چسبنده لبلاب

گیاهیست لب تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز و عقل لبوب مغزها لبب مردی که ملازم

کاری باشد لباب گیاه اندک لبیب عاقل لباب بضم لام خالص هر چیزی لبالب

آواز و غوغای گوسفندان باب اللام مع التاء من المصادر لیت [illegible]

و نقصان کردن لت [illegible] کردن [illegible] و غیر آن [illegible] لفت [illegible]

و بگردانیدن لفت بکسر لام [illegible] کردن من الدستور و میل کردن لفت بفتح [illegible]

[illegible] و غیر آن لهزمت رسیدن پیری [illegible] آن لقانت [illegible] لوت

[illegible] چیز [illegible] لطافت باریک و تنگ و نازک شدن و کوچک

شدن لقلقت سخت آواز کردن لقلق و آن مرغیست [illegible] لوعد [illegible]

[illegible] لحامت [illegible] لصوصیه لصوصیة و دزدی کردن

لهذمه و لبابه [illegible] لبابه [illegible] لجلجه

[illegible] لململه

فراهم آوردن یعنی جمع کردن [illegible] لهلهه [illegible]

لهوجه [illegible] لذه لذاذة

خوش مزه [illegible] لعبه [illegible] لعبه بفتح لام [illegible] لغوة

بر زنقن اشتهای طعام لقاعة و لقیه و لقانه یکبار دیدن لقوة معول
بعت لهبه گردنیدن لقوه تشنه لحلحه ایستادن بجای لجوبه بجیم بزرگ
شیر شدن گوسفند لمحت درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را لحظات یکبار نگاه کردن
بگوشهٔ چشم لواطه غلام بارگی کردن و باز داشتن از صحبت و [illegible] شدن در چیزی
لباقه استاد شدن در خوردن چیزی یعنی لایق شدن لکنه کند زبان شدن لثغه
سین را ثا گفتن در سخن و را را غین گفتن یا لام گفتن لعلعه شکستن و درخشیدن سراب
بیابان لجاجت ستیزه کردن لحسه بضم لام لیسیدن لومه ملامت کردن گفتن
[illegible] لالاة دم جنبانیدن آهو لعمظه لعظمه حریص
شدن بطعام و گوشت بدندان گرفته کشیدن من غیر المصدر لبیه جامه بسته وزن [illegible]
لجه میان دریا و تیره دریا لجه بفتح لام آواز ها و غوغا لیت پهلو گردن لدّه
[illegible] من الجمل لته شکل و همسر و مانند و جماعتی که [illegible] لخلخانیه
کند زبان شدن [illegible] اسم مصدر است و معنی تخفیف کند زبان هم آمده من الدستور لواحه
سخت [illegible] لوامه سخت ملامت کننده لیفت درخت خرما و نرمی لاهیه
غافل شونده لقوه علتیست که بر رو پیدا می شود و شتری که زود آبستن شود
و عقاب ماده و لیقوه بکسر لام هم عقاب ماده باشد لهزمه استخوان ریش و بنا گوش جمع
او لهازم آید لبّه موضع گردن گشتنگاه است لبنه بکسر با و فتح لام خشت و شیر ترش
و گوسفند پر شیر لبنه بکسر لام و سکون با گریبان پیرهن و خشت لبده جمع شده از پشم
و بول و غیر آن و موی پشت شیر درنده لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه
لبوه و لبوءة ماده شیر درنده لائمه ملامت لاغیه سخن باطل
و زبان بیهوده گوی لطیفه نیکو و چیزی نیک لعیعه نان گاورس لثه گوشت
گرداگرد دندان و او در اصل لثی بوده است یا را انداختند و قلب کرده اند لثات جمع لوثیه
زده الوثه سستی و کاهلی و دیوانگی [illegible] لوثه [illegible] همزه

بجر

عجیب گویند لفیفه و لفافه آنچه چیزی بپیچد لخلخه [illegible] است
لغاغه [illegible] لماسه لبانه حاجت لهاذ [illegible]
مزدوران لذوجه چسپیدن لبطه پوستین لعموظه حریص بطعام لعاظه
جمع لعامظه بضم لام بقیه طعام که در دهن مانده باشد لکیعه زن بخیل لصیعه
نام مردی است لوقه روغن تازه لیقه آنچه دوات [illegible] لکحه [illegible]
لطیمه شتری که دارو ها و خوشبو بر او بار کنند و بازار عطاران لِکَه بکسر لداه
جمع لعنه نفرین لعنه بضم لام و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند لعنه بسکون
عین آنکه مردم او را لعنت کنند لافظه دریا و سپید و بره و خروس لفاظه آنچه از [illegible]
انداخته شده باشد لحیه موی ریش لحیه الطیر گیاه ایست لفت [illegible]
چیزی لفاظ [illegible] لمظه نقطه سفیدی که در لب [illegible] نقطه سفیدی
که باشد لمعه بضم لام گروه آدمیان لمعه بفتح لام روشنی لماغه [illegible]
و بیابان لات نام بتی است لات بفتح تا بمعنی لیس است [illegible] و لات حین
مناص ای لیس حین مناص لهنه [illegible] طعام ناشتا [illegible] لهات گوشت پاره ایست
در اندرون دهن نزدیک حلق و بالای سقف دهن لهوات و لهیات جمع لهجه
زبان لعبه بازیچه که بدان بازی کنند مثل شطرنج و نرد و لعبت [illegible] لامه
[illegible] لات گاو وحشی ماده لطاة پیشانی لهوه بخشیده و بخشش [illegible]
پوست خود در دهن آسیا انداز لجاجه بضم لام [illegible] من الدستور لهبه
شکم لولوه مروارید لفیفه گوشت پاره [illegible] ستوران لجوجه لجه [illegible]
ستیزه کن [illegible] برای مبالغه است لویه ذخیره طعام [illegible] گسنه
برای کسی لیت کاشکی لقوه زنی که او را شوهری باشد [illegible] شوهری
دیگر لبکه لقمه ترید لواسه لقمه خرد لقمه مقدار طعامی که یکبار در دهن انداز
[illegible] لباجیه بضم لام زن [illegible] رسیده لطت [illegible] لصوت

جمع لغه سخن لغات جمع لمه چیزی اندک و دیوانگی و زمینه لمت بکسر لام
موی که از بناگوش گذشته باشد لامه بتشدید میم چشم زده لامه بتخفیف میم کاری که بران
ملامت کنند کسی را لائمه بهمزه عیب کننده لومه بسکون واو آنکه مردم او را ملامت
کنند لومه بفتح واو آنکه او مردم را ملامت کند لجبه و لجبه و لجبه گوسفند
که زاییده باشد و بعد از چهار روزه شیر او خوشیده و گوسفند اندک شیر لقحه شتر دوشا با
لباده جبهٔ بارانی لزبه سختی و قحط لزبات جمع لعوه سیاهی که بر گرد
سر پستان زن باشد و حریص الطعام و سختی و گرسنگی لعطه سیاهی که در گردن گوسفند
لقطه چیزی انداخته که برچیده شده باشد و مال ضایعی که کسی بر گرفته باشد لحمه و لحمه
طعمه باز از شکار او و پیوند که بر تار می بافند و خویشی لاقطه برچیننده لقاعه بضم لام
و تشدید قاف مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب باب اللام مع الثاء من المصادر لوث
گرد گردیدن و پیچیدن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لهاث و لهث
توانا شدن لهاث بضم لام و لهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن
بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از سختی گرما یا از تعب کقوله تعالی فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه
یلهث او تترکه یلهث لبث لباث درنگ کردن من غیر المصادر لوث
توانایی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیت بکسر
لام بهم موضعی و نام گیاهی باب اللام مع الجیم من المصادر لج و لجاج و لجج
ستیزه کردن لفج سوزانیده و بیرون آوردن و در دل چیزی در آمدن لجج در چیزی
بسته شدن و چسبیده شدن و مانده شدن کار و شمشیر در غلاف لزج چسبیده شدن
و خوردن را با زدن و کشیدن لفج حریص شدن لج خوردن بکنار دهن لیج
انداختن و بر زبان زدن من غیر المصادر لوج چسبنده لجوج ستیزه کننده
لماج خوردنی چیزی خورد لج شمشیر و پیرایه آب ترین و ژرف ترین موضع دریا
و شیر دریا لواهج شغف و حریص دارندگان لواعج سوزانندگان لجاج کلام

مزه و

مزه دهد یا گفتی و نمی دهد و حق نداشته باشد لحج جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد
لجلاج آنکه سخن نادرست و غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر لقح
و لقاح بفتح اللام باردار شدن و آبستن شدن شتر لحج چشم بهم گرفتن و برای
چشم بهم چسبیدن لمح دیدن و درخشیدن لطح آهسته دست بر چیزی زدن و بر چیزی
زدن چیزی را لفح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و درخشیدن
و رنگ دیگر گردانیدن و پیدا شدن لفح سوزانیدن و با شمشیر زدن من غیر المصادر لوح
شانه گوسپند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح بضم لام هوا لیاح
سفیدی لایح آشکار لحح بضم لام تکرده و کاواکی که در تنگ جای و تنگ خانه باشد
لاح جای تنگ لقاح بضم لام و تشدید قاف مانند [illegible] که از هی
لقح شتران دوشایی و او جمع لقوح است لاقح آبستن و باردار لواقح آبستن
و باردار کنندگان و او جمع لاقحه است و بمعنی فایده رسانندگان [illegible] و بمعنی جهت ریح
لواقح کانه که ریاح بار [illegible] لوافح سوزانندگان لقاح گروهی که
فرمان نبرند پادشاه را [illegible] باشند لقوح شتر تازه زاده دوشا
نو زاییده لقاح بکسر لام جمع باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ بیرون
و در پی انداختن لخ بسیار تنگ شدن من غیر المصادر لخالخ جمع لخلخه
و آن چیزیست که دارویی خوشبو [illegible] لطخ اندکی از چیزی
لطوخ دارویی که [illegible] باب اللام مع الدال من المصادر لهد
دفع کردن و لاغر کردن [illegible] و گران شدن بار چیزی را لبد پر ریختن و در دوختن شتر
از گیاه [illegible] لغد بغین منقوطه [illegible] آوردن
چیز لبود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن لد و لدد و لدود
در یک طرف کردن [illegible] و بر خصم غلبه کردن در جنگ لدد سخت دشمن شدن
لحد برگردیدن از حق و مرده را در لحد گور نهادن و لحد گور کندن یعنی در یک طرف گور کنده

کردن عقوبت را و دون شد لکد جهیدن لسد لیسیدن من غیر المصدر لدود بکسر
و بن ریزند لد و لدن و لدی نزد لدّ بفتح لام و تشدید دال کسی که سخت باشد بدشمنی و او جمع
الد است لقوله تعالی و تنذر به قوما لدّا لبد جمع شده موی سرگین و بول و موهای شانه‌های شیران و دنده
جوا و جمع لبده است لُبَد بسیار و جمع شده مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لبد
نمد و نمدزین است لبود جمع لبید خرجین خرد و نام شاعری لبید بفتح لام و یا پیتم لحد و
لحد گور که دو کنند کرده برای نهادن مرده لغد لغد و گوشت میان چنگ و گردن
لغادید جمع است باب اللام مع الذال من المصدر لوذ لیاذ پناه گرفتن
لواذ در پس یکدیگر پنهان شدن و این در باب بعض حد است لقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لحاف
بکنجشک خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزیرا من غیر المصدر لذیذ خوش
مزه لذا خوش مزه لذّ بتشدید دال مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خوب لوذ پناه
و کردا کرده لذ لذ بسکون ذال کسر آن بمعنی الذی است یعنی آنکه باب اللام مع الزاء
من المصدر لکز مشت زدن لطز آمیختن و مشت بر سینه کسی زدن کسی زدن و نیزه بر سینه
زدن و مزدن شتر کره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن لقوله
تعالی و منهم من یلمزک فی الصدقات و زدن و دفع کردن لز و لزز چسبانیدن بچیزی و سخت
بستن و چیزی بکرداندن من غیر المصدر لماز مرد عیب کننده لحز لحز بخیل لجز بجیم بمعنی لحز است
یعنی چسبنده لوز بادام لزاز ستونها که بچینه لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع
باب اللام مع السین من المصدر لطس کوفتن و بیمار کردن لمس سودن و جمع
کردن لوس چشیدن لیس بفتح یا دیر شدن لعس سیاهی لب [illegible]
کردن کار و تنخته شدن تریاک لبس بضم لام جامه پوشیدن لقس افسوس داشتن و عیب
کردن و لقب نهادن کسی را و حریص شدن و ناخوش شدن و بو شنیدن لحس و لحس
لیسیدن لتش بچیدن و خوردن من المصدر لیس بسکون یاء و فتح سین یعنی نیست و او
نفیست از افعال ناقصه لباس لبس جامه پوشش لباس التقوی خیر لباس

زوجه مرد لباس للمراضعه بر زن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص و بدخوی
و نکوهیده و مرد لقب نهنده و افسوس دارد لاقس عیب کننده لبوس زره و جامه و هرچه در پوشند
و بمعنی اول نیز جیست قول حق تعالی و علمناه صنعة لبوس لواس چیزی چشیدنی لاووس چشیده
و نام بدرگی لساس بضم لام گیاه است که اول بر جنید لعس اندک سیاهی لب لعس
ایوان از ضیقت سرخی لب که بسیاهی زند یعنی که از فضیلت سیاهی بسیاهی زند و او جمع العس است لسوس
مادّه فربه آکنده گوشت لعوس جهت کار و جست خوش خورنده و گرگ حریص بطعام خوردن
باب اللام مع الصاد من المصدر لخص پرگوشت شدن بالای چشم بالای بین و پرگوشت
شدن پستان لحص تنگ شدن لوص از در یا از پیکوید از شکاف چیزی نگرگردن من
غیر المصدر لِص و لُص دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحاص بکسر
لحی لحص بچه و ستفیص چشم پر گوشت باب اللام مع الضاد من المصدر لضلا
رنجانیدن باب اللام مع الطاء من المصدر لغط و لغط و لغاط بانگ و آواز کردن
لقط برچیدن و بر گرفتن جامه لوط چسبانیدن بچیزی و بگل اندودن و بدل چسبیدن
و دوستی و غیر آن لیط چسبیدن لطا وزه گرداشتن پرده و لازم شدن بچیزی و صحبت
و بیوستن و انکار کردن کسی را و لازم خود در میان آن گرفتن [illegible] سر و غیر
آن لطط فتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لغط خیر ابد چیزی بیاد کردن
و برابری کردن با چیزی لبط ... لخبط آب ... زدن بچیزی
چیزیرا من غیر المصدر لقط برچیده و چیز اندک ... برچیده شد لقاط
بضم لام برچیده لاقط چیننده لط ... لطاط جمع لطاط ... زن دندان
افتاده و شتر ... دندان افتاده لعط ... لغاط بضم لام ... لعیط
انداخته شده که برگرفته باشند لوط و لیط ...
لیط بکسر لام پوست نیها ... جمع ... لباط
آب ... باب اللام مع الظاء من المصدر لفظ

لفتن وازدهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن برآوردن و زبان بلب سودن لماظ بفتح
لام بطرف زبان آشامیدن لحظ نگاه کردن بگوشه چشم نگرستن من غیر المصادر لحاظ بفتح
لافظ و لفاظ سخنگوی لغموط المغظوظ بطعام خوردن لغامیظ جمع لحاظ
بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح و بعضی بکسر لام گویند لظ مرد بدخوی و تندخوی
گزنده و سخت گزنده لماظ بفتح لا چیز باب اللام مع العین من المصادر لذع بذال
منقوطه سوزانیدن و در بی نیدن سخن بد لسع گزیدن مار و کژدم و کیک و کسی را بد گفتن
لیسیدن و بپای بر کسی زدن لطع بفتح لام فرو ریزیده شدن دندانها لکع بفتح کاف
چسپیده شدن چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن
لوغ حریص و زاری کردن و سوختن عشق و محبت دل را لیع بد دل شدن لقع انداختن
و چشم زدن لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سفیدی اندرون لب لفاع جامه که بدان
لعالع
چیزی را بپوشند و پرده ملماع زمین هموار بر گیاه لامع درخشنده لقاع سراب بیابان و نام
کوهی لواذع بذال منقوطه سوزانندگان را یعنی سخنهای بد و سخن سوزانند که آنها هم گویند
لعاع بضم لام گیاهیست که نازک و خوش باشد و در ابتدای علف رستن ما بقی من الدنیا لعاعة
لکاع بفتح لام و کسر عین زن پلید لاع بد دل لکع خسیس و بخیل و کم همت و بی نسب
و لکوع بضم او فرو گره باب اللام مع العین من المصادر لدغ گزیدن و عیب کردن
و تباه کردن کسی را بسخن لثغ و لتغ سین را ثا گفتن و را غین یا لام گفتن من غیر المصادر
لادغ گزنده لدیغ گزیده مار و کژدم و غیر آن باب اللام مع الفاء من المصادر لف
در پیچیدن و باز داشتن لفف بفتح عین الفعل کند سخن شدن و در مانده شدن در سخن
لقف ربودن و فرا گرفتن چیزی را و زود فرو گوارانیدن لقف بفتح قاف ویران شدن
دیوار و حوض و بسته شدن و لطف جامه یا جامه خواب بر کسی افکندن لطف
نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و نوازش کردن چاری
کردن و نیکوئی کردن لصف درخشیدن و چسپیده شدن و خشک شدن من الجمل لحف

سخت زدن

سخت زدن لهف بفتح اندوهگین شدن و حسرت خوردن و پیچیده و مضطرب شدن
لهف بسکون ها ستم کردن من غیر المصادر لحیف لحاف جامه خواب که بر جامه های دیگر
جامه خواب بر کسی پوشند لطف نیکویی لطیف نیکوکار و یاری کننده و بمعنی باریک
و نازک و خرد لطایف نیکوکاریها و نیکوئیها و او جمع لطیفه است لخف میان بیابان و جای
خود که بر کن چاه بزرگ باشد و لکن چاه و حوض لخف بخا منقوطه مسکه بی روغن لصف
بفتح صاد دو تو از خرما و چیزی مانند خیار که ازو ربع گیرد و بعضی بفتح گاف را هم گویند لطاف بضم
نام موضعی لفایف جمع لفافه و لفیفه است لقف بسکون قاف بر دیسته و لقف بکسر
قاف لقیف حوض خراب و شکسته دیوار خواب لفف بفتح قاف طرف چاه و لکاره حوض
لهیف بیچاره لخاف بخا منقوطه سنگ سفید باریک و پهن و سنگهای سفید باریک
و او جمع و مفرد آمده است لیف لیف درخت خرما لفیف بهم در پیچیده و جماعت آدمیان
که از طوایف مختلف جمع شده باشند و بهم آمیختگان و فراهم آمدگان گویند لفیف و لفیف بمعنی
دوست هم باشد لف بفتح لام و تشدید فا بیخ پر درخت لف بکسر لام فراهم آمدها و درختان
در هم رفته و طوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف من المصادر لفق بهم دادو دوختن
لیق و لیاق پناه گرفتن و لیقه و مداد در دوات کردن و تر شدن دوات چسپیدن
و درخور آمدن چیزی جایی را لیق بفتح با یک نقطه لایق شدن و درست شدن در کار لثق بثاء
سه نقطه تر شدن لحاق دررسیدن و بچیزی پیوستن چیزی را لحوق بدنبال چیزی پیوستن
و لاغر شدن لثوق لزوق لصوق چسپیدن لعق بفتح عین چسپیدن لعق بکسر
عین لیسیدن و عرب گوید لعق فلان صبعه یعنی مات و این کنایت لهق سخت سفید شدن
لمق نگریستن و بسیار نگریستن و لگد زدن بچشم و دست زدن
من غیر المصادر لعق بکسر لام مانند لایق در خور آمده لقلق زبان و نام مرغیست دراز گردن
لقالق جمع لقلاق آواز و مرغ لقلق را هم گویند لازوق داروییست لزق و
لزیق لصوق لصیق لسیق و لسیق پهلو لعوق بضم عین و سکون

واو بچسپیده شود لهوق و لهوق لهاق سخت سفیده لهاق که او سفید را هم گویند لماق
چیز خوردنی لاحق پسین و بدنبال پیوسته لواحق پسینه و بدنبال پیوسته شده و نیکو شده پسین
واو جمع لاحق باشد لاصق چسپیده و پیوسته لبوق لبیق آهسته لثق تر شنجو
آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد و خرمایی که بعد از خرماهای اولین برسد لحوق بضم لام تکاوین
لواق لحوق جمع لحاق چیز خوردنی لیاق ازدوات مثل مداد و غیر آن لعوق بسکون
عین و فتح واو مرد جست و چالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لحک در زمین
و چسپیدن لک بتشدید کاف زدن و کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن من غیر المصادر
لک بفتح لام و تشدید کاف چیزیست سرخ که بدان پوست را رنگ کنند لک بضم لام تکه
و ثقل لک باشد که بدان دسته تیغ و تیغ ترکیب کنند و بیار هندوان گویند الکیک گوشت در استخوان
و شخص فربه آکنده گوشت لکاک جمع لماک جزوی چیز خوردنی لکالک شتر سطبر لباک
بجهت باب اللام مع اللام من المصادر لعل شاید و امید لیل شب و بجهه کردن و آن را گزیند
لال بهر و تشدید الف صاحب لؤلؤ لالی شبیه ریگ لِ هرچه تو گویند العدل لِ یعنی
دل مرید است باب اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و خوردن
و گوشت دادن و گوشت فروختن و پیوند آگینه کردن و گرد آمدن و کشتن لحم بفتح لام و حا از هو
گوشت و ضد او مند گوشت شدن و پر گوشت شدن لزوم دائم شدن با چیزی و واجب شدن
و ثابت شدن لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن جراحت و شکافته و تیر را پر نهادن
لؤم بخیل شدن و ناکس شدن لمّ بتشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن حلال یا حرام
و فراهم آوردن چیزی لمم گناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لئم لیم آشتی کردن
و اتفاق کردن لثم بوسه بنقطه شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لتم بتای دو نقطه
نیزه زدن لقم روبند و بینی بند بستن لطم تپانچه زدن کسی را لطام همدیگر را تپانچه زدن و این
از باب مفاعله است لزام همیشه بودن با کسی یا در جایی و این از باب مفاعله است و لو مصدر
آمده است لقم لقمه کردن و لقمه بدهن دیگر فرو بردن و روی شاه بستن لطم بهلو خوردن

لدم

لدم بفتح لام و دال حرمت خویشی نگهداشتن لدم بسکون دال زدن چیزی بچیزی و پاره
جامه در جامه کردن لذم بذال معجمه ملازم شدن و همیشه ایستادن بجایی و خوش آمدن لغم
خبر غیر محقق لکم مشت زدن من غیر المصادر لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم
مرد فربه و پر گوشت و کشته شدن لحم بکسر آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام
گوشت فروش لازم آنچه همیشه چیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لیام ملامت
کننده لوّم بضم لام و تشدید واو جمع لوائم ملامتها و او جمع لائمه است لام تن آدمی و
و حرف معروف لهموم بخشنده و اسب نیکو رفتار و شتر ده بسیار شیر لهامیم جمع لهام
لشکر بسیار لهیم موش زمانه و سختی لهمّ بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو و پیش رو و مرد
بسیار بخشش لایم روبند و دهن بند لام جمع لهزم تیغ زبان و زبان تیز و زره لهاذم جمع
لمّة استخوانهایی بنا گوش از استخوان ریش و او جمع لهزمه است بتشدید میم سخت و جامع
حلال یا حرام یعنی جمع کننده نصیب خود یا نصیب غیر که در قرآن است و تاکلون التراث اکلاً لمّاً ای اکلاً جامعاً نصیب
الآکل مع نصیب غیره و او کل بتشدید لملم کنده خود و دیوانگی لاجرم بفتح جیم یعنی لابد و لا انقطاع
هرچند که باصل معنی چنین است اما باستعمال بمعنی حقاً مستعمل است لجام لگام و لکوی کردن حایض
در جای حیض بر میان ران بند لخم بضم لام و سکون خا و منقوطه نوعیست از ماهی لحم بفتح
لام فیلیست اربین لزام ملازم و عذاب دائم لقم بضم لام و فتح قاف جمع لقمه است که ذکر رفته
لطیم اسبی که نیک بر روی او سفید باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشد و اسب بهنین که بروی
در دو بدان باشد و در عقب سپید داشتن دود لدم آواز چیزی که بچیزی زده شود و یا بر زمین
افتد و زنندگان سنگ بر سنگ و بمعنی جمع لادم همچو خادم و خدم لدام پاره جامه که آشته
موزه کننده و یا جامه را بان وصله زنند و جامه کهنه لدیم جامه که بر او وصله زده باشند و جامه کهنه
لوام بیت لوّم و لایم ملامتها و این هر دو جمع لائمه اند لغام کفک دهن شتر من الصحاح
و در دست و در آب بینی چارو را گویند لمم و لمام مویهای سر و زلف که دراز شده باشد و از بنا گوش
گذشته بدوش رسیده و او جمع لمّه اند لثام دهن بند زنان که آن دهن خود را بپوشند لفام

یعنی بند زنان گریبان یعنی را پوشند لقم بسکون قاف راه راست لهجم راه راست و راه فراخ
و لقوح بزرگ لکام گرو است و شام لم چرا و پرو در اصل لما بوده است الف ازبرای تخفیف انداخته اند
لمّا نه و او حرف جد است در سر مضارع رود و انکار معنی ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر
لیّان بتشدید یا مو [illegible] کردن در وام لمعان درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان
تشنه شدن لعن راندن و از خیر دور کردن و نفرین کردن و مذمت کردن لعان بمعنی دیگر را مذمت
و نفرین کردن و این از باب مفاعله است لهبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لهبان
لهثان برگشتن و مضطرب شدن و مایل شدن لبن بفتح تا تشنه شدن لبن بفتح با بسیار شیر شدن لبن
بسکون با شیر بکودکی دادن و زدن و لبنه و خانه لسن بسبب در زبان راندن بطعن و در زبان گرفتن
کسی را لسن بفتح سین گویا شدن لحن بفتح حا غیر منقوطه زیرک شدن لحن بسکون
حا میل کردن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و در پیدا رفتن و سخن گفتن بکسی چنانکه او دریابد و دیگری
درنیابد لخن بحای منقوطه گنده شدن و ضفیه ناک شدن لغان لقیان دیدن لجون
سست و کاهل رفتن لقن و لقن نیز دریافتن و زود دریافتن لزن جمع شدن مردم بر
چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت شد لین و لیان نرم شدن لیان بکسر لام نرمی کردن
و این از باب مفاعله است من غیر المصادر لکن بکسر کاف کند زبان لبن بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع
لبنه است لبن بفتح لام شیر آنست مفرد لبن خشت لین لین نرم لین نرمی و [illegible]
خرما و درختهای خرما و بعضی او جمع لینه است لیان بفتح لام خوشی [illegible] و عیشت لوزان نام
شخصی لون رنگ و گونه و نوعی از خرما و زبون لقن تر فهم لزن بکسر [illegible] سخت لسان زبان
و سخن لسان الصدق ثنای نیک لسان العصافیر میوه درخت [illegible] لسان
الثور گیاهی است که از آن [illegible] گاو زبان گویند لسن بکسر سین گویای فصیح لسن و لسن
جمع لسن بکسر لام لغت لکنّ و لکن هر دو حرف مشبهه بفعل اند برای بستن [illegible] و بیداری
هم اینها لکن باشد بتخفیف بدون لیک بکسر لام و سکون یا هرگز نه واو حرفیست برای نفی وامی
استقبال گوئی لن ترانی لن ترانی هرگز نبینی مرا لهبان لهثان مرد تشنه لهفان حسرت خورنده لوزتان

ولوزتین

لوزتین دو گوشت پاره است مانند دو بادام که در دهن و بن بر سر حلقوم که مجرای طعام است
می باشند لقحان مرد گرسنه لحمان جمع لحم است لحیان بفتح لام هر دو استخوان
ریش لدن نرم لدن جمع لدن و لدن جمع لدنه و لدن جمع لده است لدن و لدن لدن
و لدن نزد یعنی نزدیک لدن بدان [illegible] کردن و هر دو جانب [illegible] ملحمان
هر دو استخوان بنا گوش لعان نفرین کرده شده و دور کرده از رحمت [illegible] گردیده و بچه [illegible]
شخصی [illegible] وضع کند [illegible] اسم گویند من الاستر لغون
بغین منقوطه گوشت میانه خنک و گردن لغانین جمع لغن بغین منقوطه لغن بعین بی
نقطه بمعنی لعن است [illegible] الرضی الاستر آبادی لحن بحای غیر منقوطه معنی سخن و خطا در سخن
و خوش خواندن و بعضی [illegible] حق تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول لحون جمع و در حدیث است اقرءوا القرآن
بلحون العرب یعنی [illegible] عرب لیبطئن نفس مضارع مؤکد است یعنی البته کاهلی کند
لجین نقره لجین بفتح لام [illegible] که از درخت افتاده باشد لجون بفتح لام شتر ماده
کاهل لبون شتر ماده شیردار و گوسفند ماده شیردار ابن لبون بچه شتر که دو سال تمام شده باشد
و پا در سیوم نهاده لبن و لبن شتران شیردار و گوسفندان شیردار جمع لبون است
لبن خشتها و او جمع لبنه است باب اللام مع الواو من المصادر لقو معلول [illegible] لقوه
گردانیدن لحو پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از چیزی لغو بیهوده
و باطل گفتن و بانگ کردن سنگ لهو بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن من غیر المصادر
لو اگر لعو بکسر لام بدخوی لعو بفتح لام حریص و آزمند و چیزی داننده لهو بازی
و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا و امراة
و لهو کنایه از جماع هم آمده است لهو اعراض کننده از چیزی لغو سخن باطل و سوگندی که عمداً
دل نباشد و چیزی که از غفلت خود بی قصد آن صادر شده باشد که دیه ندهند باب اللام مع الهاء من المصادر
لیه [illegible] من غیر المصادر لاه خدا لهله جای که در وی سراب نماید لهی جمع لهله
بفتح لام بمعنی جمع که زبون بافته باشد و سخن زبون و شعر زبون باب اللام مع الیاء من المصادر

لای سخت شدن و کاهل شدن لُحی گردانیدن و پیچانیدن چرمی و گردانیدن زبان
در گواهی و غیر آن و مدافعه کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده گردانیدن
و بعضی گفته اند حق تعالی و لاتلوون علی احد لَقی دیدن لُطی گشتن و غافل شدن و بلند نشستن
لِحی پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت گردانید لَصی دشنام
دادن من لحی من غیر المصادر لَوی تریز مرده لِی مر لَدّی نزد من لیالی شبها و واو
... که در قرآن آمده است ده شب اول ذی الحجه است لَحی دربهای ... آب ...
... لاهی غافل شونده و بازی کننده لاهی سخت و کاهل لالی مروارید های
بزرگ لاوی پیچنده و گرداننده لَثی ... لَحی استخوان ریش
بر آمدن کام موی ریش لِحی جمع لحیانی مرد ریش بزرگ لحلحانی مرد گنده زبان
لَثی ... لُوذعی مرد زیرک کتاب المیم باب
المیم مع الالف من المصادر مضاء روان شدن مرآت ... کردن ... و این از باب
مفاعله است مسری شب ... مجی ... آمدن ملاء پر کردن ملا ...
... مطوا ... مرغ ... طعام مواء ... کردن گربه ...
بفتح میم ... منا اندازه کردن و تقدیر کردن متاء ... کشیدن منا ...
نون و همزه آخر ... پوست ... مکی ... آوردن ... بسیار
مکاء بضم میم آواز کردن مرغ ... مکان ... مسبا
خریدن مشا ... کردن ... هشنا دشمن داشتن مشا ...
بسیار ... شد مرعی چریدن ... مصدر ... آمده است مقی خدمت کردن ... زن
... بیگانه ... جمع کردن ... کذاشتن ... که ... من الایمان
والمذاء من الفخاق من غیر المصادر معاجا آب ... مرطی بفتح را و
ملطی بفتح لام ... مطیطی اسم مصدر ... ست یعنی ...
متی ... مصفو ... مکلا بفتح ... لام کشتی ... گاه ... رود

ولگار

ولگار در یا مضوا ... مضوا بضم میم و فتح
ضاد و ... مصدر است مطا ... ملطا ... بفتح ... که
... استخوان سر ... رسیده باشد ملا ... ملا گروه مردم بزرگ
و خلق و خوی ملا ... ملا ... شکار ملاء ... میم ...
در ظرف ... مبوا ... معبوا ... و جمع ... مطواء
خو ... مثنا ... مصدر ... مثنا ... میم ...
... منا بفتح میم مقدار و اندازه و تقدیر و برابر ... چیزی ... و بمعنی منازل هم آمده است
... لام ... خفت حذف کرده باشد مولا ... آزاد کننده و آزاد کرده ... پسران عم
و پسر عم ... و جمع آمده است ... و دوست ... و ... و بنده
مرجی ... مشاء ... مرعی ... و بمعنی ... قول حق
تعالی الذی اخرج المرعی ملوحا ... مرضی ... ماوی ... مهما
میتما ... مکاء ... متکاء ... مری ...
و ان راه طعام است ... مجری ... محیا بضم میم
... محیا بفتح میم و تخفیف ... ملقی ... دوست
... ملجا و ملتجی پناه گاه معا ... ماء ... ماء
فعل ماضی است یعنی که ... مد ... غایت و نهایت مدی بضم میم ... و جمع
مدیه است مراء ... مرایا ... مرآیا ...
... مبا ... مثنا ... مقروء خوانده شده محبو
پنهان شده مبی ... مدی ... مذی بذال معجمه ...
... مردی ...
... مرعوی ...
مستقا بفتح میم ... مستقا بوزن مفعل مستثنا بوزن مفعل ...

بر رواج و قیمت و جمع اعلاق کنند مانی پاک مجری روان کرده شده و روان شدن
گاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن به هر دو معنی مفرد است در قول حق تعالی بسم الله مجریها
و مرسیها مونی مردکان محیطانی منسوط و ارویست که بپارسی سیستان گویند من فیه
البدیعی میقاة چاروایی که عادت او باشد که بر زمین نشیند بسته ملیانوی از دیوانکی
واین معنیست میناء بالف و او رستنگاه کشتی و او مشتق از رفت مرداة یکتنه که کرد
بر جینا و میداء بالف نهایه رفتن گاه بسیت و جمع شد نگاه را میهاد و برابر مرمر معکا
بفتح میم و تخفیف کاف بوروی سرو بالا و غیر گوش و شل آن مکوی آلت و نوع کردن متکا رون خفته
نکرده محضی گزانیده شده مقضی فیرداده معطی بخشیده شده معطا بضم میم مرده
ببیا بخشش ملقا بفتح کرده شده مرسی ثبت کرده شده و ثبت کردن گاه و بمعنی مصدر هم
آمده است یعنی ثبت کردن و به هر دو معنی در آیه که بسم الله مجریها و مرسیها مفرد است منعا خبر که
منتهی بضم میم اعلام کرده شده مثنی دو کرده شده و لفظ تثنیه کرده مبنی بفتح میم دو
متلا تا بیف اشریست یعنی فی ضرره است معنی بمعنی منقوط مزال مقام مردم و جمعیت
گاه معنی بمعین منقوط کرده نگاه مهنا گوارنده و مبارک و گرده شده مهلک بکسر میم
انچه بر او بپذیر منقوط کسی به مثل بیت و بحیره مهلکه الف و قوع بسبب بعدیت و بجو و ان که تفاوت
او باشد بهیه و اوان متبوسا جمع تیس است مسحاه زمین هموار بی سنگ مطلبه ملید که بسر رن
و ران کم گوشت باشد ملحلیس بشت و نام شکر آن شنه مدلن مرکس بر آوازه تنی
که بکنند آمیخته باشد مرآه ازاد منقوط شد و شراب معزاء زمین بطامیه نازوج نارموقاع
احمقان و او جمع مائق است میلا یک بپشته بزرگ درخت بسیار شاخ مرتقی شد و تون
اول نیک نعمت دهنده و نیک نعمت دهنده موهاة چشم بد بهره و رذیل که در جرم کند مقصا
ساخته شده مجنی انچه برکنده او چیزی نوشته باشند چیزی ساخته باشند معتوه بی رن
واو جمع عیب است موراة تشنه بیدار منقوط مردگی که هر دم او فریده بسیار گیرد مسیا ابن
زن و دست و نام کسی که معافات میدارده شده مقفا بپوشته شده و توفیه کرده شده

مقفی

مقفی پاک کرده شده مزکی پاک کردانیده شده و ستوده و نزدیک به بستانیده شده کرده داده
مبرا بیزار کرده و دور کرده مرفا و او رستنگاه کشتی در کنار دریا و نیز کرده نگاه جا به مرجا منقوط
یعنی امید نگاه و مقام امید نشکاره مجلی آشکارا کرده و روشن کرده مخلی بحای مفتوحه
زیور پوشیده شده و شیر کرده شده و وصفت کرده شده و نشان داده شده مخلی بحای منقوطه
رها کرده شده و خالی کرده شده مصلی نماز کردن نگاه مصلی مامنون آورده شده موشی به
نقش کرده موفی ابر مطلا طلا کرده شده مطلا زمین و دشت نرم معلی بلند کرده بنده
مسمی نام کرده شده مرجی امید برده شده معلوکا بالف بیمی معماه پوشیده کرده شده
و کوتاه کرده مردی سیراب کرده شده معتنی پوشانیده شده موذی گذارده شده و رنجیده
شد مرجحا اندک مزجی بفتح زا و تشدید جیم رانده شده و کسی را که خود را بقومی پیوسته باشد
و از آن قوم نباشد مشتوجا شتاب کاری مدبر بینی کرد و کیا مشیخ زاید مشیخا بجای منقوط
جمع شیخ است یعنی پیران مدارا مجانی مواساة عریکی گرده مولی آمده نام
پیغمبری علیه السلام مقلی بالف بیدر نامی بیک نحته و او جمع علاه است متنا ای مزنخ وه
منذ بحس مردم منادی خوانده شده مقرا کاسه مقلا که در تنهایی آنجا یافته معفی
زنی که آن را حاجت نداشته باشد مصروا کیا بانها می نخلا و او جمع مروه است مکتی به
میم و تشدید کاف از نیک علما ایسا جمع از مطایا شتر آن سواری و شتر سوار و او مفرد جمع
آمده و جمع باشد مفرد میش معیبست مهاة بالف محدوده عیبی که در قدح و کاسه تا مجانف
معصوره گاوان وحشی و گاو زن و او جمع مهاة است مهی بضم میم آنچه مبتی بود که رجوعی
مازبانان باشد و او جمع مداه است مدا و دوا کرده مجتبی مصطفی برگزیده ملجا
پناه گاه مکنی کنیت داده شده مقتدا بیشوا مرتضی پسندیده مقتضی قضا کرده
شده و خواسته کرده شده مدعا دعوی کرده شده و ادا کرده شده مستقی خواسته شده
ملتقی بهم رسیدن گاه مشتکی چیزی که از و نالند و شکایت کنند مبتلا و بلا افتاده مصطکی
بضم میم و تشدید کاف مصطکا و ان صمغی دارویست معروف مصطلی آتش تابیده شده

مستدعا و خواسته شده مستعلی بلند و برداشته مستثنی بیرون کرده از جمله متمنی
مشیب آرزو کرده شده متمنی الیم مع الباء من المقصور باب پیر شدن و سفید شدن موی مشرب
آشامیدن و او خود مصدر هم آمده مثاب بازگشتن بسوی حق کقوله تعالی فانه یتوب الی الله متابا
مناب ایستادن بجای کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن و رفتن موجب واجب
شدن من غیر قصد و مشرب آشامیدنگاه مشارب جمع و مشربه خانه را هم گویند و بدین معنی
جمع مشربه است مشارب بسین غیر منقوطه کشت زارها منکب دوش آدمی و جمع مناکب و دوزبانان
قومی و رئیس ایشان مناکب جمع مرکوب مرکب آنچه بر او سوار شوند مراکب جمع مرکب میزاب
ناوودان میازیب جمع مزروب ظرفی که شیر را در و ماست سازند موجب ... مشجاب
سه‌پایه مشجب بجیم چوبی که جامه بر او اندازند ملحب بحای غیر منقوطه مرد بدزبان و دشنام دهنده
و آنچه بان چیزی را بر آرند ... و الله منجوب منقح قسم و پوست دباغت کرده منجاب برگزیده
و نیکان و مرد ضعیف ... بزرگوار زاید مناجب جمع منجب بضم میم انکه او را فرزند
نجیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع مرزاب ناوودان و گفتن در او مرازیب جمع
موهب بخشش مواهب جمع و مواهب جایهایی خورد آبگیر را که در کوه باشند هم گویند
ناوودان جمع مصائب کارهای ناخوش مثالب معایب عیبها مضروب زده
شده مضراب آنچه بر او عود و طنبور زنند و از آن بپارسی زخمه گویند امضرب زدنگاه و شکستگاه
که مغرور باشد و از سر شمشیر مقدار یک وجب مضرب بکسر میم مرد سخت زننده مشعب مذهب
راه مهیب مرد سهمناک که ترس از او آید مهایب جمع مخصب فراخ مخضب بکسر میم و فتح ضاد
منقوطه مثل لاوک چیزی که در آن جامه شویند محضب بحای غیر منقوطه چوبی که با آن آتش بر افروزند
مثاب بضم میم بازگشتگاه ها و او جمع مثابه است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه آب
در حوض مثقب بفتح میم راهی که در کوه باشد مثعب بفتح میم و سکون ثا رفتن گاه آب بسوی
حوض و ناوودان مثاب بضم میم پاداش داده منقب نیشتر و هرچه با وی چیزی سوراخ کنند
منصب مرتبه و اصل و بنیاد نشستگاه مناصب جمع مهاب مهیوب جایی با ترس مطلب

جستنگاه

جستنگاه و خواسته شده مطالب جمع مطلوب خواسته شده و نام موضعی هم باشد محبوب
دوست داشته شده محابیب جمع معیوب عیب کرده شده مغرب شامگاه و فرو رفتن ستاره
مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و داسی که بآن علف درونند مخالب جمع مخلب
بحای غیر منقوطه آنچه شیر در وی دوشند متاب ایستادنگاه و او بمعنی مصدر هم آمده است
مذبذب بفتح هر دو ذال گم‌کرده باشد میان دو امر مثاب بازگشتگاه و مضارب ...
مشروب آشامیده و آشامیده شده و مراد بمغضوب علیهم که در قرآن واقع شده است یهود
مغضوب بضاد غیر منقوطه ستم کرده شده منصوب برپای داشته شده و برشده و بمعنی
داشته باشد و اعراب نصب داده شده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین منکوب
بدحال و محنتی رسانیده شده مقرب نزدیک گردانیده شده مثاب بازگردشگاه منعب تیز
رفتار مذاهب راهها و بمعنی جمع مذهب است و راه و دگرها و زکار کرده شده‌ها و بدین دو معنی
اخیر جمع مذهب است بضم میم موجب بجیم افتادنگاه ... و واجب گردانیده مصحوب یار گردانیده و همنشین
و حضوری داشته شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته و تر مرعوب
خواسته شده متعوب رنج رسیده شده معتوب عتاب کرده شده مسحوب کشیده شده مجذوب
کشیده شده و ربوده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان کننده
و فحش گوینده و کلمه اعراب دهنده معرب اعراب داده شده و آشکار کرده مذنب گناه کننده
مطرب بلند عود و آرنده معجب خوش آینده و در عجب اندازنده موجب واجب کننده محب
دوست دارنده مکب بروی در افتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب
بازگردنده بسوی حق مثاب ثواب داده شده مضرب بلند بالا دوخته شده مصیب راست
و صواب گوینده و یابنده و خواهنده مؤدب ادب داده شده مؤدب ادب دهنده مجرب
آزماینده مجرب آزموده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شود و باشد و دو چیز یا بیشتر که در هم
برده شده باشد و یکی چیز شده مرکب ترکیب کننده معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده
شده مقلب برگرداننده مکلب بروغن دارنده و بدان مکلب سگ دار ملقب لقب داده

شده ملقب لقب نهنده مذهب زر اندوده کرده شده و برده شده ملزاب ناودان ملاذیب
جمع مهذب پاک کرده شده مشذب درخت شاخ بریده و پوست کنده و اسب مصیاب
زنی که سخت بانگ کند برای بچه مستعقاب نیز که عادت او باشد که هر بچه پسر آید معقب
از پی آینده و ستاره که از پس ستاره دیگر برآید و واپس دارنده مطیب بوی خوش کننده و پاک و خوش
کننده چیزی مغیب غیب کرده شده مرتب ترتیب داشته شده مکبب کب کننده مکبب
کباب کرده شده متراکب بر هم نشسته منتجب برگزینده منتجب منتجب برگزیده
مضطرب رنجیده و آشفته حال شده متسبب مسبب خیک محتجب از چیزی دوری کننده
محجب در پرده شده محتسب شمار آرنده مرتکب شروع کننده در کاری و گناه کننده ملتهب
آتش زبانه کشنده مرتعب مطلوب خواسته منتسب بچیزی نسبت کرده شده مکتسب حاصل کرده
شده و اندوخته منجذب کشیده و ربوده شده منشعب بالکنده شده منقلب واگردنده منقلب
واگردیده که روز گردیده شده منصب نصب کرده شده مستصحب صحبت خواهنده مستعجب
عجب گیرنده مستغرب عجب آمده و غریب شمرده مستغرب بسیار سخت خندیده مستوجب سزاوار
شونده مستجاب پاسخ داده مستطاب خوش آمده و پاک مستحب برگزیده و دوست
داشته مستحب برگزیده و دوست دارنده محاب جنگ کننده محارب بفتح میم نام قبیله ایست مسقاب
شتر ماده که دایم بچه نر زاید محراب بالا خانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که اطراف قبله باشد
محاریب جمع محراب محتسب شمار کننده مستعصب کاوی که بکار جواید رسیده شده مخاطب
سخن گوینده مخاطب کسی که با او سخن گوید مراقب چشم دارنده و ترسنده مراقب بفتح قاف
چشم داشته شده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کننده معاقب عقوبت کننده معاقب
عقوبت کرده شده مکاتب کسی که با او نامه نوشته باشد و بنده که او را بمال ادا فروخته
شده باشد مکتوب نوشته و دوخته مکاتب نوشتها مصاب ... مواظب بر کاری دایم ایستاده
مجتنب از چیزی دور شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته شده مناقب هنرها و نیکوییها
تنگ مغالب ... سرد ترین زمین عجم از زمین عرب و نزدیکترین زمین عجم

برزمین

بزمین عجم مذنب گنهگار و جوی آب مذانب جمع مجنب بفتح میم سپر مصابت مرد سیاه
آشفته معصعب شتر ناقه نام شخص صلاف ... از دارو و بوی خوش مهرب گریزگاه
مهارب جمع معقب بکسر میم جماعت اسبان مقضب شمشیر مقتضب در بدیهه گفته شده
و نام بحری از بحور عروض شعر مقیب خانه یکتیم منشعب پراکنده متعجب شگفت دارنده متعصب
پشتی کننده متغلب غالب شونده متقلب برگردنده متطیب خویشتن را خوشبوی کننده
متأدب ادب گرفته متعاقب از پی چیزی در آینده متقارب نزدیک شونده باب التاء المثناة مع
التاء من المصادر الثلاثية والرباعية المجردة متربة درویش و محتاج شدن موجدة خشم کردن
مخافة ترسیدن محمصة گرسنه شدن و شکم گرسنه کردن بمعنی اول بعوض است و مشتق از جوع بمعنی
دوم صحیح است مجاعة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة بمعنی ... شدن منالة ... مهانة
خوار شدن ماوية رحمت کردن معونة یاری کردن مرضاة خشنود شدن و پسندیدن
محیلة پنداشتن و نیز گردن مقلة دشمن داشتن مقامة بضم میم ایستادن ...
دار ... مقت مقانة دشمن داشتن موتة بضم میم دیوانه شدن مؤونة ...
ممات بفتح میم و موات بضم میم ... بکسر میم مردن محبة دوست داشتن مشقة رنج کشیدن
دشوار آمدن و دشواری بر کسی نمودن مثلة بینی بریدن و گوش بریدن مثالة فاضل بودن
معصیة نافرمانی کردن حرسیة گریستن ... و جزع کردن و آرام نمودن ...
مخانة خیانت کردن مضرة گزند کردن ... شدن شخصی ... شدن ...
منة کشیدن و نیز ... بکسی خویش منت نیکویی بزرگ بر کردن کسی ... یا کسی
یا ... نیکویی کردن ... معتبة ... معذرة عذر خواستن
معرفة شناختن میسرة ... معدلة داد دادن مرقة ... ملامة
بد کسی گفتن ملکة پادشاه شدن مکرمة بفتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن ملاحة
نمکین و خوش آینده شدن ملوحة شور شدن مکادة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر کردن
موجة ... شدن آب ... محنة آزمودن ... مرحمة مهربانی

کردن و بخشیدن مغفرت آمرزیدن مسکنت درمانده شدن و درویش شدن محمدت ستودن مشورت
منقصه صلاح اندیشیدن مشوره کم شدن مهابه بزرگ داشتن و ترسیدن مهانه [illegible]
و بزرگ شدن مضمضه آب در دهن جنبانیدن مالکه بضم لام پیغام فرستادن مسمسه
آشفته شدن کار [illegible] تعجیل شدن مساله درخواستن مساوات تمکین کردن مراعات
بسیار گیاه شدن مفاعه استوار شدن منعه ابجد و غیره شدن و باز داشتن مجمجه
برهم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکارا نگفتن آن مرتله و مزمزه جنبانیدن
مشمشه جنبانیدن و فاسد کردن کار معمعه بانگ کردن آتش و بانگ کردن [illegible] در جنگ
و در بعضی گرمای شدن [illegible] اول بای مهمله و بعد از آن برای معجمه مذکور خبر جنگی رسانیدن
و زیان کردن مراده سخت دل شدن مغمغه بغین منقوط آمیختن مساغه زمین پیمودن مراوات
عداوت کردن و ایم بر کاری ایستادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است مراده
ارنه و درگذشتن مره بکسر میم سخت تافتن ریسمان من الحبل ماله و ملالت سیر آمدن از چیزی
یعنی تنگدل و ملول شدن مهنه و ممهنه خدمت کردن ملاقات ملاقی شدن ملاسه هموار بودن
معلا کسی را کردن مشئه خواستن مشمعه بازی و مزاح کردن مناواه
جزا دادن مهاوقه رفیق و روشن شدن شیر خوردنی مروه و مروءه مردمی کردن کردن
و صاحب مروت شدن ماضی وی مروه و مضارع یمرؤ مراءة بوزن حقاره گوارنده شدن [illegible]
مرده و مضارع یمرؤ محانه سخت گرم شدن من مصدر المضاعف من الصحیح مجاذه با یکدیگر نزع کردن
در کشیدن چیزی مجانبه از چیزی دور شدن محالبه [illegible] کردن محاربه با کسی جنگ کردن محاسبه
با کسی شمار کردن مخاطبه با کسی سخن گفتن مداعبه و ملاعبه با کسی بازی ملاعبه کردن
مراقبه چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبه با کسی بدی کردن مشاربه با کسی شراب
خوردن مصاحبه با کسی صحبت داشتن مصاخبه بخای منقوطه کسی را الخشم بانگ کردن مصاقبه
مقاربه با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربه شمشیر زدن و مال بکسی دادن
برای تجارت که مکسب بشرکت باشند مطالبه چیزی از کسی درخواستن معاتبه با کسی عتاب کردن

معاقبه

معاقبه عقوبت کردن و از پی درآمدن و غنیمت یافتن مغاضبه با کسی خشم گرفتن مغالبه ضبه
غلبه جستن بر کسی مکالبه سگی کردن مکاتبه با همدیگر نامه نوشتن و بنده را بمال آزاد فروختن
مناقبه ناگاه دیدن و ناگاه بسر درآمدن مناسبه با کسی خویشی داشتن و بهم ماندن مناصبه
با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناجده نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت منابهه [illegible] کردن
و با هم معارضه کردن و در دویدن مخافته آهستگی چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مباحثه خالص
گردانیدن مباغته ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن محادثه با کسی حدیث و سخن گفتن و جلی کردن
شمشیر و کارد و مثل آن معالجه درمان کردن ممازجه بهم آمیختن مخارجه با انگشت قرعه
زدن مراجحه برد و مکسب بیع کردن مسامحه ساز کردن مسامحه با کسی کار آسان فرا گرفتن
و نرم و گذار کردن و مزاح کردن با کسی مسانحه از طرف راست درآمدن شکار روی گردان مسارحه
و مقارحه با کسی رو برو کاری کردن مصافحه دست همدیگر را گرفتن مصانحه تهنی کردن
مکالحه با همدیگر سخت گرفتن مطارحه با کسی سخن برافکندن ممازحه با کسی لاغ و مزاح کردن
مفاتحه با کسی چیزی آغاز کردن و با همدیگر باز گشودن و با همدیگر نزد حاکم رفتن رفتن مکاشحه
با کسی دشمنی کردن مکافحه با کسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مساوشه کار شدن مماسحه
با کسی نرمی کردن مماکحه با کسی هم نمکی کردن مناصحه کسی را نصیحت کردن مناطحه همدیگر را سرو زدن
مناکحه نکاح کردن منافحه دشمنی کردن و رو برو جنگ کردن مخافخه و مجافحه با همدیگر
فخر کردن و تکبر کردن مراضخه همدیگر سنگ انداختن منافخه همدیگر باد زدن مباعده از کسی
دور شدن و کسی را دور کردن مجاهده با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن محاوده
اندک شیر شدن و اندک باران شدن سال مجالده با همدیگر شمشیر زدن مرافده و مساعده
کسی را یاری کردن مسانده نحی لغت افکندن میان قافیه شعر مشاهده دیدن و با کسی بجای حاضر
بودن مبادله با کسی شمشیر زدن مطارده با همدیگر حمله بردن معاضده با کسی یار بودن معاهده
و معاهده با کسی عهد کردن معانده با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدائی
کردن مقاعده با کسی نشستن مکابده بیابی کنقطه رنج چیزی کشیدن منابذه با همدیگر [illegible]

رفتن مناشده با کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن منافذه با همدیگر دشمنی کردن مناجده
یاری دادن و کارزار کردن منافذه با کسی دور و دراز گفتن بشمار کردن منابذه با مکتت ترک دادن
و با کسی روبرو دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن منابته با کسی جنگ کردن و آشکارا دشمنی کردن با هم
انداختن مهابذه شتافتن مبادره پیش گرفتن و پیش رفتن مباشره جماع کردن و بکاری
در شدن مباکره بامداد و رفتن و بامداد کاری کردن متاجره با کسی بازرگانی کردن مشابره بکاری
دایم بودن مجاهره روبرو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و آواز چیزی خواندن و بلند سخن
گفتن و دشنام دادن مخاذره پرهیز نمودن از چیزی محاضره کسی را در حصه کردن مخابره زمین
بجهة زراعت بکسی دادن مخاصره دست همدیگر را گرفتن در رفتار مخاضره بیضه و منقوطه بیع میوه
کردن پیش از آنکه برسد و این منهی است شرعا مخاطره در خطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن و با کسی
گرو بستن مخامره نهفتن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن مذاکره با کسی چیزی یاد کردن
مساتره چیزی را پوشیدن مباحره با کسی روبرو کاری کردن یا روبرو کارزار کردن مساجره
با کسی دوستی داشتن مسافره سفر کردن مسامره با کسی افسانه گفتن مساهره با کسی بیدار بودن
و بیداری کردن مشاجره نشستن منفوحه با کسی خلاف کردن مشاطره با کسی چیزی را دو نیم کردن مصابره
با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصادره ... و ان ستدن و بازرفتن مصاهره
با کسی خویشی کردن بزن دادن و یا بزن بردن مضافره با کسی یار بودن مظاهره با کسی هم
پشت بودن و دو جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر است
و این طلاقیست که بعد از او رود و شرع بوده است معاسره با کسی دشخوار گرفتن معاشره با کسی زندگانی
کردن معاقره پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم
رفتن برای اظهار فخر در بزرگی حسب مغادره ترک کردن لقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة معاهره
زنا کردن مغاوره خود را در جنگ سخت انداختن مفاخره با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر
مقامره با کسی قمار باختن مکابره با کسی بزرگی معارضه کردن و چیزی که داده باشند انکار کردن
مکاثره با کسی معارضه کردن ببسیاری و صحبت کردن بکسی ببسیاری مشاهره ماه به ماه چیزی دادن

مشاعره

مشاعره با کسی در یک جامه خسپیدن و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن
و در شعر گفتن مکاسره با کسی هم دیوار بودن من الصحاح معاکره با کسی مکر و حیله کردن مناظره
با همدیگر نگریستن در چیزی و با همدیگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را مناقره با کسی نزد حاکم رفتن
جهت اثبات بزرگی حسب منافره با کسی و اکاویدن منازره با کسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار
کردن مهاجره از کسی جدا شدن و از جایی خود دور شدن و از مکه بمدینه رفتن مبارزه با کسی برای جنگ
بیرون رفتن محاجزه همدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزه با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ
کردن معاجزه کار خود را بکسی گذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری پوشیده
معاوزه با هم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی متارزه با هم نزاع کردن و بدخویی و درشتی کردن منابزه
فرصت جستن داشتن و با کسی نزدیک شدن مکامزه ... در گریختن و پنهان شدن در جای و پیشی
گرفتن در کاری مجالسه با کسی نشستن مجانسه جنس بودن مخالسه چیزی از کسی ربودن مداسه
بر کسی سنگ انداختن مداعسه ... دروغ گفتن ملامسه با کسی ... مهامسه با کسی
براز گفتن منافسه بمعنی مباهات معاقسه ... کسی ... معاکسه ...
بآب فرو بردن ملاحسه ... ملابسه ... بکاری در رفتن ملامسه ... کردن مسه
و بهم برسیدن مماحسه با کسی کوشیدن و در کاری رنج دیدن و درمان کردن مماکسه با کسی در چیز
بکس کردن منافسه با کسی حسد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزی مخادشه
و مخادسه مشابه ... باهم آمده مباحثه با همدیگر بحث ... و مجاحشه
کردن مخادشه ... مهاوشه با همدیگر جنگیدن ... مردم بخصومت مناقشه
با کسی دور و دراز گرفتن در چیزی و در حساب لقوله النبی صلوات الله علیه من نوقش الحساب عذب
مخالصه با کسی دوستی پاک داشتن مخافصه ... ناگاه گرفتن مقاصه با کسی نوبت کاری کردن
مغاصه همدیگر را سخن بد گفتن ... مناهضه با کسی برابری کردن و از چیزی
بد گردیدن منافضه با کسی بجنگ برخاستن مقارضه با همدیگر وام دادن و در جواب همدیگر شعر
گفتن و جزا دادن مناقضه سخن کسی را شکافتن و منع آن کردن مخالطه با کسی آمیختن

مساقطه انداختن مرابطه بی ترس و بگاه دشمن مقیم بودن و در جهاد با کفار بستن
و اسب بستن در راه خدا برای جهاد با کفار لقوله تعالی و صابروا و رابطوا مقاسطه با همدیگر جور کردن
و عدل کردن مفارطه پیش گرفتن مشارطه با کسی شرط کردن مناقطه جوش گرفتن و بیک
مبالطه با کسی شمشیر زدن مغالطه در غلط افکندن محافظه نگاه داشتن و نگهبانی نمودن چیزی را
چیزی را و نیک عهد داشتن ملاحظه بگوشهٔ چشم نگریستن مباضعه جماع کردن متابعه پیروی کردن
و پیروی کاری کردن و محکم کردن کار مجادعه کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجالعه با هم فحش
گفتن در شرب و با هم نزاع کردن در قمار مجامعه جماع کردن و در جنگ جمع آمدن مخادعه فریب دادن
مدافعه باز داشتن و با کسی بیهوده و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن و ران مرابعه
با کسی [illegible] و نهادن مزارعه زمین بکسی دادن برای کشتن مراجعه بازگشتن و زن را بخانه
باز آوردن و مراجعت بالکلام سخن گفتن باشد مواقعه سخن نزد حاکم بردن مسابقه [illegible]
و او [illegible] و لازم آمده است مسافعه همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر هم حمله بردن مصارعه
رشوه دادن مخالعه طلاق ستاندن زن در مقابل چیزی که بخشد مصارعه کشتی گرفتن مصانعه
مضاجعه با کسی آسان گرفتن و مدارا کردن با او مکامعه با کسی خفتن و مکامعه خفتن مرد با مرد باشد
[illegible] و این معنی است شرعا مصادعه بچیزی [illegible] مسابعه [illegible] کاری کردن مطالعه
بر چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی [illegible] مقارعه
با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعه با کسی [illegible] بریدن و چیزی را ممانعه با کسی شمشیر زدن
منازعه کارزار کردن مماصعه کسی را از چیزی باز داشتن ممانعه با کسی در چیزی [illegible] مبالغه
محارفه در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مبالغه کسی را [illegible] روزی کردن و معاش
بر کسی سخت کردن و نقصان [illegible] کسی مناقضه [illegible] بر گردیدن منافره [illegible] سر کسی شکستن
مفارقه جدا گردیدن و [illegible] مخالفه با کسی عهد کردن محالفه با کسی مخالفت کردن مرافقه
کسی را [illegible] بکسی [illegible] داشتن [illegible] پس نشستن [illegible] بر [illegible] ماده
مصافقه [illegible] مشافهه با کسی [illegible] کردن [illegible] مطلع شدن مصافحه

صفقه
احمق کردن مسامحه [illegible] کردن مصافقه [illegible] مصافقه با کسی بصرف معامله کردن مناقشه
چیزی را [illegible] کردن مضاعفه [illegible] دو کردن و افزون کردن محالفه [illegible] جنگ کردن و با کسی معارضه
کردن و با کسی بیهوده و دراز کشیدن کاری را مکاشفه با کسی جنگ و دشمنی آشکار کردن مکاشفه
و ملاحفه با کسی [illegible] کردن ملاطفه با کسی نیکویی کردن محامقه با کسی احمقی نمودن ملاصقه
با کسی پیوستن مخالقه با کسی خوش خلقی نمودن مرافقه با کسی همراهی کردن و یاری کردن
موافقه [illegible] دوستی داشتن مراهقه بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مشاقه [illegible] دیده [illegible]
محاذقه منافقی کردن و دوستی در اخلاص داشتن مصادقه با هم دوستی داشتن محاذقه [illegible]
[illegible] جماع کردن مطابقه با هم آوردن دو چیز یک حد و هم پشتی کردن موافقه [illegible]
مطارقه [illegible] دوختن چیزی بر [illegible] با هم پوشیدن [illegible] نهادن معانقه دست در گردن
همدیگر کردن مفاجئه [illegible] آمدن ناگاه رسیدن مفارقه از کسی جدا شدن مفاتقه [illegible]
مناطقه با کسی سخن گفتن منافقه [illegible] کردن [illegible] رفتن موش [illegible] مبارکه [illegible]
مناوکه [illegible] همدیگر را [illegible] داشتن مدارکه [illegible] کردن ملاکه با کسی بیهوده و دراز کشیدن کاری
و دفع الوقت کردن و ران مشارکه با کسی انبازی کردن مضاحکه با هم خندیدن معارکه کارزار
کردن و همدیگر را [illegible] در جنگ محاکمه [illegible] کردن مباوله با کسی چیزی را با چیزی بدل
کردن مباعده [illegible] زن و شوهر با همدیگر مباطله همدیگر را [illegible] کردن مشاقه [illegible]
[illegible] کردن [illegible] که از [illegible] من کتاب [illegible] و [illegible] دویدن [illegible]
بجای دست [illegible] من کتاب [illegible] با همدیگر حدیث گفتن و همدیگر را [illegible] جواب گفتن و رفتن
[illegible] دست و پای بر سنگ [illegible] مجادله با کسی داوری کردن در خصومت مجامله
با کسی نیکویی کردن مجاهده با کسی [illegible] کوشیدن [illegible] محاقله گندم با خوشه فروختن
و گندم پاک کرده [illegible] [illegible] نهی است شرعا مخاتله با کسی فریب آوردن
مداخله در کاری [illegible] رفتن مداهنه با کسی نرمی کردن در کاری مراسله با کسی
کتابت کردن و پیغام فرستادن مواکله [illegible] مساحله [illegible] بکند

رفتن مساجله با کسی برابری کردن در آب کشیدن مساهله آسان گرفتن مماثله و مشاکله
بچیزی ماندن مشاهله بشین منقوطه با همدیگر بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن معاجله شتابیدن
معادله با چیزی برابر آمدن معانقه با کسی برابری کردن معامله با کسی خرید و فروخت کردن
معازله با محبوب بازی کردن مفاصله از همدیگر جدا شدن مفاضله با همدیگر برابری کردن در فضل
مقابله با همدیگر برابری کردن و روبارو کردن و برابر شدن و نعلین را دو وال کردن تا پای در آن
کنند و کریم الجانبین شدن از طرف پدر و مادر و گوش گوسفند بعضی بریدن چنانکه جد الفتو دو از هیچ گوینده
شاء مقابله مقاتله کارزار کردن و کشتن و بمعنی خبر است قوله حق تعم قاتلهم الله انی یوفکون
مکابله خبر کردن و منع کردن مفاضله کشتی گرفتن سکه من الاستعار مناقله کارزار کردن زله
مماحله با کسی مکر و حیله کردن مماطله با کسی بد بودن و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن
منابله و مناضله با کسی برابری کردن در تیراندازی کردن محاکمه با کسی نزد حاکم رفتن برای
رفع خصومت مراغمه با کسی خشم گرفتن و با کسی جنگ کردن و هجرت کردن ملاحمه با کسی الحرب دادن
مسالمه با کسی آشتی کردن مساهمه با کسی قرعه زدن و از نیجاست قول حق تعم فساهم فکان من
المدحضین مبالغه با همدیگر بجسته سخن گفتن منادمه با کسی ندیمی کردن مشاتمه همدیگر را دشنام
دادن مصادمه بهمدیگر بازگرفتن و در خبر مصارمه از همدیگر بریدن معارضه با کسی خشونت کردن
معالمه با کسی بعلم معارضه کردن مقاسمه با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی بخش وا کردن
مکاتمه چیزی از کسی پوشیدن مکارمه با کسی بکرم معارضه کردن مکاعمه بوسه دادن
مکالمه با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمه همیشه بودن با کسی بیکجایی ملاحمه جنبانیدن
چیزی بچیزی مخالمه با کسی بدوستی کدورانیدن مراجحه پیاپی چیزی کردن و پیاپی خوردن و پیاپی شکر
کردن در حین الطعام خوردن کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فراجموا مخاصمه دشمنی کردن ملاطمه
مکه بیخ زدن ملامه کسی بهشت زدن منادمه ندیمی کردن مفاغمه بغین منقوطه بوسه دادن مفاقمه
جماع کردن مزاحمه نزدیک شدن مخادنه با کسی دوستی داشتن مخاشنه با کسی درشتی
کردن مشافهه با کسی نشستن و کسی را یاری دادن مخاضنه با محبوب بازی کردن و با کلمات

کردن

کردن مداهنه پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن مداخنه
خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مراطنه با کسی بزبان سخن گفتن مراهنه با کسی گرو بستن
مزابنه خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده و سنجیده مکیل فروختن و این منهی است شرعی مساحنه
با هم نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مماتنه بدور دور را کشیدن و دفع الوقت کردن
و سخت دور رفتن بکجایی مساحنه با همدیگر دشمنی داشتن مقارنه نزدیک گردانیدن و نزدیک شدن
واو متعدی و لازم آمده است معاینه کسی چیزی آشکارا کردن ملاحنه همدیگر را بنغمه تیز کردن
مهاونه آشتی کردن مباده به ناگاه گرفتن مشابهه و بچیزی ماندن و مشتبه گردیدن
کردن هم آمده است مباهله با کسی لعنت نمودن مشافهه چیزی بیکسال بکسی دادن و خرما یکسال آوردن
و یکسال نیاوردن درخت مسافهه با کسی سبک و احمقی و نادانی کردن و درست وانشدن خیک و مشک
آن و دم بدم از آن آب خوردن مفاقهه با کسی بحث علم کردن مشافهه روبارو سخن گفتن مفاکهه با کسی
لکل و مزاح کردن من الفصل الفاء مواثبه با کسی برای جنگ و غیر جستن مواظبه مواکظه
و مواظبه ایم بر کاری ایستادن مواکبه با سواران بجایی رفتن و پیشی گرفتن با سواران در سیر
و در رفتار دایم بر کاری ایستادن و فراخ رفتن اشتر مواضخه بضاد و خاء منقوطتین با کسی معارضه
کردن در رفتن و در آب کشیدن موارده با کسی بجایی آمدن و با کسی نزد آب آمدن مواعده با کسی وعده
کردن مواغنه بغین منقوطه با کسی معارضه کردن در رفتار مواربه بکاری کردن و یکروز روزه
داشتن و یکروز با روزه گشادن و اول یک زانو بر زمین نهادن اشتر در حین فرو خفتن و بعد از آن
زانوی دیگر بر زمین نهادن موازنه وزیری کردن موازمه با کسی سخن گفتن مواشمه آشتی کردن
مواضعه با همدیگر بر کاری قرار نهادن و با همدیگر گرو کردن بچیزی و با هم شرکت کردن در چیزی مواقعه
کارزار کردن و جماع کردن و با هم در جایی افتادن و از نیمعنی اسم است قول حق تعم و رای المجرمون النار
فظنوا انهم مواقعوها موالفه الفت گرفتن و او مهموز الفا هم آمده مواهنه کسی بیع چیزی کردن
بصفت ان نه بمشاهده آن موافقه با کسی در جنگ ایستادن و با کسی از معاد بیکجا ایستادن مواتقه
استواری کردن و عهد کردن موافقه با کسی همکاری کردن و هم پشت شدن و لایق آمدن با چیزی

مواعسه در رفتار گردن بر کشیدن و گام فراخ نهادن شتر مواهقه گردن بر کشیدن شتر
در رفتار و با کسی برابری کردن در رفتار و با کسی وعده کردن مواعده با همدیگر از گفتن مواصله
با کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن مواکله کار بکسی گذاشتن موازنه با چیزی هم وزن شدن
و بچیزی هم وزن کردن مواتره گشته پدید و بهم شدن مواجهه روی با روی کردن میاسره
با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن میامنه بپایین رفتن و کسی را بسوی راست بردن من
المعتل العین الواوی مجاوبه کسی را جواب دادن مناوبه بنوبت همدیگر ایستادن مزاوجه هم جفت کردن
با کسی چیزی یا با چیزی قرین کردن مراوحه گاه بر این پای ایستادن و گاه بر آن پای و گاه این کار
کردن و گاه آن کار مکاوحه با چیزی کوشیدن و با کسی دشمنی کردن و دشنام دادن مراوغه
روباه بازی و حیلت کردن مخاوزه بزای منقوطه با کسی آمیختن مجاوده با کسی معاوضه کردن در جود
مراوده کاری از کسی درخواه خواستن و کسی را بر کاری خواستن مشاوره با کسی [illegible] گفتن
و با کسی معارضه کردن بمهتری یا سپاهی معاوده باز گشتن معاهده با کسی عهد کردن من المصادر
و آشتی کردن و با کسی میل کردن در کاری من الصحاح مخاوذه بخاء و ذال منقوطتین مخالفت کردن با کسی
در چیزی ملاوذه بذال منقوطه در پس مردم پنهان شدن مجاوره همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن
و زنهار و امان کسی شدن مداوره گردانیدن کار و بکار کردن من الصحاح مخاوذه بذال
منقوطتین مخالفت کردن با کسی در چیزی ملاوذه بذال منقوطه در پس مردم پنهان شدن محاوره
بحاء غیر منقوطه جواب دادن مداوره گردانیدن کار و بکار کردن من المصادر و الصحاح مثاوره با کسی برای
جنگ بر خاستن مشاوره با کسی مشورت کاری جستن معاوره چیزی بکسی دادن و در پیش آمدن کار بچیزی
کسی [illegible] پاره همسر او را آمده است و راست کردن ترازوها و پیمانها مغاوره بغین منقوطه
با همدیگر اغارت کردن مجاوزه از چیزی در گذشتن مناوشه بهم نزدیک شدن دو لشکر برای
جنگ مجاوضه بحاء غیر منقوطه بدنبال چشم بکسی نگریستن مفاوضه بیان سخن کردن مناوصه
با چیزی بسبب رکوشیدن و در آن کردن ملاوصه بچیزی نگریستن مغاوضه عوض دادن مفاوضه
بضاد منقوطه با کسی مشورت کردن در چیزی و با کسی سخن گفتن ملاوطه لواطه مطاوعه فرمان برداری وعه

کردن

کردن مصارعه با کسی کشتی گرفتن [illegible] با کسی [illegible] روباه بازی و حیلت کردن مساوکه مسواک
بدندان مالیدن و از زیر زین سر و گردن ستور از غایت لاغری و سست رفتن چاروا از لاغری
مجاوله از پیش یکدیگر و در پس آمدن دو لشکر و جنگ من المصادر و جولان کردن دو لشکر بعضی بر بعضی
من الصحاح محاوله بحای غیر منقوطه جستن و خواستن مداوله روزگار گردانیدن و دولت دادن
مزاوله با چیزی و الکوشیدن و خواستن و درمان کردن مشاوله خو گرفتن دشمن را نیزه
در حرب مصاوله با کسی بر جستن و حمله بردن برای جنگ مصاوله با کسی مفاخره کردن
در سختی جنگ من الصحاح مطاوله دور و دراز گردانیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن به درازی
مغاوله پیش گرفتن در کاری من الدستور و المصادر و در صحاح گوید مغاوله بمعنی جهد [illegible] است
مقاوله با کسی قول و قرار کردن مناوله چیزی بکسی دادن مساومه روز بروز کاری کردن و روز بروز
چیزی دادن مداومه دایم بر کاری بودن مساومه با کسی بها کردن در بیع معاومه بسال سال معامله کردن
و بسال چیزی دادن و یک سال بار آوردن درخت خرما و یک سال نیاوردن مناومه با کسی خواب کردن ملاومه
همدیگر را ملامت کردن مناومه با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن بجواب معاونه با کسی یاری
کردن من المعتل العین الیائی مطایبه با کسی خوش طبعی کردن مغایبه همدیگر غیب شدن و از پس
کسی نه بحضور او بد سخن گفتن مهایجه بر انگیختن فتنه مشایحه از چیزی پرهیز کردن و دور شدن و در کاری
کوشش کردن مصایحه با کسی بانگ کردن محایده از چیزی بر گردیدن مزایده بر یکدیگر افزودن
مکایده با کسی مکر کردن مسایره رفتن با کسی [illegible] کردن مطایره پرانیدن معایره [illegible] کردن
پیمانه و ترازو با یکدیگر مقایسه با چیزی قیاس کردن مکایسه با کسی بزیرکی معارضه کردن
معایشه با کسی زندگانی کردن مفاحشه با کسی معارضه کردن در فحش مبایضه با کسی معارضه کردن
بسپیدی مغابنه بغین منقوطه بیع بعوض کردن مهایطه بانگ کردن مغایظه با کسی خشم گرفتن مبایعه
با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مشایعه با کسی یاری کردن یعنی
و پیروی کردن و گوسفند را خواندن مسایفه با کسی شمشیر زدن موایسه امید گردانیدن
مضایقه تنگ فرا گرفتن مزایله ناامید وار شدن ببار ریدن و مهیا شدن باران برای

بچیدن باران و با کسی معارضه کردن بجز خوانی از کسی جدا شدن مکاتبه با کسی به پیمانی عهد
کردن مجامله با کسی میل کردن در کاری مداینة چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مباینه
از همدیگر جدا شدن معاینة عقد معدود کردن در روی چیزی باوید مجادله با کسی خصمی کردن من
المعتل اللام محاباة فرو گذاردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاجات مداعاة چیز
چیزی بپرسیدن از کسی چنانکه مانده کرداند او را معاطاة شیر دادن بچه را بغیر شیر مادر او و بچه شیر
خواره را طعام دادن مداجاة با کسی دورویی کردن و مدارا کردن مناجاة با کسی راز گفتن
مهاجاة همدیگر را هجو کردن ملاحاة همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن و چیزی در مثل
آمده است من لاحاک فقد عاداک مباداة با کسی دشمنی آشکار کردن مصاداة با کسی مدارا کردن
و معارضه کردن و با کسی چیزی پوشیدن مهاباة به کاری کردن معاداة با کسی دشمنی کردن
هر چیزی پیاپی کردن معاداة یعنی متفرقه باعداد آمدن و باعداد بجای درشدن مفاداة کسی را بخود
از اسیری بازخریدن مناداة کسی را آواز دادن و با کسی در نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن
مهاداة دو کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بر یک جانب باشد و دیگری بر جانب دیگر و در میان
دو کس بودن کسی چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف مداراة با کسی نرمی کردن
مداراة بمعنی مداراة است مصاقاة تتبع را معقوب و بر خلاف کردن و بیزه را معقوب کردن
محاذاة برابر شدن مباراة با کسی معارضه کردن مجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی روا داشتن
مشاراة با کسی ستیزه کردن مکاراة کرایه دادن مماراة با کسی و الکاویدن در خصومت و ستیزه
کردن مفاداة پاداش دادن مجازاة و مقاساة و معاناة رنج چیزی کشیدن مناصاة
با کسی چیزی فراموش کردن محاشاة استثنا کردن و پرهیزیدن از چیزی مماشاة با کسی رفتن
معاصاة فرمان نبردن مماذاة مذال منقوعدن و مرد و بیگانه را با هم جمع کردن و ... تا
تا با هم بدی کنند مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته شدن جای
بجای مناداة با کسی مدارا کردن و از کسی کاری درخواستن مراضاة از همدیگر خشنود شدن
معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مراعاة با هم چرا کردن و نگه داشتن

و گوش

وگوش فرا داشتن و نگه داشتن بچشم نگریستن و در نصیحت راعنا یعنی نگاه کن ما را و آنچه در قرآن آمده است
ولا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ را مسلمانان برسول صلعم گفتندی و مراد ایشان از این لفظ
همین معنی بود که نگاه کن ما را و جهودان هم این لفظ را شنودند و به همدیگر گفتند و در زبان ایشان لفظ راعنا
بیهوده دشنام بود پس خدای تعالی از نیوش نهی کرد که لفظی گویند دیدن بهتر و دشنام گویند مسلمانان بحضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله گویند اگر چه مراد مسلمانان از آن معنی نظرنا بود ولیکن بجهت حضرت شریف حق تعالی فرمود که لا تقولوا
راعنا وقولوا انظرنا یعنی مگویید لفظ راعنا بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ولکن انظرنا بگویید یعنی
مساعاة با کسی شتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک بکسی مباغاة با کسی زنا
کردن مناغاة با کسی سخن گفتن و در کسی سخن گفتن و در کسی نگاه کردن تا او را فریفته شود و با خود گستاخ
کرده شود و با آسمان نزدیک شدن ... بازی کردن مجافاة چیزی را از جایی برداشتن
موافاة اتفاق کردن و فراهم آمدن و با کسی نزدیکی کردن مصافاة با کسی دوستی پاک داشتن منافاة
همدیگر را نفی کردن معافاة از ناخوشی و بدی کسی را رستگاری دادن مسافاة همدیگر ...
مکافاة پاداش دادن ملاقاة با کسی چیزی بخشیدن یعنی آوردن هم آمدن ... ۲ مهاباة
... مباقاة با کسی معارضه کردن مساقاة هم آب کشیدن و ... با کسی آب دادن برای
زراعت مشافاة ... ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مساکاة ...
با کسی معارضه کردن محاکاة حکایت کردن مبالاة ... مخالاة همدیگر را رها
گذاشتن مقاناة ... معالاة ...
کردن با کسی دور شدن و ... مغالاة گران خریدن و دور تیر انداختن محاماة چیزی
رسیدن و کسی را نگه داشتن مراماة با کسی تیر یا سنگ انداختن مساماة با کسی معارضه کردن
مداناة نزدیک گردانیدن بچیزی و بچیزی نزدیک شدن مواناة با کسی ... کردن مساناة
با هم ... کشیدن و با کسی ... کردن مقاناة ... و موافق آمدن ... بودن مهاناة ... مضاهاة
زمان با چیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مناهاة ... کردن یعنی ... بچیزی
بچیزی ... شدن من اللفیف المقرون مداواة ... کردن و دارو کردن مساواة برابری کردن

و برابر آمدن مقاواة باکسی معارضه کردن بقوت وغیره ومنه مکاوحة دشنام دادن مهاوقة ستیزه کردن
وسخت گرفتن من الضعیف لمعروف مباداة بدست چیزی دادن و باکسی دست بدست رفتن مولحاة
برادری گرفتن و این لغت مهموز هم آمده است مواراة پوشیدن و پنهان کردن مواسات یاری کردن
و او مهموز الفاء هم آمده است موافاة آمدن و باهم بودن کردن موالاة پیوسته کردن و پیاپی فکندن
و باکسی دوستی داشتن من الضعف محاباة باکسی دوستی داشتن مسابة کسی را دشنام دادن
مصاتة و مغاتة باکسی دشمنی کردن مباثة باکسی راز گفتن مباقة باکسی نکویی کردن محاجة
باکسی حجت گرفتن و حجه گفتن مفاجة میان پای گشادن [illegible] من المصدر ملاجة باکسی ستیزه کردن
مشاجة بحیر منقوطه باکسی در چیزی بخیلی کردن مجادة باکسی بر کوشش کردن ملادة دفع کردن محادة
باکسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی از کار و جنگ باز داشتن مرادة رد کردن مشادة بشین منقوطه
باکسی سخت گرفتن مضادة باکسی دشمنی کردن و مجاوره بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مضادة
کسی را از جهت بکاری داشتن مسادة بسین غیر منقوطه باکسی راز گفتن مشادة بشین منقوطه مضاجة
و مماضة باکسی [illegible] کردن و مخالفت کردن مضارة بضاد منقوطه کسی را گزند رسانیدن مذارة بذال
منقوطه بد خلق شدن شتر معارة بعین و رای غیر منقوطتین جنگ کردن شتر مرغ و [illegible] کردن و هو
المعنی الآخر من اللغة و معارة بعین منقوطه کم شدن شیر شتر مقاودة وا ر گرفتن مهادة [illegible]
کسی را بد گفتن ممادة [illegible] و مطالبه کردن برای انداختن کسی مماسة همدیگر سودن و جماع کردن مقاصة
چیزی از عوض چیزی گشتن [illegible] کردن [illegible] وا کردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن محاضة
همدیگر را بر انگیختن بر کاری معاظة بعین غیر منقوطه و ظاء منقوطه باکسی عشق [illegible] و کسی را از چیزی
باز داشتن ملاذة بذال منقوطه پیوستن بچیزی و چسپیدن بچیزی معاضة همدیگر را بدندان گرفتن
مصافة باکسی صف کشیدن مکافة و معاف از چیزی باز داشتن محاقة دشمنی و مخالفت
کردن داد همدیگر حق خود طلب کردن مدافة [illegible] کشتن اسیر یا مجروح مداقة [illegible] کاری
باکسی باریک گرفتن مشاقة مخالفت کردن محالة باکسی در جیبی فرو آمدن مخالبة
منقوطه باکسی دوستی کردن متانة [illegible] کردن باکسی تمام مشامة چیزی بوییدن و نزدیک

مخون

شدن دوستی که بعد یکدیگر [illegible] بر هم نتوانند رسانید و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی نگریستن مصافهة
بحیر منقوطه نزدیک کسی رفتن مساتنة خواندن شتر نر شتر ماده را تا برو برود معانبة باکسی برابری کردن
من المهموز مواخذة کسی را بگناه گرفتن مواجرة مزد کار بکسی دادن موازرة یاری کردن مواحنة باکسی [illegible]
بودن موامرة باکسی مشورت کردن مفاتنة [illegible] قتال کردن [illegible] مواطئة
باکسی خیانت کردن موانسة کسی را مونس کردن موالفة باکسی پیوستن و خو کردن مشاطنة [illegible] طه
بدو طرف رود خانه چنانکه یکی از آن طرف رود و دیگر از این طرف مواکلة باکسی طعام خوردن مواتاة
فرمان برداری کردن مواخاة باکسی برادری کردن مواسیاة یاری کردن مواضبة باکسی کینه داشتن
و دشمنی کردن مشافهة از کسی پیش رفتن در دیدن مراعوة [illegible] کاری بر چیزی ممانزة باکسی معارضه کردن
در فخر و مخالفت نمودن مساعلة از کسی پرسیدن ملابسة دو چیز را فراهم آوردن موائمة [illegible]
جستن موائمة باکسی موافقت کردن و مباهات کردن مفاجاة ناگاه گرفتن ملاقات [illegible]
دادن کسی را مراتبة [illegible] رفتن مباداة همدیگر را شدن و از همدیگر جدا شدن مهادات همدیگر
دفع کردن و مخالفت کردن مکافاة کسی را بر کردار او سزا دادن [illegible] مماکة [illegible]
کردن مواطئة مطاوعة باکسی همکاری کردن و موافقت کردن و در خور آمدن مراباة [illegible]
مناوة باکسی دشمنی کردن من غیر المصدر و بالکسر محاضة [illegible]
[illegible] محالة [illegible] غیر منقوطه چرخ بزرگ که بآن آب از چاه بر کشند مهره پشت [illegible]
میمنة [illegible] دست مشامة طرف دست چپ مهیجة جان [illegible] میان آدمی
مئنة مرگ مئنة [illegible] نشانه
مظنة جا [illegible] مضیق [illegible]
[illegible] ماتة [illegible] مواة [illegible]
مخلوجة رای صایب [illegible] مخلوجة یعنی [illegible]
محرفة بحیم [illegible] مضلاة و مظنة و منصلتة [illegible]
مصالة [illegible] مصفاة [illegible]

گودی که بشر ریزند مجره با دشمان محاجت کردن یکدیگر آن چیزی ستیزند و پاک کنند مجبذه بیده و تمام بستن
شدن پشته و آن از ابتدای وقت زیر رفتن باشد تا چاشتگاه رو محقره ... محله منزل و مقام
مردم مجله بجیم نامه و کتاب مخوبه ... محسن و محمله ... محصب ...
نوشتن ... شهری که در بیان آید ... باشد مجبره زمین ... مجحفه ...
مانند موج چیزی است که بزرگان ... مدام زمین ... ازگت ... زمین
مطر قدر چوبها که آن ... شود ... آهنگران ... مرده
جنا ... حجه ... مبطحه ... زمین ... ستوره
زمین پرنشو ... محه ... گوشت آن شکافته شده باشد ... معقره و معقره
زمین پاعوبه قلبه عیب مشغله زمین پر ... مخرفه بوستان میوه ... محکریم
باز ... مخرفه ... محه ... مقبرتین از ... محزه و
محزه ... مقبره گورستان ... موضع آفتاب ...
... معنی ... مقطر ... وگاوین زن
مغلوبه ... ملکوت ... مخد و ات
مقصورات ... گویند فلان ابن عم مقصورة ...
... موهبة ... موهب ... بخشش موقه ...
... معترقه ... مصلحه صلاح کار ... مصلحت ...
... معقر ... مخلمه ... مولّه ... ملخص ...
مستقر ... موصدة ... مطبق ... افکنده ... کقوله
تعالی انها علیهم موصدة مبصر ... بصر ... مبصرة ... قول حق تعالی فلما جاءتهم
... مبصرة ... معرفه ... مقنعه ... ملکاو ...
مقام ... مکوره ... مرقة ... مرقاة ... مرباتة ... موستان
... مستمعه ... مکسحله ...
مخرفه

افتن
رفتن ... مکسله ... منعزل ... مرتبة ... و نیکاه ...
... مواعظه ... منعه منفعه ... منتفع
... منزلة ... معنی ... مدرسة ... گفتن گاه
مسخره کسی که بر او ... مضحکه ... منحه ... راه
مشربه ... مشرب ... مشربة ... بنشستن نگاه
هم گویند مدبه ... جمع مادبه ... مشغله
... مشغله ... مطبخ ... مرمة
... ملحه ... ملحة ... معوطین
... مصاباه ... مصیبة ...
... میسره و میسره و مقدره ... میسره ... مخنقه قلاده
... مقصب ... مستعمل ...
... محجه ... معبله ... معیشت ...
... منقبة ... منقبه ...
... منقبة موضع ... مسغبه ... مهلکة ...
... موبه ... مخلصة
آلت ... مادبة ... مائدة
خوان آراسته مادة ... مولّه ... مخرضه
کردن گاه مجاعه ... مقعد ... مقطرة ... شده
کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغارة ... مغارات جمع
مظلم و مقدسة ... محضناة ... محضنات ...
... محصنة ... محصنه ... مخلقه ... مثانة ...
گاه بول در درون آدمی و ... حیوانات مثابه ... کقوله تعالی واذ جعلنا البیت

مشابة للناس و هو مفرد الجوانب کاه مصیبه و جمع [illegible] بودن کاه من الصحاح و بیان من الدین
مسحاة نام چوبی است مصفاة آنچه بآن چیزرا صاف کنند و بیا [illegible] کویند و در بلادی دیوان
بمعنی استخوان است شبیه [illegible] هم کویند مکوات [illegible] محجة کرشت بتابه بریان
کردن مضغة پاره کوشت کاه مهره بسته ون و او جمع است مغارة بیابان بریدن
کاه و فرو رفتن کاه معصرة جای که زنبیل بدان باشد کفوله تعالی و انزلنا من المعصرات
ماءً ثجاجاً مستشقی [illegible] مشید بلام الجبان زمین را هموار کنند ملاحة
رسول همتا [illegible] و دو نقش ستوری و مجرستان ملائکة بود مستان مجنة سنک آهنی موعظة
پند دادن [illegible] و قوم لوط علیه السلام و مالهای که زیر کاه های بالا مختلف مسلفات زن رنج
کننده مسافحة [illegible] مکائکة بادی کردن جمع معلقة که سخن که در تکبیر باید دازاید
و ورود که درشکم [illegible] خوردن خاک و کیاه [illegible] معلفات جمع مقعبة
[illegible] مستفاکرم کنندکان مبدد اشتر کنندکان محتفا خبرکننده کان مصفرة ونه شده
محکمات استوار کرده شده و استوار کفته شده سخنان مقتض بمعنی لقوله تعالی آیات محکمات متشابهة
متشابهة مانند همه و پوشیده محالة [illegible] و کار در این مجمع را کویند مجلتا و یک
و بسیار کویند ملحمة [illegible] ملاحم جمع ملحمة و ملجمة بفتح میم و کسرحیم زن
مخمصة زن و مداوم که بعلم بر کفته شده باشد مادة اصل ترکیب و زیاده مقصود نمایند
[illegible] زن [illegible] باشد مدینة شهر [illegible] مقالة [illegible] مقالة
[illegible] جایی که بیکبار باید و دیکر [illegible] نشود مغارة جمع مجمرة
سنک کرم که بآن آب را کرم کنند و آن آب را [illegible] میشوید [illegible] و جامه حمدی کرکرم سران
نشیند موضع [illegible] موتفکات جمع مؤتفکة یعنی بازبان الفت کرفته باشد و [illegible] فرود
آید و سنک [illegible] که بآن کار در [illegible] مسقلة جای آتش مصفحة زن لاغر بی و سنک
مصقلة آلتی است که بآن پاک و صاف کنند کارد و شمشیر و امثال آن مکنسة مکنسة بفتح
میم خاکستر کرم و خاک کرم که در آتش باشد ملکة [illegible] منحاة خبر مرک

مجا

مجاذبه استر تنک معیشت و سیل مجانة مجة [illegible] و خون مهکم [illegible] بخیه
[illegible] مساء مهناة جمع مهاة [illegible] سنک [illegible] مختصر [illegible]
مشعلة [illegible] مشعل باشد [illegible] دوشنه [illegible]
کلو کرفته شده مرده متردیة [illegible] باشد مرده معلقة [illegible] کارکنان
کننده مخالفة [illegible] ضابه
آید که بآن چیزی شسته [illegible] مواقعة [illegible] آمد شد کنند موقتة
فراخ [illegible] معیشت [illegible] میرة بیدی [illegible]
کرای عیال برای فروختن [illegible] محبة [illegible] محجة راه راست [illegible]
راه [illegible] مقصورة [illegible] ملک [illegible]
که مقام [illegible] و چرخ بنه مکر [illegible] ماثرة [illegible]
ماثرة کار نیک [illegible] جایی که [illegible] مثل [illegible]
[illegible] کاسه [illegible] مسوانة [illegible] مهلکة [illegible]
بود [illegible] من الدستور [illegible] باشد [illegible] مهانة [illegible] ماده باشد
مهوه [illegible] روشن یعنی [illegible] مهلکة [illegible]
و نام [illegible] مشخص که [illegible] نام [illegible] سنک [illegible]
درخشنده که از آن آتش بیرون آید و کو [illegible] مهلکه [illegible] هلاک
کله
و بیابان [illegible] مهلکة [illegible] منا موضعی که از آن
موضع [illegible] چیزی خوردن یعنی موضعی که از آن خوردنی بیرون آید [illegible] منحة
میشو [illegible] منحة [illegible] بیابان [illegible] بعجلتی
مناحة جای نوحه کردن زنان منحة [illegible] مده باکسی دهند [illegible]
خود بر [illegible] و دیکر [illegible] حیقة [illegible] مرضعة [illegible] و ستره و یک
منخنقة که [illegible] کوسفند [illegible] آنکه [illegible] و کیاه [illegible]

چه زو ابر کنده شده باشد موقوذ بذال معجمه منقوط برده و صفت شده مشیمه بحر دو که در وی بچه
باشد در شکم مادر مانند بچه از شکم بیرون آید موقوذه بذال منقوطه بچوب کشته شده مکانیز مکانز با
جمع مکنستو اندی مکنه بفتح میم و کسر کاف خانه بسو مانند مکنا جمع مرماره و جرموذن
نازک اندام حمره صفره و قوه و کمال عقل مریره آنچه که بر جا رخوانند تا شقفه باید و فسون مشاره
قطعه فر زهه که از ... کرده کوینه حشره و مشره کیه درو وی زمین و برگ درخت مضغه مکوزه
زن فر به سوق مالیر آموختن هوا دیشمی که از خرافه و شده باشد مطلب آب ضعیف که رنگ
حوض باشد مزه بضم میم تراب ترش مزه بفتح میم شراب ترش لذه و مرهه سپیدی محض ماهه
و میهه چاه پر آب بطالفه ن ناکرده شده معاطفه رشت کرده و او ... بحلیه است
مرت جای ... زمین و کیاه و مرد ... موی ابرو مجروره نقشه ... مغصوبه ...
مثقله که از ... کرده مستغیثه بکسر سین بدوی که خاک ... منقله بکسر میم موهن بزرگ
مسلمه ... و ده شده و کردن بند ده شده ... داشته شده موا و ده دختری که زنده
در گور کرده شده باشد مرتبه ... سنجری که برای ... مرده کوینه ... عه کوشت پاره و مقدار ...
آتش سدن ... مرغه ... پاره ... ... پاره جای ... بمعنای ... است ...
... مسکه بضم میم بقیه ... و بفتح ... سخت کل مسکه بکسر میم ... تازه ...
مسکه بفتح میم و سین و ... مستحیله بضم میم و فتح سین بخیل مسکه
کان خوب ... پاره ... مدبا به ... زمین ... مدتا بیه بیعنی که ... کیاه ... خورده
باشد مشفا کرده آدمیان و محبس ما سنخه ... کافری است ما سنجیان ...
کافر باشد متلعه ... مشانه جمع میقاه و قره و محمده ... و مرضع ما شیرین ...
و رشته ... ... که آن کاو و کو سفند و شتر و امثال آنست
مصعد ... مضغه کوشت پاره مضانه ... ... خایدن
موخره بسکون واو ... کوه زمین و ... ...
آدمی که اول طعام در آن ایستد و ... اول منهضم شود معده بغین منقوطه نوزک معنه

[illegible] — پر

چو خنب ر کما یقال ما له سعته و لا معفته ای لا قلیل و لا کثیر معطنه ... و اول ... اول صحبه میعه
و اول روز ... صبح در حقیقت که ... ... باشد کما ... فانا اللاطب ... میعه
بفتح میم مصمه ... بلام ... ... مقطر ... چوبی که ... محبوس ... که در و ...
خوشبو سوزانند متماوه ... ... بعبادت ... ... منامه ... و ... که ... ... مضوفه
کار محوف ... ... است در باب میم مع العین میین ما ... و سیعه ...
... کل ... اندیشه ملطاه یعنی ملط ... ... مغره کل سرخ یعنی ... احمر ...
... کوینه محرضه ... محروطه ... ... منقله شکسته ... استخوان
شکسته باشد ... ... قال العرب من ...
... و وقع فیه ... جمع معره ... ... مقلته ... ... چشم
با سیاهی و سپیدی مقله بفتح میم سنگ ... که در آب ... ...
که هر یک ... آب ... ... ملکه و ملکه آب اندک
که در میان چاه باشد ... نام ... منشاه ... ...
بر کرده ... الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام ... ... منشاه
... است مقسمات ... ... آمده است ملایکه علیهم
السلام ... شده ... ... علیهم السلام
... ملقیات ... ... علیهم السلام ...
... ... علیهم السلام ...
آتش ... ... سنگ ... ... سنگ ... ... آتش ... مغیره ...
... جمع ... ...
کرده شده ... ... ملاءه ... ... ملاحه
... ... ملحه رنگ سفیدی که سیاهی آمیخته شده ... ... که در ...
خرخره ... ... موقه ... ... مصانعه

عفله
رشوه مفضا رمی کردن و جعفره و جعفر درهم ... باشند مفلحه مفضات ... کرده و در حش
پاکیزه و باش انگشت باشد موضحه جراحتی که استخوان سپید باشد مستقبه بفتح تا و قاف
تحقیق پوستین ... مسلح ... محسه بکسر میم شانه که بدان ستور ... محسه
بفتح میم و سین غیر منقوطه محشه بشین منقوطه و برای محنه جاروب مسند عمد و مزدعه
بفتح میم ملوخیه ... که در دارو ... باشد مخاط بینی منقوطه ... که بیماری ... گویند
من احب ... الله ... مفتوه ... منشار منشاة عصا ... جمع مروه
بیابان ... مره ... موضوع ... مستوفیه
... ماهیه و ماهیة چیزی ماهیتا ماهیات جمع ملاوه و ملاوه و
ملاوه و ملوه ... مکیده ... ملتقه ...
ملقه بکسر ... ملکه ... ملکه ملک
... حسن الملکه ... امسنا
مرگ و مردنگاه موت ... مواه بفتح میم ... میتة
مرده ... مسنا ... میت ... معاذ ...
مضنعه و مصنعه ... مرجاة ... معصبا
... روز و شب ... آینه ... باشند ...
... باشند ... آینده کان مشکاة ... چراغ دان و قندیل
مرماه ... معصیات ...
سخت مشاط بضم میم و تخفیف شین موی که از شانه افتاده باشد مشاطه بفتح میم و تشدید شین
... مغتابة ... تغلبه کله
... مقنات مقنوت ... موضع ...
بران تابد مضحیه موضع آفتاب ...
سند

... مستخنه بکسر میم ... مستنجیه ...
شیر ... مشیخه ... متعه ... مجمر ... مقصره ...
... مقارفه ... مقاطع ... منبت
... منبت بفتح نون ... موقته ... موقته
وقت نهاده شده موقوفه ... الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا
مقیت توانا ... مثبته ... منبت
بفتح تا ... مصمته ... مصمه بفتح ...
... ملتقط ... ملتفه بفتح ... مجمعه ...
... ملحمه ... مسبوت ... مقطوعه
جاف المیم مع الثاء من المصادر مکث درنگ کردن ... مسمات ...
... موث ... میث ...
... بعض ... هلث
... معث ... مثث ...
روغن و چیزی ... من غیر المصادر
مداث ... موثة ... مثلثه ...
... مجثاث ...
... محراث ... مربث ...
... مباحث جمع مضاب ... مباحث ...
میث ... مبث ... میراث ...
موروث ... مکث ... مکیثه ... اول
... مغوث ...
... باب المیم مع الجیم من المصادر مزج و مرج

مَرج آمیختن مُوج شوب کردن آب بهم و رشدن مردم مُتشنج آمیختن مُرتجّ بسکون را و رهم کشیدن
کم لاغر مرج البحرین یلتقیان و بجا گذاشتن ستور مَرج بفتح را چیده شدن تباه و شفته شدن مَرج
آب ازو بیرون انداختن مَعج بشتاب رفتن و بسد رون شتر گره بر پستان و در حین شیر خوردن
من غیر قصد و مَجاج بضم میم آنچه از دهن انداخته شده باشد مِزواج زنی که بسبب رشوه می کنند
مِرعاج زنی که بجای قرار نگیرد معراج و معرج نردبان معارج نردبانها و بر رفتن گاهها یعنی جاهای
بلند و آشیانها مَنهج و منهاج راه راست مناهج جمع مهملج شتر ماده آواز کننده برای بچه و باد
آواز کننده مهراج اسب برفتار مَهجا بیابان کننده و رشته ای که بدان خود میل کند مَشیج و مشیج آب
و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هرچه آمیخته باشد مَنسج جو پایه بران جامه بافند و انرا
چوب کارگو یند و موضع رستن سبب که مشیخ شده باشد مَنشج بفتح میم میان کردن و شانست و گاه
جولاهی مُرتَج بتشدید جیم بر فکرنده معتکل گرد و هموار و در نوردیده مُنلّج هم رفته ملح شتر ماده
نارسیده مَونج برا مفتوحه و همزه بعد ازمیم دوم و تشدید جیم خشمناک مَلاج راهها و او جمع مدرجه است
مَضرج جامه کهنه مضاضج جمع مِجج و انه است که ابنا بیابانی و شش گویند مَسعر بیل کردن گاه رود
بطرف است و یابد و یکجا مَلاج کرد اگر دو دهن مَحلج تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند محالج
چوبیکه بان نان را پهن کنند یعنی وردنه و میل آهنین که بآن حلاجی کنند مِحصا چوب چا بکوب و خیک
بزرگ من الجمل مُعتلج اسب که بسیار کشمه و ناز کند مَیخ [illegible] یعنی شیره انگور پخته آمده تحقیق

مُعَلَّج رفته باشد و کنجشک نده مُعلّم زنگی که ریش آزاد باشد و علاد رش کنیز مُرَنَّج انگبین موزج موزه
مالج ماله که بآن گل بر دیوار اندایند مَوج یعنی از آب ی یا که در حرکت باشد مِزاج جمع و تخته
دراج یعنی صبیحت و سرشت هم آمده مَاهج شیر روشن بمعنی غیر غلیظ مَلاجه های تنگ مَثلوج
برف زده و مَثلوج الفواد فسرده دل و کردن را گویند مائج موج زننده ماج آب شیر مفلج رستگاری
یافته و بهره وری مُرتج بتشدید یدکام اندک وکسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد ماج
بتشدید جیم آن آب که از دهن آورند مُوج چرا گاه مُرج خلیده شده و پوشیده و آشفته و آمیخته و جنبنده
بیقرار مادج آمیختن پا دو مجلج میخ که در جستجو فرو برند و بچه بان زمین را هموار کنند و مرد تحت [illegible]

وجبت که مَضج بفتح را کشته شده و نزدیک ده و شهر و آنکه او رمیج خوش تر کوی [illegible] بیشه
مُضرج بکسر را مرغ سپید رفرج مرتاج قفل و پرچه در بان بندند مرتج راهها ی تنگ و قفلها
مزلاج پس کلید که بآن در را بندند و پکلیده کنند در زنگ مقرون او لاغر و بیمه خوشیده باشد
مهجج جانها و روحها جمع مهجه است مستهج تمرزاد مِشیج بکسر میم و سکون شین منقوطه خرگاه
یعنی خرده و خشن مُعوج بضم عین غیر منقوطه نیز [illegible] باب المیم مع الحاء المهملة مضح
عیب کردن و ناموس بردن مَنیح بخشیدن منیح بیای دو نقطه تحتانی عطا کردن و عطا جو پستان
و خرامیدن و بدست آب بچاه و رد دلو کردن و جعی که اسب کم باشد مِلح رمنگستنوان مَرح
و مزاح و مزاح گلگل کردن مسیح و مسح بسودن بچیزی و بریدن و جماع کردن مَصوح
بصاد غیر منقوطه بابدیه شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن
و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن مَلح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و بچه را شیر
دادن و نمک بخور دچیزی دادن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاح [illegible] یعنی اخبار خود [illegible] مَیح
سخت شدن [illegible] کردن مِتح بتای دو نقطه فوقانی انداختن دلو و بر آوردن دلو آب
از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن روز مَتح بتشدید [illegible] کهنه شدن جامه ملدح
بفتح ذال منقوطه بهم و اکوفته شدن پرد و ران در جای رفتن من غیر قصد و [illegible] ملقح سرشیر
زور جو نر باشد مُلح زرد شخم مرغ مَلاخ سفیده تخم مرغ [illegible] و در دست و رگوید [illegible] ملح
مَنح بفتح میم جامه کهنه مقابح شبیه مضارع بتشدید [illegible]
ترس مقاح بضم میم اول اشتری که [illegible] مجاح چوبی است سه پهلو
که بآن پشت را بچیزی آغشته کنند و نام ستاره ای است مجلح خون فصد مباح حلال کرده
مَن ریح آنچه سخت آواز باشد من ریح چوبی که در زیر [illegible] زنند و بر [illegible] از زمین بردارند
مِسطح بکسر میم ستون خیمه و سنگ هموار مَسطح بفتح میم موضعی که خرما یا گندم بر آن افشانند
تا خشک شود مَلاقح [illegible] یعنی اشتران [illegible] بچه در شکم دارند و او جمع ملقح است بمعنی و جمع ملقحه است
بمعنی دوم مَلاقیح بچهایی که در شکم مادر باشند و او جمع ملقوحه است مَطاوح بواد [illegible]

وجاهای اندرون منبح بخش تو زکاتر العیب بنا شده مسبخ هست برافتاد مسیح دوست
وار همینی عیسی م را مسیح گویند و کردین گاه و برنده و پاره نقره و تمجه یا سکه و عرق و دروغ
گوو انگاو رایک چشم وا بر دنبه شده و این معنی اخیر است و دجال مسیح گویند ممسوح زاروی کرد چیزی
مالنده مسیلح آنکه در زمین گردد و سخن چینی مردم کند مسابیح جمع مسابیح کانهای خوب و نقره
پارها و کلاه های موی واو جمع مسحه است مناخ جاهای بیرون آمدن عرق مفلح رستگاری
یافته و پیروزی مناح بتشدید حاء اول دروغ گو و بد دروغ بازی زننده مسابیح ... مسح
پلاسی که بر اشتر و ... اندازند ملواح چیزی که ... و مرغی که بدام بندند برای صید مرغی ملحاح
پالان اشتر و سخت الحاح کننده مفناح چوب سرکج مانند چوگان مجادیح ... آسمان
مفرطح پهن مرضاخ ... سنگی که بآن استخوان شکنند مستراح متوضی
و استنجاگاه مناح ... آنکه از چیده آب برکشد ممنوح یعنی دور هم آمده است متاح
شب دراز و روز دراز هم گویند مادح ستاینده ممدح ستوده ممراح سخت شادی ...
کننده و چشم پر اشک مروح ... سخت شادی کننده و کان خوب که نیک ... مرح و مریح
سخت شادی و خرمی کننده مصباح چراغ و قدحی که بآن صبوح شربت کنند و شتر ماده که صبوح
خسپد تا چون روز بلند شود بچرا رود و مصابیح جمع ملح نمک و پیه و شور و شیر ترش و طعام مالح شور
ملاخ بتشدید لام کشتیبان ملاح بضم میم و تخفیف لام نمکین و خوش آینده ملاح بغایت ملیح
و خوش آینده و نام گیاهیست شور ملح بفتح لام ... که در زانوی اسب پیدا شود ملیح نمکین
و خوش آینده ملاح بکسر میم جمع مفتاح کلید مفاتیح جمع منتاح ... ممادح
... ممنوح و ممانح ... مجاج ... شتر ماده که در زمستان شیر دهد ممانح بخشنده مفراح
مرد سخت شادی کننده و خرمی کننده مسفوح ریخته شده ممرخ دور کننده مرخ دور کرده منقح
پاک کرده منقح پاک کننده منتح ... باب المیم مع الخاء من المصادر ملخ
سخت رفتن و گردنکشی کردن و بسیار در کار باطل در شدن مضخ ... و کشیدن و کرفتن
منسخ از صورة مردمی بصورت دیگر گردانیدن ممرخ مالیدن ملاخ بزرگ شدن من المجل

من غیر المصدر مالخ جای پوست و کوکشی ملیخ گوشت بی لذت مسیخ گوشت بی مزه و میوه
بی مزه باشد و مرد بی نمک یعنی ... بنا شده مطبخ جای چیزی پختن مطبوخ پخته مصرخ
فریادرسنده مسلخ پوست ... که افتاده باشد و پوست ... و درخت خرما ... که خرمای
آن سبز بوده و نارسیده فرو ریزد مورخ تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده موزخ وقت پیدا
کرده شده منتاخ ... آن موی برکنند منفخ دم آهنگران مرخ نام درخت ... و چوب
... و چوب که بهم دیگر بمالند تا آتش از آن پیدا آید ... چوب ...
... گویند ... مرخ تیر ... باشد
گویند که مرخ ... مشایخ پیران و او جمع شیخ
مخ ... باب المیم مع الدال من المصادر مرد کردن ...
و باز گردانیدن و قبول نکردن و باز گشتن ... و دایم بودن بر چیزی مرد
دادن و بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و نرم کردن مرد بفتح راء و تخفیف دال ...
شدن و از حد در گذشتن مدد ... و قبول نکردن و این مصدر ...
بودن حصول ملکت شدن و گستردن و ... و افزون کردن آب و افزون شدن آب
و ... فرو گذشتن و ... در آب افشانده باشد ... و ... کردن و مهلت دادن و بلند
شدن روز و دراز شدن چیزی ... و جماع کردن و شیر خوردن ...
مجد پر گردیدن ... هم آمده است ... و خوردنی از جای
بای کسی یا برای عیال آوردن و بزمین گردیدن و حرکت کردن و از همینی اخیر است قول
حق تعالی و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم ای تمیل بکم او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف ...
مسد ... تافتن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن مادیدن ... شاخ درخت
... مجد ... شدن ... چنانکه ... کردن ...
مجود بسیر بودن نزدیک شدن ... جست شدن و این مصدر ... مقعد
نشستن و او غیر مصدر هم آمده است ... غیر منقوط رفتن ... بغین

مفتوح بنا زوننا یکدیگر پروردن و شیر خوردن بچه شتر و ملید من غیر ملصد ر مولود زاییده شده و تاریخ

وقت زاییدن کسی مولد جای زاییدن کسی میلاد وقت زاییده شدن کسی ملکد چیزها و شوم

واو جمع املد هست مکلتحد بنده گاه مدید کشیده و ضعیف [illegible] از آرد و مید که به شتر دهند مد [illegible]

از این کتب کنند مواد بهم آمدن و عیب انگین و آن مقدار یک طل هست که صد یک صاع است

موحد یک محتد سهل مورد راه و آب خوردن گاه و حاضر شدن گاه و فرود آمدگاه مورد

جمع معاند او معاند چار و ارزه چوب بسته و محکم متحد پرده درنده و عیب کننده و شهرت

دهنده مقالد و مقالد کلید مقالد جمع و قوله تعالی له مقالید السموات والارض یعنی ورنها باد و بسته شده

مقلد بره و مجاید سست پشه و خفته نی نیکو و او جمع مجده است محمد ستوده محمود ستوده

شده و نام یکی [illegible] هست مرتد [illegible] شیر [illegible] معقد نشستگاه و دبر [illegible] باشد از جلد و دبر

هم اطلاق کنند مقاعد جمع معقد نشستگاه معاقد جمع مرشد راه رستم [illegible] جمع [illegible]

و انچه بان درخت بر شد [illegible] قدح بزرگ و چیزی که از آن [illegible] بنده [illegible]

انچه بان درخت بر شد [illegible] جمع [illegible] تابستان و زمستان شیر [illegible] مجرد [illegible]

بکسر میم میل [illegible] مقاح چوب تنور [illegible]

رسیده و باشد [illegible] نرم و نازک [illegible] مصیله [illegible] مفود

ریسمانی [illegible] محصد [illegible]

وار [illegible] محصد بضم میم [illegible] محفود [illegible] محفد [illegible] میم قدحی که بان [illegible]

ملد و د [illegible] منعقد بضم میم [illegible] پستان دختر [illegible]

پیدا شده و باشد مصلا [illegible] مصراه [illegible]

وجاهای انداختن چیزی [illegible] ملکد

چیزی که بان چیزی را کوبند مرضه [illegible] گاه [illegible] جمع مرصاد راه [illegible]

کرده ملد [illegible] شده [illegible] حماد [illegible]

باشد مهد گهواره [illegible] مهاد بستر و بعضی [illegible] و قرارگاه هم آمده [illegible]

نعم الم کحل الارض [illegible] و نام زنی مجید [illegible] ماجد بزرگوار مجد بزرگی مرد [illegible]

و هموار مراد کردن مرید سخت سرکشی کننده و سخت [illegible] میعاد

موعد وقت وعده و وعده گاه معاد بازگشتن گاه و عالم آخرة مقصد [illegible] رونده و میانجی

نگهدارنده مفقود نایافت کرده شده منضج [illegible] مکبود

اندوه جگر دار و ممعود [illegible] معده دارد مستو [illegible] مولد بوزن مومن کارزار [illegible]

مرید نشستگاه و [illegible] گشتن و اسپ [illegible] مقدار [illegible]

بینایی چشم مسجد [illegible] سجده گاه مساجد جمع مجمعه جمعه گاه و منزل [illegible] معهود

قرار کرده شده و [illegible] مجید [illegible] مقعد نشستگاه [illegible] زمین هموار و بیابان و پایین

هر دو گوش از قفا منعقد بسته شده مرتد [illegible] گوسفندی که شیر از پستان او آید پیش

از زاییدن و غضب [illegible] شهوت [illegible] مرد میوه تازه درخت اراک مرید خرما

کرده شیر آغشته باشد و شخص سرکشی [illegible] مراد خواسته شده و نام شخصی مرید

خواهنده مرد امردان ماد [illegible] سرکشی کننده و نام قلعه ایست مسند بنای

بند کرده [illegible] مخضود بریده شده و چوب [illegible] درخت [illegible] کرده شده

مشهود [illegible] گواه [illegible] مشهد [illegible] مردم

مصاد سر کوه [illegible] بستر [illegible] بفتح میم و تشدید دال گوشت

زیر [illegible] یعنی [illegible] و نام شخصی و جای [illegible]

[illegible] منعقد [illegible]

برکندن موی [illegible] منفرد [illegible]

معد [illegible] کرده شده مزید زیاد کرده شده [illegible]

مزاود جمع مزاد [illegible] مزاده [illegible] مساد [illegible]

و خیک عسل مسد [illegible] درخت خرما و ریسمان برگ درخت خرما را هم گویند و ریسمانی [illegible]

شتر و ریسمانی که از پوست شتر بافته باشند مسرد [illegible] مسند

پشت باز داده شده و جدا کرده و برنده و شکل کسی قبیله غیر نویسنده مُسَنَّد بتشدید نون آنچه بدیوار برآورده

مُتَجَدِّد نو شونده مُتَخَدِّد بخاء معجمه و دال مهمله لاغر مرد مُتَّکَأ بضم میم خشک کرده تکیه کرده و تکیه گاه و مُسنَد

تکیه گاه مَسانِد جمع مُرَوَّد بتشدید ال شکستگاه باب المیم مع الدال من المصادر مَلْد دروغ گفتن

و بر هم زدن و دور انداختن به دست و پای خود را در دویدن من غیر المصادر مَقْد تقاضی

مُنَجَّد مرد تجربه کرده و مُنَضَّد زینت کرده شده و مهره سبک ... انداخته شده و ...

بر سر راه افتاده باشند ... و هندا ابتدای زمان مَلاذ مَعاذ پناه و جای پناه مُنقِذ آنکه گوید ...

مَلاذ ... تمام ... مُجَذَّذ بریده شده مِشحَذ ... که بدان تیغ تیز کنند مِشْوَذ دستار مَشاوِذ

جمع و در حدیث است که ... باب المیم مع الراء من المصادر

مَخْر مُخُور شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی در آب و آب در زمین روان کردن و شکافتن

آب زمین را مَطْر باریدن و بارانیدن و او لازم و متعدی آمده است مُطُور شتاب رفتن

مَکْر بدسگالیدن و موی را رنگ کردن و خوب کردن مَحْر جمیدن چیزی به چیزی که در شکم ... روا شده

مَحَر ... شدن و گرانبار شدن ... که ... اریخته ... از شکم او ... مَسَر افسوس داشتن

موی گردیدن و آتش برکردن آب مَضْر ترش شدن شیر و غیر آن و گزیدن شیر از تیزی

و ترشی زبان المَغْر شتاب رفتن مَقْر کردن چیزی را کوفتن مَقْر بفتح قاف نوشتن مَهْر و

و هِر بلند شدن مَهْر کابین زن کردن و ... و نیک کردن در کار ... مَار دشمنی

کردن و فساد ... مَیْر طعام از جایی آوردن برای اهل و عیال و یا برای فروختن و فایده

دادن مَذَل بفتح ذال کنیده شدن مَعَر تنک موی شدن و برزیده موی شدن مَشْق بریدن

چیزی و کشیدن ... و انداختن و کنایه از جماع کردن هم باشد مَدَر ... و زبان و ...

نکل مَدّ جشیدن مَیْس ... ساختن مُیُوق آسان شدن واو مصدر است بوزن مفعول

و این از لغات شاذه است و غیر مصدر هم آمده است بمعنی ... صفت تشبیه شده مَضَض ... شدن

دو شیدن و تمام شیر بستانرا دوشیدن مَضْر ... من غیر المصادر مَوخَر ... داشته شده و ...

از منازل ... مَحْمُور ... کرده شده مَحُور ... که بدان ... آن خمیر را پهن کنند

که از آب ... نوشته مُحَمَّر ... سبب ... تصحیف ... و ... که ... مِهماز

سخت ... کوچ ... بشده ... غضب ... مِشْکو شنیده و ... کشته و ستوده و ...

داده مُقَصَّر ... کاهید ... مِعشَر ... مِشرَف ... و جمع ... هشت سخت

... و ... و للکرة ... و جمع ... مِدکار ... گذشت ...

... مِحبَر ... نویسنده ... محبرة نوشته ...

کرده شده مِنقار ... مرغ ... و مجری ... سوراخ که ... مرغ که ... خواند

... از صد تا دویست باشد من ... مقدمه لشکر ... جمع ... که ... مقبره ...

مَقابِر جمع و مفرد او مقبره هم آمده مَحاجِر نهان شدن ... جمع ... که آن ... بر افروزند

... و جنگ ... چیز ... که ... مِحجَر ... و ...

... رفتن کاه ... مُتَخَیِّر ... میدان ... ولایی ... روا

مَغار ... که در کوه می باشد مُنتَظِر ... مِنقار شده ... سخت

مُشَجَّر ... مُحَجَّر ... سخت غضب مُشتَجِر که ... بوزن مؤمن ... جشم

مَواخِر روان شوندگان در آب و شکافندگان آب کقوله تعالی و تری الفلک فیه مواخر ای جواری

فی الماء ... جمع ماخره است من مخرات السفینة اذا جرت و شقت الماء مُتَحَجِّر ...

مُحَجَّر ... بفتح میم ... بکسر میم ... که بران جامه ... هی ...

مُشَقَّر نام قلعه است در بحرین مُشتَغِل ... مُصطَفِق ... رسیده با شیء مصدر

مقدم داشته ... سخت ... مُتَحَجِّر ... و ... مَحْجُور حرام کرده مَحْجِر بفتح

میم و کسر جیم بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد مَحجَر بفتح میم ...

مَحاجِر جمع مَجزُور بکسر زاء منقوطه جای کشتن شتر مَجازِر جمع کقوله علیه السلام ایاکم و هذه المجازر

فان لها ضراوة کضراوة الخمر ... کرده شده ... ناحق ... کقوله تعالی الا وحی

الکتاب ... القرآن مَحصُور ... مُسطار ... مصطار و مُسطار بسین

و صاد بضم میم و کسر میم شراب ... مسطور نوشته مُسَیطِر مسیطر ... شده ...

جامه که در وی خطهای سیم و دوال باشد مُکَعَّب دوال منقوش انگشت مفرح مفتر باده که تا بدل لذه کند
آمیخته باده مُفَرَّح بفتح میم دو جیب گوش و گردن و دوش و ما حول آن مِجمَر و مُجَمِّر آنچه
جمره آتش درو کنند و در وی خوشبو دخان کنند تا بوی خوش کند مصنّاه دیگه مشعر نتیج
و جای از جهت مشاعر جمع و مشعر الحرام نام کعبه عبارت یعنی مشعر محترم موالی و میان قو
زمین پوشیده و اینها جمع مشیره است و میزر جامه های سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای لب سا
نشستن خود ساخته بود مُعَسکَر لشکرگاه مُعَسکِر گیرنده لشکرگاه لشکر گیرنده مظفّر فیروزی داده
شده منکوس باشیده و باشنده مُنکِر بکسر کاف مسلم نا داننده و باور ندارنده مُعَمَّر جامه درشت
رشته یافته منقّعا اندازه معصر و مُقَصِّر ریش موی سر تو اند محتظر حجره محتظر بکسر ظا
حجره کننده و قوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظا و کسر ظا خوانده اند محتمر دیوانه محسور برهنه کرده
شده و مانده کرده شده معتصر تبنده سر بسیار و بکسر جمع و مر نام قبیله است از قبایل بنی
سبحر ... خام ... فنام محض و نام داروی است ... بسکون را فعل امر است یعنی
جهر کاوین آن مُجَهَّر بضم میم کرده است و مستور اند که جز بلای سینه است مبا باشد مهاجع
مُجَحَّر بفتح ها اسب کرکسی مادر و او جمع مهره است مُجَهِّر اسب کرده دار ماهر استاد موت
خاک که از آبادی جدا در دو میگر داند مُغَوِّر راه و موج آب حاذق کننده مُمَرّ گذشته و انگه سفر
برابو خالب شده مُفتَخِر نازش کاه مفاخر جمع مُتَحَفِّز نشسته یا ایستاده و شتر کشنده مُصطَبِر ره شده
مُعَفِّر بنی کوشت است لیس کند مُبَیّن هلاک کرده شده مُستَمِر استوار دروان مُشتَرِی برا
معسور کنده مُعتَمّر ... که میتواند خرامیدن جمع مُظهِر رنه یعنی که میتواند ... مستشار و مُشاور
و میسور و معسور هردو صفت مشبهه بوزن مفعول و از لغات شاذه اند بمذهب سیبویه فاما بمذهب
غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بمعنی هم از لغات شاذه اند مستشار آنکه با او مشوره کنند
مستشیر فربه و آنکه با کسی مشورت کند و شتر نری که هنوز آبستن را از غیر آبستن داند منقعر
برکنده شده مُعشَر گروه معاشر جمع منجر ... آنکه اشتر را بسخت راننده سنگ گرم کرده مِنجَر
منجاد نام یک ... است معیار آلت راست کردن ترازو و غیر آن منشار و مستار

کندی

کندی یکس الکین مشوق ... چوبست که بآن نشتر زنند شده مشاق جمع منشار و میشار و
میشر و مِیاش ره معنا ... پوشش معاذیر جمع کقوله تعالی و لو القی معاذیره ای ارخی ستوره
مکسار بسیار گوی مُمطِر باران بارانده مَمطَر جامه باران ... صاحب ... تیزی زبان گرداننده منبر
جای بلند که بر وی واعظ و خطیب وعظ و خطبه خوانند مِغفَر گریزگاه حصین ... مستور
پوشیده و بعضی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله انه
کان وعده مأتیا یعنی آتیا ... مستور را هم بمعنی پوشیده باشد بتقدیر مستور به و مأتیا بمعنی آورده
شده باشد و بتقدیر ... عزم و قصد و ریسمان ناز ... ارض ... جمع معمور آبادان
کرده مُعمور کرده شده و ... آرام کرده شده مُعصِر ... دختری که او را ابتدای بلوغ و حیض باشد معصر
مُغَفَّر مرد اندک موی یا موی زیر بدیده مُقَفِّر بغایت ... و داروی صبر را هم گویند ما کل ... مکال
مکو ... کل سرخ یعنی ... حتی احمر ... مکو و بضم میم جمع معتکر احتیاج
بچیزی خواستن در شبه باشد و روی ان ... باشد که سوال کند کقوله تعالی و اطعموا القانع و المعتر
مُنقِر بضم میم و قاف و بیاء ... تنگ ... و مستمتع ... بغایت کرم مأمور فرموده شده
معروف ... شده مقهور خوار کرده شده و ... شکسته شده و ... کرده شده مختصر
کوتاه کرده شده مستغفر پنهان کرده شده مأخوذ موضعی که در آن شراب فروشند و مجلس ...
مد دکل ... و شهر و شهرها و بعضی ... جمع مدره است ... و شراب ... شراب
... مزبیر ... دل مصر شهر و حد چیزی مُصَر بفتح میم بقیه شیر
... و نام مرد بست که بغایت بخیل بود و مصاحب ... شیر مصفا ... مصیر
... مطهر ... که برای طرح ... مصور ... شیر و شیر
که شیرا ... و اندک اندک بیرون آید مطر و مد ... باران بارنده مطیر ... چیزی
مستمطر بفتح طا موضع آشکار مقر و مستقر آرامگاه مقر اقرار کننده ما ... کارهای نیک
... جمع ... است منظر ... کان ... زعفران رنگ کرده شده و شیر ... فلکون
مستعار ... که بآن آتش برافروزند مسامیح ... جمع منکر آن که ... خوار

یعنی پر شراب خرما خورد مسعور زنگیه بالش از پوست مُنخر بضم میم و کسر خا و فتح جیم و سر
بضم میم و فا سوراخ بینی مایز بدیده دهنده و انگاهی از برای عیال از جای آرد میار جمع میر
فیده مضمار میدان و هیچ میان بانیک جای که حیوان را دوانند و فربه میسازند و همچون مقدار
که حیوان را دوانند و فربه سازند هم مضمار گویند مخبّا آن نشستگاه حبس و مدر پذیرفته طاعت و نیکو کرده
شده مقذّر بذال منقوطه آنکه مردم از وی اجتناب کنند محظور حرام کرده شده ممحور و کرم مزاج
ممقور سفیر ترش و جز تیرج باب المیم مع الزاء من المصادر معز تمسته بچنگال گرفتن میمدان
و خراشیدن معزّ سخت شدن زمین مَعز ملیدن مینوع جدا کردن من عز المصادر در معز بزی
خرد که در شیب موی بزرگ بزی باشد معوز بکسر میم و فتح واو و جمع کنند معاوز و جمع معوز بضم میم
ولکنه ولو درویش موعز شده موعز اشارت کننده موجز کوتاه کرده شده
معرز جدا کرده مفرز جدا کننده مفرز جدا کرده مامز بز و پوست بز معاز
یعنی صاحب بز معز بزدان و بعضی المعز جمع مجاز الگ مغلوز مرد سخت
خصومت مبارز مهیز آب ریزان از مفاوز رستگاری و جهی
هلاکت مجاز راه و لفظی که در غیر موضوع له مستعمل باشد ملاذ جاهای
تنگ محرز آورده و معنی درس مفرز ناز پناه گاه مهترش شیرج یعنی مهموش
مهمز و مهماز آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه میگیرند برای راندن اسب مهامز جمع مغمز عیب
مغامز جمع ممتاز و متمیز از اقران جدا شده و بزیادتی فضل و هنر تمییز نیک از بد جدا کنند
هر که جای و میان چیزی معموز تهمت نهاده معاجز که سرون مشارز باب المیم
مع السین من المصادر مسّ بسودن و دیوانگی یافتن مسیس بسودن مساس بهدیگر بسودن
و جماع کردن مأس افساد کردن مکس مکاس کم کردن در بیع و مع کردن خراج و فرا
گرفتن مَیس خرامیدن مرس بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی را بچنگال دون
کودک انگشت مرس بانگشتی کوشیدن و انکار ریج دیدن و درمان کردن مرس بفتح را
از مجرای خود بدر افتادن ریسمان بسبب گره و سخت کار زار شدن مرقوس مرس تر شیدن

معس

معس جماع کردن و مالیدن و دوری کردن و نیز خوردن معص بغین منقوطه درد کردن و درد
و نیز خوردن مقص بفتح قاف ملس برابر شدن میس خرید بیرون کشیدن و سخت راندن ملس
بفتح لام آمیخته شدن تاریکی گوئیم آتیتک ملس الظلام ای حین اختلط الظلام من عن مسو
دلو انحسوس بیاد هر آید که پنیه باشد و خوشی و آنچه در دوستی ده باشد مس مکس مس
ده یک و خراج مال ماکس ده یک ستان و باج گیر مکوس نام خوی هست مقوس
و بسیار گریان ... از برجه دارند و هم ... مهراس سنگ میان کاواک که در وی چیزی بکوبند
سخت مهارس جمع منقوش نگارنده مناخس جهت مقرنس خانه که از نقش کرده باشد
قرنس بچیل که بینی که هست و هم نقش را مقرنس گویند مقتبس آنکه ازو سختی
سخت و چیز سده ماس بوزن ... مردیست بسیار ... و ریسمان معطس معطس بینی
مدها را ه میدعز مدعا جمع مدعس نیزه ... کلم ... تنور ... سنگ که بچه ...
تا نو بسته شود که آب بر روی دست ... مجاس سنگ که بر سر ریسمان بندند و بچه ... تا آب ...
آنچه مقدار است مجوس نام مرد که ... مخوس ... منقوره ... منحوس مرد ... کرشت
منفوس کودک نوزائیده و نافه بریده ... مردی که سخت ... چیزی کنند منفس چیزی نفیس
من الدستور ... مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس ...
منغوس بغین منقوطه مردی ... ابرو ... منشا ... خورسته شده و عطا خوسته شده منکو
نگونسار کرده مجوس پرستندگان ... یعنی گبران ... جمع مجوسی هست مغاس و رمیس ...
مأنوس ... ملدس و معطس سنگ بزرگ که آن ... خرما خورد ... سخت
جامع ملادس ملاس جمع مهندس اندازه کننده محروس نگهداشته مغناطیس ... باشد
مقنطیس مقناطیس سنگ آهن ربا و این معرب هست مدلس و من ... بدیده شده چوب
کنده مداس ... گفتن باب المیم مع الشین من المصادر مش بعضی شیر اشتر
دوشیدن و بعضی در پستان گذاشتن و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی که بعد اخری
دوست و چیزی درشت مالیدن تا چربش از وی برود و چیزی دست مالیدن تا آن چیز پاک شود و چیزی

در آب جنبانیدن مشکش کم گوشت شدن دست و نرم پا شدن محش سوزانیدن مَعش بعضی
شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی خبر گفتن و بعضی پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی
مَقش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن معاش و معیشت زندگانی کردن من غیر المصدر
منتاش زمین نرم و نعش جمیعه و سرهای مردم استخوان که آنرا خاییدن منمش و
منمش زرد آلو مماش و از بیست معروف که در آتش کنند من ... و بیست منفوش
واخیده شده لقوله تعالی کالعهن المنفوش منقاش منتاش بچه آن موی از روی برکنند مَحِش
بکسر میم اسپید گردیدن ... معایش سبب زندگانی و او جمع معیشة است معاش معیش بجه
بآن زندگانی کنند زندگانی کرده شود و این مصدر میم آمده است معاش ... را هم گویند ...
راهم گویند مَحمش ... مخاش بضم میم سوخته مخاش بفتح میم ... مخاش
... جمع ... یعنی ... محش خشیش ... خشیش ... محیش بکسر میم
... خشیش ... چیزی که آتش ... آن هم ... مشکر ... جنیش
... مرعش و مُرعش ... از تیر ... کشتا ... که ... شده مرد ...
... گویند ... است مهاو ... احرام مشش استخوان ... مشوش
... مشوش شده مرش ... که ... مفرش ...
... مفاتش جمع کریم المفاتش ... باب المیم مع الصاد من المصدر
مَوص شستن محیص گردیدن از چیزی و این اجوف است و غیر مصدر هم آمده است محص
سخت دویدن و پاک و خالص گردانیدن زر بگدازانیدن ملص لغزان شدن چیزی چنانکه بدست
نایستد منیص گردیدن از چیزی و او غیر مصدر هم آمده است مقص ... مَرص ... و ...
کردن پوست بناخن معص رگ و پی پای درهم پیچیده شدن چنانکه بدرد آید و خود گام نهادن براه
رفتن ... مناص گریختن و ... ایستادن ... قوله تعالی و لات حین مناص مغص ... کردن
روده و پیچش کردن ناقه من غیر المصدر مقصوص ... بریده ... در حین ... مخلص
دوست پاک و پیوسته مصوص مقصوص ... مقصاص ... که ترکیب معص او سخت باشد

منقوض

مفروض مفراض مقراض ... منقوض ... که آن موی ... مشقص ... از مشتا ...
جمع مقبص ... که آن ... وقت ... شدن مقص مقراض مقلات ...
... مقص ... مناص مباص ...
ملخص بیان کرده شده مصاص ... خالص چیزی ... محص ... نرم ...
نرم مقبص ... محیص باز گردیدن ...
سخت و محکم محوص ... محص ... باب
المیم مع الضاد من المصدر مخاض ... زاییدن ... محض ... مشک ...
برای ... مرض بیمار شدن و ... نفرت شدن ... مغض
سخت خشم گرفتن مضض ... سوخته شدن ... مض ... جراحت
... محض و ... خالص ...
... محیض ... حیض ...
بیمار ممراض ... بیمار شود مقض بکسر میم و فتح ضاد ... یعنی بحق اقرار کرده ...
... محض ... خالص چیزی و شیر
خالص که در وی آب نکرده باشند معرض ... خالص معرض بفتح میم و بکسر ...
معرض ... جامه ... که در وی جامه دهند ...
... مقراض ...
در وقت شستن ... چیزی ... جمع ...
مقراض جامه ... جمع محیص محوض ... مخاض ...
کنند و ... مخاض ... زاییدن ...
که از لفظ ... جمع ...
...
میگویند مخاض ... ملحضه ... که ... باشد

مُحّص بتشدید حا جمع ماحض خرمهٔ نو رسیده و مرغی و شتر ماخض جمع مخضوض و معیت
مضّ بتشدید ضاد و کرم یعنی حا و مضض بکسر ضاد و کلمهٔ نفی است بمعنی الجهاض شتری
که بچه سقط کند مخوض چوب شراب آشوردن و مقبض و سه چیزی ممخض زمین ناهموار
مغامض جمع مستفیض چوبینه خبر و فاش شده از خبر و قصه و فراخ و نسیا معوض و الدانسته
شده و معوض آنکه کار بکسی واگذارد و منبض الدیبه زدن منابض جمع مجبض آنچه به زدن مجبضه
بفتح میم چوبی که با کندو می بطن انگبین می باشد مخابض جمع مجبض و مجبض مرد و باشه
منقض بچه بان مور بوده … شود و بعضی شتر گویند باب المیم مع الطاء من المصادر
مرط موی از تن بر کندن مشتطبین منفرد باشد از کردن موی مسط سین غیر منقوطه
فرو در زمین چیزی از چاهی و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج و بیان مسقط و مغاوی ملط
جمع موی ابرو شدن و کم موی شدن ملط بسکون لام بکل … بر او دن دیوار مطر کشیدن
میاط و میط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن و بازداشتن مخط کشیده بیرون
کشیدن تیر از خیری و آب بینی بر انداختن و مخط بچه موی شدن مخط بسکون خاء منقوطه
کشیدن منقوط ناغر شدن مقطر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد گرفته شود و من غیر
المصادر منوط چیزی در آویخته شده مرطه بچه … و ابسته شده مطاط … جای پایان
که در زمین و اعضو و آبهایی که کل آمیخته باشد و او جمع … من الجمل مستراط
بیشتر و ابریشم آن حضوی و ادمه گشند و … ملطاط کناره دریا و کناره رود و دخانه و دو سیبه
حصه ران و شکافی که درمیان سر شتر باشد و شکست سر که بدمغ رسیده باشد مخراط
ماری که همه ساله پوست اندازد و یا گوسفند یا شتری که بچه دست او برشد که از پستان او شیر پاره پاره
افتد مخاریط جمع ملیط موی بچه که در شکم باشد مخروط خوشه … و کرده مخروط اللحیه
دراز ریش مخروط … مخروط گوسفند یا شتری که از پستان او شیر پاره پاره
افتد تو بسیط … عارض شدن … و مستقطیه قاف افتد و تکاو مستقطر من … او شکم
ما در بر زمین افتد مسقط نیز گوسفند و … مقطع بتشدید … مشاط
مسقط

آب شود خیار که … شوره یعنی مشط بضم میم و سکون شین منقوطه آنکه موی بشانه و ستون
شانهٔ تن و استخوانهای پشت پای و نام گیاهیست که از شعر الذئب هم گویند مخیط ستون
خیاط آب ببینی و متقاطر شده و مستقیط اندام و خط کشنده و سخن و دلالت مساقط … بودن
و او جمع مسقط است مخیط غیر قیاس محطط شتر و غضب کننده و سوخ … و شتر آوازکننده مرط
شتر از نشیمن و شتر … حرفقل جمع مرط بضم میم و ازین برهراط جمع مرط بسکون ازار سی
پشم در محرم لم ریش و دزدان و او جمع امرط است مسیط آب تیره که در حوض و تنگی مانده باشد
مسمّط بچه بر دو آل زین آویخته باشد و سمط کلام او را جواب داده نشود و حکم روان و شعری که بیتش
ان بر سه قافیه زیاده وزان باشد مخط … موی ریش او بزده باشد و بچه در وقت محط
و مخاط بر حذرکش مطط … که در ته حوض مانده باشد مقط بعین غیر منقوطه موی که بیت
و رکان موی بچند و دزدان و او جمع امعط است ماقوط کشتک ماقط بسکون همزه بوزن متعل
بحلام ماقط چون فاعل گریه که سنگ زدن فال گرد و شتر بریان … که چیدن شود
از غایت لاغری منشّاط و دو دانه شکید شیطا جمع شیوطه مشاط … سبخت تا فته ملطه و … جب
او را اند ملاط بکسر میم … و گلی که بان خشت و سنگ بر دیوار بر آرند و نیز ملاط … بازوی
اشتر … نیمل طبحری که بر … بر افتاده باشد منشاط … مبیط
جمع میط باب المیم مع الظاء من المصادر محظی در رفته شدن مخاط دشمنی کردن و بدی
کردن … باب مفاعله است من غیر المصادر محفوظ نگاه داشته … محظوظ بهره
و صاحب بخت ملفوظ بیرون آورده مواعظ … مفاظ …
ملاظ و ملاطح … مستغیظ … متغیظ … مغاظ … ختم کرده
باب المیم مع العین من المصادر مَیع روان شدن و گداخته شدن موضع …
غیر مصدر هم آمده است منع و ممنوع … بر آمدن آفتاب … متاع
بر خورداری که فتق منع و … بازداشتن منع … منع
بتاء … بدر رفتن من المجموع مطلع … مطلع بر آمدن … غیر مصدر

هم آمده مجمع خوردن ضیافتی غشته ملاغ بعضی چیزی گفتن و بعضی را پنهان داشته
و شکار کردن راز فرو گفتن و بول انداختن مشبع بشین منقوطه سخت خوردن و بودن
و دوشیدن و کسب دوری کردن و فراهم آوردن مصقع ایمن شدن تشبیه شده مصقع و مصا
شمشیر زدن و در زدن جستن برق و شنیدن و در رفتن و جنبیدن دم و دنبال و آب برایستادن
شتر راندن و بچه انداختن مقع آتش دیدن و شمشیر خوردن و سخت زدن و کسی را در بدی افکندن
ملع بشتاب گذشتن من نحو الهضاد موضع جای مواضع جمع موضع نهاده شده و زاییده شده
مجمع خرمای بشیر غشته مرتع تبدان مراتع مطلع بیرون کردن دلیاه برشته ملک المجمع
چشمان که بطرف چپ است مبلغ بیابان بی گیاه و حیث و شتاب رفتن ممنوع منحوت در راه
شیر مطاع درخت و ما یحتاج خانه و بچه یا آن برزودادن که بعد بر خوردادن انگور زبون و غیر
فی قوله تعالی و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع متاع بضم میم و قطعیه کرده مصنوع بکچیدن بر کی
گویند مهقع تو بوانه مصروع مقطع شتابنده و بیشتر کردن فرو انداخته ممنع بکسر میم مرد جاهل
میلع جامه کهنه مواقع جمع موقع افتادنگاه موقع جمع مستودع نهادنگاه و امانتگاه و قول
حق تعالی علیم مستقرها و مستودعها بجرا و مستودع اینجا گو هست و مراد مستقر هم مایع کداخته
روان مانع ممنوع بازدارنده منا بکسر عین هم فعل است بمعنی امنع یعنی بازدارد
منع بمد و فتح دال مفتوح و کسر را مشدده بارانی که مقدار یک ارش نم برمین فرو برد مدرع
اگر در ارش اشرف باشد از پوشش موانع بار دارندگان و لوجمع مانع هست مع باو
الاضافة هست چنانکه گویند الا کمع المجمع زید که مال خود بکسی نهد مجمع مستور جمع بکسر اول
رکش و دسته میبین دلو مقطع کاز مقطع بریدنگاه موقع علند در شته بر داشته و رفتار تیز و حرکه
رفع داده شده مجمع بکسر میم احمق و چیز زبون من گو گشتن مرتع چرا گاه مراتع جمع مرتع
خانه بهاری و منزل بهاری مربع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر جمعه و دستاند و اول باران بهاری
و شتری که بیمیشه در بهار زاید مرابع بار انهای بهاری مضجع خوابگاه مضاجع مخدع
مخدع خزینه منبع چشمه کآب از و زاید منابع جمع مجلی دلیل خوار مزارع جمع مزرعه است

مستنقع

مستنقع پنبه و نکاه آب منابع شراب مرغ و ریحان نیک تافته و جنین بیک و جنین
دراز مداقع شتران در خاک افتاده از گرسنگی مدقع در خاک انداخته مدقع در خاک افتاده مبالغ قیع
چادر ایی که خود بچارد و در سر بلیح بیا ی دو نقطه تحتانی چادری که خود از چراگاه بیاید مضع بیشتر
مشبع و مشابع بحیر چیزی پیوسته و همراه فوایه مقالیع فلاخن که بان سنگ اندازند مقلع
ابر معزول مزرع بکسر میم و فتح را معقوده جست رفتار مصقع ایم چپ شعر و یک خانه در
مقامع بر زینها و منه چوکان عصاها که از آهن باشند و بر سر پیل بند المعنی الاول من الآیة
والثانی من الصحاح و در بعضی تفاسیر بمعنی گرزها و گرزها ی گران هم آمده است من الکشاف فی تفسیر
قوله تعالی و لهم مقامع من حدید ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها واو جمع مقمعه است مقنع
معجر زنان مقنع گواه عادل مصانع شهرها که در میان بیابان و آبادانی باشند و حیه هست و جای
چرد او اوجمع مراع هست مستاع چیزی که از پنهان ندارد مصقع مصقع بیک بیع و فعج
مصافع ومساجع مملع بتشدید ذال دروغ گوی فاحش کننده مرغ مرغیست مسبع
باد و شمال مساع بغین منقوطه بخش ناکرده و ویش کرده شده مقطع بعیر منقوطه مرد سخت
کار زار مصع میوه درخت عوسج مافع در خشنده و پشت برگشته و دونده و آب مشروب چیزی
که متغیر شده باشد مطیع فرمانبردار مطلع دیده و رسنده مبیع مبیوع خریده و و خمنامع
مجالس مجمع فراهم آمدنگاه مجمع البحرین جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب
منافع سودها مطلع و مطلع برآمدنگاه مطالع جمع مصانع قلعه و کارگاه و دیهها تا بیابی که جهت
آبگیر کرده شود و مثل چاه و حوض و امثال آن مصلع سخن فحش بیهوده گفتن له النبی صلی الله
علیه و آله من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مرضع زن زاینده شیر دهنده مرضع جمع
بضم میم و ضاد و پستان و شیرخوردنگاه مراضع جمع مرضع و مرضع هر دو آمده است من الکشاف
مفزع پناهگاه در ان و احد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث یکسانست مولع بفتح لام
حریص کرده شده مصنیا سخت ضایع کننده موجع بدرد آرنده مفزع دلیر و بد دل این
از لغات الاضداد است باب المیم مع الغین من المصادر مضع خاییدن مشغ

بشین منقوطه خوردن مرغ تمام کردن روغن در چیزی و تمام تکیه را چریدن من غیر المصدر
مبلغ احمق بدزبان مبالغ جر فیست که سگ از آن آب چون خورد و متبالغ حمق بر خود گزنده
مصبغ خوابگاه مصابغ جمع مرغ آب و بن مرغ جای مراحه کردن چارو امضغ امضغ آمیخته
مبزغ نشتر مبزغ بضم اول جای کرده گردن منبغ نکو دایم بر مردم طعنه زننده و عیب کننده مشغب شتاب
کار مضاغ بفتح میم آنچه او را بخایند مضوغ خاییده و آنچه او را بخایند باب المیم مع الفاء من
المصادر مخلوف خلف کننده خوردن و بن مصدریست بر وزن مفعول این از لغات شمرده هست
من غیر المصدر رهیف بسته و متشرف مکفوف باز داشته شده از بینا مکافیف جمع مجداف
مجداف بال مرغ و آب روی کشتی و آن مانند خویه چیزی که پهلوی کشتی می‌بندند و کشتی را
بآن میرانند منقوف مردم کم گوشت منقاف تک مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون می‌آید
و از زبان گیل دریا گوش گویند مکیف چگونگی اند مخفوف ترسیده شده مضاعف دو بالا
کرده شده مصفف بسته و نگاه در جنگ مصاف جمع مصحف مصحف کتاب مصاحف جمع
منافق آفت رسیده مضرف چرخ گرد نگاه مصارف جمع معاف ازاء منقوطه ریسمان معاف
برای غیر منقوطه روی آدمی و آنچه از روی پیدا باشد و شکم سینه و پشت معارف بضم میم شنا
متلف ضایع کننده منعطف بضم حا خم شده منعطف بفتح حا میل گردنگاه منعطف از وادی
گردنگاه رود باشد مصعف ده او و دهنده مستلف که سال او بچهل پنج رسیده باشد مسرف
آنکه از اندازه خرج کند مشرف بشین منقوطه دیده ور شونده از بالا و بلند مشرف بفتح میم و را جای
بلند مشارف جمع موخر خیاطی آراسته کرده معکوف باز داشته شده معرف واحد معارف است
مصفف بنه راه مصفف بکسر میم خدمتگار مناصف جمع مصحف منقاش که آن موی کنند معاف
تنه ید خایار داشته شده از حرام و پرهیز نماینده شده مجازف میل جبه و جان مخلاف آنکه
بسیار خلاف وعده کند مخیف ترسش مزالف شهر که در میان آبادی و بیابان باشد
مذاف بذال منقوطه کنهای جیحان که بجد فی پنی هست ملاحف درهای ان جمع ملحفه است
مهاوف معلوم مخاف بفتح را از روی دریا بحت باز مانده متجانف میل کننده مخاوف

جاهای ترس مندف بفتح دال غیر منقوطه آنکه نزدیک برگ شده بافته از منف و حت مجوب مندف
آنکه پنبه زدن مضیف مهمان کننده و پنیست کننده مهیل و دهنده و زیاد کننده و ترجمه مکلف شتو
و رنج بر نهاده منجوف خانه فراخ تر میان پیکان و از جاج بار ایستادن و تیزی که قضیب او را
بر پای بسته باشند تا آلغری نکند مرفه از پی در آیند مهوف آرزو آمده و از پی در آورده
شده مصاحف شتر ماده که نو آبستن شود مزخرف آراسته مخرف بکسر میم آنچه میوه در آن چینند
موشف شمرده جهت رفتار مونق عفن از عمین منقوص جایی بعضم مقلد بسته یدوال منقوط
مرد و بر کوفت متغاذ [illegible] موقف جمع منقف است آنکه بزنیت مصیف تابستان گاه
و مجرای آب که گج باشد معرف شناسنده موقف جمع کرده شده و جابجا کرده شده ملتف بکسر
لام جمع کننده مختف شده و این چیزیست بشیوه کجی که بان غلیه با دو هند تابک شود مصحف
شده و ده که بیک چراگاه بجر او مطرف مطرف و دایی هست که از کج ابریشم بافته باشند و بر آن
علمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح را اشد در اسبی که سر دم او سپید باشد و دیگر عضها سیاه
دیگر و گوسفندی که دم او سیاه باشد و دیگر عضها سپید مقرف آنکه پدر او بنده باشد و مادرش از دو ماه
عرب باشند مادرش عربیه و این مقرف می‌شنید که آدمی باشد و می‌شاید که چاروا باشد مطاف
گشتن گاه مقدر هفهف بشخص تمام خلقت و خوب صورت باب المیم مع القاف من المصادر
مذاق می‌شنید آب متیقن و دوستی غیر خالص داشتن ملاق چشیدن و او از جوف هست
وشتی از ذوق و آن غیر مصدر هم آمده هست مرق مرق پیرون گذشتن تیر از نخچیر از آن
آید و پشم بر کندن از پوست و شوربا بسیار کردن و بیرون شدن از دین و هست مناق
بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه بچه را باشد و مشق کشیدن چیزی
تا دراز شود و جهت نوشتن و جهت خوردن و جهت زدن و جهت دوختن و دهن
جامه و شب زدن مرد شق بفتح شین و اگرفته شدن مرد و جرف مشوق و موق
احمق شدن موق بفتح میم از آن شدن مرقد منقوطه دریدن و سر کین انداختن
مرغ ممزق دریدن و پراکنده کردن و آن مصدریست بوزن اسم مفعول از باب تفعیل گوید

نعم و منزعجا هم کل مزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن
و برکت کردن معو و دور شدن و ژرف ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و شستن
و زدن و دوستی داشتن و شیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن و دراز شدن مق
شکافاتق من نخیر الصادر مطلوق نند را اگرده شده و گشاده شده مهق یعنی سفید سست
و بعضی سبزی است و سبزی هیچ باشد معلوق آویخته و شق کرده شده مهنا مرعی
که پای برهم زند در وقت پریدن میاسق جمع مواسق ماده شتران آبستن موافق تا که
کننده و همکاری کننده مهراق آن بسیار جنده مهرقا براء منقوطه اول و راء منقوطه ثانیه
کوتاه مراق زیر شکم مارق بیرون رفته از دین و سخت و لکن رعنی و تار بار نرم شده
مراق جمع ملاعق کفچها و او جمع ملعقه است مناق زن بسیار کچماد برای منقوطه ی
تنگ مزلاق پس کلید در که آن را در اندازند و کلید و البته ملحق بچیزی و اسیه خبر اراده مهرق
یعنی برق است مبارق جمع متفیهق فراخ سخن متفیهق فراخ معلاق و مغلوق قفل و کلا
که در اندازند مغلوق بخش و نصیبی که در قمار و حش کنند مصادیق جمع مصدق تصدیق کننده چیزی و رنجه
کوچک صدق چیزی باشد مصدکه است علاوه است رفته منطوق گرد میان بسته منطق بفتح میم
ولکن سخن متصدق تصدیق کننده و صدقه ستاننده متصدق صدقه دهنده مطلاق روی
که زن را بسیار طلاق دهد مقفوق زشتن کاه منعفوق رکاید ملصوق چسبیده و هر اثر
مقامق آنکه بحلق سخن گوید مماق بکسر همزه ترنده ماتق احمق گول محروق محبوس کرده شده
مشتاق آرزومند مرتفق بفتح فا تکیه کردنگاه که تعالی نعم و حسنت مرتفقا مرتفق بکسر فا تکیه
کننده مستغرق شده و همه را فرا رسیده ماق گنج چشم که از طرف بینی باشد و سر موزه
پوشنده و گرفته زمین ماموق موبق هلاک شدنگاه که تعالی وجعلنا بینهم موبقا
مخاق تنکی که ابهم فرزند احمق زاید مخانیق شتران لاغر مخراق مندیل که درهم پیچیده و در کسی
زنند ببازی و مراد دهند بیل و نشانه است یا فوطه مخراق که ب مرحبست جمع مخاریق
جمع مخراق است مخفق شمشیر و زره ممحوق دریده شده و پراکنده شده و آن مصدر

هم آمده

هم آمده است مساوق بی پیشینه رفتن مسلاق خطیب بلیغ فصیح و بلیغ مشرق
جای آفتاب مُحاق آخر ماه و سه شب آخر ماه را هم گویند ملحق کرمانی سخت و تعلیقه کردم
محیق پیکان باریک مرتفق بی مغیرنگاه پایه ملنیق شیبه آنت منجنیق اخیه نگاه
وان مصدر هم آمده است ملکا بشنید دل و ممازق آنکه با کسی دوستی خالص دارد معوق
براو منقوطه ... محلوق استرده ... معیق تزرف
ملق زمین هموار ملوق بکسر لام آنکه زبان گشده و لش بر آن بیاشد منجنیق که با آن
سنگ بقلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست کندیده ...
مرق بفتح راء شوربا و آنچه که تست زراعت رسید مترق سرود گوی مترق بکسر میم و فتح تای
منقوطه بارهای ... و آن جمع مرق است مراق شیره ... مستیق
سب لاغر مشتق بکسر میم چینی ... یعنی کل ... مهرق نامه مهاریق جمع مضیق جای تنگ
مضایق جمع مرفق مرفق عضو ... یعنی موصل زراع که اندر بازو
اسکوب گویند مرفق بفتح میم و کسر فا ... مرفق و کاری که از آن فایده باشد
و آبریزگاه ... باران که در ... باشد مرافق جمع مفرق موق ... نگاه راه
براه دیگر مروق شراب بیخته و پاک کرده مراهق نزدیک بلوغ رسیده باشد مساق دور
دارنده مهر و روق مهراق ریخته آب ... موثق میثاق پیمان مواثیق میاثیق
میاثیق جمع ... معلق چیزی که آن چیزی را گویند
هیچ ... معلاق و معلوق ... آن چیزی ... آویزند
معالیق جمع ... معلاق یعنی مرد سخت خصومت معق ... باب المیم
مع الکاف من ... مَلْک ... مُلک بضم میم ... مِلک بکسر میم خداوند شدن
مَلْک بفتح میم نیک سرشتن آرد و زن خواستن ... واپس افکندن ...
کار ... مسالک ... ملاک ... مصدر هم
آمده است مهلکات مهالک ... ملاک ... مالک ...

بردن نزد کسی و پیغام دادن من غیر المصادر مسک بجلد مُسُک بضم میم و فتح سین
بخیلان و آن جمع مسکه است مُشک شمک مسالک جایی که آب گرد مَسک بفتح میم و سین دست
و بجایی که از عاج یا از چیزی سنبک در پا یابد و آن جمع مسکه است مورد سرون نهادنگاه
و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار از سواری خسته شود پای دو تو کند
و بر آنجا نهد مَشک بفتح میم و شین منقوطه ازره که سوخته یا دریده باشد من الدستور
مکوک کیل ز رکیت و آن مقدار یک کیلچه است و یک کیلچه یکمن است و هفت ثمن یکمن و دو رطل است
و یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک ستیر است و دو ثلث و یک ستیر چهار مثقال
و نیمست و یک مثقال یک درهم و سه سبع درهمی و یک شش دانق است و یک دانگ دو قیراط است
و یک قیراط ده طسوج است و یک طسوج دو حبه سه سس یک درهم است و آن مقدار یک جزو نست
از چهل و هشت جزو یک درهم ممالیک جمع مملوک بنده ممالیک جمع مملکة اوند امل کمَلک بضم
میم و لام چپ و دست و پای چهارپا و املاک بکسر میم آنچه شخصی باشد و داوراست مَلَک فرشته
و آب و آنچه باو قایم شود و کاری مهلک افتادن و نکاه وقوت شد نکاه مهالک جمع مهلکة بیغوله‌ای
پادشاهی ملیک مَالک پادشاه ملوک جمع ملیک النحر مِلاک ملاذ
اصل چیزی و آنچه باو قایم باشد چیزی مَنسَک عبادتگاه و قربانگاه حاجیان
و کارها مناسک جمع مسلکه راه مسالک جمع مَحَک محکم و لوچ ستیزه کن مِهتک مرد قوی
که سخت پا یمال کند زمین را در رفتن مَدِک که با آن چیز را سایند مدک کمر سر
آن چیزی سایند مدملک با آن نان را پهن کنند و انزاورونه کوبند مدماک چینه دیوار مسماک
چوب خیمه مسماک و مسهاک چیست رفتار مضحاک که بسیار خندد مضنوک مرد نکام بچه
معنک کلان درگاه در بند معک بفتح عین واپس افکنده کار معرک جنگگاه
مصک سخت و قوی مافوک برگردانیده شده و ضعیف ای مردی که چیزی اینده داد
مرنات مُرنک مرد سنگ مَتک بضم میم ترنج و گوشت پاره که بر دهن فرج می باشد
مَنک بفتح میم سرای محراک جنبانیدن مبارک خجسته و برکت کرده باب المیم مع اللام

من

من المصادر مثول بر پای ایستادن و بر زبان خسپیدن و از موضع خود نیست شدن مَثل
مثول کردن یعنی بینی و گوش بریدن و کسی را عبرت دیگری گردانیدن در عقوبت مجال مَجَل
آبله بر آوردن دست از کار مذک مذل مشغول شدن از پوشیدن راز و در خواب شدن
پای و سست شدن چیزی مصل و غیره آلکشک کردن و آب چکان شدن جراحت و غیره
از متحامل میل کردن بر کسی بخصومت و مثل آن وستم کردن و آن مصدری است بروزن
اسم مفعول و غیر مصدر هم آمده است مَوَل مُؤل صاحب مال شدن و بسیار مال شدن و
ماکل کسب کردن و خوردن مطل مطال واپس افکندن کار و بد و روز را افکندن کار
و چیزی برکشیدن تا دراز شود و منزل بفتح میم فرود آمدن مدخل مُدخَل در رفتن مدخل بردن
و این هر دو غیر مصدر هم آمده اند معل سخن چینی کردن مَغَل بفتح میم و غین منقوطه شکم
بدرد آمده شدن چهارپا از خوردن خاک و گیاه تر باهم و شکم چهارپا بدرد آمدن مَقل تر بتن
و در آب فرو بردن و در حدیث آمده که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه
السم و فی الآخر الشفاء وانه یقدم السم و یؤخر الشفاء مَحل بفتح حا در گل و لای افتادن در آن
غیر مصدر هم آمده است مَلّ خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن مَلَل و مَلال اندوهگین
شدن و سیراب برآمدن میل و مال مَمیل بغیر حیله بریدن مَهَل بفتح یا در هیل خلقت چیزه
شد مهال بیهیبا شدن بر ایس کاری محال مِحَل مکر کردن و کید کردن و بریده شدن
باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در خدمت کسی نزد پادشاه
تا او را در هلاک آورده شود مهل بفتح ها نرمی و آهستگی نمودن مَتل جنبانیدن مَعل
بریدن و فاسد گردانیدن و ربودن و خایه کشیدن و بشتاب رفتن معیل ما جز گردانیدن
و آن اجوف است معقل در رفتن و این مصدر نیست بروزن مفعول مکل کم آب
شدن چاه و جمع شدن آب در میان چاه من غیر المصادر میل مقدار یک بصر و میل
جراحان و میل راه و میل سرمه و آن منفصل شمشیر مَثَل مانند مَثال مانند و فرمان نوشته
و بسته مُثُل جمع مَثَل صفة و قصه و داستان که در میان مردم مشهور گشته باشد

منهل پناه مجدل کوشک مجادل جمع مجهل بیابان بی نشانه مغزل دوک مغزل بکسر و ضم میم

دوک ریسه یسن مرحل یک منزل بزرگ مراحل جمع ممحل جامی بی باران و زمان بی باران محل

زمین بی باران محال بزرگ که آن را آب کشند موحل جامی گل و لای محلال

فرود آمدن گاه مردم مدخل در رفتن گاه مدخل بضم میم در بردن گاه مصل کوشک و رود پاره

از بکیسه کنند مرجل جامه ایست نگین مراجل جمع مهزل که غرار کرده شده مهازل جمع معول

کلنگ آهنین که بدان سنگ شکافند معاول جمع ماصل نرک معال که سفید ی انگیس الاباره

را گویند مکول بفتح میم جایی که آب اندک در وسط آن جمع شده باشد مکل جمع مول عنکبوت

ملیل و مملول آنچه که در زیر خاکستر پخته شده باشد مال معروف است و شخص بسیار مال را

هم گویند منال منفعت و خیر یافتن گاه منزل آنچه بدان شراب و مثل آن صاف کنند یعنی پالاله

مسل و مسیل رفتن گاه آب مسایل جمع مسائل بهمزه جمع مسیر است مضل بغایت

گمراه و نام شخصی مکتل زنبیل مکتل بضم میم و فتح تا مشدد کوتاه منزل فرود آمدن گاه و جای

منازل جمع مرقال شتر بسیار رونده و نام شخصی مرقل اشتر دونده منوال چوب که بر وی جولاهه جامه را

بر آن پیچد موئل پناه گاه محمل بکسر میم اول و فتح ثانی بیته شمشیر که در بر اندازند

محامل جمع محل بکسر حا و تشدید لام جای نشستن و کشتن لقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله و وقت

قرض دادن محال بتشدید لام جمع محول زمین خشک مجول آنکه سالی بر آید و سال دیگر

مجیل مدل کنند و حواله کننده محال است مستحیل یا بود و بیا ... برگشتن گاه مجال جولان

و ادو گاه مجول اسیر و ملبوس جامه است که پوشند و بدان جولان کنند مجمل درمی که آن را فلوس

درو ند مشول داس خرد یعنی اره خرد مجهول ... من المحل مضمحل فنا و نیست شده

مکحل میل سرمه متحامل بفتح میم اخری مقام تحمل یعنی مقام میل کردن بر کسی و ضعیف است

و جای جور و ستم کردن بر کسی مقحل بضم و دوم دوری روغن انیته و نقره کداخته و قلعی گداخته و کوه

گداخته و حلاوت اسم فعل است بمعنی اعجل کذا فی الصراح مهیل و در نسخه دیگر روان کرده و بدین

دو معنی مشتق از هیل است و جای ترسناک هم گویند و بدین معنی مشتق از هول است مهال

بضم میم فروبجنب مهال بفتح میم جای ترسناک مراحل منزلها و آن جمع مرحله است محضر

حاصل کنند محفل جمع شدن گاه مردم و منکام محافل جمع مکیال آنچه بدان غله پیمایند مکائیل جمع مختصر

... مستقیم و مقصل شمشیر برنده مطل تشرف بر جر بسته ده مرجل ... مستقیم ... گونه

و ... بجوشکاری که پایش در دام افتاده باشد معزل آنکه از مردم کناره کرده از تو

خود و مرد و جوش زبون و ضعیف و آنکه سخن خود را جدا جدا و مردی بزه معازل جمع معزل

دو شد نگاه و جدا شدن گاه مقتضب شتر ... که عصای محکم داشته باشد مقول کوی معول

بسیار گوی سخن و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر مقاول گفته باشد مثقال نو معیت

از آنچه سنجیدن چیزی مثاقیل جمع مثقال است و بمعنی یک درم هم آمده است مخایل خیل لیته و

خیال مستخیل جایی که از آن خورند مشغول بکاری در شده مشتال جوزیست

... که آن را گوشت از وی بر میدارند مرسال تیر کوتاه و شتر بادپای تیز رفتار سبل جمع

مرکل راه و پهلوی اسب که پای در او کوفتن گاه سوار است برای راندن اسب مراکل

جمع مصول چوبیست که خرما ازوی جدا کنند یعنی از آن ... و میکحال میل سرمه

دان و مکحل استخوان ذراع اسب را هم گویند مسال زنان ... جمع عامل است

من المحل محتال حیله کننده مختال ... منقوله متکبر مقل بتشدید را و میم و در جامه پخته معیل

بکسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده مقل شخص بسیار عیال متوسل

نزدیکی جوینده مخذل ... کرده و فروگذاشته مستجل بسجل کرده و بال عصای بزرگ و رشته

همه موبل بتشدید و بال انداخته شده معلل ... گفته شده معلل ... گوینده

معال ... گفته شده مکلل تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده مفصل ... گردد شده

جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار مانده و فرو گذاشته محول ... غیر منقوط

و تشدید لام بلند موصل ... مهمل ملامت کننده مجمل راه راست و کسی که ملامت نبینه

باشد ملیل نان بخاکستر پخته ملول و مل از چیزی سیر شده و اندوهناک ملول

نان در خاکستر پخته را هم گویند ملالت اندوه و تنگدلی ملال گرمی تب مصول

مدخول در رفته شده و لاغر شده مشاغل جمع شغل یعنی کارهای بزرگ مخصوص و آن جمع مشغله است
مشمل شمشیر کوتاه مصلصل خشک که آواز کند مثل آواز آهن محمل بکسر میم جای صحیفه
منبل چیزی خرب خورد و نگاه شده از پشت و نگاه داشته و منزل گاه و آن محمل بردارنده بار
و شفقت و مثل اینها و در محن صبر کننده متحمل متهلل بر در خشک پیوسته بحال بدیهیه
مائل میل کننده مقتول کشته شده مسلول از نیام برکشیده معلول بیمار تعلیق شده مدلول راه
نموده و معنی مبذول بخشیده و قبول کرده ماکول خورده و خورده شده و جمعش مآکل جمع
مهبل موضع بچه در رحم مادر مطحول آنکه جگر سپرز درد او مجعول گردانیده شده مختلی
خانه بچه در وی چیزی شوینده و آبی که در وی چیزی شوینده قوله تعالی هذا مغتسل بارد و شراب
مغسل مغسل بکسر و فتح سین شستنگاه و مغاسل جمع مجل بر مشکل که سخت
فرو بسته و پوشیده معنی مقبول پذیرفته مظلل بتشدید لام سایه افکننده مطلل بیان کننده بیان
آرنده مهمل سو نهان و زبان آن خر وحشی یعنی خرگور و نام شخصی و حلقه که در وی لجام باشد
مسال بتشدید لام جوالدوز و آن جمع مسله است مسال بضم میم و تخفیف لام عرق پشت جانب
کردن و سر مقیل خواب نیمروز کردن گاه و جایگاه شراب خوردن مقتل میوه درخت
گردن درخت را دوم گویند و صمغ درختی باشد مبدل بخشنده مال و فاش کننده راز مذلل
بفتح میم و کسر لام مرد خردمند مذلل ضعیف مذلل بضم میم و تشدید لام خوار کننده مجمل
انگشت و پایی او سفید باشد مصقل آهنی است که آن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر را
موجل زمان داده منخل پرویزن مناخل جمع منخل بکسر میم مرد اندک گوشت و لاغر
و مرد سکین مندیل دستارچه مفصل بکسر میم و فتح صاد جای بند گشادن
و کوه منود پر تعرش مسال مسیل روان شده نگاه و آب در زمین خشکی که آسی گوشت
و پاهی او تار آن سفید باشد مفضال مرد با احسان و بخشش مفضل بفتح ضاد جای
یکی نه که زن پوشیده باشد مرد مغل و ستم ممغل زنی که پیش از شیر وا گرفتن
بچه آبستن شود و هر که زاید مکحول بچه کرد و آب اند که جمع شده باشد مکحل جمع

باب الميم مع الميم من المصادر مقام بفتح مقام بیستادن و اینها غیر مصدر هم آمده
مقام بضم اقامت آمدن و از جایی آمدن و آن غیر مصدر هم آمده مقوم عملکرد بسام بافتن
من غیر المصادر محرم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرام راه دارد محارم جمع و محارم اوقات
محرم شهرها هم گویند مرا اسم نیست نه مالا بعینه منقوط گرد آگرد دهن که بر زبان آن
رسیده مقدم بضم میم پیش رونده و دلیر و گنج چشم که بطرف بینی باشد مقدم هنگام قدم نهادن
و آن مصدر هم آمده است مقادم جمع مقدم باغ غرفه در مقام مقام ایستادنگاه مآثم
گناهها مآثم بمد الف و بر گنج و آن مائمه است مکارم کارهای نیک و بزرگوار مهم
کار سخت و خرد ی موم مقوم موم ایکین و عملکرد بسام مقوم آنکه عملکرد بسام دارد مسلم
درشت کرده و سپرده شده و سلامت مشتقصا بتخفیف میم است و نگاه فرا هم
مدام شکوفه باشد مدام شراب همیشه مدام بتشدید میم نگو شیرا مخضم بفتح
گوشتی که نه نشسته شود که از زبان زاده و شخصی که دریافته شود ایام جاهلیت و سلام
هر دو مخضرم بکسر راء افزاده و از اینها گویند فلان مخضرم النسب مخضرمی غیر منقوط و صاد
غیر منقوط بفتح راء مرد بخیل اندک شیر مخرم مظلم بر خشم مکسر مخرم بزرگ که خود گرفته محروم
حرمت داشته شده و بی نصیب و بی روزی گردانیده شده مراقم هم نهاده شده و جمع کرده
شده مرکوم بفتح نخین رفتن گاه و هجر نگاه که قوله تعالی فی الارض مراغما کثیرا مرقوم
نوشته شده مهزوم منهزم آنکه قطعو خور و مطاعم جمع مطعم بکسر میم خورنده
مطعام آنکه بسیار طعام دهد مهزوم منهتم آنکه بسیار شهرها نماید و معظم آنکه بسیار نیم
بزرگوار باشد مخانیم کیسه من شرح القلب مفهم حیث حال تو چیست کار تو منعم
نعمت دهنده و مالدار متنعم بنا نعمت رسیده مشکم شخص مقلم خلاف آن قلم تیز
مرد احمق فربه مستغرق که بالای استخوان ها شکسته مکرم مکرم بواضعه شده و بزرگوار
گردانیده شده مکرم بزرگوار دارنده و نوازنده مجرم گناهکار معلم نشانه چیزی معلم
آموزاننده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد ملتم ملتم گوینده ملتم سنگی که بدان استخوان

شکننده محکم مرد فربه آکنده گوشت معمم چادروی سفید گوش و سفید پشت و سفید سر
حرام حرام کرده و حرام داشته محرم در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام حج
بنده مقلد پیش داشته و مرز از منازل قمر مبهم فروبسته و پوشیده ماتم مصیبت و زنان که بهم
جمع شوند در کار شر مآتم جمع مبرم محکم استوار کرده و مبرم جامه‌ای هم گویند که بود
آن محکم تابیده باشند معتم و مختطم مخاطم جمع مخطم مطرحم بغایت نیکو
و مصرم متکرا هم گویند موهم وهم کرده و کمان اندک برده مستقیم راست مغرم تاوان
و رنج تاوانی آن برکسی واجب محرم مجمع و بستان و فراهم آورده محکم بتشدید کاف مرد
آزموده بسته کرده شده حکیم متحمم بتشدید میم کوزه مسینه که بآن آب گرم کنند موهم
وارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود مغتنم مال و چیزی که از کفار بحرب و غارت ستانده باشند
مغانم جمع منسم نسیم شده و روی وا کرده معظم مفخم بزرگ داشته شده معظم
بسکون غین و فتح ظاء منقوطه بزرگترین چیزی و بهترین چیزی متمم تن ساخته شده
و بزرگ گردانیده شده مجمجم خنده نرم کننده مبتسم تبسم کننده مستیم بکسر سین دندان
میلاهم شتر ماده که از غایت شهوت بانگ دارد و آواز کند معظم بفاء منقوطه مشدده تعوید
ورش متکلم سخنگوی متراکم برهم نشسته منظم فراهم آورده با چیزی مهتم سماه
داشته معتصم دست چنگ در زننده و واستاننده از گناه و بحیله آن مغتنم غنیمت شمرده گوسفند
گرفته معقد قیمت شده و یافته شده ملم بتشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودک
که نزدیک بلوغ باشد مقوم راست آرنده و قیمت کننده مخدم خدمت کرده شده مختوم
مهر کرده شده و بآخر رسانیده شده معلوم مفهوم دریافته و دانسته مکتوم پوشیده
منظوم برهم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر مرجوم سنگسار کرده مرحوم
بحاء منقوطه رحمت کرده شده مشموم مشک خوشبوی ملغوم بغین منقوطه سنج و مجمو
پر پیه و چیز چون آلوده گرانبار کرده شده و زنگ کرده شده بجز زنگ که باشد و دیگر آن
سپر مالیده شده باشد مضرس ملصوق درسی که بآن نحو و علف درونه معصم موضع

دست

دست و ربحن اوست مغموم اندوهناک گردانیده و فرایوشانیده مقسوم بخش کرده
مقسم سوگند خورده مقتسم بخش کننده و بخش کننده مکظوم بفتح سین منشده نیکو کرده
و بخش کرده منام ستم کرده مظلم ملهم تاریک مفهوم مناد بیدار منقوط نکو شده
شده مکتوم آورده پوشیده مناخ خفتگاه منفوه بحص و سیه نشد از خط ... بیرون
آرنده و نهانی فرو سس کننده و ابعض اول جمهور الله نیست که مهره را کرده
و بعضی دوم معمل لعنت ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت منتظم فراهم آورده
و اهموده شده تا بحر مفخم بفتح جیم الحجه تخییه درست که بشته شده و مجموم حلو کرده شده
منجم بکسر جیم ستاره شناس منظم مستظام مقدوم مستقام گرسیسه رسید شده و مستم
خانه که باشش خوشیت باشد مسام بتشدید میم سوراخهای خرد در بدن مستلم منقوط
بتشدید میم جنبه مشوم مشوم نامبارک مشائم جمع مغانم و نسیب بخشش موسم هنگام
چیزی و جمع شدنگاه میسم خوی و الی که بآن داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده
و داغ کرده ملاحم کارزارها و آن جمع ملحمه است ملحمه بفتح حاء که در روی او گوشت
باشد و مردی که او حبیبه و بغوری باشد و یکنوع جامه است مقلام بفتح حاء سیمان مخطه
باب میم مع النون من المصادر مکدن است ... مرون نرم شدن و سخت شدن
و عادت کردن بر چیزی مرون بسکون را و سنه و پای ... روغن چرب کردن
موان مونت و بحاج کسی بر خود گرفتن مبالات بطر و حمیدن متن نعمت دادن و منت
نهادن و بریدن و نقصان لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و یا موت
گردانیدن و ماندگی شدن و مانده گردانیدن متن بر پشت زدن متن ... البول پیدا کردن
مرجان بحرین بغیر منقوط حفا سد شدن چشم مان مونت کسی بر خود نهادن و دانستن و نیک
اندیشه کردن و برابایت و مانت ... و ... حیله ... باشد و ... کردن
مین دروغ گفتن محن بخشیدن و آزمودن و زدن و خار و کل ... کردن مهن خدمت
و دوشیدن و کشیدن جامه متون بفتح میم و و او در آب خیسانیدن متن بر پشت زدن ...

مثن

کشیدن مهر و لنفر [illegible] منقوطه روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی مشون
یافت شدن و بخار بالا زدن و شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن معین بون
شدن آب مفتون در شوریدن و فتادن و دیوانه شدن مصدر است بر وزن مفعول
کقوله تعالی بایکم المفتون من بخیل عصب و رمجن بتشدید نون سپاه جن یا اوکه مسخره مجان جمع
فعلان کلان مقرین بتوشته شده کالان و درم [illegible] آینه کالان ماذن منکر اسی که در آن
بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و این پارسی معربست میدان بفتح اسپان جمع محلقین
خرمای نیم پخته مقان خیک کهنه مشکن قربه پوشت ملان [illegible] نصیحت پوشنده از کسی و عیب
نصیحت پوشنده مصران بضم میم روده های آدمی و آن جمع مصیر است مصادین جمع مصران است
مصران بکسر میم گوی و بدره ماضعاطان دو طرف ریش که بیخ دندان با آن پیوسته است و در
گرد همین طرف ریش مجان بفتح میم و تشدید جیم رایگان مجتمعین نیکوها و مین باشند مجن
راه و راز همیون مجنه موطن جایگاه و جلگاه مواطن جمع کقوله تعالی ولقد نصرکم الله فی مواطن
کثیره مجنون روبات آب کشتی مولجین [illegible] آهنگ و آن جمع منجنیق است مجن اندوهها
و آن جمع محزن [illegible] نام برجی است از بروج آسمان موازن ترازوها میحران [illegible]
غمگین شو محقان [illegible] بول خود [illegible] بول کند [illegible] قرض کنند مبطان
موضع ابتدای غایت که از آنجا اهل مسابقه اسب دوانند مکنیان [illegible] موزن
زیبن عمان ماذن [illegible] گوشت دراز پرسته مزن
ابرهای سفید و آن جمع مزنه است و بمعنی مفرد آمده است مودن مؤذن گوینده بانگ نماز است
و بچه لاغر و مودون ضعیف بنده را هم گویند مدین نام جاییست منذ و مذ حرفیست مندین دار متقن
متین استوار مدان و مدان شهرها و اینها جمع مدینه است [illegible] معروف
هر دو شق دو هر دو گوشه کمان مجن عصایی مانند چوگان مکلبین بفتح لام سگان
شکار آموخته و مقدان و سیران مکلبین بکسر لام [illegible] فقره که در زن
و از پی در او [illegible] مساخر [illegible] مجنونین [illegible] افتاده کان مآوان

شب دهن

شب و روز مامکنان بر دو طرف وریه محلتان بضم میم دیگ و آتشدان مصلان [illegible] کویها و این جمع
مصلوه است مرجان [illegible] محاسن نیکوییها و آن جمع حسن است بغیر قیاس معین و
معوان یاری دهنده معمعان گرمی سخت ماعون آب و یا محتاج خانه مثل کاسه و کوزه
و تبر و بیل و غیر آن و طاعت حق را هم گویند معنان روان شدن آبها در [illegible] مبین
مبین آشکار کننده و آشکار شده محادین [illegible] انگبین که چسپیده باشند مدقان خیک
کهنه مسحلان [illegible] و حلقه که در دو طرف دهنه لجام میباشد مشقشقان سورهٔ قل یا ایها الکافرون
و سورهٔ قل هو الله احد یعنی مبریان من النفاق مضنون [illegible] در [illegible] خوشبو ملان
بوزن مفعولان پر شده از چیزی میمن و روغن میون جمع [illegible] میمون بفتح میم و روغن کوی مضان
و مکان ملجان [illegible] گوسفند و شتر خورد از کال بخیلی [illegible]
مان [illegible] میان آدمی و بیخ که از آنکس [illegible] مارن [illegible] است از
مارن و مون [illegible] جمع [illegible] ضعیف و سست [illegible] که از [illegible]
باشد و [illegible] و آن در اصل یمن بوده است و بمعنی مهربان هم آمده است و بمعنی
مشتق از ضمنه است مغبون زیان رسیده مغیربان وقت غروب آفتاب ماوان موضعی است
مکان معان [illegible] مطان بتشدید نون جاهای گمان بردن ممنون [illegible] داده شده و نعمت
داده و نقصان کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون من [illegible] و بمعنی دوم قول حق تعالی و لقد مننا
من القوم ای ملا القوم [illegible] بتشدید نون ترنجبین و ترنجبین و هر شبنمی که از درخت آید و [illegible]
از من گویند و منی که بان چیزی سنجند من بفتح میم و سکون نون کسی [illegible] و گسسته آن
بمعنی مفرد هم باشد همچو من الوک و بمعنی جمع هم می باشد کقوله تعالی من [illegible]
و آن تثنیه می آید همچو منان و منین و جمع نیز می آید منون و مین منون زمانه و مرگ
و برنده و کم کننده قوت و جمع هم می باشد منان بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده
و نامیست از نامهای حق تعالی مهرجان نوروز سلطانی [illegible] مطان خوار کرده شده
مهین بفتح میم خوار و ضعیف کننده موان بضم میم و فتح همزه و تشدید نون صحرای

کش و آن مشتق از موه است متین مرد سخت پشت و پشت زمین سخت و شیب پر تا میدیر
متون پشتان جمع ماتن و دو معوذه دو سوره قل اعوذ مکین بی رحمه و کسی که او را منزلت و منصب
باشد مکن خایه سوسمار مکوکة سمارهی که خایه در شکم او جمع شده باشد مضبون ... کار شده
مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان بکسر میم آنکه شکم او بزرگ باشد از خوردن مطمئن
آرمیده و ارض مطمئنة زمین هامون باشد معطل بضم میم و تشدید طا ... شکم مرکن بکسر میم
مثل لاوک چیزی از سنگ یا از گل که در آن جامه شویند مرکن بضم میم و فتح کاف مشد ... مستان
بزرگ شتر بخشان غث کننده ... ما فون کم عقل و سست ... نقص کننده فعا
مکین ... شد ... مکامن جمع مرد ... بضم میم و کسر دال ... مردن بکسر میم و فتح دال
دو که ... مغابن ... مسلان ... آب ... جمع مسیل
مسان ... شتران ... آهوی ماده که بچه پس بزرگ شده باشد و از شیر
داون او مستغنی گشته مشادن جمع مفرطون در قرآن آمده است که وهم مفرطون یعنی
... معانی ... شتران و ... کرده ...
باشند در شکم مادر ... باشند ... مخض ...
مرن ... میم جمع ...
موان بضم میم و تشدید ... سمت ... السلاطین
هم گویند میر آخانه جانوران وحشی ... جمع ... رسال ... مستوعین بکسر واو
... کنندگان مستوعین بفتح واو ... کرده شده منتهون ... رسندگان ...
رسندگان ... نون و کسر ... کار ... کنند مشتق
... مغنی ... آسمان ... متمکن ... گرفته
و از ینجاست که گویان ... متمکن گویند مسکن مسکن بفتح و کسر کاف خانه و جای
آرامگاه مساکن جمع ... مواتر ... گاو و گوسفند ... موتان
بفتح میم و واو ... غیر حیوان باشد یعنی زنده موتان بضم میم و سکون واو زمینی که مسیح

باز معمور و مزروع نشده باشد ملین بفتح ... دوش و قالب خشت من الدستور ملین بفتح میم
و با آنکه بسیار شیر دارد ... چیستان ... باشد ... بفتح میم نام موضعیست
مسکین درویشی که او را هیچ چیز نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم ... مساکین جمع
مرجون ... شدگان ... روغن ...
خورد ... مفلحون ... مکان ... محکمین مردان آزموده و نسبت
کرده بحکمت و جماعت ... از اصحاب خود ... اختیار کردند قتل خود در ابوای اسلام
و ... کفر ... حاکم کرده شده و منع کرده شده از مطلوبشان مستهزون افسوس دارندگان
مستیطرون کاشتگان مستهزون ... خدا و مردان ... محصن ... محصنین
مدهامتان که در قرآن مجید آمده است دو بهشت سبز ... سیرابی بسیاهی
میل کند منتشرین ... کرده شده مسخرین محتاج کرده شدگان بطعام و شراب و فریب داده شده
مقبوحون ... مطلوبین ... متشابه ... کنندگان ... کسون
رغبت کنندگان کقوله تعالی فلیتنافس المتنافسون مقربین نزدیکان ...
سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین قرین شدگان ...
شده و ... مرض ... مغرقون ...
که ... باشد موهن بفتح میم ... مخرون ... موزون
سنجیده مجنون دیوانه مدفون در زیر خاک کرده مسجون ... محبوس ...
خود ... کرده شده و جزئی از اجزای شعر که ساکن ... افتاده
باشد محنون ... غیر منقوط و نون ... مظنون ... مسجون
در زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده شده و ریخته شده ... و هموار کرده و ...
و صورت کرده شده مسنون ... باشد ... مسیمن
فربه کننده مذبذب بفتح هر دو ذال یعنی متردد ... مقتولین بفتح
میم کسانی که برای مردم ... خورند ... مقتوین بضم میم

مشتبه باشد که از آینده گان اند و قیمت چیز نمی و آن شش از اقتوی هست مطعاد بسیار ریزه
شده مطاعین جمع مقبوح دور کرده شده ها از خیری مکارمون بنده کان مبذرین اند خرج
کننده گان مبتلین آزماینده گان و مبتلا گرفتار شده ها مسبوقین پس آمده گان محجلین دست و پا
سفیدان لقوله علیه السلام تحشر امتی یوم القیامة غرا محجلین مکنونون پنهان داشته مدیونون وام داده
شده ها مدیونین قرض داران مکذبین بنده و قرض دار و عذر داده شده و خوار کرده شده
ممنون بریده و منت نهاده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده شده و بمعنی فتنه
هم آمده هست لقوله تعالی بایکم المفتون ای بایکم الفتنة مشفقون ترسنده گان و مهربانان
مخلدون جاودان باشنده گان موسی بکسر سین بمعنی مفتش فته اثر ممحص بفتح حا آزموده مقرون
و مقرون وابسته شده متفنن رنگ فنون بسیار داننده مفتن نوع نوع کننده باب المیم مع الواو من
المصادر مار کشیدن پوست با کشاده شدن مضو مضوا کشتن و رفتن و پیش رفتن محو
ستردن مطو نیک راندن ستور در سفر و کشیدن مقو مالیدن و جلی کردن روی آئینه و روشن
و پاک کردن و دندان و نگاهداشتن مکو کشیدن مکو آواز کردن مرغ مقو تیغ شدن شیر خوردن
من غیر المصادر معو خرمای رسیده مطو یار و همراه شده مهو شمشیر باریک و شمشیر رقیق پر آب
و نام شخصی مشقو دارو هست مسهل مجو بجای غیر منقوط نام موضعی هست و سیاهی ماه مرو سنگ
سفید براق که آتش از آن بر آرند و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام دارویی … مسو …
جانور وحشی هست موکو صلاح کرده شده و حوض محبو مرده معقو خوانده شده موجو
امید در شسته شده مفحو دارو هست که قحوان کرده باشند مقو دارو هست مکسو جامه
که در پوشیده شده باشد مجلو زدوده شده و زنگ از برده شده باب المیم مع الها من
المصادر موه و موؤه بسیار آب شدن چاه و بسیار آب شدن چاه و پیدا شدن آب از بیرون
مده ستودن مقه … از چاه بر گشتن مقه و مقرة … سفید شدن چشم از برای ترک سرمه
کردن من غیر المصادر … مهامه جمع مشاده … مقه …
سپیدی که بکبودی زند میاه آب میاه جمع ماه و ماه مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد

مموه ملمع کرده و درست کرده منقه بدرد دل و ضعیف دل منتبه آگاه مکروه ناخوش
شمرده مکوه بفتح … اندک او … ناخوش … بر کارهی در شته باشند مکره بکسر … انکه کسی … بکارهی
بر کارهی دارد و منقه دور کرده شده و پاک گردانیده و از تنبیه متنبه آگاه شده … و قول …
کتابا متشابها یعنی مانسته بعضی او بعضی در حسن و صدق مشتبه بچیزی مانند شده مشتبه …
متوجه روی بچیزی کننده … لشکر و … لشکر و سخنگوی مردم و مهتر قوم موجه خوب
و پسندیده و بچیزی بسوی او روا کرده شده باشد و بیان کرده شده … ملمع …
مهاه آب … خوب … لذت و طراوة و خوبی و بمعنی خوب و لذیذ هم آمده …
و آبی که بصحرا روان شده باشد … که بغایت شیفته بچه خود باشد باب
المیم مع الیاء من المصادر مهی … و شیدن و بیرون آوردن … از … ستور را کرم
راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط … انکار کردن مای سخن چینی کردن
و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست … فراخ شدن … کردن مخی …
منی در بردن دست در رحم شتر ماده و آب منی … از انجا بدر آوردن … آبستن نشود
مشی رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چهارپای شدن … بدر آوردن چاه را
بجای … مضی گذشتن و رفتن من غیر المصادر مهوی دره که در میان دو کوه
باشد مذی … آب سفیدی که از قضیب بیرون آید و … سبب آن ملاعبه با زنان
باشد و … ملاهی … موشی … رنگ کرده …
پسندیده موفی بفتح و کسر واو و تشدید … قاف … کج … باشد …
میم و تشدید لام …
… مبادی جمع مرعی …
و بعضی … معانی
… جمع …
معانی جمع مسا … معالی بزرگواریها و بلندیها و آن جمع معالات هست بفتح میم …

دهانها و تمام قسمه آن و سوراخی که مشتی مخزنده و سست شده که آن را بچین گویند مکالی مکاء جمع

وان در جیست مکاری مخمور بنده را و بکا به دهنده و ان مشتق از مکاء رات هست مصلی صلوات

فرستنده و نماز گذارنده و در آتش آرنده و چیزی که در پی اسب پیشین باشد از اسبان که در دو

باشند مقلصی و شنام داده شده من المم مصالی کقوله تعم ان الشیطان فخوخ و مصال

و ان جمع مصله هست متقی پرهیزکار مغرندی غالب قبلند شتر سخت مبنی بضم میم

و کسر باء و نر دهنده و ان اصل مهموز اللام هست مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده و بیا

زگرفتار مالی تمنده شده و آمد نگاه و بمعنی همره حل هم آمده هست کقوله تعم و عده ما تیا ای

اتیا مخاذی مجبیبا مخزی خوار کننده و رسوا کننده و خوار کننده مغتوی گوشه نشین مساعی کوششها

مرائی مرتبه یعنی درجه های مردکان متولی برکاری ایستاده و دوستی دارنده متوی

درینه و رشته مری روایت کرده شده مثنوی بریان کرده شده مطوی در هم پیچیده شده مقتضی

گذارده شده مرفی فسون کرده شده مقتکی و مرتقی بشده ستاننده مرقی پرورنده

مرافی بلند و نردبانها و آن جمع مرقاه هست مثنی دارویست مسهل و آن بمعنی مشورت

مرددی چوبی که ملاح در دست دارد و کشتی را بان مبرد مهوادی جمع مهادی و توبی (؟) از رسن

و آن جمع مهوده هست مثانی زینهایی که آن خاک گل از چاه بیرون کنند و آن جمع مشناه

معادی جمع یاده دست و روس (؟) مهاستی تا کرشتی یک نوع شمشیریست مصحی بصاد منقوطه

و حاء غیر منقوطه و یاء مشدده جمع در ازبال و چتری از گلس و حریه سپید باشد مقوی بفتح میم

و تشدید یاء مکار و فکه مجوز خود بیای کسی کار کند موذی آزار دهنده مختوی جمع کننده و گرد

فرو گیرنده محوی جمع کرده شده و گرد فرو گرفته شده محمی گرم کرده شده و نگاه داشته شده

معاصی نافرمانیها و گناهها مهوادی جایهای خالی و آن جمع مهواة هست مطمی

کشتزاری که از آب باران آب خورد و مشتقی بتشدید یا کشت زاری که از آب باران خورد و

معنی مانده شده و مانده کننده معاطی بتخفیف یا و معاطی بتشدید یا نحنه کان مکوی

بفتح کاف و تشدید یاء اشتر نرم رفتار که بر مهسی (؟) شب نگاه میاخی [illegible] یابد و آن جمع

موماة بن

موماة هست موامی جمع موماة و آن در اصل موامین بوده هست برای تخفیف نون را انداخته اند

مدی بتشدید یاء حوضی که بر گرد آن سنگها نصب کرده باشند مذی بسکون دال

تقویتی که مدی شستر داده باشد [illegible] و مجرای طعام در گلو و بمعنی دوم اصلا مهموز اللام مسموی

بضم میم و تخفیف را و مروی بتشدید یا و را آب گاه معوی منسوب بمعا یعنی نسبه کرده پرورده

مخی بتشدید یاء [illegible] مناعی خبرهای مرگ مردم و آن جمع منعاة هست ملکی

انکه منسوب به [illegible] باشد مکی که منسوب بمکه باشد بتشدید یاء و کاف موالی یاران و خواجگان

و خداوندان و بندگان عم و همسایگان و هم عهدان مطی شتر نشست و ان در اصل

مطیه بوده هست که یاء را برای تخفیف انداخته اند ماذی [illegible] منقوده عسل سپید ماضی گذشته

و رونده و پیش کننده در کار کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر نشا نو پیدا شدن

و نوجوان شدن نجوا خود را رازینه نجاة نجنبش کردن نوی از جایی بجایی رفتن من الحجل (؟)

ندا کسی را خواندن نماء افزایش کردن و بلند شدن و گران شدن نخ و رسیدن نتاء

کند بلوغ رسیدن و بلند شدن از موضع خود بر آمدن چیزی چنانکه جدا نشود و بلند بر آمدن

و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن نساء و نسا عیب و بستن کردن ان تو (؟) نسیا و فراموش کردن

شتر و بعضا راندن شتر و زیاد کردن یک روز یا دو روز در میان دو نوبت آب خوردن شتر

و دو پس انداختن و واپس داشتن و شیر با آب آمیختن نسیئی تاخیر کردن ماههای حج با ماههای

دیگر کقوله تعم انما النسئ زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال و ذوالقعده و ده روز اول ذوالحجه هست

و ان چنان بود که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردندی و احترام آن ماهها بکردندی

و در ان ایام قتال و جماع و فسق کردندی و بعوض ان ماهها ماههای دیگر را احترام

کردندی و در ان قتال و جماع و فسق نکردندی فلهذا حضرت حق تعم فرموده که ماهها سی

زیاده فی الکفر نصار اندن و بلند بر داشتن نکات پوست و اکردن ازجهت ندا بخشش

کردن و نمناک شدن و دور شدن آواز نقری بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن

نبا و نبوء ازجایی بجایی رفتن و بر سر چیزی در آمدن و خبر دادن من الصحاح ندا

در زیر چیزی گستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن نزاء آشفتن و فتنه در میان مردم افگندن
و در عرض افکندن و بهار کردن نزا بکسر نون برجستن نر بر ماده منجاء بمد الف جهیدن و شتافتن
نبی دور کردن زکات من کتب المصادر من باب علم یعلم نیاء و نیو خام شدن و دور
شدن نقاء بالف ممدوده پاک شدن نضا بضم نون بلند بر آمدن آب نهاء و نهو پخته
شدن گوشت نواء بمد الف دشمنی کردن نجوی راز گفتن و آن غیر مصدر هم آمده است نشو
بالا برآمدن و رستن و گران کردن و رفتن من غیر المصادر نجوی راز و راز گویان و آن مفرد و جمع
آمده است نجاء بکسر نون و مد الف رهائی نجوی نجی چشم کننده نجوه العین یعنی چشم
نذی شبنم و باران و بینه چراغ و گیاه و بخشش و غایت مدة نساء زنان و آن جمع بی مفرد است
نسا بفتح نون رگیست کشیده از سرون تا ران و ساق ندامی ندیمان و پشیمانان و آن جمع ندمان است
و جمع ندمه هم آمده است نوی دوری و استخوان خرما و استخوانها من خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است
و بمعنی مقدار مسافت راه و جهت و طرفی که مسافر عزم قصد اقامت کرده باشد هم آمده است ناجی
آینده از شهری بشهری و از جایی بجایی نفساء زنی که زاییده باشد و خون نفاس ازو آید ناشی نوجوان
و نو پیدا شده نشا و نشاء جمع نشء بسکون شین ابر راهم نشو گفته که از عضو بر آمده باشد
و هر چیزی که از جایی مرتفع شده باشد نانی بدر آمده از موضعی یا جدا شده و بلند بر آمده نقاء
بالف مقصوره پشته ریگ نشا نشئه که از آن پالوده سازند و باد خوش و بوی خوش
نجباء بزرگواران و برگزیدگان نهی بضم نون و الف مقصوره عقل ندامی مصاحبان
نشاوا مستان و آن جمع نشوان است نثا بثاء سه نقطه خبر نقباء گواهان مردم
بر خود و کدخدایان کارهای مردم نقاء بالف ممدوده پاک نصاری ترسایان یعنی عیسویان نهی گوشت
نپخته نهبی بغارت داده شده باشد نهاء مقدار و شیشه و آبگینه نسا شیر آب آمیخته
نبوء فعل مضارع است برای متکلم مع الغیر یعنی جای دهیم و فرود آریم نادی بمد الف اول
مجلس نقضاء رزه تب نبطاء گوسفند سپید رنگی احمقان نجداء دلیران نجاء بفتح نون
شاخهای درخت و پوست خرمی و چوبها و بهود و آن مفرد و جمع آمده است نجالا بحقش

نکبا

نکباء باد کج یعنی بادی که از حرف آید و در مجمل اللغه گوید النکباء ریح تقع بین ریحین نافا
سست نعماء و نعمی انعام کرده شده و نعمت و مال و روزی بسیار و خوشحالی و نعیم و نعمی
العین روشنی چشم باشد نقاوه برگزیده که از احمض گویند نبا جنبنا پیغمبران و او جمع نبی است
نعامامه و خنوت و بیابان کارهنگی گار ناخوش نیدا و ندا آواز ندیمه که در زیر خاکستر پخته شده
نسا زن و زن بنی دست کرده باشد نوا دردیست که در گوسفند پیدا شود و از آن درد
بر جهد و آوارگی نعا بکسر ... هم فعل است بمعنی نعی یعنی خبر مرگ نواء شتران
فربه و آن جمع ناوی است نبا بفتح باء خبر نضباء زهت شاخ و شتر ماده بلند سینه نصحاء اندرز
کنندگان نجابی منفرد و نقباء پشته زمین بلند نکباء شتر ماده که بچه او بمیرد نصاء ریگ
پشته بلند نافقاء سوراخ موش صحرایی باب النون مع الباء من المصادر نغب آب خوردن
جرعه جرعه نجب پوست از درخت بر کردن ندب بر مرده گریستن و بکاری خواندن
کسی را بکسی و خواندن نصب خوبرت کردن و بر زبان رفتن مردم کسی را و گفتن سبک
پاره کسی را نسیب صفت جمال محبوب و مصالح در عشق گفتن نصوب دور شدن و در زمین
فرو رفتن نقب سوراخ کردن و جامه را تنگوته کردن نقضب بفتح قاف سوده شدن سم شتر و شکافته
شدن و سوراخ شدن نقاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و دردمند
کردن و شکستن و سر نگون کردن نکوب از راه برگردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت
بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن نزیب بزاء منقوطه بانگ کردن
آهوی نر نصب بر پای داشتن و آهسته رفتن و سرود گفتن و دشمنی کردن و نصب دادن
لفظ نصب بفتح صاد در بلنجور شدن و رنج کشیدن و رست شاخ شدن بز نبیب بانگ کردن
بز نر و آرزومندی جماع کردن نخب چیزی از جایی کشیدن و بیدل گردانیدن و جماع کردن نخب
بفتح خا بیدل شدن نشوب در راه بخشش نشوب بستان زهر بیرون آمدن نحب بحاء غیر منقوطه
در کار کوشیدن و بکار در رفتن و نذر کردن و شتاب رفتن نحیب گریدن گریه در سینه
و باواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی برای کسی نهب چیزی بر دندان زدن نخاب

سرفه کردن اشتر نعب نعیبه شتاب رفتن و آواز کردن زاغ وغیره و بس و سیم جنبانیدن
در رفتار من غیر المصادر نسب اصل کوهر نسیب نسبت کوهر و هم اصل کسی ناب سگ دندان
و مهتر و شتر ماده پیر نیوب سک دندانها نیب شتران ماده پیر نوب بفتح واو نوبها نوب
بسکون واو عکس انکبین و ط بعد از آن و مهیان سیاه و بازکردندکان نایب قایم بمقام
نیب عد متکار نوائب جمع نوائب مصیبت و آن جمع نایبه هست نصب نصیب رنسند
و نصب بضم صاد سنکهای را هم کویند که نشانها براه کنند و نصب بسکون صاد و عله فتحها
بر کوینه نصائب سنکهایی که کرد اکرد حوض نهند نجب نجیب برکزیده و بزرکوار و کشنده نجب
و نجائب جمع نجیب انتجاب بفتح جیم پوست درخت نحب بحاء غیر منقوطه وقت و مدت
و مرک چنانکه کویند قضا فلان نحبه یعنی مرد نخب بکسر خا بد دل نخیب بی عقل و بد دل ندب
ست و اسب نیک رفتار و مرد جست ندب بفتح دال نشانه جراحت و تهلکه بکسر الراء است
من المجمل در صحاح کوید النشیب الذی تراه کالطریق من الرمل نضب بفتح صاد رنج و بلا نضیب
دلم هست کاه شده و بهره و حوض نصیبه نام شاعریست نصب بضم نون و سکون صاد
بدی و بلا کقوله تعالی مسنی الشیطان بنصب و عذاب نصاب بنه و اصل هر چیزی و القدر مال
که دران زکوه واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اسبی هست بر پای کی دره
و حرکت نضب جهنده ناضب بضاد منقوطه دور نقب سوراخ و راهی که در کوه باشد نقیب
کواه مردم و برخود کزنده کار مردم و او دوم رئیس هست در کار کذاری و کار فرمایی مردم و زنه
و سکی که سر حلقوم او سوراخ کرده شده باشد تا آواز نکند علفه نقبه خریطه و آن جمع نقبه است
نقاب روپوش و دانای نیک و ناکاه فی رق بدی و سخن چینی نخب برکزیده و بزرکواران
و ان جمع نخبه هست نخروب سکاف و سنک نخاریب جمع نشاب تیرها و ان جمع نشابه است
ناشب صاحب نشاب و در آویزنده و در چیزی نشب بفتح شین مال و زمین ملکی ناعب
نعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نعب جمع نعب بفتح عین منقوطه جره و نعبه
زشت و ان جمع نعب هست نکیب کردکرد سر سم چاروا نکب علتی هست که در شانه و سکب

شتر

شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار کیرند و نجیه بغارت بردن نهاب جمع باب الباء النون مع
التاء من المصادر نعلت نعلته و دون چیزی که عوض ستده نشود و دوچیزی کردن نعلت نعلته
و نقته نقتله باشد پر برای رفتن نکره ناشناختن نکوه ناشناخته شدن نیابته
شدن مکار زیرک شدن و دوشخوار شدن کار نبات نبیات زمین بر آمدن نفات حبه
بردن و بخیل کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقابت نقیب شدن نقبه نقب
کردن یعنی روپوستن نقث کندیده شدن نبات برویدن و پیدا شدن نکت
سرتازیانه یا سر چوب بر زمین زدن تا نشانی از آن پیدا شود و کسی را بسر در افکندن نشد
جستجو کردن کم شده و در خواستن چیزی بیوکند نضانته تازه کردن و تازه شدن نیکو
کردن و نیکو شدن نضره تازه شدن و نیکو شدن نضاضه مست کردن نیابت بجای
کسی ایستادن نیاحت نوحه و زاری کردن نهمه سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و حیله
نمودن عطسه زدن برومیش و ببینی رک بدرآید نقض نکیث بخلاف عهد و قول کردن
نحت تراشیدن نقره رسیدن نقمت بکسر قاف زشت آمدن کار نوائب عزم
کردن و در دل کرفتن و صحبت کذاردن و نکهداشتن و یار شدن قرابت شدن نبوغ
ضم شدن و دور شدن نشاه پیدا آمدن و نو پیدا شدن و نوخاسته جوان
شدن و آغاز کردن و آفریدن و مراد بعث در اول که نقیر ان ... خلقت
اول است که در دنیا باشد و مراد بعثت اخری خلقت اخروی هست که در آخرت شود
نشوه مست شدن نشوه بکسر نون بوی یافتن و خبر او رسیدن نزاهت و دور شدن
از بدی نزهه بضم شدن و نیکو شدن و دور شدن از بدی نضضت بضاد منقوطه بر شدن
نضاحت اندر کردن و نیکو خواهی کردن نعمه بفتح نون نیاز نعمت رسیدن نعمه
بضم نون چشم روشن کردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی نعومت نازک شدن
نخوضت بضاد منقوطه آکنده کوشت شدن نظف متغیر شدن تن و کونه رو و لاغر
شدن و بیکیاره کریستن نزاده اندک شدن و اندک نفع شدن نملته بضم نون چینه

وسخن چینی کردن نحافة لاغر و باریک شدن نظافت نقاء پاک شدن نهما کند و رشدن
نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت جوشی کردن نساکة پرستش خدا شدن نباهة بزرگوار شدن
و مشهور شدن ناهیة و ازداشتن و آن غیر مصدر هم آمده است نهاء نهوة خام ماندن گوشت
نبالة رسته شدن و زیرک شدن و خاص شدن و تیر تراشیدن نهنة سخت نفس کشیدن و بانگ
کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن و باز داشتن نخخة و نو خوابانیدن شتر نخخة بای
غیر منقوطه اخ اخ کردن و سرفیدن نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را نقنقة
بانگ کردن بزغ و مرغ خانگی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن فافاة ضعیف
شدن در رای و در سخن و کارهای ناراست کردن برای خود و باز داشتن نخنخة و اگردانیدن شتر
و اگردانیدن شتر و باز بردن جوش و جنبانیدن و عزم کاری کردن نخة یکبار بجهت نفس خود
صدد و ستانیدن صدقه و ستانیده بعد از صدقه ستاندن نضاضة نصد و غیر منقوطه الو بر از پایان نهادن شتر
برای برخاستن و جنبانیدن نسنسة شتاب رسیدن مرغ نفیسة سخن چینی کردن نشنشة نشین معلوم
چیت پوست کندن نعنعة بشتاب سخن گفتن و جنبیدن نهمة همت و حرص بر چیزی بستن نوبة بضم نون
نصیبت کار سخت بکسی رسیدن نوت نیت خیره شدن از سختی ضعف من المهمل نواکة حمق
شدن نقاهة از بیماری بر شدن نئت ناله کردن نهت سخت نفس کشیدن مرد و ناله کردن
و آواز کشیدن شیر و خر نبوة و نباوة و نبو جدا دان نجدة دلیر شدن و سخت بودن در جنگ
نجعة طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نهودة بزرگوار شدن
نجابة بزرگوار شدن مرد و بزرگ و بلند شدن پستان بلند برآمده شدن چیزی نظنظة چیزی کشیدن
نا گرداشتن و نوادة ... تعقل شدن شخص از غایت پیری مردم و سست شدن نخوة مرد نخوة سخت
ورزیدن باد ندامة پشیمانی کردن نظرة بکسر ظا و پس انداختن و مدت و زمان دادن نقوله بضم
نفقة را نفره نظارة ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نفیث کف بر انداختن
دیگ از سختی جوش کردن و جوش کردن چیزی نقث مغز استخوان بیرون آوردن نفحة
بحا غیر منقوطه بخشیدن نفحة یکبار دمیدن نفخة بکسر نون آماسیدن شکم و باد کردن

شکم نکابة بد کردن به دشمن رسانیدن یا زخم جست یا قتل نکابة بهم بی یک نقطه معجمه بعضی مردم
شدن من غیر الحصا در بحیر بزاء منقوطه و نخینة بیعه نکهة نشید نشید بمکشت بلمرصب
که بر زمین زنند نکاه جمع نواة پنجه درهم و رسته خرما و حاجت و مراد و نیة حاجت و مراد و دور
گرد شده و جهت و کاری که سوی آن عزم کرده باشی ناویة شتر باده فربه نامضر ...
خود و زنا ... شدن نخة بنده و کار و کار کاری که جا ... بحدیث لیس ... بلحضه و ندیة
مانند نوة شتر باده و ناسة جای کم آب و گرم نقاقة بتشدید قاف اول بانغ
نمیمة بکسر نون سیمه ... از نخی ... نمنمة بفتح نون ... بتقدیر ...
نمیت بضم نون و تشدید میم و بای ... از زیر ... یا از پس تامة ... نامة
بتشدید میم یعنی نامه است نهنهة ... بانگ نهایة پایان نهیة پایان و حد نلهیة
شتر کشتن که نهایت فربهی و بزرگی رسیده باشد ناهیة از نهی کننده از نوبة و حرکت ناقة
شتر ماده و آبله کوچک چیزی و سستی ها من المهمل نفاه غبث کننده کمان و آن جمع ناله است
نوزة آهنگ نظرنة ... چیزی را که کمان برد و چون بیند بگمان نباشد که کمان برده است یعنی
بیش او خلاف گمان او بود نات یعنی تاس است که سینه را بسته قلب کرده نجد نده مجلس
و جمع شدن گاه مردم ند و بضم نون آب خ ... نداء ونداه وندهة
بسیار مال نداه ونداه فرس قرنح را هم گویند نهمة همت نسوة ونسوة زنان و این
جمع را مفرد نباشد نومة بضم نون و فتح واو و میم آنکه بسیار خسبد نومة بسکون واو آنکه
از و بانگ نه ... و نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نخیسة بای منقوطه شیر و میش بهم
آمیخته نجیرة آبی که بسنگ گرده باشند نعرة بانگ نعوة بضم نون و فتح عین مگس بزرگ
سبز که در چشم و کرم ... نعرة بفتح نون و عین را کارهای که در ان اهتمام باشد ناف بمد
و تشدید الف نفاه ... نباه گیاه نابت رویند نبیثة نام جای ... از جن
نبیشه و نتیلة خاک که ... چاه و جوی که در وقت چاه و جوی کندن برآرند نبطة سفیدی
که در زیر بغل و شکم اسب می باشد نعاغرة ... نافلة بخشش عطیه و فرزند زاده

و نمازست نبقه و نبقه کن و مقدار نبعه درختیست که ازان چوب کمان کنند نباعه و
در منکه زبین رشته بند نبیله مردار نبله بخشش نباه تو از بزم نسافه تعالی شیر
نسافه بسین غیر منقوطه انچه افتاده باشد از غله در وقت بالیدن نطفه گوشوار نافحه
اول چیزی که پیدا شود و نافه مشک و بزرگ دارنده و بلند دارنده نطفه آب منی و آب صافی
نفحه بجیم کمان تیراندازی نسمه آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعه
صفت کننده نعاه خر مرکب بندکان و آن جمع ناعی هست نتافه نتیفه افتاده
از چیزی که بر کنده شده باشد مثل موی و گیاه و غیر آن نبره همزه نثره عطسه چاروا و نره
فراخ و چهارگاه در بینی ... و سپس در زیر بینی بر لب بالایین می باشد و منزل ... ل قسمه
نجاسة پلیدی نشله رزه فرانخوص ... ی بینی نجاه از چیزی ... بگریستن لقوله صد
از ... النسابل ... ... مقصد ... نخوة ... ... نخوة ... ... و کبر
ملاذ ... و ... و ... لقوله ... ان ... الا نجاة ... ماده
جست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری ناجیة رستگاری یافته و شتر ماده
جست رفتار نجاو نجوای ناز ... منقوطه کاسه که ... نوطه کینه و ... لکر
و ... کند و بر شتر آویزند ... که در شب ... بیشتر پیدا شود و یا در بن ران او پیدا شود
نطاه نام قلعه ... نیر نشیئه حوض که آتش ... پوشیده باشد و ان
تنگ پیدا شده و ... حوض و ... که در تنگ حوض نهاده باشند ناف ... یافته و تنها
مانده ندبه نوحه و شیون نشا ... ابر بلند نبده و نبذه ... نوشته ... بدغه
بضم نون اندک سفیدی که در ناخن پیدا شد ... آب اندک و شراب اندک ...
و فرصت یعنی وقت حصول چیزی ... اندک نائبه مصیبت و ... روزه
نابیه کار ... ... نبوه ... ... بلند فاز ... زمانه
نزالذ بضم نون آب منی نزلة یکبار فرو آمدن لقوله تعالی و لقد راه نزلة اخری
ای مرة اخری من نزول جبرئیل عم و نزله نام مرضی هم باشد شید ... نشغه

... ...

بفتح نون و شین که در بر و کیا روید نشغه بکسر نون سینه بند شتر که از دوال بافند نخصه
بکسر حا و سکون یا و نون آکنده گوشت نخضه گوشت آکنده ناشئه و ل ساعتهای
شب ... ... که در شب کرده شود لقوله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطاء و اقوم قیلا
نغایه چیزی که آنرا از چیزی براه زبون انداخته شده باشد نقوه و نقیه انداخته شده
نکیسه چاروا و کشتن و ... ناصیه و ناصاه موی پیشانی نسوله حیوانی که نگهداشته شود
برای زه و زاد و ناحجه آواز آب نساله موی که از چاروا افتاده باشد نقاده
و نقاه چیزی زبون و انچه از گندم و برنج و مثل آن پاک کرده ... انداخته شود و جای
پسندیده و این مانند لغت الاضداد است نقاوه و نقاه برگزیده و نبایده زبون ... چیزی
بد و رکنشه نخله درخت خرما نخاله سبوس نخره بفتح نون و کسر خا پوسیده و ریزه نخره
و نخره بینی یعنی بینی هست خرو ... نخاعه نخاسه بلغم نسیه انچه بر زبان دور ... ان
و فیما ضرو مه کرده شده باشد نسخه او نوشته کتاب نسقه ... که در کردن چاروا
کنند نضیه برگزیده انقضب ... ران و لرزه تب نفاضه بجه ... باشد با فشاندن نقصه
بصاد غیر منقوطه ... بنست خون که از عضو بدر آید نزاعه کشنده نصوه شتر ماده لاغر نفاثه
گیاه و ریزه گیاه نجبه نجباه بوزن همزه برگزیده و برگزیده نجیبه ترشیده و انگور
شده باشد در میان قوم و اصلا ایشان نبوده باشد ... ... که کنارهای آن ...
و سوده شده باشد نیاخه زاری و شیون ناخنه ... منقوطه ... ناجره نجیره ... غیر
منقوطه آخرین روز و آخرین شب از برهای نشاره تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن
اره ناقطه چیزی بخله بخشش ... عوض و قرض حسنه و دعوی ... عدل ... ناصفه
رفتن گاه آب ناطفه ... و نهنگاه میان ناعمه نازک و لطیف ناشله ... ان
اندک گوشت نعمه روشنی چشم نعامه شتر مرغ و هرچه در زیر قدم باشد و بیابان ...
اسبی هست ... شخصی و خودی که در میان زرنوقان باشد و زرنوقان دو مناره ... که بر سر
چاه کرده باشند نعمه ... روزی نیکو هست که از نیکو ... و نیکویی نغانه شتر ماده

تیز رفتار نفخة و نفخه و بادی که در شکم یا در ضمیر باشد نفحة باد ربیع و وقت گیاه بر آوردن
بهار نفاخ بتشدید فاء دم آتش من الله سعتر نعجه گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجه
شتر ماده و شتر جنیبت و زمین هموار نشره مانند تعوید و فسون چیزیست نغیله و تعنی
مقدار یکبار آشامیدن از آب و بعضی گفته نغض و نغیع ضمین گنجشک خرد و بعضی گویند مرغ
دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک نفقه روزی و ما یحتاج معاش نفیقاء بضم نون سوراخ
موش و نفقه بفتح نون نیز نقیجه مانند ... را هم گویند که در روی بود ... نفحه
... ازان بوی نفضه نفیضه ... کان راه و راه داران ... شکر
نصیحه اندرز نضح ... ناصح ... و نصیب کننده و بهره داده نصیبه
بهره و روزی ... که بر گرد حوض چاه بر آورده باشند نقطه آب ...
و روی ... ناهد جراحتی که در پهلو پیدا شود و ... اندرون سوراخ کند نقیبه
چون نقب ... نکبت خواری ... نکباء جمع ناشر پراگنده کنندگان ...
پراگنده کنندگان ابرها و بادها ... پراگنده کنندگان ... ناشطات ... خود کشندگان
و مراد ازینها ... که در قرآن مجید آمده است فرشتگانند ناشطات کشندگان ... فرشتگان
ارمغان ... نفاثات دمندگان در ...
... و من شر النفاثات فی العقد و من شر حاسد اذا حسد نخاسه ...
نفاست ... نکحه کسی که بنکاح ... نضاخة ...
چشمه پر آب نضخه باران نجاه ... نجد ... ناقه کمان سخت
ناظر چشم ... نظر ... نظاره ... نقره سیم و چاه ...
که دران آب باران ... نقره بضم نون ...
علتی است که در پهلوی ... نکفه غده که در ... نغمه آواز نیک
نغمات جمع نغمه ... نقیصه عیب ... کنندگان کار و ...
کنندگان کار و ... و آن جمع ... است نقاضه بضم نون ...

و فرزند پسین نقیضه ... و باران اندک و آواز جوش گوشت که بسنگ گرم بریان کرده
میشود نقطه نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند و اندک ... نمرقه بالش
و تکیه بالش و زین بالش گونه چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بران نشینند نکث ...
شکستن پیمان و خلاف قول و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکعه ... گیاه
... که بران پوست سرخ می باشد نکعه بوزن همزه مرد احمق نغیة ...
اول خبر و سخن نیک و آواز نیک نغفه ... که در پس پالان شتر ... نقیحه ...
که ... گوسفندی که ... گوسفندی باشد ... از چیزی نغفتین ...
از میان جماعتی و سر کوه نمله مورچه ... است که در پهلو پیدا میشود و ... است
که در ... نمل ... مورچه و گویند
فرس ... نهضه ... برخاستن ...
النجم ... باب النون مع ...
من المصادر ... نکث ... شکستن عهد ... نجث ...
چاه پاک کردن و ... کردن ... هم آمده است ...
از دهن و بیرون کردن خون ... نفث ... از ...
کردن ... نفل ... کردن چیزی ... من غیر المصادر ...
بیرون ... غلاف ... نجیث ... نشانه ... از خاک
سازند و بران ... و ... چیزی که ... نبایث ... چاه و آن
جمع نبیثه است نکاث بضم نون ... است که ... نکث بکسر نون ...
که ... شده باشد و نام شخصی باب النون مع الجیم من المصادر نجع ...
شدن ... نجع ...
گوشت نعجه ... چون خورده شود ... نشیج ... سخت بانگ کردن
... سخت ... بلند گریستن نج و نجیج ... از ... گوسفند و ...

وهب المعنی الاول من المصادر والمعنی الثانی من الاسم نجیج روان شدن ریم
و خون از جراحت نسیج بافتن نهج آشکارا کردن راه و براه رفتن نهج نفح با
بد در پی نفس رفتن و افتادن نضج و نضیج پخته شدن نخج بخای منقوطه جنبیدن
دلو در آب و جماع کردن ناوج رفتن ناپج سخت حرکت کردن باد و زاری کردن
در درجا نفج بلند برداشتن پستان زن پیراهن را نفیج آواز بلند کردن و باد از زیر باران
من غیر المصادر نبلج عصاره نیل نبت نهج راه راست نافج بفتح نون باد سخت
نباج بتشدید با شخصی بلند آواز و سگ بزرگ آواز نجج سیل نضیج پخته و محکم
نباج بکسر نون نام دهی نباج بضم نون با دهی که از دیبا آید نتایج زاییده ها
و گوسفندانی که در یک سن باشند و آن جمع نتیجه است نساج جولاه نسیج جامه بافته
شده و آنچه گویند هو نسیج وحده یعنی لا نظیر فی صنعه ناج سپید رنگ نعاج گوسفندان
ماده و گاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده سپید تیز رفتار نوافج نافهای مشک
و آن جمع نافجه است و معرب نافه نقاج مرد تنازش کننده و لاف زننده و در زبان خوانده بجری
کوران نبا شد والله اعلم باب النون مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری
کردن نشح و نشوح آشامیدن آب چنانکه سیراب گشته نشود نکح و نکاح زن
بردن و شوی کردن و جماع کردن نبح و نبیح و نباح بانگ کردن سگ و آهو نتح
و نتوح بیرون آمدن عرق نکاه کردن زن چیزی را و از نهان شدن و آب زدن
چیزی او را و پرون ترشیدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب برکشیدن نضح
اندرز کردن و نیکوخواه شدن کسی را و با اخلاص دوست داشتن نصوح راست شدن
سخن و غیر آن و درست گردانیدن نصح بفتح نون و سکون صاد غیر منقوطه دوختن
و درزی گری کردن نضح بضاد منقوطه آب بردن برای چیزی و آب دادن و شکافته
شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و پاشیده شدن آب و تشنگی نشاندن و آب تپانیدن
آب به مقدار آنکه سیراب گشته شود و انداختن و بازگشتن از چیزی نطح بطاء غیر منقوطه

سرو زدن گاو و گوسفند و مثل آن نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و جهانیدن
و خون بر انداختن رگ و دست زدن اسب و شتر چیزی را و لگد زدن نجح و نجاح فیروزی
یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر
المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده و زن شوهردار و مردی که زن دارد و جمع ناکح و
نکح کلمه ایست که عرب آن تزویج کنند نوایح و نوح و نوح زنان نوحه کننده
نحیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود نلح بضم نون زمین فراخ
ناصح خیاط و عسل سفید خالص و خالص هر چیزی و اندرز کننده و نیکوخواه نصاح
اندرز نا نصیح اندرز کننده نشوح بفتح نون و ضم شین منقوطه آب اندک نبوح
آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری و عزیزی نضوح بضاد
منقوطه داروییست خوشبوی نتوح صمغهای درختان نصوح بضاد منقوطه حوض
و عرق نضح جمع نضح بفتح ضاد و نون حوض ناضح شتری که با او آب کشند برای
چیزی نضاح انگشتر آب نیز برای کشتن گشته نحیح فکر بصواب در رفتار شتاب
نصیح و نصوح عسل پاک شده و جامه پاک و سفید باشد و بمعنی راست هم آمده
کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة نصاح بصاد غیر منقوطه و کسر نون رشته
خیاط و نام شخصی نزوح چاه اندک آب نزح چاهی که بیشترین آب آن کشیده باشد نزح جمع نازح
دور نطیح اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نطاح
سرو زننده و آنکه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نواطح سختیها ناطح سر
زننده و گوسفند نر و بز نر و کار سخت و آنچه برابر کسی در آید از مرغ و جانور وحشی نعوح کمان
تنگ که تیر در آن بدر برود و شتری که نوشیده شیر از پستان او برآید باب النون مع
الخاء من المصادر نفخ بفتح فا آماهیده شدن خایه نفخ دمیدن و باد از بر بیرون دادن
نخ سخت رفتن و سخت راندن نتخ کشیدن و برکندن نسخ بخط نسخ کتابت
نوشتن و نیست گردانیدن نقخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضخ بهم برآ

آب زدن نضخ بر جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن چیزی را من غیر المصادر
نبخ آبله نجیخ آواز آب نواخ نرگسته کان نخ شتری که خفته بینده باشد و
صد و ستانده ما از الصد و ستانند فضاخ باران نسب نغاخ باد نرم و سخت و در مفهوم
نفوخ دارو نیست که در بینی در دمند نقاخ بفتح نون آب بغایت سرد باب
النون مع الدال من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن و بر خوردن و کوشش
و بزرگ شدن و بلند شدن نضد بر سر هم نهادن نجد ترسیدن و اندوهگین شدن
و عرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی و آزمودن و شناختن نفاد
و نفود نیست شدن نقد کرم خورده شدن دندان و سیم و زر دیده شدن سیم چاروا
نقد بسکون قاف حاضر شدن و فراهم آوردن و بخصومت چیزی بخشیدن و بخصومت دادا
نمودن و بیرون کردن زر نا سره و برگزیدن درمهای سره و دوام بچیزی نگریستن نکد اندک
چیز شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زندگانی ند و نداد و ندود رمیدن و رفتن
نشد یاد آوردن خدا و سوال کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعرب گویند نشدتک الله
و یا گویند و بپرسی گویند از تو در خواست کرده ام فلان چیز را بحق خدای تعالی من غیر
المصادر ند زمین بلند و داروی است خوشبوی ند بکسر نون ند و ضد مانند
نجد زمین بلند و شتاب کننده در انجام و راه بلند و دیار است در عربستان و متاعی
که بآن خانه را آرایش کنند نجود و نجاد زمینهای بلند و نجود جمع نجد از کیان خانه را
آرایش کنند هم گویند نضید بر هم نهاده نضد بفتح ضاد درخت و متاعی که بر سر هم چیده
شده باشد و کسی که رخت و اسباب بر سر آن چیده شده باشد و عم و خال سرآلوار (?)
نجود بفتح نون خر وحشی بلند بزرگ و خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر
نجد بفتح جیم و نون عرق نجد و نجد نجید و زن و نجد غمگین اهم گویند
نجد بضم نون و جیم خرکوران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد بتشدید جیم
خیوط نجاد بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر ناجود ظرف شراب که سراب (?)

وران

وران کنند نهد بر وزن و نبرد کوار رستت و رسب زن که پستانش ... نا هید دختر پستان
بر آمده نهیده و عن تاره ضعیف ناد بمد الف سختی نشید شعر مشهور ناشد گم
گم شده را جوید نقد بر آید و چیزی که در حال حضور داده و ستانده شود و چیزه و درهم
و خوب نقد بفتح قاف گوسفندان خرد جثه کوتاه پا که در بحرین می باشد نقد بضم
نون و سکون قاف درختیست نقد بکسر قاف دندان کرم خورده و چیزی که خرد و بول
باشد و افزایش نکند و همچنین کودک که افزایش نکند نکد بکسر کاف مرد اندک خیر و بخوار (?)
و آنچه به دشواری بیرون آید و به معنی اخر هست قوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا
بضم نون و سکون کاف چیزهای شوم و آن جمع انکد هست باب النون مع
الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیر رفتن در چیزی
و گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر او آید نبذ نبیذ کردن و انداختن من غیر المصادر
نبذ چیز اندک نقذ گویند ناقذ روان و کار رونده و فرمانبر که از او فرمان برداری کرده
شده باشد نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن
و غیر آن نقاید جمع نقیذه هست یعنی اسب که از دشمن ستانده شده باشد ناجذ
دندان پسین و آخرین نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نکر نکره
تباه شدن و ضایع شدن نفر بسکون تا نالیدن و بفتح کشیدن نفر و نفار رمیدن
و اخته کردن گوسفند نر که اینجا نذر بذال غیر منقوط بیرون جستن و افتادن و ...
نذر بذال منقوط پیمان کردن و بر خود چیزی واجب کردن نذر بفتح ذال اسم است
نذیر و نذر و ترسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نسر گوشت بر کندن
مرغ بنک من الصحاح و اندک از طعام خوردن من الجمل نشر بشین منقوطه اندر
زدن و آشکارا کردن خبر و پراکنده کردن و پاره بریدن و باز گشادن جامه و نامه و بر تن دمیدن
زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن نشوز ... شدن نضر پاری کردن و خرمی
دادن و آمدن و بخشیدن و باران باز ایستادن نظر چیزی را بچشم داشتن و نگریستن

نفاذ و نفوذ و نفیر و نفور رمیدن چون رفتن و غیبه کردن جدا گردیدن
و دور شدن و آماهیدن نقر یکی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن و دانه چیدن
مرغ و سوراخ کردن چیزی بمنقار نجار آن چیست که بآن نجاران چیزی سوراخ
میکنند و جنبانیدن و طنبور زدن و در دمیدن و در چوب کنده کردن و سر زبان بر حنک زدن
تا آواز کند برای راندن اسب و عیب کردن و منقار بر درخت زدن و از اینجاست که مرغ
درخت کوب را النقار الشجر گویند و بمعنی برکندن هم آمده است نور روشن شدن نور
نوار رمیدن نحر شتر کشتن و حکایت کرده است فرا از علی ابن ابی طالب
علیه السلام که مراد بنحر که در قول حق تعالی و انحر است که فصل لربک و انحر بمعنی گرفتن دست
چپ است بدست راست در نماز و در کشف بنهنی مصرح است نعیق آواز کردن
در برای ... نعش رفتن و بیقرار شدن خبر بواسطه رفتن ... و بمعنی
جوشش زدن رنگ نکون نهر جوی کندن و جوی کردن آب روان زمین را و بانگ
بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان و چوب و ریزه شدن نخیر بمعنی بانگ
کردن و در خواب خرخر کردن خفته نغر بغین منقوطه جوشش زدن دیگ و غران
و سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بفتح زیرک
شدن نکیر ناشایسته شمردن چیزی را و مسلم نداشتن نکور ناشناختن نمر پلنک
رنگ شدن نبر بهمزه کردن حرف او بلند بر داشتن و افزایش کردن کودک نجر
نر شدن و گرم کردن آب بسنگ گرم و سخت راندن نجر بفتح جیم سخت تشنه
شدن شتر و گوسفند چنانکه هر چند آب خورند تشنه تر شوند کشتی پراکنده شدن
گوسفند در شب برای چریدن نقر بفتح قاف خشم گرفتن و در و نقره پدید کردن
گوسفند و نقره و در و هی است که در پهلوی گوسفند پدید اشود و من غیر المصادر
نکر و نکیر مرد زیرک و ناشناخته نکر بسکون کاف ناخوش و سخت و ناشناخته
و ناشناخته لقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا نهر و نهر فراخی و روشنی و جوی

نهر جمع نهار روز و بچه جباری و نهار که روز است بنسبت نزد عرب از وقت طلوع فجر
تا وقت غروب آفتاب جمع نهار هم نهر آید نهر بکسره جوی بسیار آب و آنکه در روز غارت
کننده در شب نور بسکون واو نوار بتشدید واو شکوفه یعنی روشنی و قرآن را نور خوانند
و جمع نار هم باشد نوار بفتح نون کننده و آن مفرد نور است نیر راه روشن نیر
بکسر نون چوبی که بر گردن دو گاو می بندند برای زرع کردن و نام کوهیست و علم جامه یعنی
میل جامه و پود جامه را هم گویند قول عرب است که او نسج الثوب علی نیرین کان اصفق و ربق
نادر آتش نثار رضیح و بلیغ نواتر کان سخت و آن جمع نایره است ناحق نایره
کننده نوادر تنها مانده و آن جمع نادره است نهبور کوه بلند از ریگ نهابیر جمع نهابر
جاهای هلاک شدن لقوله صلعم من جمع مالا من مهاوش اذهب الله من نهابر
نوور دود چراغ که بر نقش دست که بسوزن کرده باشند افشانند و میل که احتیاج است نشر بوی
خوش و گیاهی که چون خشک شود در آخر تابستان و باران بر او ببارد و سبز شود
نجی شنبه و اول روز ناثر گوسفند عطسه کننده که از بینی خود بعطسه ریک بیرون شود
حیوان بسیار بچه نثر سخن غیر منظوم نثار آنچه از چیزی بپاشیده باشد نواخر اواخر
روزها و شبها از ماهها و آن جمع ناخره است نخور بفتح نون و ضم خای منقوطه
شتر ماده که تا انگشت در بینی او نکنند شیر ندهد ناخر بخای منقوطه و آنچه از چیزی
و استخوانی که باد از درون رود و بیرون آید و آواز کند نجار چوب تراش و نام قبیله است
از انصار نصیر یاری کننده کان و آن جمع ناصر است و آن مفرد هم آمده بمعنی باران
و بمعنی یاری و بخشش و نام شخص هم باشد نقدر فعل مضارع است یعنی توانا می باشیم
و ننگ بسیار یم رزق را نشور گسترده پراکنده نشر جمع نشر بفتح شین پراکنده
و پراکنده شده ها و آن مفرد و جمع آمده است نواشر رگهای اندرون ذراع دست
و آن جمع ناشره است نشوار و نشور نشخوار گوسفند و گاو و آن بقیه علف است
خاییده که در دهن وا رد و این پارسی معرب است نز بو ترسا نده و نام

پیغمبر علم نذر و بضم نون و ذال منقوطه نذرها و ترسانندگان بمعنی اول جمع نذیر است
و بمعنی ثانی جمع نذر است نذر و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد برای کسی نذور جمع
نیلوفر دارو سبیت نجار و نجار نجار اصل و حسب و رنگ ناجر ماه رجب و هر ماه
گرم از تابستان نحیر بودن ماهی نیک و پستانوق زننده نفور بفتح نون رمانده که
و رمیده باشد نفر نام شخصی است نثر نرگس و نام ستاره‌ایست و نام بتی است و گوشت
پاره خشک که در گلو سخت چسبیده باشد نسور کرکسان نصیر و نضیر زرد و نضیر نام
شخصی از یهود و جهودی هم باشد نضار بضم نون زر خالص و چوب خالص خالص
هر چیز نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده و نگهدارنده و سیاهی چشم نظار بضم نون
و تشدید ظا نگرندگان و نگهدارندگان و هست نیکان نزدیک و آن ناظر هست نظار
بکسر را اسم فعل است بمعنی انظر یعنی منتظر باش نظائر مانندگان و منظوران
قوم بمعنی اول جمع نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیره نغر زمرغکیست سرخ منقار
مانند گنجشک و بعضی گویند گنجشک خرد است نفر چند عدد از سه تا ده نفر بسکون
فا هم بمعنی نفر است و یوم النفر و یوم النفر و یوم النفور و یوم النفیر روزی که مردم
از حج منی بیرون آیند نفیر گروهی که پیش گریزند در کاری و گروه مردم نافر رمنده نفر
بضم نون و تشدید فا جمع نافر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخصی نمیر آب خوشگوارنده
ناسور و ناصور معنی که در گوشه چشم پیدا شود و از ان سبب پیوسته چشم آب گیرد
و علتیست که در حوالی مقعد پیدا میشود و ریش و جراحت کهنه و ناسور در یک را هم گویند
که پیوسته ازان خون آید نشار بکسر نون آنچه نثار کنند ناطر و ناطور
بطا غیر منقوطه دشتبان که در صحرا او باغ را پاید نواطر جمع نغر بچه‌ای که در شکم مادر
باشد نعو بفتح نون و کسر عین آنکه قرار نگیرد و رگ و زخمی که مگس و ریشش رفته
باشد و از ان جهت قرار نگیرد نعور و نعار و رگی که خون آن در جوشش باشد
نعیر دور ناعور چرخیست که بان آب از چاه برمیکشند نواعیر جمع نیر جانور است

باشد که در چاه روی آب نهند نیار جمع نقر جمع نقره است و آن چیزیک آبگیری بود که در سنگ
باشد و غیر ان باشد نقر بکسر قاف خشمناک نقیر آواز نرمی که بیرون آید از زدن زبان
بر خنک یا بر زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی ناقور صور یعنی کرنا و روز حشر در دمند
نقیر اصل و حسب و چیزیک خرد که بر پشت استخوان خرماست و چیز چوبی که ازرا کنده کنند
و در و نبیذ کنند ناقر تیری که بهدف رسیده باشد نقار بتشدید قاف منقار سوراخ
کننده و منقار دانه برچیننده و منقار پیر درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند
و بزبان گیلی داره کوب گویند باب النون مع الزاء من المصادر نشوز ناسازگاری
کردن زن با شوهر و شوهر با زن لقوله تعالی و ان امراة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز
البعل و بالا نشستن و بلند نشستن و بلند جستن لقوله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای
ارتفعوا فی المکان المجلس نقز بقاف و نقز بقاف برجستن نبز کسی را لقب نهادن
نهز جنبانیدن و برخاستن و دلو را آب زدن و راه و برداشتن چیزی از نفس خود و بیرون کردن
نخز نهادن یا بینی چیز را کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیز دفع کردن
نجز بفتح جیم نیست شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت و مراد کسی و وعده بجای
آوردن نبزیدن آهو و بانگ کردن آهو نکز بی آب و کم شدن آب چاه و حوض و مثل
آن و نیش با تیغ بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را من غیر
المصادر نز مرد جست و زیرک و زمینی که آب ازان تراوید و شود و روان نشود و همان
آب را نیز گویند نز بکسر نون زمینی که آب ازان تراویده شود و روان نشود و همان
آب را نیز گویند نبز لقب نشاز سر فرشته و دوری که مؤدی بسر فرشته باشد نجاز
ضیعت ناکز چاه کم آب نشز و نشز و نشاز جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز
و نشز بلند نشز بفتح شین مرد مسن بقوه هم آمده ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی
نفز و نفز ماک زبون نقاز علتیست که گوسفند را پیدا شود و از ان بمیرد چند
چنانکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر نجس نحس گفتن نخس سر انگشت

باسر چوب بکسی زدن نعاس بفتیه و بجواب کردن نقس ناقوس زدن و ناقوس در غیر
مصدر هم آمده هست و عیب کردن و لقب نهودن نکس سرنگون کردن نکس
بضم نون عود کردن بیماری نوس جنبیدن و راندن اشتر نسو کبر سمت بریان شدن
و پراکنده شدن و تشنه شدن لس خشک شدن و اشتر راندن نمس بفتح میم فاسد
شدن روغن نمص بسکون میم با کسی راز گفتن و نهان داشتن راز نحس گزیدن
و گوشت بدان گرفتن نحس بفتح حا بدبخت شدن نجس بفتح جیم پلید شدن ندس
زیرک شدن ندس بسکون دال نیزه زدن و دور کردن و انداختن نطس دانا
شدن و نیک جسته شدن نفاس معارضه کردن با کسی در رغبت بچیزی و زاییدن
زن نفض چشم کردن چیزی از من غیر المصدر ناس آدمیان و نام شخصی نواس
بتشدید واو مرد گرزنده و سست اندام ناموس صاحب راز و حیله نهانی و جبرئیل جمع
و خانه که صیاد در وی نشیند برای جانور گرفتن نحاس جمع و اصل و مس و آتش و دود بی شعله
آتش نحاس بکسر نون بمعنی اصل و طبع هست نحس و نحس بد و نامبارک
و بدبخت نفس تن و جان و خون و چشم بد و ریح یا آن پوست دباغت کنند و شخص
بعینه و ذات لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته لقوله تعالی اخرتک لنفسی ای لذاتی
نفوس جمع نفس بفتح فا دم و فراخی کار و گشایش کار و جرعه آب که یکبار اش مدن را
بس بود نرجس نرگس نسیس بقیه جان که از مرض مانده باشد و تشنگی و ریچ از چوب
تر بر آتش افکنده بدر آید و غایة کوشش آدمی نسناس نوعی اند از خلق که یک
بر میجهند نجس و نجس پلید ندس و ندس دانا و زیرک و تیز گوش نطیس
جسته و دانا و نیک و طبیب نطس و نطس مرد دانا نیک احتیاط کننده در کار
نفیس مال بسیار و چیز عزیز پسندیده و بیمتی و مرغوب نفایس جمع نفاس زنانی
که نو زاییده باشند و آن جمع نفسا هست ناقوس چیزیست که ترسایان مینوازند
در اوقات صلوات نبرس چراغ دان من الدستور و چراغ من المصباح ناجر

و نجیس دردی که از ان خلاصی نتوان یافت ناخس گری که بر دم شتر باشد
نخاس جراحتی که در سوراخ گذرگاه مجور کشنده شتر شود نخیس جرحی که سوراخ گذرگاه
سر مجور او کشاده باشد نسانیس جمع نسناس ناقس بضم چشم کننده یعنی شخص چشم
ناقس بمعنی شراب ترش نوادس نیزه نکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف
و تیری که سوفارش شکسته باشد و محل پیکان او را سوفار کرده باشند و تیری که بالاش زیر
کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکس جمع نعاس مقدمه خواب نعوس
شتر ماده نیک شیر دهنده ناعس نعاس گیرنده نسانس بتشدید سین اول خشک شدن از تشنگی
ناطس جاسوس نقس مداد که بان چیزی نویسند نقوس بغایة ترسنده و بمعنی
معروف نقرلیس بغایة ترسنده و دانا نلس جانوریست که در زمین مصر میباشد کشنده اژدها
نهس رغبت باب النون مع الشین من المصدر نبش گور کندن و گیاه کندن
نهش گزیدن مار و گوشت بدندان پیشین گرفتن نجش صید برانگیختن و شتاب نمودن
در ابهام آوردن مشتران در بیع چیزی افزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این منهیست
شرعا چنانکه در حدیث آمده لا تناجشوا نفش واخیدن پشم و پنبه نفوش و نفش چرا
کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان لقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن
و خار از پای بیرون کردن و خار بر قوشته خار زدن تا خار بیرون شود و موی برکندن بمنقاش
نوش فرا گرفتن فایده و غیر آن و چیزی اندک دفع کردن و چیز و فایده بکسی رسانیدن
نشیش جوشیدن می و جوشیدن آب چون آهن گرم در وی کنند و خورده شدن آب
بر زمین نعش برداشتن نتش خار از پای بیرون کردن بمنقاش و برکندن موی
بمنقاش و رسیدن بچیزی نخش بلاغر کردن نکش آب کشیدن و بسر گیاه در آمدن و تمام
خوردن و تمام نیست کردن آن ناقش و ریس افکندن کار من غیر المصدر نقش
نقاش نوافش گوسفندان و شتران که بی شبان در شب چرند نشیش آواز قلیه و آواز
جوش چیزی نوش مرد سست گیرنده نش بیست درم نصف اوقیه هست که بمعنی چل

درهم بست نکیش ببین ناجیش نگه صید برانگیز نطیش قوه جنبش نعش
جنازه وبنات النعش هفت کوکب اند که چهار ازان بنات النعش اند وسه دیگر تابع آنهااند
نعیش باشد من المجمل نقاش صورتگر نباش گورکن نمش بفتح میم خطها وصورتها
ونقطهای سفید وسیاه وعلتی است که در آدمی پیدا شود نمش بکسر میم گاو وگاوی که بر آن نقطهای
سیاه وسفید باشد نهش بکسر ها سبک باب النون مع الصاد و من المصادر نقص
کم کردن وکم شدن وان متعدی ولازم آمده است ناکص برون خزیدن چشم نوص
گریختن وواپس ایستادن نض آشکارا کردن وبرداشتن وتنگ راندن وعرضه کردن
سخن ونیک پرسیدن از چیزی وتنگ رفتن نصیص سخت رفتن نکوص بازگشتن وواپس
ایستادن از کاری نمص بمنقاش یا برشته موی از روی برکندن نغص بفتح غین
ناخوش عیش شدن وناتمام کار شدن ونامراد شدن وناسیراب شدن شتر وغیر آن
نبص آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن واز جایی بجایی بلند رفتن ونشوز
کردن زن با شوهر وشوهر با زن نحص بحا منقوطه لاغر شدن از ضعیفی من غیر
المصادر نص دفتر وبپایان چیزی وظاهر نمیص گیاهی که خورده شده باشد
وبعد از آن رویده نمص گیاهیست نحوص بحا غیر منقوطه ماده خری که آبستن
نباشد نویص ترنایده وجنبش نوص خر وحشی نحص بضم نون بنیاد کوه ودامن
کوه وصحاب النص کشتگان احد را گویند ناخص بخا منقوطه پیر زن لاغر شده از مجاعت
پیری نشاص بر بیهنه ناشص نشوز کننده نایص سر جنباننده نغاص علتیست
که در گوسپند پیدا شود که از آن علت پیوسته بول کند چندانکه بمیرد نقص بفتح فا عصا
ست یعنی چوبها که نوبت نوبت بدار آید نقص بفا باب النون مع الضاد من
المصادر نفض جنبانیدن ولرزانیدن وافشانیدن ووانیدن اشتر وتمام چیزی را
نگریستن نحض باریک کردن وگوشت چیزی جدا کردن نضیض روان شدن
آب اندک اندک وآمدن شدن نغض بغین منقوطه جنبیدن وجنبانیدن

سر وغیر آن متعدی ولازم آمده است نغوض جنبیدن ناسه نوص رفتن وقصد کردن
چیزی را تا وارازده شود نهوض ونهوض برخاستن وبرخاستن ایستادن وبالها بهم کشیدن
مرغ برای پریدن نقض عمارت وشکافتن وشکستن بیع وعهد وتافته باز دادن ریسمان
نبض جستن رگ نقض بازکرده شدن پوست از جایی برداشتن نکض بدوا
کردن من غیر المصادر نضیض آب اندک وشیر اندک نضاض جمع نض ناض
درهم ودینار نضاض ما نضایض نیکه ودیار ... اندک اندک نهاض پهنای
سرابالا من المجمل ناهض پرنده وبچه مرغ که تمام پر برآورده باشد وخواهند که بپرند وگوشت
شانه اسب نواهض هم بمعنی ناهض اید نوض جایی بلند میان مردان ولشت شتر
نحض گوشت بهم رفته همچون گوشت ران نحاض جمع نحض بفتح با جنبش وقوه
نحیض که گوشت او درهم رفته باشد وباریک شده ودرین معنی درهم گویند سنان
نحیض نغض وحشی است ناغض بغین معجمه جنبنده وجنبانیده وغضروف گوشت
وغضروف شانه ... نغاض سخت جنبنده نغض بفتح وتشدید غین جنبنده کانقض
ریسمان از تاب افتاده وجای ویران شده وشتری که از سیری سخت لاغر شده باشد نقض
ونقاض برگ میوه که در شب بر درخت افتاده باشد ونقاض پیزادی هم گویند نقاض
بفتح نون تنگ ... نقیض ضد ومخالف چیزی وآواز بازو ونقش کار و دندان وآواز
عقاب نفوض بفا زن بسیار بچه نفاض بکسر نون شلوار کودک نفض جمع نافض
تمام نگریده وجنبانیده ونشاننده ... نفایض بیشتر وان شتر باب النون
مع الطا من المصادر نبوط بیرون آمدن آب از زمین وسپید شدن ... نشط
گزیدن مار واز جایی بجایی رفتن وبیرون کشیدن دلو از چاه یا چیزی دیگر از چیزی وبستن گره
بر ریسمان نشاط خوشی کردن نقط نقطه زدن نوط ونیاط درآویختن نفط ...
برآوردن نفیط جوش زدن وبیرون پاشیدن بر چیزها گرد بینی او دست آبله برآوردن
نخیط بینی پاک کردن نخط بخا وغیر منقوطه فرو بردن ... من غیر المصادر نطناط

دراز نطانط جمع ناطر نیست و پشت کشیده نخاط نالنده از غیبت غضب نبط
درکه و کیست که دل با تن وابسته بهت نباط هم بمعنی نبط بهت و نیاط المفازه
دوری راه نازا که بینه منبط و نبیط یک طایفه اند از عرب منبط آب را هم گویند که از زمین
بقعر برآورده شده باشد و چاهی که آب آن بدر آورده شود و نشطو نشوع دهی آب
و بهی که دروآب شده و بغایه ژرف ناشط گاو وحشی که از جایی بجایی دیگر رود
نشیط نشاط کننده و نام شخصی ناغط نام قبیله ایست از همدان و نام کوهی نقط و
نقط و نقط جمع نقطه معروفست نوط میان سرین و پشت و انچه درآویخته باشد بچیزی
نقط و نقاط نقطه نقاط نشسته به قاف نقطه شده نمط گروه آدمی و نوع یکنوع

باب النون مع العین من المصادر

نبوع [illegible] از چشمه و ظرف و از آن بیرون آمدن نزوع کشیدن و بر کندن و بچیزی مانند شدن و جدا کندن
نزاع آرزومند گشتن و با کسی در چیزی و ترک شدن نزوع آرزومند گشتن و باز ایستادن
نزع بنزع آرزیده شدن موی سر مرد از هر دو جانب پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت در کسی
و سازگار آمدن طعام و شراب و دارو و مرد کسی جانی برای طلب نیکویی و کیاه و آب جستن نسوع
از هم وا شدن گوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن نشوع بشین منقوطه دارو در دهن
و یا در بینی کردن و سخن بدهن انداختن کسی نصوع پاک رنگ شدن و سفید و روشن شدن و پیدا
و راز نیز نقع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن و خیسیدن جامه شدن آواز و جمع
شدن آب در جایی و بر آمدن آواز گرد و غبار و باد و کردن سخن و گشتن شتر برای نیهای و سیراب
شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن و گرسنه نخع بنی منقوطه نصیحه
خالص کردن و هلاک کردن بعم من الجمل و نخاع بریدن در ذبح نخع پشتهای برید کسی
زدن و باز داشتن و زدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست او
و اکنده شود من غیر المصادر نسع و نسع نوار و سینه بندهای پالان شتر و این هر دو
جمع نسعه و نسع باد شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده یعنی سینه بند فشوع و اره بینی ... بعضی

درورهان

ودر دهان کردن و سخن بدهن انداختن کسی النصوع پاک رنگ شدن و سپید شدن و درفشان و پیدا شدن و راز ایشان
نقع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن و خیسانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در جایی و بر آمدن
آواز کردن و غبار و باد و کردن سخن و گشتن شتر برای تهها و سیراب شدن و سیراب کردن و شفا یافتن نهوع قی کردن
نوع بضم نون میل کردن و گرسنه شدن و تشنه نخع نصیحت خالص کردن و هلاک کردن بعم نخاع بریدن
در ذبح نکع پشت پاهای برید کسی زدن و باز داشتن و زدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست
او و اکنده شود من غیر المصادر نسع و نسع نوار و سینه بندهای پالان شتر این هر دو جمع نسعه است و نسع
باد شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده نسع نسوع جامه سپید است نصع دراز و ابر نرم و سست نضع و نغنا
درختی و نوع گونه و بخش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی نائع سخت گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع جمع نیع درخت
از چوب کمان کنند نوابع عضوهای شتر که از آن عرق بر آید نبایع اسم موضعی نجیع خون سیاه خون
در رود و طعامی که آزار دو آب که بشتر سینه و گوارنده نجوع گوارنده و اخضر گوارنده و شیر آشامیده ناجع گوارنده
و نغاع مانند کسی سپید بزرگ چیزی است که در اندرون استخوان کردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله است از
یمن ازکرده ابراهیم نخعی ناصع خالص خوش رنگ نطع و نطع و نطع بساطیست از پوست و باغ کرده بر سر آن
نشینند و نطع کام بالایی دهن از کردن الا غار اعلی خوانند هم گویند نازع فراکشنده و شتری که از دیدن وطن
و چراگاه خود کشنده و تابی کشنده نزوع شتری که با و آب کشند و چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بیت دلو در
آن کشند و آب بر آرند نقع غبار و آسمان آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که در و آب استاده نقاع
نقوع دارویی که در آب خیسانیده باشد نزیع چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آن کشند و آب
برارند نوابع آسمانی که از کسی و آسمانه باشد و آسمانی که در غم خود را آرزو کشند و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند

نونغ کوسفندان باشد که طعم ترش کنند نافع سود کننده نافع خون تازه و زهر کارکرده والقاب که آتش کشتن شد
نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض سرد کرده و مات فی چاه پر آب و فریاد نکوع زن کوتاه
نکع جمع است باب النون مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ آشکار شدن و شعر نیک بودن
یعنی لمشار است شاعر بودن نوغ در میان مردم فتنه انگیختن و تباه کاری کردن و عیب کردن او را انگشت بار بر با
یا تازیانه و یا عصا بکسی زدن و سوزن زدن دست را برای نقش و آمیختن شراب با آب نشوغ بمعنی نشوع است
بمعنی دارو در دهن و در بینی کردن نشغ سخن در دهن کسی افکندن و سخت نفس برکشیدن با رزو و بیتابی
چنانکه نزدیک بغشی شود نغنغ با فسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن نکغ نیزه زدن و عیب کردن او و دغدغه دادن
و سر انگشت بکسی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق پس باشد نزدیک لهات نغانغ
جمع نشوغ داروئی که در بینی افشانند و داروئی که در دهن کنند نشغ که از درخت بریده بیرون آید و ریسمان
عرق نلغ گیاهیست که آن را سوسری گویند نوانغ شاعران غیر مورد فی باب النون مع الفاء
من المصادر نصف بنیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نصاف خدمت کردن نتف موی
بر کندن و چیزی بر کندن نقف سر شکستن چنانکه تا دماغ برسد و مغز بر آید و دانه از بار بیرون
نکف نیزه زدن و برف فرو بارانیدن آسمان و چپ و راست بار کردن چار و ادر رفتار نزف
سست گردانیدن و رفتن خون کسی را و آب از چاه کشیدن تا تمامی و تمام آب چاه بر کشیده شدن
لازم و متعدی آمده است و خون تمام رفتن و اشک تمام رفتن و بریده گردن حجت کسی در خصومت
عقل نشف و لشف در خود چیدن چیزی آب را یا مثل آن را نکف بفتح کاف ننگ و عار داشتن
نکف بسکون کاف ستردن اشک از روی و اب بر کشیدن و گذشتن از باران و برگشتن از چیزی

نشاهدن

ولشاهدن چیزی یافتن نوف دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن نخف فرسیدن فراخ
شدن نخاف بارسیدن ابرتیس تا الغری بکند نخف بفتح خا آبنه برآوردن با پای نرسف از بن بر کندن
و بر پاشیدن غله در خرمنگاه نصف بفتح ضاد منقوطه نکیدن نظف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و نهاد
شدن و شکسته شدن چنانکه جراحت بمغز رسد من غیر المصادر نفنف هوا و زمین از شب و شب که در میان دو
کوه باشد نیف و نیف زیاده نیاف دراز بلند لسیف راز و سخن نهانی و شستن دندان خروش پای کر
بر پهلوی سر زده شود چنانکه مرئی پهلوی او دیده شود نقاف کار نسوف شتری که گیاه را از بن بر کند و خورد
نسوف السنبل گرد و بیدان بسیاری خود نزدیک بزمین نخف نام شهری و آب بلند که آب بدانجا رسد
نخاف جمع و نخاف بمعنی آشیانه زنبور آمده نخیف تیر تر کشیدن و تیر بی پیکان نخف جمع نخیف
بجای غیر منقوطه لاغر ندناف پنبه زدن ندیف پنبه واز زده شده ناصیف خدمتگار نصف جمع و نصف
آدمی میانه سال در پیری و جوانی را هم گویند نواصف جمع های آب و اوجمع ناصفه است نصف نیز نصیف
بکسر زن عدل و دادار هم گویند نضیف بمعنی و بمعجز زنان و نام پلیست بزبان کبیل نیز شک که پیدا نظف
ابهای معنی داد جمع نطفه است نتف علفها و موبها و مثل آن که بر کنده شده باشد و اوجمع نتفه است
نوف ابهای اندک و نیز ابهای اندک اندک و اوجمع نزفه است نشف و نشف سنگهای سیاه نظاف ابهای صاف
و اوجمع نطفه است نطوف سبلی که تا روز بارد نطف چو ابست معروف نظف که نوارها و اوجمع نطفه است نطوف
بکسر طا نام شخصیت از بنی یربوع و الخایب فقیر بوده است روزی باز آن که حاکم یمن بجهت السبای مال کسری
کسری از یمن فرستاده آن مال را غارت کرده و دیگر در تاراج بخش کرده و از بنجا ضرب المثل گردیده که کو کان
عنده کنز النطف مالعدای ماصرف نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر می باشد و کرم سپید که در استخوان

در ماهی افتند و در حدیث آمده است ان یاجوج وماجوج یسلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم نکاف بضم نون و در بیت کلی
در بناگوش شتر و غیر آن پیدا شود نوف کوهان شتر نظیف پاک نگف غددهای خرد که در بناگوش پیدا شود قعف
جای بلند که در پایین کوه باشد و از میان مرتفع شده باب النون مع القاف من المصادر نتق بر کندن
و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن لقوله تعالی واذ نتقنا الجبل ای حرکناه و بمعنی زود آبستن
شدن شتر و بیرون آمدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن
سخن با سخن نفاق دورویی کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفق نیز بسیار شدن و رسیدن و در آن
شدن آب و غیر آن نفوق مردن چارپا و نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن
نغیق بغین منقوط بانگ کردن کلاغ و نعیق بعین غیر منقوط هم بدین معنی آمده است نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق
بانگ کردن مرغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نوق و نووق بر جهیدن و جستی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نمق
نمیق بمعنی نوشتن نشق بوییدن و در دام افتادن آهو و غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر ناتق زن بسیار
بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده و آنکه سوار را افشاند و جنبانند نتق و نتق میوه رسیده یعنی
کنار تر نبق چیزی تیز رفتار نیقق و نیقوق کشنده ترین موضع سوار که آن را بزبان گیل کرنان سوار گویند نیفق
و دردی که اسهال آرد
جانور است گویند که از پوست او پوستین کنند نواق اصلاح کننده کار ناهق خر نهیق و نهاق آواز خر نواهق
مجلج آواز خر و اجمع ناهقه است و استخوان روی است نقیق آواز مرغ و کژدم و مرغ خانگی و گربه نقیق شتر مرغ نقانق
جمع نوق و نیاق شتران ماده و واحد او ناقه اند نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع نغیق بغین منقوط شتر ماده
بانگ کننده نفاق آفتهای با سر و سر در او جمع نفقه است نسق ترتیب و بترتیب بنظام و دندان هموار و مهره
که هموار در رشته آمده شده باشد نشق کسی که بسین بروی که در کاری افتد که از آن خلاص نیابد نشوق دارویی

کردن بینی آمده

کردن بینی فن آمده نشق بوی ناطق سخن گوی و هم زننده بعضی حیوانات نغاق گر جانوریست که زبان پوستینه نطق
جمع نموق باشد نمارق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نهک و نسک خوار بعبادت
و برای خدا قربان کردن نسک بفتح نون شستن و پاک گردانیدن نهک بفتح با سخت ضعیف کردن و لاغر کردن
و نقصان کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری و مبالغه کردن در طعام خوردن نوک
احمق شدن و او غیر مصدر هم آمده نیک با زن جماع کردن نوک نیزه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن نبک بلند
شدن من غیر المصادر نوک احمقان و او جمع انوک است نیاک سخت جماع کننده ناک جماع کرده نهیک
دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نبک زمین بلند تپه های خرد نباک جمع نابک بلند و نبک
جمع نیزک نیزه کوتاه و او معرب است نیازک جمع نیزک عیب کننده و طعنه زننده نیزک نیزه کوتاه
ایر و سمار ناسک عبادت کننده و برای خدا قربان کننده نسائک قربان کرده شده ها و این مرد و جمع نسیکه اند
باب النون مع اللام من المصادر نبل و نبال سخن راندن تیر انداختن و تیر دادن
و باقی طعام خوردن اندک اندک و یافتن و رسیدن و رسیده انگشتن نبل افزون آمدن و نشب آورده شدن در کاری
نجل بجیم انداختن و بکافتن و زائیدن و پیدا کردن و بیرون آوردن و نشت آب که بیرون آید تراوش کند نهل آب
شدن زمین بگیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نسول و نسل پشم و موی انداختن حیوان و نسل بمعنی
زاییدن و بمعنی شتابیدن هم آمده است لقوله تعالی والی ربهم ینسلون ای یسرعون نخل قریب انتخال کردن
جبر برانداختن شیء منقوط گوشت انگشت از دیگ بر کشیدن نضول زایل شدن خضاب رنگ پیش نیغ ارد شده
آمدن و رستن چادر و از جائی بیرون آمدن و بیرون آمدن پیکان از تیر و بیرون نیامدن پیکان از جائی که در رفته
دلیل از لغات الاضداد است نقال آب خوردن شتر تنها نقل جامه را پاره کردن ...

از جائی بجائی و بردن چیزی از جائی بجائی نقل بفتح القاف تیز زبان شدن و حاضر شدن جواب نقیل نوعی رفتن
و مداومت کردن بران نکول از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن باز رسیدن و بددل شدن نیل یافتن
در رسیدن نول و نوال بخشیدن نزل و نزول فرود آمدن انامج کردن نخل نون مضموم و خاء غیر منقوطه دار انجیل
که اخته شدن تن و لاغر شدن نغل سخن کسی بر دیگری بستن نغل که خاء منقوطه بمعنی نغل بفتح عین منقوطه
شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چیزی که باشد و کینه ور شدن دل و فساد افگندن میان مردم و سخن چینی
کردن نهل و نهل آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از
کیش و بیرون آوردن خاک از چاه نزال باهمدیگر کارزار کردن نطل بلاد و جوب بنده بر سر فرو کردن نضال
ضاد منقوطه تیر انداختن و با یکدیگر معارضه کردن به تیر اندازی من غیر المصادر نبل [illegible]
و جمع بمعنی بخشش هم آمده است نبال آن تیر را بلام صاحب تیر و تیر تراش و تیر انداز نبل دامن جامه و سنگ استنجا
بزرگان و خوردان و افزونیها نبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد نیکو نقیل ریگین نحل انگبین که از وی
بر آید و در ان شود و فرزند و نحله نحل بحاء غیر منقوطه مگس انگبین ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب این از لغات
الاضداد است نعل [illegible] نهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر و جیش و درخت عظیم و بمعنی دوم [illegible] ناول
نوعی [illegible] نوالحل شمشیر [illegible] که [illegible] آنها [illegible] ساینده
نجل بضم نون فراخ چشمان نخیل بخاء منقوطه درخت خرما و [illegible] درخت خرما ساز [illegible]
نکل و نکل [illegible] بر وزن [illegible] فرود نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل فرود آی نزیل مهمان [illegible]
زمین سخت که باندک باران آب بر روان شود و خط هم پیوسته [illegible] نزل بضم نون و سکون زاء زیادتی و آنچه
برای مهمان مهیا سازند نزل بضم را فرود آمده لقوله تعالی انا اعتدنا للکافرین نزلا و لقوله تعالی کانت

لهم جنات

لهم جنات الفردوس نزلا یعنی معد و مهیا آمده است ای منزلا نسیل عسل که افتد و پر مرغ و پشم شتر و دیگر
حیوانات که افتاده باشد نسال بضم نون پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح [illegible] میان
که جوا از پستان فرود آید نسیل [illegible] منقوطه [illegible] نواپل [illegible] نصل پیکان و تیغ و سر نیزه نصول د
نصال جمع نصیل [illegible] کردن ناطل پیمانه خرما ناطل جمع منطل بفتح [illegible] که از آب [illegible] جامه
[illegible] نطل [illegible] نطول آب بار [illegible] نعل زمین [illegible] چیزی
[illegible] نعل [illegible] بچیده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نول [illegible] برای [illegible]
[illegible] نوال [illegible] نهال [illegible] جائی [illegible]
[illegible] ناعل خداوند کفش نعال نعلین نعل [illegible] منقوطه [illegible] جبل [illegible] نغل
[illegible] نوفل [illegible] نغل بفتح [illegible] ناکل [illegible]
ناقل [illegible] چیزی از جائی بجائی نقل [illegible] نقال جمع نقل [illegible]
[illegible] نقل بکسر قاف حاضر جواب [illegible] نشل
و نشل [illegible] و نکل بفتح [illegible] قوی [illegible]
ناکل بفتح [illegible] نام شخصی نعقل [illegible] و نام شخصی [illegible] نقیل [illegible]
نقایل [illegible] نقل بضم نون میوه که [illegible] خورند نکال عقوبت نکل بفتح
[illegible] نکل [illegible] ناکل [illegible]
[illegible] نغل [illegible] نمل [illegible] سخن چین
نهشل [illegible] و نام شخصی نهشل [illegible] باب النون مع المیم من المصادر [illegible]

نالیدن و تنحنح کردن نَجوم پدید آمدن ستاره و خفتن و برآمدن گیاه بی‌ساق و غیران نَمّ گفتند و سخن چینی کردن
نَقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن و داد ستاندن و عیب کردن و منه قوله تعالی و ما
نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای ما عابوا و ما کرهوا انهیم نالیدن و آواز کردن شتر
و فیل نَهم حریص کردن و بجور راندن شتر و بانگ بر چاروا زدن و زدن لبعضا مانند اهتم بر آن داد و آواز کردن پیل و
شیر درنده نَهَم بفتح با سخت حریص شدن بخوردن طعام نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نعیم و نعمة
شدن نعم العین منقوله سخن کردن نکم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار
نیم آواز کردن نَثم منقط بنقطهای سیاه و سپید شدن نظم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی
پیوستن مِن غیر المصادر غَنام و نمّام سخن چین و نام گیاهی است با نام شبوی کوهی آن را سیسنبر گویند
بپارسی و آن شبیه سوده اما بوده [illegible] بزبان کیل [illegible] غنام نیم سخن چین [illegible]
اثری که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد و دو پوستین کهنه و نام درختیست نوام بفتح نون و نوم خواب نجم ستاره
و قسمی درد طعیره و گیاه بی ساق و النجم و الشجر یسجدان نجوم جمع نعام مرغ است از منازل قمر نعام شتر مرغ در
بیابان کرده باشند و شترمرغ و نام روضی در رود سی خم نغم و نغم عقربها الدین جمع نغرات و در عج جمع نغرات نائم
نفس شخص نائم خسپنده نوم و نیّم و نیام سیح نوم و نوّم مرد بسیار خواب نمیم سپیدی خورد که بر ناخن پیدا شده نهیم
حریص جا و آواز شیر و آواز فیل نهام مرغیست نهیم حریص بطعام نحام نالنده و تنحنح کننده و غاب بخیل و غرب
مانند بط [illegible] گویند و نام شخص [illegible] صحب ندام مرد بزرگ و جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش
و بوی خوش نسم اول باد که نرم نرم بجهد و روح که آدمی بر نفس دم اخر جمع نسمة باشد نثم [illegible] منقوط در
رنگ ان جوی [illegible] کند نقطهای سپید و سیاه باشد از رنگ و غیر او و بوی کننده نظام رشته که مهره و مروارید در رشته
و صلاح کار نظم شعر کرده و نام ستاره که در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته در کشنده و در جامع الناظر مرغ
خانه خایه دار را

خانه خایه دار را گویند ناغم نازک و نازنعمت پرورده و نام شهری است از قلعهای خیبر نُغم چارپایی و نعم و نُغم بزن و
سکون عین و فتح میم بیک شد و واو فعل مدحت نعیم نعمت و انعام کرده و دهش نعم نعم بزن و فتح عین نعمها با
النون مع النون من المصادر نادان کم شده و خفتن و سوکند دادن برای چیزی خواستن نقوان
جستن نقصان کم شدن و کم کردن و لازم متعدی و لازم امده نطفان چکیدن آب و دوان نُسیان
بنا بر فتن نقصان و نسیان الحسن نقحان از جستن آب بر تر جستن نیسان و فراموش کردن و فرا گذاشتن
قوله تعالی نسوا الله فنسیهم و قوله تعالی و لا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا نفحان بیرون جستن فرا گوش
و بیرون جستن بوی خوش و جستن بیرون آمدن فرزج و الف زدن و از زین آن کس بچیزی کرد او و بنا بر کردن
نعصان بفتح عین بیقظ جنبیدن و ندان و غیران نالان سرا با لا آمدن و بر آمدن نغیان خبر راست بگوش داون
نعفقان بانگ بر آمدن غلی زدن نعبان آواز کردن زاغ و خروس بنا بر فتن نظران کرستن نوحان
زاری کردن نشمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نتن گندیده شدن فرزان بر جستن من غیر
المصادر نجن بهارون ماهی و شمشیر و دانه مرکب از دو حرف معروف نینان ماهیان ذو النون یونس پیغمبر علیه
و علیه السلام نگفتان مردم دو انجوان پرس و باد پیراهن بر آمدن آسمان از انمعی جمع برات و بوی برات که از کلاغ
توده برای زراعت و نمعی جمع برات نیقیان خبر کرنده نقوان ست بخوانی جیم نسیره و کوه و آستان که بود
کرد و کوه و اینست و حسب الماء فی الحزن حتی ترکت البساتیله حریر و نام شهری است در یمن نُعرکن
بکسر نون و سکون عین کنجشکها یا خورد من الاستور و مرغهای خورد و سرخ منقار مانند
کنجشک من الصحاح نصفان ظرف کرد آب تا به نیمه آن بشد نعمان چارپایان و بعضی
جمع نعم است و نام شخصی است که ملک عرب بوده و الف نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون

رود خانه‌ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود و درخت نعمان الاراک گویند
یان نمناک نقبان خون که جگر از ضرب شمشیر روز شود باران که چون باران بر زمین
آید به اطراف بچکد و خاک و خاشاک که باد آنرا از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی
ازان لشکر که بر اطراف روند و در میان لشکر نروند تومان لیسار خنبنده و این لفظ ادیم
منادی و واقع شود فتن بوی کند یعنی نیکو خرامان و با خود می درست دارنده کان و
لندر کنندگان نیدلان بفتح نون و دال کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است
نودلان هر دو لستان لفاخان دو چشمه جوش زننده نعلین هر دو کفش
و هر دو کتل پا نعلین دو راه خیر و راه شر ندمان ندیمان و ندیم یعنی هم صحبت آنجون
برکردندگان نسوان زنان و این جمع است بی مفرد نسیان بفتح نون و سکون سین
مردی که بسیار فراموش کرده باشد نسیان و نسوان بفتح سین تثنیه نسا باشد
و آن رگی است کشیده از ران تا بر ران رقا نثیان نام موضع ناعقان صفت
کنندگان و نام موضعی نصران نام دهی است در شام که نصاری همه بان منسوب‌اند
کما یقال رجل نصرانی و میشاید که بمعنی نصرانی هم باشد چنانکه زنج که بمعنی زنجی میباشد فلهذا
در صحاح گوید که نصاری جمع نصران است ناظران دو رگ است که از هر دو چشم بهر دو
جانب بینی افتاده است نهروان نام شهری ناهمان بازدارندگان ناهقان دو
استخوان آنرا اسد هم گویند نهلان حوض پر آب یا غیر آن ناظرون الطاء غیر منقوط
موضعی است در شام نظرون بوزن زیتون من اختیارات البدیعی ناعقان

[illegible]

دو ستاره اند در برج جوزا نطو دور شدن نبو و نبی و اپس جستن و بجای
قرار نگرفتن و دور شدن و مخالف نیامدن نشو اظهار کردن خبر نجوی بجا غیر منقوط
قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و بوییدن بوی دهن خودستن و غایط کردن بیرون آمدن
غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن نداوی بمجلس آمدن مردم زدن
و بخشش کردن و چریدن در وقت مابین آب خوردن و اول و دوم نزو بر جستن
نصو بصاد غیر منقوط موی پیشانی گرفتن نضو بضاد منقوط جامه بر کندن
و مانند آن قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و شمشیر از نیام برکشیدن
و گذشتن تیر از نشانه نضو بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب یعنی رنگ
و رنگش نقو مغز استخوان بیرون کردن نتو بمعنی نتق باشد هو خود اللام
و اصل او هم نتق است که همزه را بعلاوه بدل کرده اند و او را در واو ادغام
کرده نمو بسکون میم بمعنی نمی است نمو بالیدن و افزایش کردن و بر آمدن
گیاه از زمین نضو بکسر نون اشتر لاغر و از چوب تیر بعد از پیکان و یا
پیکان و جامه کهنه خورده و مانند اعراب کلام عربی و نام شخصی نحو بجیم راز و
ابرو نجی از لشکر بیرون آید از سرگین نقو بکسر نون استخوان یا مغز نغو نکا ذاب
بالا بین اشتر نهو بفتح نون و تشدید واو باز دارنده نوه بدر گوار شدن
و بلند شدن و قوی شدن نقه بفتح قاف و نقوه دریافتن و کوی ایجنی
کردن و از بیماری به شدن نکه بر کردن بدهن و بوییدن نفه کند شدن در رفتار

[illegible]

و درد آلود است و مانده شدن و بیدل شدن نیز آگاه شدن نخچه باز دوش نده راندن
چادر و باز دوش نیز و نیز شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده
است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود پی طلب آمده و نیز بزرگوار و مشهور به بزرگی نام
نقاکند رخسار و کند آلود است و مانده شده نقه جمع ناقه بقاف از بیماری به شدن نقد
جمع ناجد مردی که در شهری در رود و انرا ناخوش شمرد نفده پاکی و خالی و دوده
و نبد کلد و بلند همت نابه بلند و قوی تمی چیزی را بر سر چیزی نهادن و استاد کردن و چیز بکسی نسبت
چیزی با چیزی برابر دانش نغی بغین منقوطه سخن گفتن نغی نغز شمردن یعنی قدغن کردن جمع لغز
گفتن و لاولی مصدر هم آمده است نغضی بضم نون نشسته گشتن و جنبیدن و جنبش کردن سر از
دیگر سر شدن و ابر جنبیدن آوردن نشتره کذلک تیر از زن نه و جامه برکندن نفی
راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن و لازم و متعدی آمده است نعی
بعین غیر منقوطه خبر مرگ بکسی دادن و اظهار کردن و شهرت بکسی دادن نشی
به یای سه نقطه آشکار کردن خبر تا حی دور شدن و اصلاح آوردن ماضی او نای
و مضارعش ینای و ینی و بمعنی اول است قول تعالی ینهون عنه و ینأون عنه
اما یعلمون عند اشی دانش خبر با نفتح نون پیه نی بکسر نون خام یعنی نا پخته
و این در اصل نیء باشد مهموز اللام توق بتشدید یا ملاح نواتی جمع نا اتی
بمعنی ناتی و او اصلا مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نقی
بکسر نا پاک و خاک رخاشک که انرا با واز پای در رخت بیفکن کرده باشد و

وخونی که بچکد

و خونی که بچکد از ضربت تیغ و اندر شستن باران که چون بر زمین آید به اطراف پاشد
نعی پاک نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و بیه چشم ناجی و نجی خبر مرگ کسی
دهنده و نعی خبر مرگ را هم گویند نعی بسکون عین خبر مرگ نوق هم هست نادی اشتر
نرفربه نخی با غیر منقوطه خیک روغن نوحی ظرفها و گوشها نواصی موهای پیشانی
و بزرگان قوم نخوریق اند سوراخ ابی دخراج باشد نجی بر ها نیم بر زمین بلند اند از یم و بمعنی
آخر است قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی بتشدید با هم راز هم رازان و او
هم فرد و جمع آمده است همچو صدیق نجی بضم نون و تشدید جیم که در قرآن آمده است که ننجی المؤمنین
یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بود همت نون دوم را برای خفت حذف کرده اند و اصلا لام
کرم بوده است نای کوهی بزرگ که گرداگرد اشتهاء بلند باشد نبی جمع همچو نبی و نبوی
و نبی بمعنی پیغمبر و مشرق و بر حلق خبر دهنده هم آمده و اما بمعنی اخیر مهموز اللام است
و بدیگری معانی معتل اللام نهی بعضی از آب سیل که جای مانده باشد و نهی هم گویند بفتح نون
نحی خیک و باغت کرده نهامی بکسر نون آهنگران یا جی اشتر نجیب رفتار و رهیده نجی
بضم نون و تشدید میم یا فردی و واحدی و آنچه مغشوش که در مس باشد یا ارزیز و انرا بزبان
رومی فلس گویند نامی افزایش کننده و رهیده نادی بسکون و ندی بتشدید یا مجلس جمع
شدنگاه مردم و نادی بمعنی عشیره و دودمان هم آمده است کقوله تعالی فلیدع نادیه
ای عشیرته ندی بکسر دال و سکون یا بخشنده نسی و نسیان چیزی فراموش کرده و چیزی از بن
که آنرا در منزل سفر انداخته باشند و بدان التفات نکرده و رکوشی پاک کردن حیض زنان نسی

یکسر سین و تخفیف یا آنکه زحمت عرق کشیده باشد تاسی فراموش کننده تطاسی و
تطاسی به تشدید یا دانای نیک و طبیعت نامی بازدارنده نصی کیاسیست نوعی
جوهی که برگرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود و در اندرون نرود و نوعی از کیه منزه
و تشدید یاء جیم و در اصل توءی بوده است بر وزن فعل که واو را بیا قلب کرده اند و دریای
دوم ادغام کرده و ما قبل را برای مجانست یا کسر داده نضی بفتح نون و کسر ضاد
بعد از پیکان تیر تا پیکان تیر موضع کردن که مابین دو خاکش باشد تا سر و تیر تراشیده که هنوز بر او
پر و پیکان ننهاده باشند قطعی دور قطعی و بناطی و بناطی منسوب به نبط و نبط قومی اند
از عرب فاطی راننده زینت کننده ناجی بجاء غیر منقوط قصد کننده و کوچاننده
الواو و یاء بر و یا کوچانیدن زمین و از زمین رت کردن و یا ابر و غیره بناء و بیرون باشدن زمین
و زمین خشک کردن کوشت و ماء از رت کردن و ثاء بند دست از جای بر آوردن و معیوب
شدن استخوان یا شکستن و جاء کار در زدن و سیل زدن و جاء رکهای خایه بیرون گرفتن و خیم آلوده
شدن سم ستور و در دم یافتن و دری آتش ازاله آتش زنه بیرون آوردن و کری جفاء
دویدن اسب و ستور و وفا پیمان نگه داشتن و تمام است شدن و مانده شدن و ذاء
یا زدانش و عیب کردن و ضوء بضم واو و ضوء بفتح واو آبدست نماز گرفتن
و ملایکه را دوستی داشتن و بنیای کاری کردن و او از باب مفاعله است و ظاء رفتن
و پای بر زمین نهادن و پای مال کردن و در بغل گرفتن و ظاء با کسی همکاری یا موافقت
کردن و در خور آمدن و عاف فریاد و غوغا کردن و یاء دو یاء مرگ عام بسبب علتی

مخصوصه

مخصوص باشد و مرض عام و ساء پس و پشتی و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است
و ماء ظرفی و ذی شخص کوتاه و ضوء بفتح واو آبی که بان دست نماز گرفتن ملایکه را دو
دوستی داشتن و بنای کاری کردن و او از باب مفاعله است و ظاء رفتن و پای
بر زمین نهادن و پای مال کردن و در بغل گرفتن و ظاء با کسی همکاری کردن و موافقت و در خور آمدن
و عاء فریاد و غوغا کردن و یاد و باء مرگ عام بسبب علتی است مخصوصه باشد
و مرض عام و ساء پس و پشتی و فرزند زاده و این از لغات للاضداد است وعاء
ظرف و ذای شخص کوتاه و ضوء بفتح واو آبی که بان دست نماز کنند و او مصدر هم آمده است
و کری شتر ماده کاه و او مصدر هم آمده است و خفاء زمینی که در و سنگ سیاه باشد و داءای
خردخشی بعنی خرکو سخت خلقت و جبه کنج خلقت و له بعنی ای وای کلمه
ندبه است و کفاء زن حمقاء و زنی که انگشتان پای او بر هم افتاده باشد و ظاء جانه که
هودج پوشند و وعاء علتی است و خلق ناهم و عشاء سختی سفر و عشاء زمین نرم
ریکستان و دکاء زمین ضیق است و عا بعین غیر منقوط آواز و غوغا و غا بغین منقوط
خبک و آواز و غوغا و جاء به جیم مادیانی که در و سم پیدا کرده باشد و شاء بکسر واو
جامهای رنگین و او جمع وشی است و تاء و تاء نجبان جزی را که دارنده و بیرون دار
منقوط نون فعل شخص سخت خلقت و سخت کیب و ضاء بضم واو بعد ما لف و ضیء
پاک و نیکو و او مشتق از وضاءة است و یتاء کبیر تر و صفا خدمتکاران و
حاء و حاء جاء غیر منقوط آواز و شتاب و الوجاء الوحاء یعنی زود زود و جی

بودن مرضی دردمندان و بیماران وجعاء دیر آدمی و جاعی مردان دردمندان و زنان دردمندان
وودداء دوستان واو جمع وودود وکاء سربند مشک و کوزه و سربند هرچه باشد کما جاء فی الحدیث
العین وکاء الست فاذا نامت العین استطلق الوکاء ای هذه الوکاء التی هی العین فان
هذه الوکاء اذا کانت نائمة کانت مستطلقة واذا کانت مستیقظة کانت معقودة مشدوده
ومن ثم اذا نامت العین خرج من الست الخبث لان وکاءه حینئذ مفتوحة وطباء زن بزرگ
پستان وسطی فاضلة ولکنت میانین از انگشتان پنجگانه ومیانین هر چیز وثقی نصب وکاء واستوا
ولی ضل ماضی است یعنی پر گوشت ولیث بکر ولنیه معلق کردانید روی بچیزی کرد و نفروخت
بهان بهای که خریده بوده وطنی پامال شده ونرم شده وحی زن آبستنی که آرزوی چیزی کند وحامی
جمع حلاء بفتح واو میراث بنده آزاد ویاران و دوستان وخویشان او مفرد وجمع آمده است وها
یا جمع ولیه است وعلیه بردهست وبعضی گویند عکس است وقف و زمین پر گیاه که گیاه آنرا
نقصان کرده نشده باشد ونخلی که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد وابا منقبض
شدن وشرم داشتن وسبب پر گیاه شدن زمین وثب ووثوب ووثیب بر جستن و
نشستن وجوب واجب شدن وافتادن وغایب شدن آفتاب ووجیب طپیدن دل
وظوب بظاء منقوطه دایم بکاری ایستادن ووقب در آمدن تاریکی شب علا زینهاست
قوله تعالی ومن شر غاسق اذا وقب ووقب بگو فرو رفتن چشم ودر چیزی ووقب آواز کردن
غلاف قضیب اسب در حین بهیجان آوردن ایر ووهب ووهب دادن وروب فاسد
شدن ووصب دردمند و رنجور شدن ووصوب دایم شدن ودایم بکاری قیام کردن

وکب برپای خویش

[illegible]

وکب برپای خویش وبکاری ملازم بودن ولوب پهلوی ودر رفتن ووکب نوعی فراخ رفتار
ودبا آب سبزی بزرگ ودرب بکسر تباه شدن ودراب ودریب وجب بدل ودجب حرفی شد
ووقیب آوازه شکم اسپ قب وقب احمق ووعاله ابکیر کوزه که باشد وخاله اچشم وسبب بکسر دار گیاه ودبب
مرد بعل ومرد احمق وشتر بزرگ سپید وطوی خانه از کرنه وکانه وغیران ووصب بکسر چهار در رنجور رسیدن
بعضی دیگر است یعنی ولی ومنابت نشستن کا هها والب در روننده در چیزی ودر رفتن وطلب نیکو کردن
شد کند وطالب جمع درصب ملایم داهب ووتاب دهنده وقت سختی ووقت چیزی بدید
کردن وغارة نزدیک بادشاه رفتن وحده یگانه وتنها شدن ویکی شدن وولاده زائیدن ووادة
بفتح واو وارز کردن وشایه دروغ گفتن دلانکی عیبی بازگفتن ولب ارزر شدن ودم خرم
وزاییدن وقاپه تنگ دیرش وقاحه بی تاحه ووقوح سخت شدن سم وسخن روی شدن ودم
شرم شدن وورده کلکون شدن وقره بدید آمدن سم چارپا که چنین سخت درکرفته باشد وفاده
بغین منقوطه باکسر شدن وغویه سبز شخم شد شتر وغوشه بغین غیر منقوطه وبثاه سه نقطه و
شوار شدن راه از ریگ وناره لپار پیه شدن ولپار گوشت ونرم شدن فوراش ووجبه افتادن
کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها وشبانروزی یکبار خوردن ویکبار دوشیدن ووجیبه بیع بحمل
ووجوبه بدل شدن ووجه رسیدن ولیکن مصدر هم آمده است ووجازه کوتاه شدن ووجاحه لپار شدن
گوشت ولپار گوشت شدن ونبه سست شدن وباءه پر عیار شدن زمین وغیره وغله فروخته شدن کرا
ووجاره وعوره بغین غیر منقوطه سخت شدن وشوخ شدن واندک شدن وانطه بزرگ وار شدن ووصنه

خدمت کردن وجبه خدمتکاریها رسیدن کودک ووداعه فراخ شدن عیش وروزی وخام فروما یه شدن
وضیعه زیاد کردن وضعه نهادن وخاقه ووحوقه بسیار شدن موی وناقه بسیار شدن وودام یکی
شدن ما دیان والیغز طلبیدن ما دیان وبله وویاله ووخامه دشخوار شدن وکران شدن وبزرکوار شدن
ونام ازکار شدن وراءه بد دل شدن وحقیر شدن وخرد شدن یعنی کوچک شدن ورعه فراخ کام شدن
ستوروسامه نیکوروی شدن وجاهه روی شناس شدن وخوب روی شدن وخداوند جاه وبزرک شدن
وولشه میراث یافتن ومیراث بردن وولایه بکسر واو ووالی یعنی حاکم شدن ویار شدن ودوست شدن
ولایه بفتح واو یاری کردن وزنده حجت جستن ووسوسه بدیها وکارهای ناصواب در دل انداختن
من التفسیر المؤبدي في قوله تعالی یوسوس في صدور الناس من الجنة والناس ووصوصه
نزدیک کردانیدن روبند بچشم واو وغین هم آمده است وغوغه بنک کردن سک وکرک ومثل الان وقوقه
بانک کردن سک از ترس وهمچنین آواز کردن مرغ از ترس ووحوحه بحاء غیر منقوط دم بردست خود دمیدن
بدهن وضیکه تحت سرها یافته باشد وکردانیدن آواز در حلق وغاشه ووخوشه زبون شدن وناکس شدن
ووضاءة بوزن لطافة نیکوروی شدن وروشن روی وپاک شدن ولولغا وبلا کفش من الصحاح و
شوشه آشفته سخن کفش وعکه تخت افتادن در رفتار وشامه پر کوشت شدن بدن واکنده کوشت شدن
ووهه نرم بانک ونرم آواز کردن خر نر ورمه خود را برای شفقت ومحبت نمودن با جنس خود ووصاة
ووخابه ووخابه وصی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وآیتها غیر مصدر هم آمده ووطاءة نرم شدن
فراخ شدن نشستگاه وبا جمال شدن جای ووطاءة بمعنی اخذه است یعنی کرفتن کقول النبی صلعم اللهم
اشدد وطاءتک علی مضر ووزمه ووجمه شبانه روزی یکبار خوردن ووعقه بدخلق شدن ووجیم
بدکوهی از عقب مردم کردن ووکاهم تخت شدن ووکاله ووکاله وکیل شدن یعنی بازسپردن کار کسی کردن

وراء به جاله

وراء به جای انگیر کردر تنک باشد ووحاة بمعنی وحی است یعنی آواز ووالا سرکین شتر
وبره جانوری است مانند کربه ودم ندارد وتیه راه وسستی ووحلقه کمان تیره زدن
آموزند وسپیدی پیشانی اسپ ووبره کرمایی دو سوراخ بینی پیشه وونیه سستی ووماوه
زن سست ووارزه کینه برداشته ووهیه سست ووریده ووازهم افتاده ووحوره جانور
کی سرخ است که در زمین میباشد ووقعه خواب وکار وحال وسختی جنگ وحادثه زمانه و
وجورات بجیم جمع وجوره است وان آدمی رومی است که در دهن کنند ووحمه بفتح واو
طعام ناکواریده ووکنه آشیانه وفرو آمدنگاه مرغ هرجا که باشد ووکنات ووکنات
جمع وشیقه بهانه ووشیمه سنگ وقدری از کیاه خشک وطعام غزا ووجنه ووجنه
موضع طرف بالای روی آدمی که بلند برآمده است ووجنات جمع ووینه زمین برد با
وطنه سختی وموضع قدم ووطیه غواره پنبه وغیر آن ونوعی است از خوردنی دانه
فراکرنده وسختی زمانه ووکلا بضم واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود بدیکری فرو گذارد
وسمه ووسمه بلکه کیاهی است که بآن موی را رنگ کنند ووان بلکه کیاه نیل است
ولغه دلو خورد ووقشه جنبش ووفضه ظرفی که در وتریت سازند ووحقه سنکی پاره
ورده بضم طاء ورنک کلکون ورده بفتح طاء کل وصیده محوط از سنک ها مانند
حظیره ووذمه بذال منقوط دوال که در دلو کنند ووکوشت رحم شتر ماده که مانند ثوا
لول درازنه شده باشد پاره جکر وشکنبه ووریده ووجهه بکسر واو قبله وموضعی که روی با

که روی لطف او باشد وجیهه زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوب روی وجعه زن دردناک
وجنة ملخی که آن را کوفته سازند و بر روغن چرب کنند و بخورند ودیعه امانت ولعه دروغ کیان و دا
جمع وداع است ودعه ودعه مهره است که آن را بزبان کیل کلاجک و بپارسی کج گویند ودعات
جمع ودیعه پای سپی است وذیمه سوسمار پخته خشک کرده که آن را کوفته کنند و خورند ودقه وودیقه
باغ سبز گیاه و گیاه سبز ودیقه بغاسنج ملکها وذره گوشت پاره وذله توبت و ترس وهیه شکاف
سوراخ وحصه سرما وذیله آبینه و پاره سیم و ذاله کیسه دار گرشتی که شرح کرده باشند وذیه بذال
منقوط هدیه برای کعبه مبارک ورطه زمینی که در وی راه نباشد و جای هلاکت وداط بلیه وا[د]
قریب ورقه درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ ورقه دوار لقبه درخت بسیار برگ ورثه
میراث برندگان وریخه خمیر نرم وعثه زمین سخت ولیده دختر کودک و کنیزک والده مادر ودو ساده
بالش وبره زمین بغایت گرم وتره بتاء دو نقطه رگی است که در میان اندران سر ذکر باشد پرده که
در میان هر دو سوراخ بینی باشد و کردار کردن چیزی وثیه بثاء سه نقطه زن پرگوشت فربه وبیه وجعه
ودباعه وبرو آنچه گویند کذب وباغنه یعنی با لزد برمها کرده وسطه درمیان بوده ومیانجی وسطه ال
قلاده بهترین مهره یا جوهر که در میان قلاده کنند وقاة مرگ وقهیه مقیم بودن ترسا در بیعه وبیعه
مسجد ترسایان است ولیکن لفظ اسم مصدر است وسیقه جماعت شتران که همراه همدیگر باشند در سفر ووضیعه بار رخت
و رخت بر مردم نهند از مال صدقات وکیله خمص و زیادتی در تجارت ووحشه خالی ولنعه و تنهایی در زندگی
ووسکه نزدیکی و دست آویز و هر چه سبب آن نزدیکی جویند بچیزی وزغه جانوری است که بزبان کیل چیچیر گویند
و بپارسی آفتاب پرست ووشیظ استخوان زاید که از استخوان اصل نبات شده باشد و چیزی زاید وشیجه

پاره خوشه لیف خرما که بر دو چوب بر بسته باشند برای نقل در دیده از جای بجایی وشیقه چیزی در اندرون
خرج شتر ماده کنند تا بدان از لیستی چشم معنی او و تا بدان از ان مد آرند تا شتری وی کند ونیدار
که بچه او است وشیعه کنده ریسمان و هر چه مدهم پیچیده باشد و شیعه نبدی که جولاه جامه در آن کند و جامه بافد
وشیقه گوشت پخته وار نشسته برای خشکی ودیه عیب سره و اشیه زن لب ریجه و حیوان لب ریجه
وصوصه برقع وصیفه کنیزک وابله استخوان مفصل زانو طرف شانه که سر بازو است وصله
زنیکه موی خود بدیگری پیوند کند که قول النبی صلعم لعن الله الواصلة والمستوصلة
ومستوصله زن دیگر است که برای وصله موی پیوند کند وصینه ووصاة ووصاية
اندرز وصله زمین فراخ و فراخی وابدانی وگوسپند ماده با هم زائیده باشد و در این
که هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده با هم زائیده
باشد و معنی حین آن گوسپند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی اخا ولیدتها المعنشه
وان بچه نر را نکشند و شیر یعنی گوسپند وصیله بر زنان ندهند بلکه بمردان دهند و او در حکم سایبه
ماننده آزاد کرده است و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است
بکذا فی الصحاح وصمه عیب وصله بضم واو پیوند و خویشی وصله بفتح واو پاره وصیه
زمینی که در وی گیاه بهم پیوسته باشد واعیه زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده
وبمعنی آخر است قول حق تعالی واذن واعیه واصبه بیابان دور و کرانه واضحه دندانی که پیدا

که پیدا شود و در وقت خندیدن و هم شتر ماده بزرگ رام شده و خلقه چیزیکه هر روز یا هر چند
روز برای کسی قرار کرده شده باشد و عقد بر خلق و عکه لشکرگاه و حبت گاه و عشه زن بزرگ
و غیره بغین منقوطه شیر کرده لسنگ گرم و گوشت بریان کرده لسنگ گرم من المحمل و ده خر وحشی ماده
بزرگ و سه جوال بزرگ و دیگ بزرگ و هرچه بزرگ و ستبر باشد و لقیه ملس است یا برذع و لاثه
بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شوند کسان برای یاری کردن و او مفرد و جمع آمده است و مصدر هم آمده است
وضیمه کرده آدمیان و طعام غزاد قدری از خویش و گیاه و قعر رکوه که بآن آتش در گیرند
وقت هنگام و قده کرمای سخت و خضه کیش نیز و هده زمین دشت و نشیب و زمین کو و قره
ترس ان ولیجه بهاء غیر منقوطه عزاره پشم و پنبه ولیجه بجیم صاحب سر و دوست و قیعه جا بلاک ایگیر
که در سنگ باشد و بد کوهی از پس مردم و کارزار و قعه سختی جنگ و اجعه لرزنده و جلنده
و سه آواز زنبور عسل اندیشه بد و اکبه بر پای خاسته و اطئه رهگذریان و کنث نه
مقدار یک نقطه و شمه قطره باران و یک سخن و شیمه سخن بد و اشمه زنی که بردست زن دیگر سوزن
نقش کند و یلات و او یلها و قره هوی سرکه تا بنا کرش باشد ولیمه طعام عروسی والیه بیا
یک نقطه تحتانی زرعی که از بنجهای گوشت اول بروید و بچهای اشتر ولجه و جعی است که اد

کرد وسعه فراخی ولحه بوزن همزه لسیار ندرقده در چیزی ولجه بفتح و ادی که در جای گریزند که از یاران
گریزند و به آنجا روند و لث زدن و عهد بستن و ورث میراث بردن و میراث یا فتن و طث
سخت بزمین زدن و عث ناقص کردن از حسب عمر زکوری و ارث میراث برنده و وراث بضم و او
و تشدید راء جمع و لث بسکون لام اندک از باران و غیره و غث بغین منقوطه زمین لغت

و تج بهوره و فرو رود و در شوران شکسته و دج بصلاح آوردن من الصحاح و کب کن و کشتر من المصادر
و ریج و علاج سب زدن من الاستر و هر بیت رنگ و ولاج من الصحاح و هیج بر افروخته شدن آتش
و درخشیدن ان و سیح نوعی از رفتن شتر و سیج نیز بهم در رفتن و لوج در آمدن و در رفتن در چیزی و ولاج
بکسر واو و دج بفتح واو رگ گردن و ماج درخشنده و شیج بهم در رفته و نام درختی است و لج بضم و او
و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند در وقت باران و لجه جمع ولجه است و نج نام شهر طایف و نام
وادی است که بپارسی اکثر تکیه گویند و لیج آنچه در میان چیزی باشد و لذخیبی از چیزی نیا شده و
بنج بثاء سه نقطه ستبر و درشت و صولان اکنده گوشت و ذح خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند

و اوه هم غیر مصدر آمده است و ضوح روشن و آشکار شدن و قح بضم و او سخت شدن سم و پای ترم شدن
و حاج و وحاح پرده و پوشنده چیزی و حیح استوار و محکم واضح روشن و آشکار وضح روشنی و سپیدی
و مانند برق علتی و نقش بدرنگ دیگر غیر رنگ و نقش اصل و لقح درست وزیری که از او لذا ججه
کرده باشند و راه راست و دندان و پیه و ضاح مرد سپید رنگ خوب روی و طح آنچه از سم ستور
ر حلب پر جسیده باشد از گل و سرگین و مثل ان و لح و دح اندک زبول و بخیل و قاح بتخفیف قاف سم سخت
و قح جمع و رح کمرباف یعنی و فاح است و شاح و شاح حمایل از جوهر و زینه که زنان ان را از گردن تا بر بغل حمایل کنند
و حوح و دحوکح زد جنب و کد کح و ولائح عذرهای پشم و پنبه و دندانهای گاه و این مرد و جمع ولیجه اند
و دح بدال غیر منقوطه گوسپند نر که بر ماده بر نرود و دح بسکون دال و اده هی است که از زرد ماده
رطب گویند من اختیارات البدیعی و ذح بذال منقوطه بول و سرگین که بر دنبه گوسپند چسپیده باشد
و ذح جمع صیح و لی و ملی کلمه است که در محل ترحم گویند بخلاف ویل که در محل عذاب گویند و نخ
نرم شدن خمیر و سخ چرکن شدن و سخ چرک و سخ کیم سپن چرکن و فح کیاهی است و خواغ سست و خریه از زنده

لازم فربهی و وضوح بفتح واو آبی که نیم دلو باشد و تدمیغ زدن و جود یافتن و به معنی آوردن وجد عاشق
شدن و شیفته شدن و اندوهگین و توانگر شدن و تنها و خد و وخید براه رفتن اشتر بطریق اشتر مرغ ورود
نزد آب آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن ورد نزد آب آمدن و بدحال شدن و سختی زندگانی شدن
و خشم کردن و ظلم ستم کردن و ثابت کردن و بجای بدرشتی و سخت بزمین انداختن و خواری کردن وعید
خبر دادن کسی را برسانیدن بدی به او و تهدید کردن ابلغ و وعد خبر دادن کسی را برسانیدن نیکویی به او و نوبت
و زمان آینده و آبستنی قول و کار یعنی وعده کردن و غد بغین منقوطه خدمت کردن و قل نزدیک باشد
رفتن و وقود و وقید و وقد افروخته شدن آتش و بدکرم شدن و خشم گرفتن و کد قصد کردن و ود و دود
ود و وداد دوست داشتن و ود بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواهش هم آمده و وداد بفتح واو آرزو کردن
و خواهش و دما و رزنده در کور کردن و آواز سخت کردن و سل و آواز سخت کردن و آهسته رفتن
ورد دایمی و هر با و روزی که نوبت باشد و لوبی آب اینده گان و تشنگان که قوله تعالی و نسوق المجرمین الی
جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر و بمعنی منزل هم آمده است که قوله تعالی بئس الورد المورود
ای المنزل الذی نزل فیه و او مفرد و جمع آمده است و ارد در آینده و ماخر شونده و فرو آینده و نزد آینده و ولد
وارد الشعر یعنی آویخته لب وارد القرع یعنی دراز موی و ورد بضم واو و تشدید را جمع وارد است و اقد
نزدیک با وقت در رونده و رنگ بر هر کب نجیب خود سوار شده باشد و شتر بیش رو و قد جمع و قد جمع ابجع و وفد
سر کوه را هم گویند و بعض معنی مفرد باشد وعید تهدید الیعد و وعده بد وعد وعده نیک ولد بکسر واو بچه ولید
بچه که پسر باشد و بنده ولد و ولد ولد جمع ولیدات ولد پدر و کو پسران فرزند و فرزندان ولی هر دو مفرد و جمع
آمده اند کذا فی الصحاح ولاید دختر کان کودک و کنیزکان وحد تنها واحد یکی واو جمع ولیدات والد پدر
آبستن و بدو وکا در زمینهای نشیب و کوه وحد تنها واحد یکی وحاد دیک یک وحید وحد و وحد تنها و
ورد گل و گلگون و شیر درنده ورد و وراد جمع ورید و ود و ودود دیگر واو دوست و داد آواز سخن
و دید آواز سخن و رفتار نرم وبد بفتح با جانب انگبیر کوه و ریک باشد کذا فی الجمل و مرد بدحال و بدی حال
و سختی زندگانی و او بمعنی مفرد و جمع آمده است و تدمیغ وذ بفتح واو میغ و نام زلیخانه و ذ بضم واو نام
بتی و رید رگ گردن و وجود هستی و واجد یابنده و وساد بالش و وسد و ساید جمع وحید تشنانه در میان
سر و کیاهها که غنچهای آن بهم نزدیک شود و بمعنی اول است قوله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه با

بالوصید

بالوصید و اطل ثابت و طاید دیک پایها و بنیانهای عمارت ها وقد آتش و وقود بفتح واو هیمه
و غد بغین منقوطه مرد فرومایه و ناکس که برای بجز خوردن خدمت کند و نصیب است از نصیبهای قمار
و کار و ریسمانی که گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن و قدیوب کشتن و ضعیف کردن لباس عبادت
باسیاری یکس و غلبه کردن لفاین کسی و قید لاغر بی قوه و حد جا چیک انگبیر کوه و ریک می باشد و حاد جمع
و شرطاق کردن و کینه ور کردن و نقصان کردن و تر بتاء سته نقطه لیک رجاع کردن اشتر و آبستن شدن
شترها و دندان و زرکین دبر داشتن و غلبه کردن بر کسی شتر روشن تر تنک و تیز کردن دندان و بریدن
چوب باره و قر تمام کردن و بسیار کردن و فقط کم شدن طیب ار شدن و غر بفتح غین منقوطه و وحد
بفتح جیم ترسیدن و کر بر کردن ظرف و شکم و مثل آن و جنات حسات دو میدن اسب و شتر و ورد رفتن مرغ با پیغ
و ما و تر نیدن و بر لب ار نشم شدن نشتر و خر چر گن شدن و حریا گرفته شدن و عر بفتح عین غیر منقوطه
و سخت شدن راه و زمین و اندک شدن و قر در خانه نشستن و قار آرمیدن و بستار عقل شدن و از معنی اولست
قول حق تعالی و قرن فی بیوتکن که قرن و قرن بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق از قرار باشد و در اصل اقررن
باشد بفتح راء اول که راء دویم را حذف کرده اند و حرکت راء اول نقل کرده بما قبل و از همزه مستغنی
گشته و انداخته و قر بسکون قاف گران کردن گوش و شکافتن استخوان و سم بچری در کوفتن چار و او قر
بفتح قاف گران شدن گوش و کر شدن گوش و بسیار آمدن ستم چار دار که بچری سخت دید کرفته باشد و ظهر بر گشتن
شدن راه و اریکی و فردی و تر بفتح واو طاق و تر بکسر واو طاق و کینه و تر بفتح تازه کهنه و زه
هر چه باشد و تر بتاء سته نقطه آب منی شتر نر که در رحم شتر ماده جمع شده باشد و ماده شتر بان آبستنی
نشود و شیع و شیعه و شار جامه خواب نرم که بسیار بر روی خوابیده و انشسته باشند و غیر نرم و طوطی که جا
رنگهای روی گوشت باشد و ضر بفتح ضاد و چرکت و چربه و بوی طعام منقش شده و غیر لغت بی نقوط
شیر گرم کرده لنکت کرم و غر بانگها و آواز و کینه و عداوت و غار مفرد و جمع آمده و قیر انگبیر ریگ که در
کوه باشد و گوسپند و افر تمام و بسیار و قر گرانی در گوش و کری و قار آرمیدن که قال الاخفش فی تفسیر قوله

قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای من عظمته ویقور آرمید که دوقور
آرمیده و دستوار عقل و قر بکسر دال بار و بر بفتح یا و بضم پشته و بر بکسر پاره ابریشم و یار و ودبر
جمع وبره آن دوران جانوریست خوردتر از گربه و وبر بمعنی با لزروزهای عجوز را هم گویند و جر بفتح
حا جمع وجره است و جر بسکون حا کنه و وذر بذال منقوط پاره‌های گوشت و از جمع وذره است و وزر بفتح واو
وزا کوه و پناه گاه و وزر بکسر واو گناه و سلاح و بار و پشته جامه و وزیر آنکه متصرف عمل سلطان باشد و تا بیر
راهها و دستورها و میانهای انگشتان گفتار و از جمع وتیره است و ص عهد و سجل و قباله قاضی
و عهد نامه و طر حاجت و عر بسکون عین غیر منقوط درشت و سخت و اندک و جور و داروی که
در دهن کنند و جار و جارخانه گفتار و بار بکسر را نام زمینی است که از آن عاد بوده است
و فرا بفتح حال پسار و کر آشیانه مرغ و وکر جمع و اکر مرغی که در آشیانه باشد
و خز کوتاه کردن سخن و خز نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر و مثل آن زدن و آمیختن و کز مشت زدن
و نیزه زدن و دفع کردن و عز اشارت کردن و سپس رفتن و هز سخت شدن تخی
و جای بلند و خز بخا منقوط چیز اندک و جیز و جز سخن کوتاه و فز جای بلند و شتاب و فز بفتح فا
و فاز شتاب و وز مرغابی ترک از زبان کیل نره سبقا گویند و لاد مخفف آوز است و وز لا زمرد بک
لنکر کم عقل و طس سخت زدن بر زمین زدن و شکستن و قس کردن شتر را و بیت [illegible]
کردن و کس نقصان کردن و زیان کردن و هس پامال کردن و کوفتن و راز گفتن و سخن خفی کردن و کس
رفتن و نهان شدن و سواس بکسر واو بدیا و کارها صاحب و دل انداختن و جس آواز نرم کرد
و گرفتن دل و سد دل در آمدن چیزی و هس سخن خفی و راز و قس حرب و نن
من المجمل و حش آواز نرم و لیس و را با و این کلمه بجعل استحقار و استصغار چیزی گویند و رجس بدل
در آینده و رس بغایت زرد و طس تنور و سختی کار من المجمل و رس گیاهی است زرد که در یمن
می باشد و در دستور رنگ زرد را گویند و لیس گیاه خشک که از زمین بر آید و کس نقصان و کی و لا
بتشدید لام گرگ و سواس بفتح واو شیطان و آواز نرم شکاریان و آواز زیور و مثل آن هر آواز نرم

ورغیش عطا

و ریش طعام خورنده و ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و شوالش مرد بسکت قدر و ستت اللکر
دارش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود و رش نام راویی است از رواة قراء و قش نام
شخص و جنبش و نش اندک و زبان و حش و وحش جانوران رمنده صحرائی و این هر دو جمع
وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است و از این جاست که بیلقیه وحش اصمت ای القیته
بمقام خالی و بمعنی گرسنه هم آمده است و خش بخاء منقوط مرد زبون و خرد مایه
و بیض شکستن و بحث پامال کردن و بیض درخشیده و قص کردن چیزی شکستن و قص بفتح قاف
کوتاه شدن کردن و وص سخت انداختن و صوص سوراخ خردی که در برقع یا در پرده باشد
که از آن سوراخ در چیزی نگرند و قص بفتح قاف آتش و هیمه خرد که بآن آتش برافروزند و [illegible]
و وخرا لیض لتعدد انصاب زکوة مثلا اشتر که به پنج برسد زکاة آن یک گوسفند است و زیاده بر پنج را
زکاة یک گوسفند بیش نیست تا چند آنکه به ده برسد پس ما بین پنج و ده را وقص گویند و قس علی هذا
و قیص آنکه گردنش شکسته باشد و صواحی بیرق و صاد حی بر قهاد سنگها که بر پشت زمین باشد و او
جمع و صواح است و مض و هیض درخشیدن برق و خض نیزه زدن و فاخی
کیشهای تیر را جمع و فضه است و فض شتاب و خیض نیزه زده شده
و خط بخاء منقوط پیدا شدن سپیدی در موی و سخت نیزه زدن و لشتاب رفتن و سوط و و
سط در میان شدن و ربط باز داشتن و بوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بد دل شدن و رباط
بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان و دقط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن و سط شکستن
و رابط بد دل شدن و سست شدن و سط بفتح سین میانه و در است تر و برگزیده و بزرگوار و قول حق
تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست و بمعنی بزرگوار هم باشد و وسیط میانه و بزرگوار تر
و طواط جانوری است که آن را خطاف هم گویند و مرد بد دل ضعیف و سط بسکون سین میانه چیزها
و سوط نوعی است از خانه موئین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف را پر کند و قط و و قید

آبگیری که در وی آب سیل یا آب باران ایستد ووقاط جمع وسط زمین که و نشیب واسط نام شهری
وسایط میانجیها   وعظ پند دادن ووشظ شکستن استخوان و چوب پاره در وی
تیز کردن تا سر وسته را تنگ گرد ووکظ دفع کردن وواعظ پند دهنده ووعاظ جمع ووشیظ جماعت
آدمیان که از قبایل متفرق جمع شده باشند ووشائظ زبانهای بکار نباتیه واو جمع وشیظات
وواکظ دفع کننده
وزع بازداشتن ووزوع بفتح واو برانگیختن کسی را بر چیزی ووضع
نهادن و زاییدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن ووضع
بفتح واو در آخر ظهر و پیش از حیض گشتن شدن زن واو غیر مصدر هم آمده است ووجع دردناک شدن
و بیمار شدن ووقوع افتادن و فرود آمدن مرغ ووقع خالیدن و چکش زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و
شمشیر و سایدن ووقع بفتح قاف دردناک شدن پای از سپاری بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن الوقاع
کارزار کردن ووجاع کردن ووکع گزیدن مار و کژدم و بپستان گویند جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر
بیرون آید ووکع بفتح کاف بر هم افتادن انگشتان پای و سخت شدن وورع پرهیزگار شدن و ورع
بددل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن ووسع توانا شدن و توانگر شدن
ووشع بشین منقوط بر بالا بر آمدن وولع وولوع بفتح واو حریص شدن وولع بسکون لام دروغ گفتن
و باز داشتن
ووعوع روباه و مرد بزرگ ووعواع آواز و غوغا و شخص زشت آواز
و پرگوی و گروه آدمیان ووقع بفتح قاف سنگ ووقع بسکون قاف سر کوه و سختی من الدستور ووقع
بکسر قاف ابر سنگ و پای که سوده شده باشد و جراحت یافته باشد از سپاری بر سنگ یا بر چیزی سخت
آمدن آن ووقیع سمی که بر سنگ یا بر چیزی سخت آمده باشد و سوده شده و شمشیر تیز کرده لنگ و کارد تیز
کرده لنگ ووجع درد و بیماری ووجاع جمع وجع بکسر جیم درد کننده ووجیع بدرد آرنده ووقاع به تشدید
قاف غیبت کننده مردم ووکیع سخت و محکم و نام شخصی وولیع اذلبی یا خرما که از طلع هم گویند وواضع
نهنده و زن بی مقنعه ووضع بفتح واو و پنجه در آخر ظهر پیچم متعلق شود ووضایع رختها و بارها و زنها نهاده
جمع وضیعت ووضیع آمانت و مرد فرومایه و ناکس و خرمائی که تمام خشک شده باشد و در ظرف نهاده شده

ودع

بشه ودع مانند مهره‌هایست سپید که از دریا بیرون آید و آنرا بپارسی کچ گویند و در شرح موجز گوید
که ودع از جنس صدف است و در وی کرمی باشد و او را بعضی علما السند گویند و در اختیارات بدیعی گوید
که آن سفید مهره است و بشیرازی گوش ماهی گویند ووداع و وداع بفتح واو خیرباد که در حین رفتن
گویند وودایع امانتها واو جمع ودیعه است ووزع بفتح را خورد یعنی غیر بزرگ و بددل وورع بکسر
را پرهیزگار ووازع بزاء منقوط سگ شبان و مهتر و مقدم صف که صف را بتراتیب دارد و سلطان و حاکم
ووشایع جمع وشیعه است ووشوع داروئی است که در بینی یا در دهن افشانند ووصع مرغکی است خورد
تر از گنجشک و در دستور اللغه بچه گنجشک را گوید و در حدیث است که ان اسرافیل لیتواضع لله حتی
یصیر کانه الوصع ووشیع درخت خشک که افتاده باشد و خشیش و گیاه و بافته از رشته درخت خرما
و مثل آن چیزی که بر بام خانه افکنند بر سر درختها تا گل بران کنند و پرچینی از چوب و درخت که بر گرد
باغ بکنند ووقیع افتاده و فعل متعدیا ووقایع کارزارها و بدگوئیها از پس مردم و جاهای انگبینه که باران یا
سیل در وی جمع شود واو جمع وقیعه است ووساع است فراخ گام ووسع بضم واو توانگری یا توانائی ووسیع فراخ
وواسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزها بدانش من الدستور ووالع دروغ گوی
وولغ ووولوغ آب یا خون خوردن دد و دام بزبان ووتغ بتاء دو نقطه هلاک شدن و گناه کار شدن ووثغ
بسکون تاء سه نقطه بردی شتر ماده ووثیغ گرفتن و وثیقه در باب الواو مع الثاء مبنی است ووتغ
گناه و کم عقل من الجبل ووشغ بشین منقوط اندک ووزغ جمع وزغه است و آن جانوریست که بزبان گیل
ججیر گویند و بزبان بعض عجم خره کلاش و بپارسی آفتاب پرست گویند
ووجیف ووجف رفتن شتر و اسب بر راه و طپیدن دل و جنبانیدن و لرزان شدن چیزی ووخف بخاء
منقوط خطمی را بدست زدن در آب تا خمیر شود و جنبنده شود ووزیف بشتاب رفتن ووصف صفت کردن
ووغف بغین منقوط سست شدن بینائی چشم ووکف ووکیف آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب
از چیزی ووکف بفتح کاف گناه کار شدن و عیبناک شدن وولاف بکسر واو و الفت کردن و زنجیر بدن
وولیف نوعی دویدن و بپای آمدن و بهم آمدن ووهف ووهیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن

كياه وصوف نيك رفتن اشتر من الجمل وطف دراز ابرو شدن و دراز مژه شدن ووطش

عيش شدن وكوتاه شدن موي كوش اشتر وهي ياتره او وظف بكون ظاي منقوطه كوتاه كردن اشكيل پاي اشتر

و پاي رعي كردن وحف بحاي غير منقوطه خود را بزمين زدن ووف چكيدن و روان شدن ورفت ودر ليف

فراخ شدن وتازه وسبز وسيراب شدن كياه ووخشيدن كياه از سبز ايه وتازكي وقف ايستادن ووقاش

ووقف كردن ملك برخيري ووقف ونشي وايستادن ووقشي وا و متعدي وللازم امد است وخيف خلمي

بدست ماليده شدن وان يكنوع كياهي است واجف كياه لب رومي لب رو بال لب ربر وحاف سنكهاي سياه

وحاق القهر نام موضعي است وطيف موضع باريك ساق وذراع اشتر ومثل ان كه در زير رسغ است وخف

انچه بر شكم زير بندند تا بر ماده بر نجهد وستي بناه ووقف دست بنجز از عاج وكف نطع وان پوست است

كه بر سران نشينند وكف بفتح كاف كناه وعيب ونقصان وكاف باي الف خرد ابريد وكوف اشتر ماده بسيار

شير ولنيف بياي دارف فراخ وسبز وتازه واجف بجيم طلبنده دراز نره واصف ووصف

كننده وصيف خدمتكار ان وصايف كنيزكان داو جمع وصيفه است وظايف وظيف

دوتا هلاك شدن ودلق ايغير عكس ماديان وسق كرد كردن وبر ايستادن وبر داشتن والبش شدن

اشتر وشق كوشت فاق كردن ولق ثمش وپنيره پذيدن وروان شدن زبان بدروغ كفش وثب ارفتي

وور كاري شتابيدن ومق دوست داشتن ودفاق باكسي حمقاري كردن ودر خور امدن وسازكاري كرد

ونقف محانق ملايق با نشي وسازكار امدن وراق سبز شدن زمين از كياه واو غير مصدرم امده است

ورق بلند قد شحيدن وعيق ووعاق اواز كردن غلاف ابر چاروا در وقت بردن آوردن

واواز كردن شكم چاروا در حين رفتن وادق بغايت تيز وودق وودليق ...

وياي كه ايغر عولهه وداق بكسر قاف مرغي است كه انرا صرم كويند ووداقي بالي قاف يا هم بهمين معني امده است

وداق بتنوين قاف نكه دارنده وزينكه پشت است ايستد اريش نكند وبيبي كه از چيزي ترسد جهت دستم خود وروق

بكشت ورخت وورق كاغذ و خبر ازنان ودرم ودينار ركوسپند وخون پاره كرد كه بر زمين افتاده باشد

ورق وورق وورق انچه ولقها وانيها مفرد وجمع امده است ووسق يك شتر وار ان مقدار شصت صاع است

دثيق محكم ...

)

دثيق محكم واستوار ووثاق بجكونه ماق ووثاق بند وقيد ووثوق استوار يا وودق باران ولمق ودت

دارنده ونام شخص ومق دوست داشت واو فعل ماضي است مغارعش

يمق وداق بتشديد زلنيده ومرد لب را انچه وراق بتخفيف سبزي زمين از كياه وورق

امضر وارداسا لها هي كه نبا شد واو جمع اورق است ووسق نعت ماده آلبتن ونتاج دثيق كوشت

فاق وشق بفتح شين جانوري است كه از پوست او پوستين سازند واشق نام مرد است ونام

بحاي است ودفق موافق آئينه ولبس شونده ووراق بدل ونام درختي است ونام ولايتي است

وعق بكسر عين بدخلق وعيق ووعاق آواز غلاف ابر جاروا وآواز شكم ان وهق كمند

وعك ضعيف كردن تب شخص را وردك خسبيدن وبر سر و تاليه كردن وثنت وونك

ووشاك زود بودن وشتابيدن ووشك از باب مفاعلات ورداك بالش

كونه چيزي كه در پيش پالان شتر بندند وورك جمع ورك بفتح واو وكسر را سرين وودك چربي

كوشت ومحز استخوان وديك فربه وبلك است لام را براي خفت حذف كرده اند وويكان بدو وجه است

يكي بمعني الم تر يعني آيا نديدي وبرين تقدير يك كلمه وبمذهب ديكري بمعني تعجب است يعني وي كان

بمعني تظن علي قول سيبويه وخليل است وتي شايد كه ويك بمعني اي ولي باشد ولان بمعني جود ليس معني

ويكان برين تقدير چنين باشد كه اي ولي بدرستي ووبكان بمعني حقا هم امده است ونك ووشك

زودي وشتاب فعلي مصدرم امده است وشيك شتابنده وحبت وكار بتجيل وكواك بد دل

وجل بجيم ترسيدن وحل بحاي غير منقوطه درميان كل ولاي افتادن وشول ضعيف شدن وكم

فايده شدن وصول رسيدن وصال بكسي پيوستن وكار پيوسته كردن وحل پيوستن وپيوسته

شدن و بخشش و عطا کردن و سؤال و دعا و پناه بردن و بل باران بزرگ قطره باریدن و سخت دشوار
شدن و بال دشوار شدن و شل چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی و غل ناخوانده نزد شرابخواران
برای شراب خوردن و رخش و غمک در میانه درختان پنهان شدن و وقل بر سر کوه رفتن و کل و وکول
کار بکسی واگذاشتن و کال و وکال کاهلی کردن اسب در دویدن و در رفتار و طل آب چکان شدن
خانه و هل ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و هل بسکون ها بغلط گمان بردن و لو ال واو ویلا
کفش وا و غیر مصدر هم آمده است
وابل باران سخت و بیل کشت کردن و دشوار گشته
همه دعای بزرگ و بمعنی اول است قول حق تعالی اخذاً وبیلاً و ثیل ریسمان که از لیف درخت
خرما بندد و ثیل لیف یعنی ریشه درخت خرما و نام شخص و بمعنی عصا هم آمده است من الدستور و جل
بکسر جیم ترسنده و اثل نام پدر قبیله است و یل وای دعای عذاب و هلاکت و نام بیابانی است
در دوزخ در غایت گرما و بمعنی اول در محل عذاب و غیر ترحم مستعمل شود و بال سختی و مصیبت
و دشواری و صل و وحل گل نرم و تر و اسل میل و رغبت کننده بخدای تعالی و لطف الله
و سیل و وسیل دستاویزها و ذابل نقره پاره و آینها و رل جانوری است مانند ماهی منقوش
زرد است سوسمار و لنز بزبان دیلم کرنه جلی گویند و بزبان بعضی عجم خرکلاش کوهی و شول اشتر
ماده که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر و قل درخت مقل و قل بکسر قاف سهیی که در کوه و سنگ
نیکث رود و هر چه بر قله کوه بر آمده باشد و کل مرد عاجزی که از عاجزی خود کار خود بمردم واگذارد و هل
بکسر ها ترسنده و شل پایی و آب اندک و نام کوهی است و شول سستی اندک و کمی نایده و اشل
آب چکاننده و چکنده و کوی که آب از و چکد و چیزی اندک و اصل بچیزی پیوسته و نام شخص و صل
بضم واو و فتح صاد خوشها و پیوندها و چیزهای که با آن چیزی را با چیزی پیوند کنند و او جمع وصلت است

وحل مانند و حایل

وحل مانند و حایل جاهایی که بران خطها یافته باشند و کیل آنکه کار با او گذاشته شده باشد و غل سر
عین غیر منقوط مردی و بزکوهی و علا جمع و عل بسکون عین پناه گاه و گریزگاه و غل بکسر غین
منقوط بد عوا و غل بسکون عین غیر منقوط مردم کم همت و ناکس بجز در خوردنی و خدمت کسی کنند و شراب
کرد و غل خورد و اغل ناخوانده در میان شرابخواران رود برای شراب خوردن
وهام بر وزن فعال موافقت کردن یعنی هم کاسی کردن و مباهات کردن
یعنی نازیدن بچیزی ولیکن از باب مفاعلت است و صم گوشت بر وصم نهادن و صم چیزی است که گوشت
بران نهند فرا آمدن و غم یعنی منقوط خبر غیر محقق دادن و کینه در شدن و کم غمگین شدن و غمگین کردن
و با یا بعوه کردن زمین را و کیا از زر خوردن و جوم بجیم سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن و باز ایستادن
از سخن براننده سخن و صم بجای غیر منقوط سخت گرم شدن و حم دوحام آواز کردن زن آبستن
چیزی را از طعام و حم بسکون ها قصد کردن و خام بخای منقوط دشوار شدن و بدگوار شدن و ناساز
گار شدن و نم کوفتن و دویدن و فراهم آوردن و نکنش و سم داغ کردن و نشانه کردن و سام
نیکو روی شدن و ذم بریده شدن دو دلوهای دلو و او غیر مصدر هم آمده است و هم دل بچیزی نهادن و
گمان اندک بردن و گمان بغلط بردن و هم بفتح ها در حساب و غیر آن غلط کردن و بمعنی کینه در شدن
هم آمده است من الصادر و لهم آنکه بیند و بچه گویند فلان و هم انتفای غضب و شم نقش کردن بر دست
لبوئن و در حدیث است که لعن الله الواشمة والمستوشمة و واشمه زن است که بر دست زن دیگر نقش
کند و مستوشمه آنکه بر دست خود نقش فرماید کند و غم غمگین گردانیدن و خوار گردانیدن و باز داشتن
و عنان اسب باز کشیدن و قهر کردن و کیا زمین را با پایمال کردن و لگد خوردن
ورم آماسه و شم شخص آگنده گوشت و حیم بجای حیم بجیم بغایت گرم و ضم و دخم و وخیم گران و
دشوار و بدگوار و خام جمع و حام بحاء غیر منقوط دو دالهای که با طراف دلو گرده باشند جانوری و حیوانی

که گردن از آتش بشد و نیز آنچه از او گذرد از آتش و ذم بذال منقوط و دوالهایی که به اطراف دلو کرده باشند
و گوشتهایی که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منع کند راه از زادن ولد و ذلم شکنبه با رودها و ذلوه جمع و ذ
و زجم خاموش شده از غایت غمناکی و هوم بغایت کمان غلط برنده و ذم شتر نر بزرگ رام شده و ذ
رات فراخ و جاروب گزیده و ذلیم بذال منقوط اما ی نذر و هدیه‌ها برای بیت الله المکرم و ذوج
ذمیه است و نیم سرگین مگس و جم بجیم شده و بنایی که در صحرا کرده باشند و نیم نیکو رویی و سم
و شم اثنینی منقوط نقشی که بر دست کنده شده باشد و شام و دو شوم جمع و زنیم دسته تره و گوشت
قاق کرده و مرد فربه آگنده گوشت و حم بسکون حاء غیر منقوط عیب و عار و ذم بفتح خاء منقوط
چیزی که گوشت بر آن زنند و غم بغین منقوط کینه   و دن و ودان تر کردن و بچه
از غر زاییدن و زن بچگیدن و بچه دادن چیزی را و آرمیده شدن و ضن نوار یافتن و چیزی را بجا
مرضع کردن و کن نشستن آدمی در خانه و نشستن مرغ در شکار و شکان زرد بودن و شتابیدن ان
فراخ گام رفتن شتر و لعان دروغ گفتن و سن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و ابتدای خواب
کردن و هن بفتح ها سست شدن و هن بسکون ها سست گردانیدن و مضان درخشیدن آب
از چیزی و آب چکان شدن چیزی یا درخشیدن و شبان برجستن و شلان چکیدن آب و آب
چکان شدن چیزی یا دقن بزرگ و تین دل زدن و توتن دایم شدن و زان با چیزی هم وزن آمد
و لهان حیران شدن و به عقل شدن و جن گرفتن و ندن افروخته شدن آتش و کبان فراخ رفتن
و کفان بفاء چکیدن آب از چیزی و آب چکان شدن چیزی یا درخشیدن آتش و جدان بکسر ورود
یافتن و دان آتش و خشم کردن و خذلان بجای دیگر راه رفتن شتر طریق شتر مرغ   و خش
بند نه تون بمعنی و خش است یعنی زبون و فرومایه و ورشان کبوتر صحرایی و ورشین و ورشان جمع
و زفان بکسر زفن جمع وفغ و زفان بخشش و زفن کوشه گوه و بخشش و ازدن و زن دار و دن خبید ه
و کن نشیمنه و کن آشیانه مرغ و کن فرود آمد نگاه‌ها مرغ و ر آشیانها و او جمع و کنه است و هن شتر ستبر و

و ستی و بعضی از نبت من القصر و نزدیک به نیمه شب من القماح و اثن و وادن دایم و ثابت
و تین رگی است در دل چون بریده شود صاحبش بمیرد که تولی ثم لقطعنا منه الوتین و ثن
بت و ثن بضم واو و سکون ثا جمع و جین کناره رودخانه و زمین ناهموار فراز و نشیب که دامنه کوه
باشد و سن مقدمه خواب و سنان آنکه در ابتداء خواب شده و سن بکسر سین آنکه در چاه رفته شده
و بوی گند چاه در وی گرفته و چیزی متغیر الطعم و ضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند و ضن
بضم واو و ضاد جمع و شکان بفتح نون اسم فعل است بمعنی و شک یعنی شتابید و اقدن بر دو
دود ن رود و رلان جمع دال است و جلوتن ترسند کا و لدان کودکان و بندگان و لد و جمع ولید است
و الدان و و الدین مادر و پدر و ین آرمیده و خطل آرد کرده و دجان دو بر اند و دور گرد ن
و یکان یعنی حقا و لیا ندیبی و ولی ترا یعنی و یلک ان ولی ای خیبی کمان برده می شود و قبل
ازین تحقیق این صیغه کرده شده است در باب الواو مع الکاف و طن جایگاه و شن بتشدید
نون و فتح حا غیر منقوط بمعنی شاخ است و ریدان دور گرد کردن و حدان جمع و حد است
و به دریافتن و باک و فکر و شش کما یقال فلان لا یوبه ای لا یبالی به و له بی عقل شدن و حیران شدن
و ره کم عقل و احمق شدن و حیران شدن از ترس و قهر فرمان بردن و جه روی و اول روز و طره
و طریقه و برابر وجوه جمع و یه کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص به استلذاذ یعنی ولغ و جبه خوب
رویی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگواری و فرزندی که در حین ولادت سر او پیش در آید ه
و او بعکس آن است و نام کسی هم باشد و هوله شیر نرم غرنده و خر نرم بانگ بر این الفت ره خود
یا اگر خود و جاه برابر دارد نظر این که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشان است و اه کلمه استلذاذ است
و تعجب یعنی و لغ و اله حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد
و فی سست شدن و کنده شده و مانده شدن و ثبات و عده نقط بمعنی و ثاء است و حجاب کتاب
ه و سنی خدایا بخل بکمبی یکدیدن و فرستادن و معدل لند اختی چیزی و نوشتن و نهان کفتی گفتن و
ه شارت کردن و مخفی بجا و منقوط توجه بجانب نمودن و قصد کردن و دی بدال غیر منقوط هلاک شدن

وخون بها دادن و فروهشتن چادر و دیر خودن تا بول کند یا جماع کند و بیرون آمدن وذی از ذکر و آن آب
ذکر است بعد از بول و بعد آمدن ودی هر دو برون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم از دهن آدمی و آگنده
شدن مغز در استخوان و فربه شدن و شتر رنگ کردن جامه را ودی یاد کردن و نگه داشتن و جمع شدن ریم در
جراحت و بسته شدن استخوان شکسته و بفتح دال و کسر آن تمام شدن و لب ریش شدن و دوا و وعده کردن
و واجب کردن و بر نزدیک شدن و باران دویم آمدن و جی دریده شده و شکافته شدن و سست شدن و جی
پوشش وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ بیرون و پشت کمان و جانب چپ مرکب کار آن را
جانب بر و سوار شوند وشی جامه رنگین و جمع آن شید یا باران اولین بهار و آن ودی تمام و لب ریختگی
ست ولدیا ودیسی فربه ولی یا چیز [illegible] من الاستر ودنی و دوی بدال غیر منقوطه
کار آن را برون آید بعد از بول و دودنا بکسر دال و تشدید یا درخت خرد و فرما یعنی نهال درخت
خرما و درختها یا خرد خرما را هم گویند و بمعنی ریزه جمع و دیه است و حشی در دوغ گوی و حشی جیبا
وادی یا بیابان در رود خانه وشنی بت پرست واقی نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده و ذبیحی که
لست [illegible] ریش کنند و نام مرغی است واضحی زمین برسته گیاه و جی چاره و گریز و رمیم و جی
بجیم و پای کند سپهی کردن او دور کند با آتش بوده شده و جی پیغام خدای تعالی و ارث رت
وستی نرم و کتاب و جی بکسر خا و تشدید یا و ضم واو جمع و جی بفتح واو زود و جب و جی بسکون
خاء منقوطه و تخفیف یا راه و دعوی یا مرد زیرک واعی نگهدارنده و یاد دارنده و والی حاکم و پادشاه
و نزدیک و متکفل امور و ولی بکسر لام دوست و نزدیک و باران دویم که بعد از وسمی آید و متکفل
کار کسی یعنی پاینده ای کننده کار کسی و ولی بسکون لام باران دوم بعد از وسمی الهاء
هناء گوارانیدن طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی
هداء سخن انکار کردن سره کسی و کشتن سره کسی و تنگ نعمتی کوشت و بیهوده گفتن
و خطا کردن در سخن هیاء ساخته شدن هواء قصد بلندی کردن و تهمت نهادن و بخشیدن
وستاندن هوا آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر هیهی بیا و ذال منقوطه
نوعی دویدن اشتر هذاء بریدن هجاء هجو کردن کسی را گرمیدن و به اعراب وا کردن حرف را

وبه صحبت

وبه صحبت شمردن زن شوهر را خدمت کردن و را هذاء تور شیت شدن هداء زن را بخانه
شوهر فرستادن هدء بسکون دال و هدو بفتح دال آرمیدن و خسبیدن هدی راه راست گرفتن
و راه نمودن که قوله تعالی ولیس علیک هدیهم بهاء گرسنگی و داشتن هزء افسون و دمش و
هنی گوارنده و کاری که بی مشقت حاصل شود هیاء آری هلا و اوحرف
ندا است هیما بیابان بی آب و شتر ماده که به او علفی رسیده باشد مانند تبه که آن خوردن سیر بر
نشود هندیا بکسر ها و فتح دال کاسنی هیدتا بفتح ها و سکون یا دو نقطه تحتانی و فتح ذال منقوطه
نوعی رفتن اسب هلاین اسم مصدر است ها تا این زن هذه [illegible] ای مرد ها بکسر هنبره یعنی بخشش و به
واو اسم فعلات بمعنی ثابت با حرف تنبیه است و نام حرف معروف است و اسم فعل است بمعنی بخند
یعنی بگیر هلا بتخفیف لام لفظی است که برای دلداری اسب گویند و برای خاموش کردن ها دیان
گویند در وقت [illegible] اندرخش هلا بتشدید لام حرارت چنانکه گویند هلا ضربت یعنی چرا نزدی ها
غبار روشنا و آفتاب هولاء اسم اشارت برای جمع یعنی ایشان هوا هیت هیره ها بمد الف
رحق هوا خالی که قوله تعالی و افئدتهم هواء و عنصری از عناصر که شش کره نار و بالای
زمین و آب است نخچ از روی نفس بان باشد که قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه هدایا
جمع هدیه است و آن چیزی است که به تحفه برند هدیا بفتح ها و تشدید یا مانند هتا زن پر حدیث
گویا هری انبار غله جمع اهرا است هردی بکسر ها گیاهی که با آن چیزی را رنگ کنند و آن زرد باشد
باب ترا منقوطه بکسر نوع ماهی است هدی راه راست هدء بسکون دال بعضی از شب هذیه ناسخریه
و فسوس هیف زن باریک میان هی بسکون یا کلمه تلهف و تاسف است یعنی عجب چنانکه گویند
یا هی یعنی عجبا هضا بتشدید ضاد منقوطه گروه از مردمان هنعا زمین پشته که هنبو که آن
آواز کننده در حین تیل اندرخش هیما بفتح ها نام قومی است از بنی مجاح بجیمیا و داب و عادت

پلک بلاک شوند کان ولد جمع ناک است هراوی بفتح ها عصاهای بزرگ واو جمع هروه است بکسر ها

هی هی لفظی است که بآن شتر را برای علف خوراندن خوانند هیاء زن حمق هیتی گیاهی است سطلی اشتر

ماده نرم رفتار هیطلاء بمد الف بازن بیاپی همقی گاه بای جانب دکاه به ان جانب رفتن واو

اسم مصدر است هناء وهنا و هیهنا اسم اشارت است بمکان یعنی انجا بجا، جنگ بجا، اندازه

هو جا شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانهها از بن برکند هراء سخن باطل و بیهوده هی یا گوشتی که نیک

پخته باشد هما اکنان دو مرد یا دو زن هناء بخشش هناء قطران

هرب بفتح ها دریا گریختن هب به تشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه

در مضروب هبوب جستن باد هبیب برانگیخته شدن نر برای برجستن بر ماده و جستن باد هباب

نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده هوب دور شدن و درخشیدن

آتش هنب احمق زن هبب دوشیدن و میوه چیدن هضب لفا و منقوطه شروع کردن در

سخن و در حدیث برآواز و باریدن باران هب بخش و بدین معنی امر است

و مشتق از هبه و ماضی وهب و بعضی بندار هم آمده است که قول العرب هب ابن زیدا کان

حمار السنا من ام واحد و بدین معنی او را ماضی و مضارع نیامده هارب گریزنده و آنچه گویند ما له

هارب ولا قارب ای ما له صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هبب بکسر ها پاره

های جامه هباهب جامه بریده واو مجموع اللفظ مفرد المعنی است هیوب و هیاب مرد بددل

و ترسنده و در حدیث آمده است که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی

و هیوب مرد هیب را هم گویند و مهیب مردی است که از او ترسند هدب و هدب رشته

و مژه چشم هاب بکسر با اسم فعل است و او لفظی است که برای راندن اسب گویند هیدب

کاهل و آنکه ابکاری در ماند هوذب شتر قوی دلیر در رفتار هوب دوری هوب بفتح

ها مرد احمق پرگوی و دوری هیوب و هیب باد و گرد انگیز هلاب به تشدید لام روز باد و با

و باران هنب بکسر ها نام شخص هندب گیاهی است که بپارسی کاسنی گویند هدب بفتح دال و هدا

دامن و در اصطلاح سمعانی

نفحه و شتر دال

بفرها و تشدید دال شاخهای بلکه که بهن نباشد همچو برگ درخت سرو و درخت گز و مثل ان

و هدب بفرها و تشدید دال و شاخهای درخت خرما را هم گویند و رشته جامه را هم گویند هضب

به تشدید با اسپی که بسیار عرق کند هضب و هضاب به تخفیف باز مین پشتهها و بارانهای بد فرو

و فرو هلب موی دم اسب و هر موی سطبر که باشد و مویهای سبل خوک و مویهای سطبر و بدین

معنا جمع هلبه است

هرجاب شتر دراز سطبر و نام موضعی و دیگ بزرگ

من الدستور

هیته دادن هدیه راه نمودن و راه راست گرفتن هیه زوان

شعله آب و مثل ان بر روی باجوز من هیه به تشدید یا برانگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده

هیه بفتح ها روان در شدن شمشیر و نیزه در مضروب هیه ساختن و تهیه از بنجا مشتق است

هزه جنبیدن سواران و آواز و غوغا کردن ان و زن طه کردن و آواز کردن و جوشیدن دیگ

هیاره زبه کردن و بیهودی شدن هوت در بدنا جاره نمک پختن گوشت و بکسی طعنی

کردن هوت بفتح را فراغ شدن و زن هنبله رفتن گفتار لنگ براه هندمه به اندازه

کردن چیزی و به اندازه فهادن چیزی با هر جلبه نوعی رفتن همهمه آواز در حلق گردانیدن و

آواز کردن شیر و نالیدن هیت مبالغه کردن در سخن و بیاپی گفتن هت نیک سنی گفتن

و لیسار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن هبهبه خواندن کبک تابر جهد و جنبانیدن

هشهشه ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هیه ترسیدن و بزرگ داشتن هوذ بدان خشنود

خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی یا ماده گوارنده شدن هضیه بارانیدن

هبت بباء یکنقطه تحتانی زدن و بی عقل شدن و بددل شدن و سست رای گردانیدن

هفات و هفت افتادن و فرومایه و احمق شدن و پراکنده شدن هدجه آواز کردن

شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن هشاشه گشاده رویی شدن و شاد شدن و جنبش

وخوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و نا چسبنده شدن و پرشر شدن اشتر و گوسپند و
هوشه رنجه شدن بانگ از درخت و نرم شدن نان من الصداع دستور هندوسه اندازه
کردن هجره گذاشتن و جدا شدن هجهجه حفقش هروله دوک دوک دویدن و آدمیان رفتار
و دویدن تیز اسب علجه هروار رفتن هقوه خطا کردن هقا گرفتن هلکه و هلاکه افتادن
و نیست شدن همله با خود آهسته سخن گفتن همهله موی برکندن هدهده بانگ کردن کبوتر
طوق دار و بانگ کردن اشتر برای ماده و جنبانیدن کودک در گهواره تا بخسبد هوشه و هیشه
فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هجهجه بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن اشتر زجه جنبیدن
و خوردن گوسپند هبهبه نوعی رفتن اشتر هبره بریدن گوشت هبوده مردن هتبه تنقه
سخن گفتن هسهسه آواز کردن حرکت زره و زیور و غیران و آواز کردن حرکت آدمی در شب
هزهز بدوزد (?) منقوط جنبانیدن هفهفه باریک میان کردن هقهقه سخت رفتن هلهله ست
بافتن جامه هبهبه بانگ کردن باگرفتگی گلو نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هیلله لا اله الا الله
گفتن همهمه [illegible] رفتن و [illegible] گفتن همطله نوعی رفتن همامه ریختن آب و مثل آن
همهمه آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که شنوند و در نیابند [illegible] شتر [illegible] گفتن
تا لطف خوردن آید هیعوعه [illegible] قی کردن هذرمه بذال منقوط شتاب خواندن قرآن و غیران
و سخن شتاب گفتن هیمنه مهربانی کردن من الدستور و کوده شدن من الصحاح و همی از بینا مشتق
است هبذله بذال منقوط نوعی رفتن همده علتی [illegible] که آدمی رسید امی شود هوطه بکسره و
فتح دال ریگستان بی درخت هرطات جمع هشیله سیری و چارواتی که بی رخصت صاحب گرفته
شود هر جا که باید برده شود و باز بصاحب رد کرده شود هرشمه به تشدید میم سنگ نرم و گوسپند پر
شیر هیه بکسر ها قصد و آهنگ وزن پر هنه بکسر ها و تشدید نون هره است هجاجه احمق ماجه به

به تخفیف جیم نیز [illegible] ماده هره گربه ماده هریره گربه کنک و او تصغیر هره است هرره گربهای
نر و او جمع هره است هره به تخفیف رجای خاکستر هراوه بکسر ها عصای بزرگ ماصه به تشدید
خا و جیم بیل من الجمل هخافه باد خشک آرمیده همیه باران ضعیف نرم و باد نرم ها و ید و
و دره در میان دو کوه و زن که فرزندش نایافته باشد و به فرزند مانده باشد هوه لیشیب ژرف
و کنده زمین هوته راهی که بسوی آب رود هوهه بضم اول مرد بددل هکعه بوزن همزه احمق
هبوه گرد و غبار هبوات جمع هبات موضعی است هبیه کنیزک خرد و دختر خورد و
هنجه به تشدید با دختر فربه پرگوشت هتات مرد بسیار گوی و جبت هریت فراخ
ذلهی وزن مفضاة و مفضاه در کتاب الیم مبین است هوادة حالتی که موجب امید
داری لسلامت باشد و میل و صلح و نرمی هوده بفتح ها [illegible] و کوهان شتر هنقعه
بر سر پا نشستن ولیهم مصدر است هتافه به تشدید تا کمان آواز کننده در حین تیر انداختن
هبه بکسر ها و فتح با هشتر و پاره جامه هبته بفتح ها ساعات و بعضی از زمان هیئه صورت
هیت بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم که قوله هیت لک یعنی هلم لک ای ایت
لک یعنی بیا تو بسوی من و کاف این جا برای تعیین مخاطب مفرد است هاتاکم
در لاذهب انت و اخوک بآیاتی و کاف در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام
در لک و لکما زاید است برای وصل هیث بکسر ها و ضم تا نام شهری است هات بکسر تا
فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و او مشتق است از مهاتاة جدده فرو افتاد
و باطل شده ها بدده بضم ها فرو افتاده و تاچین شده هواشه بضم ها با شین منقوط گروهای
آدمیان و رمهای شتران که بهم آمیخته باشند هرشفه به تشدید فا رکو پاره که از او آب باران که بر زمین
آمده باشد تر کنند و در ظرف افشرند برای روز حاجت هلین عمل جبت گل آب کنند هاله دایره
که بر گرد ماه کشیده باشد هضبه پشته زمین بلند و یکنوبه باران هفات احمق هفوه خطا هوت

جمع ماقة به تشدید میم چاروا و چمنده زمین نامه به تخفیف سرو پستان دوختر و مرغ شب
بر که انرا بوم گویند و زن مرده جهت بددل کم عقل هبته سستی در عقل هنانه پیه اندرون
چشم هانه به تشدید نون بیه هنبه خار لیشه هنبه سختی و تیکری اندک من الاکثر و چیزوا زنان
هنات وهنوات زنان وهنات خصلتهای بد هم گویند هنت زن هنیه تصغیر هنات
یعنی زنک و چیزک هیده مقدار صد صد یا صد دم و هیره سبوره که در موی اسپ یا کشمور ان
چرک است هبرة گوشت پاره هزواة بسکون زا انکه مردم را افسون دارد هزة بفتحه ها و
تشدید زاء منقوطه جنبش کردن و آواز رعد و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ هجهه احمق
و در نعل هجه رسته اشتر و سختی گرمای تابستان و سختی سرما یا زمستان هجیه مانت من الدهر
هدف بعض آدمیان و بعضی خانها هدنة تشتی و آرامیدن که هوره تهمت هدیه بکسرها
کار و سیرت و جهت هدیه و هدیة انچه آرزوی محبت برای دوستان تحفه برند و شتر و چاروا
که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة راه نمایان واو جمع هادی است هریسه کوفته شده و طعام
معروف که از گندم کوفته و گوشت می کنند هزنه دسته و چابک سینه و جاله که در سیب افتد
چون فشرده شود هزیمه جاه و شکست لشکرها هامدة خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه که قوله
تعالی وتری الارض هامدة ای بلا نبات هاشمة جراحت و ضربتی که باستخوان رسیده باشد و استخوان
شکسته باشد هباشه آدمیان جمع شده و مال جمع شده هبشه گروه آدمیان و هیرعه نی که شبانان
نوازند هیضه جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زن
نیم پیر هزة زنی که بر خنده کند هزانیه چیزی هیهات بفتح تا اسم فعل است بمعنی ابعد یعنی
دور شد هلبیه چیزی از زیر هردبه به تشدید با مرد بددل و زن هبرهنبه کار سخت
هنبه گروه آدمیان هیضه نوعی از شکر رفتن و او اسم مصدر است هنبه انبوهی جانوران
و مردم و جنبش جانوران و مردم هلابه به تشدید لام باد سرد با باران هافه شتر ماده که زود تشنه

شود هدمه

شود هدمه قدری از مال هدمه بکسر دال اشتر ماده که سخت آرزوی نر داشته باشد
هقعه بوزن همزه مردی که بسیار خسبد و بسیار تکیه کند هقعه هقعه دو منزل قمر است هقعه
دایره موی که بر سینه اسب می باشد هرعه بکسر را زن زود انزال هیاطله قومی اند از هند
هجانیه بضم جیم مرد دریا و نام زنی هلبه سختی موی دم اسب و هر موی ستبر که باشد هلعه
بوزن همزه مرد با کرسخت ناشکیبا کند مردی که او زود گرسنه شود هلعه بکسر ها و فتح لام و تشدید
زبانه ماده هلوفه بکسر ها و تشدید لام ریش بزرگ انچه گویند ماده لام و ملک خود باید
مانند قبه هنانه انچه نگشته باشد از چیزها هنادکه هندوان و او جمع هندو است بغیر قیاس
هزابره بذال منقوطه جو سپاه که در هرط گوسفند ماده خدمت آتش کنند و آتش برافروزند
هاجره نیم روز در غایت گرمی هبوه باد گرد انگیز هرط گوسفند ماده بزرگ هیعه و هایعه
آواز سخت ترس آور هیبوه آنکه در عقب مردم عیب گوی کند هیمنه آواز نرم هنبقه
نابهره یا است که در غایت حماقت بوده است هراکله موضعی از آب دریا که موج
بسیار کند هرکوله زن ستبر فربه ارزنده سرون هلوله بکسر ها شتر ماده تیز رفتار هلباجه
مرد احمق هرشفه شیر دزنده هیشه اندک چیزی دادن هلاش نرم شده
و سست شدن عضو آدمی هناتب کارهای سخت هلبوث بباء یک نقطه بعد از لام
بوزن فردوس مرد احمق هلث گروه من الجمل هرج بسیار گفتن و بسیار
قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هرج
بفتح را سرگشته شدن اشتر از سختی گرما هیج هیاج برانگیختن و برانگیخته شدن واو متعدی
و لازم آمده است و کارزار کردن و برزدن و شدن کیاه و خشک شدن هیج آماهیدن و برزدن و او غیر متعدی هم
آمده است هوج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن بهیج برافروخته شدن هج آواز

آواز کردن رعد و آواز خروش کردن بانگ سخن سست و اعتبار گفتن هیچ بیک‌دفعه آب خوردن :

شتر هیج قبار من التصاب جحجح بفتح ها لفظی است که برای راندن گوسفند گویند هج هج و هج هج :

لفظی است که برای راندن سگ گویند و برای راندن اشتر هم گویند من القدح والاستر هایج شدن

و غضب و شتر نری که آرزوی جماع داشته باشد هج هج بضم ها آتش که نیرو خروش نباشد و گوسفند نر هجاج

شتر هدلج به تشدید راهبی که رفتار بسیار کند هرج با دمای نخ و دو جمع هو جاء است هیج مردم

مانند احمق و مگسها خرد که گوسفندان لاغر و او جمع هجه است بجیج رود خانه زرف هدلج و

هجنج شتر مرغی که از آن براه رود و هدلج نام سپهی است هرج بزاء منقوط آواز بلند هودج

مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هرج آواز خروش و آواز رعد و نام بحری است از شوهر

هملاج غیر تازی هما لیج غیر تازی هما لیج جمع هزلاج بزاء منقوط کرگ جست و سبک هیج شتر

فربه نازک اندام بجود شب خفتن و شب بیدار بودن و شب نماز کردن

و این از لغات اضداد است هود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و پوسیده شدن

زمین و خشک شدن گیاه بند دل بردن من الحلیل هود توبه کردن و موجود شدن و بمعنی آورده است

قول حق تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد شکافتن و دریدن جامه و دمی خویش :

گوشت و طعن و عیب کردن کسی و رنگ زرد کردن چیزی را هید خنبانیدن و راندن :

و منع کردن هدید آواز کردن چیزی که بیفتد هد شکستن عمارت و خراب کردن و فرو شکستن

مصیبت والنده صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیزی را که باشد و ثنا کردن کسی

بقوه و نیرومندی هد و هد مرد ضعیف و مرد بخشنده هد بضم ها کلاه است خرار گویند در و قت

آب خوردن هداد نام قبیله است از یمن هدهد مرغی است معروف که بزبان کیلکی شانه سر گویند

و کبوتر نر را هم گویند هرد زرد چوبه مانند گیاه خشک و جامه کهنه هبید دانه خنطل و خنطل در کتاب

الی سبیح

الادر المبین است هبود به تشدید با نام موضعی است هاد به تشدید دال آواز و صدای :

که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و آواز ان زلزله بر زمین پیدا شود هداید شیر آن هید غلیظ :

هید و هید و هاد کلاتی اند که برای راندن شتر گویند هاند باب هود یهودی جمع آید :

و نام پیغمبر علیه السلام هدبد بضم ها و کسرها یک نقطه شیر غلیظ و زحمتی است که در چشم پیدا شود :

که بواسطه آن چشم آب ریزد هند هندوستان و نام زنی است و مقدار دویست عدد از شتر

و این معنی اخیر از مجمل اللغه منقولست هنود هندوان و زنانی که هستی هند اند هود

بفتح داره کوهانهای شتران داد جمع هرده است هاجد خسبنده

هذ شتاب بریدن و شتاب چیزی خواندن هیذ مجبس که آتش بر وی فروزند و درخت

می باشد و جمع او هرابزه است هذوذ برنده هذر گوسفند را خواندن هر اد علت پیدا کردن

شتر هذر بفتح ها مکروه و ناخوش شمردن هذر و هذر بذال منقوط بیهوده گفتن و بسیار گفتن هذر

و هذر خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر گذاشتن و دو ابریدن و جدا کردن

و بیهوده گفتن در بیماری و دریای شتر کردن و بر تیغها میانش و پا برش لبش و بزرگوار شدن

و از این معنی گویند هذا اجر من ذاک ای اکرم منه هجر بضم ها هرزه گفتن هدور افتادن هدر و هدر

بدال غیر منقوط باطل و هرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و ستبر شدن

و آماسیده شدن هدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر نر و سرائیدن کبوتر

هصر چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هریر بانگ کردن سگ و ناخوش

داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هیر گوشت بریدن هبر بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه

شدن هزر بزاء منقوط زدن و عیب کردن هطر بچوب زدن هکر و اکر سخت عجب گرفتن

و مقدمه خواب آمدن همر ریختن و آب ریختن

ها در شیر آش میدی

غلیظ که بالای او بسته باشد و شیبش روشن بود و علفی است که شتر را شود هقور بتشدید در از
بالا بکسر کاف عجمی کرنده هدر بکسر و ذال منقوطه بیهوده گوی هر گربه نر و مکروه و ناخوش
شمرده و نام زنی و رواس هر موضعی است هدر کردن بهای ماده واو جمع بهره است هتار و هذر از سخن
بیهوده گوی بجا رزه که آن در لیس اشته نبند من الکتر هرور را انگور زبون که از رز افتاده باشد
هر هور آب بسیار که آواز کند و در رفتار هر بیه غاریا است مخصوص من الجمل هاره های افتاده
شده و خراب و شکسته شده و اصل هار و هایر بوده است که قلب مکانی کرده اند و هاری بتخفیف و تشدید
یا را حذف کرده اند و یا بالتقاء ساکنین افتاده شده و هار رشده هجر بفتح جیم نام شهری است
هجر و هجیر میانه روز که در غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند
که از آن حوض خانه هواجر نیم روزها در غایت گرما و او جمع هاجره است هجیر بکسر ها و تشدید جیم
داب و عادت هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه هبور جمع و هبور سنگها که کوه را هم گویند
و هبر گوشت را هم گویند هنبر بکسر ها بچه کفتار و هنبر که ام الهنبر ماده خر و ماده کفتار هیت سخن
باطل و سخن بیهوده و هجر عجب و سخن نادانی باطل و بیهوده هور رمه گوسفندان من الجمل
هیق بکسر ها باد شمال هبیب بفتح ها بیهوده و هبار میمون پرموی و هور برون را
هم گویند من الجمل هیصر و هیصور و هصار شیر درنده هیشر و هیشور درختی است هزب
بکسر ها شیر درنده هنب بفتح ها و سکون نون مرد بد خلق
هنع هنیع جنبانیدن هنو سخن حیلی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن
هنق مردن من المجلد از لرزنده و لین پارسی هرلیت هنیف آواز باد و آواز نیک
هنا هن فتنها هنها ز و هنهنی جنبنده هانه و ها غلاف پس مردم عیب کننده و سخن چینی کننده

هوس کوفتن و سخت خوردن و آهسته رنش و آهسته راندن و آهسته چراکنان رفتن شتر در شب
هوس بفتح واو عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هجس وسوسه در دل و در خاطر آمدن هلس لاغر
کردن و بردن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هیس رفتن و هزیمت دادن
لشکر هدس راندن من الجمل هرس کوفتن هلس لاغر شدن
هیس سخن نهان هلس راز و نیکوئی بسیار من الجمل هس آوازها جنبانیدن و آوازها
زره و جوشن و زیر رشل ان هسهاس شبانی که گوسفند در تمام شب چرانند هوادس شیر درنده
همس آواز نرم هجس سخن نرم که شنفته شود و فهمیده نشود که از رغبت هاجس در دل
آینده هجارس ددو دردی که شب گرد و هجرس روباه هرس ابا که کهنه من الجمل هراس درختی
است بسیار خار هرکس بکسر را گربه و شیر درنده محکم هلدس بضم ها و تخفیف لام بیماری
هل و لاغری هتماس شیر درنده محکم همرس شیر نرم رفتار هرماس شیر درنده هر جاس بزرگ
هلکس مرد فرومایه ناکس هلقس گرگ لاغر بد حال هقالیس جمع هوس عشق و دیوانگی هیس
گرگ لاغر و کار دکاری برای زراعت هش بلگ درخت فرو ریختن برای گوسفند
که قول کن و ر هش بها علی غنمی هش فراهم آوردن و کسب کردن هماشی مکانی را در هم اندر هیش
برای جنگ هیش جنبیدن و دویدن هوش جنبیدن و برانگیختن
هشاش شادیا کننده هشش نرم هش نرم و نا جنبنده و سپی که عرق نکند و مرد کشاده
روی غیر عبوس و مرد شادان و گوسفند ماده بسیار شیر و شتر ماده بسیار شیر و عرب مردی را
که مدح کند گویند هشاش للمکرمه یعنی سهل است فی طلب الحوائج منه هرش عدد و بسیار هش مرد
شتاب کار و حتت کار من الجمل همرش بفتح میم مشدده و کسر را زن پیر و شتر ماده پر شیر و نام
سگی است هشوش گوسفند پر شیر
هیص شادمان هقص بتشدید صاد فشردن

هصهص کرک من الجمل هصیص بضم ها نام شخص — هض شکستن و کوفتن هیض
شکستن استخوان بعد از درست شدن آن و به بیماری باز آوردن مرض را نهایی خورده مانند آبله هیض
شکسته و کوفته هضاض شکننده — هیاط آواز و افغان کردن مردم هیط فرو آوردن
و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرو آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی عیب و طعن
کردن همط ستم کردن و کار را باطل کردن و بی اندازه گرفتن چیزی را — هیاط سختی کما یقال
وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة هیط شتر ماده لاغر هبوط بفتح ها زمین سراشیب هرط
گوسفندان ماده بزرگ و او جمع هرطات — هع و هواع قی کردن
هنع پیچیده شدن گردن شتر و شترمرغ مثل آن کوتاه شدن هیع و هیوع فرو ریختن اشک از چشم:
و فرو ریختن آب از جای و روان شدن هذع بزای منقوطه شکستن و کوفتن و شتابیدن و جنبیدن
هرع شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بدل کردن و هیع بمعنی روان شدن آب
و مثل آن هم آمده است هواع قی کردن و قصد برجستن کردن هجوع خفتن و شکسته شدن گرسنگی
و غافل و احمق هطوع چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن برنداشتن هلوع ایستادن و آ
آرامیدن هقاع سرفه کردن هلع بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن
هودع شترمرغ هزیع بزاء منقوطه بعضی از شب و مرد احمق هطلع به تشدید لام مفتوحه مرد
دراز بزرگ بزرگ تن هبلع بوزن درهم سخت خورنده هاع و هاتع بدل هدع بکسر ها و فتح
دال غیر منقوطه کلمه است تا آن خاموش کنند شتر بچگان را هرع بکسر را خون روان و مردی که زود
در گریه آید هنبقع احمق هنبلع بچه گرگ لاغر سرون بجرع مرد دراز احمق و لک جعت
هلواع شتر ماده تیز رفتار هالع شترمرغ تیز رفتار سهوع بفتح ها روان هبع ابر باران بارنده
هبیع بکسر ها و فتح یا مرکب و بغین منقوطه هم روایت است هملع به تشدید لام شتر تیز

تیز رفتار و گرگ هیمسع مرد قوی و نام شخصی هجنع به تشدید نون مرد دراز ستبر و به بدلاغ سر و شترمرغ
که سر او کل باشد هلوغ و هیلغ سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده هلغ بکسر ها و تشدید لام
مفتوحه نر غالب از هبع شتر کره نر آخر زاییده شده بعد از دیگر بچهها بجمع هعضی لغت شب بجع بضم
ها غافل احمق هیوع مرد بدل ضعیف و با وخم همع به تشدید میم مفتوحه میوه درخت
تنضب — هبوغ خفتن هیغ مرگ
هیف بفتح یا باریک میان شدن هنع و هتاف آواز دادن هرف غلو کردن در مدح
ورزد میوه پیش کن آوردن درخت خرما هفیف آرامیدن و شتاب رفتن و درخشیدن
و سبک شدن — هیفوف بدل احمق من الجمل هفاف آرامنده و درخشنده
و سبک و باریک و تنک هفهاف باریک و تنک و شفاف هف بکسر ها ابر تنک
بی باران و نوعی است از ماهی خورد و شن عل باشد و گفته نوعی که آنرا در آخر درو نه
و علفهای او فرو ریزد هدف جای بلند و چیزی بلند و آماجی که بدان تیر اندازند و مرد بزرگ
هلوف مرد کلان جثه بزرگ ریش و مرد پیر و مرد دروغ گوی و شتر نر بزرگ و روز ابر
ناک من الجمل هیف بکسر ها باریک میان و او جمع اهیف است هیف بفتح ها و هوف
و هوف ها ذکرم هجف به تشدید فا شترمرغ پیر و مرد شتمکار کردن جثه هزف به تشدید
فا شترمرغ
هدق شکستن هرق ریختن هزق بزاء منقوطه رعد
سخت هیق شترمرغ هبنیق خدمتکار هبانیق جمع هراق یعنی ریخت و ادعا صحت
و در اصل عراق بوده است هبق گیاه نرم — هتک پرده دریدن هلک
و هلوک و هلاک نیست شدن و افتادن هلک بفتح ها و سکون لام الاک

کردن هتک زدن و خراب شدن چاه هوک احمق شدن من الجمل هتک باران سخت
هناک پرده دروغ فاش کننده سرهناک و هنالک اینجا هوک زن فاحشه هلاک بفتح لام
هلاک شده و زمین فرو افتاده در میانه دو کوه هالک فوت و نیست شدن هلاک و مهالک
جمع همل بکسر میم و همول ریختن اشک از چشم هدل اثیب
فرستادن هدل بفتح لام هدیل سرائیدن و کبوتر و قمری و مثل ان و هدل بفتح دال درازشدن
لب شتر را هم گویند و فرو افتاده شدن لب شتر را بواسطه جراحت هم گویند هلل ترسیدن هزل
لاغر کردن و مسخرگی کردن هزال لاغر شدن هیل فرو ریختن و روان کردن هبل بفتح
با بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را هتل و هطل باریدن باران و روان شدن
اشک از چشم هول ترسیدن هجل انداختن مال بتنوین لام مع الکسر لفظی است
که برای راندن اسب گویند هیل مال بسیار و چیز بسیار و رنگ هلال ماه نو و سبزه و دو
شاخ و آب اندک که در تک چاه مانده باشد و آسیا گوشه شکسته است و مار نر و نام قبیله است
و آهن پاره یا چوبی که پالان فراهم آورده شده است هر دو طرف چوب پالان شتر را و بدانکه عرب
ماه نو را که اول شب برآید تا شب سیم هلال گویند و بعد از سیم تا آخر ماه قمر خوانند هلل جامه
زبون بافته و شعر خوب باریک معنی هلهل آب بسیار صافی هولول مرد سبک هملل بکسر
جامه کهنه هوجل اسب سبک و شتر جست رفتار هرطال دراز هبل بکسره و فتح با التشدید لام
پیر کابل کردن تن هبوکل زنی که اورا فرزند نه هبال به تشدید با مرد شکارکننده هبل بضم ها و
فتح با نام بتی است هبطل روباه و جماعتی اندک که با ایشان غزا کنند و در لقب گربه گویند
هوجل مرد شتاب کار و دراز احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی که در و هیچ نشانه نباشد
هجل زمین دشت هامون که میان کوهها واقع شده باشد هجول زن فاحشه فاجره من الجمل هطل

و هتل ابرهای باران

و هتل ابرهای باران بارنده هطل و هاطل ابر بسیار بارنده هذیل قبیله است هرقل و هرقل
نام ملکی از ملوک روم هطل شتر مانده شده در راه که آهسته رود هطال به تشدید طا نام
کوهی هقل شتر مرغ جوان هلل اول باران هدال شاخ درخت فرو هشته شده هدل و هادل
شتر درازلب فرو هشته هدیل کبوتر و بچه کبوتر هل آیا و نیست و بدرستی و بمعنی اخبر است
قول حق تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر هدول بضم ها و سکون ذال منقوطه زمین پشته بلند
و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع هذلیل موی که ریخته باشد هزال لاغری هزال و هازل
مسخره هذل مسخرگی و سخن بیهوده هیضل بضاد منقوطه لشکر بسیار هیکل بنای بلند و اسب
سطبر و دراز و گیاه سطبر و خانه بتهای نصاری هیل بکسر ها دارو ئی است و لون نوعی است از قافله
هیل بفتح شتر و گوسفند که پی شبان چرا کند شب گوسفند و آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند

هجم ویران کردن و لازم برکندن و تمام شیر پستان را دوشیدن هجوم درآمدن وقتی
از اوقات و برو در افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر چیزی درآمدن و ناگاه بر سر چیزی
درآوردن دار و از ان معنی تعدی آمده است و چشم بگو فرو رفتن هتم به تشدید میم قصد کردن و گزانیدن
واندوه گین کردن و در خواب کردن و کودک را به آواز خوش هتم دندان پیشین شکستن هتم
بفتح تا شکسته شدن دندان پیشین هشم بشین سه نقطه بخشیدن هقم بفتح قاف سخت گرسنه هدم
ویران کردن هلدم بفتح دال سخت آرزومند کردن شتر ماده و نر را هزم بزا منقوطه شکستن
لشکر هرم بفتح را غیر منقوطه سخت پیر شدن هشم و هسم و هصم شکستن هضم بضاد
منقوطه گوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هضم بفتح ضاد نیز و رفتن
هر دو پهلو و باریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق و روی بسوی چیزی کردن و بغیر
راه راست رفتن و مکر مانه رفتن و سخت تشنه شدن هیام تشنه شدن و شیفته شدن هم
شیفته شدم بعشق هیم نرم رفتن هذم بذال منقوطه بریدن و شتاب خوردن هکم

متعرض آدمی شدن ببدی و بعنف و رشدن و چیزی من الجبل هم اندوه هموم جمع هام
بی گداخته و گداخته کوهان شتر هم آنان گروه مردان همام مهتر و پادشاه بزرگ همت
همقام مرد ستبر دراز و شیر درنده و نام مردی هم همت ها هیثم جوزه عقاب
و ریگ پشته سرخ و نام شخصی هاذوم دارو ئیست که اهرا الخوارش گویند هظم بکسر ها
زنان زشت و ناهموار هضوم جمع هضم بفتح ها دارو یست خوش بو هموم بفتح ها
جاه بر آب و هم هبر را مرد سخت پیر نفس و عقل و نام شخصی هرم بفتح را پیری هرم بسکون
را گیاهی است هارم شتری که گیاه هرم خورد هزم بزا منقوط شکسته شده و از چیزی وا رو
مصدر هم آمده است هزایم جاها و او جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزم بکسر زا منقوط
باران سخت ریزنده همهم خدا آواز کننده با کر فضلی کلوهم بکسر ها و تشدید میم مرد سخت
پیر هوام بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات الارض و او جمع هامه است هماهم
بکسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل یعنی لم یبق شئی یعنی نماندست چیزی هیم شتر
تشنه و مرد تشنه و بمعنی اولست قول حق تعالی فشاربون شرب الهیم هیام
بضم ها دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شتر را پیدا می شود از غایت
تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه هیام بفتح ها ریگ نرم من الصحاح هیم
بضم ها و یا جمع هجوم باد سخت که درخت و خانه و مثل آن بر کند هجم قدح
بزرگ هرشم بکسر ها و فتح سین و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هلم بکسر ها
جامه کهنه هدیم شتر ماده که آرزوی نر کند هدم بفتح ها باطل و آنچه عرب گویند
که الدم الدم والهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن
ما هدم بفتح ها و دال باطل و آنچه از چاه خراب شده باشد و فرو ریزیده و در چاه

افتاده باشد

همام مهتران و میان سرها و پیشانیها و بوهان شب پر و او جمع هامه است و بمعنی مفرد
هم آمده است هذلم بذال منقوط شمشیر برنده هذلل بذال منقوط مرد دلیر هشیم درخت
و گیاه خشک و شکسته و مرد ضعیف بدن هیضم شیر درنده و مرد قوی هظیم بظاء منقوط
اول بار خره و شتم کرده شده و زن باریک میان و لطیف میان هفهم بوزن جعف
درویا و مرد برخورنده هقم بفتح ها و کسر قاف و تخفیف میم مرد سخت گرسنه هیقم شتر
مرغ و ملخ و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه طعام هلم بیا و بیایید بیار و بیارید و او اسم
فعل که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است
همن و هوان خوار شدن هون بفتح ها آسان شدن و تعلیم کردن هذیان بذال
منقوط بیهوده گفتن هتن و هتون چکیدن اشک و باران هیجان برانگیخته شدن
جنگ هدجان لرزان رفتن پیر و شترمرغ در راه هجران از کسی بریدن و جدا
کردن هتن و هنین بنگ کردن شتر ماده و گریستن آدمی هیشان اندک چیزی
بخشیدن و جنبیدن هبغان کردن برکشیدن اشتر و خر در رفتار هوان نرم رفتن
همعان روان شدن و اشک ریختن چشم هتلان و هطلان باریدن باران همیان
روان شدن آب و اشک و مثل آن بفولان خطا کردن هملان فرو ریختن اشک از
چشم هیمان شیفته شدن بعشق و بجایی متوجه گشتن هدمن آرامیدن و آرامانیدن
و او متعدی و لازم آمده است هیعان بیاء دو نقطه تحتانی بد دل شدن
هلیون بکسر ها و فتح یا و هلیون بفتح ها و ضم با گیاهی است که بپارسی مارچوبه گویند
هاجن دختری که پیش از بلوغ شوهر داده باشند و گروه مادیان از هر بهیمه که باشد

همدان نام قبیله است از یمن هیدان بیدل هدربان مرد چیت کار و چیت کفتار هرّان
به تشدید را دو کوکب اند هزنبران بدخلق هیلمان مال بسیار هبلان نام موضعی است
و بعضی گویند نام قبیله است از یمن هاتن و هتون ابر باران بارنده هتن به تشدید
تا، مفتوح جمع هاتن است هتن بضم ها و تا، مخففه جمع هتون است هجین آنکه
پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار و چیزی بازشت و اسپی که پدرش عربی باشد
و مادرش غیر عربی و اسپی پالانی را هم گویند و این معنی در صحاح در بیان لفظ مطور است
هوزن غبار و یکنوع مرغ است من الحجل هوازن جمع و نام قبیله است هن و هن
چیزی و دلیر و فرج و بمعنی فلان هم آمده است در نداء چنانکه گویند یا هن هنان تثنیه هنون
جمع هزان بکسر ها و تشدید زاء منقوط نام قبیله است هن اثنان کروه زنان هیمان و هیفان
تشنه هیمان بکسر ها کیاه که درو ز رکنند و نام شخص هلان بددل و مرد احمق هرون
جمع هجان شتران سپید و شتر بزرگوار و زن بزرگوار و زمین پاک و سپید و او مفرد و
جمع آمده است هجاین جمع هین و هین آسان هاون هاوی که معروفست هوادی
جمع هرمان بفتح را و کسر آن نام عمارتی است در مصر هرمان بضم ها و سکون را عقل هبیان
بکسر یا مشدد شبان و بددل و کفک دهن اشتر هذیان بذال منقوط بیهوده
هبو بضم ها و با و تشدید واو برخاستن گرد و فرو مردن آتش هجو بدگویی
گفتن یعنی ذم کردن هزء و افسوس داشتن و او را اصلا مهموز اللام است
که همزه را بواو قلب کرده اند هجو کفو هذو بذال منقوط بیهوده گفتن و الثناء ب
بریدن هفو بضم ها و فا و تشدید واو دویدن چیزی و پریدن مرغ هفو بفتح ها و سکون فا گرسنه

شدنا هدوّ به تشدید واو آرامیدن و او در اصل هدوء است مهموز اللام هرو زدن هدوا
و یک مرد و چو شوی که بدم مردم کفته باشند هدو بتخفیف واو فعل ماضی مجهول است
برای جمع مذکر غایب واو مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شده ها
تو فعل امر است مشتق از هاتاة یعنی بخشید شما یا بیارید بطور بیایید و بیارید
واو اسم فعل است هنو فرج زن و ایر مرد و چیز   هذه و هاتان این
زن و این هر دو اسم اشارت اند
هدی سیرت نیکو و روش و هشی
رفتن همی دویدن آب روان و روان شدن و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن و بعضی
رها کردن چارپا را هم آمده است من الآستور هوی و هوی فرو افتادن و الذباب لا
فرو آمدن و هوی بضم بمعنی سراشیب رفتن هم آمده است هی او یک زن هو و هی
سخنی باطل هدی بکسر دال و تشدید یا هدیه و عروس و اسیر و مردی که او در حرمتی باشد
و زنیکه بخانه شوهر فرستاده شده باشد هدی بسکون دال چارپای قربانی که بکعبه معظم
فرستند و شیر و کارها و جهتها و بیان و دو معنی اخیر جمع هدیه است و بمعنی مفرد هم آمده
یعنی کار و جهت هبنقی آهنگر و زرگر هبنصی شبان و قصاب و جوانی که خدمت
جلد و چست باشد هزی فعل امر است برای واحد مونث مشتق از هز یعنی
بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن در قصه مریم عم آمده است که هزی الیک
بجذع النخلة هبرذی بورایی از فرس و مرد خوب روی هوی بعضی از
شب هادی آرام کننده و راه نماینده و پیکان تیر کردن و کالای که در میان

حزینه کان دارند و دیگر کا دهار برگرد کرد انند تا حزینه خورد کنند مانی کرسنه هی به تشدید

یا آفریده و عرب گوید فلان آی هی بن فی هوای ای خلق هو هبتی به تشدید با کبر کبک

خورد و دختر خورد هبیا به تخفیف یا یعنی دور شو ولی لفظی است که برای راندن

اسب گویند هردی چوب سقف هرادی جمع هایک کورها ات فعل امر است برای

واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخشش ای زن هادی اسم فعل است برای واحد مؤنث

یعنی هانی هاجی به هجی کننده حرف و هجو کننده هذی و هاتی ای زن ولیف هر دو اسم اشارت اند

بهاذی بضم ها و کسر ذال منقوط و تشدید یا شتر شتاب رفتار هاذی بفتح تا نحتی باران

هاکلجی یو یو مرغی است مانند باشق یعبلبی نام شخص یر نا حنا پیشانی

تیمان یا حرف ندا و نام حرفی از حروف تهجی بیهاء بیابان یه راه یلا به تشدید لام زنی که

دندان پیشین او کوتاه باشد یفی بقا یعنی باز میگردد یقی بقاف یعنی قی می کند و گویند

هذا شوب یقی الصبع وقتی که جامه سیر رنگ شد یقفیا وامی کرد یکلو یعنی نگه می دارد

یتمطی میخرامد یسری دست چپ و از آن و خوشی یعنی دست راست تیما سا به تخفیف

سین یعنی خود را بچیزی می یابد و جاغ می کند ولیا لفظ اصلا تیا سس بوده است سی دوم

را قلب کرده اند بالف برای خفت

یا باب حزب یلب سپرهای پوست

و جوشنی که از پوست کرده باشند و پوست سپید شتر یعبوب اسپ تیز رفتار و آب جوی تیز

رفتار یعسوب نام مرغی است مانند ملخ و امیر مکس یعاسب جمع یعقوب کبک نر یعاقب

جمع و یعقوب نام پیغمبر علیه السلام است یثرب بثا دو نقطه نام موضعی است یشوب سکیبهی است

یثرب بسکون ثا سه نقطه دیگر را نام مدینه منوره یعرب بعین غیر منقوط نام شخصی است

که اول لحم بعربی کرده است و او یعرب بن قحطان است که پدر اهل یمن است

یغرب بغین غیر منقوط و زای منقوط و رفع یا فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب

شود لیسب سنگ یشم یعاره عرق کردن شتر نر بر ماده تا شتر ماده شتر ماده

نر را دارد یا نه لقبظ بیدار شدن یسرات چار دست و پای چارپا را که سبک بر دارد یسره

طرف دست چپ یسره بفتح سین خطها که بر کف دست می باشد و نشانی که بر آن

باشد و او مفرد و جمع آمده است یساره تورکری یمنه طرف دست راست یمنه بضم

یا جامه برد یمنی یعوه بز نماله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یمامه ماده کبوتر

وحشی و نام کنیزک کبود چشمی که مقدار سه روزه راه چیزی می دیده است چنانکه عرب گوید

فلان الصر من زرقاء الیمامه و نام ولایتی است یعمله شتر ماده نیکوی قوی در کار یاقوت

جوهری است معروف یا وده زن جوان نازک یقظه بیداری ینبوت درختی است خار

دار یلبه جوشن از پوست یراعه نی که از وی قلم سازند و نی که نوازند و بیشه نی و بمعنی مانند

مکس جانوری است که شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد یبوسته خشکی یلقه بنا دهد

یغوث نام بتی است

یلج برفع جیم فعل مضارع است مشتق از

لوج یعنی در رود کقوله تعالی یلج الجمل فی سم الخیاط یلنجوج پوست سیاه یلنجج و یلنجوج چوب

عود خوشبوی بهیج برفع جیم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد

یوح آفتاب

یبرح ولایتی است

یا فخ موضعی از میان سر که می جنبد یا فیخ جمع

یباد بل پراکنده بدوست و نعمت و منیک و ملک و دولت و قدرت و تنائی و خواری کقوله تعالی

حتی یعطوا الجزیة عن ید ای عن ذلة و چنانچه عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد القوس

خاشه بالاینین کمان در وقت تیر انداختن ید الباب کره در ید الدهر بفتح دال یعنی
همیشه ید الثوب انچه از جامه زیاد آید در حین پیچیدن بر چیزی یلبید بباء یکنقط تحتانی
مرد لبیار گوشت بلند ریبون دشمن سخت یهود جهودان واو جمع یهودی است یحمد قبیله
است یاؤد مرد جوان نازک و نام موضعی یعد وعده نیک می دهد و وعده بد می دهد
بمعنی اول مشتق از وعده است و بمعنی دوم مشتق از وعید یکاد می خواهد و نزدیک است
بدرستی شدن تنگ یعار بالضم بانگ کردن بز ییسر دلیری آسان شدن و دلیری یعنی
قمار باختن هم آمده است یسر بفتح با بر است تابیدن ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست
راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و او بخلاف است
و دلیر ستر کشتن و بخش ان کردم را هم گویند ییسر آسان و اندک سبیتعور
درخت است از چوب مسواک گیرند و نام موضعی است یعن بن اله که در صیدگاه
شیر بندند برای صید شیر یعور بزغاله و گوسفند خورد یعامیس جمع یسار طرف چپ
و نور دلگری یاسر طرف چپ و قمار باز سیر زمین کوه و کنده زمین یعصص نام قبیله است
یشکر نام نوح پیغمبر ع و نام قبیله است یعور گوسفندی که بر در شنده خود بسته شود
فعل مضارع است یعنی کم می کند و کینه ور می کند ینذر بفتح ذال منقوط در رفع فعل مضا
رع است یعنی میگذارد یجور رها از نیکور که راه یعنی راه غیر شارع یجبور شادان
یذکر نام قبیله است یعفر نام مردی است یعفور بچه گاو کوهی و آهو بره یعافیر جمع
یهیک بسکون ها و تشدید را تنک سخت و صمغ درخت مورد و سراب بیابان یحمور مرد
بسیار کوشش و پیشانی سرد و بعضی از شب و شب بزرگ یحمور خرگور یعنی حمار وحشی

یاس ناامید

یاس ناامید شدن و دانش و دانستن و از معنی دوم است قول حق تعالی افلم ییاس الذین آمنوا
ای افلم یعلم یبس و یبس خشک شدن یابس خشک یبیس گیاه خشک یبیس الماء
عرق را گویند یبس خشک و جمع یابس هم آمده است یبس بفتح با خشک و انکه بینیکی
غیرای نرسد و گوسفند ماده که از او شیر نباشد یؤوس ناامید یونس نام پیغمبری است
۴ یس که در قرآن آمده است یعنی ای سید و ای انسان
یحص آزموده کرده اند و این فعل مضارع است یعنی بیفتد
ینقض برفع ضاد منقوط شده فعل مضارع است یعنی بیفتد چنانکه قوله تعالی
یرید ان ینقض فاقامه ینافض برفع ضاد مخفف فعل مضارع است یعنی شکسته شود
و ویران شود یعط بکسر طا کلمه ای است که برای راندن گرگ گویند
یقظ بیدار ینع و ینع و ینوع رسیده شدن میوه ییقوع کرنکلی
سخت ینبوع چشمه آب که قوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع
جمع یدع بسکون دال که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع در اصل یدعی
بوده است یعنی می خواند و او را جهت تخفیف حذف کرده اند یدع بفتح دال
فعل مضارع است یعنی بگذارد یبوع نام شخصی هم باشد یراع نی که بنوازند و نی قلم
و بدل مانند مگس جانوری است که شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد یلمع سراب
بیابان و مرد دروغ گوی ینبع نام شهری است یرمع سنگ سپید تنک که درخشد تنک
یسروع و لیسروع کرمک سرخ است که در تره می افتد یقاع زمین پشته بلند یفع
و یفاع جوان بلند بالا یانع و ینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است لیسع نام پیغمبری

است و گویند آن حضرت ع ان گیاهی در داروئی که نیدارد مثل سقمونیا و بخیر

یعوق نام بتی است یلق دیلق بسید یارق و یاروق دست بند یهیق فعل مضارع است یعنی می ریزد و ماضی او هراق است که در اصل ارقه بوده است یلق قبا یلامق جمع

یحیق فعل مضارع است یعنی گرد فرو می گیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیء الا باهله

لا یحیط یث تق فعل مضارع است یعنی مخالفت کند

یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین و بعضی گفته اند که یلل پیچیده شدن دندانهای بالایینی

است بطرف درون یلبک موضعی است یعمل شترقوی شرقوی نیکو در کار یعلول حباب آب

ابر یعالیل جمع ینبل نام کوهی است یم قصد کردن و دریا اندر خشتی

یتیم و یتیم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا یتیم بفتح تا کاهلی نمودن

و یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ از آدمی و بچه بی مادر از چارپا و جز نفیس

بی نظیر یگانه یقدم نام مردی است یوم روز نیم یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام است

نعمان بن منذر یاسم یاسمین یلملم میقات اهل یمن و آن موضعی است یمام کبوتر دشتی

تریم بفتح نون گیاهی است یام نام قبیله است و نام فرزندیست از فرزندان نوح ع

که در طوفان غرق شدن یمن خجسته شدن یقن و یقین بی شبهه

دانستن یقن بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر و او غیر مستعمل اوده

یدرون بازی دارد و ناکس خیر یا در می آید یغنون بغیر منقوط یعنی اقامت

کنند و توانگر شوند یتجافتون سیر و راز گویند ینسلون بشتاب می روند یهیمو

بربابی می دارند و مقیم می باشند یوتون می دهند و می آرند یلحدون می گردانند علاق

برمی گردند و کور برمی کند یصدعون بتشدید صاد و دال پراکنده شوند

یخصمون به تشدید صاد دشمن کننده و او مشتق از اختصام باشد

ینفون بتخفیف فا یعنی بشتاب بیرون روند یساءمون ملول می شوند

یصحون بنک می کنند یصدعون بتشدید دال برمی گردانند و برمی

گردند و بنک می کنند بمعنی اول مشتق از صد است و بمعنی دوم مشتق از

صدود بمعنی سیم از صدید یصعقون و یصعقون می میرند یبهجعون

می خسبند یصدفون برمی گردند یلوون می پیچانند و لولفیف مقرون است

و مشتق از آن که در اصل لوی بوده است یاءن نزدیک می باشند و او لفیف

مقرون است از ولی یعمهون سرگشته شوند یسبحون شنا می کنند در آب یسیحون

میروند در زمین یسطون بستم بگیرند و حمله برند یتغامزون بچشم اشارت

می کنند به همدیگر ینهون باز می دارند ینأون دوری شوند یافکون می گردانند

ینافون با هم آب می کشند یخرصون دروغ می گویند و ضرر می کنند یجبرون

شاد کردانیده می شوند یجارون زاری کنند یصطرخون فریاد کنند یدعون

بفتح دال مشدد آرزو می کنند و دعوی می کنند یدعون دعا می دارند دعا یا

می کنند یوزعون در دل انداخته شوند و شان داده شوند و صفت کرده شوند یادون

به تشدید دال مخالفت کنند و جنگ کنند یثنون دو تا می گردانند و دو تا می کنند و بمعنی

اخیر است قول حق تعالی یثنون صدورهم یرقان علتی است که در آدمی پیدا می شود

[illegible]

وآفتی که در زرع پدید می آید یعنی هم مرضی است یا سمینی شکوفه است خوشبو و دان
معروفست یبطان بتشدید طا و نون البته کاهل کند یعنی آب مفی شتر بذیمن نام
ولایتی است یا نی منسوب به یمن یا من طرف راست یمین دست راست و طرف دست
و سو کند و منزلت نیک و قوة و توانائی که قوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته و قدرته
یقین بغایت بی یقین و بیقین بی شبهه و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک
الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که لام الیقین برای عهد ذهنی است تین بچه که تازه
زاییده شود یعنی با پاش پیش از سر بیرون آید یقطین کدو درخت کدو یعنی هم مکانی

یدعو میوزد یعنی غذا می کند یعنو افزایش می کند یخبو آتش خرد

می میرد یربو افزون شود و بالا گرد یصبو بدل میل کند یطبو می خواند یکبو بروی آید
ینبو واپس می جهد و تراد نمی گردد یهبو گرد بر خیزد و آتش زد میرد یشو زمستان
بجائی می آید ... می شود یعتو از حد در می گذرد یقتو خدمت پادشاه میکند
یحبو بزانو نشیند یحثو بجاء غیر منقوط خاک می پاشد و اندک عطا می کند یجو ...
می دارد و می ترسد یشجو اندوهگین کند یجو بر ... غایط کند و پوست از گوشت باز
می کند و می شناسد یهجو هجو میکند یدحو بجاء غیر منقوط می گستراند یسخو بخشش می
کند یسحو الجحیم یعنی می آرامد یبدو پیدا می شود یحدو درسی خواند یعدو می دود
و دیگر دلالت و دستی می کند یغدو ستم می کند یغدو یعنی منقوط در بامداد در میرود و بامداد
کاری می کند یندو به انجمن و محفل میرود و جمع می کند یفعلل ... انکار می شود یسطو حمله
برد و بعنف ... یلغو بیهوده می گوید یطفو بر سر آب بر می آید یعفو از گناه در می گذرد

[illegible]

ولیا رمی شود و نا پیدا می گردانند و نزدیکی میرود و به ابتدا احسان یبکو می گرید و نعمت می
دهد ینهو بنداء منقوط بیهوده می گوید یعنی لغو ... قطع می کند یخلو تهی می شود و می گذارد
یعلو بلند می شود و تکبر می کند و بر بالای چیزی می شود و زبر کوار می شود و غالب می شود یغلو
یعنی منقوط از حد در می گذرد و گران نرخ می شود یسمو بلند می شود یطمو بر بالا می آید
آب رود و جوی یدنو نزدیک می شود یزهق ... می کند و غوره خرما سرخ می شود یلب ... قتل
می شود و ... بکسرها ... ندا الذکر را بآن کتی خوانند

یدی بر دست زدن و دست بریدن و بدستگی بجا نیده ...

شدن و بدست متعلم افتادن شکار یهدی و یهذی بتشدید دال و یهتدی راه
راست می کرد ولی ... مضارع از باب افتعال و اصل یهدی یهتدی بوده است
یدی بتشدید یا دوم فراخ و فراخ دست و دستها و او مفرد و جمع آمده است یدی بضم یا
اول نعمتها و بکسر یاء اول هم مرویست یدی بفتح یاء اول و تخفیف یا دوم یعنی
من یهودی جهود یلمعی مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گوئی دیده است یا شنیده
نبی نیری منسوب به نیر النیران که پادشاه حمیر بوده است یلی نزدیک می شود و فعل
مضارع است مشتق است از ولی یاء ای جمع یؤیؤ است والله اعلم بالصواب

تم فرغ من تسوید هذا الکتاب بعون الله
الملک المنان فی ظهر یوم سه شنبه من شهر ربیع الاول
از جهة ... جناب ... شیخ الجزم والفطن
میرزا حسنعلی ... الله که بخیر خود
مطالعه فرمایند و مبارک و میمون باد